



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



خاتم پیامبران



« ۳ »

محمد انور زهراء

ترجمہ

دکتر حسن حسامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم

نویسنده:

محمد ابوزهره

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم جلد ۳
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۲۵	فصل بیست و ششم حدیثیه؛ دورنمای پیروزی نهایی
۲۵	مقدمه حرکت
۲۷	غزوه حدیبیه
۲۹	تبادل پیام میان دو گروه
۳۲	نیرنگ و گذشت
۳۳	فرستاده ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۳۵	بیعت رضوان
۳۷	عقد پیمان آتش بس
۳۹	نوشتن پیمان صلح
۴۰	ماجرای ابو جندل
۴۲	درآمدن از احرام
۴۳	احکام فقهی تشریح شده در حدیبیه
۵۳	حدیبیه یا فتح المبین
۵۷	اجرای پیمان صلح
۶۲	هجرت مستضعفان مکه به مدینه
۶۴	چند سریه دیگر
۶۷	سریه عکل و عرینه
۷۰	حدّ محاربه با خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله)
۷۳	فصل بیست و هفتم سقوط آخرین پایگاه یهود
۷۳	قبل از خیبر

۷۴	به سوی خیبر
۷۷	پرچمدار نبرد خیبر
۸۳	صلح و غنایم خیبر
۸۶	خیانت در پیمان
۸۷	غنایم غیر منقول
۹۴	فدک
۱۰۹	رخدادهایی با مفهوم
۱۰۹	اشاره
۱۰۹	یک: ماجرای چوپان یهودی
۱۱۰	دو: ماجرای عرب شهادت طلب
۱۱۱	سه: حيله یک مسلمان برای نجات دارایی خود
۱۱۵	ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیه
۱۱۸	خیانت و گذشت
۱۲۰	بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه
۱۲۴	غزوه وادی القری
۱۲۷	صلح تیماء
۱۲۸	بیرون راندن یهودیان از سوی عمر
۱۳۰	فصل بیست و هشتم احکامی که در خیبر تشریح شد
۱۳۰	اشاره
۱۳۱	جواز مزارعه و مساقات
۱۳۲	تحریم گوشت الاغ
۱۳۵	تحریم گوشت درندگان
۱۳۵	تحریم همبستری با کنیزان باردار
۱۳۸	غنایم قابل تقسیم و غیر قابل تقسیم
۱۴۱	وجوب امانتداری حتی با دشمن
۱۴۳	حکم نماز قضا

- ١٤٦ تحریم متعه
- ١٤٨ ماهیت ازدواج موقت
- ١٥٧ نهی رسول خدا از متعه
- ١٧٢ تحریم ربا در دادوستد
- ١٧٢ اشاره
- ١٧٦ الف: فلسفه تحریم ربا در مبادلہ
- ١٧٨ ب - قیاس سایر کالاها بر موارد مذکور
- ١٨٢ تشریح جزیه
- ١٨٢ اشاره
- ١٨٥ سندی جعلی
- ١٨٨ مفاد قرارداد جزیه
- ١٩٢ فصل بیست و نهم از خبیر تا فتح مکه
- ١٩٢ اشاره
- ١٩٣ سرتیة بنی فزاره
- ١٩٤ سرتیة عمر بن خطاب
- ١٩٥ سرتیة عبد اللہ بن رواحه
- ١٩٦ سرتیة بشیر بن سعد
- ١٩٧ سرتیة ابو حدود [یا ابو حدرد]
- ٢٠٠ عمرة القضاء
- ٢٠٠ اشاره
- ٢٠٥ ازدواج با میمونه
- ٢٠٦ عمرة القضاء در قرآن کریم
- ٢٠٧ یک رخداد فقهی
- ٢٠٩ سرتیة ابن ابی العوجاء سلمی
- ٢٠٩ اشاره
- ٢١٠ مسلمانی خالد بن ولید

- ۲۱۷ اسلام عمرو بن عاص -
- ۲۲۴ سرّیه شجاع بن وهب -
- ۲۲۵ سرّیه بنی قضاعه -
- ۲۲۶ غزوة مؤته -
- ۲۲۶ اشاره -
- ۲۳۳ نتایج غزوة مؤته -
- ۲۳۶ سرّیه ذات السلاسل -
- ۲۳۸ سرّیه ابو عبیده -
- ۲۳۸ سرّیه ابو قتاده -
- ۲۴۰ فصل سی ام نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سران کشورها و قبایل -
- ۲۴۰ گسترش اسلام در جزیره العرب -
- ۲۴۶ ارسال نامه برای پادشاهان -
- ۲۴۶ اشاره -
- ۲۴۷ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل -
- ۲۵۳ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری -
- ۲۵۹ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نجاشی -
- ۲۶۱ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقوقس -
- ۲۶۴ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منذر بن ساوی -
- ۲۶۶ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاه عمان -
- ۲۷۳ نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوذه -
- ۲۷۴ نامه ای به امیر غسانی -
- ۲۷۵ احکام اهل ذمه -
- ۲۸۲ فصل سی و یکم فتح المبین؛ فتح مکه -
- ۲۸۲ اشاره -
- ۲۸۴ نقض صلح حدیبیه از سوی قریش -
- ۲۸۴ اشاره -

- ۲۸۸ ذلت یک خیانت
- ۲۹۰ آمادگی برای فتح
- ۲۹۴ حرکت سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۲۹۶ قریش در جستجوی اخبار
- ۳۰۲ دیدار
- ۳۰۴ ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه
- ۳۰۵ اسلام ابو قحافه
- ۳۰۷ درگیری‌هایی در اطراف مکه
- ۳۱۰ ورود به مسجد الحرام
- ۳۱۲ عفو عمومی
- ۳۱۹ نگرانی انصار
- ۳۲۰ احترام مکه
- ۳۲۲ بت شکن
- ۳۲۶ سریة خالد بن ولید به جذیمه
- ۳۳۰ مدت اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه
- ۳۳۱ وضعیت فتح و اراضی مکه
- ۳۳۳ محرمات مکه
- ۳۳۷ دیه شبه عمد
- ۳۴۰ حکم ارث میان مسلمان و کافر
- ۳۴۲ فرزند از آن همسر است
- ۳۴۳ قطع دست دزد
- ۳۴۴ تحریم متعه
- ۳۴۵ بیعت بر اسلام
- ۳۴۷ نفقه همسر
- ۳۴۹ حکم هجرت پس از فتح
- ۳۵۱ مالکیت اراضی مکه

۳۵۵	حکم ناسزاگویی به پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۳۵۸	فصل سی و دوم غزوة حنین
۳۵۸	اشاره
۳۶۰	آغاز نبرد
۳۶۴	شکست و پیروزی
۳۶۹	شکست کامل مشرکان
۳۷۰	نبرد اوطاس
۳۷۲	دستاوردهای حنین
۳۷۵	دل آزردهای انصار
۳۷۷	وساطت درباره غنایم
۳۸۱	احکام شرعی در غزوة حنین: عاریة مضمونه
۳۸۴	احکام شرعی در غزوة حنین: سهم مؤلفه
۳۸۷	احکام شرعی در غزوة حنین: مبادله برده با حیوان
۳۹۰	غزوة طایف
۳۹۷	نگاهی دوباره به غنایم هوازن
۴۰۲	عمرة جعرانه
۴۰۵	اسلام کعب بن زهیر
۴۰۹	سریة عیینة بن حصین
۴۱۳	سریة ضحاک بن سفیان
۴۱۳	سریة قطبة بن عامر
۴۱۳	سریة ملقمة بن محرز
۴۱۵	سریة علی بن ابی طالب (ع) برای نابود کردن بت خاندان طی
۴۲۰	فصل سی و سوم غزوة تبوک
۴۲۰	اشاره
۴۲۴	وضعیت روانی جبهه های نبرد
۴۳۱	حرکت سپاه

- ۴۳۵ ورود سپاه به منطقه تبوک
- ۴۳۸ نتایج غزوة تبوک
- ۴۴۰ نامه قیصر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۴۴۳ مصالحه با فرمانروای ایله
- ۴۴۶ سرّیه اکیدر
- ۴۴۸ بازگشت از تبوک
- ۴۵۰ درگذشت یک سرباز
- ۴۵۱ سوء قصد نافرجام
- ۴۵۵ ماجرای مسجد ضرار
- ۴۵۸ نادمان
- ۴۶۵ عبرت و درس تربیت
- ۴۶۸ هفت توبه کار
- ۴۷۲ فصل سی و چهار مدینه در استقبال هیأتها
- ۴۷۲ عام الوفود
- ۴۷۵ هیأت مزینه
- ۴۷۶ هیأت بنی تمیم
- ۴۷۸ هیأت تقیف
- ۴۸۷ هیأت بنی عامر
- ۴۹۰ هیأت عبد القیس
- ۴۹۲ هیأت بنی حنیفه
- ۴۹۴ هیأت طئی
- ۴۹۶ هیأت کنده
- ۴۹۷ هیأت اشعریین و مردم یمن
- ۵۰۰ هیأت ازد
- ۵۰۲ هیأت بنی حارث بن کلب
- ۵۰۴ هیأت همدان

۵۰۶	هیأت دوس
۵۰۹	فرستاده شاهان حمیر
۵۱۶	هیأت نجران
۵۳۰	هیأت بنی سعد بن بکر
۵۳۲	هیأت تجیب
۵۳۵	هیأت بنی سعد بن قضاعه
۵۳۷	هیأت فزاره
۵۳۸	هیأت بهراء
۵۳۹	هیأت عذره
۵۴۰	هیأت بلی
۵۴۴	هیأت ذی مره
۵۴۵	هیأت خولان
۵۴۸	هیأت محارب
۵۵۰	هیأت صداء
۵۵۳	هیأت سلامان
۵۵۵	هیأت غامد
۵۵۶	هیأت ازد
۵۵۷	به حضور رسیدن وائل بن حجر
۵۵۹	هیأت نخع
۵۶۱	مفهوم ورود این هیأتها
۵۶۸	فصل سی و پنجم دو اعزام تبلیغی و نخستین حجّ اسلامی
۵۶۸	اشاره
۵۶۹	اعزام معاذ بن جبل
۵۷۸	اعزام علی (ع) به یمن
۵۷۸	اشاره
۵۸۸	گماشتن علی (ع) به قضاوت یمن

۵۹۳	اعزام ابو بکر به سفر حج
۶۰۶	دو تذکر
۶۰۸	سوره توبه
۶۰۸	اشاره
۶۱۱	مفاهیم موجود در سوره توبه
۶۱۶	سیمای تبوک در سوره توبه
۶۲۰	انتقاد منافقین در مورد زکات
۶۲۳	جهاد علیه نفاق و کفر
۶۲۶	بهانه های منافقان
۶۳۰	از ایمان تا سست عقیدگی و تا نفاق
۶۳۴	نگاهی دوباره به تفسیر اجمالی سوره توبه
۶۴۰	فصل سی و ششم حجۃ الوداع گسترش دعوت اسلامی
۶۴۰	اشاره
۶۴۵	حدیبیه
۶۵۰	حجۃ الوداع
۶۵۱	حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حج
۶۵۹	انجام مناسک حج
۶۷۰	دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عرفه
۶۷۲	بازگشت به مدینه
۶۸۱	در آستانه وداع پس از مأموریت
۶۸۵	فصل سی و هفتم ظلمت
۶۸۵	سریه اسامه بن زید
۶۸۸	وداع
۶۹۳	وداع با دختر
۶۹۵	در آستانه سفر
۶۹۷	نماز ابو بکر

۷۰۰	حقیقت تلخ اما گریزناپذیر
۷۰۴	مراسم غسل و تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۷۰۶	ارث پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۰۹	فصل سی و هشتم همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۰۹	اشاره
۷۲۴	درس عبرت
۷۳۱	پایان سخن
۷۳۳	کتابنامه
۷۳۷	درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

517 - اسلام در سراسر جزیره العرب گسترش یافت، گروه فراوانی به آن گرویدند و بسیاری نیز از آن آگاهی یافتند. گروهی از اعراب مؤمن شدند، گروهی تنها به نام اسلام بسنده کردند و ظاهراً اعلام مسلمانی کردند هر چند که به آن ایمان نیاوردند و بالاخره گروهی همچنان به شرك خود باقی ماندند. اما قدرتی که مسلمانان بدان دست یافته بودند و هیبتی که برای آنان به وجود آمده بود آنان را که به شرك خود باقی مانده بودند وادار می ساخت به آیین یگانه پرستی و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) بعنوان يك پدیده دارای موقعیت و منزلت بنگرند که شایسته آن است در آن اندیشه و تأمل کنند نه آن که بی هیچ تفکر و تأملی در همان وهله نخست به رد و انکار آن پردازند. به عبارتی دیگر اکنون تردیدهایی در مورد بت پرستی و مشروعیت آن به دلهای آنان راه یافته و این در حالی بود که پیش از این علی رغم بت پرستی با خدا و نام و صفات او آشنایی داشتند و بدین ترتیب تردید آنها در مشروعیت بتهایشان پای نهادن به راهی بود که سرانجام آنان را به ایمان و به دین فطرت می رساند.

این گونه بود که دعوت اسلامی همه جا را فراگرفت و دیگر هیچ کس از اعراب و همکیشان آنان اندیشه تهاجم به مدینه را به دل راه نمی داد و مدینه در پرتو عنایت خداوند محفوظ و در پناه قدرت او بود.

اینک چون محمد از ناحیه تهاجم اعراب آسوده خاطر شده یا از این ایمنی یافته بود که آنان با دشمنان او همپیمان شوند هنگام آن فرا رسیده بود که آهنگ قریش - یعنی پرچمداران دشمنی با او - کند، البته نه بدان مقصود که با آنان بجنگد، چرا که در سریه ها و غزواتی که تا کنون گذشت دیدیم که او جز برای دفاع وارد جنگ نمی شد؛ اما قریش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنی می ورزیدند و اداره مکه معظمه در اختیار ایشان بود پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست کاری کند تا آنان از دشمنی خویش دست بردارند و راه را بر روی دعوت اسلامی به آن شهر بکشایند و به مسلمانان برای برگزاری آیین حج که یکی از احکام عبادی اسلام است اجازه دهند. علاوه بر این او اکنون می خواست به مسأله یهودیانی پردازد که در خیبر گرد هم آمده و همانان بودند که انتقام کشتگان خویش را در دل داشته و بدین گمان که مدینه شهر و موطن اصلی آنهاست آهنگ حمله علیه آن را داشتند.

بنابراین ضرورت داشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از نزدیک با اوضاع و احوال قریش آشنا شود و ببیند آیا آنان اجازه می دهند به ادای آیین حج - این آیین بر جای مانده از ابراهیم در سرزمین عرب - پردازد یا آن که همانند گذشته سد راه او می شوند. لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این قصد خویش را با عمل نیز همراه کند. به همین دلیل روانه حج شد و در این سفر ماجرای صلح حدیبیه پیش آمد که خداوند آن را فتح المبین نامید، چرا که همه موانعی را که میان پیامبر و قریش فاصله افکنده بود در این سفر از میان رفت، طی آن امین حبیبی که در کودکی و جوانی او با وی آشنایی داشتند با آنان از نزدیک دیدار و گفتگو کرد و بسیاری از پرده هایی که به سبب جنگ و اختلاف و کینه میان آنان با او قرار گرفته بود فرو افتاد.

518 - آن گونه که همه روایات بر این اتفاق دارد، در ماه ذی القعدة سال ششم هجرت که از ماههای حج است رسول خدا عزم حج کرد، در حالی که به روایتی هفتصد نفر و به روایتی دیگر - که از جابر بن عبد الله نقل شده - هزار و چهار صد نفر از اصحاب او را همراهی می کردند. از میان این دو روایت که روایت نخست از ابن اسحاق و روایت دوم به نقل از بخاری و برخی دیگر است، روایت دوم یعنی هزار و چهار صد نفر روایتی معقول به نظر می رسد، چرا که بنا بر روایات سپاه او در این غزوه برای قریش سپاهی وحشت برانگیز بود و این در حالی است که سپاهی کمتر از هزار نفر نمی توانست وحشت آنان را برانگیزد.

رسول خدا نه به قصد جنگ بلکه به قصد حج کامل از مدینه بیرون رفت، اما هنوز به عسفان نرسیده بود که با بشر بن سفیان کعبی ملاقات کرد. ظاهراً در این زمان قریش که نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان هشیار و مراقب بودند از این حرکت اطلاع کامل داشته و یا گمانهایی مبنی بر آن به دست آورده بودند. لذا بشر بن سفیان به رسول خدا گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینک قریش از بیرون آمدن تو از مدینه اطلاع یافته و برای رویارویی با تو بیرون آمده اند در حالی که پوست ببر بر تن کرده و شتران تازه را با بچه هایشان به همراه آورده و در ذی طوی اردو زده و با خداوند عهد کرده اند هرگز اجازه ندهند تو وارد مکه شوی و اینک این خالد بن ولید است که در رأس سواران قریش تا کراع الغمیم پیش آمده است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - آن مهربان و آن دلسوز قوم خود و آن که هر چند آنان با او جنگیده بودند، اما هنوز امید اسلام آوردن آنان را داشت - در پاسخ او فرمود:

«وای بر قریش که جنگ همه توان آنان را گرفته است: آنان چه ضرر می کردند اگر که کار مرا به دیگر اعراب وامی گذاشتند تا اگر آنها بر من چیره شدند ایشان به همان چیزی برسند که در آرزوی خود بوده اند و اگر خداوند مرا بر آنان چیره سازد به اسلام در آیند بی آن که هیچ آسیب و ضرری به ایشان رسیده باشد و اگر نیز دیگر اعراب

دست به هیچ کاری نزنند خود آنها در حالی که توانی بر ایشان مانده است علیه من وارد جنگ شوند؟ پس قریش در چه گمانند؟ به خداوند سوگند پیوسته در راه آنچه خداوند مرا بدان مبعوث ساخته جهاد خواهم کرد تا آن که خداوند آن را پیروز کند یا این سخن به تاریخ سپرده شود».

در این مرحله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاقه ای نداشت با جنگجویان قریش مواجه شود تا شمشیر بر اندیشه و فکر پیشی نگیرد، چرا که او قصد حج داشت نه قصد آن که قریش را به پذیرش چیزی ناگزیر سازد، بلکه او اراده آن داشت تا آنان با اختیار خود به او اجازه حج دهند یا اقدامی دیگر کنند و این بدان سبب بود که انتخاب و اختیار طرف را به حقیقت نزدیک می سازد و جنگ او را دورتر می کند و به عبارت دیگر به اجبار واداشتن به کاری با شمشیر دل را تیره و مجروح می سازد و این در حالی است که آن حضرت اراده شفا دادن و التیام بخشیدن به دلها و فرونشاندن خشم دیرینه آنها را داشت و نه وارد آوردن جراحی دیگر بر جراحتهای کهنه.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داوطلبی از میان مسلمانان خواست تا آنان را از راه دیگری به سوی مکه پیش برد. راهنمایی جلو آمد و سپاه اسلام را از طریق صعب العبور جلو برد تا به ثنیة المراد در کنار حدیبیه و در پایین مکه رسیدند.

از سوی دیگر سپاهیان قریش با اطلاع یافتن از تغییر مسیر سپاه اسلام برگشت تا خود را به مکه برسانند.

در همین زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه سپاه مسلمین در ثنیة المراد بود شتر آن حضرت زانو بر زمین نهاد، گویا خداوند این نقطه را برای توقف رسول خود برگزیده بود. هنگامی که آن شتر زانوزد مردم گفتند: «از راه رفتن فرو مانده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از راه رفتن فرو نمانده و این عادت این شتر نیست، بلکه همان که [سپاه] فیل را از مکه بازداشت آن را بر جای نشانده است.

امروز قریش مرا به هیچ طرح و برنامه ای که در آن صلۀ رحم باشد فرا نخواهد خواند مگر آن که با آن موافقت خواهم کرد و این خواسته را برآورده خواهم ساخت». او

این سخن را فرمود، چرا که به عنوان هدایتگری برای دعوت مردم به حق آمده بود تا پس از گذشت يك دوره از جنگهایی که قریش علیه او برافروخته و اکنون که خداوند او را بر آنان تسلط داده بود دلهای آنان را به خود و به دعوت خویش نزدیک سازد.

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان توقف سپاه را صادر کرد، اما سپاه گفتند: «در این وادی آب نیست» و در واقع آنجا آبی وجود نداشت، اما در آنجا چاهی پر شده و قدیمی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تیری به یکی از اصحاب داد و او به درون چاه مخروبه رفت و آن تیر را در درون چاه فرو برد و آب بر جوشید و سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را برای آب برداشتن فراخواند و همه آب نوشیدند.

نبادل پیام میان دو گروه

519 - پیامبر در رأس سپاهی قوی و بزرگ قرار داشت و از سوی دیگر قریش آماده نبرد نبود و بنابراین اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم می گرفت آنان را با سپاه خود در هم بکوبد به این کار توفیق می یافت، اما او به قصد ادای حج، خاموش کردن شعله جنگ، نیکی با بستگان خویش، از بین بردن حالت گریز و قهر آنان و بالاخره به قصد از میان بردن وحشتی که بر اثر يك دوره طولانی از جنگ در دلهای آنان جای گرفته، آمده بود.

به همین سبب بی آن که با نیروی قهر با قریش برخورد کند و یا آنان را به تحمّل ذلت شکست و ادار سازد اعلام مسالمت کرد.

در این میان بدیل بن ورقاء به همراه تنی چند از مردان خزاعه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت پرسیدند که به چه منظوری آمده است. پیامبر فرمود: به منظور جنگ با آنها نیامده و بلکه تنها به قصد زیارت خانه خدا و در حالی که احترام حرم را نگه می دارد آمده است. همچنین آن حضرت آنچه را با دیگران در این باره مطرح ساخته بود در پاسخ این گروه نیز اظهار داشت.

این گروه نزد قریش بازگشتند و گفتند: «ای جماعت قریش، شما درباره محمد شتابزده عمل می کنید، در حالی که محمد برای جنگ با شما نیامده و بلکه تنها برای زیارت این خانه آمده است». اما قریش به جبهه گیری علیه این گروه پرداخته، آنان را متهم ساختند و گفتند: «حتی اگر که برای جنگ نیامده باشد با او رویارویی خواهیم کرد. به خداوند سوگند بزور به شهر ما وارد نمی شود تا اعراب در این باره سخن نگویند».

قریش علی رغم این خیره سری و خودسری همه پرده های حیا را میان خود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاره نکرد و مکرز بن حفص بن اخیف از بنی عامر بن لؤی را نزد آن حضرت فرستادند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با مشاهده او که به سوی اردوی مسلمانان در حرکت بود فرمود این مردی حيله گر است و چون وی به حضور ایشان رسید، آن حضرت با وی در این باره که به مقصود زیارت خانه خدا آمده و قصد جنگ ندارد به گفتگو پرداخت.

با آن که قریش قصد داشت حتی از زیارت مسلمانان نیز جلوگیری کند، این بار حلیس بن علقمه را به سوی اردوی آنان فرستاد. وی سردسته سپاهیان بود که در جنگها به کمک قریش می پرداختند. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دور او را مشاهده کرد فرمود: «او از مردمی خداشناس است. پس شتران قربانی را رویاروی او قرار دهید تا آنها را مشاهده کند». او چون شتران در بند را دید که از کنار دره می گذرند دریافت که این شتران قربانی حج اند که به علت در بند بودن طولانی پشمهایشان از میان رفته است.

حلیس به دیدن شتران بسنده کرد و به پاس احترام آنچه دیده بود بی آن که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کند به میان قریش برگشت و درباره مشاهدات خود با آنان سخن گفت. اما قریش به او گفتند: «بنشین که تو يك عرب بادیه نشینی و آگاهی نداری».

حلیس با شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: «ای جماعت قریش، ما هرگز به خاطر چنین چیزی با شما همپیمان نشده و هرگز در این باره با شما عهدی نبسته ایم. آیا کسی که به تکریم خانه خدا آمده است از این خانه دور داشته می شود؟ سوگند به آن که جان حلیس در دست اوست یا محمد را وامی گذارید تا کاری را که برای آن آمده انجام دهد یا آن که همراه با همه سپاهیان از شما جدا خواهم شد». اما قریش در پاسخ او اظهار داشتند: «ای حلیس از ما دست بردار تا برای خود تصمیمی که بدان راضی هستیم اتخاذ کنیم».

علی رغم این دو کار ناموفق هنوز نیز قریش در انتظار اقدامی از سوی پیامبر بود که رضایت آنان را تأمین کند بی آن که با او وارد جنگ شوند. آنان به همین دلیل عروۀ بن مسعود ثقفی را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند، او برخورد دیگر کسانی را که تا آن زمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده و ناکام برگشته بودند و نیز این مسأله را به قریش یادآور شد که وی همچون فرزند آنان محسوب می شود، چرا که مادرش از دختران عبد شمس بوده است. وی به قریش گفت: «من آنچه شما را گرفتار ساخته شنیده ام و کسانی از قوم خود را که از من فرمان می برند گرد آورده و سپس نزد شما آمده ام تا با شما ابراز همدردی کنم». آنان در پاسخ او گفتند:

«راست می گویی تو در نزد ما مورد اتهام نیستی».

مسعود که اینک برای قریش روشن ساخته بود که روابط نزدیک خویشاوندی با آنان دارد و در مأموریت خود امین قریش خواهد بود و به یاری آنان نیز تمایل دارد، در حالی که اعتماد آنان را به دست آورده و به این اعتماد دلگرم بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «من مردمان اوباش را برای رویارویی با تو گرد آورده و آنان را به حوزه تو آورده ام تا آن را مورد تاخت و تاز قرار دهند و اینک این قریش است که بیرون آمده در حالی که شتران تازه زار را با بچه هایشان آورده است و پوست ببر بر تن کرده و با خداوند عهد کرده اند هرگز اجازه ندهند تو بزور به شهر آنان وارد شوی و خداوند خود بر این مردم گواه و آگاه است و ممکن است همین

فردا از پیرامونت پراکنده شوند. اما در این هنگام ابو بکر که آنجا بود گفت: «آیا ما از پیرامون او پراکنده می شویم؟».

سپس مسعود در حالی که محاسن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دست می گرفت به سخن گفتن با آن حضرت پرداخت که این کار و این نحوه برخورد از گردن کشی، هرزگی، جرأت و خشونت او حکایت داشت. در این میان مغیره بن شعبه شمشیر به دست به منظور حراست در پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاده بود و هرگاه مسعود دست به سوی محاسن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دراز می کرد دست او را پس می زد و می گفت: «دست خود را از صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردار قبل از آن که کاری کنم که دیگر این دست از تو نباشد». اما مسعود - آن مرد خشن و سختگیر - در پاسخ شعبه گفت: «چقدر درشت خوی و سختگیری!». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام تبسم فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عروه همان سخنانی را فرمود که با دو فرستاده پیشین فرموده بود. عروه بن مسعود پس از آن و در پی مشاهده برخورد اصحاب با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان قریش برگشت و گفت: «ای جماعت قریش، من قیصر را با همه سلطنت او، کسری را با همه پادشاهی اش و نجاشی را در مملکت خویش دیده ام و به خداوند سوگند، تا کنون هیچ پادشاهی را در میان مردم خود همانند محمد در میان اصحاب خویش ندیده ام. من مردمی دیدم که در مقابل هیچ چیز از او دست نمی کشند. پس تصمیم خود را در این باره بگیرید».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم همه فرستادگان قریش تا این مرحله بر این تأکید داشتند که محمد (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده و بلکه برای ادای حج و به منظور برقراری پیوندهای خانوادگی که آنان آن را قطع کرده اند آمده است.

نیرنگ و گذشت

520 - نیرنگ از جانب قریش و عذر و گذشت از جانب محمد (صلی الله علیه و آله)، چه این

که در همان زمان که برای قریش روشن شده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده، بلکه با لباس احرام و در ماه حرام آمده و برای ایجاد دوستی - که هرگز در جنگ محقق نمی شود - آمده است، در همین زمان قریش در اندیشه تجاوز و تعرض برآمده بودند، چنان که از ابن عباس روایت شده است که مشرکان چهل یا پنجاه نفر از مردان جنگی خود را مأموریت دادند تا اردوگاه لشکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دور بزنند و اگر بتوانند یکی از اصحاب او را مورد هجوم خود قرار دهند.

این مهاجمان را گرفتند و به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردند. گرچه آنان به سوی اردوی مسلمانان سنگ و تیر پرتاب کرده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق داشت آنان را به عنایینی از قبیل گروگان در نزد خود نگه دارد اما آنان را مورد گذشت قرار داد.

فرستاده ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

521 - تا این مرحله فرستادگان قریش به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند و برخی از آنان آنچه را مورد مذاکره قرار داده و یا دیده بودند بدرستی منتقل می کردند و شاید برخی نیز مسائل را مورد تحریف قرار می دادند. به همین دلیل پیامبر علاقه داشت خود فرستاده ای را نزد قریش بفرستد تا با اوضاع و احوال آنان و مقاصدی که در سر دارند آشنا شود. بدین ترتیب آن حضرت از عمر بن خطاب که قبلاً در زمان جاهلیت به ایفای نقش میانجی و سفیر میان برخی قبایل عرب و یا اعراب و دیگران پرداخته بود خواست تا این کار را انجام دهد. اما عمر از آنجا که قبلاً در برخورد با مشرکان از خود شدت نشان داده بود از این اندیشه داشت که ممکن است چون با آنان روبرو شود او را زندانی کنند و نتواند به اجرای مأموریت خود توفیق یابد و به همین دلیل به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من از قریش بر خود بیم دارم و در مکه کسی از بنی عدی بن کعب نیست تا از من حمایت و دفاع کند و از دیگر سوی قریش نیز از دشمنی من با خود و درشتی من نسبت به آنها آگاه است. اما اکنون تو را به مردی که در آن شهر موقعیت بهتری را داراست یعنی عثمان بن عفان

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عثمان را خواست و او را نزد ابو سفیان و سران قریش فرستاد تا به آنان اطلاع دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده، بلکه تنها برای زیارت خانه خدا آمده است.

عثمان که تا کنون سابقه خشونت از او سراغ نداشتند و از خاندان اموی بود و کسانی از بنی امیه در مکه بودند که او را پناه می دادند و از او حمایت و دفاع می کردند برای اجرای مأموریت روانه مکه شد.

عثمان در بدو ورود به مکه و یا در راه ورود به این شهر با ابان بن سعید بن عاصی اموی برخورد کرد و او به سبب رابطه خویشاوندی و نیز به سبب آن که دوست قدیمی او بود با وی به محبت برخورد کرد و او را در پناه خود جای داد و به همراه خویش به مکه برد و به همین سبب نیز خود را موظف به دفاع از او می دانست. وی همچنان در پناه ابان بن سعید بود تا وقتی که مأموریتی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او داده بود به پایان برساند.

عثمان برای انجام مأموریت خود نزد ابو سفیان و سران قریش رفت و پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آنان رساند و به آنان اطلاع داد که آن حضرت برای جنگ نیامده و تنها برای زیارت خانه خدا آمده است.

سران قریش بی آن که گفته های عثمان را رد کنند آن را پذیرفتند و از وی استقبال کردند و حتی به او پیشنهاد دادند در امنیت و اطمینان به طواف خانه خدا پردازد. اما او از این کار امتناع ورزید و گفت: «من کسی نیستم که طواف کنم تا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طواف کند».

بدین ترتیب عثمان مأموریت خود را به انجام رساند، اما آنان او را نزد خود نگه داشتند، نه برای آن که او را آزار دهند، بلکه برای آن که با او مشورت کنند و از او نظر بخواهند شاید نیز به منظور دوستی و محبت با او و گرامیداشت وی این کار را انجام دادند.

در این زمان این شایعه در میان مسلمانان پخش شد که عثمان کشته شده است.

بدین ترتیب افکار و اندیشه ها نگران و پریشان شد و تصمیم جنگ علیه قریش در میان مسلمانان ظهور کرد، هر چند در وهله اول چنین مقصودی در کار نبود.

بیعت رضوان

522 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که به قصد حج و نه به قصد جنگ از مدینه بیرون آمده بود، چون عثمان از برگشتن از مکه دیر کرد و این شایعه پخش شد که وی کشته شده است و چنین احتمالی چندان بعید نیز نبود، آن حضرت خود را آماده جنگ علیه قریش کرد، چرا که تجاوز از سوی آنان با قتل عثمان که فرستاده صلح بود آغاز شده بود و این کار خودبخود کاری زشت و نادرست به شمار می رفت و علاوه بر این نوعی رد صلح از سوی آنان محسوب می شد و تجاوزی علیه پیک صلح بود با آن که مرسوم آن است که هیچ فرستاده ای را نباید کشت، بلکه باید او را اجازه داد تا به محل اصلی خود برگردد، خواه پیام او مورد پذیرش قرار گیرد و یا مورد پذیرش قرار نگیرد.

بنابراین می بایست آمادگیهای لازم برای نبرد فراهم گردد و از آنجا که مسلمانان برای نبرد بیرون نیامده بودند لازم بود بیعتی مجدد از آنان گرفته شود، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبردی را می خواست که با خشنودی و رضایت سپاه صورت گیرد و این سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همه جنگها بود که خواهان سپاهی داوطلب بود که به انتخاب خود و با خشنودی کامل و تنها به خاطر رضای خداوند و به نیت قرب به او وارد نبرد شوند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان پیمان استقامت تا پای جان و پرهیز از فرار از جنگ بست و فرمود: «از اینجا نمی رویم مگر آن که با این مردم بجنگیم که آنان با قتل عثمان هر گونه صلحی را رد کرده اند».

این بیعت که «بیعت رضوان» نام دارد در زیر سایه درختی صورت گرفت و همه مسلمانانی که آنجا بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند و تنها يك نفر که او هم قابل اعتنا نبود در این بیعت شرکت نکرد.

خداوند خشنودی خود را از کسانی که حاضر شده بودند لباس احرام را از تن درآورند و لباس رزم بر تن کنند اعلام داشت و فرمود: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند آنچه را آنان در دل داشتند دانست و بیازمود پس آرامش را بر دل‌های آنان نازل کرد و به پاداش این عمل به آنان مژده پیروزی نزدیکی را داد و نیز غنیمت‌های فراوانی که آن را در اختیار می‌گیرند و خداوند عزتمند و حکیم است. خداوند غنایم فراوانی را که در اختیار خواهید گرفت به شما وعده کرد، پس در آوردن آن تسریع روا داشت و نیز دست ستم مردم را از شما کوتاه کرد و تا این ماجرا آیتی برای مؤمنان باشد و خداوند بدان وسیله شما را به راه راست هدایت کند و نیز مژده داد نعمت دیگری که شما خود توان آن نداشتید و خداوند آن را در احاطه قدرت خود داشت و خدا بر هر کاری تواناست. البته حتی اگر آن کافران با شما می‌جنگیدند نیز به صحنه نبرد پشت می‌کردند و می‌گریختند و سپس هیچ‌یاور و پشتیبانی نمی‌یافتند. این سنت خداوند در میان پیشینیان شما نیز بوده و برای سنت خداوند هیچ تغییری نخواهی یافت. او همان کسی است که دست ستم آنان از شما و دست شما را از آنان در درون مکه و پس از آن که شما را بر آنان چیره ساخت بازداشت و خداوند بدانچه می‌کنید بینا و آگاه است» (1).

بدین سان خداوند از اصحاب بیعت رضوان در این کارشان خشنود شد و غنایم و دستاوردهای فراوانی را از آن پس به ایشان ارزانی داشت و بیان فرمود که نخستین غنیمت و دستاورد آن بود که دست ستم آنان را از شما کوتاه کرد و آنها را از جنگ علیه شما بازداشت و این دستاوردی عاجل و فتحی آشکار بود، آن سان که

ص: 22

به بیان این حقیقت خواهیم پرداخت.

عقد پیمان آتش بس

523 - سرانجام قبیله قریش قانع شدند که محمد (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده است و پس از آن که عثمان نیز به اردوی مسلمانان بازگشت شمشیرها به نیام رفت، دلها آرام شد و دیگر باز عزم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تمایل او به يك صلح متجلی شد. او خواهان طرحی بود که بر اساس آن جنگ پایان پذیرد و حرمتها حفظ شود.

در این هنگام قریش سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی را به سوی محمد (صلی الله علیه و آله) فرستادند و به او گفتند: «نزد محمد برو تا با او صلح کنیم و بگو هیچ راهی برای صلح با او نخواهد بود مگر آن که امسال را به مدینه بازگردد تا اعراب در باره ما نگویند که او بزور به شهر ما وارد شد که به خداوند سوگند، ما هرگز چنین چیزی را دوست نداریم».

بی تردید این پیش شرط به اصطلاح علمای قانون يك پیش شرط زورمندانه و دور از منطق بود. اما علی رغم آن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که به فرموده پروردگار عزیز، رؤف و رحیم است - از قبول این پیش شرط امتناع نورزید، هر چند برخی از اصحاب او فریاد مخالفت بلند کردند، در حالی که از آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست، از آنچه خواست مکتب بود و از آنچه دعوت اسلامی آن را ایجاب می کرد آگاه نبودند و نمی دانستند دعوت به اسلام بر ترساندن مردم استوار نیست، بلکه به خواست و تمایل مردم متکی است و این دعوت با ابزار شمشیر پیش نمی رفت و بلکه بر مرکب پندها و اندرزهای شایسته پیش می رفت.

به هر حال سهیل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و سرانجام توافقی میان آن دو صورت گرفت که خلاصه تعهدات طرفهای پیمان در آن از این قرار بود:

الف: مسلمانان در سال جاری از حج صرف نظر کنند.

ب: به مدت ده سال طرفین با یکدیگر در آتش بس به سر برند.

ص: 23

ج: هر کس از مکه به مدینه رود پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به مکه باز خواهد گرداند و هر کس از مسلمانان مرتد شود و از مدینه به مکه رود مکیان موظف به بازگرداندن او نخواهند بود.

د: هر کس بخواهد می تواند با محمد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود و تعهدات او را بپذیرد و هر که نیز بخواهد می تواند با قریش همپیمان شود و تعهداتی را که آنان دارند بپذیرد.

پس از برقراری این توافق شفاهی عمر اندوهگین و خشمناک ایستاد و به ابو بکر گفت: «ای ابو بکر آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر حق نیست؟» گفت: «چرا».

گفت: «آیا ما مسلمان نیستیم؟» پاسخ داد: «چرا». پرسید: «مگر آنان مشرک نیستند؟» در پاسخ اظهار داشت: «چرا». آنگاه گفت: «پس چرا در دین خود پیمان ذلت به آنان می دهیم؟». ابو بکر به وی پاسخ داد: «به فرمان او پایبند باش که گواهی می دهم او رسول خداست». عمر نیز گفت: «من هم گواهی می دهم که او رسول خداست».

وی سپس نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا تو پیامبر خداوند نیستی؟» فرمود: «چرا». پرسید: «آیا ما مسلمان نیستیم؟» فرمود: «چرا». سؤال کرد: «آیا آنان مشرک نیستند؟» فرمود: «چرا». پس گفت: «بنابراین چرا در دین خود پیمان ذلت به آنان می دهیم؟» پیامبر مهربان در پاسخ او فرمود: «من بنده خدا و رسول اویم. هرگز با فرمان او مخالفت نخواهم کرد و او نیز مرا و انخواهد گذاشت».

در این هنگام خاطر عمر آسوده شد و دریافت که این کار به فرمان خداوند صورت گرفته است. بدین ترتیب خشم او فرونشست و از کار خود پشیمان شده، بعدها نیز می گفت: «از بیم آن سخن و از بیم کاری که آن روز انجام دادم پیوسته نماز خواهم خواند و روزه به جای خواهم آورد و صدقه خواهم داد و برده آزاد خواهم کرد».

524 - پس از برقراری توافق شفاهی بر مبنایی که گفته شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را فراخواند و به او فرمود به نوشتن این پیمان اقدام کند و بنویسد که «بسم الله الرحمن الرحيم». اما سهیل نماینده مشرکان زبان به اعتراض گشود و گفت: «من خدای رحمان و رحیم نمی شناسم، بلکه بنویس «به نام پروردگار».

علی (ع) نیز چنان نوشت. آنگاه فرمود: «بنویس این پیمانی است میان محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سهیل بن عمرو». اما باز هم سهیل اعتراض کرد و گفت: «اگر گواهی داده بودم که تو رسول خدایی با تو به جنگ نمی پرداختم. نام خود و نام پدرت را بنویس». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود بنویس: «این پیمانی است میان محمد بن عبد الله و سهیل بن عمرو مبنی بر این که:

الف: هر دو توافق کردند به مدت دو سال هیچ جنگی بین آنان روی ندهد و مردم در این مدت در آسایش و امنیت به سر برند و با همدیگر جنگ نکنند و در مقابل، هر يك از افراد قریش بدون اجازه ولی خود نزد محمد آید وی او را به میان قریش برمی گرداند و هر که از پیروان محمد به میان قریش بیاید آنان او را به وی برنمی گردانند.

ب: میان ما احترام متقابل خواهد بود و هیچ سرقت و خیانتی وجود نخواهد داشت

ج: هر کس بخواهد می تواند با محمد عقد و پیمان ببندد و هر کس نیز بخواهد می تواند در پیمان قریش درآید».

برخی از مشرکان و از میان مسلمانان نیز علی بن ابی طالب (ع)، ابو بکر، عمر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بر این پیمان گواهی دادند.

اینها مواردی بود که در پیمان صلح نوشته شد و در کنار آن توافقی عملی نیز وجود داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را پذیرفته و قریش نیز متعهد به اجرای آن بودند و آن این بود که قریشیان در تکمیل این قرارداد گفتند: «تو امسال به مکه وارد نمی شوی

و برمی‌گردد و چون سال آینده فرارسد ما راه را بر تو باز می‌گذاریم و تو در حالی که سلاح مسافر یعنی شمشیرهایی به نیام کشیده شده به همراه داری و هیچ چیز دیگر جز آن نیاورده ای به همراه اصحاب خود وارد مکه می‌شوی و سه روز در آنجا اقامت می‌کنی».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی‌رغم همه سختگیریهای مشرکان از آنجا که خواهان صلح بود این پیمان را پذیرفت و آن را بر هر راه حل دیگری ترجیح داد.

این در حالی بود که او سپاهی به همراه داشت که قریش را توان رویارویی با آن نبود و آن حضرت می‌توانست بویژه در شرایطی که حجت را نیز بر دشمن تمام کرده و دلایل کافی برای جنگ علیه قریش در اختیار داشت علیه آنان وارد نبرد شود، اما او نه يك انسان سخت دل بلکه پیامبری مسالمت جو بود که مردم را به حکمت و اندرز ارشاد می‌کرد و با ملایمت و مدارا آنان را به راه حق دعوت می‌فرمود.

پس از انعقاد این پیمان سران خزاعه برخاستند و گفتند ما به پیمان و قرارداد محمد (صلی الله علیه و آله) درآمده ایم و از دیگر سوی نیز بنی بکر برخاستند و گفتند ما خود را مشمول قرارداد و پیمان قریش می‌دانیم.

ماجرای ابو جندل

525 - هنوز محلّ عقد قرارداد صلح را ترك نگفته و بلکه هنوز نوشتن آن را به پایان نبرده بودند که ابو جندل - پسر سهیل بن عمرو نماینده مشرکان - در حالی که غل و زنجیر در پی خود می‌کشید به اردوی مسلمانان پیوست. سهیل با مشاهده ابو جندل برخاست و بر صورت او سیلی نواخت و به سرزنش او پرداخت و سپس خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «قبل از این که این مرد نزد تو بیاید مسأله میان من و تو تمام شده است و اینک این اولین کسی است که من خواهان اجرای تعهدات تو درباره او و بر اساس این پیمان هستم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود:

«ما هنوز نوشتن پیمان و امضای آن را به پایان نبرده ایم». اما سهیل گفت: «در این

صورت که فرزندم مشمول قرارداد نشود، دیگر من هیچ توافقی با تو نکرده ام». در روایت بخاری در این باره علاوه بر این گفتگو آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سهیل گفت: «او را به من ببخش». اما او گفت: «من وی را به تو نمی بخشم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این کار را بکن». او باز هم گفت: «چنین کاری نمی کنم».

اما در این هنگام برخی از مشرکان حاضر در آنجا گفتند: «ما او را به تو می بخشیم ولی سهیل ولی اوست».

در این میان ابو جندل فریاد برآورد که «ای جماعت مسلمانان آیا در حالی که به عنوان يك مسلمان به اردوی شما آمده ام به میان آنان برگردانده می شوم؟ آیا نمی بینید تا کنون چه بر سرم آمده است؟» بر اساس آنچه در روایت ابن اسحاق آمده است در این هنگام عمر بن خطاب بدان سوی پرید و در کنار ابو جندل و همراه با او به راه رفتن پرداخت و به او می گفت: «ای ابو جندل صبر کن که آنان مشرکند و خون آنان چون خون سگان بی ارزش است». وی در حال گفتن این سخنان شمشیر خود را نزدیک ابو جندل و در دسترس او قرار می داد.

عمر خود می گوید: «آرزو داشتم در این هنگام وی شمشیر را از من بگیرد و با آن بر پدر خویش حمله برد اما او چنین کاری علیه پدرش دریغ داشت و نقشه ام از میان رفت».

علی رغم وضعیت رقت آوری که آمدن ابو جندل به اردوی مسلمانان - آن هم در حالی که غل و زنجیرش را به همراه آورده بود - به وجود آورد و عواطف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را برانگیخت، آن حضرت به اجرای پیمان خود پایبند ماند و به ابو جندل فرمود: «صبر کن و خویشتن داری بورز که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه تو و چون تواند گشایشی و راه علاجی قرار خواهد داد. ما با آن قوم پیمان صلح بسته ایم و در این باره سوگندی الهی به همدیگر داده ایم و اکنون به آنان خیانت نمی کنیم».

هر چند این کلمات صبر و اطمینان را در دل ابو جندل جای می داد، اما

همچنان آتشی در دل‌های مسلمانان فروزان بود ولی به پاس احترام آن پیمان و نیز بدان سبب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود با فرمان پروردگار خویش مخالفتی نمی‌کند هیچ سخنی بر زبان نمی‌آوردند. در این میان عمر بار دیگر برشورید و گفت: «آیا چنین نیست که ما بر حقیقت و دشمنان ما بر باطلند؟» فرمود: «آری چنین است». اما عمر دیگر بار گفت: «پس اگر چنین است چرا دربارهٔ دین خویش پیمان ذلت به آنان می‌دهیم؟» و رسول اکرم نیز در پاسخ او فرمود: «به آنان پیمان می‌دهم و خداوند یاور من است». اما عمر باز هم گفت: «آیا تو به ما نمی‌گفتی به جوار خانهٔ خدا می‌رویم و به طواف آن می‌پردازیم؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آری چنین گفته‌ام، اما آیا من به تو گفتم که همین امسال به زیارت خانهٔ خدا می‌رویم؟ تردید نداشته باش که سرانجام به زیارت آن خانه و به طواف آن خواهی رفت».

روایت اخیر روایت بخاری است که ما آن را با روایت نخست که روایت ابن اسحاق بود جمع کردیم و در مجموع به این نتیجه رسیدیم که این سخن دو بار از جانب عمر تکرار شده و مظهر خشم مؤمنان در کنار طاعت و خشنودی آنان بدان چیزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان او بدان حکم فرموده است.

درآمدن از احرام

526 - اینک که می‌بایست مسلمانان بازگردند ضروری بود که با تراشیدن موی سر یا با کوتاه کردن آن از احرام بیرون آیند تا در سال آینده برای ادای عمره برگردند.

بنا بر روایت ابن اسحاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود خروج از احرام را با تراشیدن موی سر خویش آغاز کرد و از مسلمانان خواست شتران قربانی را در همان جا بکشند و سرهای خود را بتراشند و آنان نیز با اقتدا به آن حضرت حلق و تقصیر کردند.

اما بنا بر روایت بخاری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سه بار مردم را به این دعوت مخاطب قرار داد که «برخیزید و شتران خود را قربانی کنید و سرهای خود

در این روایت چنین آمده است که به خدا سوگند هیچ کس برنخواست تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن را سه بار تکرار فرمود. پس بر ام سلمه که در این غزوه به او همراه بود وارد شد و آنچه را از مردم دیده بود با او در میان نهاد و او در پاسخ آن حضرت بر اساس عاطفه و مهر و محبت خود - که گاه عاطفه های پاک حقیقتی را آشکار می سازد - گفت: «ای پیامبر خدا آیا این کار را دوست داری؟ بیرون برو و با هیچ کس سخنی مگو تا آن که شتران خود را قربانی کنی و آنگاه آن کس را که موی سرت را می تراشد بخوانی تا سرت را بتراشد». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت و بی آن که با کسی سخنی بگوید شتر خود را کشت و موی سر خویش را تراشید و در پی بی آن، مسلمانان با مشاهده این جریان شتران خود را کشتند و به تراشیدن سر یکدیگر پرداختند در حالی که آن قدر اندوهگین بودند که نزدیک بود گردن هم را بزنند.

احکام فقهی تشریح شده در حدیثیه

527 - پس از پیمان حدیبیه زنان مسلمان مهاجر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و از آنجا که پیمان آن حضرت با مشرکان مبنی بر بازگرداندن مسلمانان مهاجری که به مدینه هجرت می گزینند شامل این زنان نمی شد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را به مکه باز نمی گرداند. در همین هنگام بود که حرمت بقای زنان مسلمان در همسری غیر مسلمانان اعم از اهل کتاب و مشرکین اعلام شد، آنجا که فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند آنان را بیازمایید - و البته خداوند به ایمان آنان آگاهتر است - پس اگر آنان را مؤمن یافتید آنها را به کافران برنگردانید که نه آنها برای ایشان و نه ایشان برای آنها حلالند و آنچه را [آن کافران] به این زنان داده اند بدیشان دهید و هیچ ایرادی بر ایشان نیست که اگر مزد [مهر] آنان را پردازید با آنان ازدواج کنید و پیمان ازدواج با زنان کافر را باقی مگذارید و آنچه را بدیشان داده اید بخواهید و آنان مشرکان نیز

آنچه به آنها زنان مسلمان داده اند بخواهند این حکم خداوند است که میان شما داوری می کند و خداوند آگاه و حکیم است و اگر چیزی از [مهریه] زنانی از شما که به میان کفار رفته اند از دستتان برود موفق به وصول آن نشوید و آنگاه از کافران در مقابل آن چیزی گرفتید [و نگه داشتید] به کسانی که همسرانشان رفته اند همانند آنچه خرج مهر آنان کرده اند بدهید و از خداوندی که به او ایمان دارید پروا کنید». (1)

ابن کثیر در این باره می گوید:

در این سال [سال ششم هجرت] زنان مسلمان بر مشرکان حرام اعلام شدند و بدین مناسبت این آیات نازل شد که «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند». (2)

وی همچنین می گوید:

«سپس زنانی مسلمان و مؤمن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آنگاه خداوند این آیات را نازل ساخت که «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند...» و در پی بی آن عمر بن خطاب دوزن مشرک را که در اختیار داشت طلاق داد و با یکی از آنها معاویة بن ابی سفیان و با دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد». (3)

نگارنده با استناد به همین اظهارات ابن کثیر بر این عقیده است که تحریم ازدواج زن مسلمان با غیر مسلمان و نیز ازدواج مرد مسلمان با زن مشرک در پی این ماجرا و پس از عقد قرارداد «صلح حدیبیه» صورت گرفته است.

به هر حال آیات مذکور حاکی از سه مطلب است:

الف: ازدواج زن مسلمان و باقی ماندن او در پیمان ازدواج سابق با هر مرد کافری حرام است، خواه آن مرد از مشرکان و خواه از اهل کتاب باشد، چرا که بر خلاف آنچه برخی از نویسندگان اخیر که به درک اصل حقایق نایل نمی آیند و آنچه

ص: 30

1- ممتحنه/ 10-11.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 180.

3- مائده/ 73.

را ابراز می دارند آمیخته به تعارف و یا دوستی با اهل کتاب و مسیحیان مخالف با مسلمانان است پنداشته اند - اهل کتاب نیز کافراند زیرا هم مسیحی به رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) و نیز به آنچه بر او نازل شده و نیز به یگانگی خداوند اعتقاد ندارد و هم یهودی به قرآن کریم و به پیامبر الهی محمد (صلی الله علیه و آله) کافر می باشد. خداوند هم در قرآن کریم از اهل کتاب به عنوان کافر یاد کرده است، آنجا که می فرماید: «آنان هم که گفتند خداوند یکی از سه [اقنوم] است کافر شدند» و یا می فرماید: «کافران از اهل کتاب رها نخواهند شد» (1).

بنابراین، کسانی که ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان را جایز می دانند از چهار چوب اسلام خارج شده اند، زیرا آنان قرآن کریم و حقیقتی را مورد انکار قرار داده اند که از ضروریات دین و از مسائل مورد اجماع فقهای اسلام است.

ب: جایز نیست مرد مسلمان با زن مشرک ازدواج کند و اگر زن مشرکی داشته باشد باید او را طلاق دهد. به همین دلیل نیز عمر با نزول آیات حاکی از این مهم دو زن مشرک خود را طلاق داد، چرا که قرآن کریم می گوید: «وَلَا تُنْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ» (2) یعنی اگر میان شما و زنان کافر پیمان ازدواجی وجود داشته، آن پیمان را باقی نگذارید. کلمه «کوافر» [بر وزن منابع] که در این آیه آمده است جمع کلمه «کافره» به معنی زن کافر است و نه جمع کافر به معنی مرد کافر، چرا که اسم فاعل مذکر دال بر عاقل بر وزن فواعل جمع بسته نمی شود، ولی همین وصف در صورتی که مؤنث باشد بر وزن فواعل جمع بسته خواهد شد مثل فاطمه و قافله که به صورت فواطم و قوافل جمع بسته می شود.

در این آیه مراد از زنان کافر زنان مشرک است و شامل زنان اهل کتاب نمی شود تا بدین ترتیب آیه تحریم سوره ممتحنه که از آن بحث می کنیم با این آیه که ازدواج با زنان اهل کتاب را مجاز ذکر کرده، سازگار و قابل جمع باشد، آنجا که

ص: 31

1- بینه/ 1.

2- ممتحنه/ 10.

می فرماید: «امروز پاکیها برای شما حلال شده و خوراک آنان که پیش از شما بدانان کتاب داده شده نیز برایتان حلال و خوراک شما نیز برای آنان حلال است و همچنین است زنان پارسای مسلمان و نیز زنان پارسای کسانی که پیش از شما بدانان کتاب داده شده است».⁽¹⁾

ج: عدالت چنین ایجاب می کند که در هنگام فسخ ازدواج مشرک با مسلمان بر اساس این حکم آنچه را همسران این زنان که اینک به موجب حکم شرع ازدواج آنان فسخ شده است برای آنان خرج کرده اند به آنان پرداخت شود و بنابراین باید مهریه ای را که آن مشرکان قبلا به زنان فعلا مسلمان خود داده اند به مشرکان برگردانده شود، چرا که در اینجا فسخ به موجب اسلام و از جانب زن بوده است.

در مقابل همچنین در مواردی که ازدواج زن مشرکی با شوهر مسلمان خود به زنان خود خرج کرده و مهر آنان کرده اند به آنان پرداخت کنند، چرا که پس از اسلام آوردن مرد فسخ می گردد، مشرکان باید آنچه را این گونه مردان برای سبب که جدایی و فسخ ازدواج عملا ناشی از کار زن و از جانب او بوده است باید خسارتهایی که از این طریق به مرد وارد آمده است جبران شود.

در این میان مسلمانان به حکم اسلام پاسخ مثبت گفتند، خسارتهایی را که پرداخت آن به مشرکان لازم بود می پرداختند، چرا که این کار به موجب قرارداد صلح و به اقتضای عدالت اسلامی بر عهده مسلمانان بود، عدالتی که خواه در برخورد با دشمن و خواه در برخورد با دوست وجود دارد، بدان سان که می فرماید: «دشمنی با هیچ مردمی شما را به آن و ندارد که عدالت نوزید.

عدالت کنید که همین به تقوا نزدیکتر است».⁽²⁾

اما مسلمانان در مقابل این رفتار خود چنین مخالفتی در دست نداشتند که

ص: 32

1- مائده/ 5.

2- همان/ 8.

مشركان لزوما خساراتی را که به سبب فسخ ازدواج زنان مشرك با مردان مسلمان بر آنان وارد می آید و بایستی به موجب قرارداد آن را پرداخت کنند به آنان بپردازند.

به همین دلیل قرآن کریم با فرض این که مشركان حقوقی را که بر آنان لازم است پرداخت نکنند این شیوه را پیشنهاد کرد که از آنچه باید در مقابل خسارتهای مشركان به آنان داده شود خسارتهای مسلمانان کسر شود و به مسلمانانی پرداخت کنند که به سبب جدایی همسران مشرك خود دچار خسارت شده و مهریه ای را که به آن زنان پرداخت کرده اند از سوی مشركان به ایشان بازپس داده نشده است.

همچنین از آیات استفاده می شود که بیت المال مسلمانان عهده دار پرداخت خسارتهای مشركان به سبب فسخ ازدواج همسران آنان که به حکم اسلام صورت گرفته است می باشد، چرا که این فسخ اجرای يك حکم شرعی همگانی و علاوه بر آن مقتضای روح قرارداد حدیثیه میان مشركین و مسلمانان است و به همین سبب بیت المال عهده دار تأمین آن می شود.

مشركان نیز موظف بودند خسارتهایی را که به سبب اصرار زنان مشرك بر شرك خود و در پی فسخ ازدواج از سوی این زنان به شوهران مسلمان آنها وارد آمده به صورت گروهی و با همکاری یکدیگر پرداخت کنند و در صورت امتناع از این کار، حقوق از دست رفته مردان مسلمان که به موجب فسخ ازدواج آنان با همسران مشرك خود از ایشان سلب شده از مجموع آنچه از سوی مسلمانان می بایستی به مشركان پرداخت گردد برداشته و کسر می شود. این تفسیر آیه کریمه ای که می فرماید: «و اگر چیزی از [مهریه] زنانی از شما که به میان کفار رفته اند از دستتان برود [موفق به وصول آن نشوید] و آنگاه از کافران در مقابل آن چیزی گرفتید [و نگه داشتید] به کسانی که همسرانشان رفته اند همانند آنچه خرج [مهر] آنان کرده اند بدهید» (1).

حکم مزبور تلویحا حاکی از این است که اگر سبب جدایی زن و شوهر از

ص: 33

همدیگر از جانب زن باشد بر او واجب است مقداری را که همسر برای او خرج کرده در حدّ عرف که تعیین میزان آن با قاضی است - آن گونه که چنین کارهایی در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت بود - به شوهر پرداخت کند. به موجب این حکم اگر مردی مسلمان شود و زن وی این را نپذیرد که در یک دین آسمانی، اسلام یا ادیان اهل کتاب، درآید، در این صورت بر وی واجب است آنچه را شوهرش برای او خرج کرده و یا خسارتهایی را که به سبب امتناع آن زن از پذیرش یک دین آسمانی بر وی وارد آمده است به او پرداخت کند.

528 - در اینجا تذکر چند نکته را لازم می دانیم:

الف: احکام فقهی پیشگفته از متن آیه و از تفسیر ابن کثیر که تفسیر به مآثور محسوب می شود گرفته شده است و به کتب فقهی که آکنده از اختلافاتی در این باره است ارجاع داده نشده اند. همچنین متذکر می شویم که نمی توان گفت احکام مستفاد از این روایات نسخ شده اند، چرا که اولاً ما دلیلی ناسخ برای حکم این آیات سراغ نداریم و ثانیاً در قرآن کریم بویژه در بخش احکام آیه منسوخ شده ای وجود ندارد.

ب: بیشتر محدّثین می گویند آیات مورد بحث در حالی نازل شده که هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منطقه حدیبیه را ترك نگفته بود. از جمله ابو ثور می گوید: این آیه [آیه دهم سوره ممتحنه] بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد در حالی که او در پایین حدیبیه بود و در زمانی که با مشرکان بر این مبنا مصالحه کرد که هر که از میان آنان به مسلمانان پیوندد او را به آنها برگردانند. در همین زمان بود که چون زنانی از میان آنها به جمع مسلمانان پیوستند این آیه نازل شد و خداوند به رسول خود فرمان داد مهریه این زنان را به شوهران آنها مسترد دارد. این آیات در مقابل، مشرکان را نیز بدان محکوم کرد که هرگاه زنی از زنهاي مسلمانان بر شرك خود باقی بماند [از شوهر خویش جدا شود و] به میان آنان برود مهریه او را به شوهر مسلمانش برگردانند.

ج: هر چند احکام فوق الذکر تنها احکامی بود که در این غزوه به نصّ قرآن ثابت شد، اما به طور مطلق اینها تنها احکام تشریح شده در این غزوه نبود، چه، احکام فراوان دیگری نیز وجود دارد که طیّ این غزوه از طریق سنّت عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت شده، آن سان که ابن قیم در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد فصل مستقلی را به این بحث اختصاص داده است.

529 - در اینجا مقتضی است به پاره ای از احکامی که ابن قیم ذکر کرده است اشاره کنیم:

یک: احرام بستن برای عمره در ماههای حجّ جایز؛ صحیح و استمرار آن لازم است و هر چند احرام بستن برای عمره از خارج میقات (1) نیز صحیح می باشد، احرام از میقات برای عمره افضل است، بدان سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمره خود از میقات ذی الحلیفه احرام بست و از همین میقات برای حجّ نیز محرم شد.

دو: اشعار قربانی [حج قران] جایز است و نوعی مثله کردن به شمار نمی رود. اشعار بدین ترتیب است که پس از اختصاص دادن حیوان به قربانی شدن در مکه به منظور حجّ، شکافی در بینی او به علامت این که این حیوان قربانی حج است. به طور طبیعی وقتی اشعار جایز باشد اختصاص قربانی و همراه کردن آن در سفر حج [البته حج قران] و در هنگام احرام بستن خود بخود یک سنّت خواهد بود، چرا که این سنّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که قربانیهایی برای حجّ مشخص کرد و با خود همراه ساخت و آنها را اشعار کرد. در میان این شتران قربانی شتری نیز وجود داشت که قبلا از آن ابو جهل بوده و به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار گرفته و اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در ردیف شتران قربانی قرار داده بود تا بدین وسیله خشم ابو جهل را برانگیزد.

ص: 35

1- میقات مکانهایی مشخص در سر راه مکه است که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معین شده و مسافر حق ندارد بدون احرام بستن از آنها بگذرد.

این مسأله حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین منظور کاری خشم برانگیز برای دشمن انجام داد که از هیبت و اقتدار و سلطه آنان کاسته شود. این حقیقت به اثبات برسد که خواست خدا برتر و فرجام کار از آن پرهیزگاران است، آن سان که خداوند می فرماید: «این [حکم و جوب همراهی مسلمانان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] بدان سبب است که آنان هیچ تشنگی، رنج یا گرسنگی ای در راه خدا متحمل نمی شوند و هیچ گامی که موجب خشم کافران شود بر نمی دارند و هیچ نبردی علیه دشمن نمی کنند مگر آن که بدان وسیله عمل نیکی برای آنان نوشته می شود. خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد» (1).

سه: کمک خواستن از غیر مسلمانانی که نیت سوئی نداشته باشند اشکالی ندارد، البته تنها در صورتی که در این کار سودی برای مسلمانان وجود داشته و احتمال یا گمان ضرری مترتب بر این مسأله - از هر نوع - وجود نداشته باشد، در غیر این صورت به منظور بستن راههای نفوذ دشمن بر مسلمانان این کار ممنوع خواهد بود. تشریح حکم مزبور مستند به آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه از عینیه خزاعی کمک خواست و با آن که کافر بود آن حضرت وی را بدان سبب که می توانست با کفار آمیزش داشته و بیشتر از اوضاع و احوال آنان آگاهی بیابد و بدین ترتیب مصلحتی در این کار برای مسلمانان وجود داشت و هیچ ضرری در میان نبود به عنوان جاسوس علیه دشمن به کار گرفت.

به نظر نگارنده در مورد فوق حقیقت امر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدا از او تقاضای همکاری نکرد، بلکه او خود اطلاعات خویش را درباره مشرکان و وضعیّت آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تقدیم کرد و این نیز بدان سبب بود که خزاعه اعمّ از مسلمان و کافر با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوستی داشتند و به همین دلیل نیز هنگامی که پیمان صلح میان قریش و آن حضرت منعقد شد آنان بر خلاف بنی بکر که با قریش همپیمان شده بودند، در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآمدند و هنگامی نیز که

ص: 36

قریش به همکاری با بنی بکر در تعرض خود علیه خزاعه پرداخت پیامبر اکرم پیمان صلح خود با قریش را رها کرد و آماده فتح مکه شد.

چهار: ابن قیم می گوید از دیگر احکامی که از ماجراهای غزوه حدیبیه استفاده می شود آن است که مستحب است امام به منظور استفاده از بهترین آراء، اطمینان نسبت به اطاعت و فرمانبری سپاهیان، پی بردن به مصالحی که تنها برخی بدان آگاهی یافته اند و نیز در پاسخ فرمان خداوند مبنی بر این که «در کار با آنان مشورت کن» به مشورت و نظرخواهی از سپاهیان خود بپردازد.

به اعتقاد ما نصوص قرآنی ایجاب می کند که امام با رعیت در اداره امور آنان مشورت کند هر چند که این امر در مورد جنگ مستحب است.

پنج: هرگاه مشرکان، فاجران و فاسقان و بدعتگذاران خواهان امری شوند که موجب پاس داشتن حرمت‌های الهی و یا يك خواسته حق است به این خواسته پاسخ مثبت داده می شود، مگر آن که این کار موجب جرأت یافتن آنان علیه صاحبان حق یا موجب همکاری با گناهکاری برای انجام گناه شود و البته این مسأله ای بسیار دقیق است، چرا که به دست آوردن و یافتن حقی که به باطلی بینجامد کاری است بس دقیق که جز از عهده مؤمنان و از صاحبان درك سالم برنخواهد آمد.

شش: حرم تنها منحصر به مسجد الحرام نیست بلکه شامل آن و مناطق اطراف مکه تا شعاع مشخصی نیز می شود.

هفت: کسی که در حج یا عمره محصور شده در همان محلّ که راه بر او بسته شده است قربانی خود را می دهد. محصر به کسی گفته می شود که به منظور حجّ یا عمره احرام بسته ولی از رسیدن به خانه خدا بازداشته شده است.

هشت: صلح با کفار در صورتی که مشتمل بر مصلحتی برای مسلمانان باشد جایز است، هر چند در این صلح ستمی بر مسلمانان رود و این ستم آشکار نیز باشد، زیرا معیار فرجام کار است اگر چه ستم موجب ضرری بر مسلمانان باشد از

باب مقدّم داشتن اقل الضررين [و بلکه از باب تقدیم منفعت غالب بر ضرر اقل] به چنین صلحی اقدام خواهد شد، به گونه ای که بر همین معیار صلح حدیبیه صورت گرفت و آن صلح با توجه به نتایج خود برای مسلمانان يك اقدام درست و برتر بود، هر چند آن نتایج و دستاوردها برای همه یا اکثریت مسلمانان پوشیده بود.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه اعمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منشأ استنباط احکام شرعی است، خواه آن اعمال در مورد تدابیری مصلحت جویانه باشد خواه عبادتی مشخص شده از سوی خداوند.

نکته قابل توجه در این امر آن است که وقتی در کاری مصلحتی وجود داشته باشد بر هر زن و مرد مسلمانی واجب است آنچه را مصلحت می داند و یا معتقد است به انجام کاری واجب برای مسلمانان کمک می کند ابراز بدارد، چرا که چنین کاری از قبیل خیرخواهی در دین است که پرداختن به آن واجب می باشد آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دین داری عبارت است از خیرخواهی برای خدا و رسول او و برای کتاب خدا و برای خواص یا عامّة مسلمانان».

بر همین اساس است که [بر مبنای روایتی که نقل کردیم] امّ سلمه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت پیشنهاد کرد خود برخیزد، سر خویش را بتراشد و شتران خود را قربانی کند تا دیگران نیز در پی او این کار را انجام دهند زیرا عمل بیش از قول مؤثر واقع می شود و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در انجام آن احساس ذلّت و خواری نکرد و بدون راه دادن تردیدی به دل پیشنهاد او را به اجرا درآورد. چرا که حقّ شایسته ترین چیز برای پیروی از آن است و به خودی خود و صرف نظر از موقعیت و مقام پیشنهاد دهنده نسبت به طرف پیشنهاد پیروی از آن لازم. پس شایسته است از هدایتهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درس بگیریم و در پرتو آن هر جا سخن حقی بیابیم از آن پیروی کنیم و نیز منزلت زن (1) و حق آزادی و انتخاب و تعیین

ص: 38

1- در این مورد نظر نگارنده به جامعه خود یعنی جامعه مصر در حدود سالهای دهه هفتاد که به احتمال زیاد سالهای تألیف این کتاب است می باشد - م.

حدیبیه یا فتح المبین

530 - در بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوة حدیبیه به مدینه منوره سوره فتح بر آن حضرت نازل شد، آنجا که می فرماید: «ما فتحی آشکار برایت پدید آوردیم تا خداوند آنچه را از گناهان تو گذشته و آنچه را پس از آن است بیامرزد، نعمت خویش را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت کند».⁽¹⁾

بنابراین خداوند این صلح را و آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه بدان توفیق یافته بود «فتح المبین» نامید و نه آن سان که در اندیشه و بر زبان برخی گذشت پیمان ذلتی در این. آری این صلح يك فتح بود، چرا که جنگ چندین ساله میان مشرکین و مسلمانان را پایان می بخشید؛ يك فتح بود، چرا که دلهایی را گشود که مهر بر آن زده بود و اندیشه هایی را فتح کرد که بر آن پرده افکنده بود؛ يك فتح بود آن سان که اگر کسی شمار مسلمانانی را که در طول نوزده سال دعوت از آغاز تا نبرد حدیبیه و نیز تعداد مسلمانان در دو سال پس از صلح حدیبیه را برشمارد خواهد دید که تعداد آنان در این مرحله اخیر بیشتر و یا دست کم برابر با تعداد آنان در مرحله بسیار طولانی نخست است؛ يك فتح بود - و نه پیمان ذلت - چرا که مقدمات ورود سپاه شکوهمند اسلام به شهر مکه در دو سال بعد را فراهم آورد، ورودی که در کمال آرامش و بدون خونریزی انجام گرفت و هیچ جنگی در طی آن رخ نداد مگر پاره ای درگیریهای محدود با اندک افراد متمرد مکه و بالاخره يك فتح بود زیرا مسلمانان توانستند در پرتو آن و در اجرای مفاد قرارداد صلح [سال بعد] برای عمره به حج روند و سپس در آنجا سرهای خود را بتراشند، تقصیر کنند و در همان جا از احرام بیرون آیند.

لازم به یادآوری است که مراد از آموزش گناهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا آموزش به مفهوم حقیقی آن نیست، بلکه مقصود از آن حقیقتی است دربردارنده

ص: 39

خشنودی خداوند از آنچه رسول خدا انجام داده، می دهد و یا خواهد داد. پس همه کردارهای او مورد رضایت خداوند و بدین معنی «مغفور» است و گناه نامیدن آن مجازی است. بنابراین آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرزده باشد که بتوان نام گناه بر آن نهاد، حدّ اکثر خطایی است که به خاطر آن قابل سرزنش نیست. (1) از قبیل آنچه در مورد اسیر گرفتن از دشمن در طیّ نبرد بدر صورت گرفت. فلسفه چنین اندک خطاهایی نیز آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این جهت هم الگو و اسوه ای برای مردم باشد تا مردم بدانند انسان اگر تسلیم حکم عقل و اندیشه خود شود ممکن است گرفتار خطا شود، هر چند این انسان پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند و هر چند خاتم انبیاء محمّد (صلی الله علیه و آله) باشد و هر چند در صراط مستقیمی باشد که او رسول خود را بدان هدایت کرد و طریق دعوت اسلام گشت و پس از این فتح المبین راهی هموار برای همه مردمان شده بود. یکی از نتایج فتح المبین حدیث بیعت همگانی و بیعتهای پشت سر هم مؤمنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، آن سان که خداوند می فرماید: «آنان که با تو بیعت می کنند با خدا بیعت می کنند و دست خداوند بر روی دستهای آنان است. پس هر کس بیعت خود را بشکند به زیان خود بیعت شکسته است و هر کس به آنچه با خداوند بدان پیمان بسته وفا کند خداوند پاداشی بزرگ به او خواهد داد». (2)

ص: 40

1- همان گونه که قبلاً یادآور شده ایم ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را حتّی از ارتکاب چنین خطاهایی نیز معصوم می دانیم که این ضرورت عقل و حکم شرع است. درباره این آیه نیز مراد از «ذنب و گناه» آن گونه که علامه طباطبای تقریر فرموده است گناه به معنی اصطلاحی رایج آن یعنی مخالفت با تکلیف نیست، بلکه مراد از آنچه در اینجا ذنب خوانده شده اعمالی است که از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه و پس از آن در مدینه نسبت گرفته و از دید کافران و یا نزد آنها آثار بدی داشته که به همان سبب پیامبر را شایسته مجازات و مورد مخالفت قرار گرفتن می دانسته اند و مراد از واژه مغفرت نیز در این آیه آن است که خداوند با از میان بردن شوکت و بنیان قریش آن تبعات و آثاری را که نزد آنان بر اعمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مترتب شده و آنان آن را گناه می دانستند پوشاند و آنان را از اندیشه جنگ با او بازداشت - م.

2- فتح/ 10.

از دیگر نتایج فتح المبین آن بود که جامعه اسلامی از عناصری که دل‌هایشان آلوده بود پاکسازی شد و اجتماعی از مردانی شکل گرفت که تنها دل در پی حق داشتند و جز آن را نمی خواستند. به همین دلیل در غزوة حدیبیه تنها کسانی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدند که قصد خدا و قصد حج داشتند و نه آرزوی غنایم و دستاوردهای مادی جنگ، آن سان که خداوند می فرماید: «آنان که از نبرد فرو نشسته اند، چون شما به نبردی که در آن غنایم فراوان است روانه شوید تا آن غنایم را به چنگ آورید، خواهند گفت بگذارید ما هم در پی شما بیاییم. آنان می خواهند سخن خدا را دگرگون سازند و تغییر دهند. بگوی شما هرگز در پی ما نخواهید آمد و شما چنینید که خداوند پیش از این فرموده است. آنان خواهند گفت بلکه شما بر ما حسد دارید [این سخن درست نیست] و بلکه آنان جز اندکی درك نمی کنند». (1)

در خلال این غزوه مشاهده می کنیم با آن که مسلمانان برای حج بیرون رفته بودند برای نبرد چون با احتمال بروز جنگ مواجه شدند همه با هم به بیعت مجدد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند و با او پیمان جانفشانی در راه خدا بستند، آن سان که آیاتی از قرآن که پیش از این نیز آنها را آوردیم بدین امر تصریح دارد: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آن هنگام که در زیر آن درخت با تو بیعت می کردند پس خداوند آنچه را در دل‌های آنان بود دانست و آرامش را به دل‌های آنان نازل کرد و به عنوان پاداش مژده فتحی نزدیک را به آنان داد و نیز مژده غنایم فراوانی که آن را به دست می آورند و خداوند عزّتمند و حکیم است. خداوند وعده غنیمتهای فراوانی که آنها را در اختیار می گیرد به شما داد و این پیش آمدن غنایم را برای شما تسریع کرد و دست [ستم] مردم را از شما بازداشت و تا این ماجرا آیتی برای مؤمنان باشد و شما را به راهی راست هدایت کند». (2)

علاوه بر اینها، حدیبیه فتح المبینی بود که راه را بر پرداختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 41

1- همان/ 16.

2- همان/ 10-11.

به یهودیان و سپس مرزهای روم می‌گشود، آن سان که خداوند در ادامه آیات سوره فتح به این نکته اشاره فرموده است که کسانی در آینده رو در روی مسلمانان قرار خواهند گرفت و مسلمانان باید با آنها به نبرد پردازند که افرادی صاحب قدرت و توان جنگی هستند، آنجا که فرمود: «به نبرد با مردمی فراخوانده خواهید شد که صاحبان قدرت و توان جنگی و مردمی سخت هستند. با آنان می‌جنگید یا آن که تسلیم می‌شوند» (1). مراد از این مردم در این آیه رومیان هستند بدین ترتیب این آیه از جنگهای آینده مسلمانان با سرزمین روم خبر می‌دهد.

افزون بر اینها، از آنجا که این هدف، تحمل رنجها و مشقتها وسیله‌ها و تلاشهایی را که برای رسیدن به آن لازم است ایجاب می‌کند - هر چند مشکل و تحمل آن بر روان انسان سخت و طاقت فرسا باشد - و نیز با توجه به این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی‌توانست در حالی که شمشیرهای قریش پشت سر او قرار دارد به نبرد با یهودیان و از میان بردن قدرت و شوکت آنان که سرزمینی را پناهگاه خود ساخته و از این پناهگاه برای آزار و آسیب رساندن به مسلمان سود می‌جستند و هیچ عهد و پیمانی با آنان فایده‌ای نداشت پردازد، ناگزیر می‌بایست یک سوی جبهه خود را با پیمان صلح با قریش مطمئن کند، هر چند در اقداماتی که برای رسیدن به این مقصود در پیش می‌گیرد مواردی وجود داشته باشد که برخی از مسلمانان آن را یک فریب خوردن آشکار بشمارند، در حالی که در واقع حتی همین نقاط به ظاهر ضعف، راه درست گسترش دعوت اسلامی و جهت دادن آن به سوی جایگاههای اصلی خود بود.

آخرین نکته آن که این صلح تأیید خواب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که پیش از این دیده بود آنان به مسجد الحرام وارد می‌شوند، هر چند تحقق عملی این رؤیا در سال پس از صلح مزبور بود، خداوند در این باره می‌فرماید: «خداوند بحقیقت آن رؤیا را به رسول خویش راست نمایاند که اگر خدا بخواهد در امتیّت و در حالی که

ص: 42

پس از حج سرهای خود را خواهید تراشید و تقصیر خواهید کرد و نیز در حالی که از هیچ کس بیم نخواهید داشت وارد مسجد الحرام خواهید شد. پس خداوند آنچه را نمی دانید می دانست و قبل از تحقق این رؤیا فتحی نزدیک برایتان قرار داد. او همان کسی است که رسول خود را با پیام هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه دینها غلبه دهد و چیره سازد و خداوند به عنوان گواه بسنده است» (1).

بدین ترتیب صلح حدیبیه فتحی و راهی به سوی فتحهای بزرگتر بود و پس از آن مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند.

ابن شهاب زهري که [به ادعای نگارنده] دریای علم است درباره این صلح چنین می گوید:

«در اسلام هیچ فتحی قبل از این ماجرا صورت نگرفته که بزرگتر از آن باشد. قبل از آن جنگ بر روابط میان مردم حاکم بود، اما پس از آن که صلح برقرار شد و جنگ بارهای سنگین خود را فرونهاد و مردم امنیت یافتند در برخورد با یکدیگر به گفتگو با هم و به بحث و جدل درباره اسلام پرداختند و هیچ عاقلی نبود که درباره اسلام با او سخن گفته شود مگر آن که به این دین درمی آمد و در آن دو سال پس از صلح حدیبیه شماری از مردم اسلام آوردند که برابر یا بیشتر از مسلمانانی بودند که تا این زمان اسلام آوردند» (2).

ما نیز اضافه می کنیم که پس از همین صلح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حل کامل مسأله یهود پرداخت و پس از آن به کار نشر اسلام در خارج جزیره العرب روی آورد.

اجرای پیمان صلح

531 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علاقه مندی کامل بدان داشت که به پیمان صلح خود

ص: 43

1- همان/ 27-28.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 170.

وفادار باشد، چرا که وفای به پیمان به خودی خود يك ارزش است و علاوه بر این خداوند می فرماید: «وقتی پیمانی بستید به پیمان خدا وفا کنید و سوگندهای خود را پس از آن که مؤکد ساخته و خداوند را بر آن گواه قرار داده اید نشکنید».(1)

هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پیمان خود وفادار بود و به اجرای مفاد آن می پرداخت، اما برخی از مؤمنان در پابندی مشرکان به آن تردید داشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «شما به پیمان خود با آنان وفادار باشید و در مقابل آنان از خداوند یاری بجوید». اما در عین حال برخی از مسلمانان با بی اعتمادی به این پیمان می نگریستند و تنها به عنوان اطاعت از خدا آن را پذیرفته بودند. برای این گروه تحمل دو مسأله سنگینی می کرد:

الف: این که نتوانسته بودند به زیارت کعبه نائل شوند در حالی که محرم شده بودند و علاوه بر این در شرایطی که قریش از توان لازم برای رویارویی با آنان برخوردار نبود، دارای چندان توانی بودند که می توانستند به وسیله آن به زور وارد مکه شوند. همین امر سبب آن شده بود که آن سان که گفته ایم در پاسخ دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بیرون آمدن از احرام به وسیله حلق یا تقصیر از خود کندی نشان دهند.

ب: این که قریش در تحمیل شرایط صلح و در هنگام نوشتن پیمان مربوط به آن بیش از حد سختگیری و به مسلمانان ستم روا داشته بودند. در این میان سخت ترین شرط آن بود که هر کس به عنوان مسلمان از مکه بگریزد و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شود پیامبر او را نپذیرد و او را به اولیای خود برگرداند و در مقابل هر يك از مسلمانان مرتد شود و به مکه برود آنان مجبور نیستند وی را به مسلمانان برگردانند.

ظاهر این شرط حاکی از فریب خوردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، چرا که در آن مساواتی به نظر نمی رسید. اما اگر واقع بینانه به بخش دوم این بند از پیمان یعنی باز

ص: 44

نگرداندن مسلمان مرتد از سوی قریش نظری بیفکنیم در آن هیچ ضرری بر اسلام و هیچ خسارتی برای مسلمانان نخواهیم یافت، زیرا مسلمانان چه نیازی به فردی مرتد و سرگردان دارند؟ بگذار چنین کسی که پذیرفته است منافق بماند و با پیوستن به صفوف منافقین ستون پنجمی علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان باشد به جای آن که خاری در پای مسلمین باشد هر جا می خواهد برود. اما نسبت به بخش اول این بند یعنی بازنگرداندن مسلمانانی که از مشرکان گریخته اند، هر چند تحمل آن - بسیار سنگین بود - بویژه هنگامی که ابو جندل را دیدند که غل و زنجیر به همراه خود کشیده و به میان مسلمانان آمده است و هر چند پذیرش آن در ظاهر کاری بسیار طاقت فرسا بود مگر برای مؤمنان راستین. در هر حال، اجرای آن در عمل به نتایجی انجامید که به زیان مشرکان تمام شد و هیچ ضرری را متوجه مسلمانان نساخت تا اینکه مشرکان که این شرط از جانب آنها و به سود آنها در پیمان صلح گنجانده شده بود خواهان لغو آن شدند.

اینک نمونه ای از موارد اجرای این پیمان بویژه بند مورد بحث آن را آن گونه که در کتب سیره و احادیث صحیح آمده است می آوریم:

اولین کسی که بند مورد بحث از پیمان حدیبیه در مورد او اجرا شد فردی به نام ابو بصیر عتبه بن سید بن جاریه بود. وی قبلاً در مکه اسلام آورده و توانسته بود از زندان بگریزد و قصد پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه کند. پس از این ماجرا برخی از مشرکان برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه نوشتند و خواهان آن شدند که پیامبر به موجب این بند از پیمان وی را به آنها تسلیم کند. آنان دو نفر از مشرکان را یکی از مردان بنی عامر بن لؤی به همراه غلام خود - به همین منظور به مدینه فرستادند.

آن دو در حالی که ابو بصیر نیز نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود به حضور آن حضرت رسیدند و در پی بی آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابو بصیر در حضور آن دو فرمود: «ای ابو بصیر ما پیمانی به این مردم سپرده ایم که خود می دانی و اینک برای ما در دینمان فریب و

خیانت روا نیست و خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه [و همانند] تواند گشایش و راه چاره ای قرار خواهد داد». اما او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا مرا به میان مشرکین برمی گردانی تا به خاطر دینم مرا بکشند؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «ای ابو بصیر برو که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که چون تو و همراه تواند گشایش و راه حلی قرار خواهد داد».

ابو بصیر با آن دو روانه شد و به گرمی با آنان به گفتگو پرداخت و چنین وانمود کرد که تسلیم آنان است تا حدی که آن مرد عامری به او اطمینان کرد. در این هنگام ابو بصیر به وی گفت: «ای مرد عامری آیا این شمشیرت تیز و برّان است؟» او گفت: «آری، اگر می خواهی نگاه کن». وی نیز آن را گرفت و با وانمود کردن این که به آزمایش آن مشغول است شمشیر را بالا برد و بر سر آن مشرک فرود آورده او را به قتل رساند.

در پی این ماجرا غلام آن مرد بسرعت خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در مسجد بود رساند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهده او به اصحاب فرمود: «این مرد حادثه نگران کننده ای دیده است». آنگاه به او فرمود: «های! تو را چه خیر است؟» او گفت: «آن دوست شما همراه مرا کشت».

در همین زمان که وی به شرح ماجرا مشغول بود، ابو بصیر شمشیر به دست آمد و در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و آنگاه گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو به تعهد خود وفا کردی و هنگامی که مرا به دست آن مردم سپردی خداوند از جانب تو حقی را که بر تو بود ادا ساخت، اما من به غیرت دینی خویش از پذیرش این ابا کردم که از دین بازداشته شوم یا بازیچه دیگران قرار گیرم». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مادرش! اگر او مردانی به همراه داشت شعله افروز يك جنگ بود». به روایت بخاری آن حضرت فرمود: «مادرش! او اگر کسی داشت جنگ را برمی افروخت».

با این سخن چنین به دل ابو بصیر افتاد که به میان مشرکان برگردانده خواهد

شد. همچنین از آنجا که این سخن اشاره به آن داشت که او می تواند و نیز حق دارد روی پای خود و در مقابل مشرکان بایستد، از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از مدینه بیرون رفت و خود را به کناره های دریا رساند.

از سوی دیگر، مستضعفان در بند مکه از این فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «اگر مردانی به همراه داشت شعله افروز يك جنگ بود» و نیز از ماجرای ابو بصیر اطلاع یافتند و در این راه تلاش می کردند که خود را از بند برهانند و در ردیف مردان ابو بصیر قرار گیرند.

از جمله همان ابو جندل که با غل و زنجیر خود در حدیبیه به اردوی مسلمانان پیوسته و آنان او را برگردانده بودند به ابو بصیر پیوست و دیگر مستضعفان از بند رسته نیز بدان علت که اگر به مدینه می رفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را بر می گرداند به کناره دریا رفتند و به او پیوستند و بدین ترتیب نیرویی شکل گرفت که سد راه تجارت قریش شد و از هیچ کاروانی اطلاع نمی یافت مگر آن که متعرض آن می شد، مردان را به قتل می رساند و اموال آنان را به غنیمت می برد.

بدین ترتیب، دیگر حفظ این بند از پیمان صلح به مصلحت مشرکان نبود و این بند را رها کردند، زیرا مستضعفانی که هیچ پناهگاهی نداشتند قاعده از این حق برخوردار بودند و به این کار واداشته می شدند که سزای کار مشرکان را به ایشان بدهند، چرا که هیچ راهی برای حفظ امنیت خود جز همین کار نداشتند و ترس از ناگزیر شدن به ترك دین از سوی مشرکان و یا ترس قتل، آنان را بدین کشانده بود که چنین موضعی را آن هم به منظور نجات خود در پیش گیرند.

اینجا بود که قریش کسانی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و آن حضرت را سوگند رحمت و مهربانی دادند که آن مستضعفان را به خود ملحق سازد و دیگر آنان را بازنگرداند.

این فرجام بندی از پیمان بود که دلهای مؤمنان را آزرده و نگران ساخته بود و با آن که در آغاز این بند ظاهراً به سود مشرکان در پیمان صلح گنجانیده شده بود

سرانجام به زیان آنان تمام شد. این پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که حقایقی را درک می کند که هرگز به اندیشهٔ عمر و غیر او نمی رسد و این الهام خداوند است که بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جاری شده بود، آنجا که به ابو بصیر فرمود: «خداوند برای تو و مستضعفان چون تو گشایش و راه حلی قرار خواهد داد».

سرانجام در پی اصرار قریش بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای لغو این ماده از پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو بصیر نوشت که به همراه یارانش به مدینه بیاید و به نیروی مسلمانان پیوندد. اما این نامه زمانی به او رسید که در بستر مرگ بود و بدین ترتیب او در همان جا وفات یافت و یارانش به مدینه برگشتند.

هجرت مستضعفان مکه به مدینه

532 - پس از گشوده شدن راه هجرت مسلمانان به مدینه که در پی الغای آن بند از پیمان صلح حدیبیه صورت گرفت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مسلمانان بی پناهی را که در مکه اسلام می آوردند تشویق نمود که دیگر در حالت استضعاف در سرزمین شرک نمانند و به مدینه هجرت کنند. این دعوت سرآغازی بر آن بود که دیگر مسلمانان در نقاط مختلف پراکنده نمانند و در مدینه که خاستگاه اسلام است گرد هم آیند.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقی ماندن مسلمانان را در میان مشرکین تا زمانی که قدرت بیرون آمدن از میان آنان را دارند منع کرد و فرمود: «هر کس در کنار مشرکی بجنگد یا با او سکونت گزیند همانند اوست». و نیز فرمود: «سیر هجرت قطع نمی شود تا توبه تمام شود و راه توبه بسته نمی شود مگر آن که خورشید از مغرب طلوع کند» و نیز فرمود: «پس از من هجرت‌هایی پی در پی خواهد بود. پس بهترین مردم روی زمین کسی است که بیش از همه به هجرت پایبند باشد».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب از همه کسانی که توان هجرت دارند خواست به پایگاه تجمّع مسلمانان یعنی مدینه هجرت کنند که هر مسلمانی با هجرت خود دو

الف: هر مهاجری از طریق بیرون آمدن از تحت ولایت کفر و شرک و درآمدن به ولایت مؤمنان که اهل ولایت الهی و ولایت حقند و درآمدن به زیر پرچم عزت و اقتدار و هجرت به آنجا که پایگاه قدرت و امنیت و ثبات برای مسلمانان است از استضعاف بیرون می آمد و این چیزی بود که خداوند بر مردم واجب ساخته بود، آنجا که فرمود: «کسانی که فرشتگان در حالی جان ایشان را می ستانند که به خود ستم روا داشته اند فرشتگان به آنان گویند در چه حال بودید؟ پاسخ دهند ما مستضعفان زمین بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا وسیع نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان که جایگاهشان دوزخ است و این بدفرجامی است، البته به استثنای مردان، زنان و کودکان مستضعفی که هیچ چاره و هیچ راهی ندارند. تنها آنانند که امید است خداوند از ایشان درگذرد و خداوند بخشنده و آمرزگار است. هر کس در راه خدا هجرت گزیند در زمین مهاجرپذیرهای فراوان و گشایشی خواهد یافت و هر کس به قصد هجرت به سوی خدا و رسول از خانه بیرون رود و سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خداوند قرار گرفته و خداوند بخشنده و مهربان است»⁽¹⁾.

تأکید این آیات در حالی است که این آیات، نص صریح و الزام آور می باشد و گریزی از اجرای آن نیست و فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز صریح و ایجاب کننده هجرت است.

ب: هجرت یکایک مسلمانان به تجمع مسلمین در مدینه می انجامید. در اجتماع قدرتی وجود دارد که هرگز در فرد نیست و علاوه بر این این تجمع به وحدت هر چه بیشتر مسلمانان و حفظ هیبت و اقتدار اسلام کمک فراوانی می کند.

533 - ممکن است به مسأله هجرت و لزوم همیشگی آن چنین اعتراض شود که چگونه می تواند هجرت از سرزمین استضعاف مسلمین به آنجا که پایگاه قدرت اسلام است برای همیشه مطلوب و مورد توصیه باشد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

می فرماید: «هجرتی پس از فتح نیست».

در پاسخ چنین اشکالی می‌گوییم این حدیث تنها در مورد هجرت از مکه به مدینه یا از مکه به سایر شهرهاست و علاوه بر این هجرت قبل از فتح از همین شهر نیز مطلوب می‌باشد زیرا مسلمانان در آن شهر از دین خود بازداشته می‌شدند و در این راه آزار می‌دیدند و در ذلت به سر می‌بردند و نمی‌توانستند به اجرای شعائر دینی خود بپردازند. اما زمانی که خداوند مکه را بر مسلمانان فتح کرد و احکام اسلام در آنجا جاری شد و این شهر نیز در ردیف شهرهای اسلامی قرار گرفت، دیگر دلیلی برای هجرت از این شهر وجود نداشت و بلکه چنین کاری يك کار نامطلوب شد و چه بسا که هیچ سودی در بر نداشته و ضررهایی را در پی می‌آورد، چرا که اگر این کار ادامه می‌یافت حرم خدا خالی از ساکنانی می‌شد که به حفاظت و خدمتگزاری آن بپردازند و این در حالی است که این سرزمین دوست داشتنی ترین سرزمین برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همان سرزمینی بود که خداوند آن را مبارك قرار داده بود.

چند سریه دیگر

534 - سال ششم هجرت سرشار از تلاشهایی در دعوت مردم به اسلام و اعزام سریه‌ها به منظور شناسایی با مردم و قبایل گوناگون و نیز آشنا کردن آنان با اسلام و دعوت اسلامی و بیان حقایق اسلام بود.

برجسته ترین این رخدادها غزوة بنی المصطلق - بنا به روایتی که وقوع آن را در سال ششم می‌دانند - و نیز غزوة حدیبیه بود که فتح المبین و زمینه ساز فتح بزرگ مکه در سال هشتم هجرت به شمار می‌رفت.

اما علاوه بر این دو رخداد مهم، در این سال سریه‌هایی نیز اعزام شدند، چرا که در پی غزوة احزاب در سال قبل از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدرت اعتقادی و نیز قدرت نظامی و مادی اسلام را مشاهده کرد و دریافت که دیگر این نظام که تأیید خداوند را به همراه خود دارد در مقابل هیچ چیز شکست نمی‌خورد و بدین ترتیب

به اعزام گروه‌های گشتی مسلمان پرداخت.

در همین سال و در ماه ربیع الاوّل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عبیده جراح را در رأس چهل نفر پیاده به سوی ذی القصّه فرستاد و آنان تا آن ناحیه پیش رفتند، اما افراد ساکن در آنجا به قلّه کوهها پناه برده بودند و بدین ترتیب ابو عبیده فقط توانست يك نفر از آنان را اسیر کند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاورد.

همچنین در همین سال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) زید بن حارثه را به سوی بنی سلیم فرستاد و در آنجا زنی از مزینه به نام حلیمه آنان را به یکی از محله‌های بنی سلیم رهنمون شد و مسلمانان نیز بدانجا رفتند و چند شتر و تعدادی گوسفند به غنیمت درآوردند و مردانی را که در آنجا بودند به اسارت گرفتند. شوهر این زن نیز در میان همین اسیران قرار داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به همسرش بخشید و هر دو را آزاد کرد.

در همین سال و قبل از ماجرای حدیبیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموالی از قریش که از جمله آنها اموال ابو العاص بن ربیع نیز بود در اختیار گرفت. ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که قبلاً به اسارت مسلمانان درآمده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بدون دریافت فدیة و تنها در مقابل این شرط که زینب را به آن حضرت برگرداند او را آزاد کرده بود.

او پس از آن که همراهانش به قتل رسیدند و اموال آنان مصادره شد به مدینه گریخت و در آنجا به زینب که در این زمان در مدینه و نزد پدرش به سر می برد پناه برد و او نیز وی را پناه داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این پناهندگی را مورد پذیرش و ابو العاص را مورد اکرام و گرامیداشت قرار داد آنگاه فرمان داد هر کس چیزی از اموال این کاروان در اختیار دارد آن را برگرداند و همه اموالی را که در اختیار داشتند برگرداندند تا جایی که هیچ چیزی از اموال این کاروان مفقود نشد. ابو العاص نیز آن اموال را به مکه برد و امانتهایی را که در آن کاروان از دیگر مردم در اختیار داشت و سایر اموال موجود در کاروان را به صاحبان آن برگرداند و پس از آن مسلمانی

خود را اعلام داشت و به مدینه هجرت کرد.

این روایت که ابن اسحاق و واقدی هر دو آن را نقل کرده اند حاکی از آن است که اعلام مسلمانان ابو العاص در سال ششم و قبل از نزول آیات تحریم زنان مسلمان(1) بر مردان کافر بود، در حالی که ابن کثیر بر این عقیده است که اعلام مسلمانان ابو العاص در سال هشتم هجرت صورت پذیرفته است. نگارنده نیز به روایت ابن اسحاق و واقدی تمایل دارد، چرا که آن روایت با سیاق آیه مزبور نیز سازگارتر است.

در شعبان همین سال ششم سریه عبد الرحمن بن عوف به سوی دومة الجندل و به منظور دعوت آنان به اسلام و نه به منظور نبرد - صورت گرفت. پیامبر در این سریه به عبد الرحمن فرمان داد که «اگر اطاعت کردند با دختر امیر آنان ازدواج کن» وی روانه مأموریت شد و آنان اسلام آوردند و عبد الرحمن نیز با دختر امیر آن قوم به نام تماضر کلبی دختر اصبع - که مادر ابو سلمة بن عبد الرحمن بن عوف است - ازدواج کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در همین سال علی بن ابی طالب (ع) را در رأس یکصد نفر از مسلمانان به سوی طایفه ای از بنی اسد اعزام کرد. ماجرا از این قرار بود که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید گروهی علیه او دست به تجمّع می زنند و قصد دارند به یهودیان خیبر بپیوندند و علیه مسلمانان با آنان همدستی کنند. این خبر حاکی از آن بود که آنان خود را برای نبردی علیه مسلمین آماده می کنند. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به هدف رویارویی با آنان اعزام کرد و آن حضرت شبانه به سوی آنان راه پیمود و توانست یکی از جاسوسان آنان را دستگیر کند و وی نیز نزد آن حضرت اعتراف کرد که آنان به یهودیان خیبر پیشنهاد داده اند از خرماهای خیبر را در اختیار ایشان قرار دهند و در مقابل آنان به همکاری با یهودیان بپردازند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که یهودیان خیبر به گردآوری سپاه علیه

ص: 52

1- مراد از این آیات، آیات دهم و یازدهم سوره ممتحنه می باشد - م.

او مشغولند و به همین دلیل نیز چندان شگفت آور نبود که پیامبر پس از غزوة حديبيه و پس از قرارداد صلح و آسوده خاطر شدن از ناحیه مشرکان به نبرد با این یهودیان روی آورد.

سریهٔ عکل و عربنه

535 - ابن کثیر می گوید که این سریه در سال ششم هجرت رخ داده است.

وی این قول را از واقدی نقل می کند و می گوید این سریه در ماه شوال این سال یعنی يك ماه قبل از صلح حديبيه که در ماه ذی القعدة بود صورت گرفت.

گفته اند این سریه به فرماندهی کرز بن جابر فهري و در تعقیب افراد عربنی که چوپان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل رسانده و شتران آن حضرت را مصادره کرده بودند و به فرمان آن حضرت، به وسیلهٔ گروهی مرکب از بیست سوار صورت گرفت.

خلاصهٔ ماجرای این سریه و علت آن از این قرار است که گروهی چوپان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل رساندند و شتران آن حضرت را در اختیار گرفتند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه را اعزام فرمود و گروه توانست شتران را بازگرداند.

در این ماجرا اخبار و روایاتی وجود دارد که لازم است نظری به آنها بیفکنیم و میزان اعتماد به صدق این روایات و نیز صحّت یا عدم صحّت انتساب آن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را مورد بررسی قرار دهیم.

ابن کثیر در البداية و النهایة می گوید:

«در صحیح بخاری و به همان مضمون در صحیح مسلم از طریق ایوب از ابو قلابه از انس روایت شده است که گفت: گروهی از عکل اسلام آوردند و سپس به مدینه آمدند و اسلام خود را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند. پس آن حضرت فرمود: به محل نگهداری شتران بروید و از شیر آنها بخورید، آنان بدانجا رفتند و مدتی در همان محل ماندند و پس از آن چوپان آن حضرت را کشتند، شتران را با

خود بردند.

در پی این ماجرا کسی شیون کنان خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند و این ماجرا را به عرض رساند. هنوز خورشید بالا نیامده بود که آن حضرت خود را به این گروه رساند و آنگاه فرمود تا میخهایی داغ کردند و بدان وسیله بر بدن آنان داغ زدند و نیز دستها و پاهای آنان را بریدند و آنان را روی ریگزار سوزان انداختند و هر چه آنان آب می خواستند آبی نیز به آنان داده نشد و به همین وضع ماندند و جان باختند».

در صحیح مسلم نیز آمده است که «آن حضرت بدان سبب چشمهای آنان را درآورد که آنان نیز چشمهای چوپانان را درآورده بودند».⁽¹⁾

کمال الدین بن همام از بزرگان فقهای حنفیه نیز می گوید این ماجرا را گروهی از محدثان روایت کرده اند. اما به عقیده نگارنده، هر چند تعداد مصادری که این ماجرا را روایت کرده اند فراوان باشد، این روایت خبر واحد است که البته به ادعای خبرگان علم حدیث و رجال، راویان آن ثقه اند و سند آن سندی متصل است و هیچ شکلی از ناحیه سند در این روایت به رغم آن که خبر واحد است وجود ندارد. به همین دلیل و از آنجا که ضعف یک حدیث یا از ضعف سند و یا از ضعف متن و مخالفت آن با مسلمات شرع ناشی می شود، ما به جنبه ضعف متنی حدیث فوق می پردازیم و اظهار می داریم که متن این حدیث با اموری که در شرع مقدس مسلم شمرده شده است تعارض دارد، چرا که:

اولاً: بر اساس این حدیث گروهی مثله شده اند و این در حالی است که مثله کردن در شرع مقدس اسلام حرام و ممنوع شمرده شده است.

اگر گفته شود در آن زمان هنوز مثله کردن منع نشده بود، در پاسخ خواهیم گفت ما در سالهای قبل از این ماجرا و در طی نبردهای احد و احزاب مشاهده می کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ يك از کشته شدگان مشرکین را مثله نکرد و این حاکی از

ص: 54

آن است که در آن زمان نیز چنین عملی نهی شده بود.

اگر نیز گفته شود صحابه چنین کاری را با کشته شدگان انجام دادند و این بدان سبب بود که آنان کاری انجام داده بودند که موجب حدّ راهزنی بر آنان می شد ما نیز در پاسخ خواهیم گفت اگر نیز در اینجا اجرای حدی در کار باشد حد راهزنی و محاربه است که در آن مجازاتی مثل مثله کردن وجود ندارد، چه در آیه ای که منبع استنباط این حدّ شرعی است می فرماید: «مجازات کسانی که با خدا و رسول او محاربه و یا در ایجاد فساد در روی زمین تلاش می کنند تنها آن است که به طرز سختی کشته شوند، یا به صلیب کشیده شوند، یا دستها و پاهایشان به صورت عکس یکدیگر قطع شود یا از سرزمین [خود] تبعید شوند...»⁽¹⁾ بنابراین همان گونه که مشاهده می شود در این آیه در ردیف مجازات محاربین اشاره ای به مثله کردن نشده است.

ثانیا: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «اگر خواستید [دشمن را] بکشید به طرز درستی بکشید». همچنین است که قتل به موجب آیین قصاص مثله کردن را توجیه نمی کند و اگر نیز افرادی را که در این ماجرا کشته شدند طرفهای يك جنگ بدانیم در جنگ نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را مجاز نمی دانست.

ثالثا: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کشتن مردم از طریق تشنگی دادن به آنها یا با حالت تشنگی نهی فرموده و این در حالی است که بنابراین روایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را واگذاشت تا از تشنگی بمیرند تا آنجا که آنان حتی از شدت تشنگی دهان خود را به زمین می کشیدند و در همین وضع ماندند تا به هلاکت رسیدند.

در دفاع از این روایت گفته نشود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به چنین چیزی فرمان نداد، چرا که ما می گوئیم بر اساس روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این ماجرا اطلاع یافت و آن را مورد مخالفت قرار نداد و بنابراین اگر این روایت را بپذیریم باید این را نیز مورد پذیرش قرار دهیم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از چنین ماجرای مخالف احکام اسلام

ص: 55

اطلاع داشته و از آن نهی نفرموده است.

کوتاه سخن درباره این روایت آن که به عقیده ما انتساب چنین خبری به دلیل مخالفت با مسائل مسلم و قطعی شده شرعی فاقد صحت است.

حدّ محاربه با خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله)

539 - در این مقام، فقها از ماجرای عرینها و آنچه در این ماجرا درباره حدّ شرعی راهزنی یا محاربه با خداوند و رسول او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده به سخن پرداخته و چنین روایت می کنند که آنچه انجام آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده با حدّی که در قرآن درباره این گونه مجرمان آمده است مطابقت دارد. اما ما گفتیم که همه آنچه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده حدّ اقل به صورت کامل با آنچه در آیه ذکر شده مطابقت نمی کند، چرا که در آیه قرآن در آوردن چشمهای مجرمان یا کشتن آنان از طریق تشنگی به گونه ای که از شدت آن دهان خود را به زمین بمالند به عنوان مجازاتی برای محاربان و راهزنان ذکر نشده است و به همین دلیل نیز ما انتساب این روایت را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نپذیرفتیم.

اکنون متن آیه را ذکر می کنیم تا میزان مطابقت یا عدم مطابقت آن با ماجرای مورد بحث را روشن سازیم، خداوند می فرماید: «مجازات کسانی که با خدا و رسول او محاربه و یا در ایجاد فساد در روی زمین تلاش می کنند تنها آن است که به طرز سختی کشته شوند، یا به صلیب کشیده شوند، یا دستها و پاهایشان به صورت عکس یکدیگر قطع شود یا از سرزمین خود تبعید شوند. این برای آنان مایه خواری در دنیاست و در آخرت برای آنان عذابی دردناک خواهد بود، مگر کسانی که پیش از آن که بر ایشان دست یابید توبه کنند، پس بدانید که خداوند آمرزنده و مهربان است»⁽¹⁾.

بی تردید عنوان محارب بر آن گروه از افراد عرینه صادق است و در عمل نیز

ص: 56

- طبق روایت - آنان برخی از مجازاتهای محارب را از قبیل قطع دست و پا به چشم دیدند.

اکنون که به بحث از محارب و راهزن پرداخته ایم مناسب است در حد امکان به پاره ای از احکام محارب پیرامون سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری بیفکنیم و تفصیل آن را به کتب فقه و مباحثی که در این زمینه در دو کتاب الجرمه فی الفقه الاسلامی و العقوبه فی الفقه الاسلامی داریم واگذاریم.

محاربان یا راهزنان کسانی هستند که همه با هم به سرقت و راهزنی یا قتل مردم بی گناه می پردازند و دارای توان و قدرتی می باشند که به وسیله آن در مقابل حکومت اسلامی بایستند و بی آن که هیچ دلیل قابل قبولی برای این کار خود داشته باشند به فسادانگیزی و شرآفرینی پردازند.

نگارنده در این مورد همان عقیده مالکیه را می پذیرد که جرایم راهزنان تنها شامل قتل و سرقت نمی شود، بلکه شامل همه گناهها از قبیل زنا، شرب خمر و استفاده از موادّ تخدیرکننده - خواه جامد باشد و خواه مایع و خواه از طریق نوشیدن یا از طریق دود کردن - نیز می شود و تفاوتی نمی کند نیرویی که آنان برای مخالفت با حکومت تشکیل داده اند در خارج از شهر باشد یا در شهری پایگاهی برای خود گرفته باشند. در همه این حالات و موارد تا زمانی که آنان از قدرتی برخوردارند که می توانند دور از صحنه ای که در آن می توان به ستمدیدگان مورد ستم و تعرض آنها کمک کرد به جنایات خود ادامه دهند، مشمول حکم محارب خواهند بود، هر چند فقها در این باره نظرات مختلفی دارند. همچنین بر طبق رأی مالک نیز کسانی که از طریق حملات غافلگیرانه و ناجوانمردانه [ترور] به ارتکاب جنایات خود می پردازند مشمول حکم محارب می باشند و قرآن کریم نیز همه این موارد را می پذیرد.

مجازاتهایی که برای محارب تعیین شده عبارت است از: کشته شدن، به صلیب کشیده شدن، قطع دست و پا به صورت عکس یکدیگر و تبعید به نقطه ای دور که در آنجا نتوانند به جنایات خود ادامه دهند. ابو حنیفه زندانی کردن را نیز از

قبیل تبعید دانسته و چنین استدلال کرده است که هدف از تبعید محاربان جلوگیری از تجمع آنان است و این هدف در زندانی کردن آنان نیز به دست می آید.

در موارد فوق الذکر امام عادل به تناسب مجازاتی برای محارب برقرار می کند و اگر او به قتل مردم پرداخته - بی هیچ تفاوتی میان مباشر و غیر مباشر که خود همکار و بازوی مباشر است - تنها به اعدام محکوم می شود، اگر هم سرقت و هم قتل مرتکب شده - باز هم بی هیچ تفاوتی میان مباشر و غیر مباشر - کشته و به صلیب کشیده می شود، اگر تنها به سرقت و تاراج اموال مردم دست زده و مرتکب قتل نشده است دست و پای او به صورت عکس یکدیگر - یعنی پای راست با دست چپ یا دست راست با پای چپ - بریده می شود و اگر تنها با دیگران همدست شده و قصد شرافرینی داشته است تبعید و از دیگران دور می شود.

این نظریه اکثریت فقهاست به تبعیت از تابعین و نیز به تبعیت عبد الله بن عباس که از صحابه است، اما مالک بر این عقیده است که امام صرف نظر از نوع جرمی که مجرمین مرتکب شده اند در انتخاب هر يك از مجازاتهای مذکور آزاد است، زیرا جرم اصلی محارب - صرف نظر از نوع کار او - همدستی با دیگران در انجام چنین جنایتهایی است، هر چند حتی به اجرای یکی از آنها نیز توفیق نیابد و بنابراین امام عادل می تواند آن مجازاتی را که بیشترین اثر را در بازداشتن محاربان از کارهای خود دارد انتخاب کند.

537 - در سال ششم هجرت پس از صلح حدیبیه و در زمانی که مسلمانان در احرام بودند حجّ واجب شد. مورّخان وجوب حجّ را در این سال دانسته اند و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال دهم هجرت حج را برگزار کرد.

در توجیه همین امر و یا با استناد به آن، نظریّه اکثر فقها [ی اهل سنت] آن است که حج پس از حصول قدرت برای انجام آن يك واجب فوری نمی باشد و تنها ادای آن در طول مدت عمر واجب است. اما برخی از فقها بر این عقیده اند که بمجرّد حصول استطاعت به جای آوردن حجّ به عنوان يك واجب فوری بر شخص واجب است. این گروه در توجیه عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز می گویند پیامبر (صلی الله علیه و آله) حج را تا سال دهم به تأخیر انداخت بدان سبب که وی تا قبل از سال دهم هجرت اصلاً مستطیع نبود، چرا که هنوز قبل از سال نهم بتها وجود داشتند و آن حضرت نیز به تبلیغ رسالت خود و بیان احکام شریعت مشغول بود تا زمانی که آیه اكمال دین(1) نازل شد و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرایض دینی را به صورت خلاصه برای

ص: 59

1- مقصود از این، آیه سوم سوره مائده است که پس از تبلیغ فرمان خداوند در نصب علی (ع) به مقام خلافت رسول در جریان حجة الوداع نازل شد و می فرماید: «امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برایتان پسندیدم». - م.

مردم بیان فرمود و مسلمانان را بر این که رسالت خداوند را به آنان رسانده است گواه گرفت.

پس از صلح حدیبیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کار دعوت پرداخت و به جای فرستادن گروههای نظامی به منظور نبرد فرستادگانی را برای تبلیغ و دعوت مردم به اسلام به اطراف گسیل داشت.

واقعی می گوید: در ذی الحجه سال ششم هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شش نفر از مسلمانان را به همراه نامه هایی به دربارهای حاکمان و سران آن روزگار فرستاد: حاطب بن ابی بلتعنه را نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه، شجاع بن وهب را نزد حارث بن شمر غسانی پادشاه اعراب مسیحی، رهینه بن خلیفه کلبی را به دربار هرقل پادشاه روم، عبد الله بن حذافه سهمی را به دربار کسری پادشاه ایران، سلیط بن عمرو عامری را نزد هوزة بن علی حنفی و عمرو بن امیه ضمری را نزد اصحمة بن ابجر پادشاه مسیحی حبشه.

ما در فصول آینده در بحث مستقلی از نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خواهیم گفت و در اینجا به ذکر همین نکته بسنده می کنیم که آن حضرت پس از صلح حدیبیه یکسره به کار تبلیغ دعوت خود پرداخت و دیگر این مهم را به جزیره - العرب محدود نساخت بلکه به فراسوی این سرزمین روی آورد.

به سوی خیبر

538 - هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت و تبلیغ را لحظه ای وانگذاشت و جنگها او را از این کار بازداشت و در اثنای جنگها نیز به تبلیغ ادامه می داد، اما پس از انعقاد قرارداد صلح و ترك مخاصمه دهساله با قریش توانست همه همّت خود را متوجه این امر مهم سازد و علاوه بر این به رویارویی با یهودیان خیبر و به جنگ با شام پردازد، چرا که رومیان در شام تعدادی از مسلمانان آن دیار را به قتل رساندند و عملا شیوه هایی همانند قریش در پیش گرفته بودند و بدین ترتیب نبرد با آنان تا زمانی

که فتنه از میان برود و غلبه از آن خداوند گردد لازم بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از صلح حدیبیه آهنگ خیبر کرد. او که نمی خواست در دو جبهه بجنگد پس از آسوده خاطر شدن از ناحیه مشرکان قریش به نبرد با یهودیانی روی آورد که همه پیمانهای خود را با او شکسته بودند و علیه او دست به توطئه و تحریک دیگران و نیز به فسادانگیزی و دسیسه می پرداختند.

درباره تعیین زمان این غزوه اختلافات و اقوال گوناگونی وجود دارد. از جمله به روایت عبد الرحمن بن ابی لیلی این غزوه در ذی الحجه سال ششم هجرت بود. چه وی آیه «وَ أَتَابَهُمْ فَتَحاً قَرِيباً» را که در ماجرای صلح حدیبیه نازل شده است چنین تفسیر کرده که مراد از «فتح قریب» همان فتح خیبر است که در سال ششم و بیست روز پس از این صلح صورت گرفت. اما روایت واقدی به نقل از شیوخ خود حاکی از آن است که این غزوه در سال هفتم هجرت بود. ابن اسحاق نیز در این باره می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از حدیبیه ماه ذی الحجه و چند روزی از محرم را در مدینه مانده و در باقیمانده همین ماه به سوی خیبر حرکت کرد».

بالاخره، روایات دیگری نیز وجود دارد حاکی از این که غزوه خیبر در ماه صفر سال هفتم رخ داده است.

به هر حال صرف نظر از این که این غزوه در چه زمانی صورت گرفته باشد وقوع آن حادثه ای اجتناب ناپذیر بود، چرا که دشمنان یهودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه در خیبر گرد هم آمده بودند و در وارد آوردن شکست و خواری به مسلمانان از هیچ اقدامی فروگذار نمی کردند و در انتظار فرصتی برای حمله به مسلمانان به سر می بردند. ما از این پیش در جریان سریه علی بن ابی طالب به سوی بنی اسد بن بکر که در فصل قبل از آن سخن به میان آمد دیدیم که چگونه آنان با غطفان همدستی و همکاری می کردند و از همکاری آنان برخوردار می شدند و در مقابل این تحرکات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب را برای شناسایی اوضاع و احوال آنان مأموریت داد و آن حضرت نیز در کنار یکی از چاهها و محلات آنان یکی از جاسوسان آنها را به

اسارت درآورد. این رخداد و رخدادهایی نظیر آن نشان می دهد که یهودیان قصد آن داشتند که از همکاری دیگران برای حمله به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) استفاده کنند یا خود با استفاده از همه توان و قدرت نظامی خود به همکاری با کسانی که به جنگ علیه آن حضرت دست می زنند پردازند.

539 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه نبرد علیه یهودیان شد تا دیگر از سلطه یهود در سرزمین عرب چیزی باقی نمانده باشد مسلم بود که قبیله غطفان نیز به آنان پیوندد، چرا که این قبیله دشمنی فراوانی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشت، محل سکونت آنان در نزدیکی اقامتگاه یهودیان بود و علاوه بر این قبلا در ماجرای نبرد احزاب که خداوند آنان را ناکام ساخت و خشمگین و بی هیچ دستاوردی برگرداند با یهودیان سابقه همکاری داشتند. به همین سبب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) احتیاط لازم را در این باره به عمل آورد و اردوی لشکر مسلمانان را در نقطه ای میان غطفان و خیبر قرار داد.

خلاصه ماجرای این غزوه از این قرار است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد خیبر از مدینه بیرون رفت و چون در آستانه مناطق اقامت آنان قرار گرفت به اصحاب خود فرمود بایستید - و آنان ایستادند و آنگاه به تصریح به درگاه خداوند پرداخت و از او یاری و کمک طلبید و در حالی که مسلمانان نیز با او تکرار می کردند این دعا را بر زبان آورد که «پروردگارا، ای خدای آسمانها و آنچه در سایه آنهاست، ای خدای زمینها و آنچه بر دامان آنهاست، ای خدای شیاطین و آنچه گمراه شده آنهاست و ای خدای بادها و در هر سو پراکنده بر بال آنهاست، ما از تو خیر این آبادی و خیر مردم آن و خیر آنچه در آن است را خواهیم و از شر مردم این آبادی و آنچه در آن است به تو پناه می بریم». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سپاهیان فرمود:

«به نام خداوند دست به کار نبرد شوید».

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه به قصد خیبر بیرون رفت از عصر [یا مصر] که نام کوهی در نزدیکی مدینه است گذشت و در آنجا مسجدی بنا کرد و سپس از

صهبا گذشت و آنگاه سپاه خود را پیش برد و در دشتی به نام رجیع اردو زد. این دشت در فاصله میان خیبر و غطفان قرار داشت و هدف از انتخاب این نقطه آن بود که امکان همکاری غطفان با یهودیان از آنان گرفته شود. بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را در نقطه ای میان یهودیان و غطفان مستقر ساخت و میان آنان فاصله افکند و قبل از استقرار سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) این قبیله برای کمک به یهودیان حرکت کرده بود و به همین دلیل نیز آن حضرت گروهی از مسلمانان را به منظور ایجاد ترس و نگرانی در میان غطفان به سوی محله های مسکونی این قبیله اعزام کرد و چون اطلاع یافتند که مسلمانان به سراغ خانه و کاشانه و زنان و اموال آنان رفته اند گمان کردند که مسلمانان از یهودیان صرف نظر کرده و قصد نبرد با آنان را دارند. همین امر سبب شد به خانه و کاشانه خود بازگردند و در آنجا اقامت گزینند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با فاصله افکندن میان غطفان و یهودیان از ناحیه آنان آسوده خاطر گشت و آنان با توقف در محل سکونت خویش خود را از فرو افتادن در دام جنگ سالم نگه داشتند.

پرچمدار نبرد خیبر

540 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سرزمین خیبر وارد شد. خیبر سرزمین کشت و زرع بود، یهودیان که در آنجا با در دست داشتن وسایل کشاورزی خود - از قبیل بیل و زنبیل‌های بزرگی که در آنها کود و یا محصولات خود را جابجا می کردند - به کار مشغول بودند با مشاهده سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وحشت افتادند و گفتند: «محمد و سپاه خمیس!»

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این حال برای فتح آبادی خیبر با همه قلعه ها و دژ و بارویش پیش رفت. آن گونه که ابن قیم و صاحب معجم البلدان گفته اند دژهای آنان عبارت بود از دژ ناعم، قموص، زبیر، نطاة، کتیبه، وطیح و سلالم - دو دژ فرزندان ابو الحقیق - و دژ صعب بن معاذ.

در نبرد خیبر فرماندهی سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خود آن حضرت و آن سپاه مرگب از هزار و ششصد نفر از جمله دو بیست سوار بود و فرماندهی یهودیان را نیز که سپاهی مرگب از هزار و چهارصد نفر داشتند سلام بن مشکم بر عهده داشت و پس از کشته شدن او فرماندهی را ابو زینب بن حارث بر عهده گرفت. همچنین در این نبرد پرچمدار سپاه اسلام علی بن ابی طالب (ع) بود، مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب قبل از نبرد درباره او فرموده بود: «فردا پرچم را به مردی خواهیم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند».

اکنون متن روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره به نقل از بخاری از البدایة و النہایة می آوریم:

«بخاری به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که در شب نبرد بدر فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهیم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و خداوند با دستان او خیبر را فتح می کند».⁽¹⁾ در پی این سخن مردم همه آن شب را بی تاب و نگران آن بودند که پرچم به کدام يك از آنان داده خواهد شد. چون صبح شد، همه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آرزو داشتند که پرچم به آنان سپرده شود. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی کجاست؟» گفتند: «ای رسول، او به درد چشم مبتلاست».

در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پی علی (ع) فرستاد و آن حضرت آمد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان خویش را به چشمان او ریخت و برای او دعا کرد و دیدگان علی بهبود کامل یافت گویا که اصلاً دردی در آن نبوده است».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را در اختیار علی قرار داد و آن حضرت پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با آنان بجنگم تا وقتی همانند ما مسلمان شوند؟»

ص: 64

1- گفتنی است در حالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این جمله را فرمود که بنا به روایت ابن اسحاق و بیهقی و ابن کثیر و... قبل از آن ابو بکر و عمر هر يك پرچم را در دست گرفته، به سوی دژهای یهودیان رفته، اما کاری از پیش نبرده بودند و شکست خورده برگشته بودند - م.

فرمود: «هم اینک روانه شو تا در آستانه اجتماع آن مردم قرار گیری. سپس آنان را به اسلام دعوت کن و آنچه از حق خداوند در این باره بر آنان است ایشان را آگاه ساز. به خدا سوگند اگر خداوند یک نفر را به واسطه تو هدایت کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی داشته باشی» (1).

پس نبرد میان دو سپاه در اطراف دژهای یهودیان آغاز شد و به گفته ابن اسحاق، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فتح و مصادره اموال این دژها یکی پس از دیگری پرداخت.

در اثنای این نبردها و یا در آغاز آن مرحب، سوار و مرد جنگی نامور آنان به میدان نبرد آمد و هم‌اورد طلبید و در پاسخ او علی بن ابی طالب (ع) به جنگ با او شتافت و وی را به قتل رساند.

پس از آن سپاه مسلمانان پیشروی را آغاز کردند و دژهای یهودیان را یکی پس از دیگری گشودند. اولین دژی که گشوده شد دژ ناعم بود و در پی بی آن در حالی که همانند فتح قبل از آن پرچم سپاه در دست علی (ع) بود دژ قموص که محل استقرار ابو الحقیق بود گشوده شد. هر دژی نیز فتح می شد یهودیان از آن به دژ بعدی می گریختند و بدین ترتیب از مقابل شمشیرهای بران و از رویارویی با قدرت ایمان می گریختند و در کنار سایر یهودیان در دژ بعدی قرار می گرفتند و البته در این میان گاه نبردهای تن به تن صورت می گرفت.

یادآور می شویم - چنان که در سیره ابن اسحاق آمده است - فتح دژ قموص پس از بیست روز محاصره صورت گرفت و از آنجا که این دژ در سرزمینی بسیار گرم و سوزان و بد آب و هوا قرار داشت سپاه اسلام در طی آن محاصره مشکلات فراوانی را تحمل کرد.

بنا به روایت واقدی، پس از آن یهودیان به دژ زبیر که دژی استوار بود گریختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ظرف مدت سه روز آن را در محاصره خود قرار داد.

ص: 65

در این میان مردی از یهودیان که ظاهراً به اسلام تمایل یافته بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «اگر يك ماه هم به محاصره آنها ادامه دهی هیچ باکی نخواهند داشت، چرا که آنان سردابها و چشمه هایی در زیر زمین و خارج از دژ دارند که شبانه بدانجا می روند و آب برمی دارند و می نوشند و سپس دیگر بار به قلعه خود باز می گردند و در مقابل تو به دفاع و مقاومت ادامه می دهند. بنابراین اگر منابع تأمین آب آنها را از بین ببری برای رویارویی با تو از قلعه خود بیرون خواهند آمد».

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مکانی که از آن آب خود را تأمین می کردند رفت و چون آب را بر آنها قطع کرد، برای رویارویی از دژ خود بیرون آمدند و به نبردی سخت علیه مسلمانان پرداختند. طی آن نبرد تعدادی از مسلمانان و همچنین ده نفر از یهودیان کشته شدند و سرانجام این دژ که آخرین دژ نطاة بود گشوده شد.

در این زمان مسلمانان دچار کمبود مواد غذایی شدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای پیامبر، به خدا سوگند ما خسته شده ایم و هیچ چیز در اختیار نداریم». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چیزی در اختیار نداشت که به آنان بدهد، تنها دست دعا به درگاه خداوند برداشت و گفت: «پروردگارا، تو وضع اینان را خود می دانی و می دانی که توانی ندارند و من نیز چیزی در دست ندارم که در اختیار آنان قرار دهم. پس غنی ترین و پرآذوقه ترین دژهای آنان را بر این سپاه بگشای». در پی این دعا سپاه اسلام به نبرد روانه شد و خداوند قلعه صعب بن معاذ را که در خیبر دژی پرآذوقه تر از آن وجود نداشت بر مسلمانان گشود.

پس از آن که دژ مصعب و قبل از آن مجموعه دژ نطاة فتح شد سپاه اسلام به منطقه شق رفت که در آن تعدادی دژ وجود داشت. نخستین دژی که سپاه بدان پرداخت دژ آبی بود و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقابله با دژی به نام سموان روی آورد و نبرد سختی در آنجا درگرفت. در این نبرد مردی به نام عزوان به میدان آمد و هماورد طلید. حباب بن منذر از سپاه اسلام به رویارویی او رفت و با او

درگیر شده دست راستش را قطع کرد سپس وی نیز از صحنه گریخت. اما حباب او را مورد تعقیب قرار داد، خود را به او رسانده او را پی کرد. پس از او مردی دیگر از یهودیان به صحنه آمد و هم‌اورد خواست و یکی از مسلمانان به نبرد او شتافت، اما به دست وی کشته شد. پس از آن ابو دجانة به رویارویی با او رفت و او را به هلاکت رساند و زره و لباس رزم از تن او برکند و سپس یهودیان از رفتن به صحنه نبرد خودداری ورزیدند.

در پی خودداری یهودیان از نبرد تن به تن، مسلمانان فریاد تکبیر سر دادند و به آن دژ هجوم آوردند و در حالی که ابو دجانة پیشاپیش آنان قرار داشت وارد دژ شده در آن وسایل، غنایم و آذوقه فراوانی یافتند. سپاهیان یهودی مستقر در این دژ نیز از مقابل مسلمانان به سان خرگوش رمیدند و سپاه اسلام همچنان به پیشروی خود ادامه داد و پس از آن به سراغ دژ دیگری از همین مجموعه به نام بزاة رفت.

یهودیان دژ بزات به مقاومت سختی پرداختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب آن حضرت به سوی این دژ پیش رفتند و به تیراندازی علیه دشمن پرداختند.

آن حضرت خود نیز با دستهای مبارک خویش تیر می افکند تا اینکه انگشتانش در اثر تیراندازی مجروح شد. سپس آن حضرت مشتی ریگ برداشت و به سوی دژ یهودیان پرتاب کرد و در پی بی آن زلزله ای در آن دژ افتاده بر زمین فرو ریخت و مسلمانان به یهودیان دست یافتند.

واقعی در ادامه اظهارات خود در مورد فتح این دژها می گوید:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سراغ کسانی که در مخفیگاهها بودند و به سراغ وطیح و سلالم - دو دژ ابی الحقیق - رفت و در آن دژها یهودیان به مقاومت سختی پرداختند و همه کسانی که قبلاً از مجموعه دژهای نطاة و شق گریخته بودند در این دژها گرد آمدند و در قموص، کتیبه - که دژی استوار بود - وطیح و سلالم به مقاومت پرداختند و از این دژها بیرون نیامدند تا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن شد آنان را به منجنیق بندد. پس از آن که چهارده روز در محاصره آن حضرت به سر برده بودند و اینک نیز با نصب منجنیق علیه آنان دریافتند که هلاکت آنها نزدیک

است، ابن ابی الحقیق از دژ بیرون آمد و به مصالحه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخت». (1)

گفتنی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سبب این دژها را به منظور ویران کردن آن به منجنیق بست که اینها خانه های مسکونی نبودند و بلکه قلعه مقاومت علیه سپاه اسلام بود.

از مجموعه مباحثی که گذشت و از روایات مذکور دو نکته استفاده می شود:

الف: دژهایی که تا کنون از آنها نام بردیم هر يك نام مجموعه ای از قلعه ها و برجهاست که یکی پس از دیگری بدون آن که مورد تخریب قرار گیرد سقوط کرد و البته در هر يك از این دژها یهودیان به مقاومت می پرداختند و پس از آن که ناگزیر از فرار می شدند به دژی دیگر که پس از آن قرار داشت پناه می بردند و به همین سبب نیز ابن اسحاق می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نبرد دژهای یهودیان یکی پس از دیگری می پرداخت».

این محاصره و گریزها ادامه داشت تا هنگامی که یهودیان در آخرین دژها یعنی وطیح و سلالم گرد هم آمدند و همین امر سبب طولانی شدن محاصره و نبرد شد و هر چند محاصره ادامه داشت، اما مقاومت یهودیان در داخل دژها نیز ادامه می یافت، تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناگزیر در اندیشه استفاده از منجنیق برآمد، چرا که دسترسی به سربازان یهود جز با ویران کردن این دژها امکان نداشت و اینک همان حالت ضرورت و اضطراری پیش آمده بود که به موجب قوانین اسلام تنها در این موارد استفاده از چنین ابزارهایی مجاز دانسته می شود.

در این هنگام بود که یهودیان با دریافتن این حقیقت که ناگزیر از میان خواهند رفت تسلیم شدند.

ب: نبرد خیبر سخت ترین نبردی بود که مسلمانان با آن روبرو شدند، چرا که بر خلاف سایر جنگها که رویارویی با دشمن در دشت باز صورت می گرفت، در

ص: 68

این نبرد رویارویی مسلمانان با مردمی بود که در دژهای خود پناه گرفته و برای مواجهه با مسلمانان بیرون نمی آمدند و «چنین گمان داشتند که دژهایشان از آنان در مقابل خداوند حفاظت خواهد کرد. این بدان سبب بود که آنان مردمی بودند که هیچ درك نمی کردند»⁽¹⁾.

سرانجام مسلمانان در این نبرد پیروز شدند و این آخرین پیروزی بر آخرین پایگاه یهود در سرزمین جزیره العرب بود و پس از آن دیگر یهودیان نتوانستند به جنگ و تحریکی آشکار علیه مسلمانان پردازند، هر چند توطئه های خیانت آمیز خود را ادامه دادند: «آنان مکر ورزیدند و خداوند نیز در مقابل آنان مکر و تدبیر کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است»⁽²⁾.

در این نبرد بیست و یک تن از مسلمانان به شهادت رسیدند و در مقابل بسیاری از یهودیان به قتل رسیده و بسیاری دیگر به اسارت درآمدند.

صلح و غنایم خیبر

541 - پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اندیشه استفاده منجنيق برآمد پسران ابو الحقیق از دژ خود بیرون آمدند و تسلیم شدند و از آن حضرت خواستند با این شرط با آنان مصالحه کند که آنان ایمن شوند و اموال خود را تسلیم کنند و در مقابل، اراضی، اموال، طلا و نقره، اسب و گاو و گوسفند خود را به آن حضرت واگذارند و تنها همان قدر از اموال خود را که بر تن دارند با خویش به همراه ببرند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجمالا این مصالحه را پذیرفت و به آن دو فرمود: «اگر چیزی را پنهان بدارید، خدا و رسول او از شما بیزار خواهد بود و هیچ پیمانی میان ما و شما وجود نخواهد داشت». آنان نیز این شرط را پذیرفتند.

ابن کثیر می گوید:

ص: 69

1- حشر / 2.

2- آل عمران / 54.

«هنگامی که آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفتند و گنجینه ای را که ثروت فراوانی در آن بود از آن حضرت پنهان داشتند روشن شد که به پیمان خود پایبند نیستند و به همین سبب نیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پسران ابو الحقیق و گروهی از خاندان او را به سبب نقض پیمان و عهدشکنی با آن حضرت به قتل رساند»⁽¹⁾.

این اجمالی از قضیه است که باید با استناد به احادیث صحیح - بویژه در تفصیل میان اموال منقول و غیر منقول که محل اختلاف و موضوع احکام شرعی فراوانی است - بیشتر توضیح دهیم.

قرارداد مصالحه میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان بر این مبنا بود که آنان به اندازه یک بار شتر از اموال خود بردارند و اموال منقول و غیر منقول خود را برای مسلمانان بر جای گذارند. پس از این قرارداد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال منقول یهودیان را - اعم از طلا و جواهرات و پول نقد - گردآوری فرمود و میان رزمندگان مسلمان بر مبنای سه سهم برای سواران - یعنی دو سهم برای اسب و یک سهم برای خود شخص - و یک سهم برای پیادگان تقسیم کرد و قدری نیز در اختیار زنان و بردگان قرار داد، بی آن که سهمی مشخص به آنان اختصاص دهد.

ابو داوود به نقل از عمیر که برده ابو الاحم بود چنین روایت می کند:

«همراه با سروران خود در خیبر حضور یافتیم و آنان درباره من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کردند. پس فرمان داد شمشیری به میان بستم. در حالی که شمشیر را در پی خود می کشیدم به آن حضرت اطلاع داده شد که من یک برده ام و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود قدری از اموال به غنیمت درآمده را به من دادند»⁽²⁾.

این روایت حاکی از آن است که بر خلاف رأی ظاهریه مبنی بر این که عبد مالک چیزی نمی شود و او خود با آنچه در اختیار اوست ملك آفایش می باشد، برده

ص: 70

1- البداية و النهاية. ج 4. ص 199.

2- همان، ص 204.

هم می تواند مالک چیزی شود.

ابن اسحاق در مورد سهم زنان در غنایم خیبر می گوید:

«همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از زنان نیز در خیبر حضور یافتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدری از غنایم به آنان داد و سهمی مشخص برای آنها تعیین نفرمود. از یکی از زنان بنی غفار برایم روایت شده است که گفت: به همراه تنی چند از زنان بنی غفار به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که روانه خیبر بود رسیدیم و گفتیم: «ای رسول خدا، ما دوست داریم در این سفر با شما همراه شویم و به مداوای مجروحان و در حدّ توان خود به کمک به مسلمانان پردازیم». آن حضرت فرمود: «در سایه برکت خداوند». پس ما با آن حضرت روانه شدیم... و چون خداوند خیبر را بر او گشود قدری از غنایم را به ما بخشید». (1)

احمد بن حنبل نیز به نقل از یکی از زنان در این باره چنین روایت کرده است:

«در جمع شش نفر از زنان در غزوة خیبر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون رفتیم. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این اطلاع یافت که زنانی نیز همراه سپاهیان از شهر بیرون آمده اند، در پی ما فرستاد و ما را احضار فرمود. آنگاه در حالی که خشم در چهره او نمایان بود پرسید: «چرا و به فرمان چه کسی بیرون آمده اید؟» در پاسخ گفتیم: «بیرون آمده ایم تا تیر به دست سربازان بدهیم، شربتی به آنان بنوشانیم، مجروحان را مداوا کنیم و شعری بخوانیم و بدین وسیله در راه خدا کمکی ارائه کنیم». پس آن حضرت فرمان بازگشت داد و ما نیز برگشتیم، ولی چون خداوند خیبر را بر او گشود برای ما سهمی چون مردان قرار داد». (2)

البته احتمالاً - مراد از این که می گوید: «برای ما سهمی چون مردان قرار داد» آن است که همان سان که سهمیه ای برای مردان مشخص ساخت قدری از

ص: 71

1- البدایة و النّهایة، ج 4، ص 205 - م.

2- همان، ص 204 - م.

غنایم نیز - بدون تعیین سهمیه ای مشخص - به آن زنان بخشید. این تقسیم در مورد اموال منقول و غیر منقول خیبر از قبیل طلا، نقره، خرما و دیگر کالاهای قابل انتقال یا به اصطلاح امروز ثروتهای جاری به اجرا درآمد.

خیانت در پیمان

542 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان خیبر چنین پیمان بسته بود که هر چه زر و سیم دارند و هر کالا و خوراکی در اختیار دارند تحویل مسلمانان دهند و اگر چیزی را پنهان بدارند، خود بخود پیمان آنان با آن حضرت نقض خواهد شد. اما آنان قدری از ثروت خود را پنهان کردند و همین سبب لغو آن پیمان شد و در پی بی آن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو پسر ابو الحقیق را به قتل رساند. پیش از این اشاره ای به این ماجرا کردیم و اینک مناسب است نظری نیز به تفصیل آن بیفکنیم:

بیهقی به نقل از... عبد الله بن عمر روایت کرده است که گفت: ... پس آنان پوستی را که در آن طلا و جواهرات بود و از آن حی بن اخطب بود و وی آن را در هنگام اخراج بنی نضیر از مدینه با خود آورده بود پنهان کردند. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن کیسه زری که حی بن اخطب از میان بنی نضیر آورده کجاست؟» پسر ابو الحقیق پاسخ داد: «هزینه های مختلف و مصارف جنگ آن را به پایان رسانده است» اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هنوز تازه پیمان بسته ایم و آن اموال نیز بیش از این بوده است».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را در اختیار زبیر قرار داد و زبیر نیز او را تحت شکنجه گرفت و او که قبلاً حی بن اخطب را دیده بود که به خرابه ای آمد و شد می کرده است گفت: «من حی را دیده ام که به خرابه ای در اینجا آمد و شد داشته است». در پی این اطلاع او، مسلمانان به جستجو و کاوش پرداختند و سرانجام آن کیسه زر را یافتند. (1)

بدین ترتیب پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان خیبر نقض شد و البته با این

ص: 72

کار پیمان مزبور به صورت کامل لغو نشد و تنها نسبت به دو پسر ابو الحقیق که ظاهراً این کار را انجام داده بودند لغو شد و آن دو به جرم خیانت به قتل رسیدند.

از آنجا که خداوند ترتیب تقسیم غنایم را چنان قرار داده بود که سهمی از غنیمت از آن خدا و رسول او و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان باشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدری از خمس غنایم را که به نزدیکان تعلق داشت در اختیار بنی هاشم و بنی مطلب قرار داد و برای بنی عبد شمس و بنی نوفل سهمی تعیین نکرد. در این هنگام عثمان بن عفان به نمایندگی از بنی عبد شمس یا همان بنی امیه و جبیر بن مطعم به نمایندگی از بنی نوفل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «از خمس خیبر به بنی مطلب داده ای و ما را واگذاشته ای در صورتی که ما و آنان در يك رتبه قرار داریم. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند و نه در جاهلیت از ما جدا شده اند و نه در اسلام».

علاوه بر این بنی المطلّب که نیای آنان عبد المطلّب جد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پرورش داده بود هیچ کینه ای علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دل راه ندادند و هنگامی که قریش بنی هاشم را در شعب ابو طالب مورد محاصره قرار داده بود بنی مطلب به آنان پیوستند و پذیرفتند که آنچه به بنی هاشم می رسد به آنان نیز برسد. آنان بدین ترتیب حق خویشاوندی را بخوبی ادا کردند و از میان خاندان هاشمی تنها ابو لهب نپذیرفته بود که در ردیف دیگر برادران خود قرار گیرد.

غنایم غیر منقول

543 - آنچه گذشت در مورد نحوه تقسیم اموال و غنایم منقول از قبیل طلا و نقره و سایر کالاها بود. اما در مورد اراضی و نخلستانها و سایر اموال غیر منقول به همان ترتیبی که در اموال منقول عمل شده بود عمل نشد و این غنایم بر اساس شیوه ای دیگر تقسیم شد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت یهودیان را بر اساس پیمانی که با

آن حضرت داشتند از خیبر بیرون براند آنان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای محمد اجازه ده در این سرزمین بمانیم و به عمران و آبادی آن پردازیم». چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود یا اصحابش کارگرانی در اختیار نداشتند تا آنها را به کار کردن بر روی زمینهای خیبر بگمارند و از سویی از چندان فراغتی نیز برخوردار نبودند که خود این کار را بر عهده بگیرند، آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و اراضی آن منطقه را در اختیار یهودیان قرار داد، بدین شرط که سهمی از خرما و سایر محصولات کشاورزی آن اراضی به آنان داده شود و باقیمانده اش از آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) باشد.

از این پیمان دو نکته بر می آید:

الف: اراضی خیبر در دست یهودیان باقی می ماند، بی آن که آنها مالک آن شوند، بلکه تنها روی آن کشت و زرع می کنند و به مراقبت از درختان می پردازند و سهمی از محصولات در اختیار آنان و سهمی دیگر در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد و آن حضرت آن را در موارد خود به مصرف می رساند.

ب: این پیمان از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک قرارداد لازم نبوده و هر وقت بخواهد می تواند بنا به اقتضای مصالح مسلمین این اراضی را از دست یهودیان خارج سازد.

مالک درباره این گونه از اراضی می گوید: در مورد این گونه اراضی مفتوحه امام اگر بخواهد می تواند آنها را تقسیم کند، یا به مصالح عامه مسلمین اختصاص دهد، نیز اگر بخواهد می تواند بخشی از آنها را تقسیم کند و یا برخی را به رفع نیازمندیها و مصالح عمومی جامعه اختصاص دهد.

روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سهمی از عایدات خیبر را که طبق قرارداد در اختیار می گرفت به همان شیوه معمول در مورد سایر غنایم میان مسلمانان تقسیم می کرد و بنابراین خمس آن سهم خدا و رسول و بستگان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان می شد و چهار پنجم باقیمانده در اختیار رزمندگان خیبر که مجموع آنها به یک هزار و پانصد نفر می رسید و اصحاب بیعت رضوان و دیگر کسانی که در ادامه

این غزوه به مسلمانان پیوسته بودند قرار می گرفت.

در مقابل این روایت، ابو داوود روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیمی از محصولات خیبر را که بر اساس پیمان در اختیار مسلمانان قرار می گرفت با همان شیوه مورد عمل در سایر غنایم تقسیم نمی کرد، بلکه آن را برای مخارج هیأت‌هایی که به مدینه می آمدند و نیز برای هزینه کردن در رفع مشکلات و گرفتاریهای مردم نگه می داشت و به عبارت دیگر آن را برای مصارف عمومی نگه داشته و به گروه خاصی اختصاص نمی داد.

ابن کثیر در مورد روایت فوق می گوید: «این روایتی است که تنها ابو داوود آن را نقل کرده است».

به هر حال، صرف نظر از موارد مصرف و نحوه توزیع سهمیه مسلمانان از محصولات اراضی خیبر، قدر مسلم آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن اراضی را در دست یهودیان باقی گذاشت، البته نه بدان مفهوم که آنان مالک آن باشند، بلکه بدان منظور که تنها بر روی آن کار کنند و عین ملک از آن عامه مسلمانان باشد. به همین دلیل نیز امام مسلمین چنین حقی را داراست که هرگاه بخواهد به خاطر مصلحت مسلمانان می تواند آنان را از این اراضی اخراج کند.

آنچه عمر در مورد اراضی بین النهرین انجام داد نیز شبیه همین است بنابراین عمر هم می توانست روزی که گروهی از صحابه و در رأس همه بلال به مخالفت با کار او پرداخته بودند به این امر استناد جوید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این قرارداد عبد الله بن رواحه را به مسئولیت تقسیم محصولات خیبر گماشت و او هر ساله میان آنان می رفت و با ارزیابی محصولات آن سرزمین سهمیه یهودیان را مشخص می ساخت. وی مردی عادل بود که نه بر آنان ستم روا می داشت و نه از سهمیه مسلمانان می کاست تا آنجا که یهودیان از دقت فراوان او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند. یهودیان حتی قصد آن داشتند به او رشوه پرداخت کنند، اما او در پاسخ آنان گفت: «ای دشمنان خدا آیا مرا به

آنچه حرام است به طمع می اندازید؟ به خدا سوگند، من از طرف کسی آمده ام که محبوب ترین مردم نزد من است و اینک شما به سبب این وعده ای که به من می دهید در نزد من از خوك و از میمون مبعوضترید. اما این دشمنی من با شما و نیز دوستی ام با او مرا به این وانمی دارد که با شما عدالت نورزم».

پس از آن که عبد الله بن رواحه به شهادت رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کار را به جبّار بن صخر سپرد که در تخمین محصولات کشاورزی و برآورد آنها فردی خبره بود.

544 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیمی از محصولات خیبر را که طبق پیمان در اختیار آن حضرت قرار می گرفت بر اساس همان مبنای مورد عمل در سایر غنایم میان مسلمانان تقسیم می کرد. وی بدین منظور عایدات هر کدام از اراضی خیبر را به یکی از سهام موجود در غنایم اختصاص داده بود بدین ترتیب که نیمی از عایدات شق و نطاة را که در اختیار مسلمانان قرار می گرفت به سپاهیان غزوة خیبر و محصولات قلعه کتیبه را به خمس خدا و رسول و سهم نزدیکان آن حضرت، یتیمان، بینوایان، درراه ماندگان و نیز کسانی که در برقراری صلح میان او و اهل فدك تلاش کرده بودند اختصاص داده بود.

اراضی نطاة و شق مجموعاً به هیجده سهم تقسیم می شد. پنج سهم اراضی نطاة و سیزده سهم اراضی شق، هر يك از این هیجده سهم به یکصد سهم تسهیم می شد و در مجموع يك هزار و هشتصد سهم به دست می آمد که در اختیار مجاهدان سپاه خیبر قرار می گرفت.

ابن اسحاق در مورد بخشی از این اراضی چنین می گوید:

«کتیبه خمس خداوند و متعلق به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سهم نزدیکان، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان و نیز از آن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گروهی که در صلح با اهل فدك تلاش کرده بودند شده بود».⁽¹⁾

ص: 76

ابن اسحاق در ادامه این روایت از برخی از مردان مسلمان که از این سهم برخوردار شده بودند و نیز از مقداری که آن حضرت به زنان یا به نزدیکان خود و یا به نیازمندان اعطا می کرد سخن گفته و این امر حاکی از آن است که چگونه آن حضرت این بخش از غنایم را به نیازمندان به قدر رفع نیاز آنها می داد.

همان گونه که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملکیت این اراضی را در اختیار کسی قرار نداد و سهمی از محصولات را در اختیار یهودیان و سهمی را نیز به مسلمانان اختصاص داد و برخی از مسلمانان را به مسئولیت نظارت بر محصولات این اراضی و تقسیم آنها گماشت، آن سان که در ابتدا عبد الله بن رواحه و پس از آن جبار بن صخر این مسئولیت را بر عهده داشتند و تا پایان حیات آن حضرت نیز در این مسئولیت باقی ماندند.

پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر نیز همین روش را در پیش گرفت و عمر نیز در مدتی از دوران خلافت خود به همین شیوه ادامه داد و پس از مدتی اراضی خیبر را از تصرف یهودیان خارج ساخت و به صاحبان سهام محصولات آن اراضی داد. علت این تصمیم عمر دو نکته بود:

الف: آنان در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از مسلمانان انصار را به نام عبد الله بن سهل به قتل رسانده بودند. وی در آن زمان در جمعی از دوستان خود برای چیدن خرما به آن سرزمین رفته بود، اما از آنان جدا شده و پس از مدتی جنازه او را در درون چاهی و در حالی که گردش شکسته شده بود یافتند و آنگاه او را از آن چاه در آورده، در جایی پنهان کرده و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشته بودند.

از آنجا که در آن زمان این ماجرا کشف نشده بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنان به پیمان کشت مشترک یهودیان بر روی اراضی مسلمانان وفا کرد و چون عمر به خلافت رسید آنان را متهم کرد که مرتکب این قتل شده اند.

دومین تجاوز یهودیان نیز در دوران خلافت عمر علیه عبد الله فرزند او صورت گرفته بود. عبد الله بن عمر به همراه زبیر بن عوام و مقداد بن اسود برای

بازرسی از اموال مسلمانان به خیر رفت و در آنجا از همدیگر جدا شده بودند. آنان دست عبد الله را شکستند و چون او نزد پدرش بازگشت گفته بود: «این کار یهودیان است».

در پی بی آن بود که عمر به مسجد رفت و خطبه ای خواند و گفت: «ای مردم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر این مبنای یهودیان خیر پیمان بسته بود که هرگاه بخواهیم می توانیم آنان را بیرون برانیم. اینک چنان که به شما نیز خبر رسیده آنان عبد الله بن عمر را مورد تعرض قرار داده، دست او را شکسته اند و پیش از این نیز آن مرد انصاری را مورد تجاوز خود قرار داده اند چرا که می دانید بی تردید وی در آن سفر خود با دوستانش همراه بوده و در آنجا جز این یهودیان دشمنی دیگر وجود نداشته است. پس هر کس ثروتی در خیر دارد خود به سراغ آن برود که من یهودیان را از آنجا بیرون می رانم».

مفهوم این گفته ها آن بود که یهودیان که زمانی پیمان مزارعه با مسلمانان داشته اند اینک مورد اطمینان نیستند و با مسلمانان رفتاری به سان رفتار با دشمن و نه یک همپیمان در پیش گرفته اند.

ب: نکته دومی که عمر را ملزم می کرد آنان را بیرون راند خصوصاً پس از آن که کینه و دشمنی خود را آشکار ساختند این بود که عمر می دانست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دو دین در جزیره العرب در کنار یکدیگر قرار نمی گیرند».

بدین ترتیب گزیری از اخراج یهودیان از خیر نبود و به همین سبب عمر آنان را به ترك آن سرزمین فرا خواند و گفت: «هر کس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی دارد آن را بیاورد تا به اجرا درآورم و هر کس نیز پیمانی ندارد آماده ترك این سرزمین شود».

اگر یهودیان تا آن زمان در آن سرزمین مانده بودند این به خواست مسلمانان بود و هیچ پیمان دائمی در این باره نداشتند.

از آنجا که پیش از این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای کسانی که سهمیه دائمی از

محصولات خبیر داشتند قطعه زمینهایی مشخص کرده بود که آنان می رفتند و سهم خود را از آن زمین برمی داشتند، عمر پس از اعلام اخراج یهودیان از آن منطقه با قرار دادن مالکیت این زمینها در اختیار صاحبان سهام گفت: «پس هر کس ثروتی در خبیر دارد به سراغ آن برود که من یهودیان را از آنجا بیرون می رانم». بدین ترتیب سهم هر يك از مسلمانان از این اراضی در ملك او قرار گرفت و خود هر گونه می خواست به اداره آن می پرداخت.

در مورد سهمیه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز عمر آنان را در انتخاب راه آزاد گذاشت و گفت: «هر يك از شما که مشارکت را می پسندد می توانم با او قرارداد مشارکت ببندم بر این مبنا که در هر صد وسق (1) بیست وسق جو از آن او و اصل زمین و آب و بذر آن نیز از او باشد و هر کس نیز دوست دارد از همان سهمی که قبلاً از خمس برخوردار بود استفاده کند برای او همین کار را خواهم کرد».

از این جریان چنین استفاده می شود که عمر چیزی به عنوان ارث از سهم نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار زنان قرار نداد، بلکه آنچه را در اختیار آنها قرار داد حقی بود که آنها در خمس داشتند، چرا که خمس از آن خدا و رسول او و بستگان و نزدیکان وی، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان است و پیش از آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر یکصد وسق یا دویست وسق - بنا بر اختلاف در روایت - بیست وسق جو - بدون اختلاف روایت در تعیین این مقدار - برای آنان قرار داده بود.

بنابراین روشن می شود که سهمیه این زنان ناشی از ارث نبود، بلکه استحقاق خود آنها بود و به همین دلیل نیز عمر آنان را برای انتخاب یکی از این دو راه آزاد گذاشت: یا آن که همان مقدار مشخص [بیست وسق جو در هر یکصد وسق] را که در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) معمول بود به آنان بدهد و یا آن که همچون دیگر صاحبان

ص: 79

1- وسق برابر است با شصت صاع و یا يك بار شتر. ر. ك. دهخدا، لغت نامه. - م.

سهیم در خیبر کلّ محصول زمینهای مشخص شده و به ملکیت درآمدۀ آنان را در اختیارشان قرار دهد.

فدک

545 - یهودیان فدک پس از مشاهده آنچه بر یهود خیبر که دژها و قلعه های استواری نیز داشتند گذشته بود دچار ترس و وحشت شدند. آنان همچنین دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان بر این مبنا مصالحه کرده است که روی زمینها و درختهای خود کار کنند و در مقابل کار خود نیمی از محصولات را بردارند.

یهودیان فدک - که سرزمین بدون دژ و بارو بود - به سبب همین ترس بی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جنگ علیه آنان پردازد تسلیم شدند و خواهان معامله ای همانند آنچه پیامبر با یهودیان خیبر در پیش گرفته بود با خود شدند.

راویان سیره بر این عقیده اند که اراضی فدک به سان اموال بنی نضیر ملک اختصاصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و چون غنایم خیبر مشمول تقسیم قرار نمی گرفت.

ابن کثیر درباره اراضی فدک می گوید:

«این اموال ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت به مقدار احتیاج سالانه خانواده خود از آن برمی داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می رساند»⁽¹⁾.

اینک به دلیل همین تشابه وضعیّت میان اراضی فدک و اموال بنی نضیر شایسته است نگاهی دوباره به آیات قرآن کریم درباره آن اموال بیفکنیم. قرآن کریم می فرماید: «آنچه را از اموال آنان [بنی نضیر] که خداوند از آن رسول خود کرده [از آن اوست] شما هیچ اسب و شتری در این راه نتازانده [و جنگی نکرده] اید و لیکن خداوند رسولان خود را بر آنچه بخواهد مسلط می سازد و خداوند بر هر

ص: 80

کاری تواناست. آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و رسول و بستگان [پیامبر] و یتیمان، مساکین و درراه ماندگان است تا تنها در میان ثروتمندان شما دست بدست نشود. آنچه پیامبر به شما داد بگیریید و آنچه شما را از آن بازداشت از آن دست بردارید و از خداوند پروا کنید که خداوند را مجازاتی سخت است. آن [فیه] برای آن مهاجران تنگدستی است که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خود رانده شدند، در حالی که در پی فضل خدا و خشنودی اویند و خدا و رسول او را یاری می دهند. همینان همان راستگویانند و کسانی که قبل از اینان خانه های خود را سرای ایمان کردند و در آن مسکن داشتند کسانی را که به سوی آنان هجرت می کنند دوست دارند و به سبب آنچه بدانان داده شده است در دل خود هیچ نیازمندی ای نمی یابند و [دیگران را] بر خویشترن برمی گزینند، هرچند خود تنگدست باشند و هر که از بخل خویش [و آسیب آن] نگه داشته شود چنین کسانی رستگار خواهند بود و کسانی که بعد از ایشان آمدند می گویند پروردگارا پیامر ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما هیچ کینه ای نسبت به کسانی که ایمان آورده اند باقی مگذار، پروردگارا تو رؤف و مهربانی». (1).

بنابراین اگر اموال بنی نضیر و اراضی فدک را نظیر یکدیگر بدانیم در این صورت مراد از این گفته ابن کثیر که «این اراضی ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود» این خواهد بود که این اراضی مانند دیگر اموال و دیگر غنایم تقسیم نمی شد، به گونه ای که یک پنجم آن از آن خدا و رسول و چهار پنجم دیگر آن مجاهدان باشد، بلکه تمام عایدات این اراضی به مصرف همان مواردی می رسید که خمس سایر غنایم در آن موارد هزینه می شد، یعنی از آن خدا و رسول و بستگان و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در مصالح عامه مسلمین به مصرف می رساند و از باقیمانده آن هزینه های زندگی

ص: 81

به همین دلیل نگارنده بر این عقیده است که فدک ملك خاص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به معنی رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنان که کتب سیره و تاریخ پنداشته است نزاعی بر سر مالکیت آن رخ دهد.

به گمان نگارنده، اختلاف مذکور در این کتب اختلاف بر سر اداره فدک و ولایت بر امور آن و مصرف عایدات آن در موارد معین خود بوده است، بدین اعتبار که این اراضی در سایه ولایت عامه قرار نداشته و دارای ولایت خاصی است که در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جانشینان او در خاندانش قرار می گیرد، آن سان که در دوران خلافت عمر سرانجام مسأله فدک به برقراری و اعاده چنین ولایتی انجامید. (1)

ص: 82

1- به سبب اهمیت و سابقه تاریخی بحث در مورد فدک بی مناسبت نیست در اینجا به تأملی بیشتر بپردازیم. مسأله فدک از زوایای گوناگون و نیز جنبه های مختلفی قابل بحث و بررسی است و در طول تاریخ نیز این مسأله از دیدگاه های متفاوتی مورد مناقشه قرار گرفته است. هرچند ما در اینجا قصد طرح مفصل دیدگاهها و قضاوتها و داوری در مورد ادله و ادعاهای مختلف را نداریم، اما یادآوری چند نکته را در این باره ضروری می دانیم و تفصیل بیشتر را به منابعی که بدین امر پرداخته است وامی گذاریم: الف: تاریخچه اجمالی فدک: فدک نام آبادی در حجاز است که دو و یا سه روز راه پیمایی میان آنجا و مدینه فاصله است. در این آبادی یهودیان سکونت داشتند و پس از فتح خبیر از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت مصالحه کردند و بدین ترتیب این آبادی در ملکیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت، چه این اراضی از سرزمینهایی بود که به وسیله لشکرکشی فتح نشد. پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آبادی را به دختر خویش فاطمه سلام الله علیه تقدیم کرد و تا هنگام وفات آن حضرت در اختیار ایشان باقی ماند، اما در پی وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خلیفه اول آن را از ایشان ستاند. (صدر، محمد باقر، فدک فی التاريخ/ص، 22، به نقل از ابن حجر، الصواعق المحرقة). هنگامی که عمر به خلافت رسید فدک را به وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگرداند. (امینی، عبدالحسین، الغدير، ج 7، ص 194 و فدک فی التاريخ، ص 22). عثمان نیز پس از رسیدن به خلافت این آبادی را به مروان بن حکم سپرد. ظاهراً علی (ع) پس از تصدی مقام خلافت آن را به اهل بیت برگرداند. این آبادی پس از حاکمیت معاویه از سوی وی در اختیار مروان بن حکم، عمرو بن عثمان بن عفان و یزید بن معاویه قرار گرفت و سرانجام پس از دست بدست شدن میان خاندان اموی، در دوران خلافت مروان بن حکم همه فدک از آن وی شد و او نیز آن را به فرزندش عبد العزیز و عبد العزیز آن را به فرزند خود عمر بن عبد العزیز هدیه کرد. (الغدير، ج 7، ص 195 و فدک فی التاريخ، ص 23). عمر بن عبد العزیز پس از در اختیار گرفتن خلافت فدک را به فاطمیین برگرداند، اما یزید بن - عبد الملك آن را از ایشان ستاند و همچنان این آبادی در اختیار مروانیان ماند و پس از انقراض حکومت آنان سفاح آن را به بنی الحسن بازگرداند. ولی دومین خلیفه خاندان عباسی منصور آن را از بنی الحسن بازپس گرفت. مهدی خلیفه بعدی عباسی آن را به فاطمیین عودت داد، ولی موسی بن مهدی آن را از ایشان ستاند و بدین ترتیب فدک تا دوران خلافت مأمون در دست خلفای عباسی ماند و چون مأمون به خلافت رسید آن را به فاطمیین بازپس داد. این آخرین باری بود که فدک در اختیار فاطمیین قرار می گرفت؛ چه، پس از خلافت متوکل این آبادی برای همیشه از آنان ستانده شد (الغدير، ص 196 و 197 و فدک فی التاريخ، ص 24 و 25). ب: فدک به عنوان يك رمز: یکی از جنبه های نزاع تاریخی فدک جنبه رمزی آن است، بدان معنی که فدک رمزی از حقوق پایمال شده خاندان علوی و بازگشت آن به صاحبان اصلی خویش سمبلی از بازگشت خلافت به خلفای حقیقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. این همان چیزی است که با تفسیر نزاع فدک به عنوان «نزاعی

بر سر ولایت» و نه «بر سر مالکیت» سازگاری دارد؛ البته نه ولایت به مفهومی که مؤلف کتاب حاضر تصویر کرده و آن را به ولایت بر این آبادی و نظارت بر صرف عایدات آن در امور خیریه محدود دانسته است، بلکه ولایت بر این آبادی به عنوان جزئی از ولایت و حکومت بر همه سرزمینهای تحت حاکمیت اسلام. گواه جنبه رمزی فدک گفتگویی است که میان امام کاظم (ع) و هارون صورت گرفته است. در این گفتگو هنگامی که هارون با اصرار فراوان از امام می خواهد تا حدود فدک را مشخص فرماید تا او آن را به امام مسترد کند آن حضرت در پاسخ می فرماید: «مرز نخست آن عدن، مرز دوم سمرقند، مرز سوم آفریقا و مرز چهارم کناره های دریاست، پشت جزیره ها و ارمنستان». (حضرت آیه الله خامنه ای، سید علی، عنصر مبارزه در زندگی ائمه، ص 47، 48). جالب اینجاست که این حدود چیزی جز مرزهای آن زمان حوزه تحت نفوذ عباسیان نیست. شاید بتوان گفت نه تنها جنبه رمزی فدک در طول تاریخ منازعات علویان با امویان و عباسیان خود را نشان داده و در خاندان اهل بیت همواره به عنوان یک سند مظلومیت تاریخی مطرح بوده است (عنصر مبارزه در زندگی ائمه، ص 46)، بلکه خلفای نخستین عصر پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز خود به این مسأله توجه داشته اند، آن گونه که روایتی از ابن ابی الحدید مؤید این نکته است. او می گوید: از علی بن فارقی پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی فدک صادق بود و او پاسخ داد: «آری». پس به او گفتم: «پس چرا ابو بکر فدک را به فاطمه نداد در حالی که فاطمه در ادعای خود بر حق بود؟» او در پاسخ من [ابن ابی الحدید] لبخندی زد و به مزاح گفت: «اگر ابو بکر امروز به صرف ادعای فاطمه [که ادعایی راست نیز بود] فدک را به فاطمه می داد فردا او دوباره می آمد و مدعی آن می شد که خلافت از آن همسر اوست». ابن ابی الحدید در ادامه می گوید: «هر چند او این سخن را از روی مزاح گفت، اما این یک سخن درست است». (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 284) ج: فدک به عنوان یک هدیه: آنچه از منابع تاریخ برمی آید این است که فدک از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت آن را در دوران حیات خویش به فاطمه زهرا (س) هدیه کرد و به ایشان سپرد و این آبادی در اختیار فاطمه (س) بود تا زمانی که پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر آن را از ایشان ستاند. (فدک فی التاریخ، ص 22) اکنون به پاره ای از شواهد که گواه این مدعاست اشاره می کنیم: 1 - در روایت الغدیر به نقل از صحیحین، سنن بیهقی، الاموال ابو عبید، معجم البلدان بلاذری و منابعی دیگر چنین آمده است که عمر پس از تصدی خلافت فدک را به وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگرداند و در این زمان علی (ع) مدعی آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در زندگی خود به فاطمه داده است. (الغدیر، ج 7، ص 194). 2 - در نهج البلاغه در نامه امیر المؤمنین چنین آمده است که «از همه آنچه در زیر سایه آسمان است فدک در اختیار ما قرار داشت. اما دلهای گروهی آزمند آن شد و دلهای گروهی دیگر نیز درباره آن سخاوت کرد». (شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، نامه 45). 3 - در منازعه فاطمه (س) با ابو بکر نیز آن حضرت مدعی آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را در زندگی به ایشان سپرده است، چه این که فرمود: «ام ایمن برای من گواهی می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به من داده است». (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 214). 4 - در نامه مأمون به قثم بن جعفر کارگزار او در مدینه نیز این گونه آمده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به فاطمه داد و به او هدیه کرده بود، این مسأله مسأله ای آشکار و شناخته شده بود و در میان خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره اختلافی وجود نداشت» الغدیر، ج 7، ص 196). بنابراین با ثبوت این حقیقت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش فدک را به فاطمه (س) داده بود و با مسلم بودن این نکته که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز چون دیگران حق تصرف در اموال خویش را داشت دیگر نوبت به استناد ابو بکر به این حدیث که «پیامبران ارث نمی گذارند» نخواهد رسید، زیرا در این صورت فدک اصولاً ارث نیست تا جای طرح این حدیث باشد، بلکه هدیه ای است که به عنوان یک انتقال اختیاری ملک از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات ایشان صورت گرفته است. البته این امر هیچ منافاتی با آن ندارد که فاطمه زهرا (س) در منازعه با ابو بکر به اثبات این که او نیز مانند هر مسلمان دیگری حق دارد از پدر خویش ارث ببرد پرداخت، زیرا هرکس از حق خود محروم شود می تواند برای دستیابی به آن از هر وسیله و از راهی بهره جوید. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 277، به نقل از سید مرتضی، الشافی فی الامامة). بدین ترتیب مطالبه فدک از سوی فاطمه زهرا

(س) در نخستین مرحله مبتنی بر ادّعی بخشیده شدن این آبادی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش به آن حضرت بوده و چون منکران این حقیقت به این خواسته تن در نداده و راه دیگری را در پیش گرفته، فرض مسأله را عوض کرده و در فرض جدید مدّعی بطلان توریث پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدند فاطمه (س) از راه ارث نیز به اثبات حق انکارشده خویش پرداخت. د: فدک به عنوان يك ميراث: حتّی در این فرض که بپذیریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش فدک را به فاطمه (س) نداده بود، به موجب احکام ارث بایستی این آبادی و حدّ اقل سهمی از آن به عنوان میراث در اختیار آن حضرت قرار گیرد. توضیح این مسأله متوقف بر چند حقیقت است: يك: این که فاطمه زهرا (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. این چیزی است که هیچ کس در آن اختلافی و یا تردیدی ندارد. دو: این که فدک از اموال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، این حقیقتی روشن و مورد تأیید شواهد و روایات تاریخی است، آن سان که مؤلف کتاب حاضر راویان سیره را بر این عقیده می داند و از جمله روایتی از ابن کثیر در این باره می آورد و نیز آن سان که ابن ابی الحدید دو روایت در این مورد که فدک ملك خاص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود می آورد. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 210). سه: این که عموم مسلمانان اموال خود را پس از مرگ به ارث می گذارند و این اموال قهرا به ورثه آنان تعلق می گیرد. این نیز حقیقتی مسلم است و کسی درباره این اصل کلی تردیدی نیاورده است. نصوص قرآنی که در مورد ارث آمده تعمیم و اطلاق دارد و شامل هر مسلمانی می شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود نیز مشمول حکم مطلق و عمومی قرآن می باشد. چهار: این که عموم و اطلاق ادلّه و قواعد ارث و حد اقل اصل مسلم انتقال قهری ملك میت به ورثه او صرف نظر از تفصیل و نحوه تقسیم و سهام هر يك از وارثان - در مورد پیامبران (ع) یا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تخصیص نخورده و نسخ نشده است. در این باره تنها شبهه ای که مطرح شده حدیثی است به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبنی بر این که «پیامبران ارث نمی گذارند». به موجب این روایت - در فرض صحّت آن - عموم آیات و ادلّه حاکی از ارث در مورد پیامبران تخصیص می خورد و قاعده کلی انتقال قهری اموال میت به ورثه در مورد پیامبران و بالتّبع در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و در نتیجه در مورد فدک که از اموال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود استثنا برداشته و بنابراین نمی توان فدک را ارث رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دانست. بنابراین فرض بحث مدافعان کردار ابو بکر در مورد فدک چنین است که ما قبول داریم آیات قرآن انتقال قهری میراث را اثبات می کند، اما این اصل به وسیله روایت «ان النبی لا یورث» (از پیامبر ارث برده نمی شود) تخصیص خورده است. اکنون در مقابل چنین استدلالی به چند نکته اشاره می کنیم، با این اطمینان که اهل تحقیق در مورد ترجیح عموم و اطلاق آیات قرآن و یا روایت ابو بکر داوری درستی خواهند کرد. 1 - آیا این آیه را در قرآن دیده و به عموم آن توجّه کرده اید که می فرماید: «برای مردان سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند و برای زنان نیز سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند، از کم آن یا زیاد آن، [هر چه باشد در آن] سهم مشخص و معینی [برای آنان] است» (نساء/7)؟ 2 - آیا به این حقیقت توجّه کرده اید که روایت «از پیامبر ارث برده نمی شود» خبر واحد است و تخصیص کتاب به خبر واحد از سوی برخی از عالمان مورد انکار و یا حدّ اقل تردید قرار نگرفته است؟ (خوئی، ابو القاسم، البیان، ص 391 و 400 و حکیم، محمد تقی، الاصول العامه للفقّه المقارن، ص 242 تا 248) 3 - آیا اضطراب و اختلاف عبارتهای مختلفی که برای این روایت نقل شده دلیل بر وهن و سستی آن نیست؟ برای روشنتر شدن سؤال شکلهای مختلفی را که از این روایت آمده مورد اشاره قرار می دهیم: در جایی آمده است که «ان الانبیاء لا یورثون» (از پیامبران ارث برده نمی شود) (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 216)؛ در جایی «انا معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا ارضا و لا عقارا و لا دارا و لکنّا نورث الایمان و الحکمه و العلم و السنه»، «ما پیامبران نه طلا به ارث می گذاریم، نه نقره، نه زمین، نه مستقلاّت و نه خانه، بلکه تنها ایمان، حکمت، علم و سنت به ارث می گذاریم» (همان، ص 214)؛ در جایی «لا نورث ما ترکناه صدقه» با این ترجمه که «از ما ارث برده نمی شود، آنچه بر جای می گذاریم صدقه است» یا با این ترجمه که «آنچه را به عنوان صدقه بر جای گذاشتیم و به آن اختصاص دادیم به عنوان ارث بر جای نمی گذاریم و از ما ارث برده نمی شود» (همان، ص 218)؛ در جایی دیگر «لا نورث ما ترکنا صدقة» با دو ترجمه فوق (همان) و بالاخره در جایی دیگر

چنین آمده است که: «ان النبی لا یورث»، «پیامبران ارث نمی گذارند» یا «از پیامبر ارث برده نمی شود» (همان، ص 219). جالب اینجاست که همه این روایات با این اختلاف در عبارت تنها از طریق ابو بکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده و این خود دلیل سستی روایت است. 4 - آیا می توان صدور چنین خبری از پیامبر را باور کرد در صورتی که عثمان خود به منظور تقاضای سهم زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میراث آن حضرت واسطه آنان در نزد خلیفه شد؟ (همان، ص 224) 5 - آیا می توان گفت چنین فرموده ای از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صادر شده و آن وقت عباس که به موجب مفاد روایت دیگر از ارث بهره ای نمی برد چون ارثی وجود ندارد تقاضای چیزی را کرده که مستحق آن نبوده است؟ (همان) 6 - آیا می توان گفت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین سخنی فرموده و علی (ع) - آن که در شهر علم نبوی است - از آن بی اطلاع بوده و یا در صورت اطلاع به همسرش اجازه داده است تا مدعی چیزی شود که مستحق آن نیست؟ چگونه علی به همسر خویش اجازه داده است به مسجد برود، در این موضوع با ابو بکر به منازعه پردازد و سخنانی در مقابل او ایراد فرماید که جز با اجازه و صلاحید او چنین سخنانی نمی گفت؟ یا این که فاطمه (س) بدون اجازه علی (ع) به مسجد رفته است؟ 7 - اگر ابو بکر از پیامبر روایت می کند که پیامبر ارث نمی گذارند پس چرا خود سلاح، مرکب و کفش پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به علی (ع) می دهد؟ (همان) 8 - اگر ابو بکر در نقل این روایت صادق بود چرا در روز منازعه او با فاطمه و آنجا که بشدت به تأییدی برای روایت خویش نیاز داشت هیچ کس از جماعتی که بعدها مدعی شنیدن این روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند - کسانی چون عمر، طلحه، زبیر، عبد الرحمن و سعد - به تأیید او برنخاستند و نگفتند که چنین سخنی از پیامبر شنیده اند؟ 9 - آیا چنین احتمالی وجود ندارد که حتی در فرض صحّت حدیث مراد از ارثی که نفی شده ارث به معنی اصطلاحی فقهی نیست؟ چه، اگر ارث در این روایت به معنی مصطلح فقهی خود به کار برده شود جای این سؤال خواهد بود که چگونه علم و حکمت و ایمان و سنت قابل به ارث گذاشتن یا به ارث بردن به مفهوم فقهی خاص خود است؟ در حالی که در روایت مورد ادعا پس از نفی به ارث گذاشتن زمین و خانه و... چنین فرموده است که «ما ایمان، حکمت، علم و سنت را به ارث می گذاریم». (همان، ص 214) 10 - اگر ابو بکر در ادعای خود صادق بود پس چرا سندی درباره برگرداندن فدک به فاطمه (س) نوشت که البته عمر مانع اجرای این کار از سوی او شد؟ آیا چنین کاری نقض ادعای خود او در مورد عدم اجرای قواعد ارث درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست؟ (الغدیر، ج 7، ص 194). به نقل از سبط بن جوزی و سیره حلبیه، ج 3، ص 391) 11 - آیا تفاوت شیوه عمل خلفا در مورد فدک و دست بدست شدنهای متوالی آن بر مبنای قواعد مختلفی - گاه از باب ارث، گاه از باب هبه و گاه از باب خرید و فروش - خود دلیلی روشن بر این نیست که مبنای مشخص مشروعی برای برخورد با فدک - البته به استثنای حکم به بازگشت آن به وارثان اصلی خود که مستند به ادله شرعی است - وجود نداشته است؟ 12 - آیا به تعارض چنین روایتی با نص قرآن که حاکی از ارث بری، به مفهوم مصطلح فقهی، از پیامبران است توجه کرده اید؟ آیاتی در قرآن وجود دارد که حاکی از ارث بری پیامبران یا ارث بری از پیامبران می باشد، از جمله این که می فرماید: «... پس از پیشگاه خویش مرا ولیی [فرزندی] ببخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» (مریم/ 5 و 6). در این آیه مسلماً مراد از ارث مالی به مفهوم مصطلح آن می باشد، زیرا، اولاً - سیاق آیات چنین دلالتی دارد، ثانیاً میراث در لغت به چیزی گفته می شود که حقیقت انتقال آن از مورث به وارث ممکن باشد و ثالثاً عرف نیز از ارث چنین مفهومی برداشت می کند و نه توریث علم و حکمت را. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، به نقل از الشافی فی الامامه). - م.

اکنون به اظهارات ابن کثیر در این باره نظری می افکنیم:

«این اموال ملك خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت به مقدار احتیاج

ص: 83

سالانه خانواده خود از آن برمی داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می رساند.

ص: 84

زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت، فاطمه و همسران پیامبر - یا بیشتر آنان - چنین عقیده داشتند که این اراضی از آن حضرت به ایشان به ارث رسیده

ص: 85

است. آنان این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نشنیده بودند که: «ما پیامبران ارث بر جای نمی گذاریم و آنچه از خود گذاشته ایم صدقه است».

ص: 86

هنگامی که فاطمه (س) و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهمیه خود را از این اراضی خواستار شدند و از ابو بکر خواستند تا فدک را در اختیار آنان قرار دهد، وی فرموده

ص: 87

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که «ما ارث بر جای نمی گذاریم و آنچه از خود گذاشته ایم صدقه است» به آنان یادآور شد و گفت:
«من هر که را عائله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده

ص: 88

است عائله خود می دانم و به خداوند سوگند بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای من دوست داشتنی تر از آنند که به خویشاوندان خود نیکی کنم و پیوند آنان را با خویش استوار بدارم» (1).

نگارنده چنین گمان نمی کند که فاطمه زهرا (س) آن پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به عنوان میراث خواستار شده باشد، بلکه وی خواهان آن بود که اداره مصارف آن در امور خیرات با او باشد، آن سان که ابن کثیر نیز در ادامه سخن خود می گوید:

«عباس و علی (ع) که اینک میراث از دست داده بودند، از طریق فاطمه (س) خواهان نظارت بر این اراضی بودند که به مصرف صدقات می رسید و نیز خواهان آن بودند که خود این اموال را در همان مواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مصرف می رسانده است به مصرف برسانند» (2).

نگارنده بر این عقیده نیست که آنان خواهان میراث بوده اند، چرا که علی (ع) که فقیه صحابه و به فرموده پیامبر آگاهترین آنان به فقه و داوری است - نمی توانست از این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که «پیامبران ارث بر جای نمی گذارند» (3)،

ص: 89

1- البدایة و النهایة، ج 4، ص 203.

2- همان مأخذ.

3- البته اگر چنین حدیثی پس از حیات علی (ع) جعل شده باشد ظاهراً علی (ع) حق دارد از چنین مطلبی و به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی نداشته باشد و بلکه حق خواهد داشت بداند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سخنی نفرموده است.

ابن کثیر در ادامه می گوید:

«ابو بکر از دادن فدک به آنان خودداری کرد و... فاطمه (س) در این باره از او خشمگین شد و اندوهی از این جهت در دل گرفت و این در حالی بود که فدک [یا ولایت بر آن] از آن او نبود و ابو بکر نیز کسی بود که هم او و هم دیگران از موقعیتش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تلاش وی در یاری دادن به اسلام در زمان حیات و پس از وفات آن حضرت [!] آگاه بودند. فاطمه شش ماه پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و... چون دوران خلافت عمر فرارسید از او خواستند تا امور این صدقه را به علی و عباس واگذار کند. آنان از طریق وارد صحنه کردن برخی از بزرگان صحابه عرصه را بر عمر تنگ کردند و او نیز به سبب فراوانی گرفتاریها و گسترش یافتن حوزه حکومت و پراکنده بودن رعایای او این کار را انجام داد» (1).

این اظهارات ابن کثیر است که دارای جایگاه ویژه ای در تاریخ سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد، اما ما بر این عقیده ایم که این گفته ها در حق فاطمه (س) که عترت پیامبر به او ختم می شود شایسته آن حضرت و موقعیتی که وی در نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشت نیست، چه اگر ابو بکر جایگاه خاص خود را داشته، فاطمه نیز جایگاه ویژه ای در محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد و پاره تن اوست. بدین ترتیب، این گفته ابن کثیر که فدک از آن فاطمه نبود نوعی تجاوز از حدود عدالت می باشد، چرا که ما می بینیم بعدها عمر بن خطاب این خواسته فاطمه (س) را برآورده ساخت و این [در حالی است که اگر او حقی نداشته عمر آن را به وارثان او نمی داد و بدین ترتیب این] نشان می دهد که فاطمه (س) هنگامی که کدورتی از ابو بکر به دل گرفت کاری ناروا نکرد.

علاوه بر این مورد عبارت دیگری نیز در اظهارات ابن کثیر وجود دارد که ما با آن موافق نیستیم. آن عبارت این است که وی می گوید: «آنان با به صحنه آوردن

ص: 90

کسانی از بزرگان صحابه عرصه را بر عمر تنگ کردند». این گفته نه شایسته آن است که درباره علی (ع) گفته شود و نه درباره عمر، چه این که مقام علی (ع) از آن بالاتر و والاتر بود که بتوان در مورد او و خواسته او و نیز داوری خواستن او از صحابه در این مورد عبارتی چون «عرصه را بر دیگری تنگ کرد و او را در تنگنا قرار داد»، به کار گرفت و عمر نیز کسی نبود که عرصه بر او تنگ شود و در مقابل جو فشار ناشی از به صحنه آوردن صحابه تسلیم گردد. او مردی قوی و مقتدر بود که از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم به دل راه نمی داد. ما هرگز دوست نداشتیم چنین گفته هایی از ابن کثیر آن پیشوا و عالم معتقد به سلف [یا همان سلفی] بیان شود.

تنها چیزی که در این میان درباره آنچه ابن کثیر از آن با کلماتی چون عرصه را بر عمر تنگ کرد و جو فشاری علیه او به وجود آورد تعبیر می کند می توان گفت این است که احتمالاً علی (ع) و عباس گروهی از صحابه را به داوری در این موضوع دعوت کرده و عمر نیز به آن دلیل که خواسته آنان را حق یافته تسلیم آن شده است.

به هر حال اکنون این بحث را با ادامه اظهارات ابن کثیر درباره فرجام ماجرای فدک به پایان می بریم. او می گوید:

«پس از آن که عمر فدک را در اختیار علی (ع) و عباس قرار داد، آن دو در مورد آن با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و این ماجرا را برای داوری نزد عمر آوردند و گروهی از صحابه را نیز پیش از خود نزد او فرستادند و آنگاه از او خواستند فدک را میان آن دو تقسیم کند و هر یک بتهایی بر بخشی از آن نظارت داشته باشد. اما عمر بشدت از این کار امتناع ورزید و از این بیم داشت که این تقسیم حالتی شبیه تقسیم میراث به خود بگیرد. وی آنگاه به آن دو گفت: «به صورت مشترک به نظارت و سرپرستی آن پردازید و اگر از این کار ناتوان ماندید آن را به من برگردانید که به خداوندی که آسمانها و زمین به نام او برپاست سوگند، در این باره حکمی جز این نخواهم داد».

پس از آن علی (ع) و عباس به صورت مشترک فدک را اداره کردند و

پس از وفات آن دو نیز فرزندان ایشان تا زمان حکومت عباسیان به اداره مشترك آن پرداختند و عایدات آن در همان مواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال بنی نضیر، فدک و سهم خود از محصولات خیبر را در آن مصرف می فرمود به مصرف می رسید» (1).

رخدادهایی با مفهوم

اشاره

546 - در اثنای غزوه خیبر و در پس آن رخدادهایی صورت پذیرفت که از قدرت ایمان برخی از مؤمنان و صدق و استواری آنان در پیمان خویش با خداوند یا از نیرنگ و خیانت یهود و گذشت و بردباری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل آن حکایت می کند و اغلب نیز از همین نوع اخیر است.

اینک به ذکر چند نمونه از آن می پردازیم:

یک: ماجرای چوپان یهودی

547 - این ماجرا نشان می دهد چگونه اسلام بسهولت به دل‌های مخلص و پاکی که به هوای نفس آلوده نشده و تحت تأثیر شهوات قرار نگرفته و پذیرای حقیقت است راه می یابد. یکی از یهودیان برده ای سیاهپوست داشت که برای او گوسفند می چراند. وی پس از آنکه از یهودیان شنید که فرمانده سپاه مقابل آنان ادعای پیامبری می کند، این مسأله او را وادار ساخت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برود و درباره آنچه وی مردم را بدان فرا می خواند پرسش کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که بینوایان و مستضعفان یاوران او بودند و هرگز هیچ کس را برای عرضه داشتن اسلام به او بی مقدار و حقیر نمی شمرد اسلام را بر او عرضه فرمود و او نیز اسلام آورد.

او که اینک دلش به اسلام زینت یافته بود زیور امانتداری را نیز بر آن افزود. او

ص: 92

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «من گماشته صاحب این گوسفندان بوده ام و این گوسفندها به امانت در نزد من است. پس باید با آنها چه کنم؟» پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود این گوسفندان را که سرانجام در اختیار سپاه پیروز قرار خواهد گرفت در آنجا بگذارد، بلکه اجازه داد امانت نزد صاحبش برگردد و به همین دلیل فرمود: «روی گوسفندها را برگردان که نزد صاحبشان بخواهند گشت». پس وی مشتی خاك برگرفت و به سوی گله گوسفندان افشاند و آنان را به سوی خیبر برگرداند و گفت: «به نزد صاحبتان برگردید که به خداوند سوگند هرگز با شما همراه نخواهم شد». پس گله گوسفندان یکپارچه و آن سان که گویا چوپانی آن را پیش می برد به سوی دژ رفت و بدان وارد شد.

آن مرد سپس به سوی دژ یهودیان پیش رفت تا به نبرد پردازد، اما هدف سنگ قرار گرفت و به قتل رسید و در پی بی آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او شهید شده و به بهشت رفته است».

دو: ماجرای عرب شهادت طلب

548 - بیهقی به سند خود روایت کرده است که مردی از اعراب [در جریان خیبر] به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و به آن حضرت ایمان آورد و همراه او روانه شد و گفت: «می خواهم همراه تو در جهاد شرکت کنم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از اصحاب خود را به مراقبت و همراهی او سفارش کرد و وی در جهاد شرکت جست. پس از آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غنایمی به دست آورد و به تقسیم آن پرداخت سهمی نیز به این عرب بادیه نشین تازه مسلمان اختصاص یافت. وقتی سهمیه آن مرد به وی داده شد گفت: «این چیست؟» گفتند: «سهمی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تو اختصاص داده است». او در این هنگام به آن حضرت گفت: «من برای چنین چیزی در پی تو نیامده ام بلکه بدین منظور در پی تو آمده ام که تیری بر اینجا - اشاره به گردن خود - نشیند و بمیرم و به بهشت وارد شوم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «اگر با خداوند راست باشی خداوند نیز با تو راست خواهد بود».

آری، او در حالی که گرفتن سهم خود از غنیمت يك کار حلال بود، مال دنیا را به رغم حلال بودن و حق بودن آن نپذیرفت تا کار او تنها و تنها برای خدا باشد. هدف او از این کار رد کردن يك چیز حلال نبود، بلکه حاکی از آن بود که او پاداشی را برای جهاد خود نمی خواست.

هنگامی که مسلمانان به نبرد [ی دیگر در ادامه نبردهای خیبر] پرداختند، وی نیز در نبرد شرکت کرد و تیری در گلویش - همان جا که اشاره کرده بود - نشست و جنازه او را به حضور پیامبر آوردند و آن حضرت نیز او را به عنوان شهیدی به درگاه خداوند تقدیم داشت و فرمود: «پروردگارا، این بنده توست که به عنوان مهاجری در راه تو بیرون آمده و به شهادت رسیده است و من بر این حقیقت گواهم».

این عرب بادیه نشین مسلمان نمونه والایی از ایمان از خود نشان داد و تنها در پی آنچه نزد خداست و در جستجوی خشنودی او برآمد و هیچ سودی مادی از این کار خود نخواست.

سه: حيله يك مسلمان برای نجات دارایی خود

549 - اسلام همچنان راه خود را می گشود و به پیش می رفت بی آن که هیچ قدرتی و هیچ طاغوتی بتواند مانع گسترش روزافزون آن شود. این آیین جدید در حالی که هیچ مانعی سد راه آن نبود در سرتاسر جزیره العرب در این سو و آن سو خود را نشان می داد و هر کس خواهان راه هدایت بود خود را در معرض تابش این فروغ قرار می داد و هر کس دلش بر حقیقت و نور هدایت گشوده بود بدان می پیوست.

از این جمله مردی به نام حجاج بن علاط سلمی اسلام آورد. او پس از فتح خیبر و از میان رفتن همه عواملی که می توانست سد راه اسلام شود مسلمانی خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعلام داشت. او همچنین به آن حضرت گفت: «ای رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه در نزد همسر امّ شیبیه دختر ابو طلحه اموالی دارم و اگر اجازه دهید به مکه می روم و اموال خود را در اختیار می گیرم. او دارای پسری از همسر خود در مکه بود و اموالی نیز در مکه و در کاروانهای تجاری آنان داشت. این شخص مردی علاقه مند به کار و زندگی و دارایی خود بود، چرا که هر مؤمنی نیز چنین است و از يك سو بخیل و از سوی دیگر ولنگار نیست. اصولاً فرق است میان آن که کسی بخیل باشد و کسی به کار و زندگی خود علاقه مند باشد، چه علاقه مندی آن است که انسان در نگه داشتن حقّی که از حلال آن را به دست آورده تفریط نکند و فردی اهمال گر نباشد که نه حق خود را می گیرد و نه حق دیگران را به آنان ادا می کند، بلکه انسان باید در مورد حق خویش تفریط نکند و البته در جای خود گذشت نیز داشته باشد. اما انسان بخیل کسی است که از مصرف کردن دارایی خود دریغ می دارد و آن را در جای خود مصرف نمی کند.

به هر حال حجاج که علاقه مند به کار و زندگی و ثروت خود بود و نه بخیل، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست اجازه فرماید تا او به سراغ اموال و داراییهای خود در مکه برود. از آنجا که اگر مسلمانی خود را آشکار می ساخت ثروتش را به او نمی دادند. حجاج از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین اجازه خواست مسلمانی خود را پنهان بدارد و هر سخنی را که موجب تسهیل دسترسی او به اموالش گردد - بی آن که عمداً دروغ بیجا بگوید و یا مؤمنی را بفریبد - بر زبان آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد.

حجاج به مکه رفت و در آنجا با مردانی از قریش که مترصد اخبار تازه بودند و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرجام کار او پرسش می کردند روبرو شد. آنان اطلاع یافته بودند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد خیبر حرکت کرده و این را نیز می دانستند که خیبر یکی از آبادیهای مهم حجاز و از توان رزمی و دفاعی خوبی برخوردار است و به همین دلیل نیز در جستجوی کوچکترین خبر از ماجرای خیبر بودند و از سواران و مسافرانی که به شهر می آمدند در این باره پرسش می کردند.

هنگامی که مشرکان مکه با حجاج روبرو شدند در حالی که از مسلمانی او آگاهی نداشتند و او نیز وضعیت خود را برای آنان آشکار نمی ساخت درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فرجام جنگ خیبر از او پرسیدند و گفتند: «این گونه به ما رسیده که آن راهزن نعوذ بالله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی خیبر حرکت کرده است». حجاج در پاسخ آنان گفت: «این خبر به من نیز رسیده است و علاوه بر آن من خبری دیگر نیز دارم که شما را شادمان می سازد، محمد چنان شکستی را متحمل شده است که تا کنون همانند آن نشنیده اید و اصحاب او چنان کشته و تار و مار شده اند که هرگز مانند آن نخواهید شنید. محمد خود نیز به اسارت گرفته شده و یهودیان گفته اند: «ما او را نمی کشیم تا او را به مکه بفرستیم و مکیان او را در میان خود بکشند، اکنون در جمع آوری دارایی ام در مکه به من کمک کنید تا آن را از بدهکاران بگیرم که می خواهم به خیبر بروم و پیش از آن که دیگر تاجران بر من سبقت بگیرند، از غنایمی که از محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او به دست آمده است خریداری کنم». پس مشرکان با او همکاری کرده، دارایی او را گرد آوردند و بدهکاران را نیز به پرداخت بدهیهای خود به آن مرد تشویق کردند.

وی نیز اموالی را که نزد همسر خود داشت به این بهانه که می خواهد از این فرصت طلایی برای تجارت استفاده کند و قبل از دیگر تاجران به سراغ غنایم خیبر برود از او گرفت.

از آنجا که مردم معمولاً به اخباری گوش فرا می دهند که آنها را دوست دارند و از چنین خبرهایی شادمان می شوند و این شادمانی و علاقه آنان را کور می کند و اجازه نمی دهد در صحت و سقم اخبار تحقیق کنند یا حدّ اقل در آن شك و تردیدی روا بدارند و از آنجا که مردم به چنین خبرهایی در خصوص ماجراهایی که رخ دادن آن را دوست دارند بدون هیچ گونه تحقیقی دل خوش می دارند، خبر شکست محمد (صلی الله علیه و آله) بسرعت در مکه پیچید.

از سوی دیگر در مکه دوستداران و بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز وجود

داشتند. عبّاس که در رأس همه آنان بود از این خبر نگران شد و به سراغ حجّاج رفت و گفت: «این چه خبری است که آورده ای؟» حجّاج نیز در پاسخ به وی اظهار داشت خبرهای دیگری دارد که پس از گرد آوردن ثروت و دارایی خود آن را در تنهایی با او در میان خواهد نهاد.

پس از آن که حجّاج از گردآوری ثروت و دارایی خود آسوده شد و قصد خروج از مکه را داشت، دیگر بار با عبّاس ملاقات کرد و سه بار به او گفت: «ای ابو الفضل سخن مرا پنهان بدار که از آن بیم دارم در تعقیب من آیند و پس از آن که بیم تعقیب از میان رفت آنچه را می خواهی بگویی». عبّاس نیز در پاسخ او قول داد که چنان خواهد کرد. در این هنگام حجّاج گفت: «به خداوند سوگند در حالی پسر برادرت را ترك گفتم که او را در حجله عروسی با صفتیه دختر امیر آنان حیی دیدم و او خیبر را فتح کرده و این سرزمین از آن او و اصحابش شده بود. اینک من اسلام آورده و تنها بدان منظور به مکه آمده ام که اموال خود را در اختیار گیرم و بیرم مباد که بزور از من بازستانده شود. پس از این که سه روز گذشت، این ماجرا را آشکار کن که به خداوند سوگند او در همان وضعیتی است که ما دوست می داریم».

عبّاس سه شبانه روز صبر کرد و از خانه بیرون نیامد و پس از آن لباسی نو و فاخر بر تن و بوی خوش استعمال کرد و عصای خود را برداشت و به سوی کعبه آمد. مشرکان چون او را با این وضع مشاهده کردند گفتند: «خدایا! این چه بردباری و شکویی در مقابل اندوه مصیبت است!». اما عبّاس گفت: «سوگند به آن خدایی که به او سوگند یاد کردید هرگز چنین نیست. محمّد (صلی الله علیه و آله) خیبر را فتح کرده، دختر پادشاه آنان را به حجله خویش در آورده، اموال و داراییهای آن سرزمین را در اختیار گرفته و آن سامان همه از آن او و اصحاب او شده است». مشرکان پرسیدند: «چه کسی این خبر را برای تو آورده است؟» او گفت: «همان کسی که آن خبر دیگر را برای شما آورده است. همان کس که در حالی که مسلمان بوده به میان شما آمد، ثروت خود را گرد آورد و از این شهر بیرون رفت تا به محمّد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او

بپیوندد و با آنان باشد». آنان گفتند: «خدایا! این دشمن خدا از دست ما در رفت! به خداوند سوگند اگر این ماجرا را می فهمیدیم می دانستیم با او چه کنیم». مدّتی به طول نینجامید که خبر پیروزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مشرکان قریش رسید.

اینک در این ماجرا تأملی می ورزیم و به طرح این پرسش می پردازیم که آیا سخنی که این مرد گفته يك دروغ شمرده می شود و آیا این يك گناه است؟

قبل از پاسخ دادن به این پرسش به یادآوری این نکته می پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه دروغ گفتن به حجاج نداده و تنها به او چنین اجازه فرمود که توریه کند و بی آن که به سخنی دامن بزند که در اصل دروغ است یا موضوع آن واقعیت ندارد، برای گرد آوردن ثروت خود تلاش کند. حال آیا با این وجود چنین چیزی دروغ شمرده می شود که کسی با گفته های خود دشمن را به توهمی خطا دچار سازد و سپس در حالی که در میان مردمی ستمگر به سر می برد حقیقت را از طریق مطرح کردن با یکی از آنان آشکار سازد، بویژه آن که وی با مردمی سر و کار داشته که نمی توانسته است جز با ایجاد چنین توهماتی در آنان به حق خود برسد و نیز بویژه آن که پس از مدّتی این گمان خطا، آن هم به وسیله عبّاس که وی حقیقت را با او در میان نهاده و از او خواسته است تا در وقت مناسب این حقیقت را بیان کند از میان رفته است؟

پاسخ ما به این سؤال آن است که وی دروغ نگفته و بلکه تنها بر تقویت گمان نادرستی که در اذهان آنان جای داده تأکید کرده است و البتّه خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیه

550 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که انسانی دلسوز و با مردم مهربان بود بلال را مشاهده کرد که صفیه و خواهر او را از میان کشتگان یهود می گذراند، در حالی که یکی از آنان بشدّت ترسان و گریزان است و صفیه آرام و تن به قضای خداوند

در داده. پس به بلال فرمود: «آیا در دلت هیچ محبتی نیست که این دو جوان را از میان کشتگان بستگان خویش عبور می دهی؟»

در این میان صفیه در سهم غنایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت. آن حضرت که پیوسته دلها را به خود نزدیک می ساخت و آنها را از خود نمی راند، آسان می گرفت و کار را بر دیگران دشوار نمی کرد و می فرمود: «آسان بگیرد و کار را دشوار نسازد و بسنده کنید و دیگران را از خود نرانید». دوست نداشت صفیه را برده خود نگه بدارد و در حالی که برای وی امکان داشت بهره هایی را که از طریق ازدواج می برد از طریق تملک بر این زن ببرد و این کار حرام نبود آن را نپسندید، چرا که او اساسا بردگی را منفور می داشت و بدان علاقه نداشت کسی را برده کند، بویژه آن که آن کس شاهزاده باشد، چه او به این علاقه مند نبود انسانی را که زمانی در عزت به سر می برده به ذلت نشانند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را آزاد کرد و با قرار دادن همین آزادی به عنوان مهر به او با وی ازدواج کرد. از آنجا که همسر قبلی صفیه که پسر عموی او بود در جریان جنگ کشته شده بود پس از آن که صفیه با یک بار حیض دیدن پاک شد، پیامبر با او پیمان ازدواج بست و منتظر انقضای مدّت عده نشد، زیرا کافر عده ندارد. به ویژه این که، عده صفیه عده وفات بود و این عده به منظور احترام به شوهر سابق است، در حالی که کافر احترام ندارد و تنها کافی است از حامله نبودن زن اطمینان حاصل شود. به همین سبب نیز پیامبر به گذشت یک حیض برای آن زن بسنده کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون به صورت صفیه نگرست اثر ضربتی در آن دیده و در این باره از او پرسش کرد. وی نیز خوابی را که چند شب پس از ازدواج با پسر عمویش دیده بود مطرح ساخت. وی در خواب دیده بود که گویا ماه از آسمان در دامن او افتاده است. وی هنگامی که این خواب را با شوهرش در میان نهاده بود، او سیلی ای بر صورت صفیه وارد آورده، به او گفته بود: «آیا در این آرزویی که

اکنون با فتح خیبر این خواب تحقق می یافت، چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فتح دژهای خیبر آمد و آن زن در میان اسیران قرار گرفت و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را به این گرامی داشت که وی را آزاد کرد و به همسری خویش گرفت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از ازدواج با صفیّه ضیافتی به همین مناسبت برگزار کرد. انس در این باره می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نقطه ای میان مدینه و خیبر به مدت سه شب ولیمه داد و من مردم را به آن دعوت می کردم. در این میهمانی نان یا گوشت وجود نداشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بلال فرموده بود تا فقط سفره ای پهن کند و روغن و خرما در آن گذاشته شود. مسلمانان از این ولیمه استقبال کردند و گفتند:

«این بابرکت ترین همسران پیامبر بوده است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در برخورد با او مهربان بود دلایل کشته شدن پدر و همسر وی را برای او روشن ساخت و وی را از این حقیقت آگاه فرمود که چگونه پدر او قبایل عرب را علیه او تحریک می کرده و می شورانده و وی نمی توانسته است او را همچنان آزاد بگذارد تا به تحریک اعراب ادامه دهد. همچنین برای صفیّه توضیح داد که شوهر او بدان سبب کشته شده است که در پیمان خود با آن حضرت خیانت ورزیده و مال پدر خود را پنهان ساخته و عهدشکنی کرده است.

دل صفیّه کم کم با مهربانیها و گذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او نزدیک شد تا آنجا که آن حضرت محبوبترین مردم برای او گردید.

ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیّه فوایدی اجتماعی در بر داشت:

اولا - این ازدواج به خاموش کردن کینه فرآوان مسلمانان نسبت به یهودیان می انجامید.

ثانیا - این ازدواج الگوی شایسته ای را در برخورد با اسیران ترسیم می کرد، چه صفیّه از اسیران دشمن بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آن که او را به عنوان کنیزی به خانه خود برد با وی ازدواج کرد و در خانه نیز با او بهترین رفتار را داشت تا

الگویی برای مردم در مورد روابط خانوادگی و نیز برای خانواده خود بهترین فرد باشد، آن سان که فرمود: «بهترین شما مردم بهترین فرد است برای خانواده اش».

من نیز بهترین کس برای خانواده ام هستم».

ثالثا - این ازدواج مرهمی بر زخمهای سنگین آن زن بود، زنی که بلال او را به همراه خواهرش از میان کشتگان عبور داده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را برای جبران این اندوه گرامی داشت و او را به بالاترین درجه ای که يك زن می تواند برسد یعنی به درجه «همسر پیامبر» رساند.

رابعا - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت روابط میان مسلمانان و یهودیان را بهبود بخشد و آنان را شريك مسلمانان سازد و به همین دلیل نیز با آنان مهربانی ورزد و با آنها آشنا شود. در چنین شرایطی این ازدواج می توانست یهودیان را به آن حضرت نزدیک سازد و حالت آشتی ناپذیری و گریز را از آنان بگیرد، هر چند یهودیان پیوسته سر ناسازگاری دارند.

خیانت و گذشت

551 - سلام بن شکم نخستین پرچمدار یهودیان خیبر بود که به قتل رسید. در پی قتل او همسرش کینه فراوانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علت آن که یهودیان را به قتل رسانده و بویژه بدان سبب که شوهر او را کشته بود در دل گرفت. او به همین دلیل با همان ابزاری که زنان برای قتل دیگران از آن استفاده می کنند یعنی سم عزم کشتن آن حضرت را کرد. وی که شنیده بود پیامبر دست گوسفند را بیشتر از سایر اعضای آن دوست دارد گوسفندی را آغشته به سم کرد و سم فراوانی در دست آن داخل نمود و با اظهار محبت و دوستی آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد. وی آن گوسفند طبخ شده را در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشت و آن حضرت نیز لقمه ای از گوشت دست آن در دهن نهاد، اما آن را فرو نبرد، شاید بدان سبب بود که سم فراوان در این قسمت، طعم آن را تغییر داده و مزه ای ناخوشایند داشت. به همین

دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن گوشت را از دست بر زمین نهاد و آنچه را در دهان داشت بیرون آورد. در این میان مردی از صحابه به نام بشیر بن براء بن معرور که شاید به علت مشخص نبودن سم در قسمتی که او برداشت بود متوجه وجود آن نشد قدری از آن گوشت را خورد و ساعاتی بعد در اثر آن جان خود را از دست داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام بیرون افکندن آن گوشت از دهان خود فرمود: «این استخوان به من می گوید که آن مسموم است». پس آن زن را احضار کرد و در این باره از او توضیح خواست او نیز به کار زشت خود اعتراف کرده، دشمنی خود را مورد تصریح قرار داد و گفت: «تو چیزی بر سر قوم ما آورده ای که بر خودت پوشیده نیست... من نیز با خود گفته ام که اگر آن مرد پیامبر باشد از این ماجرا آگاه خواهد شد و اگر نیز پادشاه باشد از او آسوده خواهیم گردید». پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این گفتگو آن زن را مورد عفو قرار داد.

ظاهراً چنین بر می آید که بشیر در اثر سم آن زن کشته نشده بود وگرنه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان علت که آن زن عمداً و از طریق حیله و خیانت کسی را به قتل رسانده است او را مورد عفو قرار نمی داد.

برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه گذشت و بزرگواری بود و این گذشت و بزرگواری است که همیشه دیگران را جذب می کند و دورشان نمی سازد. عالمان می گویند همین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دندان بر آن گوشت زد و آن را فرو نداد آثاری در جسم آن حضرت بر جای گذاشت و هنگامی که در آخرین بیماری بدن آن بزرگوار ضعیف و ناتوان شد چنین احساس کرد که آن سم در جسم او می دود. روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آخرین بیماری هنگامی که ام بشر دختر براء بن براء بن معرور برای عیادت به حضور ایشان رسید آن حضرت به وی فرمود: «ای مادر بشر اکنون زمان انقطاعی ابدی فرا رسیده که ناشی از آن غذایی است که در خبیر به همراه برادرت خوردم». بر اساس همین روایت، عالمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شهید می دانند.

بدین ترتیب ما در این ماجرا شاهد کینه ای فراوان و نیرنگی آشکار و از سوی دیگر شاهد گذشتی وصف ناپذیریم که به منظور مداوای دل‌های بیمار و کینه دار صورت می گرفت. آن سان که پیش از این در ماجرای بنی نضیر یهودیان تلاش کرده بودند با انداختن سنگ روی سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را به قتل برسانند و در آن کار ناکام شدند، در این ماجرا نیز زنی یهودی تحت تأثیر کینه فراوان خود تلاش کرد تا با مسموم کردن آن حضرت ایشان را بکشد و سرانجام نیز همین سم در جان او در آخرین بیماری اثر کرد و بزرگترین شهیدان به لقای پروردگار شتافت.

بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه

552 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خیبر پیروزی قاطعی علیه یهودیان به دست آورد و بدین ترتیب سلطه یهودیان در بخشی از جزیره العرب رخت بر بست، قدرت نظامی آنان درهم کوبیده شد و از شوکت و اقتدار آنان کاسته شد و اینک دشمنی هماهنگ با اسلام و پشت سر آن حرکت می کرد و از رویارویی با آن پرهیز داشت. در این شرایط تنها آن مانده بود که غریبانی مهاجر که روزی از زیر ستم و خواری مشرکان گریخته بودند دیگر بار به زیر پرچم عزت اسلام بازگردند و به جای آن که در استضعاف به سر برند - هر چند نیز در میان مردمی بزرگوار و میهمان پادشاهی بزرگوار باشند - با سر بلندی بار گران جهاد در راه اسلام را بر دوش کشند.

این نیز تحقق یافت و در همین غزوه جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجرانی که به حبشه رفته و به فضیلت دو هجرت نایل شده بودند به میان مسلمانان بازگشتند.

پسر عموی محبوب رسول مهربان خداوند با او دیدار کرد و آن بزرگوار بر پیشانی او بوسه زد و او را در آغوش گرفت و فرمود: «نمی دانم از کدام يك از این دو شادمانتر باشم از فتح خیبر یا از آمدن جعفر؟».

پس از آن که در پی غزوه احزاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عزت و اقتدار اسلام که

خداوند برایش قرار داده بود اطمینان یافت و اسلام حالت تهاجم به خود گرفت و دشمن در مقابل آن سر تسلیم فرود می آورد و این دین از شوکت و اقتدار آنان می کاست و در امنیت کامل همچنان مردم را به حق دعوت می کرد و به پیش می رفت و بویژه پس از صلح حدیبیه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مهاجران حبشه پیغام فرستاد تا در میان مسلمانان حضور یابند و در کنار برادران خود به جهاد با دشمن بپردازند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که از این راه دور در اندیشه آن مهاجران بود عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی بزرگ فرستاد تا امکان بازگشت مسلمانان مهاجر را فراهم کند. او نیز پس از آن که مدتی بخوبی از مسلمانان پذیرایی کرده بود آنان را به وسیله دو کشتی برگرداند و آنها در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خیبر بود بر آن حضرت وارد شدند. آنان از تیره ها و خاندانهای مختلف قریشی و غیر قریشی بودند، ولی علی رغم این اختلاف، ایمان به خداوند و جهاد و هجرت آنان را با یکدیگر متحد ساخته بود. در میان این مهاجران از سفر برگشته جعفر بن ابی طالب به همراه همسرش اسماء بنت عمیس خثعمیه و فرزندی از آنان به نام عبد الله بن جعفر که در حبشه به دنیا آمده بود از خاندان بنی هاشم، خالد بن سعید بن عاص و همسرش و نیز همسرش خالد بن سعید از خاندان بنی امیه، اسود بن نوفل بن خویلد از بنی عبد الدار بن قصی، حارث بن صخر و همسرش از بنی تیم بن مره بن کعب بودند و از دیگر خاندانهای قریشی و غیر قریشی نیز کسانی در میان مهاجران به چشم می خوردند.

ابن اسحاق در سیره خود نام این مهاجران از سفر بازگشته را که شامل شانزده مرد به همراه کودکان خردسال خود که آنان را به حبشه برده و یا در آنجا به دنیا آمده بودند می شدند آورده است. از جمله این مهاجران می توان از ابو موسی اشعری و عموی او و برادرش ابو برده و نیز گروهی از اشعریین و همچنین زنان کسانی نام برد که شوهران آنها در حبشه وفات یافته بودند. بنا به روایت بخاری ابو موسی اشعری

و گروه همراه او از مهاجرانی که از مکه به حبشه هجرت کردند نبودند، بلکه او در یمن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد و پس از اطلاع یافتن از هجرت آن حضرت از طریق دریا روانه شد تا به ایشان پیوندد، اما اتفاقاً به سوی حبشه رفت و در آنجا با جعفر بن ابی طالب ملاقات کرد.

ادامه این سخن را به بخاری وامی گذاریم تا از زبان ابو موسی اشعری به نقل ماجرا پردازد:

«ابو موسی می گوید: ما در یمن بودیم که خبر هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدیم. پس به قصد هجرت به سوی او از آنجا بیرون آمدیم... و در کشتی نشستیم. این کشتی ما را به حبشه و به مملکت نجاشی برد و در آنجا به جعفر - بن ابی طالب پیوستیم و در کنار او ماندیم تا زمانی که همه به همراه یکدیگر از آنجا بازگشتیم و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیبر را فتح کرد به آن حضرت پیوستیم.

پس از بازگشت گروهی از مردم به ما مهاجران حبشه چنین می گفتند که: «ما در هجرت کردن [به مدینه] بر شما پیش گرفته ایم». از جمله روزی در حالی که اسماء بنت عمیس که از مهاجران و همسر جعفر بود به دیدار حفصه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته بود عمر به خانه حفصه آمد و چون اسماء را دید گفت: «این زن کیست؟» حفصه در پاسخ گفت: «این اسماء بنت عمیس است».

پس عمر گفت: «آن زن حبشی و همان کسی است که از آن سوی دریا آمده است؟». اسماء در پاسخ گفت: «آری». آنگاه عمر به او گفت: «ما در هجرت بر شما پیشی گرفتیم و ما بیش از شما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاواریم». اسماء به او پاسخ داد که «نه، به خدا سوگند هرگز چنین نیست. شما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده اید و او گرسنه شما را سیر می کرده و نادان شما را اندرز می داده است، ولی ما در سرای غربت و دوری بوده ایم و این به خاطر خدا و به خاطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. به خداوند سوگند هیچ نمی خورم و نمی آشامم مگر آن که آنچه را تو گفتی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بگویم و در این باره از او پرسش کنم. به خداوند سوگند نه دروغ خواهم گفت، نه از این ماجرا خواهم کاست و نه بر آن

اسماء به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای پیامبر خدا، عمر چنین و چنان گفت». پیامبر پرسید: «تو در پاسخ او چه گفتی؟» گفت: «من در پاسخ چنین و چنان گفتم». پس آن حضرت فرمود: «هیچ کس از شما به من سزاوارتر نیست. او و دوستان او يك هجرت داشته اند و شما مسافران کشتی دو هجرت داشته اید». (1)

این سخنی است که میان صحابه جریان داشت مبنی بر این که کدام يك از دو گروه مسلمانان در هجرت بر دیگران پیشی داشته است؟ آیا کسانی که به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه هجرت کرده اند یا آن کسانی که از بیم آزار و شکنجه مشرکان و برای حفظ دین خود از مکه به حبشه گریخته و در زمان هجرت به مدینه نتوانسته بودند در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار گیرند و دوری و غربت آنان را از هجرتی همراه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) محروم ساخته بود؟

این میدان رقابت میان دو گروه از مسلمانان بود، هر چند هر گروه به جای خود فضیلتی خاص خویش داشت، چه، کسانی که با پیامبر به مدینه هجرت کرده بودند افتخار جهاد در غزوه ها و سریّه ها را به دست آورده، در بدر و احد و بنی - قینقاع و بنی نضیر جنگیده بودند. رنج حفر خندق را متحمل شده و بیم محاصره احزاب را دیده بودند، و سپس به افتخار صبر و خویشتن داری در میان مبارزه با نفس و نه رو در روی با دشمن - در ماجرای حدیبیه نایل آمده و سرانجام در بیعت رضوان شرکت کرده بودند و مهاجران حبشه نیز به این افتخار دست یافته که در غربت و دوری و دور از دیگران بودند و آرزوی شرکت در جهاد داشتند و از آن محروم بودند تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از این غربت نجات داد و به سوی او آمدند تا چون دیگر برادران خود بار سنگین جهاد علیه دشمن را بر دوش کشند و بدین ترتیب بلای غربت و دوری از آنان برداشته شده و جهاد و عزّت و سربلندی

غزوة وادی القری

553 - در اطراف خیبر یا در نزدیکی آن آبادیهای دیگری برای یهودیان وجود داشت که شکستهای پی در پی ساکنان دژهای خیبر درس عبرتی برای آنان نشده و باد غرور در سر داشتند و در این پندار باطل بودند که خواهند توانست بر مسلمانان پیروز شوند.

یهودیان وادی افقری مغرور بودند و از آنچه در خیبر رخ داده بود درس عبرت نگرفته بودند. در چنین شرایطی بود که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وادی القری عبور کرد و در همین زمان یکی از مسلمانان هدف تیرهای یهودیان قرار گرفت و به قتل رسید.

از سوی دیگر یهودیان وادی القری به جمع آوری سپاه خود برای رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند و گروهی از اعراب نیز به آنان پیوستند و بدین ترتیب چاره ای جز نبرد علیه آنان که هم از نظر مردم و هم در پیشگاه خداوند کمتر و ضعیفتر از خیبر و سپاه آن بودند وجود نداشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را آماده نبرد ساخت، پرچم اصلی سپاه را به سعد بن عباده و پرچمهایی نیز به حباب بن منذر، سهل بن حنیف و عباد بن بشر داد و آنگاه به سوی یهودیان پیش رفت و آنان را به اسلام دعوت فرمود و به آنان اطمینان داد که اگر تسلیم شوند حدّ اقل مال و جان خود را نجات داده اند و در آخرت حساب آنان با خداوند خواهد بود.

اما یهودیان به دعوت خدا و رسول او پاسخ مثبت ندادند و جنگ را بر هر راه حل دیگری برگزیدند و مردی از سپاه آنان به میدان آمد و هماورد خواست. زبیر بن - عوام به نبرد او شتافت و او را کشت. آنگاه مردی دیگر هماورد طلبید که او نیز به دست علی (ع) کشته شد. این نبرد تن به تن همچنان ادامه یافت تا زمانی که

یازده نفر از یهودیان کشته شدند و این در حالی بود که هر بار کسی از آنان به قتل می رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را دیگر بار به اسلام و به خداوند عزّ و جلّ دعوت می فرمود. اما آنان از پذیرش چنین دعوتی کور و کر شده بودند و ناگزیر جنگی درگرفت که با تیراندازی آنان به یکی از مسلمانان که به قتل او انجامید آغاز شده و در طیّ آن هیچ دعوت آنان به اسلام از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدیشان سوی نبخشیده بود.

در طیّ این جنگ هرگاه وقت نماز فرا می رسید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به نماز می ایستاد و پس از نماز آنان را دیگر بار به اسلام دعوت می کرد، اما سودی نمی بخشید و بدین ترتیب آن روز به شب رسید و صبح شد. هنوز خورشید به اندازه يك کمان بیشتر بلند نشده بود که یهودیان سلاح و ثروت و دارایی خود را تسلیم مسلمانان کردند و سرزمین وادی القری در اثر يك جنگ فتح شد و همانند اراضی فدك اراضی صلح نبود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اقامت چهار روزه خود در وادی القری این منطقه را به سوی تیماء پشت سر نهاد. آن حضرت غنایم وادی القری را به سان غنایم خیبر تقسیم کرد و اموال [منقول] پس از برداشته شدن خمس آن که سهم خدا و رسول او، بستگان آن حضرت، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان بود در میان سربازان سپاه تقسیم شد و اراضی آن سرزمین نیز در اختیار صاحبان آن ماند تا روی آن کار کنند و در مقابل نیمی از محصولات را بردارند و نیم دیگر نیز در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرد و آن حضرت آن را بر اساس همان روش معمول در سایر غنایم تقسیم کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد اموال خیبر و وادی القری بر این اساس عمل فرمود که این اموال غنیمت محسوب می شود و باید خمس آن تعیین شود، به همین سبب نیز آن حضرت خمس اموال منقول خیبر و وادی القری و نیز خمس محصولات اراضی و باغستانهای این سرزمین را برمی داشت.

در آن زمان اجرای این شیوه در مورد محصولات خبیر و وادی القری امکان داشت زیرا تعداد مردم مدینه زیاد نبود و همه آنان از مجاهدان سپاه بودند که از غنایم سهم می بردند و علاوه بر این سهمیه بینوایان و در راه ماندگان مشخص و ثابت بود و سلاح و تجهیزات مورد نیاز مسلمانان نیز از محلّ همان خمس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خریداری می شد و آن حضرت مخارج سالیانه خود و خانواده اش را از آن بر - می داشت و باقیمانده را صرف مصالح عامّه مسلمانان می کرد. اما در دوران عمر چون حوزه حکومت اسلام وسعت یافت، عمر خراج این گونه اراضی را [به جای معمول داشتن شیوه پیامبر در تقسیم عایدات اراضی خبیر و وادی القری میان فاتحان آن به مصالح عامّه مسلمانان و رفع نیازمندان به صورت عمومی، قرار داد. وی اراضی بین النهرین و نیز اراضی خبیر را برای مدتی در دست صاحبان آن باقی گذاشت و با استناد به آنچه خداوند در مورد اموال بنی نضیر در قرآن کریم فرموده است خراج حاصل از این اراضی را صرف مصالح عمومی مسلمانان کرد.

او در توجیه این کار خود می گوید: «هان! سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر از این بیم نداشتم که برای مردم پس از ما چیزی بر جای نماند هیچ آبادی را فتح نمی کردم مگر آن که همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبیر را میان سربازان تقسیم کرد تقسیم می کردم. اما من این اراضی و آبادیها را به عنوان خزانه و منبع درآمدی برای همه مردم قرار دادم تا آن درآمد را میان خود تقسیم کنند».

نگارنده بر این عقیده است که شیوه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد خبیر در پیش گرفت و اموال منقول و عایدات اموال غیر منقول را تنها میان رزمندگان سپاه اسلام تقسیم کرد نیز در مفهوم نهایی خود چیزی جز همین شیوه که عمر در پیش گرفت و عایدات را صرف مصالح عامّه کرد و به عنوان غنیمت با آن برخورد نکرد نبود، چرا که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر چه آن حضرت غنایم را تنها میان رزمندگان توزیع کرد و به عامّه اختصاص نداد، اما همه مردم مدینه در آن زمان یا جزء رزمندگان بودند و یا یتیم، در راه مانده و یا مسکین بودند و همه نیز در

مدینه مشخص و شناخته شده بودند و این در حالی است که همین گروهها که کلّ مردم مدینه را تشکیل می دادند طبق اجرای قوانین غنیمت در مورد این گونه عایدات از آن بهره می بردند و نتیجه همان می شد که این اموال را صرف منافع عامّه کنند. (1)

صلح تیماء

557 - با حوادثی که در خیبر و وادی القری به وقوع پیوست توان نظامی یهودیان از میان رفت و تنها در این میان هنوز گروهی وجود داشتند که حاکمیت و سلطه اسلام را نپذیرفته و حاضر نشده بودند بی آن که ممانعتی از دین آنان به عمل آید یا در مورد عقاید خود تحت فشار قرار گیرند از اسلام تبعیت کنند. این گروه همان یهودیان تیماء بودند که در نزدیکی شماء واقع شده بود.

این یهودیان هنگامی که آنچه بر سر خیبر و وادی القری آمده و نیز از مسامحه و گذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به آنان و برخورد آن حضرت با این دو گروه آگاهی یافتند تصمیم به جنگ علیه آن حضرت نگرفتند و بلکه به حضور وی رسیدند و جزیه دادند. آنان در مورد پرداخت دو نوع جزیه، جزیه بر زمینها یا همان خراج و جزیه بر افراد که در کتب فقه بتفصیل درباره آن بحث شده است با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مصالحه کردند. این اقدام به معنی آن بود که آنان به تابعیت حکم اسلام گردن نهاده و پذیرفته بودند از همان حقوق و تکالیفی که مسلمانان دارند و برخوردار باشند و به قوانین و مقررات اسلام تن در دهند.

ما پس از به پایان رساندن بحث از سیر این غزوه در بحث از احکامی که در

ص: 110

1- پوشیده نماند که این دو شیوه هر چند در مواردی با یکدیگر تلاقی داشته باشد اما در این که در شیوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم به ملکیت خصوصی رزمندگان درمی آمد و در اینجا بحثی از ملکیت خصوصی وجود ندارد و نیز در این که در آن شیوه خمس غنایم برداشته می شد و در این شیوه خمس نبود و در نکات دیگری از این قبیل تفاوت کلی و عینی میان این دو شیوه وجود دارد - م.

جریان این غزوه تشریح شد بتفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

بیرون راندن یهودیان از سوی عمر

558 - عمر در اجرای این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «دو دین در جزیره - العرب در کنار هم قرار نمی گیرد»، یهودیان خیبر و وادی القری را از سرزمینی که در آن ساکن بودند بیرون راند.

او بر خلاف رفتارش در مورد این دو آبادی، یهودیان تیماء را اخراج نکرد، چرا که آنان در مناطق داخلی جزیره العرب به سر نمی بردند و از آنجا که سرزمین آنان در نواحی نزدیک به شام و در مجاورت مناطق داخلی جزیره العرب قرار داشت فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «دو دین در جزیره العرب در کنار یکدیگر قرار نمی گیرد» شامل آنان نمی شد و علاوه بر این آنان پذیرفته بودند که همچنان در ذمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمانند و جزیه پردازند و هیچ در صدد شکستن این پیمان برنمایند و بالاخره آن که سرزمین آنان از اراضی صلح محسوب می شد و سرزمین «مفتوحه عنوة» یا سرزمینی که با استفاده از زور به تصرف مسلمانان درآمده باشد نبود.

559 - به دلیل طولانی شدن غزوه خبیر و گوناگونی رخدادهایی که در آن به وقوع پیوست، احکام فراوانی در طی این غزوه تشریح شد و این بخشی از تبلیغ رسالت الهی از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، چه او پیامبر جنگ نبود و بلکه پیامبری بود که ابلاغ رسالت پروردگار خویش را بر دوش می کشید و به همین سبب تبلیغ خواه در جنگ و خواه در صلح يك مطلوب حقیقی و مقصد نخست او به شمار می رفت و جنگ نیز تنها به منظور دفاع و جلوگیری از تلاش مشرکان در بازداشتن مردم از دین و برای هموار کردن راه حرکت دعوت اسلامی و بدین هدف که مانعی در راه آن وجود نداشته و هیچ اکراهی در دین نباشد صورت می گرفت تا «هر کس بخواهد راه هدایت بجوید به سود خود جوید و هر کس نیز گمراهی خواهد بر گمراهی و ضلالت خویش افزایش دهد»⁽¹⁾

بنابراین دعوت به اسلام اصل رسالت بود و جنگ وسیله ای برای کنار زدن آنچه سدّ راه آن می شود.

به هر حال در این غزوه احکام شرعی مختلفی تشریح شد که به ذکر آن می پردازیم:

ص: 113

560 - یکی از روشنترین احکام ثابت شده در جریان غزوه خیبر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان چنین قرارداد بست که اراضی و باغستانهای خیبر در دست آنان باقی بماند و آنان روی آن کار کنند و در مقابل کار خود نیمی از محصولات را بردارند و زمین و باغ و درختان در ملکیت مسلمانان باقی بماند و نیم دیگر محصولات نیز در اختیار مسلمانان باشد. این قرارداد شامل مزارعه و مساقات بود چه قرار دادن زمین در اختیار یهودیان برای کشاورزی روی آن يك مزارعه و قرار دادن باغستانها و درختان در اختیار آنان برای اصلاح و تربیت درختان يك مساقات شمرده می شود و قرارداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان دربردارنده این دو مضمون بود.

بنابراین کسانی که قرارداد مزارعه و یا مساقات را جایز ندانسته اند سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نپذیرفته اند و این قطعاً کاری نادرست است. به عبارتی دیگر مزارعه و مساقات نوعی اجازه و نوعی مشارکت به شمار می رود که به عنوان يك وصف فقهی و نه يك حکم شرعی می تواند درست اجرا شود و نیز می تواند فاسد اجرا شود، اما اصل حکم شرعی و تشریح این حکم با سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت شده و جای هیچ کنکاشی در آن نیست بنابراین این نحوه کارهای مکلفین است که می تواند مطابق این الگو صورت گیرد و صحیح باشد و یا مطابق آن صورت نگیرد و فاسد باشد. بدین ترتیب فقها باید معیارهای فقهی خود را مشخص ساخته و بر افعال مکلفین تطبیق نمایند، اما سیره و عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراتر و والاتر از آن است که معیارهای فقهی را بر آن تطبیق کنیم و آن را محکوم قیاسها و معیارهایی بدانیم که گاه صحیح و گاه ناصحیح در می آید و در مقابل نصّ هیچ ارزشی ندارد.

در قرارداد مزارعه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان منعقد ساخت بذر از آن حضرت نبود و بلکه هم بذر و هم کار از عامل بود. این عمل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

چنین نوع مزارعه ای را تجویز کرده و این را نیز مباح اعلام می دارد که زمین و بذر از صاحب زمین و یا بذر به نحو مشترك از مزارع و عامل باشد.

ابن قیم جوزی زمین را در قرارداد مزارعه به سرمایه در قرارداد مضاربه تشبیه کرده و می گوید گاه مالك زمین بذر را نیز به واگذاری زمین ضمیمه می کند و گاه ضمیمه نمی کند چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این قرارداد خود با یهودیان بذر را به اصل واگذاری زمین نیفزود.

به هر حال، صرف نظر از عنوان شرعی این عمل در نزد فقها، مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عمل خود باب این کار را گشود که هر کس زمینی دارد و نمی تواند به عللی، از قبیل آنچه به مجاهدان سپاه بدر اجازه نمی داد، خود عهده دار کشاورزی روی این زمینها شوند و یا به عللی از قبیل بیماری، نداشتن تخصص و... خود مشغول کشاورزی بر روی زمین خویش شود آن زمین را در اختیار کسی دیگر قرار دهد تا او روی آن به کار و زراعت پردازد.

چنانکه پیشتر متذکر شدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محصولات و عایداتی را که از طریق اجرای این قرارداد در اختیار آن حضرت قرار می گرفت در میان مسلمانان بر اساس همان شیوه مورد عمل در سایر غنایم تقسیم می کرد.

تحریم گوشت الاغ

561 - هر چند مباح بودن گوشت اسب از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است، اما درباره گوشت الاغ حکم نهی از آن حضرت روایت شده است. زیرا آن حضرت در جریان نبرد خیبر روزی مشاهده کرد که برخی از اصحاب او گوشت الاغ می خورند، سپس آنان را از این کار نهی فرمود. ابن اسحاق به سند خود از یکی از کسانی که در نبرد خیبر حضور یافته بود روایت می کند که گفت: «در حالی که گوشتها در دیگها بود و دیگها می جوشید دستور نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این کار به ما رسید و دیگها را وارونه کردیم».

ابن کثیر در این باره می گوید:

«در خبر صحیح آمده است که منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بانگ برآورد که خدا و رسول او شما را از خوردن گوشت الاغ نهی می کنند که آن «رجس» [آلوده] است. پس دیگهایی را که این گوشتها در آن است و می جوشد وارونه کنید» (1).

روایاتی که در تحریم گوشت الاغ رسیده صحیح و از جهات گوناگونی مؤید همدیگر است. اما با این وجود، در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال بپردازد که چرا با آن که این حیوان گوشتخوار و درنده نیست و بلکه حیوانی علفخوار و به هیچ وجه نمی توان آن را از درندگان حرام گوشت شمرد، خوردن گوشت آن تحریم شده است.

در پاسخ این سؤال از سوی برخی از تابعین و نیز برخی از محققان و صاحب نظران پاسخهایی از این قبیل عرضه شده است:

الف: این تحریم بدان علت صورت گرفته است که این حیوان به عنوان يك حیوان بارکش مورد استفاده قرار می گرفت و مردم از استفاده از آن بدین منظور در جریان خیبر ناگزیر بودند. به همین سبب نیز ابن عباس گفته است گوشت آن ذاتا حرام نیست و در جریان خیبر به همین دلیل از خوردن آن نهی شد.

اما این توجیه از دو جهت ضعیف به نظر می رسد:

يك: با آن که اسب برای جهاد بیشتر مورد استفاده قرار می گرفت و نیاز بیشتری به آن وجود داشت مع ذلك خوردن گوشت آن مباح شمرده شده است.

دو: صریح حدیثی که ابن اسحاق آن را آورده این است که الاغ «رجس» یعنی ناپاک است و بنابراین باید در مورد آن تحریمی ذاتی وجود داشته و علتی در این حیوان باشد که مانع استفاده از گوشت آن می شود.

ب: تنها الاغهایی که در خیبر بودند بدان سبب که نجاست خورده و «جلال» بودند مورد تحریم قرار گرفته اند.

ص: 116

ج: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب از خوردن آنها منع کرد که سپاهیان قبل از تقسیم آنها، آنها را مورد استفاده قرار داده بودند.

ممکن است در ردّ این توجیه گفته شود چنین توجیهی با متن روایت که می گوید: «آن» رجس یا آلوده است» منافات دارد، اما در پاسخ آن گفته می شود:

آن الاغها بدان جهت بدین وصف خوانده شدند که هنوز تقسیم نشده بودند و از این جهت «ناپاک بودن و آلوده بودن» بر آنها صدق می کرد. بنابراین معنی رجس در این تفسیر آن خواهد بود که گوشت این الاغها يك مال حلال نبود و خبیث و آلوده به شمار می رفت.

به هر حال ابن کثیر در این باره می گوید:

«تحریم آن مذهب اکثریت فقهای گذشته و حال و نیز مذهب امامان فقه اربعه است»⁽¹⁾.

شاید یکی از عجیبترین نظریه ها در این مورد نظریهٔ مالک بن انس باشد که از يك سو گوشت الاغ را تحریم می کند و از سوی دیگر خوردن گوشت سگ را حلال می داند. دلیل و مستند این فتوای مالک نیز آن است که قرآن کریم خوردن صید سگ شکاری را حلال دانسته می فرماید: «از تو می پرسند چه چیز برای آنان حلال شده است؟ بگوی پاکیزه ها برایتان حلال شده است و نیز آنچه از شکار بر اساس آنچه خداوند به شما آموخته به سگان شکاری آموخته اید. پس از شکارهایی که آن سگان به دست می آورند بخورید و بر آن نام خدا را ببرید و از خداوند پروا کنید که خداوند سریع الحساب است»⁽²⁾ وی با توجه به این آیه می گوید چگونه می توان پذیرفت که گوشت سگ شکاری حرام باشد و آنگاه شکار او حلال شمرده شود؟

با توجه به این تأویلات مختلف برخی از علما این عقیده را برگزیده اند که

ص: 117

1- همان - م.

2- مائده/ 4. - م.

خوردن گوشت الاغ مکروه است، چرا که تحریمی که برخی بدان قائل شده اند مستند به روایتی قابل توجیه و تأویل است و در آن شبهه وجود دارد. چنین چیزی اقتضا می کند که خوردن چنین گوشتی مشمول حکم کراهت باشد و نه تحریم قاطع.

تحریم گوشت درندگان

562 - تحریم خوردن گوشت درندگان در جریان خیبر ثابت شده است. مراد از درنده هر حیوان گوشتخوار و یا دارای دندانهای تیز برنده است. در این باره ابن - اسحاق به سند خود روایت می کند که: «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در آن روز از چهار چیز نهی فرمود: از وطی کنیزان باردار، از خوردن گوشت الاغ، از خوردن حیوانات درنده و از خرید و فروش غنایم قبل از تقسیم آن».

حیوانات درنده به دلیل نصّ روایت فوق دارای حرمت ذاتی هستند و به همین سبب گوشت و آب دهان آنها حرام و به تبع آن نجس است. همچنین خوردن گوشت پرندگان درنده چون عقاب و کلاغ و کرکس به دلیل قیاس با درندگان حرام می باشد.

تحریم همبستری با کنیزان باردار

563 - همبستر شدن با کنیزان باردار - که به سبب اسارت یا به اسبابی دیگر به بردگی درآمده اند - به دلیل روایت پیش گفته حرام است.

روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست که آب او کشت دیگران را آبیاری کند برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست غنیمتی را مورد خرید و فروش قرار دهد مگر آن که تقسیم شده باشد. برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست بر مرکبی از غنایم مسلمین سوار شود مگر آن که حتی اگر آن را ضعیف و لاغر کرده باشد آن را [به بیت المال] مسترد دارد. برای

آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست لباسی از غنایم [تقسیم نشده] مسلمین بپوشد مگر آن که آن را حتی اگر کهنه کرده باشد مسترد دارد».

در این حدیث درباره مسائل و احکام گوناگونی سخن گفته شده که ما اینک پیرامون نخستین مسأله آن یعنی تحریم همبستری با کنیزان باردار سخن می‌گوییم.

در اینجا آنچه متعلق نهی است سبب این همبستری نیست، چرا که سبب تجویز آن [در موارد غیر حرام] ملکیت کنیز است و در مسأله مورد بحث چنین ملکیتی وجود دارد و از این جهت مشکلی وجود ندارد، بلکه مشکل در اینجا به وجود می‌آید که چون مانعی برای همبستری وجود دارد اثری بر این سبب مترتب نخواهد شد. مشکلی که در اینجا وجود دارد آبستن بودن کنیز است که در روایت پیش گفته به عنوان این که چنین کاری آبیاری کردن زرع دیگران می‌باشد از آن نهی شده است و لزوماً قبل از آن باید کنیز استبراء شود. استبراء در صورتی که شخص آبستن باشد با وضع حمل و در صورتی که آبستن نباشد با گذشت یک حیض صورت خواهد گرفت چرا که گذشت حیض نشان دهنده آن است که کنیز آبستن نیست و همبستر شدن با او جایز است.

سبب جواز در چنین صورتی یک سبب شرعی و یک حکم شرعی است که به حکم تقسیم غنایم و تعلق کنیز به فردی از افراد به عنوان سهم او از غنایم فراهم می‌گردد و یک حکم تکلیفی و سبب جعلی نیست که مکلف عهده دار آن باشد.

در اینجا یک بحث دیگر مطرح می‌شود و آن این که آیا سبب عرفی هم مانند سبب شرعی است؟ یعنی آیا همان گونه که در مورد زن باردار ملکیت که یک سبب شرعی است حاصل می‌شود عقد او نیز که یک سبب عرفی است صحیح است و اثری بر آن مترتب خواهد شد یا نه؟

فقها در پاسخ این سؤال با استناد به آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد وجوب نگه داشتن عده در پی هر همبستر شدنی که از نظر شارع حرام نبوده و یا مورد عفو قرار گرفته مقرر فرموده است، قائل به تعطیل شده اند و گفته اند عقد کردن زن حامله ای

که عده نگه داشتن برای او لازم باشد - از آنجا که در دوران عده عقد محقق نمی شود - باطل است. بنابراین اگر حاملگی زن ناشی از ازدواج صحیح و یا دخول به شبهه ای باشد که به سبب آن حد زنا از شخص ساقط شود و این کار زنا نامیده نشود، عقد در چنین صورتی صحیح نخواهد بود، چرا که چنین زنی زن عده دار است و عقد زن عده دار صحیح نیست. به همین علت در چنین مواردی اگر عقدی صورت بگیرد چنین سببی باطل و همبستر شدن با چنان زنی زنا خواهد بود.

اما اگر زن از طریق زنا حامله شده باشد آیا عقد او صحیح و همبستری با او جایز خواهد بود یا نه؟ در این مورد فقهاء بر این اتفاق دارند که در اینجا همبستر شدن جایز نیست چون مشمول همان حدیث خواهد شد که می فرماید: «برای آن کس که به خداوند و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست کشت دیگران را آبیاری کند». اما پاسخ به این سؤال باقی می ماند که آیا عقد ازدواج با زنی که از زنا آبستن شده در دوران حاملگی صحیح است یا نه؟ گفته اند در صورت پایان یافتن عده - قطعا و بنا بر اجماع - عقد صحیح خواهد بود، مشروط به آن که زن توبه کرده باشد. اما اگر عده وی تمام نشده باشد، هر چند از مقررات ثابت شرع آن است که زناکار هر چند آبستن نیز باشد عده ندارد، ولی ازدواج با او - در فرض حامله بودن - تنها برای همان مردی که این زن از او آبستن شده صحیح خواهد بود زیرا او مشمول این حدیث که کشت دیگران را آبیاری می کند نمی شود. هر چند برخی از فقهاء حتی در همین مورد نیز همبستر شدن با زن حامله را قبل از استبراء او مطلقا مکروه دانسته اند. در همین فرض که زن از زنا حامله شده و در دوران حاملگی به سر می برد اگر مردی غیر از آن که با او زنا کرده پیمان ازدواج با او ببندد ازدواج صحیح است، اما حق همبستری ندارد. اما این که ازدواج صحیح می باشد بدین علت است که برای چنین زنی عده ای وجود ندارد که مانع صحت ازدواج شود، چون برای زناکار حرمتی وجود ندارد. علت تحریم همبستری با چنین زنی نیز - علی رغم جواز عقد او - بدان سبب است که نص حدیث پیشگفته است که حاکی از منع

آبیاری کردن زرع دیگران است.

نظریه ای که در مسأله مورد بحث گذشت فتوای ابو حنیفه، شافعی و محمد از اصحاب ابو حنیفه است. اما در همین مسأله نظر دیگری نیز وجود دارد که فتوای مالک، ابو یوسف و زفر از اصحاب ابو حنیفه و بنا بر یکی از روایات فتوای احمد بن حنبل است. آن نظر این است که چنین ازدواجی صحیح نمی باشد، چرا که وقتی همبستری، که انگیزه اصلی عقد ازدواج است صحیح نباشد اصل عقد نیز صحیح نخواهد بود، چه، در عقدی که نتایج آن بر آن مترتب نباشد چه سودی وجود خواهد داشت؟ علاوه بر این هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همبستر شدن با زن آبستن را منع فرموده از ازدواج با چنین زنی نیز در دوران حاملگی نهی کرده است، چرا که نهی از لازم همبستری نهی از ملزوم عقد ازدواج نیز می باشد. علاوه بر این نهی از این همبستری به خاطر مراعات حق حمل است و این حق باید مراعات شود چون طفلی که هنوز به دنیا نیامده جرمی مرتکب نشده است. یکی از مسائل دیگر در اینجا این است که اگر زنی بدون استبراء به عقد مردی درآید و پس از آن روشن شود که وی حامله بوده، آن عقد صحیح نخواهد بود، چرا که به دلیل وجوب حمل کار مؤمن بر صحت و به آن دلیل که به موجب این اصل باید حاملگی این زن را حاملگی ناشی از ازدواج یا ناشی از وطی به شبهه دانست آن زن زناکار نخواهد بود تا عده ای نداشته و در نتیجه ازدواج او صحیح باشد.

غنائم قابل تقسیم و غیر قابل تقسیم

564 - [در جریان این غزوه و سایر غزوات] ثابت شد که اموالی که به عنوان غنیمت تقسیم می شود شامل اموال منقول و عایدات اموال غیر منقول می شود که خمس آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستگان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان و چهار پنجم دیگر آن به رزمندگان سپاه فاتح تعلق می گیرد بر این مبنا که به افراد پیاده هر کدام يك سهم و به سوارگان هر کدام سه سهم - دو سهم برای اسب و يك سهم برای

ص: 121

سوار - داده می شود. علت قرار دادن دو سهم نیز برای اسب آن است که اولاً - اسب مخارج فراوانی را به صاحبش تحمیل می کند و ثانیاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز می خواست همچنان هزینه های بالایی صرف اسبان شود تا این ابزار مهم جنگ از قدرت کافی برخوردار بماند و ثالثاً این اقدام موجب تشویق سپاهیان به همراه آوردن اسب به صحنه نبرد می شود و بدین ترتیب توان رزمی سپاه اسلام افزوده می شود.

در مقابل روایت فوق، روایت غیر مشهور دیگری نیز وجود دارد دایر بر این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای هر اسب يك سهم و برای صاحب آن نیز يك سهم [یعنی مجموعاً دو سهم] قرار داد.

در اینجا دو نکته قابل توجه در مورد غنایم وجود دارد:

الف: غنایم قبل از تقسیم نمی تواند ملك کسی شود، به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر تصریح فرمود که کسانی که سهمی از غنایم به آنان اختصاص می یابد حق ندارند قبل از تقسیم غنایم سهم خود را بفروشند. آن حضرت در روایتی که گذشت چنین فرمود: «برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست غنیمتی را مورد خرید و فروش قرار دهد مگر آن که تقسیم شده باشد، برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست بر مرکبی از غنایم مسلمین سوار شود مگر آن که حتی اگر آن را ضعیف و لاغر کرده باشد آن را [به بیت المال] مسترد دارد. برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست لباسی از غنایم [تقسیم نشده] مسلمین بپوشد مگر آن که حتی اگر آن را کهنه کرده باشد آن را مسترد دارد». این حدیث حاکی از آن است که غنیمت قبل از تقسیم شدن به تملك در نمی آید و نمی توان از آن استفاده کرد.

ب: غذایی که قابل ذخیره نیست و ذخیره نمی شود مشمول خمس قرار نمی گیرد زیرا اساساً چنین چیزی غنیمت شمرده نمی شود تا خمس آن اخذ شود. همچنین چنین غذایی می تواند گرسنگی سربازان را از بین ببرد و آنان را سیر کند [و به همین سبب نگه داشتن آن تا زمان تقسیم موجب گرسنه نگه داشتن

سپاهیان می گردد]. در غزوه خیبر مسلمانان گرفتار گرسنگی و کمبود شدند و اگر بنا بود مواد غذایی به غنیمت درآمده مورد استفاده قرار نگیرد تا زمانی که تقسیم شود، چنین کاری باعث می شود سپاهیان در حالی که مواد غذایی در دسترس آنهاست گرسنه باقی بمانند و گرفتار مصیبت شوند. این رنج و مشکلی افزون بر رنجها و مشکلات جهاد و مبارزه بود [و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استفاده از مواد غذایی را قبل از تقسیم آن مجاز اعلام کرد]. ابن اسحاق به سند خود از عبد الله بن مغفل مدنی روایت می کند که گفت: «در خیبر انبانی از چربی در اختیار گرفتم و آن را بر روی شانه ام گذاشتم و به سوی باروبنه خود و به جمع دوستانم می بردم. در همین حال یکی از مسلمانان که مسئول امور غنایم بود مرا دید و کنار انبان را گرفت و به سوی خود کشیده، گفت: «بیا و این را میان دیگر مسلمانان تقسیم کن».

عبد الله می گوید: من با خود گفتم به خداوند سوگند هرگز این غنیمت را به او نخواهم داد. اما او همچنان آن انبان را می کشید. در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را مشاهده کرد و تبسمی بر لب آورده به آن کسی که مسئول غنایم بود فرمود: «آن انبان را به او واگذار و رهایش کن». پس من به سوی جمع دوستان و به کنار باروبنه خود روانه شدم.

565 - در اینجا يك مسأله قابل توجه دیگر نیز وجود دارد و آن این که برداشتن چیزی از غنیمت بصورت پنهانی قطعاً حرام است چون نوعی سرقت به شمار می رود و نیز خداوند می فرماید: «هیچ پیامبری حق ندارد چیزی را از غنایم در رباید و هر که چیزی در رباید روز قیامت با آنچه در ربوده می آید و سپس به هر کس هر چه پیش فرستاده داده می شود و آنان مورد ستم قرار نمی گیرند» (1).

بر اساس این آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق ندارد خود چیزی از غنایم در رباید - و البته چنین چیزی در شأن او نیز نیست - یا چنین کاری را از سوی کسی یا کسانی دیگر مورد

ص: 123

پذیرش قرار دهد و یا آن که در این باره سکوت گزیند. چنین کاری که در آیه کریمه قرآن غلول نامیده شده هر چند نوعی ربودن محسوب می شود، اما حدّ دزدی بر کسی که مرتکب آن شود جاری نمی شود چرا که اولاً غنیمت از چنان ملکیت استوار و حدود محترمی که يك ثروت شخصی از آن برخوردار است برخوردار نمی باشد و ثانیاً رزمنده ای که خود غنیمت را به دست آورده صاحب يك «شبه حق» در آن است و همین کافی است که حدّ در مورد او اجرا نگردد، چرا که هر نوع شبهه ای مانع اجرای حد می شود.

علی رغم آن که چنین کاری موجب حدّ سرقت و دزدی بر شخص نیست، اما خداوند مجازات سنگین آن در آخرت را مورد تأکید قرار داده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در جریان غزوه خیبر این مهم را به اطلاع همگان رساند. روایت می شود که در میان سپاهیان خیبر مردی به نام مدعم وجود داشت. او يك ردا از روی غنایم برداشته بود و هنگامی که پس از کشته شدنش اموال او را مورد واریسی قرار دادند در میان آنها علاوه بر این ردا رشته ای نیز به ارزش دو دینار یافتند که هر چند قیمتی اندک داشت اما يك شیء ربوده شده از غنایم بود.

هنگامی که این مرد در وادی القری هدف تیر دشمن قرار گرفت و کشته شد مسلمانان گفتند: «شهادت گوارایش باد» اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین نیست. سوگند به آن که جانم در دست اوست همان ردایی که در جنگ خیبر برداشته و هنوز در شمار غنایم قرار نگرفته و تقسیم نشده بود آتشی برای او برافروخته است».

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سبب کاری که این مرد انجام داده بود، او را از شمار شهیدان خارج ساخت.

وجوب امانتداری حتی با دشمن

566 - امانت يك نوع عدالت است، بلکه عدالت خود در ضمن یکی از

امانت‌های الهی قرار دارد و به همین دلیل نیز خداوند این دورا در ردیف یکدیگر قرار داده، می‌فرماید: «خداوند شما را بدان فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش ادا کنید و هرگاه در میان مردم داوری کنید به عدالت داوری نمایید. خداوند به خوب چیزی اندرزتان می‌دهد» (1).

در جریان غزوة خیبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حقیقت را بیان فرمود که رعایت امانت حتی در مورد مال دشمن واجب است و دشمنی و کینه احمال در آن را توجیه نخواهد کرد. اموال دشمن گرچه در سرانجام نبرد به غنیمت مسلمانان درمی‌آید و مسلمانان آن را در اختیار می‌گیرند، اما این غنیمت گرفتن قانون جنگ است و اسلام قانون جنگ را مقرر می‌دارد اما خیانت - هر چند در مقابل دشمنی که در حال جنگ است - از قانون اسلام نیست.

موسی بن عقبه از عروة بن زبیر روایت کرده است که در روز نبرد خیبر یکی از بردگان سیاهپوست حبشی که گوسفندان آقای خود را می‌چراند هنگامی که مشاهده کرد یهودیان خیبر خود را برای جنگ آماده می‌کنند از آنان پرسید که «قصد چه کاری دارید؟» گفتند: «به جنگ با این مردی می‌رویم که مدعی پیامبری است».

نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دل آن چوپان جای گرفت و با گوسفندانش به سوی آن حضرت حرکت کرد و خود را به ایشان رسانده گفت: «به چه چیز مردم را فرا می‌خوانی؟» فرمود: «تورا به اسلام فرا می‌خوانم و نیز به این که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم و نیز به این که جز خدا را نپرستی». وی پرسید: «اگر به چنین چیزی گواهی دادم و به خدا ایمان آوردم چه چیز نصیب من خواهد شد؟» فرمود: «اگر با همین عقیده بمیری، بهشت». آنگاه آن چوپان مؤمن گفت: «این گوسفندها نزد من امانت است». از آنجا که امانت همیشه باید رعایت شود و در این اصل هیچ تفاوتی میان دشمن در حال جنگ و دوست در حال همکاری وجود ندارد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود که اینها غنیمت مسلمانان

ص: 125

است و نیز آنها را به اموال مسلمین ضمیمه نساخت و به جای آن به او امر کرد امانت را به صاحبانش مسترد دارد. آن حضرت فرمود: «گوسفندان را از اردوی ما بیرون فرست و مشتی ریگ به سوی آنها پرتاب کن که خداوند این امانت را برای تو ادا خواهد کرد».

او نیز این کار را انجام داد و گله گوسفندان به دژ یهودیان برگشت و مرد یهودی که صاحب آن برده بود دریافت که او مسلمان شده است.

این چوپان امین در همان نبرد خیبر به شهادت رسید و در سلك یاران جانباخته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آمد.

در این ماجرا درسی حکیمانه برای همه کسانی وجود دارد که در اموال مردم خیانت روا می دارند و خیانت خویش را به این بهانه که آنان دشمنند توجیه می کنند، در صورتی که ممکن است همان گونه که در خیانت خود ستمکارند در این که با مردم دشمنی می ورزند نیز خیانتکار باشند و آن دشمنی برای خدا نباشد.

حکم نماز قضا

567 - هر انسانی ممکن است در زندگی خود با عذرهایی در انجام تکالیف روبرو شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنجا که يك انسان است، آنچه بر هر انسانی عارض می شود امکان عروض بر او را نیز دارد و آنچه هر انسانی را برای انجام تکلیف دینی خود با مشکل روبرو می سازد ممکن است او را نیز با مشکل روبرو کند.

بنا بر روایت در ماجرای خیبر يك بار چنین اتفاق افتاد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خواب رفت خورشید بالا آمد. هر چند نگهبان آن حضرت ایستاده و بیدار و موظف بود آن حضرت را هنگامی که مردم به خواب سنگین فرو رفته اند و او نیز به خواب رفته است، بیدار کند، اما خداوند خواب را بر دیدگان نگهبان چیره ساخت و وی هنگامی بیدار شد که آفتاب بالا آمده بود. با آن که دیدگان پیامبران به خواب

می رود، اما دل‌هایشان بیدار می ماند و نمی خوابد در طّی غزوه خیبر هر چند قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیدار بود دیدگان او به خواب رفت تا این که خداوند انسان بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نشان دهد و کار او بتواند الگویی باشد برای مردم در جبران اعمالی که قضا شده است، چه او الگوی شایسته مؤمنان است و اوست که می فرماید:

«آن سان که می بینید من نماز می گزارم نماز بگزارید». بنابراین او باید برای مردم بیان کند که چگونه در حال ادا و در حال قضا نماز خود را به جای آورند.

اینک ماجرا را آن گونه که در احادیث صحیح اهل سنت و در کتب سیره آمده است [به نقل از البدایة و النهایة] می آوریم:

ابو داوود به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از خیبر مقداری از شب را راه پیمود تا هنگامی که خواب بر ما غلبه کرد.

در این هنگام آن حضرت شتران را متوقف ساخت و به بلال فرمود: «امشب برای ما نگهبانی بده».

بدین ترتیب به خواب رفتیم و خواب بر دیدگان بلال نیز غلبه کرد و او در حالی که به جهاز شتر و به باروبنه خود تکیه داشت به خواب فرو رفت و هنگامی که سپاهیان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلال از خواب برخاستند خورشید بالا آمده بود.

نخستین کسی که در این لحظه بیدار شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که برخاسته نگران و پریشان بلال را صدا زد و او در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم فدای تو باد، آنچه بر تو غلبه کرده بود بر من نیز غلبه کرد».

پس شتران خود را اندکی پیش بردند و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وضو گرفت و به بلال برای اذان فرمان داد و او اقامه و اذان نماز را گفت و آن حضرت نماز صبح را برای آنان به جای آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی به جای آوردن آن نماز قضا فرمود: «هر کس نمازی را فراموش کند، پس هرگاه آن را به یاد آورد آن را ادا کند که خداوند می فرماید: نماز را برای یاد من بر پای بدارد» (1)-(2)

ص: 127

1- طه/ 14.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 213.

از این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از این جریان دو نکته استفاده می شود:

الف: هرگاه نمازی به سبب فراموشی یا خواب قضا شود به جای آوردن قضای آن واجب است.

ب: نماز قضا را همان گونه که می توان فرادی به جای آورد، به صورت جماعت نیز می توان انجام داد و بی تردید انجام آن به صورت جماعت بهتر است، چرا که نماز جماعت [هر رکعت آن] بیست و هفت درجه بیشتر از فرادی ثواب دارد.

بنابراین بر خلاف توهم برخی، به جای آوردن نماز قضا با جماعت نیز صحیح است.

568 - در اینجا تذکر این نکته را لازم می دانیم که بنا بر اظهار برخی از فقها نماز قضاء می تواند جایگزین نماز ادا شود، تنها در صورتی که به سبب خواب یا فراموشی قضا شده باشد، اما در صورتی که علت قضا شدن نماز چیز دیگری باشد قضای آن لازم نیست و نمی تواند نیز جایگزین ادا شود. بلکه در چنین صورتی تنها توبه می تواند گناه ترك نماز را از بین ببرد و به جای آوردن قضای نماز انسان را از توبه بی نیاز نمی سازد.

این حکم بدان سبب است که ترك نماز و از دست رفتن فضیلت وقت - بدون هیچ عذری - چیزی نیست که وجوب آن از میان برود و بنابراین با بقای وجوب چیزی که زمان آن گذشته است قضای آن هیچ سودی نخواهد بخشید چون نماز همانند يك دادوستد مالی نیست که جایگزین شود، بلکه عبادتی است که برای پاك کردن دلها در اوقات خاصّی تشریح شده و عبادتی است که خود آن مطلوب شریعت است تا زنگاری که بر دل می نشیند در اوقات خاصّی از شبانه روز زدوده شود و این زنگار در صبحگاهان، ظهر و شامگاهان بر دل می نشیند و در همین مواقع بایستی زدوده شود، آن سان که می فرماید: «ستایش خداوند را هنگامی که به شامگاهان می برید و هنگامی که صبح می کنید و برای او در آسمانها و زمین ستایش و سپاس

است و نیز شامگاه و آن هنگام که ظهر بر شما فرا می رسد»(1). بنابراین، نماز در اوقات خاصّی مطلوب بالذّات و در وقت خود وسیله تطهیر دل و از میان بردن زنگار آن است و نباید دل را وا گذاشت تا زنگار بر آن بنشیند و بدین ترتیب اگر نماز وا گذاشته شود و زنگار بر دل نشیند این کاستی را هیچ چیز جز توبه برطرف نمی کند.

نگارنده بر این عقیده است که در صورت ترك نماز بدون عذری برای آن توبه لازم است و البته قضای آن نیز در کنار توبه می تواند مفید باشد و خداوند بخشنده آن کسی است که توبه کند، ایمان آورد و راه هدایت جوید.

تحریم متعه

569 - در البداية و النهایة چنین آمده است:

«صاحب نظران درباره حدیثی که در صحیحین از طریق زهری از عبد الله و حسن فرزندان محمد حنفیه به نقل از پدرش علی بن ابی طالب (ع) آمده سخن گفته اند. آن حدیث چنین است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر از متعه و از خوردن گوشت الاغ نهی فرمود.

این عبارت صحیحین از طریق مالک و دیگران و به نقل از زهری است و مقتضی آن است که ازدواج موقت در جریان غزوه خیبر منع شده باشد. اما این از دو جهت با اشکال مواجه است:

الف: در روز خیبر زنانی در سپاه حضور نداشته اند که به ازدواج موقت با آنان نیازی وجود داشته باشد، چرا که در طی آن غزوه سپاهیان با بهره وری از کنیزان به اسارت درآمده از ازدواج موقت بی نیاز بودند.

ب: در صحیح مسلم به نقل از ربیع بن مسیره از معبد از پدرش روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان در زمان فتح مکه اجازه ازدواج موقت داد و سپس هنوز از مکه بیرون نرفته بود که دیگر بار از آن نهی کرد و فرمود: «خداوند

ص: 129

آن را تا روز قیامت حرام کرده است».

بنابراین اگر ما تحریم متعه در خیبر را بپذیریم باید بگوییم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك بار در جریان خیبر از آن نهی کرده، سپس [در جریان فتح مکه] آن را مجاز اعلام کرده و دیگر بار آن را قبل از خروج از مکه مورد تحریم قرار داده است. بنابراین لازم می آید که دو بار نسخ صورت گرفته باشد و چنین چیزی بعید است.

اما علی رغم این، شافعی تصریح کرده که هیچ چیز را جز ازدواج موقت سراغ ندارد که مباح بوده، سپس تحریم شده، دیگر بار مباح و سرانجام حرام شده باشد.

نکته قابل ملاحظه در مورد این نظریه شافعی آن است که هیچ چیز جز اطمینان وی به دو حدیث پیش گفته او را به اظهار چنین سخنی نکشاند و این نشان می دهد که جریان تحریم متعه در غزوه خیبر مورد قبول او بوده است»⁽¹⁾.

این اظهارات ابن کثیر است و به عقیده نگارنده اشکالاتی که وی در مقابل حدیث تحریم متعه در خیبر اقامه کرده به هیچ وجه موجب رد حدیثی که مورد توافق مسلم و بخاری است نمی گردد.

الف: در مورد اشکال نخست یعنی وجود کنیزان اسیر نه تنها این مسأله مانع نهی از ازدواج موقت نمی شود، بلکه حاکی از آن می باشد و آن را تقویت و تأیید می کند زیرا در جایی که کنیزان فراوان باشند دیگر هیچ رنجی از عزب بودن وجود ندارد و بنابراین ضرورتی برای ازدواج موقت نیست و اجازه این کار وجود نخواهد داشت.

بدین ترتیب اشکال نخست نه تنها اشکال و ناقض حدیث نهی نیست، بلکه مؤید آن می باشد.

ب: این که نهی و اذن تکرار شده باشد تنها يك امر بعید از نظر مسلم است

ص: 130

که تازه کلام شافعی با آن مخالفت دارد. بنابراین صرف آن که چیزی از نظر مسلم بعید باشد موجب نفی آن نشده و نگارنده حدیثی را که بخاری و مسلم هر دو بر آن اتفاق کرده اند بر حدیثی که تنها مسلم آن را روایت کرده است ترجیح می دهد.

به هر حال علی رغم اشکالاتی که ابن کثیر مطرح کرده این نکته از نظر نگارنده مسلم است که در جریان غزوة خیبر ازدواج موقت مورد نهی قرار گرفته است خواه آن که پس از آن اجازه ای در مورد آن داده شده و یا داده نشده باشد.

ماهیت ازدواج موقت

570 - نگارنده اینجا بر خود لازم می داند به بیان حقیقت ازدواج موقت - از دیدگاه معتقدان به جواز آن - بپردازد تا روشن شود که آیا چنین قراردادی با احکام مسلم ازدواج با اصول ضروری دین سازگاری دارد یا ندارد.

ازدواج موقت را چنین تعریف کرده اند که «قراردادی است میان زن و مرد در حضور دو شاهد مبنی بر این که مرد و زن به مدت مشخص در برابر مهر یا اجرت مشخص با یکدیگر زندگی کنند». صدیق خان در کتاب سبل السلام این مدت را متجاوز از چهل و پنج روز نمی داند، هر چند نظر مشهور آن است که ازدواج موقت با مدتی بیش از این نیز جایز است. اگر زن در مقداری از مدت ازدواج موقت از تسلیم خودداری ورزد، به همان مقدار از اجرت یا مهر او کاسته خواهد شد.

بدین ترتیب روشن می شود که ازدواج موقت نوعی اجازه برای بهره وری از زن و از قبیل اجازه به منظور شیر دادن است.

ازدواج موقت دارای احکام خاصی از این قرار است:

1 - در این ازدواج توارث وجود ندارد و اگر یکی از طرفین بمیرد طرف دیگر از او ارث نخواهد برد زیرا ارث بردن طرفین در ازدواج دائم و میان دو همسر است، در حالی که طرفین ازدواج موقت همسر محسوب نمی شوند.

2 - در ازدواج موقت طلاق، ظهار، ایلاء، لعان و احکامی از این قبیل که

احکامی در مورد نحوه پایان ازدواج وجود دارد جاری نیست و این ازدواج بمجرد پایان یافتن مدت پایان می پذیرد.

3- عده ازدواج موقت دو حیض - که حد اکثر چهل و پنج روز است - و یا کوتاهترین مدت از میان دو مدت گذشت دو حیض و یا پایان حاملگی است.

4- در ازدواج موقت عده وفات وجود ندارد(1) زیرا این عده مخصوص ازدواج دائم است و عده ازدواج موقت تنها دو حیض می باشد.

5- بالاخره این که، این ازدواج از نظر شیعه که معتقد به جواز آن هستند دارای هیچ يك از احکام و آثار ازدواج نمی باشد.(2)

ص: 132

1- نمی دانیم آقای ابوزهره این حکم را از کدام کتاب شیعه نقل کرده و با این جزم و یقین آورده و این در حالی است که اگر نگوییم بنا بر همه اقوال، حد اقل بنا بر پاره ای از اقوال در ازدواج موقت هم عده وفات وجود دارد - م.

2- برای این که نادرست بودن این عقیده مؤلف روشن شود مواردی از احکام ازدواج دائم را که در ازدواج موقت - یعنی همان چیزی که مؤلف از ازدواج نامیدن آن ابا می کند - وجود دارد یادآور می شویم: 1- در هر دوی آنها - هم در ازدواج موقت و هم دائم - طرفین عقد باید واجد شرایط باشند و در جانب مرد و زن هیچ مانعی نباید وجود داشته باشد. بنابراین عقد دائم و همچنین متعه با زن شوهر دار، زنی که در عده است، زنی که از محارم سببی، نسبی و یا رضاعی است، زنی که مشرک است و بالاخره هر زنی که مانعی از موانع ازدواج در او وجود داشته باشد جایز نیست و در این حکم هیچ تفاوتی میان عقد دائم و موقت وجود ندارد. 2- ازدواج موقت همانند ازدواج دائم به صرف رضایت طرفین و به معاطات صورت نمی پذیرد، بلکه در هر دو اجرای صیغه عقد با الفاظ خاص لازم است. همچنین شروطی که در صیغه عقد دائم معتبر دانسته شده در صیغه عقد موقت نیز باید لحاظ شود. 3- عقد ازدواج هم در موقت و هم در دائم برای مرد و برای زن عقدی لازم می باشد، البته مرد حق دارد در ازدواج دائم از طریق طلاق و در ازدواج موقت از طریق بخشیدن باقیمانده مدت به این عقد پایان دهد. 4- هر دو نوع ازدواج به يك نحو سبب محرومیت و نشر حرمت، خواه حرمت مطلق و خواه حرمت جمع، می شود. بنابراین جمع میان دو خواهر در متعه همانند جمع میان دو خواهر در ازدواج دائم جایز نیست و همچنین جایز نیست مرد با مادر معقوده خود - خواه به عقد دائم و خواه عقد موقت - ازدواج کند. علاوه بر این همان آثاری که بر رضاع از همسر دائم بار می شود بر رضاع از همسر موقت نیز بار خواهد شد. 5- در حقوق مادی متصور میان پدر و فرزند از قبیل وجوب نفقه و توارث هیچ تفاوتی میان فرزندی که حاصل ازدواج دائم باشد با فرزندی که حاصل ازدواج موقت باشد وجود ندارد. 6- هم در ازدواج دائم و هم در موقت بمجرد نزدیکی کردن - حتی چنانچه مرد عزل کند - فرزند - به حکم «الولد للفراش» به مرد ملحق می شود. 7- در هر دو نوع ازدواج، مهر محدود به حدی نشده و مقدار مشخصی برای آن از ناحیه شارع معین نشده است و بنابراین هر مقدار مهر مشروط به این که مال بر آن صدق کند کافی است، خواه کم و خواه زیاد باشد. 8- در ازدواج دائم اگر مرد زن را پیش از وطی طلاق دهد زن مستحق نصف مهر خواهد بود و در ازدواج موقت نیز چنانچه مرد قبل از وطی مدت متعه را ببخشد زن استحقاق نصف مهر را خواهد داشت. 9- مجرد خلوت کردن مرد با زن موجب التزام به احکام خاص مهر و عده که در فرض مجامعت تشریح شده نخواهد بود و این حکم در ازدواج موقت و دائم به يك نحو وجود دارد. 10- زن - خواه در ازدواج موقت و خواه دائم - موظف به نگه داشتن عده وفات در صورت فوت شوهر می باشد، چنان که در ازدواج دائم در صورت طلاق او از سوی شوهر پس از مجامعت موظف به نگهداشتن عده طلاق و در ازدواج موقت نیز در صورت پایان یافتن یا بخشیده شدن مدت تمتع پس از مجامعت موظف به مراعات عده خواهد بود؛ تنها با این تفاوت که مقدار عده در فرض اخیر با مقدار عده طلاق یکسان نیست. 11- هم در ازدواج دائم و هم در موقت هر شرط مشروعی در ضمن عقد نافذ خواهد بود. 12- مقاربت

با همسری که حائض است جایز نیست، خواه همسر دائم و خواه موقت باشد. 13 - همانند عقد دائم چنانچه در عقد موقت پس از اجرای آن فساد آن روشن شود عقد باطل و زن - در صورت عدم مجامعت با او - مستحق چیزی از مهر نمی باشد و در صورت مجامعت نیز در فرض علم او به تحریم مستحق چیزی از مهر نیست و در صورت جهل حق رجوع خواهد داشت. 14 - مرد نمی تواند با داشتن زنی دختر خواهر یا دختر برادر آن زن را نیز به عقد خود، خواه عقد دائم و خواه عقد موقت، در آورد مگر این که آن زن اجازه دهد. (مغنیه، محمد جواد، فقه الامام جعفر الصادق، ج 5، ص 249-251). کوتاه سخن آن که «حکم ازدواج موقت در همه احکام - خواه مشروط، خواه احکام ولایت و خواه احکام تحریم - همانند ازدواج دائم است. مگر در مواردی که استثنا شده است». (همان، ص 255 به نقل از جبعی عاملی، زین الدین الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه). به عبارت دیگر «اصل اشتراك [ازدواج] دائم و منقطع در همه احکامی است که موضوع آن نکاح و تزویج می باشد» (همان، ص 255، به نقل از نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام). برای توضیح بیشتر رجوع شود به: مغنیه، محمد جواد، فقه الامام جعفر الصادق، ج 5، ص 246-256؛ جبعی عاملی، زین الدین، الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه، با حواشی کلانتر، محمد، ج 5، ص 245-308؛ امینی، عبد الحسین، الغدیر، ج 6، ص 205-240؛ مطهری، احمد. مستند تحریر الوسیله. کتاب انکاح. ص 358 تا 386؛ نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام، ج 30، ص 149 به بعد - م.

نگارنده [به ادّعی خود] این احکام را از کتب شیعه گرفته و به آنان نیز برمی گرداند.

ص: 133

احکامی که شیعه امامیه برای متعه مقرر می دارد چنین نشان می دهد که ازدواج موقت در حقیقت يك ازدواج نیست، احکام آن را ندارد و بیشتر از هر چیز به اصطلاح اروپاییها - به دوست دختر گرفتن و - در اصطلاح قرآنی - به «اتخاذ اخدان» شباهت دارد و این عملی است که قرآن کریم آن را بشدت و برای همیشه نهی کرده است و در این منطبق تنها رابطه مجاز میان زن و مرد رابطه ازدواج و یا ملك یمین دانسته شده و هر چیزی جز آن خوار شمردن زن و پایین آوردن شأن و منزلت اوست که به سان کالایی برای ارضای شهوت مرد به کار گرفته و سپس به کنار نهاده شود و مرد او را برای مدتی به منظور برآوردن نیاز جنسی خود به اجاره بگیرد.

قرآن کریم آنجا که به بیان اوصاف مؤمنین می پردازد به منحصر بودن نوع رابطه میان زن و مرد در دو طریق پیش گفته اشاره دارد، آنجا که می فرماید: «مؤمنان رستگار شدند، همان کسانی که در نماز خود اهل خشوعند، همان کسانی که از بیهودگی

دوری می‌گزینند و همان کسانی که به ادای زکات می‌پردازند، همان کسانی که دامن خویش را نمی‌کشایند مگر بر همسران خویش یا کنیزانی که در ملکیت آنان است که در این صورت آنان را سرزنشی و ملامتی نخواهد بود. هر کس جز این راهی بجوید، چنین کسانی ستمگر خواهند بود» (1).

این آیات دلالت روشن بر این مطلب دارد که همبستری با زن جز از طریق ازدواج یا از طریق ملك یمین [خرید کنیز] حلال نمی‌شود و هر کس جز این راهی بجوید گناهکار و ستمگر است. بنابراین کسانی که متعه را جایز می‌شمرند گناهکار و ستمگرند (2).

ص: 135

1-1 -- مؤنون/ 7-1.

2- پرسش ما از آقای مؤلف آن است که آیا کسی که به حلال بودن حلال خدا و رسول او تا قیامت معتقد است گناهکار و ستمگر است یا آن که حلال خدا و حلال رسول او را حرام می‌کند ستمکار و اهل گناه است و یا آن که برای توجیه چنین اجتهاد مخالف نصّی جار و جنجال تبلیغاتی به راه می‌اندازد و به وسیله بازی با کلمات سعی می‌کند اذهان را حتی از این دور بدارد که حلال به نام ازدواج موقت هم در میان حلالهای خداوند وجود داشته است. اکنون ما در پاسخ اظهارات مؤلف که بیش از استدلال به یک هوچی‌گری شباهت دارد تنها دو نکته را روشن می‌کنیم و از پرداختن به مباحث مفصلی که در این باره شده است خودداری می‌ورزیم و این دو نکته نیز در پاسخ دو محور جنجال تبلیغاتی آقای ابو زهره است. دو محور آن بازی با کلمات یکی سعی در نامیده نشدن ازدواج موقت به عنوان یک ازدواج و خارج کردن این نوع رابطه از تحت روابط زناشویی مشروع و آن دو طریق انحصاری ذکر شده در قرآن است و دیگری تلاش در اثبات این مدعا که اساساً متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرام بوده و بنابراین دیگر بحث از این که متعه در زمان آن حضرت حلال بوده و عمر آن را حرام کرده یک بحث فاقد موضوع است! اما ما در پاسخ این دو نکته را روشن می‌سازیم و به اشاره در توضیح این دو حقیقت بسنده می‌کنیم که اولاً متعه یک قسم از اقسام ازدواج است و ثانیاً متعه در ابتدا در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلال بوده و بعداً حرام شده است. الف: متعه یک ازدواج است: در پاورقیهای قبلی گذشت که تمامی احکام و شرایط ازدواج دائم در ازدواج موقت وجود دارد مگر موارد معدودی که از این قاعده استثنا شده است. همین اشتراك خود دلیلی بر یکی بودن این دو موضوع در صدق عنوان ازدواج بر آنهاست. علاوه بر این در کلمات قدما و متأخرین از متعه با لفظ ازدواج موقت یاد شده است. همچنین نکاح که در مقابل سفاح به کار رفته لفظی جامع و دربردارنده دو نوع موقت و دائم است، چه این که در عبارات قدما، از متعه به عنوان سفاح نام برده نشده و بنابراین لزوماً - حدّ اقل در تسمیه و نامگذاری - باید در ذیل عنوان نکاح قرار گیرد. ب: متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلال بوده است: در این باره به پاره ای از روایاتی که از صحابه رسیده است اشاره می‌کنیم: 1 - از جابر بن عبد الله روایت شده است که می‌گوید: ما در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر در مقابل یک مشت خرما و آرد چند روزی متعه می‌گرفتیم». (الغدیر، ج 6، ص 205، به نقل از صحیح مسلم، ج 1، ص 395؛ فتح الباری، ج 9، ص 141؛ کنز العمان، ج 8، ص 294 و منابعی دیگر). 2 - از علی (ع) روایت شده است که فرمود: «اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد هیچ کس جز بدبخت زنا نمی‌کرد». (همان، به نقل از تفسیر طبری، ج 5، ص 9؛ تفسیر رازی، ج 3، ص 200؛ الدر المنثور، ج 2، ص 140 و منابعی دیگر). 3 - از ابو سعید خدری روایت شده است که گفت: «ما تا نیمی از دوران خلافت عمر متعه داشتیم». (همان، به نقل از عمدة القاری، ج 8، ص 310) 4 - عمران بن حصین می‌گوید: «آیه متعه در کتاب خداوند است و پس از آن هیچ آیه ای نازل نشده است که آن را نسخ کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را به آن امر فرمود و ما در دوران او متعه داشتیم». (همان، به نقل از صحیح مسلم، ج 1، ص 474 و تفسیر قرطبی، ج 2، ص 365). 5 - هنگامی که به ابن عباس انتقاد شد که چرا به جواز متعه فتوا می‌دهد در پاسخ گفت: «ما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایتان

روایت می‌کنیم و شما از ابو بکر و عمر برایمان روایت می‌کنید». (همان، به نقل از زاد المعاد، ج 1، ص 219) علاوه بر این موارد قول به جواز متعه در نزد گروهی از صحابه و دیگران نقل شده است که از آن جمله اند: عبد الله بن مسعود، عبد الله بن عمر، معاویه بن ابی سفیان، ابو سعید خدری، سلمة بن امیه بن خلف، زبیر بن عوام، خالد بن مهاجر بن خالد مخزومی، عمرو بن حریث، ابی بن کعب، ربیعة بن امیه، سمیر یا سمرة بن جندب، سعید بن جبیر، طاووس یمانی، عطاء ابو محمد مدنی، سدی، مجاهد، زفر بن اوس مدنی، ابن جریح مکی، مالک بن انس [در یکی از دو قول او] و فخر الدین زیلعی. (الغدیر، ج 6، ص 220-222 به نقل) همچنین فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید: «مسلمانان همه بر این اتفاق دارند که متعه در ابتدای اسلام جایز بود». (التفسیر الکبیر، ج 10، ص 49) وی در جای دیگری نیز می‌گوید: «ما منکر آن نیستیم که در ابتدای امر متعه جایز بود». (همان، ص 53). حعباص می‌گوید: «اهل نقل در این اختلاف ندارند که متعه در برخی اوقات جایز بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را مباح فرموده بود». (اللمعة الدمشقیة با حواشی کلانتر، ج 5، ص 247. به نقل از احکام القرآن، ج 2، ص 178). نووی نیز می‌گوید: «ثابت است که نکاح متعه در اول اسلام جایز بود». (همان، به نقل از شرح نووی بر صحیح مسلم، ج 9، ص 197) جالب اینجاست که در این عبارت با واژه «نکاح متعه» از ازدواج موقت یاد شده و این همان چیزی است که مؤلف کتاب حاضر از به کار بردن آن ابا دارد. - م.

قرآن کریم از گرفتن «أخذان» یا دوستان زن به صورت قاطع نهی کرده و این در حالی است که متعه چیزی بیش از این نیست و بنابراین تحریم آن ثابت می باشد.

ص: 136

قرآن کریم می فرماید: «آنچه غیر از اینهاست [گروههایی از زنان که به عنوان محرم ذکر شده اند] همه برای شما حلال می باشد که از آنان با اموال خود همسر بگیرید و به پاکدامنی این کار را برگزار کنید و به کارهای زشت دامن نیالایید و از میان زنان دوست نگیرید» (1) همچنین درباره ازدواج با کنیزان می فرماید: «هر که از شما که توانگری آن را نداشته باشد تا با زنان پاکدامن و مؤمن [حرّ] ازدواج کند از آن کنیزان مؤمن که در اختیار دارید به همسری بگیرد و خداوند به ایمان شما آگاهتر است. پس با این زنان با اجازه اولیاءشان ازدواج کنید و مزد آنان را به قدر معروف بدهید مشروط به آن که آن زنان پاکدامن باشند و نه بدکاره و نه صاحبان دوستانی از مردان» (2) در جای دیگری نیز قرآن کریم در مورد حلال بودن ازدواج با زنان اهل کتاب می فرماید: «امروز پاکیزه ها برایتان حلال شده و نیز خوراک اهل کتاب برای شما حلال و آنچه شما می خورید نیز برای آنان حلال است و همچنین زنان پاکدامن

ص: 137

1- - مائده / 5.

2- - نساء / 25.

مسلمان و نیز زنان پاکدامنی از میان کسانی که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است البته هنگامی که مزد آنان را به آنان بدهید و با پاکدامنی چنین رابطه ای برقرار کرده بدکار نباشد و دوست زن نگیرید» (1).

مراد از دوست زن گرفتن که در این آیات مورد نهی قرار گرفته توافقی میان زن و مرد است مبنی بر این که [بدون برقراری پیوند ازدواج] مدت زمان مشخصی را با مزد مشخص در کنار یکدیگر زندگی کنند و با پایان یافتن مدت از هم جدا شوند.

این قرارداد با متعه درست یک چیز است. (2)

نهی رسول خدا از متعه

571 - هیچ اذن صریحی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره متعه نرسیده و تنها آنچه از آن حضرت رسیده نهی صریحی از این کار است و کسانی که قائل به جواز آن شده اند چنین ادنی را از مفهوم نهی استفاده کرده اند چرا که [به عقیده آنان] نهی باید موضوع داشته باشد و هیچ موضوعی برای متعه متصور نیست مگر آن که بگوییم قبلاً ادنی در مورد آن وجود داشته است.

همه علما [به نظر مؤلف] بر این اتفاق دارند که نخستین نهی که از متعه صورت گرفت در جریان غزوه خیبر بود و سپس این نهی در پنج مورد دیگر تکرار شد: در عمره القضاء، در غزوه تبوک، در فتح مکه و در حجة الوداع.

البته اگر تضافر اخبار بر این مطلب وجود نداشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متعه را جایز دانسته است می گفتیم این نهی ها همه به خاطر تأکید بر منع متعه صورت

ص: 138

1-- مائده/ 5.

2-- باز هم می پرسیم آیا به صرف شباهت ظاهری میان دو چیز آن دورا باید يك چیز خواند؟ آیا حتی بنا به عقیده قائلان به قیاس چنین قیاسی را می توان جاری ساخت؟ و آیا اگر چنین قیاسی درست باشد اجازه خواهید داد بگوییم توافق میان زن و مرد برای يك زندگی مشترك دائمی یا بدون ذکر شرط، بی آن که صیغه ای برای عقد خوانده شود با عقد ازدواج دائم يك چیز است؟. م.

گرفته، چرا که گرفتن دستان زن در جاهلیت يك عادت و رسم ریشه دار بوده و این همه تأکید برای قطع ریشه آن صادر شده است. اما از آنجا که اخبار فراوانی در مورد اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به متعه وجود دارد، اگر بخواهیم هر دو امر را بپذیریم - یعنی اذن بدون مطلق یا اذنی در شرایط خاص و به اقتضای ضرورت جنگ و نیز نهی قاطع حاکی از تحریم ابدی آن - در این صورت باید گفت نخستین نهی به منظور بازداشتن کسانی که قبلاً به آنان اجازه داده شده بود و نهی های بعدی به منظور نسخ کلی اذن اولیّه صورت گرفته است.

علاوه بر این، باید نهی قاطع قرآن کریم از انتخاب درست زن و به عقیده مترجم نهی از ازدواج موقت را نیز از نظر دور نساخت نهی که يك «عزیمت» و يك «نباید» است و هیچ تصوّر «رخصت» در آن نمی رود.

572 - اینك جای بررسی مجددی در مسأله متعه است.

فقهای اهل سنت همه بر این اتفاق دارند که چنین چیزی دارای حرمت ابدی و همیشگی است. البته تنها از ابن عباس روایت شده است که وی آن را در موارد خاصی در شرایط ضرورت جنگ مجاز می دانست و این نظر مستند به همان چیزی است که گفته شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخی از جنگهای خود به سبب مشکل عذب بودن سربازان آن را اجازه فرمود، هر چند مشخص نیست که چنین اجازه ای در کدام جنگ صورت گرفته است.

علاوه بر این علی (ع) ابن عباس را از این فتوای خود نهی کرد و برای او روشن ساخت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از آن نهی کرده است. علی (ع) به او گفت: «تو به بیراهه رفته ای. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را نسخ کرده و به خداوند سوگند، اگر دو متعه را به حضورم آورند آن دو را سنگسار خواهیم کرد». همچنین روایت شده که همین ابن عباس نیز از فتوای خود مبنی بر جواز متعه برگشت و به منع آن فتوا داد.

افزون بر این هیچ يك از علمای اهل سنت چنین رابطه ای را به خاطر ضرورت و به منظور رفع نیاز جوانانی که برای آنها امکان ازدواج نیست جایز

ندانسته اند. بنابراین جواز چنین چیزی يك دروغ و يك تهمت است از سوی کسانی که در سخن خود به چیزی پایبند نیستند، در علم تعمقی دارند و به حلال و حرام اهتمامی نمی ورزند. (1)

اینک مناسب است در آرای شیعه امامیه بنگریم. به عقیده نگارنده این تنها نظریه متأخرین شیعه است (2) که به جواز متعه فتوا داده اند در حالی که امامان شیعه و اوصیای الهی چنین چیزی نگفته اند، هر چند برخی صدور چنان اجازه ای از آنان را نیز ادعا کرده اند. افزون بر این مصادر فقهی شیعه حاکی از نفی متعه از سوی امامان هدایتگر و در رأس آنها امام جعفر صادق (ع) و امام محمد باقر (ع) است. از جمله روایت شده است که بسام صیرفی درباره متعه از امام صادق (ع) پرسید و آن حضرت فرمود: «این زنا است». (3) در کافی نیز به نقل از یحیی بن زید فقیه عراق

ص: 140

1- - این جمله و جملات دیگری از این قبیل که در لابلای این بحث تکرار شده نمونه هایی است که ثابت می کند کار مؤلف کتاب در این بخش به جای استدلال و برهان بازی با کلمات و جار و جنجال تبلیغاتی است. - م.

2- - خوب است تذکر دهیم بر خلاف این ادعای مؤلف که قول به جواز متعه را به متأخرین شیعه نسبت می دهد تنها در دو کتاب وسایل الشیعه و مستدرک الوسائل بیش از پنجاه حدیث به نقل از ائمه (ع) - آن هم به طرق معتبر در نزد شیعه - آمده است که همگی بر جواز متعه و حتی برخی بر استحباب آن و برخی دیگر نیز بر استحباب مخالفت شخص با نذر و یا عهده ای که در مورد ترك این عمل بسته است دلالت دارد. همچنین بر خلاف ادعای مؤلف حکم به جواز متعه و عدم نسخ آن از نظر شیعه و حکم به جواز اولیّه آن از نظر اهل سنت اجماعی است و بنابراین نسبت دادن این قول به فقهای متأخر شیعه ایجاد زمینه ای مناسب از سوی مؤلف برای انتقاد بیشتر علیه این حکم روشن فقهی است. - م.

3- - برای ما روشن نیست مؤلف با استناد به کدام منبع معتبر چنین سخنی را به امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) نسبت داده است. بر خلاف آنچه مؤلف در اینجا ادعا کرده مترجم در بررسی خود به چنین حدیثی دست نیافته است، هر چند تعداد اندکی از احادیث نقل شده از ائمه (علیهم السلام) از نهی ایشان از متعه حکایت دارد که البته این احادیث نیز - با توجه به قراین لفظی، قراین خارجی و نیز احادیث فراوان حاکی از اباحه و بلکه استحباب - در پاره ای موارد بر تقیه و در مواردی نیز بر کراهت متعه برای افراد برخوردار از همسر حمل شده است. - م. لازم به ذکر است ما در کتاب کافی چنین حدیثی نیافتیم. علاوه بر این آنچه در متن حدیث مورد ادعا آمده با اجماع محصل و منقول متأخرین و متقدمین شیعه و نیز با روایات فراوان حاکی از اباحه و یا حتی استحباب متعه در تناقض است. - م.

آمده است که گفت: خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کراهت متعه و نهی از آن اجماع کرده اند.

بیهقی از ابن شهاب زهری روایت کرده است که گفت ابن عباس از دنیا نرفت مگر آن که از این فتوا برگشت. سعید بن جبیر نیز از ابن عباس پرسید که «درباره متعه چه می گویی که مردم در این مورد سخن فراوان گفته اند و از تو نیز نقل شده است که به جواز آن فتوا داده ای او گفت: «به خداوند سوگند من هرگز به چنین چیزی فتوا نداده ام و آن چون خوردن میت است که جز در حال ضرورت جایز نیست». این در حالی است که ما هیچ ضرورتی برای چنین چیزی نمی یابیم تا به اقتضای آن خوردن میت در این شرایط تجویز شود. بر خلاف آنچه برخی از کسانی که هیچ ملاحظه ای دینی در دل ندارند مدعی اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین تصریح فرمود که هیچ ضرورتی برای جوانان وجود ندارد تا آنان را ناگزیر از این کار سازد.

آن حضرت فرمود: «ای جوانان هر کدام از شما توان ازدواج دارد ازدواج کند و هر که توان آن ندارد روزه بگیرد که مایه بازداشتن [شهوت] است».

فقهای شیعه امامیه که پس از عصر امامان شیعه آمده اند مدعی عدم نسخ حکم ازدواج موقت شده و در این باره ادله ذیل را اقامه کرده اند:

الف: به اجماع همه مسلمین [اعم از شیعه و سنی] جواز متعه ثابت شده و همه مسلمانان بر این اجماع کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را اجازه فرموده است. این در حالی است که از سوی دیگر ادله حاکی از نسخ این جواز همه خبر واحد است و به اتفاق خبر واحد نمی تواند مفاد خبر متواتر و مفاد اجماع را نقض کند. از ابن مسعود روایت شده است که وی به صحت متعه فتوا داد و در صحیحین نیز چنین آمده که او می گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما اجازه داده است با زنی برای

مدّتی مشخص در مقابل اندکی مزد ازدواج کنیم. ابن مسعود سپس این آیه را تلاوت کرد که «ای کسانی که ایمان آورده اید آن چیزهای پاکی را که خداوند برایتان حلال کرده است حرام مکنید».⁽¹⁾

افزون بر این نسخی که در فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده می شود ناظر به میراث و طلاق است.

ب: دو آیه «پس در مقابل آنچه از ایشان بهره وری کرده اید به آنان مزد دهید»⁽²⁾ و «ای کسانی که ایمان آورده اید آن چیزهای پاکی را که خداوند برایتان حلال کرده است حرام مکنید».⁽³⁾ بر اباحت ازدواج موقت دلالت می کند.

این استدلال [به ادعای مؤلف] هم اجمالا و هم تفصیلا باطل است. اجمالا آن که این نظریات پس از عصر امامان شیعه مطرح شده است⁽⁴⁾ و تفصیلا نیز آن که:

اولاً: آیه ای که [در استدلال دوم] بدان استدلال کرده اند در میان احکام ازدواج صحیح و دارای آثار شرعی می باشد و موضوع آن متعه نیست، بلکه موضوع آن ازدواج است. چه در آیه قبل از آن به بیان زنانی که ازدواج با آنان حرام

ص: 142

1- - مائده/ 87.

2- نساء/ 24.

3- مائده/ 87.

4- چگونه این نظریه را می توان از آن متأخرین دانست در حالی که حمل مفهوم آیه «فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ» بر نکاح متعه از گروهی از مفسران صحابه و تابعین چون ابن عباس، ابن مسعود، ابی بن کعب، قتاده، مجاهد، سدی، ابن جبیر، حسن و دیگران نقل شده و مذهب امامان اهل بیت نیز همین است و از آن جمله از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) روایت شده که آیه مورد اشاره ناظر به نکاح متعه است. همچنین آن گونه که در الدر المنثور، مستدرک حاکم، صحیح ترمذی، صحیح بخاری، صحیح مسلم و منابعی دیگر از منابع اهل سنت آمده نکاح متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته، در زمان ابوبکر هم اجرا می شده و تنها در زمان عمر مورد نهی قرار گرفته است. - م.

است پرداخته شده و در ادامه می گوید: «آنچه غیر از اینهاست همه برای شما حلال می باشد که از آنان با اموال خود همسر بگیرید و شوهر آنان باشید و به کارهای زشت دامن نیالایید».(1) بنابراین مراد از «بهره وری» یا استمتاع که در آیه مورد استدلال از آن سخن به میان آمده «بهره وری» میان دو همسر(2) است و برای هر کسی که اندک تسلّطی به زبان عربی داشته باشد این حقیقت برایش روشن خواهد شد. علاوه بر این، در آیه پس از آن می فرماید: «و هر که از شما که توانگری آن را نداشته باشد تا با زنان پاکدامن و مؤمن [حرّ] ازدواج کند از آن کنیزان مؤمن که در اختیار دارید به همسری بگیرد».(3) همچنین این عبارت در آیه فوق الذکر که «مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ» دلالت بر آن دارد که مراد از استمتاع همان بهره وری میان زن و شوهر است نه متعه، چرا که داشتن متعه موجب «احصان» نمی شود تا اگر

ص: 143

1- - نساء/ 24.

2- - مراد از این استمتاع در آیه «فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (نساء/ 24) همان نکاح متعه است زیرا: اولاً نکاح متعه در زمان نزول این آیات در میان مردم رواج داشته و از دیگر سوی آنچه در قرآن آمده و به امور موجود در آن زمان ناظر است با تعبیر موجود و مورد استفاده در همان زمان از آن یاد شده و بنابراین حمل آن بر معنای لغوی خطاست، آن سان که در مورد حج، بیع، ربا، ربح، غنیمت و مقوله هایی از این قبیل آن را بر معنای لغوی حمل نمی کنند و به همان معنای اصطلاحی - آن هم در اصطلاح رایج در آن زمان برمی گردانند. ثانیاً: این آیه می گوید بمحض تمتّع «بهره وری» از هر نوع اجرت را باید به زن پرداخت کرد و این در حالی است که اگر مراد از آن ازدواج دائم باشد مفاد این آیه با این حکم مورد اتفاق که تنها با دخول کلّ مهر واجب می شود منافات خواهد داشت. پس باید مراد از این استمتاع را همان بهره وری دانست که شرط لزوم پرداخت «اجرت» به زن دخول نیست و بمحض اجرای صیغه باید آن را پرداخت کرد. ثالثاً: آیاتی که قبل از این آیه نازل شده به مسأله مهریه و پرداخت آن به زنان رسیدگی کامل کرده و دیگر هیچ وجهی برای تکرار و جوب آن نیست و این در حالی است که اگر آیه مورد بحث را بر نکاح متعه حمل نکنیم و مراد از آن را ازدواج دائم بدانیم چنین تکراری لازم خواهد آمد. - م.

3- نساء/ 25.

شخص در این حالت زنايي مرتكب شود او را رجم کنند»⁽¹⁾.

ثانياً اجماعی بر اباحه متعه منعقد نشده و تعبیر به اباحه در این مورد يك اشتباه است. چه هيچ کدام از اهل تحقیق نگفته اند «مباح بود»، بلکه می گویند اجازه انجام آن داده شده بود، آن سان که اجازه خوردن میته هم داده می شود. اباحه تنها در مواردی است که کاری ذاتاً و بخودی خود اشکال نداشته باشد در صورتی که اذن در جایی است که کار تنها برای رفع ضرورت مجاز اعلام شود. بنابراین اگر حتی تعبیر به اباحه در اظهارات برخی از پیشوایان اهل سنت وجود داشته باشد این نوعی مسامحه در تعبیر است.⁽²⁾

علما [ی مورد اصطلاح مؤلف] پس از نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر این که متعه نسخ شده است اجماع کرده اند و بنابراین جایی برای آن وجود ندارد که ادعای اجماع بر جواز آن شود، حتی اگر از ابن عباس روایت شده که به جواز متعه تنها در شرایط ضرورت جنگ فتوا داده بود، باز روایت شده است که او خود از این فتوا برگشت.

علمای شیعه گفته اند: اجماع بر اباحه آن از سوی اهل سنت و اهل تشیع منعقد شده و تنها اهل سنت قائل به نسخ آن شده اند، اما نگارنده در پاسخ می گوید همان ادله حاکی از اذن از نسخ نیز حکایت کرده است⁽³⁾ و ادله هر دو امر فوق را

ص: 144

1- مراد از این احصان در آیه احصان به ازدواج نیست تا این اشکال لازم آید، بلکه مراد از احصان عفت و پاکدامنی است یعنی آیه می گوید از سه شیوه نکاح، ملك یمین و زنا و بدکاری باید تنها دو شیوه نخست را برگزینید و راهی جز آنچه خداوند تعیین فرموده است مجوید. در این میان متعه که نوعی نکاح است در داخل دو شیوه مجاز شرعی برای برقراری روابط میان زن و مرد قرار می گیرد. م.

2- این نمونه ای دیگر از همان بازی با کلمات نویسنده است که آنجا که اظهارات علمای سلف طایفه او علیه ادعاهای وی می باشد کلماتی را که در تمام مباحث فقهی، بسیار دقیق به کار گرفته می شود، تفسیر کرده و جایی را که به سود او نیست مسامحه در تعبیر می داند.

- م.

3- چگونه می توان چنین سخن گفت در حالی که اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نکاح متعه در عبارات بسیاری از صحابه و تابعین وجود دارد و هم شیعه و هم سنتی آن را پذیرفته اند در صورتی که در

در بردارد و دیگر جای آن نیست که گفته شود اجماع بر اذن وجود دارد و اجماعی بر نسخ نیست.

ثالثاً: ثبوت نسخ جواز متعه خبر آحاد نیست، بلکه متعه از امور ذاتا حرام و چون مردار و خوک و خون و حیوانی است که بدون «بسم الله» ذبح شده باشد و در قرآن کریم تحریم آن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «و کسانی که دامن خویش را نمی گشایند مگر بر همسران خویش یا زنانی که در ملکیت آنان است» (1).

ص: 145

1- - مؤنون/7. شایان ذکر است که این آیه از آیات مکی است و عجیب آن که آقای مؤلف در مواردی پیش از این - در بحث از روزه و بحث از حدّ زنا - وقوع نسخ را بسیار مشکل و بلکه تقریباً ناممکن تصویر می کند، ولی در این بحث بدان قائل شود که آیه ای مکی آیه ای مدنی را نسخ کرده است. علاوه بر این همان گونه که نویسنده معتقد است نسخ تنها در جایی امکان دارد که هیچ نحوه جمع میان دو دلیل بظاهر ناسازگار وجود نداشته باشد و این در حالی است که متعه در عرف جاری آن زمان ازدواج و نکاح خوانده می شده و تنها پس از منع عمر از این امر به مرور زمان کاربرد کلمه نکاح در ازدواج موقت از میان رفته است. علاوه بر این اگر تنها چند حکم از احکام ازدواج دائم در مورد ازدواج موقت وجود نداشته باشد این مانع از تسمیه آن به «ازدواج یا نکاح» نخواهد شد، بویژه آن که - آن سان که گذشت - موارد اشتراك احکام متعه با عقد دائم بسیار بیشتر از این چند مورد افتراق است. افزون بر این در مورد سایر آیات قرآن نیز هیچ «رابطه ناسخ و منسوخی» میان آنها با آیه متعه نمی یابیم و رابطه آنها با آن آیه از قبیل «رابطه مطلق و مقید» و «رابطه عام و خاص» است که عمل به آنها بمراتب مقدم بر پذیرش نسخ می باشد. گذشته از آیات قرآن کریم سنت نیز نمی تواند ناسخ آیه تشریح و اباحه متعه باشد زیرا: اولاً: چنین نسخی اساساً باطل است، چرا که عقل و سنت می گوید باید روایت را بر کتاب عرضه داشت و آنچه را با کتاب مخالفت دارد کنار گذاشت.

این آیه در تحریم صراحت دارد چرا که رابطه مجاز زن و مرد تنها در دو رابطه ازدواج و ملکیت محدود شد. و این در حالی است که مؤکداً متعه نه ملکیت است و نه ازدواج، چه آن که در آن نه طلاق وجود دارد، نه میراث و نه عدّه وفات یا عدّه طلاق و انفصال. (1)

علاوه بر این نهی پی در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انتخاب دوست زن از متعه نیز ممانعت می کند زیرا متعه چیزی جز این نیست. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز اگر زمانی اجازه ازدواج موقت را داد، این به عنوان یک ضرورت [و رفع یک مشکل اضطراری از طریق] مخالفت با یک حرام قطعی [یعنی متعه] بود. در همین باره و مواردی مشابه این است که علما قاعده «ضرورتها ممنوعیتها را از میان می برد» را آورده اند.

علاوه بر این پس از گذشت زمانی و پس از آن که مردم با اسلام خو گرفتند و دوستی آن به جان آنان در آمیخت و به صبر و خویشتن داری ایمانی عادت کردند همین اباحه برای ضرورت نیز نسخ شد.

در حقیقت متعه چیزی جز یکی از بقایای عادات جاهلیت نیست و چون در

ص: 146

1- - قبلاً گذشت که متعه نوعی نکاح یا ازدواج است و بسیاری از احکام آن را دارا می باشد.

آن زمان مسلمانان هنوز تازه از جاهلیت درآمده بودند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را برای کسانی که هنوز عادات جاهلی در دل آنان وجود داشت در شرایط ضرورت جنگ مجاز اعلام فرمود و این در حالی است که از هیچ يك از مؤمنان راستینی چون علی و ابوبکر و عمر [!] و نیز از هیچ يك از مهاجران و انصار و پیشگامان اسلام نرسیده است که این روش را تأیید کرده باشند (1)، در حالی که این افراد کسانی بودند که در همه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور می یافتند و در میان آنان کسانی چون علی (ع) بودند که از توان بالای جسمی برخوردار بودند. شاید طرح مشکل عذب بودن تنها از سوی اعراب یا کسانی که چندان در اسلام ثابت قدم نبوده اند مطرح شده باشد. بنابراین نهی از متعه [به ادعای مؤلف] به قرآن ثابت شده و نسخ اذن به آن در شرایط ضرورت نیز به سنت ثابت شده است و اکنون نگارنده با به مبارزه

ص: 147

1- قبلاً گذشت که چگونه کسانی از صحابه و تابعین ازدواج موقت را با خود داشتند یا آن را مجاز می دانستند. علاوه بر این ما نسبت به آن جمالیات نخست مؤلف می گوئیم چگونه ایشان روا داشته است بگوید آن قدر عادات جاهلی در میان مردم وجود داشته است که آن حضرت از یکی از محرمات قطعی خداوند - به ادعای مؤلف - برای گروهی خاص چشم پوشی کرده است؟! در حالی که آیات تحریم زنا - که مؤلف متعه را نیز نوعی از آن می داند - در مکه و سالها قبل نازل شده چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حرمت قطعی و مؤکد آن را بارها نادیده گرفته است؟ در شرایطی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون ملاحظه شرایط بت پرستی را تحریم کرده و سرقت و دزدی را ناروا شمرده و حتی به ادعای مؤلف در همین جریان غزوة خیبر یکی از مسلمانان شهید را تنها به آن سبب که يك رشته کم ارزش دو درهمی در میان اموال او بوده - و آن را از غنیمتی که شبه حتی در آن داشته بی اجازه برداشته و در حالی که بر چنین کاری حد سرقت جاری نمی شود - از شمار شهیدان راه خدا خارج ساخته است و چگونه حکم مسلم شرع در تحریم زنا و از جمله متعه را - به ادعای نویسنده - زیر پا گذاشته و یا از اعلام آن ترس داشته است؟ آیا می توان پذیرفت که تنها برای ضرورتی کوتاه مدت که قاعدتاً با توجه به این که در زمان فتح خیبر از میان رفته چندان هم ضرورتی فراگیر نبوده است پیامبر که حافظ شریعت است آیین ثابت شده شرع را که چندین سال قبل در مکه تشریح شده و قاعده مردم به آن خو گرفته اند برداشته است؟ صدها چرا و چگونه دیگر از این قبیل بر آنچه مؤلف در صدد به کرسی نشاندن آن است وجود دارد - م.

طلبیدن دیگران می گوید آیا هیچ کس در شرایط صلح و آرامش متعه را مجاز دانسته است که شما شیعیان در سفر و حضر و در جنگ و صلح آن را حلال می دانید و کسانی نیز که هیچ حرمتی برای حقایق دینی قائل نیستند و محرّمات را حلال می شمارند به تبلیغ این عقیده پردازند؟⁽¹⁾

رابعا: این ادّعا که حدیث نسخ متعه خبر واحد است به دو سبب ادّعایی باطل شمرده می شود:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نهی از متعه را در جمع سپاهی متجاوز از هزار و پانصد نفر اظهار داشته و بنابراین محال است ناقل آن يك نفر باشد، بلکه کسانی که

ص: 148

1- - پاسخ این پرسش را از منابع اهل سنت بشنوید: در صحیح مسلم و مسند احمد از عطاء نقل شده است که جابر بن عبد الله انصاری می گوید: «در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و نیز عمر متعه داشتیم تا آن که اواخر دوران عمر فرا رسید». روشن است که این دوره شامل همه صورتهای یعنی جنگ و صلح و سفر و حضر می شود. در الدر المنثور به نقل از ابن عباس آمده است که متعه رحمتی از جانب خداوند بر امت محمد بود». این عبارت هم شامل همه احوال و صورتهای می شود. در همین کتاب به نقل از ابن عباس آمده است که متعه در دوران اولیّه اسلام وجود داشت. در صحیح مسلم به نقل از جابر بن عبد الله آمده است که ما در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر در ازای پرداخت قدری آرد یا خرما متعه می گرفتیم. این حدیث نیز که اطلاق دارد از جامع الاصول ابن اثیر، زاد المعاد ابن قیم، فتح الباری ابن حجر و کنز العمال هندی نقل شده است. اکنون اگر مؤلف و همفکران ایشان از این اشاره پاسخ خود را دریافته باشند - که عاقل را اشاره ای کافی است - به ما حق خواهند داد در مقابل پرسش ایشان چنین پرسیم که آیا کسی قبل از عمر این حلال خدا را حرام کرد و کسی جز او گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته که من از آن دو نهی می کنم و بر انجام آنها مجازات می کنم: «متعه حج و متعه زنان» تا کسانی که هیچ حرمتی برای حقایق دینی قائل نیستند و حلال خدا را حرام می شمردند و علاوه بر این به حرام بزرگ «تشریح و بدعت در دین» دست می زنند چنین عاجزانه به دفاع از آن و توجیه آن پردازند؟ -

آن را روایت کرده اند به آن تعداد هستند که تبانی و همدستی آنان بر پخش این دروغ محال باشد. بنابراین وقتی چنان جمعی این ماجرا را روایت کرده باشند فرض خبر واحد بودن آن بی هیچ تردیدی باطل است. (1)

ب: ائمت همه بر این نهی اجماع کرده اند و علی (ع) نیز ابن عباس را به دلیل فتوایش چنین سرزنش می کند که «توبه بیراهه رفته ای». ابن عباس در هنگام صدور آن فتوا هنوز يك نوجوان بوده و با پدرش که به مدینه هجرت نکرده بود در مکه به سر می برده است و به همین دلیل نیز توصیفی که علی از او به عمل آورده توصیفی درست است. (2)

دیگر بار نگارنده این سخن خود را تکرار می کند که از هیچ يك از امامان

ص: 149

1- البته این ادعای مؤلف بی هیچ تردیدی باطل است. زیرا: اولاً مؤلف تنها حدیث منع را به نقل از زهری که تازه روایت او جای حرف دارد نقل کرده و طریق دیگری برای روایت ذکر نکرده و در سایر منابع نیز تنها تعداد بسیار محدودی از طرق دیگر برای روایت ذکر شده است. ثانياً هر روایتی که بیش از يك نفر آن را روایت کند متواتر نمی شود و همچنان خبر واحد خوانده می شود و در حدی شرایط لازم برای تحقّق تواتر مشکل است که تنها دو یا سه روایت را به عنوان اخبار متواتر ذکر کرده اند که حدیث منع متعه از آن دو یا سه روایت نیست. ثالثاً: خود مؤلف نیز می دانسته که این حدیث يك حدیث متواتر نیست و به همین دلیل نیز با نفی خبر واحد بودن آن نامی از تواتر به میان نیاورده و این در حالی است که ما در تقسیم کلی حدیث به متواتر و واحد نوع سوّمی نداریم - م.

2- ما نمی دانیم ایشان از اجماع کدام ائمت سخن می گوید در حالی که بنا بر روایات موجود در کتب اهل سنت که بدان اشاره کردیم در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر متعه رواج داشته و علاوه بر این گروه بزرگی از مسلمانان یعنی شیعه با این ادعا که جواز متعه نسخ شده باشد مخالفت کرده اند. گذشته از اینها همین علی (ع) که به روایت این کتاب ابن عباس را به دلیل فتوای جواز متعه مورد سرزنش قرار داده - بزرگترین سرزنش را به دلیل منع عمر از متعه متوجه او ساخته و آن گونه که در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر (ع) و نیز در تفسیر طبری و الدر المنثور آمده فرمود: «اگر عمر از متعه نهی نکرده بود هیچ کس جز آن که [ذاتا] شقی است زنا نمی کرد». - م.

573 - اینک بحث درباره متعه را که ذاتا فاسد است با ذکر دو نکته به پایان می بریم:

الف: متعه [به ادعای ثابت نشده مؤلف] حرام است و حتی اگر در این باره به نصّ [؟] قرآن توجّه نکنیم نمی توانیم آن را مباح بنامیم، چه در مورد آنچه در جاهلیت وجود داشته و اسلام آن را حرام کرده است نمی توان چنین اظهار داشت که در ابتدا «مباح» بوده و اسلام آن را تحریم کرده است، چرا که مباح در مورد چیزی گفته می شود که مفسده ذاتی نداشته باشد در حالی که متعه چنین مفسده ای را دارد.

بنابراین در چنین موردی تنها می توان گفت قبلا- مورد عفو بوده، آن سان که در مورد هر چیز دیگری نیز که در جاهلیت وجود داشته و اسلام آن را تحریم کرده است چنین باید گفت، چه قرآن کریم نیز می فرماید: «خداوند آنچه را در گذشته وجود داشته مورد عفو قرار داده است». (2)

ب: اینک شروط و احکام متعه و صحت آن را از نظر شیعه می آوریم تا ببینید چگونه چنین عقدی از هر جهت از مقوله ازدواج دور است. (3)

شیعه برای صحت عقد متعه ارکان و شرایطی قرار داده است: رکن صحت آن ایجاب و قبول و شروط صحت آن سه چیز است:

ص: 150

1- قبلا اشاره کردیم که در جواز متعه روایاتی از ائمه شیعه از جمله امام باقر (ع) و امام صادق (ع) آمده و حتی در کتاب کافی که مؤلف آن را می شناخته و از آن حدیث نقل کرده و حتی آن را دیده نقل شده است. - م.

2- مانده/ 95.

3- قبلا- به این بحث پرداختیم که متعه نوعی ازدواج است و احکام مشترک فراوانی را که میان آن با ازدواج دائم وجود دارد آوردیم که آن خود اثبات می کند متعه یک ازدواج است. علاوه بر این مگر تشابه یک عنوان شرعی با برخی از عناوین موجب قرار دادن آن عنوان در ذیل عنوان دیگر می شود آن گونه که مؤلف سعی دارد متعه را در ذیل عنوان اجاره جای دهد؟ - م.

يك: ذكر مهر يا همان اجرت كه در صورت ذكر نشدن آن عقد باطل است، همانند اجاره كه آنجا نيز در صورت عدم ذكر اجرت اجاره منعقد نمی شود. پس حقيقت اجازه زن برای متعه همانند اجاره او برای ديگر كارهاست.

دو: ذكر مدت، همان گونه كه در قرارداد اجاره برای اجير خاص نيز چنين چیزی لازم است تنها با اين تفاوت كه در اجير خاص تنها در صورتی اين شرط لازم است كه اجاره برای مدتی معين مثلا يك روز يا يك هفته... صورت گیرد، اما چنانچه اجاره برای مدتی نامشخص صورت گیرد ولی برای هر روز يا هر هفته يا...

اجاره جداگانه محسوب شود چنين چیزی لازم نیست. بنابراین متعه از اين جهت اخص از اجازه است و در آن اجرت به مجموع مدت تعلق می گیرد.

سه: تمكين زن، بدان معنی كه وی تنها در شرايطی مستحق اجرت می شود كه خود را در اختيار مرد قرار دهد و در صورتی كه در مقداری از مدت مورد قرارداد خود را تسليم نکند به همان اندازه از اجرت كاسته خواهد شد شبیه آن كه کسی خانه ای را به اجاره دهد و در مقداری از مدت مورد قرارداد بهره برداری از خانه در همان جهت مورد اجاره وجود نداشته باشد به همان مقدار از اجرت كم می شود. (1)

همچنين درباره متعه گفته اند انتساب فرزندی كه در نتیجه متعه به دنيا می آيد ثابت است، هر چند مرد می تواند او را از خود نفی كند و بدین ترتيب كودكانی كه هيچ پدری فرزندی آنان را نمی پذيرد زياد می شوند در حالی كه در ازدواج دائم نفی فرزند از سوی پدر بدون لعان ممكن نیست.

ص: 151

1- - شبیه این در ازدواج دائم نيز وجود دارد كه شرط تملك نیمی از مهر از سوی زن نه فقط تمكين او برای شوهر، بلكه دخول است و علاوه بر اين در مورد لزوم نفقه دادن شوهر به او نيز همین شرط تمكين و تسليم در برابر شوهر در نظر گرفته شده و سرپیچی از آن موجب سقوط حق نفقه و بلكه مستوجب مجازاتهایی از سوی مرد علیه زن است. پس اگر جای چنين پرسشهایی مغلطه آميز كه مؤلف به طرح آن دامن می زند وجود داشته باشد کسی نخواهد گفت آیا اين احكام موجب توهين به زن و پايين آوردن شأن او نیست؟ - م.

قبلا یادآور شدیم که متعه با پایان یافتن مدّت خود بخود باطل می شود، همانند قرارداد اجاره که با پایان یافتن مدّت اجاره قرارداد نیز به پایان می رسد.

بنابراین متعه نوعی اجازه زن برای بهره وری جنسی از اوست و حکم سایر اجاره ها را دارد.

در متعه همچنین توارث میان زن و مرد وجود ندارد و عدّه آن نیز دو حیض یعنی حدّ اکثر چهل و پنج روز است.

این متعه و به عبارتی دقیقتر اما دقتی ناشیانه و اجتهادی در مقابل نصّ اجاره بهره وری از زن برای مدّت معلومی است. پس جای این پرسش خواهد بود که آیا اگر صحّت متعه را بپذیریم - که محال است - این مسأله در زمان ما نیز قابل اجرا می باشد؟ به عقیده نگارنده این مسأله با کرامت زن سازگاری ندارد و موجب خوار کردن او و توهین به اوست و او را تا مرتبه خدمتگزاری که شرافت خود را به اجاره می دهد و تا مرتبه ای کمتر از يك دایه پایین می آورد و علاوه بر این در این رهگذر فرزندان نامشروع رو به فزونی می نهند. (1)

بیندیشید اگر این مسأله جای اندیشه و تأمل داشته باشد.

پس آن سان که از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است (2) «این زنا

ص: 152

-
- 1- ما نیز در مقابل می پرسیم آیا می توان با آن که خداوند ازدواج موقت را حلال کرده آن را حرام دانست تا جوانان مسلمان به فساد کشیده شوند؟ آیا جایز است دست نیازمندی را از حلال قطع کرد تا به حرام آلوده شود؟ آیا این توهین به زن نیست که با بستن راهی که خدا آن را گشوده است عملاً او و مرد را به منجلاب فساد و بدکاری بکشانند؟ آیا اگر زنا به جای ازدواج - خواه موقت و خواه دائم - رواج یابد فرزندان که نه تنها پدر بلکه مادری نیز ندارند و تنها زبانه دانی کنار خیابان در خاطر آنها مانده فراوان نخواهند شد؟ علاوه بر این مگر نه این است که فرزند متعه در شرایط معمولی رابطه پدری خود را با پدر و رابطه مادری خود را با مادر داراست؟ مگر می شود نیاز طبیعی انسان و راهی را که خداوند برای رفع آن قرار داده با چنین جعلیات بر روی مردم بست؟ ای اهل نظر بیندیشید اگر جای تأمل هست - م.
 - 2- قبلا در مورد این حدیث و صحّت و سقم یا مفاد آن سخن گفته ایم - م.

است» اکنون آیا جایز است با این همه ضررهای مهم اجتماعی متعه، آن را برای جوانان مجرد خود مجاز و مباح بشماریم و کانون خانواده را به خطر بیفکنیم و به آنان همان سخنی را نگوئیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای جوانان هر کدام از شما توان ازدواج دارد ازدواج کند که مایه پاکدامنی و پاکی دیده است و هر کس توان آن ندارد روزه بگیرد که مایه بازداشتن [شهو] است».

ای مردم از خدا و رسول فرمان برید و به ادعاهای فقیه نمایان(1) برتری طلب در این زمان گوش فرا مدهید و خداوند خود هدایتگر به راه درستی است.

«پروردگارا پس از آن که هدایتمان کرده ای دل‌هایمان را به زنگار آلوده مساز و از پیشگاه خود ما را رحمتی بخش». (2)

تحریم ربا در دادوستد

اشاره

574 - بنا بر آنچه در روایت آمده ربای در دادوستد در جریان غزوه خیبر تحریم شد، یا تحریم آن در این غزوه نمودی عینی یافت، هر چند احتمالاً اصل تحریم در زمانی قبل از آن بوده است. اما به عقیده نگارنده این تحریم نخستین بار در همین غزوه یا مقارن با زمان آن صورت گرفته و از آنجا که ما در پی هر يك از غزوات به احکام شرعی ثابت شده یا نمود یافته در آن پرداختیم در اینجا نیز لازم می دانیم این مسأله را مورد بحث قرار دهیم.

قبل از ورود به اصل بحث این نکته را یادآور می شویم که کلمه ربا در قرآن کریم به دو معنی به کار رفته است: يك معنای لغوی و يك معنای اصطلاحی در

ص: 153

1- تردیدی نداریم که با روشن شدن وهن و سستی مدعا و باصطلاح ادله مؤلف بر همگان روشن است که فقیه نمایان برتری طلب چه کسانی هستند، هر چند ما چنین شیوه ای از سخن گفتن را که از منطق صاحبان تحلیل و استدلال دور است روا نمی داریم. - م.

2- آل عمران/8. در پایان این بخش خوانندگان را به ترجمه المیزان ذیل آیات 23 تا 28 سوره نساء که در این بحث از آن استفاده فراوانی از سوی مترجم صورت گرفته است ارجاع می دهیم - م.

عرف شریعت اسلام. هر يك از این دو معنا نیز روشن و از یکدیگر متمایز است.

الف: معنای لغوی که مراد همان ربای جاهلیت یا همان ربای در دین است بدین ترتیب که کسی قرضی از دیگران بگیرد و در مقابل مدتی که آن پول در دست اوست مبلغی از او ستانده شود. این مبلغ رباست و آیات ذیل در مورد آن نازل شده است: «کسانی که ربا می خورند برنخیزند. مگر به سان کسی که شیطان او را به سبب دیوانگی آشفته کرده است. این به همان سبب است که آنان گفتند خرید و فروش همانند رباست با آن که خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. پس هر کس اندرز خداوند به او رسد و از آنچه می کرده دست بکشد آنچه بگذشته از آن اوست و کار آن با خداست و هر کس نیز [بدین کار] بازگردد از اهل دوزخ خواهد بود و در آن جاودان خواهد ماند. خداوند ربا را نابود می کند و صدقات را برکت می دهد و افزون می کند و خداوند هیچ گناهکار ناسپاسی را دوست ندارد. کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و نماز به پای داشتند برای آنان پاداششان در پیشگاه خداوند خواهد بود و هیچ اندوه و بیمی بر آنان نیست. ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و آنچه از ربا بر جای مانده است را رها کنید، اگر که ایمان دارید و اگر این کار را نکنید پس با خدا و رسول او اعلام جنگ کنید و اگر نیز توبه کنید سرمایه هایتان از آنتان خواهد بود و نه ستم خواهید کرد و نه مورد ستم قرار خواهید گرفت» (1).

تحریمی که در مورد این نوع از ربا وجود دارد عام است و تفاوتی نمی کند که وامی که گرفته شده در مصارف عادی هزینه شود یا صرف سرمایه گذاری گردد.

بنابراین کسانی که میان ربا در این دو مورد تفاوت گذاشته اند احکام قرآنی را آنچنان که خود می خواهند تفسیر می کنند و نه آنچنان که این آیات گویای آن است.

ب: معنای اصطلاحی: مراد از آن همان ربای در معامله است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را «ربا» نامید و از همین جا نیز می گوئیم تسمیه ربای معامله به این نام

ص: 154

يك «حقیقت شرعیّه» است. از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «طلا به طلا به صورت همانند و دست بدست معامله می شود، نقره به نقره به صورت همانند و دست بدست، گندم به گندم به صورت همانند و دست بدست، جو بجو به صورت همانند و دست بدست و نمک به نمک به صورت همانند و همسان و دست بدست. پس هر کس بر آنچه می گیرد یا می دهد چیزی بیفزاید یا خواهان اضافه ای شود به ربا دامن زده است».

در این عبارت شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معامله مثلین را با فزونی یکی از دو جنس مورد معامله بر دیگری ربا نامیده است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این تحریم را در جریان غزوه خیبر به مورد اجرا گذاشت و شایسته است در اینجا قدری در این باره سخن گوئیم.

در السیره النبویه از ابن هشام چنین آمده است:

«ابن اسحاق می گوید یزید بن عبد الله بن قسیط به من روایت کرد که ابن صامت برای او روایت کرده و گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان خیبر ما را از این نهی فرمود که طلای ناخالص را با طلای ناب و نقره ناخالص را با نقره خالص مورد خرید و فروش قرار دهیم و فرمود: «طلای ناخالص را با طلای خالص و نقره ناخالص را با نقره خالص مورد معامله قرار ندهید».

به موجب این حدیث طلا با طلا به صورت همسان و هموزن و نقره با نقره نیز به همین صورت باید معامله شود و اگر چنین چیزی امکان پذیر نباشد باید طلای خالص را با نقره ناخالص و نقره خالص را با طلای ناخالص مورد معامله قرار داد که در این صورت برابر بودن وزن آن دو شرط نمی باشد.

بعد از این حدیث احادیث دیگری نیز اعم از طلا و نقره آمده و در مورد خرما نیز معامله همانند و برابر به برابر و دست بدست را شرط کرده است. بنابراین در مورد خرما نیز قبض شیء در مورد معامله در مجلس شرط است و مدّت بردار نمی باشد. همچنین نمی توان خرمای خوب را با مقدار بیشتری خرمای بد مورد معامله قرار داد.

در البداية و النهایة ابن کثیر آمده است که بخاری به نقل از ابو سعید خدری و ابو هریره چنین روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی را بر [اموال] خیبر گماشت.

او یک بار خرما می «جنیب» (نرم و مرغوب) آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسید:

«آیا همه خرماهای خیبر این گونه است؟» او گفت: «نه ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما در مقابل دو صاع از خرما یک صاع از این خرما و در مقابل سه صاع دو صاع از این خرما می گیریم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین مکن بلکه همه خرماها را به پول بفروش و سپس به وسیله آن پول خرما مرغوب خریداری کن».

این حدیث صحیح از سه مطلب حکایت دارد:

الف: تحریم ربای دادوستد در خیبر به مورد اجرا گذاشته شد و شاید همین آغاز تحریم آن بود.

ب: جنیب بهترین نوع خرماست و بقیه انواع در مقابل آن دارای ارزش کمتری است و به همین سبب نیز در هنگام معامله یک صاع از آن را با دو صاع خرما دیگر یا دو صاع را به سه صاع خرما دیگر معاوضه می کردند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از معامله دو مقدار با اختلاف وزن خرما، گندم، جو، طلا، نقره، نمک و در برخی روایات روغن و برخی از موارد خوراکی دیگر نهی فرمود.

ج: طریقه درست معامله و مبادله این گونه اشیاء با مقدار دیگری از همان جنس آن است که جنس نامرغوب به پول یا هر جنس واسطه فروخته شود و سپس با آن پول [یا جنس واسطه] جنس مرغوب که از همان نوع است خریداری شود. در همین باره روایت دیگری نیز مشابه آنچه در خیبر رخ داد آمده است که مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «مقداری خرما نارس دارم و در مقابل آن خرما رسیده و رطب می خواهم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ فرمود:

«خرمای نارس را بفروش و [با پول آن] رطب بخر».

این فتوای نبوی در بردارنده فایده ای برای صاحب خرما نارس، صاحب رطب و شخص سوّمی در این میان است. فایده ای که برای صاحب خرما نارس

و رطب وجود دارد آن است که هر کدام توانسته اند جنس خود را به فروش برسانند و فایدهٔ شخص سوّم نیز آن است که در این میان توانسته است نوعی خرما را خریداری کند و بکلی از خرید آن محروم نماند.

اکنون قبل از به پایان بردن بحث از این حدیث لازم می‌دانیم به صورت مختصر به دو مطلب اشاره کنیم.

الف: فلسفه تحریم ربا در مبادله

575 - کالاهایی که در روایت پیش گفته معامله و مبادلهٔ آن با یکدیگر تنها بصورت برابر و هموزن مجاز دانسته شده همه از مواد غذایی اساسی در زندگی [افراد جامعه آن زمان] است و بدان جهت از مبادله در مقدار دارای وزنهای متفاوت از یک جنس نمی‌شده است که تبادل کالا میان تولید کنندگان آن محدود نشود. چه در صورتی که مبادله مثلاً گندم مرغوب یا نامرغوب با احتساب اختلاف وزن به ازای مرغوبیت امکان داشته باشد این باعث می‌شود تا تنها این کالا میان دو تولید کنندهٔ آن مورد مبادله قرار گیرد و در این صورت امکان دارد این مسأله به محروم شدن کسانی که تولیدکننده و مالک این کالا نیستند از آن و نیز به احتکار این کالا بینجامد و در نتیجه کسانی که دارای آن نیستند و به آن نیاز نیز دارند نتوانند بدان دسترسی پیدا کنند. اما با منع چنین نوع مبادله ای زمینه برای توزیع عادلانهٔ تولیدات میان مردم فراهم می‌گردد.

همچنین این ممانعت راه را بر احتکار می‌بندد یا حدّ اقل آن را با مشکل روبرو می‌سازد و در نتیجه مایحتاج زندگی مردم در دسترس همه قرار می‌گیرد و صاحبان آنها ناگزیر می‌شوند برای خرید ما یحتاج خود هم که شده آنها را ذخیره و احتکار نکنند و بلکه در معرض فروش قرار دهند.

در مورد طلا- و نقره نیز که همیشه معیار و مقیاس قیمت کالاهای دیگر بودند و هنوز نیز چنین است اگر بنا بود معامله و مبادلهٔ آن به صورت ناهموزن صحیح باشد

و در نتیجه این مقیاس در معرض خرید و فروشهای سودجویانه تاجران قرار گیرد در میزانها و مقیاسها آشفتگی و اختلال به وجود می آید و نابسامانیهای اقتصادی پیش می آید. برای گواهی این مدعا مشاهده آنچه پس از جایگزین کردن اسکناس به جای طلا و نقره پیش آمد کافی خواهد بود، چه پس از این جایگزینی روابط اقتصادی دچار آشفتگی شد و به علت ضعف و یا قدرت برخی از پولها، مبادلات مشکلتر و تهیه مواد غذایی مردم از نقاط مختلف دچار مشکل گردید و این مایحتاج ضروری در برخی نقاط انبار شد و در نقاطی دیگر مردم از آن محروم ماندند.

576 - یکی از نویسندگان غربی مدعی شده است که یهودیان حدیث پیشگفته را جعل کرده اند تا از این طریق اعراب را از صحنه تجارت دور سازند و تجارت در دستهای خود آنان باقی بماند.

این سخن حقایق موجود آن را تأیید نمی کند، چه این که:

اولاً: حدیث مزبور در تمام صحاح سته روایت شده تا آنجا که تقریباً از خبر واحد بودن خارج شده و به عنوان يك خبر مستفیض و در حدی نزدیک به متواتر شناخته می شود و همه آن را پذیرفته اند و این در حالی است که يك حدیث جعلی و دروغ نمی تواند به چنین پایه ای از شهرت و استفاضه برسد.

ثانیاً: بنا بر آنچه در تاریخ آمده این حدیث در جریان غزوه خیبر مورد اجرا قرار گرفته است، آنچنان که بخاری و دیگران این مضمون را روایت کرده اند. از دیگر سوی این، زمانی به مورد اجرا درآمده است که دژهای یهودیان درهم کوبیده شده و جز این آرزویی نداشته اند که به کار کشاورزی و باغداری خود ادامه دهند و نیز از چنان توانی برخوردار نبوده اند که بتوانند به وسیله آن به تجارت پردازند، بلکه آنان در نتیجه جنگ زبون و ضعیف شده بودند، هر چند هرگز چنین چیزی را نمی خواستند و اراده ای دیگر در سر داشتند، اما خداوند آنان را از رسیدن به آنچه می خواستند ناکام ساخت.

ثالثاً: یهودیانی که پس از آن در سایه حکومت اسلام قرار گرفتند و یا قرار

می گیرند در احکام و شرایط معامله همچون مسلمانان هستند و قوانین اسلام در مورد آنان نیز به اجرا در می آید و نمی توانند با آن مخالفت کنند و بر اساس قوانین عادلانه اسلامی از همان حقوق و نیز تکلیفی برخوردارند که ما از آن برخورداریم.

ب - قیاس سایر کالاها بر موارد مذکور

577 - آنچه گذشت فلسفه و مصلحت اجتماعی و انسانی تحریم بیع کالاها در روایت - مگر به صورت نقد و دست به دست - است. حکم تحریم در مورد اموالی که در روایت ذکر شده مستند به علتی است که آن علت در اشیاء دیگری نیز که دارای همین حالت هستند از قبیل روغن و ذرت وجود دارند.

در اینجا شایسته است به تفاوت میان مصلحت و علت اشاره کنیم و آن این که حکمت [یا فلسفه حکم] مصلحت ثابتی است که می تواند عنوان مناسبی برای حکم و نیز هدف و انگیزه ای برای آن قرار داده شود و مکلف از آنچه در تکالیف دینی او وجود دارد این حکمت را استنباط می کند. اما علت عنوان مشخصی است که در پدیده یا امری که تکلیفی در مورد آن رسیده و غالباً نیز مصلحت مستنبط در آن وجود دارد تحقق می یابد. بنابراین تفاوت میان مصلحت و علت یکی در مشخص بودن علت است و دیگری در این است که علت باعث پیدایش مصلحت می باشد.

فقهایی که قیاس مسأله را که حکم آن ذکر شده بر مواردی که حکم آن در شریعت ذکر نشده است پذیرفته اند بر این اتفاق دارند که حدیث شریف حاکی از تحریم معامله نابرابر میان اجناس مذکور يك نصّ تعبدی نیست تا تنها در مورد خودش گویا باشد، بلکه معلل المعنی است [یعنی که حکم شرع مستند به علتی است که ما آن علت را استنباط می کنیم و به هر مورد دیگری نیز که آن علت در آنجا وجود داشته باشد تعمیم می دهیم]. اصولاً در همه اموری که به معاملات مردم مربوط می شود چنین چیزی وجود دارد یعنی آن که در هر جا آن علتی که ما از حکم شرع در مورد مذکور استنباط کرده ایم وجود داشته باشد همان حکم نیز وجود

خواهد داشت، هر چند در شرع بدان تصریح نشده باشد. (1)

با روشن شدن این مقدمه می‌گوییم فقها در مورد علت تحریم معامله غیر نقدی و یا ناهموزن طلا بطلا یا نقره بنقره بر این اتفاق دارند که این علت همان معیار و مقیاس بودن طلا و نقره و ثمن قرار گرفتن آن در معاملات و نیز مقدار نفعی است که در این دو کالا وجود دارد و نیازهای مردم را برآورده می‌کند. بنابراین هر چیز دیگری نیز که این علت در آن وجود داشته باشد و معیار قیمت سیار کالاها و ثمن و بهای آنها قرار داده شود، همین حکم مذکور برای طلا و نقره را خواهد داشت.

اما درباره علت تحریم در غیر طلا و نقره و در مورد این مبنای قیاس میان فقها [ی اهل سنت] اختلاف وجود دارد. ابوحنیفه و اصحاب او علت تحریم را اتحاد جنس و اتحاد در کیل و وزن می‌دانند. بنابراین از نظر او و اصحابش ذرت و روغن نیز حکم کالاهای مذکور در روایت را دارد و باید به صورت نقدی و برابر مورد معاوضه قرار گیرد و افزون بودن یکی بر دیگری و نیز مدت دار بودن معامله آن حرام است. این حکم در همه کالاهایی که عرف برای جنس واحد آن دو نوع خوب و بد قائل است وجود دارد و در کالاهایی که عرف چنین تفاوتی را در آن نمی‌یابد این حکم وجود ندارد و اختلاف مقدار و مدت دار بودن در مبادله آن جایز است.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که علت حکم از نظر ابوحنیفه و اصحاب او يك مسأله مادی و آشکار است که به عنوان علت مشترك در مقیاس و مقیاس علیه وجود داشته باشد.

بر خلاف ابوحنیفه از نظر شافعی علت «خوراکی بودن» کالاهای مذکور در روایت است، چه تنها در مورد این کالاها معامله و مبادله دو مقدار مرغوب و نامرغوب از آن با تفاوت وزن موجب آن می‌شود که تولید کنندگان و مالکان اولیه

ص: 160

1- - این بحث مبتنی بر اصول اهل سنت در فقه است که قیاس را در انواع مختلف آن پذیرفته اند و این خلاف نظر شیعه است که قیاس را - جز در يك نوع آن که آن هم در واقع قیاس نیست حجّت نمی‌داند. - م.

تولیدات مرغوب و نامرغوب خود را بدون نیاز به معامله آن با يك كالای واسطه مورد مبادله قرار دهند و در نتیجه این تولیدات تنها در میان آنان باقی بمانند و دست بدست شود و دیگران از آن محروم بمانند، در صورتی که اگر مبادله دو مقدار مرغوب و نامرغوب از يك نوع کالا با تفاوت وزن ممنوع شود این امر باعث آن خواهد شد تا مالك كالای مرغوب جنس خود را به کسی یا به كالایی دیگر بفروشد و مالك كالای نامرغوب نیز همین کار را انجام دهد تا كالای مورد نظر خود را با پول آن خریداری کند و بدین ترتیب كالایی که می توانست تنها میان دو تولیدکننده مبادله شود به شخص سومی برسد و آن که از این کالا محروم بود به آن دسترسی پیدا کند. از نظر شافعی در صورت اتحاد جنس دو كالای مورد مبادله مدّت دار بودن و تفاوت وزن یکی با دیگری حرام است و مدّت قرار دادن برای چنین معامله ای «ربای نساء» و تفاوت وزن و زیادی یکی بر دیگری «ربای فضل» نامیده می شود.

در مقابل این دو نظریه گروهی از خبرگان مالکی بر این عقیده اند که علّت تحریم «خوراکی بودن و قابل احتکار و ذخیره بودن» است بدان معنی که کالاهایی مشمول حکم ممنوعیت تفاوت وزن دو مقدار هم جنس و منع مدّت دار بودن مبادله آن قرار می گیرد که اولاً خوراکی بوده و ثانياً همانند گندم، جو، خرما، نمک و خشکبار قابل ذخیره و نگهداری باشد. چه، وجود این دو خاصیت در کالا موجب احتکار آن که یکی از عوامل بحران زا و یا تشدیدکننده بحرانهای اقتصادی است می شود.

578 - قبل از به پایان بردن بحث از ربای در دادوستد ذکر چند نکته را مناسب می دانیم:

الف: ممکن است این سؤال به ذهن خطور کند که چرا ربا در جریان غزوه خبیر تحریم شد و نه در جایی دیگر پاسخ این است که: اولاً: در جریان غزوه خبیر زمینه های تازه ای برای روابط مالی میان مسلمانان و دیگران به وجود آمد که تا آن زمان در مدینه چنان زمینه هایی وجود نداشت و به همین دلیل است که در جریان این

غزوه شاهد تشریح احکامی اقتصادی از قبیل مزارعه و مساقات هستیم. ثانیاً:

بیعهایی در جریان خیبر مورد نهی قرار گرفت که رواج آن به احتکار آن کالاها که از حرامهای آشکار است می انجامید و به همین دلیل نیز این گونه کالاها در جریان این غزوه احکامی یافت که در پرتو آن احکام دادوستد آن به هر شکل دلخواه امکان نداشته باشد. این امر بدان سبب بود که در جریان این غزوه راه تجارت گشوده شد و به همین سبب لازم بود این فعالیت جدید اقتصادی در چهارچوب مشخصی قرار داده شود تا به احتکار کالاهاى مورد نیاز مردم نیانجامد.

ب: ربایی که قویّاً مورد تحریم قرار گرفته ربای در قرض یا همان ربای جاهلیت است که بی هیچ تردیدی به نصّ قرآن کریم حرام شده است. اما در مورد ربای در دادوستد تحریم آن تنها با احادیثی - که در مقایسه با قرآن یقینی نیست - ثابت شده و البته سیره عملی مسلمین مؤید آن است.

گفتنی است که ابن عباس ربای در دادوستد را قبول نداشت و می گفت چنین چیزی ثابت نشده است. وی با استناد به فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گفت: «تنها ربا ربای در قرض و همین ربای جاهلیت است». از احمد بن حنبل نیز در این باره سؤال شد که «آن کدامین ریاست که هیچ مسلمانی نمی تواند از آن آگاه نباشد؟» و وی نیز در پاسخ گفت: «این که مردی به کسی وام دهد و در مقابل مدتی که وام در دست اوست بر مبلغی که از او می گیرد بیفزاید و هر کس منکر چیزی شود که از ضروریات دین دانسته می شود از دین خارج خواهد بود».

ج: متأسفانه بسیاری از کسانی که درباره ربا قلمفرسایی کرده و بدون توجه به آنچه خداوند بر مردم نازل ساخته به حرمت و حلیت فتوا داده اند و حتی برخی نیز به مناصبی رسیده اند که آنان را در مقابل خدا و خلق نسبت به آنچه اظهار می دارند مسئول ساخته است میان ربای در دادوستد و ربای جاهلیت که به نصّ قرآن تحریم شده در آمیخته و از فهم معنی ربا دور مانده اند و هم خود گمراه شده و هم مردم را به دام گمراهی گرفتار ساخته اند و این در حالی است که جهل و ناآگاهی آنان از این

مسائل روشن مستند به علّتی نبوده که به واسطه آن معذور داشته شوند، بلکه همه ابزار و زمینه های آگاهی در اختیار آنان قرار داشته، اما آنان علم و آگاهی خود را تنها برای کسب خشنودی مردم در مقابل از دست دادن خشنودی خداوند رها کرده اند.

تشریح جزیه

اشاره

579 - نخستین بار که قانون جزیه به اجرا درآمد در جریان غزوه خیبر و در فتح تیماء بود که پس از فتح خیبر صورت گرفت. در حدیث صحیح آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از مصالحه با تیماء بر ساکنان آن جزیه سرانه و بر اراضی آنان خراج که همان جزیه زمین است وضع کرد.

جزیه به تصریح قرآن کریم مقرر شده است، آنجا که می فرماید: «با کسانی که نه به خدا و نه به روز واپسین ایمان می آورند و نه آنچه را خدا و رسول او حرام کرده حرام می دانند و نه به دین حق گردن می نهند بجهنگید تا زمانی که به دست خود و در حالی که سرافکنده اند جزیه بدهند»⁽¹⁾.

به موجب این آیه باید جزیه دهندگان تسلیم حکم اسلام باشند و تمرد نکنند و بلکه در جامعه مسلمین ادغام شوند و از همان حقوق و تکالیفی که برای مسلمانان هست برخوردار باشند.

جنگ علیه خیبر، وادی القری و تیماء جنگ علیه اهل کتاب بود که برای پایان آن باید آنان تسلیم شده یا با مسلمانان مصالحه کنند به دست خود و با تسلیم در مقابل حکم اسلام جزیه بپردازند. ظاهراً نخستین جزیه ای که در اسلام برقرار شد بر مردم تیماء بود.

اکنون قبل از پرداختن به جریان وضع جزیه در این غزوه این نکته را یادآور می شویم که بر خلاف آنچه برخی از ظاهر عبارت پایانی آیه استفاده کرده اند هدف از وضع جزیه خوار کردن اهل کتاب نبوده و بلکه هدف از آن دو امر دیگر است:

ص: 163

الف: اظهار اطاعت و فرمانبری از حاکم مسلمان و امام مسلمین از سوی اهل ذمه؛ البته بی آن که در دین خود به آنان فشاری وارد شود یا عقاید دینی خود و اصول اعتقاد خود را تغییر دهند و یا ضرری از ناحیه دین داری متوجه آنان شود.

ب: این جزیه در مقابل واجبات مالی مقرر بر مسلمانان است تا بدین ترتیب اهل کتاب نیز در ساختن جامعه ای که در آن زندگی می کنند سهیم شوند. در جامعه اسلامی به حکم اسلام زکات بر مسلمانان واجب می شود و دولت آن را از مردم می گیرد و به مصارف معلوم - یعنی در مورد فقیران، بینویان، کارگزاران آن، کسانی که دلهایشان بدین وسیله به اسلام نزدیک می شود، در راه آزادی بردگان، برای ورشکستگان و بدهکاران، در راه خدا که شامل جهاد و همه مصالح عمومی دولت می شود و بالاخره برای درراه ماندگان - به مصرف می رساند و همچنین زکات فطر، کفاره های نذر و سوگند و قتل خطا، فدیة روزه و کفاره روزه فرض می شود و همه این زکاتها و جریمه ها در راه از میان بردن فقر و عوارض آن در جامعه مصرف می شود. در چنین شرایطی عدالت ایجاب می کند بر غیر مسلمانی نیز که در سایه اسلام زندگی می کند واجباتی مالی در مقابل آنچه بر مسلمانان مقرر داشته شده است مقرر داشته شود. به همین دلیل است که حکم جزیه و حکم خراج تشریح شده تا عایدات آن در مصارف عمومی دولت اسلامی که مسلمانان و اهل کتاب به صورت برابر در سایه آن زندگی می کنند و از امکانات آن سود می برند خرج شود. به همین سبب است که مشاهده می کنیم نیازهای نیازمندان اهل جزیه از محل درآمد حاصل از جزیه و خراج تأمین می گردد.

به هر حال، به سبب دو دلیل پیشگفته جزیه بر اهل کتاب مقرر شده و این یک نظام عادلانه است که هیچ خواری و ذلتی را برای اهل کتاب در بر ندارد، بلکه به مفهوم اطاعت و تسلیم و سر فرود آوردن در مقابل حکومت و نظام حکومتی با برخورداری از آزادی عقیده است.

580 - اینک به نظام جزیه آن سان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای نخستین بار آن را

در مورد یهودیان تیماء به اجرا گذاشت نظری می افکنیم. در البداية و النهاية ابن کثیر چنین آمده است:

«واقدي می گوید چون خبر فتح خیبر، فدك و وادی القری از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یهودیان تیماء رسید با پرداخت جزیه به مصالحه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداختند و خود اموال خویش را به عنوان جزیه تقدیم کردند».

هر چند این خبر از واقدي است اما ذکر آن از سوی ابن کثیر آن را تأیید و تقویت می کند. این روایت حاکی از آن است که جزیه بمحض فراغت از خیبر یا قدری پس از آن بر یهود تیماء فرض گردید ولی در مورد خیبر این نظام به اجرا گذاشته نشد بدان دلیل که این سرزمین به صلح فتح نشده، بلکه از اراضی فتح شده با نیروی نظامی و به وسیله جنگ بود و به همین دلیل نیز علی القاعده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست یهودیان خیبر را از آن سرزمین بیرون براند، اما او چنان نکرد و آنان را بر اساس درخواستشان در آنجا باقی گذاشت و البته حق بیرون راندن آنها را، در هر وقت که بخواهد، برای خود محفوظ داشت و عمر نیز بعدها به موجب همین حق آنان را از خیبر اخراج کرد، چرا که اولاً از این بیم داشت اگر یهودیان با توجه به قدرت خود در جزیره العرب بمانند بتوانند سلطه پیدا کنند و ثانیاً می خواست در جزیره العرب دو دین در کنار هم وجود نداشته باشد.

بدین ترتیب با توجه به این مسأله و نیز با توجه به این که آیه جزیه هنوز نازل نشده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظام جزیه را برای یهودیان خیبر اجرا نکرد. اما درباره یهودیان تیماء، آنان با صلح با پیامبر (صلی الله علیه و آله) کنار آمدند و علاوه بر این در کناره های جزیره العرب و نواحی نزدیک به شام به سر می بردند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را اخراج نکرد و عمر نیز به آن دلیل که این یهودیان در بخشهای داخلی شبه جزیره مسکن نداشتند و به آن دلیل که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق اخراج آنان را برای حکومت اسلامی محفوظ نداشته بود از اخراج آنان خودداری ورزید.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که جزیه قبل از فتح مکه تشریح شده و نه پس از آن، هر چند ابن قیّم جوزی بر این عقیده است که جزیه پس از فتح مکه مقرر گردید. او می‌گوید:

«اما سنّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اخذ جزیه، او از کافران جزیه نگرفت مگر پس از نزول سوره توبه در سال هشتم هجرت. پس از نزول آیه جزیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مجوس و از اهل کتاب جزیه گرفت، آن سان که آیه سوره توبه بدان تصریح دارد»⁽¹⁾

نگارنده به اثبات تشریح آن قبل از سال هشتم و به روایت ابو الفداء که می‌گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان تیماء قرارداد جزیه بست تمایل دارد و نه به نفی آن تا سال هشتم، هر چند آنچه نیز ابن قیّم در این باره می‌گوید بی‌وجه نیست.

حقیقت آن است که یهودیان خیبر با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عقد جزیه نبستند، مگر آنچه در تیماء تحقّق پذیرفت. همچنین این حقیقت مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق داشت ساکنان خیبر را از آنجا بیرون براند، ولی هنگامی که آنان بر ماندن در آنجا و کشت و زرع روی اراضی خیبر اصرار ورزیدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که می‌خواست بهترین بهره‌برداری از این اراضی صورت گیرد با آنان قرارداد مزارعه و مساقات بست، بر این مبنی که حق اخراج آنان را در هر زمانی داشته باشد، آن سان که با یهودیان فدک نیز چنین قراردادی منعقد ساخت.

سندی جعلی

581 - گفتیم سخن ابن قیّم در این باره بی‌وجه نیست. اکنون یادآور می‌شویم که وجه سخن ابن قیّم و علتی که او را به نفی کلی مسأله جزیت قبل از سال هشتم

ص: 166

1- مقصود وی همان آیه 29 سوره توبه است که می‌گوید: «... بجنگید تا زمانی که به دست خود و در حالی که سرافکننده اند جزیه بدهند».

هجرت واداشته آن است که پس از گذشت مدّتها از این جریان یهودیان مدّعی شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خیبر با آنان قرارداد جزیه منعقد ساخته است. آنها برای اثبات این مدّعی خود سندی را ارائه کردند که از هر جهت دروغ و ساختگی است و دلایل دروغ بودن خود را در درون خویش دارد.

ماجرا از این قرار بود که در عصر ابن تیمیّه، در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری قمری این سند در میان کسانی که از سنّت و سیره چندان اطلاعی نداشتند مطرح شد تا آنجا که برخی از علما یا کارگزاران از ابن تیمیّه خواستند مواردی را که مشمول این سند است مشخص سازند و خواهان تلاش در اجرای آن به نفع یهودیان شوند تا آنان در جزیره العرب در همان جایگاه نخست خود دوباره سکونت کنند شاید نیز در این رهگذر آنان می خواستند به پایگاهی در درون جزیره - العرب دسترسی پیدا کنند.

اما ابن تیمیّه برای افشای این سند جعلی و روشن کردن ساختگی بودن آن دست به کار شد و ده دلیل - که برخی نیز از خود آن سند گرفته شده - برای دروغ بودن آن اقامه کرد، از جمله آنها عبارتند از:

الف: در این نوشته به ادّعی یهودیان گواهی گروهی از صحابه از جمله سعد بن معاذ وجود دارد و این در حالی است که وی در جریان غزوة احزاب هدف تیر قرار گرفت و پس از ماجرای یهود بنی قریظه بدرود حیات گفت و این دو رخداد دو سال قبل از ماجرای خیبر صورت گرفته است.

ب: در این نوشته آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیگاری و پرداخت «مکس»⁽¹⁾ را از یهودیان برداشت. این در حالی است که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی اصلاً وجود نداشت و شناخته شده نبود و خداوند رسول خود و سلف صالح را از دامن آلودن به آن دور ساخته بود و بعدها ستمگران و پادشاهان بدکار

ص: 167

1- مقصود از مکس نوعی عوارض است که به هنگام معامله روی کالا از طرفین معامله گرفته می شد و این کار از سوی دولت انجام می گرفت - م.

چنین مفاهیم و شیوه‌هایی را به وجود آوردند. بنابراین تصریح به برداشته شدن بیگاری و پرداخت «مکس» از یهودیان خود گواهی بر جعل آن نوشته و در دوران پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است.

ج: از چنین نوشته‌ای در سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز در سیره هیچ یک از اصحاب او اثری به چشم نمی‌خورد.

د: چنین سندی از سوی هیچ کدام از علمای علم حدیث در صحاح و سنن و دیگر منابع حدیثی ذکر نشده و حتی در کتبی که روایات جعلی را گرد آورده نیز اثری از آن وجود ندارد. همچنین هیچ یک از فقها در آثار فقهی خود از چنین نامه‌ای نام نبرده و بنابراین چنین سند یا نامه‌ای دروغی است که از سوی یهودیان در دوران حاکمیت حاکمان ستمگر ناآگاه بر اسلام بسته شده است، دروغی که تا قرن پنجم زمانی که علوم اسلام در شرف تدوین بود آن را اظهار نکردند. ابن تیمیّه در این باره می‌گوید:

«در زمان گذشتگان این دروغ را آشکار نکردند زیرا می‌دانستند اگر چنین دروغی را مطرح کنند بطلان آن روشن خواهد شد. اما هنگامی که فتنه بر اوضاع مسلط شد و برخی از حکومتها روی کار آمدند و پاره‌ای از سنتها پوشیده شد. این تهمت را ساختند و آن را علنی کردند و در این میان طمع ورزی برخی از خائنان به خدا و رسول آنان را همراهی و مساعدت کرد. اما این دروغ پنهان نماند و خداوند کار آنان را بر ملا ساخت.»

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم چگونه یهودیان مدعی آن شدند که ساکنان قبلی خیبر پیمان جزیه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته‌اند تا بدین وسیله بتوانند در سرزمین حجاز و در اراضی خیبر قرارگاهی برای خود بیابند، اما خداوند توطئه آنان را فاش و امیدشان را به یأس مبدل ساخت.

گفتنی است که یهودیان سند دروغین مورد بحث را يك بار سیصد سال پس از هجرت مطرح کردند و چون کار آن به جایی نرسید يك بار دیگر نامه‌ای همانند آن در سال هفتصد آشکار ساختند.

به هر حال این دروغ یهودیان روشن شد و آنان در کل خیبر هیچ قرارداد جزیه ای نداشته اند جز آنچه بنا بر روایت واقدی میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان تیماء منعقد شده بود.

مفاد قرارداد جزیه

582 - اینك نگاهی اجمالی به جزیه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مردم می گرفت و به روایت واقدی قراردادی در همین باره با یهودیان تیماء بست و بر آن اساس از آنان جزیه گرفت می افکنیم.

گفته اند هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدار جزیه را از اجناس مختلف عایدات آنها تعیین فرمود و برخی از شروط عقد ذمه و تعهداتی را که برای ولی امر مسلمین و نیز برای آنان به وجود می آورد متذکر گشت، اما مشخص فرمود که این جزیه از چه کسی یا کسانی دریافت خواهد شد. همچنین مقدار جزیه ای که آن حضرت از اهل کتاب می گرفته مگر در مورد مسیحیان نجران که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از تبوک با آنان قرارداد بست و در جای خود بدان خواهیم پرداخت برای صاحبان سیره و مغازی روشن نشده است.

به هر حال خلاصه عقد جزیه یا ذمه دربردارنده موارد ذیل است:

یک: تا زمانی که اهل ذمه دست به ماجرای نرده اند که نقض تعهداتشان باشد هیچ عبادتگاهی از آنان ویران نمی شود، هیچ کشیشی از انجام شعائر دینی بازداشته نمی شود و هیچ گاه وادار به ترك دین نخواهد شد و در این راه مورد آزار قرار نمی گیرند.

دو: اهل ذمه باید به احکام و مقررات اسلامی حاکم بر روابط مالی پایبند باشند به گونه ای که اگر ثابت شود آنان ربا می خورند پیمان ذمه با آنان ملغی می شود زیرا خود به نقض آن پرداخته اند.

سه: اهل ذمه به احکام حدود و قصاص گردن می نهند و هر حکمی که

در مورد مسلمانان جاری است در مورد آنان نیز جریان دارد.

در قرارداد جزیه مسیحیان نجران جزیه ای که از آنان گرفته شد لباس بود که در دو قسط از مجموع یهودیان گرفته شد قسط اول در ماه صفر که مقدار آن هزار حله بود و قسط دوم به همین مقدار در ماه رجب.

به موجب همین قرارداد مسلمانان حق داشتند سی زره و یا سی اسب و به عبارت دیگر سی عدد از هر يك از ابزارهای مورد نیاز خود برای جنگ از آنان به عنوان عاریه بگیرند و البته در مقابل نسبت به بازگرداندن آنها ضمانت داشته باشند.

قرارداد جزیه مقید به جنس خاصی نیست، بلکه جزیه پرداختی از سوی اهل ذمه می تواند بر حسب نیاز جامعه اسلامی و بر حسب توان آنها، لباس، یا درهم و دینار و یا هر چیز دیگر باشد.

در پی انعقاد پیمان جزیه میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسیحیان نجران هنگامی که آن حضرت معاذ بن جبل را به آن سامان فرستاد تا جزیه را جمع آوری کند به او فرمان داد از هر مرد بالغی يك دینار بگیرد. وی جزیه را بر زنان، بردگان و بیماران مقرر نساخت، بلکه آن را تنها بر افراد توانا فرض کرد.

جزیه در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر از اهل کتاب گرفته می شد تا زمانی که عمر بن خطاب آنان را از جزیره العرب بیرون راند، هر چند برخی از آنان در کناره های شبه جزیره ماندند که از این گروه و نیز از یهودیانی که در بیرون مناطق داخلی شبه جزیره می زیستند و به مناطق داخلی نیامده بودند جزیه اخذ می شد.

در مورد قرارداد جزیه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیگران می بست سه نکته وجود دارد:

الف: جزیه محدود به جنس خاصی نبود و بر اساس آنچه برای اهل ذمه آسانتر بود تعیین می شد. بنابراین اگر برای آنان پرداخت درهم و دینار امکان داشت، که همین نیز معیار اصلی تعیین میزان جزیه بود، درهم و دینار می پرداختند و اگر آن امکان نداشت هر چه از قبیل لباس یا چیزهای دیگر برای آنان میسر بود

پرداخت می کردند.

ب: مقدار جزیه ای که از کلّ جامعه اهل ذمه گرفته می شد مشخص نبود، بلکه بر حسب نیاز مسلمانان و قدرت پرداخت کنندگان کم یا زیاد می شد.

ج: تمام یا بخشی از جزیه بر اساس قدرت و توان پرداخت کنندگان می توانست بخشوده یا تمام آن گرفته شود، بی آن که در این مورد افراط یا تفریطی صورت گیرد.

ص: 171

583 - پس از غزوة خیبر و وادی القری و تیماء رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ غزوه یا سریّه ای جز به منظور آشنایی با اوضاع و احوال اعراب پس از صلح حدیبیّه نداشت، چه در این زمان شوکت و اقتدار یهودیان در هم شکسته شده، قدرت نظامی آنان در سرزمین عرب نابود شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانسته بود آنان را از ادامه تحریک دشمنان علیه او و از ادامه فتنه انگیزی و ابقای کینه و دشمنی در میان اعراب بازدارد. در چنین شرایطی زمان آن بود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریّه ها یا گروههای اعزامی خود را به اطراف مکه و مناطق نزدیک به آن گسیل دارد تا از اوضاع و احوال آنان در پی صلح حدیبیّه و میزان پایبندی یا عدم پایبندی آنان به آن پیمان آگاهی یابد و در صورتی که آنان خیانتی علیه او کرده باشند یا آماده خیانت باشند پیمان آنان را به ایشان بازگرداند، چه او قبل از وقوع هر حادثه ای خود را برای آن آماده می ساخت، هر چند هرگز خیانت و حيله روا نمی داشت و در شکستن پیمانی که با دشمن داشت پیشقدم نمی شد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروههای گشتی به داخل صحرای جزیره العرب و مناطق مجاور مکه پرداخت.

584 - احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را در رأس گروهی به سوی بنی فزاره اعزام فرمود. ابو بکر هر چند در صف مجاهدان قرار داشت، اما مرد جنگ نبود و بلکه مرد تدبیر و سیاست و فردی آگاه به اوضاع و احوال عرب بود و بخوبی می توانست به ارزیابی اوضاع و احوال آنان بپردازد. بنابراین اعزام او به قصد جنگ صورت نمی گرفت، بلکه برای آشنایی بیشتر با وضعیت اعراب مناطق مجاور و اطراف مکه مکرّمه بود.

ابو بکر شبانه با همراهان خود راه پیمود و به محله بنی فزاره رسیده در آنجا توقف کرد تا آنان را غافلگیر کند. وی پس از نماز صبح آنان را مورد هجوم غافلگیرانه گروه خود قرار داد و مسلمانان توانستند مردان بنی فزاره را به قتل رسانند و آنان را از يك سو از زنان و کودکان و از سوی دیگر از کوهی که بدان می گریختند دور سازند، چه گروهی از مسلمانان میان آن محله و کوه قرار گرفتند و با تیراندازی به سوی مردان بنی فزاره مانع عبور آنان شدند و به تعقیب آنان پرداختند و آنها را ناگزیر به سمتی که ابو بکر آنجا بود راندند.

در میان اسیران این سریه زنی به همراه دخترش وجود داشت. آن دختر، دختری زیبا بود که ابو بکر او را به مدینه منتقل کرد، اما خود از او هیچ بهره ای نجست و لباس او را بر نگرفت. ابو بکر آن دختر را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد و آن حضرت به او فرمود: «این زن را به من ببخش». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این زن را پسندیده ام، ولی لباسی از او برنگرفته ام». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت گزید و ابو بکر را ترك گفت. فردای همان روز دیگر بار همان سخن پیشین را به او فرمود و او نیز همان پاسخ قبلی را تکرار کرد. يك بار دیگر نیز این ماجرا تکرار شد تا آن که سرانجام وی آن دختر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داد و گفت: «ای

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او از آن تو باشد». البتّه پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای خود نمی خواست، بلکه قصد آن داشت تا او را برای مشرکان مکه به عنوان فدیة آزادی مسلمانان مستضعف و در بند گرفتار مکه بفرستد و همین کار را نیز انجام داد و او را به عنوان فدیة آزادی مسلمانان در بند به مکه فرستاد.

حدیثی مشابه حدیث فوق در صحیح مسلم و دلائل النبوة بیهقی نیز روایت شده است.

سریة عمر بن خطاب

585 - واقدی آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمر بن خطاب را در رأس سی نفر از مسلمانان به سوی یکی از گروههای هوازن که در فاصله چهار مایلی، یعنی در مناطق نزدیک مکه قرار داشتند فرستاد.

چنین به نظر می رسد که عمر با توجه به آن که بیش از همه از خلق و خوی اعراب آگاهی داشت و مردی تیزاندیش و دارای درک و آگاهی بسیار بود هدف وی از اعزام به این ناحیه تنها جنگ و نبرد نبوده و بلکه در ضمن آن آشنایی بیشتر با اوضاع و احوال اعراب مجاور مکه از اهداف این اعزام به شمار می رفت.

به هر حال، عمر به کمک راهنمایی از بنی هلال به سوی محلّ مأموریت خود روانه شد. او شبانه راه می پیمود و روزها مخفی می شد و به کسب اطلاعات از مناطقی که از آن می گذشت می پرداخت تا آن که به محله مورد نظر از قبیله هوازن رسید. اما آنان قبل از رسیدن او و گروه همراهش از آنجا گریخته بودند و وی بدون هیچ گونه درگیری و تنها با اطلاعاتی که به دست آورده بود به مدینه بازگشت. در این میان برخی از همراهان او به وی پیشنهاد کرده بودند به سوی خثعم به حرکت خود ادامه دهد، اما او از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان رفتن به سوی آن طایفه را به وی نداده بود، از این کار خودداری ورزید.

586 - هر چند یهودیان توان نظامی خود را در جزیره العرب از دست داده بودند، اما هنوز تعدادی از آنان به صورت پراکنده در آن سرزمین وجود داشتند و بیم آن می رفت بتوانند در گوشه ای از این سرزمین به گردآوری نیرویی علیه مسلمانان پردازند.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در تعقیب اخبار آنان بود تا اگر کسی از ایشان سر به قیام و شورش بردارد او را مغلوب سازد به گونه ای که توان تجمع نیرو علیه آن حضرت را نداشته باشند.

واقعی به سند خود به نقل از زهری می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن رواحه را در رأس سی سوار به مأموریتی به سوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد، چه به آن حضرت خبر رسیده بود که یسیر بن رزام به متحد ساختن غطفان برای تهاجم علیه مسلمانان پرداخته است. غطفان قبل از این نیز دارای روابط مؤدّت آمیز و دوستانه با یهودیان خیبر بود و به آنان گرایش داشت و به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام محاصره یهودیان اردوگاه سپاه خود را در نقطه ای میان غطفان و یهودیان قرارداد و با ممانعت از رسیدن آنان به یهودیان دژهای یهود را در هم کوبید و فتح کرد. ظاهراً قصد یسیر بن رزام آن بوده است که همکاری پیشین میان یهود و غطفان را تجدید کند.

اما این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پیوسته مراقب و هشیار بود رسید و آن حضرت برای پیشگیری فساد و فتنه قبل از وقوع آن عبد الله بن رواحه را روانه مأموریت ساخت. عبد الله به سراغ یسیر رفت و چنین وانمود کرد و این گمان را در او به وجود آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی او فرستاده تا او را به اداره اراضی خیبر بگمارد. در پی این حيله او به همراه سی تن از مردان یهودی در پی عبد الله روانه شد، در حالی که در کنار هر يك از مسلمانان يك مرد یهودی قرار داشت. هنگامی

که این گروه به قرقه نیار رسیدند یسیر بن رزام از همراهی با عبد الله پشیمان شد و قصد آن داشت که شمشیر وی را در رباید و بر او حمله ور شود. اما ابن رواحه متوجه قصد او شد، شتر خویش را عقب کشید و آنگاه ضربتی بر یسیر وارد آورد و پای او را قطع کرد، هر چند او نیز متقابلاً ضربتی بر سر عبد الله وارد آورد و زخم عمیقی در آن ایجاد کرد. در پی این درگیری هر يك از مسلمانان به نبرد با یهودیان همراه خود پرداختند و آنان را به قتل رساندند تنها يك نفر از آنان نجات یافت، در حالی که مسلمانان هیچ آسیبی جز زخمی که عبد الله بن رواحه برداشته بود ندیدند.

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهن بر زخم عبد الله نهاد و پس از آن تا پایان حیات وی، آن زخم نه چرك کرد و نه او را آزار داد.

در جریان این سریّه شاهد هشیاری و مراقبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل یهودیان و پیگیری اخبار آنان از سوی آن حضرت به منظور جلوگیری از ایجاد فتنه ای از سوی آنان در سرزمین اسلام هستیم.

سریّه بشیر بن سعد

587 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشیر بن سعد را در رأس سی سوار به سوی بنی مرّه از طوایف فدک اعزام کرد و او نیز شتران آنان را مصادره نمود. اما آنها به نبرد علیه او و همراهانش پرداختند و همه همراهان او را کشتند، ولی او خود دست به نبرد و مقاومت سختی در برابر آنان زد و سرانجام به فدک گریخت و به مردی یهودی پناه برد و آن یهودی از کشتن وی خودداری کرد که توانست به مدینه بازگردد.

پس از آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غالب بن عبد الله را به سوی این گروه روانه ساخت تا انتقام خون مؤمنان را از آنان بگیرد و قدرت و شوکت آنان را در هم شکند. این گروه روانه محلّ مأموریت خود شدند و از کسانی که مسلمانان را کشته بودند انتقام گرفتند. در طی این سریّه اسامه بن زید که جزء افراد گروه بود یکی از همپیمانان بنی مرّه به نام مرداس را در حالی کشت که چون شمشیر خود را بر

بالای سر او بلند کرد، وی شهادتین بر زبان آورد. پس از این کار صحابه او را مورد سرزنش قرار دادند و او از این کار خود پشیمان شد. هنگامی نیز که این گروه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند و این ماجرا را به عرض رساندند خطاب به اسامه فرمود: «ای اسامه چه کسی برای تو لا اله الا الله گفت؟» اسامه در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او تنها برای در امان ماندن از کشته شدن لا اله الا الله بر زبان آورد». اما باز هم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی برای تو لا اله الا الله گفت؟»

اسامه می گوید: «سوگند به آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را به پیام حقیقت برانگیخت آن حضرت پیوسته این سخن را تکرار فرمود تا آنجا که آرزو کردم کاش تاریخ گذشته من در اسلام نبود و هم اینک اسلام آورده بودم و آن مرد به دست من کشته نشده بود. من از آن روز با خدای خود عهد بستم هرگز کسی را که لا اله الا الله می گوید نکشم».

به هر حال غالب بن عبد الله به مأموریت قصاص گرفتن از کسانی که مسلمانان را به قتل رسانده بودند رفت و به تعقیب آنان پرداخت و قدرت و شوکت آنان را در هم کوبید و دیگر برای آنان قدرت و توانی نماند که بتوانند به وسیله آن به فسادانگیزی خود ادامه دهند. غالب همچنین در طی این مأموریت به جستجوی پناهگاههای یهودیان از مناطق اطراف فدک تا نزدیکی مدینه پرداخت و همه این پناهگاهها را پاکسازی کرد و اعراب را مورد تأدیب قرار داد.

سریه ابو حدود [یا ابو حدرد]

588 - با آن که نور اسلام در سرزمین جزیره العرب درخشید. و چنان قدرتی به دست آورده بود که دیگران را به اندیشه و تفکری صحیح درباره عقیده وامی داشت - هر چند این اندیشه به پاک شدن اذهان آنان از آلودگی بت و بت پرستی نینجامید و تنها بتواند آنان را از عواقب سود کارهای خود آگاه سازد - اما با این حال

هنوز هم در گوشه و کنار باقیماندگانی از خیشم و دیگران بودند که به تحریک علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداختند و یا قصد جنگ با او را داشتند.

در این میان به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که مردی صاحب منزلت در میان خاندان خیشم قصد گرد آوردن افراد طایفه قیس برای رویارویی با آن حضرت را دارد. به همین سبب آن حضرت ابو حدود یا ابو حدرد را به همراه دو نفر دیگر از مسلمانان مأموریت داد و به آنان فرمود: «به سراغ آن مرد بروید و اخبار و اطلاعاتی را که در مورد او وجود دارد بیاورید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن سه را بر شتری لاغر نشانده و فرمود با همین شتر روانه شوید.

آن سه با سلاحهای خود از مدینه بیرون رفتند و به جستجوی اخبار آن مرد پرداختند و وی را در حالی یافتند که به گردآوری مردم پرداخته یا برای این کار خود را آماده کرده است. پس او را با تیر مورد هدف قرار دادند و تیر آنان در قلب او نشست و به زندگی او پایان داد.

589 - ابو حدود [یا ابو حدرد] همچنان مأموریت داشت تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به سوی اضم فرستاد و وی به بطن اضم رفت.

طی این سریه یکی از مسلمانان به نام مجشم [یا محلم] بن جثامه مردی را به نام عامر بن اضبط نخعی به سبب دشمنی قبلی با او به قتل رساند، با آن که او قصد جنگ با آنان را نداشت و از در صلح درآمده بود.

در جریان این سریه کوچک دو ماجرا به وقوع پیوست که از تعالیم والای اسلامی حکایت می کند:

الف: ابو حدرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به این سریه اعزام داشت، قبل از این اعزام نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و از آن حضرت برای تأمین مهریه زن خود کمک خواست. این مسأله نشان دهنده میزان همکاری میان مسلمانان در آن دوره از تاریخ اسلام بود و اگر مسلمانان آن دوره را فرا راه خود قرار دهند برای همیشه آنها مشعلی روشنگر خواهند بود.

روایت شده است که ابو حدرد از خاندان خود زنی گرفته و دویست درهم مهر او کرده بود. او به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و برای تأمین مهریه همسر خویش و از آن حضرت کمک خواست و ایشان از وی پرسید: «چقدر مهر او کرده ای؟» او گفت: «دویست درهم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سبحان الله! به خدا سوگند اگر ثروت يك دشت را نیز می خواستید گرد آورید چیزی افزون بر این مقدار در اختیار نداشتید. به خداوند سوگند من چیزی ندارم که به تو کمک کنم».

به همین سبب نیز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را در رأس این سریّه فرستاد تا شاید به غنایمی دست یابد که از آن مهر زن خود را تأمین کند.

ب: از جریان این سریّه استفاده می شود که نباید کسی را که تن به صلح داده است به قتل رساند، زیرا اسلام موضع تدافعی دارد نه موضع تهاجمی و به همین سبب نباید کسی را که قصد مسالمت دارد کشت، آن سان که قرآن کریم می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که به قصد جهاد در راه خدا سفر می کنید تحقیق کنید و هر کس را که با شما از در صلح در آید نگویند که تو مسلمان نیستی، در حالی که در پی بهره اندک دنیا بید. پس نزد خداوند بهره های فراوان است. شما از این پیش نیز چنین بودید، اما خداوند بر شما منت نهاد و در شما تغییر ایجاد کرد.

پس تحقیق کنید که خداوند بدانچه انجام می دهید آگاه است» (1).

این آیه در پی قتل عامر به دست مجشم نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در این باره اظهار تأسف کرد و فرمود: «پروردگارا مجشم را میامرز». این نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب بود که مجشم انسان بی گناهی را کشته بود و خداوند گناه کسی را که به حقوق دیگران ستم و تجاوز کند نمی آمرزد مگر آن که افراد یا فرد مورد ستم و تجاوز از حقوق خود درگذرند.

مدّتی پس از قتل عامر - که ظاهراً چنانچه از سیاق رخدادهای تاریخی

ص: 180

بر می آید پس از غزوة حنین بوده است - عینة بن بدر رئیس بنی عامر خواهان دیه عامر بن اضبط شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از او خواست نقدا پنجاه شتر از آن حضرت بپذیرد تا زمانی که به مدینه بازگردد پنجاه شتر دیگر نیز در اختیار او قرار دهد. او در ابتدا این درخواست را رد کرد اما سرانجام آن را پذیرفت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دیه عامر را از بیت المال پرداخت. این نمونه والایی از روح تعاون در جامعه اسلامی و نیز نمونه ای از مراقبت از جان انسانهاست، هر چند در این ماجرا مقتول مسلمان نبود.

علمای سیره و سنت گفته اند سربیه هایی که پس از خیبر و وادی القری صورت گرفت چندان سربیه های با اهمیتی به هدف جنگ نبوده، بلکه این سربیه ها در پی رخدادهای کوچکی و به منظور ایجاد روح ابهت برای اسلام و از میان بردن شوکت بدخواهان و یا آشنایی با اوضاع و احوال اعراب صورت می گرفته است و به عبارت دیگر به گروههای گشتی شبیه است که به منظور احتیاط و نیز تأدیب کسانی که در اندیشه تجاوز علیه مسلمانان بر می آمدند در سرزمین جزیره العرب به گشت می پرداختند.

عمرة القضاء

اشاره

590 - توافق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان در حدیبیه بر این مبنا صورت گرفته بود که آن حضرت آن سال را از رفتن به مکه صرف نظر کند، تا نگویند کسی به رغم خواسته مردم آن شهر توانسته است بدان وارد شود و سال بعد بدون هیچ سلاحی جز سلاح مسافر برای عمره به مکه بیاید و سه روز در آنجا توقف کند و به طواف و سعی پردازد و آنگاه از احرام بیرون آید و مکه را ترك کند.

چون ذی القعدة سال بعد از حدیبیه سال هفتم هجرت فرا رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمره قصد مکه کرد. این عمره به عمرة القضاء و نیز عمرة القصاص نامیده شده و وجه تسمیه آن به عمرة القصاص آن است که این عمره به

قصاص و در مقابل منع مشرکان از حجّ مسلمانان در سال قبل از آن صورت می گرفت و نیز گفته اند آیه و الحرمات قصاص (1) «حرمتها با یکدیگر برابر است» در همین باره نازل شده است، هر چند به عقیده نگارنده این آیه درباره جنگ در ماههای حرام نازل شده اما به هر حال بر این مورد نیز صدق می کند، چرا که آنان حرمت خانه خدا را شکستند، راه زائران خانه را بر روی آنان بستند و بدین ترتیب حرمت ماه حرام را نیز زیر پا گذاشته بودند و اینک موظف بودند در انتظار کاری در مقابل آن کار خود باشند که «حرمتها با یکدیگر برابر است».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد و همه کسانی را که در حدیبیه حضور یافته بودند به این سفر فرا خواند، هر چند دیگران نیز می توانستند با آنان همراه شوند. اما برای کسانی که در حدیبیه حضور یافته و در آن زمان احرام حج بسته بودند شرکت در این عمره واجب بود، همانند کسی که روزه ای را شروع کند و پس از تیت افطار کند که در این صورت قضای آن بر او واجب خواهد بود. در مورد عمره مسلمانان حاضر در حدیبیه نیز وضع به همین گونه است، زیرا آنان با احرام بستن حج خود را آغاز کردند، اما به تکمیل آن توفیق نیافته بودند و اینک قضای آن بر ایشان واجب بود و به همین سبب نیز این عمره عمره القضاء نام گرفت.

مسلمانان به قصد عمره همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون آمدند و قربانیهای خود را پیش راندند. گفته اند که در این عمره در میان قربانیها تعدادی گاو نیز وجود داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه فرموده بود به قربانی اختصاص داده شوند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میقات احرام بست و تلبیه آغاز کرد و مسلمانان نیز با آن حضرت تلبیه می گفتند. آن حضرت همچنین محمد بن مسلمه را بر اسبها و سلاحها گماشته بود. او پیشاپیش مسلمانان این اسبها و سلاحها را تا مر الظهران پیش برد و در آنجا با تعدادی از افراد قریش برخورد کرد و ظاهراً آنان را بیمناک و وحشت زده ساخت. آنان سلاح فراوانی را به همراه محمد بن مسلمه و بشیر بن

ص: 182

سعد دیدند و از ابن مسلمه در این باره پرسیدند و او پاسخ داد که «فردا محمد (صلی الله علیه و آله) در این منزلگاه خواهد بود».

این گروه از قریش به مکه بازگشتند و آنچه را دیده بودند به قریش اطلاع دادند. قریش نیز با شنیدن این خبر نگران شده، گفتند: «ما هیچ خلافی نکرده ایم و بر پیمان و قرارداد خود باقی هستیم پس به چه سبب به جنگ ما می آید؟».

قریش در پی این نگرانی مکرز بن حفص را به همراه تنی چند به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد. آنان نیز به قصد دیدار با آن حضرت حرکت کردند و او را در حالی ملاقات نمودند که در میان اصحاب خود بود و قربانی و سلاح فراوانی با سپاه خود به همراه داشت. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «ای محمد، تو هیچ خیانت کوچک یا بزرگی از ما سراغ نداری و اینک با سلاح به حرم و بر خاندانت وارد می شوی در حالی که قبلا با آنان شرط کرده ای جز با سلاح مسافر و شمشیرهای به نیام رفته بر آنان وارد نشوی». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «با سلاح بر مردم وارد نمی شوم». تنها در این هنگام بود که قریش آرامش خاطر یافتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که مدتی شتران قربانی را در بیابان رها کرده تا بچرند و خود و اصحابش تلبیه می گفت آن شتران را در ذی طوی محبوس کرد.

از دیگر سوی قریش به سبب خشمی که از این زیارت داشتند و نیز از بیم آن که مبدا مشاهده این زیارت باعث شود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او دلهای آنان را به یگانه پرستی و پیروی از آیین هدایت متمایل سازند - چه این که مشاهده کار خوب بیش از سخن گفتن از آن در انسان تأثیر می گذارد - از مکه به بیرون شهر و به دامنه کوهها رفتند تا به گفته خود محمد و اصحاب او را نبینند. البته در این میان روح کنجکاو برخی از قریش آنان را بر آن می داشت که در صدد اطلاع یافتن از آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) انجام می دهد برآیند. در این باره از ابن عباس چنین روایت شده است:

«گروهی در کنار دار الندوه به صف ایستادند تا به تماشای او و اصحاب وی پردازند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد يك سمت ردای خود را

روی شانه چپ انداخت و سمت دیگر را زیر بغل دست راست قرار داد و دست را از ردا بیرون گذاشت. آنگاه فرمود: «خداوند آن بنده ای را رحمت کند که امروز از خود قدرتی به اینان نشان دهد». سپس رکن را استلام کرد و در حال هروله به طواف پرداخت و اصحاب او نیز طواف را آغاز کردند تا آنجا که خانه در میان طواف کنندگان غرق شد. پیامبر در ادامه طواف خود پس از استلام رکن یمانی حالت راه رفتن به خود گرفت و چون دیگر بار به رکن حجر الاسود رسید هروله آغاز کرد و سه شوط به این کار ادامه داد و پس از آن چهار شوط دیگر را در حالت راه رفتن عادی طی کرد»(1).

بسیاری از مشرکان برای نخستین بار چنین گمان کردند که حالت هروله در طواف، که نوعی راه رفتن حاکی از قدرت و میان رفتن و دویدن است و اختصاص به وضع آن روز داشت به سبب آن است که جنگها مسلمانان را ناتوان ساخته و قدرت آنان را گرفته است و به همین دلیل مسلمانان می خواستند با هروله کردن در طواف قدرتمند بودن خود را نشان دهند. اما چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حجة الوداع نیز در سه شوط اول طواف هروله کرد دریافتند که هروله کردن اختصاص به آن روز نداشته و بلکه يك سنت مشروع و پیروی از آن لازم است.

بخاری و مسلم به نقل از ابن عباس در این باره چنین حدیث آورده اند:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در صبحی روشن (در ذی القعدة سال هفتم) وارد مکه شد. مشرکان گفتند: «اینک گروهی بر شما وارد می شود که گرمای یثرب آنان را سست و ضعیف کرده است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد در سه شوط نخست طواف تنها میان دو رکن یمانی و حجر الاسود به حالت راه رفتن و در باقیمانده آن به حالت هروله طواف به جای آورند و این در حالی بود که هیچ چیز جزء ملاحظه کردن مسلمانان آن حضرت را از این باز نداشت که فرمان دهد همه طواف با حالت هروله به جای آورده شود»(2).

ص: 184

1- البدایة و النهایة، ج 4، ص 227. - م.

2- همان، ص 231.

در اینجا مشاهده می‌کنیم که اسلام بار سنگین بر دوش پیروان خود نمی‌نهد و در تکالیفی که متوجه آنان می‌سازد قدرت و توان آنان را هم در نظر می‌گیرد.

واقعی در مورد ادامهٔ مراسم مسلمانان چنین می‌گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیین طواف و عبادت خود را در عمره القضا به پایان برد به خانهٔ کعبه وارد شد و در آنجا ماند تا زمانی که بلال که قبلا در این باره به او فرمان داده بود بر بالای بام کعبه اذان گفت. در این هنگام از میان مشرکانی که در آن اطراف بودند عکرمة بن ابی جهل گفت: «خداوند ابو الحکم [ابو جهل] را گرامی داشت و بر او منت نهاد که مرد و نشنید که این برده چه می‌گوید!» صفوان بن امیه نیز گفت: «سپاس خداوندی را که پدرم را قبل از این که شاهد این ماجرا باشد برد». خالد بن اسید هم گفت: «سپاس خداوندی را که پدرم را میراند و او شاهد ماجرای امروز نشد تا ببیند بلال برخاسته بر بالای بام کعبه عرعر می‌کند!». در این میان سهیل بن عمرو و دیگر کسانی که همراه او بودند نیز با شنیدن صدای اذان صورت خود را پوشاندند»⁽¹⁾.

بدین ترتیب خداوند پیامبر خود و مسلمانان را پس از يك دوران ستم‌دیدگی پیروز ساخت و مسلمانان با ایمان خود مشرکان را به خشم آوردند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سه روز در مکه باقی ماند و مراسم عمره را به جای آورد و خود و اصحابش از ثواب مجاورت کعبه برخوردار شدند و این در حالی بود که قریش غرق در خشم و دل‌افسردگی شدند، چرا که می‌دیدند دعوت و شعار توحید به درون مکه راه یافته و آنان خود شاهد آنند و هیچ کاری نیز در مقابل آن نمی‌توانند انجام دهند.

در روز سوم دو خواست مخالف یکدیگر خود را نشان داد: خواستی از سر مهر و محبت از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خواستی ناشی از جهل و کینه و دشمنی، چه در این روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان آن بود ولیمه ای در مکه برپا کند و همهٔ مسلمان و مشرک - در آن حاضر شوند و این نقطهٔ شروعی بر صلحی پایدار میان

ص: 185

آنان باشد، اما مشرکان خواهان آن بودند که او هر چه زودتر مکه را ترك گوید. در این روز حویطب بن عبد العزی به همراه تنی چند از مشرکان به نمایندگی از قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: «مدت اقامت تو سپری شده است. از میان ما بیرون برو».

اما آن حضرت در پاسخ فرمود: «چه زحمتی برایتان دارد اگر اجازه می دادید در میان شما ولیمه پیا می کردم و برایتان غذایی آماده می کردیم و در این میهمانی حاضر می شدید؟» ولی آنان گفتند: «ما را به غذای تو حاجتی نیست. از میان ما برو».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) طالب جنگ نبود، بلکه هدایتگری به سوی خدا بود و هر جا زمینه ای فراهم می یافت به این امر مهم می پرداخت. بنابراین طبیعی بود که با پیشنهاد خود به هدایت، ارشاد و دعوت قریش بپردازد و هر چند آنان روی گردان باشند دست دوستی به سوی آنان دراز کند که او خواهان آن بود تا مردمان گریزان را در هر اوضاع و احوالی به خود نزدیک و مأنوس سازد و به همین سبب از فرصتی که در این حجّ پیش آمده بود برای دیدار با مردم مکه و دعوت آنان به حق استفاده کرد و با برخی از آنان ملاقات و به حق دعوتشان نمود، هر چند این ملاقاتها در داخل مسجد الحرام صورت نگرفت.

ازدواج با میمونه

591 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سفر با پیشنهاد عباس بن عبد المطلب عمومی خود با میمونه بنت حارث ازدواج کرد. میمونه خواهر ام الفضل زن عباس بود و از آنجا که آن زن مسأله ازدواج خود را به خواهرش ام الفضل واگذاشته و او نیز شوهر خود عباس را برای این کار وکیل کرده بود، عباس عهده دار خطبه عقد از جانب زن شد و با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خطبه این عقد را برگزار کرد. او به این نیز بسنده نداشت و چهارصد درهم نیز به عنوان مهر وی از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداخت. خداوند او را

به پاس محبتی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت و توجهی که در دوران سختگیری مشرکان به آن حضرت می کرد و به پاس رفتارش پس از سقوط دولت بتها و بت پرستان جزای خیر دهد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از این ازدواج به موجب قرارداد خود با مشرکان در حالی که آنان پیشنهاد محبت او را رد کرده بودند مکه را ترک گفت. اما غلام خود ابورافع را در مکه باقی گذاشت تا با همسرش میمونه همراه شود. وی در «سرف» در نزدیکی تنعیم خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند و همسر آن حضرت را نیز به او سپرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن در ماه ذی الحجّه به مدینه بازگشت.

به هر حال غزوه عمرة القضاء موجب نزدیک کردن دلهای مشرکان به مسلمانان شد و هر چند مشرکان تلاش داشتند تا به جای نزدیک شدن دوری گیرند و به جای خو گرفتن همچنان بیگانگی و بی مهری از خود نشان دهند، اما کسانی از آنان در طئی همین غزوه برای پذیرش اسلام آماده شدند و راه مسلمان شدن را در پیش گرفتند. برای اثبات این مدعا همین نمونه کافی است که خالد بن ولید - مردی که شمشیر اسلام نام گرفت - در پی این عمره اسلام آورد.

عمرة القضاء در قرآن کریم

592 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از این رؤیایی صادق دیده بود که او و اصحابش به مسجد الحرام وارد خواهند شد، سرهای خود را خواهند تراشید و تقصیر خواهند کرد. پس از این رؤیا ماجرای صلح حدیبیه و رخدادهایی که در پی بی آن بود به وقوع پیوست و در آن روز عمر اندوهگین و خشمناک به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت:

«آیا به ما وعده ندادی که طواف خواهیم کرد؟» و آن حضرت در پاسخ فرموده بود: «من این سال را به تو وعده ندادم». پس از آن خداوند این حقیقت را روشن ساخت که تحقق این رؤیا در عمرة القضاء بوده است و نه در حدیبیه، هر چند حدیبیه سرآغازی بر پیروزی یا مقدمه ای برای آن بوده خداوند می فرماید: «خداوند

آن رؤیا را حقیقه بر رسول خود راست آورد که اگر خدا بخواهد در امنیت و آرامش و در حالی که سرهای خویش را می تراشید و تقصیر می کنید و از هیچ چیز بیمی ندارید به مسجد الحرام در می آید. خداوند آنچه را نمی دانید می داند و قبل از تحقق این برای شما فتحی نزدیک قرار داد. او همان است که رسول خود را با پیام هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همهٔ دینها چیره سازد و خداوند به عنوان گواه بسنده است. محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند و آنان را در سجده و رکوع می بینی و در پی فضل خداوند و خشنودی اویند و نشانی ایمان آنان بر اثر سجده ها بر پیشانی آنان است. این مثل آنان در تورات و مثل آنان در انجیل است که به سان گیاهی هستند که بوته اش از خاک بیرون آید و خود را استوار کند و ستر برود و بر روی پای خویش بایستد آن سان که کشاورزان را شگفت زده کند و بدین سان نهال مؤمنان ستر شد تا کافران از آنان به خشم آیند. خداوند کسانی از آنان را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند آمرزش و نیز پاداش بزرگ وعده کرده است» (1).

یک رخداد فقهی

593 - عمّاره دختر حمزه سید الشّهداء به همراه مادرش سلمی دختر عمیس در مکه اقامت داشت. هنگامی که حویطب به همراه تنی چند از قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و خواستار خروج آن حضرت از مکه شدند، گروهی نیز نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «به دوستت بگو از میان ما برو که مدّت اقامت پایان یافته است». چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) نیز به همراه او قصد ترك مکه را کردند عمّاره در پی علی (ع) روانه شد و فریاد می زد: «عمو، عمو». علی (ع) نیز دست او را گرفت و آنگاه به فاطمه (س) گفت: «مراقب دختر عموی خود نیز باش». آن حضرت سپس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز گفت: «چرا باید دختر عموی خود را در

ص: 188

یتیمی و در میان مشرکان رها کنیم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را از این نهی نکرد که عمّاره را از مگّه خارج کند.

پس از آن سه نفر که هر يك دارای رابطه خاصی با عمّاره بودند خواستار سرپرستی او شدند و در این باره با یکدیگر اختلاف کردند و هر کس مدّعی آن بود که وی از دیگران به او سزاوارتر است. آن سه تن زید بن حارثه، علی بن ابی طالب (ع) و جعفر بن ابی طالب بودند دلیل زید برای مدّعی خود آن بود که در جریان «مؤاخات» در مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برادر حمزه قرار داد. و بنابراین او وصی حمزه و برادر دینی او در پیمان مؤاخات و این دختر نیز دختر برادر اوست.

دلیل علی (ع) نیز برای اولویت داشتن نسبت به دیگران در این امر آن بود که آن دختر، دختر عموی او بوده و علاوه بر این او خود وی را از میان مشرکان رهانیده و بیرون آورده بود و به همین سبب در ولایت و سرپرستی او از هر کس دیگری سزاوارتر بود. جعفر نیز به این استدلال می کرد که آن دختر، عموزاده او و علاوه بر این همسر وی اسماء بنت عمیس خاله اوست.

این سه تن مشکل خود را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند و از او در این باره داوری خواستند و آن حضرت نیز به نفع جعفر بن ابی طالب حکم کرد و فرمود: «اما تو ای زید، تو مولای خدا و مولای رسول اویی. تو نیز ای علی در خلق و خلق شبیه منی و تو ای جعفر از دیگران به او سزاوارتری، زیرا خاله او در خانه توست و هیچ زنی را نمی توان به عنوان همسر به خانه ای برد که خاله اش یا عمه اش در آن است.»

پس از داوری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سود جعفر او برخاست. و برگرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حالتی رقصان چرخید و چون آن حضرت پرسید که «ای جعفر این چه کاری است؟» وی پاسخ داد که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی نجاشی کسی را خشنود می ساخت همین کار را انجام می داد.» او همچنین به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «با او ازدواج کن.» اما آن حضرت فرمود: «او دختر برادر رضاعی من است.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظارت بر این دختر را رها نکرد تا زمانی که خود او را به ازدواج سلمة بن ابی سلمه در آورد.

این ماجرا از احکام فقهی چندی در زمینه حضانت و سرپرستی کودکان و در ولایت تزویج حکایت می کند:

الف: این ماجرا در زمینه حضانت و سرپرستی حاکی از آن است که باید حضانت در اختیار فردی محرم از خویشاوندان قرار داده شود. به همین دلیل نیز عمّاره در اختیار جعفر قرار داده شد که عموزاده عمّاره و همسرش نیز خاله او بود و بدین ترتیب وی نمی توانست با عمّاره ازدواج کند.

ب: ولیّ ازدواج لزوماً نباید يك محرم باشد، آن سان که در این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از محارم عمّاره نبود او را همسر داد.

ج: هنگامی که اولیای زن همه در يك مرتبه قرار داشته باشند آن که از همه بافضیلت تر است زن را همسر می دهد، آن گونه که در این ماجرا با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (ع) و جعفر هر سه عموزادگان آن دختر بودند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را همسر داد.

د: وقتی پدر و جدّ دختر نباشند نزدیکترین خویشاوندی که به او دسترسی هست عهده دار ولایت ازدواج خواهند شد، آن سان که در این رخداد با آن که عبّاس، که آن زمان اسلام آورده بود، عموی آن دختر و از دیگران که عموزاده های او به شمار می رفتند به او نزدیکتر بود، اما به دلیل غیبت او بافضیلت ترین خویشاوند مرتبه بعد یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولایت ازدواج او را بر عهده گرفت.

سریّه ابن ابی العوجاء سلمی

اشاره

594 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز از دعوت به اسلام روی گردان و خسته نمی شد، زیرا این رسالت و مأموریت او بود. وی مردم را به اسلام فرا می خواند و در همان مدّت اندکی که در مکه بود دلهای مردمان را به خود نزدیک و مانوس

ص: 190

ساخت و این تلاش او ثمرات خود را در میان مردم مکه بر جای گذاشت و آنان در پی این عمره به اسلام در می آمدند.

هنگامی که عمره القضاء نیز به پایان رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی الحجه سال هفتم هجرت به مدینه بازگشت گروههایی را به منظور دعوت به اسلام به اطراف گسترش داد. از آن جمله ابن ابی العوجاء را در رأس پنجاه سوار به سوی برخی از قبایل که در نزدیکی مکه می زیستند فرستاد تا از آنان بخواهد یا اسلام بیاورند، یا پیمان عدم تعرض ببندند و یا جنگ کنند.

در این میان جاسوسی در مدینه وجود داشت که این خبر را به آن قبایل رساند و به آنان هشدار داد. آنها نیز سپاه خود را برای رویارویی آماده کردند. هنگامی که ابن ابی العوجاء و مسلمانان با آنان روبرو شدند آنها را آماده نبرد یافتند. اما با این وجود ایشان را به اسلام دعوت کردند اما آنها به جای آن که این دعوت را حد اقل به صورت لفظی رد کنند با مقاومت خود به آنان پاسخ دادند و به سوی مسلمانان تیر افکنده، گفتند: «ما بدانچه ما را دعوت می کنید نیازی نداریم».

سپس پی در پی برای مشرکان کمک رسید تا زمانی که همه پنجاه سوار مسلمان را در محاصره خود قرار دادند و البته مسلمانان نیز در مقابل به نبرد سختی پرداختند تا آنجا که اکثر آنان به قتل رسیدند و ابن ابی العوجاء نیز زخمهای فراوانی برداشت و ناگزیر شد دست از جنگ کشیده و به همراه باقیمانده یاران خود به مدینه بازگردد.

بدین ترتیب، دعوت ادامه داشت و حيله و خیانتهای مشرکان در این راه از آنان قربانی می گرفت.

مسلمانی خالد بن ولید

595 - گفتیم عمره القضاء فرصتی برای نزدیک کردن گریختگان از اسلام و آشنا و مانوس ساختن آنان با اصول و تعالیم این دین و برقراری پیمان مودت و

دوستی با آنان به وجود آورد، هر چند مخاطب اسلام دل‌های سختی بود که به ندای محبت و دوستی پاسخی نشان نمی دادند اما با این وجود عاقلانی در میان آن مردم بودند که دعوت حق به دل‌های آنان راه یافته اسلام را در حال رشد و شکوفایی و برتری می دیدند و این حقیقت را از طریق زبان زور، زبان هدایت و زبان عقل دریافته بودند و به هر حال پرده از مقابل دیدگان آنها کنار رفته و حقیقت آشکار برای آنان نمایان شده بود.

از این گروه و در رأس همه می توان خالد بن ولید را نام برد، مردی که از آن پس بحق شمشیر اسلام نام گرفت، هر چند به رتبه مجاهدان پیشتاز و پیشگام نمی رسید، چه آزمایش آن هنگام آزمایش بود که همه قدرتها علیه اسلام دست به دست هم داده بودند.

خالد که خود را متمایل به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و روی گردان از شرك می دید به این نتیجه رسیده بود که بی هدف در راه دفاع از شرك و مشرکان به آب و آتش می زند.

اکنون رشته سخن را آن گونه که در البدایة و النهایه به نقل از واقدی آمده است به خالد بن ولید می سپاریم تا نحوه اسلام آوردن خود را بگوید:

«چون خداوند خیر و سعادت را برای من اراده کرد اسلام را در دلم جای داد و سر عقل آمدم و گفتم: «من در همه این نبردها علیه محمد (صلی الله علیه و آله) حضور یافته و شاهد هیچ نبردی نبوده ام مگر آن که در حالی از آن بیرون آمده ام که می دیدم کاری نابجا کرده ام و سرانجام محمد (صلی الله علیه و آله) پیروز خواهد شد». هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد حدیبیه بیرون آمد، من در رأس سواران مشرکین بیرون رفتم و در عسفان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به همراه اصحابش بود ملاقات کردم و راه را بر او بستم و در مقابل او اردو زدم. هنگام ظهر که شد او به همراه اصحاب خود به نماز ایستاد. در این میان ما قصد داشتیم در حال نماز بر او یورش بریم، اما نتوانستیم تصمیمی قاطع در این باره بگیریم - و خیر نیز در همین بود - در این زمان او از اندیشه ای که در سر ما بود آگاهی یافت و همراه با اصحاب خود نماز خوف به جای

آورد و این امر ما را شگفت زده کرد و من گفتم: «این مرد طلسم شده است». پس در کناری توقف کردیم و او راه خود را از مسیر اسبان ما به سمت راست کج کرد و رد شد.

پس از آن که در حدیبیه قریش با او مصالحه کردند و تنها با بازگرداندن وی به مدینه سدّ راه او شدند و با او به جنگ پرداختند، با خود گفتم دیگر چه چیزی باقی مانده است؟ به کجا باید بروم؟ آیا نزد نجاشی بروم در حالی که او از محمد (صلی الله علیه و آله) پیروی کرده و اصحاب وی نزد او در امنیت و آسایش به سر می‌برند؟ آیا نزد هرقل بروم و دست از دین خود بردارم و به آیین یهودی یا مسیحی درآیم؟ آیا در سرزمین غیر اعراب سکونت گزینم؟ و آیا در سرزمین خود و در خانه خود در کنار کسانی که مانده اند بمانم؟

در همین افکار و اندیشه‌ها بودم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمرة القضاء به مکه رفت. من در این زمان از شهر بیرون رفتم و شاهد ورود او نبودم. در این میان برادرم که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه رفته بود به جستجوی من پرداخته، مرا نیافته بود. او به همین سبب نامه‌ای برایم نوشت که در آن چنین آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، من شگفت تر از این که اندیشه تو از اسلام دور مانده است ندیده‌ام عقلت کجاست عقلت کجاست؟! آیا کسی می‌تواند از حقیقتی چون اسلام ناآگاه باشد؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره تو از من پرسید و فرمود: «خالد کجاست؟» و من نیز گفتم: «خداوند او را خواهد آورد» و آن حضرت فرمود: «کسی همانند او از اسلام ناآگاه است؟ اگر او تلاش و دلاوری خود را در کنار مسلمانان قرار داده بود برایش بهتر بود و ما او را بر دیگران مقدم می‌داشتیم».

پس ای برادر آنچه از موقعیتهای مناسب را که از دست داده‌ای دریاب».

در پی وصول این نامه شوق بیشتری برای خروج در من به وجود آمد و رغبت و علاقه‌ام به اسلام افزون شد و بخصوص پرسش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره من مرا خشنود و شادمان ساخت. در این میان چنین خواب دیدم که در سرزمینی خشک و بی حاصل هستم و به سرزمینی وسیع و سرسبز وارد شده‌ام. بعد از آن زمانی که به مدینه رسیدم و این خواب را بر ابو بکر بازگو کردم گفت: «آن نشان

راهی است که خداوند برای تو به سوی اسلام قرار داده و آن تنگنا و آن سرزمین خشک نیز شرکی است که در آن گرفتار بوده ای».

به هر حال چون تصمیم بیرون رفتن از مکه و پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه را گرفتم با خود گفتم: «چه کسی را همراه با خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ببرم؟». در این میان با صفوان بن امیه برخورد کردم و به وی گفتم: «ای ابو وهب ما چون دندانهایی با یکدیگر برابر هستیم و اینک محمد (صلی الله علیه و آله) بر عرب و غیر عرب چیرگی یافته، پس چه خوب است نزد او برویم که آقای محمد (صلی الله علیه و آله) آقای ماست». اما او بشدت از این کار امتناع ورزید و گفت: «اگر من تنها باقی مانده باشم و کسی دیگر جز من نباشد از او پیروی نمی کنم». پس از هم جدا شدیم و من با خود گفتم: «این مردی است که در بدر پدر و برادر او کشته شده اند».

سپس با عکرمه بن ابی جهل برخورد کردم و همان سخنانی را که با صفوان بن امیه در میان نهاده بودم با او نیز در میان نهادم و او نیز پاسخی همانند او به من داد و در این هنگام تنها به وی گفتم: «این ماجرا را پوشیده دار» و او نیز گفت: «در این باره سخن نمی گویم».

آنگاه به خانه رفتم و مرکب خویش را خواستم و بر آن نشستم و روانه شدم. در این میان با عثمان بن طلحه برخورد کردم و با خود گفتم: «این دوست من است پس چه خوب است قصدی را که دارم با او در میان بگذارم». اما پس از آن که پدران کشته شده او را به یاد آوردم، به این که در این باره با او سخنی بگویم بی رغبت شدم اما سرانجام با خود گفتم: «برای من که مشکلی نیست چرا که من هم اینک روانه ام و می روم». بدین ترتیب آنچه را گذشته و تصمیمی را که گرفته بودم به او اطلاع دادم و گفتم: «ما به منزله روپاهانی در لانه خزیده ایم که اگر یک دلو آب در لانه آنان ریخته شود بیرون می آیند». سپس همانند آنچه به دو دوست دیگرم گفته بودم گفتم و او بی هیچ درنگی به من پاسخ مثبت داد و من نیز به او گفتم: «من همین امروز روانه ام و این شتر من است که در آن درّه در انتظار زانو زده است».

پس با او در یاجج قرار گذاشتیم که هرکداممان زودتر به آنجا رسید در آنجا متوقف و به انتظار دیگری بماند.

به هنگام سحر خود را به بیرون مکه کشانیدیم و هنوز سپیده ندیده بود که در یأجج به یکدیگر پیوستیم و از آنجا با هم به راه خود ادامه دادیم تا به هده رسیدیم و در آنجا با عمرو بن عاص روبرو شدیم. او به ما خوشامد گفت و ما نیز به او پاسخ دادیم و آنگاه او پرسید: «به کجا می روید؟» ما نیز در مقابل از او پرسیدیم: «به چه دلیل از شهر بیرون آمده ای؟» و او هم همین سؤال را از ما پرسید که «به چه دلیل از شهر بیرون آمده اید؟» به او گفتیم: «برای درآمدن به اسلام و پیروی از محمد (صلی الله علیه و آله)» و او نیز پاسخ داد: «همین هدف مرا نیز به اینجا آورده است».

سپس همه با هم به راه خود به مقصد مدینه ادامه دادیم و به مدینه رسیدیم و شتران خود را در بیابان پشت شهر متوقف کردیم. در این میان خبر آمدن ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده شد و او از آمدن ما شادمان گشت.

آنگاه بهترین لباسهای خود را پوشیدیم و آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردم.

در راه برادرم با من برخورد کرد و گفت: «بشتاب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمدنت اطلاع یافته و از آن شادمان شده و اینک در انتظار شماست».

آهنگ خود را به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تندتر کردیم و سرانجام به ملاقات او نایل شدیم. چون در مقابل آن حضرت قرار گرفتم تبسمی بر لب گرفت و همچنان آن تبسم بود تا در کنار او ایستادم. پس به عنوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او سلام کردم و او نیز با روی گشاده به من پاسخ داد و آنگاه گفتیم: «من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی» پس فرمود: «پیش آی». آنگاه ادامه داد که: «سپاس خداوندی را که تو را هدایت کرد، من تو را صاحب عقل و درایتی می دیدم که امید داشتم تو را جز به خیر و سعادت رهسپار نشود». من در پاسخ گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من مواضعی علیه تو و در دشمنی با حق داشته ام که خود از آن آگاهم و تو نیز شاهد آن بوده ای، اینک از خداوند بخواه آن گناهانم را بیامزد». آن حضرت فرمود: «اسلام آنچه را پیش از آن بوده از بین می برد».

گفتم: «با این وجود هم برایم دعا کنید». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «پروردگارا گناه آنچه خالد بن ولید در بستن راه خدا مرتکب آن شده است را ببخشای»⁽¹⁾.

ص: 195

596 - این روایت واقدی از زبان خالد بن ولید در مورد نحوه اسلام آوردن اوست که آن را بتفصیل ذکر کردیم، زیرا بیانگر روحيات و تصویری از اندیشه های خالد و حاکی از عواملی است که او را از نظر روانی به سوی اسلام سوق داد و پاسخی است به این سؤال که آیا آن عامل یا عوامل، اعتقادی جزمی بود که از جان او مایه می گرفت یا نوعی مصلحت جویی بود.

به عقیده ما هیچ مانعی وجود ندارد که بگوییم انگیزه وی در ابتدا مصلحت بوده و سپس ایمان به جان او راه یافته و در پی بی آن از مؤمنان راستین و سپس از جنگجویان در راه اسلام - و اگر این تعبیر درست باشد، از مجاهدان شده است.

خالد بن ولید از مشرکانی بود که به علت خشم و ناخشنودی از اسلام و مسلمانان هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمرة القضاء وارد مکه شد از این شهر بیرون رفته بودند و این خود از نفرت شدید او از اسلام و مسلمین حکایت داشت.

اما او پس از چنین وضعی چنین می خواست که در ردیف مسلمانان قرار گیرد. او همانند عمر بن خطاب نبود که در ابتدا دشمن سرسخت اسلام بود، اما پس از چندی دلش نرم شد و خداوند نور ایمان را به دل او افکند و مایه قدرتی برای اسلام و مرزی میان دو دوره ضعف و اختفا بودن و قدرت و آشکار کردن رسالت شد، آن هم در وقتی که زبانها از گفتن حق و دلها نیز از ایمان آوردن دریغ داشت. او چون حمزه شیر خدا نیز نبود که هرگز در مقابل اسلام نایستاد و در همان آغاز به خاطر محبت نسبت به برادرزاده خود ایمان آورد و نه قهرمان جنگ بلکه قهرمان جهاد شد. گاه می شود قهرمان جنگ مجاهد نباشد و یا قهرمان جهاد سابقه تدبیری در جنگ نداشته باشد، آن سان که بلال و عمار و دیگر مؤمنان پیشگامی که نخستین بنای اسلام را تشکیل می دادند و اسلام به کمک همان آزارها و گرفتاریهایی که آنان تحمل کردند پا گرفت از این مجاهدان بودند.

خالد در اسلام آوردن خود هیچ يك از اینان و یا همانند هیچ يك از اینان نبود، بلکه او قبل از هر چیز در این اندیشید و به محاسبه پرداخت که آیا باقی ماندن

او بر شرك همچنان به مصلحت اوست یا مصلحت او در آن است که با جریان پیروز حرکت کند تا همچنان موقعیتش به عنوان يك جنگجوی دلاور و فرمانده نظامی بی همتا محفوظ بماند.

او مکه را در شرایطی یافت که راه پیشرفت آن بسته شده و دیگر جای ریاست و آقایی نیست و محمد و اصحاب او را در حالی دید که روز بروز بر موقعیت آنان افزوده و از قدرت آنان کاسته نمی شود. به عبارت دیگر او می دید که اسلام رو به پیشرفت و صعود و مکه در حال نزول و تسلیم شدن در برابر آن است. خالد توانسته بود با اندیشه خود به سری که در پیشرفت محمد (صلی الله علیه و آله) وجود داشت پی برد، آن سان که وقتی در حدیبیه و در رأس سوران مشرکان به تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران او که به نماز ایستاده بودند مشغول بود، این حقیقت که آن حضرت از جانب خداوند طلسم شده است به اندیشه او خطور کرد.

این جرعه ای بود که در دل او جهید. ما نمی گوئیم که این جرعه خاموش شد، اما می گوئیم سیاق تاریخ زندگی او از زبان خود او حاکی از آن است که این جرعه نبود که او را به سوی ایمان رهنمون شد، بلکه آنچه او را بدان سو کشاند دو عامل دیگر بود:

الف: او دیده بود که مکه دیگر جای او نیست زیرا در این شهر همه زمینهای شکوفا شدن نبوغ او به عنوان يك فرمانده جنگی از میان رفته و راه پیشرفت بسته شده است.

ب: دیگر این که برای او در حبشه نیز جایی وجود نداشت زیرا اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از او به آن سرزمین رفته بودند و نجاشی نیز خود به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده و او را دوست داشت. خالد همچنین به این اندیشید که به رم پناهنده شود و از آیین قوم خود به دین یهودی یا مسیحی در آید و شاید همین اندیشه نیز مقدمه ای برای آن بود و دریچه ای به سوی این نور برای او گشود که از آیین قوم خود در آید و به دین مردمی از قوم خود که به گفته او آقایی او آقایی آنها نیز

آری، او در حبشه جایی نداشت چون اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا از او و از عقل و درایت او و نیز از مواضعی که او در جنگ علیه مسلمانان داشت و از فرماندهی و موقعیت ممتاز او برای نجاشی سخن گفته بودند.

بدین ترتیب، خالد به علی که ذکر شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آورد، در حالی که ایمان او ایمانی با انگیزه و آمیخته به اطمینان و ناشی از هدایت الهی نبود، مگر فروغی از هدایت که در جریان حدیبیه به وی رسید بدین ترتیب که چون وی قصد داشت در حال نماز بر مسلمانان یورش برد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به نماز خوف تبدیل کرد و همین او را به تأمل واداشت.

هنگامی که خالد به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و با روی گشاده آن حضرت مواجه شد اسلام را به عنوان دین خود پذیرفت. خداوند او را به برکت دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیامرزد.

قابل ذکر است که نگارنده وقتی می گوید نقطه شروع مسلمان شدن خالد بن ولید آن بود که پس از مطرح شدن اسلام به عنوان تنها قدرت در جزیره العرب مصلحت خود را در این کار دید قصد ندارد چیزی از مقام آن فرمانده و آن جنگجوی با شجاعت و با مهارت میدان جنگ بکاهد، چه، هر چند او مسلمان شدن را مصلحت شخصی و دنیوی خود می دید، اما این مسأله دریچه های نور را به سوی او گشود و اسلام به دل وی راه یافت و به خدا و روز آخرت و فرشتگان و پیامبران خداوند ایمان آورد.

شاید آنچه تا کنون درباره خالد گفتیم سبب آن شده بود که عمر بن خطاب با او به عنوان يك فرد مورد اطمینان برخورد نمی کرد، هر چند توانایی رزمی او را ارج می نهاد.

اسلام عمرو بن عاص

598 - نحوه مسلمان شدن عمرو بن عاص شبیه به مسلمان شدن خالد بن -

ولید است، با این تفاوت که مصلحت اندیشی و منفعت طلبی در مورد عمرو و عاص ظهور بیشتری داشت و در ماجرای اسلام آوردن خالد نکاتی به چشم می خورد که نشان می دهد وی برخی از معانی وحی را درک کرده بود و این به سبب آن چیزی است که او در مورد نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد و نیز دریافت که خداوند او را وانمی گذارد و بلکه محفوظش می دارد و همچنین موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان عرب و عجم را درک کرد و به این حقیقت رسید که آقای و شرافت آن حضرت آقای و شرافت قریش است.

بد نیست از زبان عمرو بن عاص نیز بشنویم که چگونه اسلام به دل او راه یافت. آن گونه که در البدایة و النهایه به نقل از واقدی آمده است وی چنین می گوید:

«من از اسلام دوری می گزیدم و دشمن آن بودم. در نبرد بدر به همراه مشرکان حضور یافتم اما نجات پیدا کردم، سپس در احد حاضر شدم و در آنجا نیز نجات یافتم، دیگر بار در نبرد خندق حضور پیدا کردم و آنجا نیز از خطر جستم.

در همین زمان بود که با خود گفتم: «چقدر باید خسارت بکشیم؟ به خداوند سوگند این کارها سودی ندارد و محمد بر قریش چیره خواهد شد.

بدین ترتیب به کاروان تجارت خود برگشتم و از رویارویی با مردم خودداری کردم اما هنگامی که ماجرای حدیبیه پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صلح به مدینه برگشت و قریش نیز به مکه بازگردید با خود گفتم: «محمد سال آینده با اصحاب خود به مکه وارد خواهد شد. پس نه مکه جای ماندن است و نه طایف و هیچ چیزی از بیرون رفتن از این سرزمین بهتر نیست تا دیگر از اسلام دور باشم».

من بر این عقیده بودم که اگر همه قریش اسلام بیاورند اسلام نیاورم. به همین سبب نیز به مکه رفتم و گروهی از مردان خاندان خود را که با من همعقیده بودند و از من فرمانبری داشتند و در همه مشکلات خود به من مراجعه می کردند گرد هم آوردم و به آنان گفتم: «موقعیت من در میان شما چگونه است؟» گفتند: «تو اندیشمند ما و در برکت کار و مبارکی خود پیشوای مایی». گفتم: «بدانید که من به

خداوند سوگند کار محمد را کاری می بینم که به صورتی ناخوشایند بر همه امور غلبه و برتری می یابد و اینک در این باره نظری دارم و چاره ای اندیشیده ام».

گفتند: «آن چیست؟» گفتم: «به نجاشی می پیوندیم و در کنار او می مانیم تا اگر محمد پیروز شود نزد نجاشی باشیم که برای ما زیر دست نجاشی بودن بهتر از زیر دست محمد بودن است و اگر نیز قریش پیروز شود که در این صورت ما کسانی هستیم که آنها ما را می شناسند». آنان در پاسخ گفتند: «این نظر درستی است».

پس به آنها گفتم: «چیزی برای هدیه کردن به او گرد هم آورید».

از آنجا که دوست داشتنی ترین ارمغان سرزمین ما برای او چرم بود، چرم فراوانی با خود برداشتیم و به سوی نجاشی رفتیم. به خداوند قسم ما نزد نجاشی بودیم که عمرو بن امیه ضمری بر او وارد شد، به حضور رسید و بیرون آمد. در آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه ای به همراه عمرو بن امیه فرستاده و در آن نامه به او اطلاع داده بود که ام حبیبه دختر ابو سفیان را به ازدواج او در آورده است (1).

در این هنگام من به همراهانم گفتم: «این عمرو بن امیه است و چه خوب است بر نجاشی وارد شوم و از او بخواهم وی را در اختیار من قرار دهد و او را گردن بزنم که اگر چنین کاری را انجام دهم قریش از آن شادمان خواهند شد و در این مورد به من پاداش خواهند داد که فرستاده محمد (صلی الله علیه و آله) را کشته ام».

بدین ترتیب به حضور نجاشی رسیدم و چون همیشه در پیشگاه او سجده کردم و او نیز گفت: «دوست ما خوش آمد! آیا چیزی از سرزمین خود به عنوان هدیه برای من آورده ای؟» گفتم: «آری، ای پادشاه، چرمهای فراوانی به عنوان ارمغان آورده ام». آنگاه آن چرمها را در معرض او قرار دادم و وی آن را پسندید و قدری از آن را میان کشیشان خود تقسیم کرد و در مورد باقیمانده نیز فرمان داد آن را به جایی مناسب بردند و نیز فرمان داد آماری از آن بردارند و نگه دارند.

هنگامی که خوشایند و خوش حالی او را مشاهده کردم گفتم: «پادشاه! من مردی را دیدم که از حضور تو بیرون رفت. او فرستاده دشمن ماست که ما را

ص: 200

1- - در سیره ابن هشام چنین آمده که آن نامه در مورد جعفر و اصحاب او بود و در الروض الانف نیز آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه او را به اسلام دعوت کرد.

داغدار کرده و بزرگان و نیکان ما را کشته است. او را در اختیار من قرار ده تا او را بکشم».

نجاشی از این سخن بسیار خشمگین شد و دست خود را بالا برد و چنان محکم بر صورت من فرود آورد که گمان کردم بینی ام شکست. پس خون از بینی ام جاری شد و به پاك کردن خون با لباس خود پرداختم و بدین ترتیب چنان خواری و ننگی به من رسید که اگر زمین شکافته می شد از شدت اندوه به زمین فرو می رفتم.

پس گفتم: «اگر احتمال می دادم که آنچه گفتم تو را ناخشنود می سازد هرگز چنین درخواستی از تو نمی کردم».

در پی این سخن نجاشی شرم کرد و گفت: «ای عمرو، آیا از من می خواهی فرستاده آن کسی را در اختیارت قرار دهم و تو او را بکشی که همان ناموس اکبر که بر موسی و عیسی نازل می شد بر او نیز نازل می شود؟»

در این هنگام خداوند قلب مرا دگرگون ساخت و با خود گفتم: «این حقیقت را عرب و عجم دریافته اند و تو با آن مخالفت می کنی؟!». بدین ترتیب خطاب به نجاشی گفتم: «پادشاهها آیا بر آنچه گفتمی گواهی می دهی؟» گفت:

«آری، نزد خداوند بر این حقیقت گواهی می دهم. ای عمرو، از من فرمان ببر و از او پیروی کن که به خداوند سوگند او بر حق است و یقینا او آن سان که موسی بر فرعون و سپاه او پیروز شد پیروز خواهند شد». من پرسیدم: «آیا از جانب او با من بیعت اسلام می بندی؟» او گفت: «آری» پس دست خویش را گشود و با من بیعت اسلام کرد. سپس طشتی آب خواست و خون از چهره من شست و از آنجا که لباسم به خون آلوده شده بود لباسی نو بر من پوشاند.

سپس به میان دوستان خود برگشتم و آنان چون لباس دربار نجاشی را بر تن من دیدند شادمان شدند و پرسیدند: «آیا آنچه می خواستی از دوستت گرفتی؟» من در پاسخ گفتم: «دوست نداشتم در نخستین دیدار در این باره با او سخن گویم و با خود گفتم دوباره به دیدارش خواهم آمد». آنان نیز گفتند: «درست همان است که خود صلاح دیده ای».

پس از این رخداد به دوستان خود چنین وانمود کردم که در پی حاجتی می روم و بدین ترتیب از آنان جدا شدم و خود را به لنگرگاه کشتیها رساندم.

در همان موقع يك کشتی را دیدم که بارگیری کرده و آماده ترك ساحل است. در آن کشتی سوار شدم و کشتی به راه افتاد و در آن سوی دریا در شعبه لنگر انداخت. از کشتی پیاده شدم و با پولی که همراه داشتم شتری خریدم و به قصد مدینه روانه شدم. از مر الظهران گذشتم و چون به هده رسیدم مشاهده کردم که دو مرد در فاصله ای نه چندان دور جلوتر از من توقف کرده اند و یکی از آنها در داخل خیمه ای است و دیگری شتران را می بندد. خود را به آنان رساندم و دیدم که یکی از آنها خالد بن ولید است. گفتم: «کجا می روی؟» گفت: «نزد محمّد. مردم همه اسلام آورده اند و کسی که چندان چیزی داشته باشد نمانده است. به خداوند سوگند اگر بیش از این می ماندم همچون کفتاری که گردن او را بگیرند و او را از لانه اش بیرون کشند، او گردن ما را نیز می گرفت.» من در پاسخ خالد گفتم: «خدا شاهد است من نیز قصد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قصد اسلام کرده ام». پس از اندکی عثمان بن طلحه نیز بیرون آمد و به من خوشامد گفت و در پی بی آن همه با هم ساعتی در آن منزلگاه توقف کردیم و سپس به همراه هم به راه ادامه دادیم و به مدینه رسیدیم. در این میان در چشمه ابو عتبّه صدای ناشناسی را شنیدیم که فریاد می زد: «ریاح! ریح! ریح!». این گفته را به فال نیک گرفتیم و به راه ادامه دادیم. پس آن مرد به من نگریست و در این حال شنیدم که می گفت: «مگه پس از این دور رهبر خود را از دست داده است». به گمان من مقصود وی از این دو من و خالد بن ولید بود.

به هر حال آن مرد پشت کرد و بسرعت به سوی مسجد رفت و به گمان من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از آمدن ما خبر داد. البتّه واقعا نیز چنین بود و او این کار را انجام داده بود.

ما در حرّه شتران خود را خوابانیدیم و بهترین لباسهای خود را بر تن کردیم و در آن زمان که برای نماز عصر اذان گفته بودند به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدیم در حالی که چهره آن حضرت باز و شادمان بود و مسلمانان نیز در پیرامون او و از اسلام آوردن ما خوش حال بودند.

ابتدا خالد بن ولید پیش رفت و بیعت کرد، پس عثمان بن طلحه و در آخر نیز من پیش رفتیم. به خداوند سوگند هنوز در پیشگاه او ننشسته بودم که از شرم نمی توانستم سر خود را بلند کنم و به او بنگرم.

من بر این شرط با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیعت کردم که خداوند گناهان گذشته مرا بیامرزد و از آن پس نیز اسباب گناه برایم پیش نیاید [!] آن حضرت نیز فرمود: «اسلام آنچه را قبل از آن بوده و هجرت نیز آنچه را قبل از آن بوده است از بین می برد».

به خداوند سوگند از زمانی که اسلام آوردیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جمع یاران خود هیچ کس را جایگزین من و خالد بن ولید نساخت» (1).

598 - ما این حدیث را به تفصیل نقل کردیم، هر چند مایل بودیم جملهٔ اخیر آن را حذف کنیم، چه این که می گوید: «به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کس را جایگزین من و خالد نساخت» و این در حالی است که ما گمان نمی کنیم - اگر انتساب این جمله به عمرو عاص صحت داشته باشد - این سوگند سوگندی راست باشد، چه پس از اسلام آوردن این دو، غزوه های تبوک، موته، فتح مکه، هوازن، حنین و نبردهایی از این قبیل در گرفت و در هیچ یک از این نبردها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، زبیر بن عوام، ابو عبیده، عامر بن جراح و سعد بن وقاص آن دو را به مأموریت نگماشت. بنابراین چنین سوگندی نادرست یا اتهامی است که به عمرو عاص زده شده است، چه، اگر این سخن درست باشد جای این پرسش خواهد بود که چرا در غزوه مؤته پرچم سپاه ابتدا در اختیار عبد الله بن رواحه، سپس زید بن حارثه، پس از او جعفر بن ابی طالب و پس از شهادت همه آنها و زمانی که هیچ فرمانده دیگری نبود در اختیار خالد بن ولید قرار گرفت.

به هر حال صرف نظر از این عبارت اخیر، مجموع اظهارات عمرو عاص حاکی از آن است که وی همانند دوست خود خالد به خاطر مصلحت و تأمین منافع

ص: 203

خویش اسلام آورده، هر چند پس از آن ایمان در دل آنان جا گرفته است.

این وضعیت عمرو بن عاص است که می گفت: «اگر همه قریش اسلام بیاورند من مسلمان نخواهم شد». او همان کسی است که همراه با برخی از افراد قوم خود برای تحریک نجاشی علیه مسلمانان به حبشه می رود و در آنجا نیز می کوشد تا فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آن دیار بکشد، اما نجاشی بر صورت او سیلی می زند آن سان که بینی او خونی می شود. شاید همین ضربه او را به خود آورد و متوجه حق ساخت و شاید هم خشم نجاشی او را بیدار کرد و یا عمرو عاص خواست او را از خود خشنود سازد و لذا به حقیقت اعتراف کرد.

در همه اظهارات عمرو بن عاص هیچ نشانه ای حاکی از این که او، همانند خالد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در پناه خداوند می دیده وجود ندارد، چه او هیچ رخدادی که وی را به چنین حقیقتی رهنمون شود مشاهده نکرده است.

بنابراین ما بر این عقیده ایم و این نظر را بر می گزینیم که اسلام آوردن عمرو عاص برای مصالح شخصی و دنیوی بود، هر چند شاید بعد از آن اسلام و ایمان به دل او راه یافته و مؤمن شده باشد.

ماجرایی که عمرو بن عاص خود از آن سخن گفته حاکی از آن است که او مرد حضور در میدان نبرد نبود و خود را به مخاطره نمی افکند، زیرا او در بدر و احد و خندق در کنار مشرکان در سپاه حضور داشت، اما از همه آنها جان سالم به در برد. وی ظاهراً در این نبردها یا نقش يك تماشاچی را داشت یا آن گونه که در نبرد صفین میان امام هدایت علی بن ابی طالب (ع) و معاویه و در نبرد یاغیان طغیانگر به تدبیر جنگ پرداخته بود، در این نبردها نیز چنین نقشی بر دوش می گرفت.

در آینده اخبار و رخدادهایی که وضعیّت و مواضع او و خالد بن ولید را به تصویر می کشد خواهد آمد.

599 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروههای گشتی برای شناسایی اوضاع و احوال قبایل و مناطق - بویژه مناطقی که از آن ناحیه آسوده خاطر نبود - پرداخت.

آن حضرت شجاع بن وهب را در رأس یک گروه بیست و چهار نفری به مقصد گروهی از هوازن اعزام کرد و به آنان مأموریت داد بر آن گروه یورش برند.

این گروه شبانه راه می پیمود و در روز مخفی می شد. بدین ترتیب توانست به صورت غافلگیرانه جمع مورد نظر را مورد هجوم قرار دهد. از آنجا که شجاع بن - وهب از افراد خود خواسته بود به تعقیب دشمن نپردازند، آنان پس از فرار دشمنان شتران و گوسفندان فراوانی از ایشان به غنیمت گرفتند و به مدینه بردند که تنها از اشتران آن غنایم سهمیه هر یک از آنان پانزده شتر شد.

پس از این سریه خاندان مورد تهاجم اسلام آورد. به مدینه آمدند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند زنانی را که از آنان به اسارت گرفته شده اند برگرداند و آن حضرت نیز پس از مشورت با فرمانده این سریه آنها را برگرداند.

ابن کثیر در البداية و النهایه درباره این سریه می گوید:

«احتمال دارد این سریه همان سریه ای باشد که شافعی از مالک از نافع از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به سوی نجد فرستاد که عبد الله بن عمر نیز خود در آن حضور داشت. عبد الله درباره آن سریه می گوید: «اشتران فراوانی به غنیمت به دست ما افتاد و سهمیه هر کدام از ما دوازده شتر شد و هر یک نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک شتر دادیم»⁽¹⁾.

اما به عقیده نگارنده این دو جریان، از دو سریه جداگانه حکایت دارد که یکی به قصد نجد و دیگری به سمت هوازن اعزام شده است.

ص: 205

600 - بتدریج سریه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سمت سرزمین شام صورت می گرفت تا در نواحی مجاور آن سرزمین به گشت زنی پردازند و از اوضاع و احوال آن مناطق اطلاعات تازه ای به دست آورند و این، مقدمه و یا یک گشت شناسایی برای غزوه ای باشد که چندی بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد انجام آن را در آن نواحی داشت.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) کعب بن عمیر غفاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی بنی قضاعه در نواحی مجاور شام فرستاد. این گروه با جمعیت فراوانی روبرو شد و آنان را به اسلام دعوت کرد، اما آنها مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و به تقاضای آنها پاسخ مثبت ندادند. اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دیدند علی رغم شمار اندک گروه خود به نبرد سختی علیه آنان دست زدند.

مشرکان نیز با سپاه انبوه خود با آنان جنگیدند و همه مؤمنان - جز یک تن - در راه دعوت به اسلام جان باختند. آن یک تن نیز در میان کشتگان با جراحتهای فراوانی که برداشته افتاده بود و مشرکان گمان کرده بودند که مرده است. اما چون شب فرا رسید، خود را از آن صحنه دور ساخت و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند. آن حضرت در این اندیشه برآمد تا برای مقابله با آن مشرکان سپاهی را روانه کند، اما به ایشان خبر رسید که آنان در صحرا به نقطه ای دیگر نقل مکان کرده اند.

ممکن است کسی در اینجا به طرح این سؤال پردازد که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروههای چنین اندکی را می فرستاد تا مشرکان با سپاهیان انبوه خود که این گروهها توانایی رویارویی با آنها را نداشته اند بر آنان چیره شوند و در نتیجه همه یا اکثریت آنان کشته شوند.

پاسخ آن است که، هدف اولیه این گروهها تبلیغ و دعوت مردم به اسلام بود، اما آنان با مردمانی سرسخت روبرو می شدند که نه تنها به دعوت ایشان پاسخ

مثبت نمی دادند، بلکه اگر امکان می یافتند مسلمانان را به قتل نیز می رساندند. ما در همین سریّه مشاهده کردیم که چگونه در آغاز مسلمانان مشرکان را به اسلام دعوت کردند، اما آنها این دعوت را رد کردند و مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و به قتل رساندند. بنابراین، این گروهها نه برای جنگ بلکه به منظور دعوت به حق و رساندن مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم رفته بودند.

غزوة مؤتة

اشاره

601 - اسلام به سان نوری در همه جا می گسترده و در این میان شام نیز از سرزمین جزیره العرب دور نبود و بلکه قبایلی از عرب در آن سرزمین زندگی می کردند، از جمله آنها نَسَانیان بودند که در آن سرزمین حکومتی داشتند. بنابراین طبیعی است که وقتی اسلام چون نوری به هر سو پرتو می افشاند و افقهای نزدیک را می پوشاند گروهی از اعراب شام اسلام بیاورند و شاید نیز برخی از مسلمانان به آن دیار سفر کرده باشند.

پس از چندی، مسیحیان آن دیار نتوانستند وجود مسلمانان را در میان خود تحمل کنند و بدین ترتیب کارگزار شام که از طرف دولت روم در آنجا منصوب شده بود کسانی از اعراب شام را که اسلام آورده بودند به قتل رساند.

در چنین شرایطی ناگزیر می بایست محمد (صلی الله علیه و آله) به دفاع از پیروان خود که به خاطر دینشان مورد آزار قرار گرفته بودند برخیزد تا این فتنه و آزار را از آنان دور سازد. در این باره ابن تیمیّه در رساله القتال خود می گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی سپاه خود را در مؤتة به جنگ روم فرستاد که کارگزار رومی مسلمانان شام را به قتل رسانده بود».

این تنها یکی از علل سریّه مؤتة است و در این میان علّت مستقیم دیگری نیز وجود داشت و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حارث بن عمیر ازدی را با نامه ای

به شام و سپس به دربار پادشاه روم فرستاد. اما در شام شرحبیل بن عمرو غسانی مانع ادامه راه او شده، او را در بند کشید و به دربار خود برد و به قتل رساند. تا آن زمان هیچ يك از فرستادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد سران حکومت‌های موجود به قتل نرسیده بودند و این نخستین مورد بود. به همین دلیل وقتی این خبر به آن حضرت رسید بر او گران آمد و در چنین شرایطی ناگزیر بود با قدرت در مقابل این خیانت و مکر بایستد، هر چند به قیمت رویارویی با ابر قدرت روم تمام شود، چرا که آنان مؤمنان را به علت دین داری مورد آزار و قتل قرار داده بودند و این باعث ترساندن و ارباب دیگر کسانی می شد که قصد پذیرش اسلام را داشتند. وانگهی، آنها فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در شرایطی به قتل رسانده بودند که قدرت آن حضرت قدرت برتر در سرزمین جزیره العرب شده بود. بنابراین لزوما می بایست به رویارویی با این خیانت پرداخته شود، زیرا سکوت در برابر آن ذلتی برای مؤمنان و بلکه ذلتی برای همه اعراب به شمار می رفت و این در حالی بود که آنان در صدد اقامه دعوت به حق و حمایت از ملت‌ها در برابر حاکمان سرکش و ستمگر بودند.

چنین بود که در ماه جمادی الاولی و در سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاهی را که شمار آن سه هزار تن و شاید بزرگترین سپاهی بود که تا آن زمان اعزام می شد به نواحی بلقاء در شام اعزام کرد.

آن حضرت فرماندهی این سپاه را بر عهده زید بن حارثه، در صورت کشته شدن او بر دوش جعفر بن ابی طالب و در صورت شهادت او نیز به مسئولیت عبد الله بن رواحه گذاشت و در صورت شهادت هر سه آنها انتخاب فرمانده را به خواست سپاهیان واگذار فرمود.

پس از آن که این سپاه از مدینه فاصله گرفت به آنان خبر رسید که هرقل در نقاطی از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاه رومی اردو زده و بسیاری از مسیحیان عرب که شمار آنان به یکصد هزار تن می رسد نیز به او پیوسته اند.

این خبر برخی از سپاهیان را مرعوب ساز و برگ و شمار افراد سپاه دشمن ساخت و گفتند: «به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه می نویسیم و او را از شمار سپاه دشمن آگاه می سازیم تا برای ما نیروی کمکی بفرستد و یا فرمان بازگشت دهد. هنگامی که خبر این زمزمه به عبد الله بن رواحه رسید در میان سپاهیان ایستاد و گفت: «ای مردم، به خداوند سوگند آنچه اینک آن را خوش ندارید همان چیزی است که برای آن بیرون آمده اید و آن شهادت است. ما با اتکا به عدّه و عدّه خویش و یا فراوانی و انبوهی سپاه به رویارویی دشمن نمی رویم، بلکه تنها و تنها به پشتوانه این دینی که خداوند ما را بدان کرامت بخشیده است می جنگیم. پس به پیش که فرجام کار یکی از این دو خیر است: «یا پیروزی و یا شهادت». مردم در پاسخ این سخن گفتند:

«آری، به خداوند سوگند این رواحه راست می گوید».

بدین ترتیب دو سپاه به سوی یکدیگر پیش رفتند. سپاه روم که شمار آنان به دویست هزار تن می رسید و سپاه اسلام که هر چند شمار آنان اندک بود اما به این حقیقت ایمان داشت که «چه بسیار گروهی اندک که به اذن خداوند بر گروهی بزرگ پیروز شده است»⁽¹⁾. مؤمنان بی هیچ ترس و واهمه ای از فراوانی افراد دشمن و کم بودن سپاه خود پیش رفتند، در حالی که زید بن حارثه خود پیشاپیش سپاه حرکت می کرد و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر شانه نهاده بود و نیز در حالی که فرماندهی جناح راست سپاه را فردی از بنی عدزّه به نام قطبّه بن قتاده و فرماندهی جناح چپ را فردی از انصار به نام عبایه بن مالک بر عهده داشت.

مسلمانان یکی از آبادیهای بلقاء را برای اردوی خود انتخاب کردند و در همان جا رو در روی رومیان قرار گرفتند. در این رویارویی، اگر زمانی شمار سپاهیان و سلاح و تجهیزات رومیان گروهی از مسلمانان را مرعوب ساخته بود، سپاه روم نیز از ایمان مسلمانان به وحشت افتاده بود و اگر مسلمانان توانسته بودند بر آن ترس و نگرانی که بر ایشان عارض شده بود غلبه یابند، اما آن دویست هزار نفر نتوانستند

ص: 209

بر این وحشت خود فائق آیند که رو در روی مردمی قرار خواهند گرفت که - دوست داشتنی ترین دیدار برای آنان دیدار با خداوند است.

602 - بدین ترتیب دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند: سپاه ایمان، در حالی که برخوردار از انگیزه های درونی بود و به منظور دفاع از مؤمنانی که به دست کارگزار رومیان به قتل رسیده بودند و نیز دفاع از کرامت اسلام که با قتل فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زیر پا گذاشته شده بودند و بالاخره دفاع از کرامت عرب هجوم آورده بود و سپاه انبوه رومیان که از افراد و از تجهیزات نظامی فراوان برخوردار، اما از انگیزه تهی بود و هیچ هدفی جز آن نداشت که آن گروه اندک - اما برخوردار از قدرت معنوی و روحیه گرفته از پیروزیهای سابق خود - را عقب براند.

به همین دلیل آنان قبل از هر چیز توجه خود را به کشتن فرمانده و پرچمدار سپاه مسلمانان معطوف داشتند، پرچمی که رمز پیروزی سپاه است و هر چه بیشتر پیش رود بر قدرت و کوبندگی هجوم می افزاید و این همان چیزی است که رومیان از آن وحشت داشتند.

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز - که «از روی هوی و خواست دل سخن نمی گوید و آنچه می گوید وحیی است که به او می رسد»⁽¹⁾ چنین الهام شده بود که پرچمداران سپاه او نخستین اهداف حمله دشمن خواهند بود. به همین سبب آن حضرت فرماندهی و بر دوش کشیدن پرچم سپاه را نخست به علّت ایمان بالای زید بن حارثه و نیز برای آن که مردم بدانند شرافت و بزرگی تنها به ایمان و کردار نیک است به زید و پس از او برای آن که مردم بدانند وی خانواده و نزدیکان خود را از فرستادن به صحنه خطر دریغ نمی دارد به جعفر بن ابی طالب و آن مردی که دو بار هجرت کرده بود و پس از آن دو به عبد الله بن رواحه سپرده بود، هر چند آن حضرت برای فرماندهی سپاه پس از این سه کسی را تعیین نکرد و بدین ترتیب هر چند در آخرین مرحله خالد بن ولید پرچم سپاه را برگرفت اما او به دلیل آن که تازه مسلمان بود در

ص: 210

میان کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را برای فرماندهی برگزیده و از آنان نام برده است قرار نداشت.

همه هدف سپاه روم آن بود که مهاجمان را به عقب براند و به همین دلیل نیز فرماندهان سپاه اسلام را هدف خود قرار داد و یکی پس از دیگری آنان را به قتل رساند. از سوی دیگر، هدف سپاه اسلام آن بود که قصاص برادران خود را که به خاطر دین داشتن کشته شده بودند بگیرد و به همین سبب نیز شمار زیادی از رومیان را به قتل رساندند تا آنجا که خالد بن ولید می گوید وی خود نه شمشیر عوض کرد و در آخر نیز جز يك تیغه یمنی در دست او نماند. شاید نیازی به این پرسش نباشد که چرا شمشیر خالد چون قطعه چوبی در دست او می شکست، چه آن شمشیر صفوف سپاهی را در هم می شکست که نیروی مؤمنان چون چاقویی که در پنیری فرو می رود در میان آنان فرو می رفت و راه می گشود. آن فرماندهان بزرگی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی گماشته بود نیز کشته نمی شدند مگر هنگامی که در میان صفوف سپاه دشمن فرو می رفتند و هیچ پرچمی از دست هیچ يك از این بزرگان نمی افتاد مگر هنگامی که سرهای گروهی از کافران مسیحی و یهودی بر زمین می افتاد. زید، آن محبوب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پرچمدار سپاه او، شماری از دشمن را کشت تا خود به شهادت رسید. جعفر بن ابی طالب حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز تا آنجا با دشمن نبرد کرد که احساس کرد دیگر اسبش توان پیش بردن او را ندارد. از اسب پیاده شد و در حالی که پرچم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در دستش بود پیاده به نبرد با دشمن پرداخت و چون دست راست او را قطع کردند پرچم را به دست چپ داد و هنگامی که دست چپ او را نیز بردند پرچم را در دامن گرفت تا زمانی که به شهادت رسید و در بهشت برین با دو بال به پرواز درآمد و «جعفر طیار» شد. عبد الله بن رواحه نیز بی تردید همانند دو دوست خون چون صاعقه به قلب دشمن فرود آمد تا زمانی که این آخرین پرچمدار نیز به شهادت رسید.

603 - پس از شهادت او از آنجا که پرچم نباید بر زمین بماند ثابت بن اقرم بن -

عجلان آن را برداشت، اما چون خود را در این حد نمی دید رو به سپاهیان کرد و گفت: «ای مسلمانان، مردی از خود را انتخاب کنید». آنان گفتند: «تو را بر می گزینیم». گفت: «من مرد چنین کاری نیستم». پس از آن مسلمانان خالد بن - ولید را برگزیدند و او پرچم را بر دوش گرفت و در حالی که شمشیر بَران او سرهای کافران را درو می کرد به نبرد ادامه داد.

او که فرماندهی آگاه و باهوش بود دریافت که هر چند علی رغم کشته شدن فرماندهان سپاه اسلام هنوز این سپاه در حالت تهاجم است، اما مطمئناً رومیان و یهودیان و مسیحیان عرب قصد دارند مسلمانان را به وسیلهٔ افراد فراوان خود از طریق طولانی کردن درگیری در تنگنا قرار دهند، چه این که يك سپاه محدود، هر چند از روحیه و بردباری و استواری بالایی نیز برخوردار باشد، نمی تواند نبردی طولانی را تحمل کند.

بدین ترتیب خالد از صحنه نبرد دور شد تا مقدمات يك عقب نشینی منظم را فراهم کند. در این هنگام گروهی از سپاهیان رم از اعراب مشرك جدا شدند و خود را عقب کشیدند و برخی از اعراب نیز به سپاه خالد پیوستند و هنگام عقب نشینی با او همراه شدند. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«یکی از زنان کاهن هنگامی که شنید سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سوی می آید چنین پیشگویی کرد و به قوم خود گفت: «شما را هشدار می دهم به مردمی هشیار و تیزبین که اندك می نگرند، اسبانی را پشت سر هم در پی خویش می کشند و خونی فراوان می ریزند».

این خاندان نیز گفته های آن کاهن را پذیرفته و از لخمیان جدا شدند.

یکی از گروههایی که برای شرکت در این جنگ حاضر شده بودند بنی ثعلبه بودند که چون خالد با سپاه خود از صحنهٔ کارزار عقب نشینی کرد، آنان نیز به همراه او عقب نشینی کرده و به سرزمین خود رفتند.

بنابراین مشاهده می کنیم که سپاه روم هر چند يك سپاه انبوه بود اما از وحدت

و انسجام کافی بهره ای نداشت، چون سپاهیان از نژادها و ادیان مختلف بودند. به همین سبب نیز فراوانی افراد آن سپاه به حال آنان سودی نبخشید و مسلمانان از آنان نجات یافتند و آنان نیز با برداشتن زخمهای فراوان و تلفات زیاد خود را از خطر رهانیدند.

یکی از شیوه های خالد پس از به دست گرفتن فرماندهی آن بود که جناحهای سپاه را جایگزین یکدیگر می ساخت و نیروهای مقدم سپاه را با نیروهایی که در پشت سپاه قرار داشتند و نیز نیروهای جناح راست و جناح چپ سپاه را با همدیگر جا به جا می کرد و دشمن را به این گمان می انداخت که نیروهای کمکی برای مسلمانان رسیده است. به همین سبب نیز خداوند ترس از رویارویی مجدد با مسلمانان را در دلهای آنان جای داد و آنان رهانیدن خود از خطر را بر هر اقدامی برگزیدند و به همین غنیمت دل خوش کرده، به تعقیب سپاه مؤمنان در هنگام بازگشت نپرداختند.

خالد سپاه را به سوی مدینه فرماندهی کرد و آن را به سلامت به شهر رساند، در حالی که تنها در این نبرد این سپاه متحمل دوازده کشته شده بود که سه تن از آنان فرماندهان سپاه بودند.

604 - سپاه به مدینه بازگشت و این در حالی بود که مردم مدینه به چنین نحوه بازگشت سپاه خشنود نبودند و حتی در احد که فرماندهی سپاه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود نیز از چنین بازگشتی خشنود به نظر نمی رسیدند.

به همین سبب در حالی که این سپاه ضربات سختی به مشرکان وارد آورده، تعداد فراوانی از آنان را کشته و یا مجروح کرده بود و بازگشت آن حالت فرار یا حالتی شبیه آن نداشت و در حالی که حتی گروهی از مسلمانان تا حمراء الاسد به تعقیب دشمن در حال فرار و عقب نشینی - که تنها به سلامت از صحنه در رفتن را برای خود غنیمتی کافی می دانست - پرداخته بودند، اما با این همه عملکرد، این سپاه که در پی نبرد با دشمن صحنه را ترك گفته و عقب نشینی کرده بود مورد خشنودی مردم مدینه قرار نگرفت و آنان که به چنین چیزی عادت نداشتند این

سپاهیان را «فراری» نامیدند و حتی کودکان نیز به خاک افشاندن به سوی آنان پرداختند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به استقبال آنان بیرون آمد و فرمود تا کودکان را از آنجا برانند مگر کودکان جعفر بن ابی طالب که آنان را در بر خود گرفت. آنگاه - چنانچه در برخی صحاح و سنن آمده - فرمود: «آنان مهاجمان هستند». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را کسانی نامید که از صحنه رویارویی به عقبه سپاه خود پیوسته اند و این چیزی بود که بر اساس نصّ قرآن کریم هیچ گناه نبود، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون در جنگ با دشمن روبرو شدید از آنان پشت مکنید که هر کس در آن هنگام از آنان پشت کند - البتّه به استثنای آن کسی که صحنه جنگ را به سویی دیگر می کشاند یا به گروه عقبه خود ملحق می شود - به خشم خداوند درآمده و جایگاه او دوزخ خواهد بود که بد جایگاهی است» (1).

این سپاه به دشمن پشت نکرده و مشمول نهی آیه نبودند، بلکه عقب نشینی کرده و به عقبه سپاه خود و جایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود برگشته بودند و به همین سبب مشمول استثنای آیه می شدند.

نتایج غزوه مؤنه

605 - این جنگ با نجات مسلمانان از گرفتار آمدن در دام سپاه کفر پایان یافت و همین دستاورد بسنده بود تا این را يك پیروزی آشکار بنامیم، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قبل از بازگشت سپاه به این نتیجه پی برده بود و هنگامی که شنید خالد فرماندهی را بر عهده گرفته است فرمود: «شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را بر دوش گرفته که خداوند به دست او پیروزی را نصیب ما خواهد ساخت».

علاوه بر این اگر تنها نتیجه این نبرد آن بود که سپاهیان به بازگشت خود بسلامت خرسند شوند و همین را به عنوان تنها دستاورد بپذیرند باز هم نمی توانست

ص: 214

نتایج نبرد يك پیروزی نامیده نشود، هر چند برخی از نویسندگان گفته اند: «تنها نتیجه این غزوه سلامت در رفتن سپاه اسلام بود و نه يك پیروزی». اما ما می گوئیم این يك پیروزی بود، به این دلیل که:

الف: پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را يك پیروزی و سپاهیان این نبرد را که به مدینه برگشتند «مهاجمان» خواند.

ب: مسلمانان غنایمی از این نبرد به همراه آوردند، در حالی که هیچ چیز از ایشان گرفته نشده بود.

ج: کشتگان مسلمان در این ماجرا دوازده تن بودند که تعدادی اندک به شمار می روند، در حالی که کشتگان کافران بیرون از شمار بودند. به این دلیل است که می گوئیم در این نبرد مسلمانان به پیروزی قاطعی دست یافتند و پرچم کافران سرنگون و پرچم مسلمانان و کلمه الله اعتزاز و اهتزاز یافت.

ابن کثیر درباره نتایج این غزوه می گوید:

«این بسیار مهم است که دو سپاه که از نظر دینی دشمن یکدیگر هستند با یکدیگر روبرو شوند در حالی که یکی از این دو سپاه یعنی سپاهی که در راه خدا می جنگد تنها سه هزار نفر باشد و دیگری یعنی سپاه کفر شامل دویست هزار نفر یکصد هزار از رومیها و یکصد هزار از اعراب مسیحی - باشد و این دو سپاه درگیر جنگ و نبرد با یکدیگر شوند و با همه آنها تنها دوازده نفر از مسلمانان کشته شوند، آن هم در حالی که شمار فراوانی از مشرکان کشته شده اند.

این تنها خالد است که می گوید: «در آن روز نه شمشیر در دستم شکست و جز يك تیغه یمنی چیزی در دستم نماند». اکنون فکر می کنید چقدر از افراد دشمن با این شمشیرها کشته شده باشند؟

بگذریم از دیگر قهرمانان و دلاوران حامل قرآن که در آن زمان و در هر زمان دیگری بت پرستان را - که لعنت خدا بر آنان باد - محکوم شمشیرهای خود کردند.

این وضعیّت حقیقه مصداق آن آیه [آل عمران/ 13] است که می فرماید:

ص: 215

«برای شما آیتی بود در آن دو گروه که رو در روی همدیگر قرار گرفتند: گروهی در راه خدا می جنگید و گروهی دیگر کافر بود و آنان را به دیدگان خویش دو چندان می دید. و خداوند هر که را بخواهد به یاری خویش پشتیبانی و تأیید می کند و برآستی در این امر برای صاحبان بصیرت مایهٔ عبرت است»⁽¹⁾.

به عقیده نگارنده وضعیت این سپاه شبیه آن چیزی است که خداوند مقرر داشته مبنی بر این که بیست نفر صابر و پایدار بر دویست نفر و صد نفر بر هزار نفر پیروز می شوند و هنگامی که ایمان و صبر شخص بالا باشد مؤمن صابر بر هزار نفر غلبه می کند.

آری، در این نبرد سه هزار مسلمان بر دویست هزار نفر پیروز شدند و این فرمودهٔ خداوند مصداق یافت که «ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ برانگیز که اگر از شما بیست نفر صابر و پایدار باشند بر دویست نفر پیروز می شوند و اگر صد نفر از شما باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند پیروز می شوند بدان سبب که آنان مردمی هستند که درک ندارند»⁽²⁾ و این يك حقیقت استوار است.

غزوه مؤته نخستین غزوه ای بود که در مناطق خارج از جزیره العرب و در حوزهٔ حاکمیت و نفوذ دولت روم صورت می گرفت و اگر این غزوه چنین نتایجی را در پی داشت این بدان مفهوم بود که پیروزی نهایی به اذن خداوند تعالی از آن سپاه حق خواهد بود. چنین نیز شد و بعدها در عصر خلفا تاریخ شاهد نبرد یرموک بود و در آن نبرد رومیان به سان خرگوشی که از چنگال شیری برمد از مقابل مسلمانان فرار می کردند.

بنابراین آن سان که نبرد بدر نخستین پیروزی اسلام در جزیره العرب را ترسیم کرد مؤته نیز اولین پیروزی قطعی در خارج شبه جزیره و آغازی بر يك ماجرای بی پایان و شروع حکایتی بود که هنوز پایان نپذیرفته است.

ص: 216

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 259. - م.

2- - انفال/ 65.

606 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه سه هزار نفری خود را به منظور دفع مزاحمت‌های رومیان علیه مسلمانان شام و نیز برای تأدیب غسانیان که فرستاده آن حضرت را به قتل رسانده بودند اعزام کرد رومیان با سپاهی که تعدادشان به هزار تن می رسید برای رویارویی با آنها به میدان آمدند و در این میان گروهی به همان تعداد نیز از اعراب شام به آنان پیوستند و بدین ترتیب دو هزار نفر در مقابل مسلمانان قرار گرفتند که نیمی از آنها از اعراب شمال از لخم، جذام، طی و بنی عذره بودند.

پیوستن این گروه به سپاه روم کار را برای مسلمانان دشوارتر کرده بود، هر چند مجاهدان راه خدا گروه پیروز این رویارویی شدند.

در چنین شرایطی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان نمی توانستند این اعراب را بی هیچ تأدیبی واگذارند و ناگزیر باید از این ممانعت به عمل می آمد تا همچنان آن اعراب به شرارت خود ادامه ندهند اعرابی که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقترند و از هر کس سزاوارترند که حدود خداوند را ندانند»⁽¹⁾.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن عاص را به همراه تنی چند از مسلمانان روانه کرد تا اعراب را بسیج کند و با زبان برنده ای که داشت آنان را به سوی خود متمایل سازد. علت انتخاب عمرو بن عاص نیز این بود که وی از زبان توانایی برخوردار بود تا آن حد که يك بار وقتی مردی گنگ را مشاهده کرد گفت: سبحان الله! خالق زبان این مرد همان خالق زبان عمرو بن عاص است! علاوه بر این چنان که گفته شده است او دارای روابطی با برخی از این اعراب بود.

عمرو عاص به مأموریت خود روانه شد تا به جذام رسید و در چشمه ای به نام سلاسل اردوزد. او در آنجا موفق نشد با زبان خود کاری از پیش برد و از دیگر سوی او مردی چون عبد الله رواحه نبود که از سپاه خود یکی از دو نیکی شهادت یا

پیروزی را بخواهد. به همین دلیل در مقابل فراوانی افراد دشمن مرعوب شد و بی آن که دست به کاری بزند برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام فرستاد که نیروهای کمکی به سوی او بفرستد و آنگاه در انتظار این نیروها نشست.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهی مرکب از مهاجرین و انصار که از آن جمله ابو عبیده عامر بن جراح و ابو بکر و عمر نیز در آن بودند برای کمک فرستاد.

اینجا بود که يك بار دیگر حبّ ریاست - یعنی همان چیزی که در دوران عثمان پس از عزل او و در دوران علی (ع) نیز در عمرو بروز کرد و سبب آن شد که به شعله ور کردن اختلاف میان مسلمانان کمر بندد - در وجود عمرو بن عاص به تحرّک در آمد و به ابو عبیده گفت: «تو تنها برای کمک من آمده ای و زیر دست من قرار داری». وی این سخن را در حالی می گفت که در رأس سپاهی از مهاجر و انصار قرار داده نشده و تنها در گروه طلّیعه دار سپاه برای شناسایی فرستاده شده بود.

از سوی دیگر ابو عبیده نیز نمی توانست فرماندهی سپاه را مگر به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی دیگر واگذار کند، آن هم به عمرو عاص که هنوز زمانی از اسلام آوردن او نمی گذشت. ابو عبیده با این وجود رو در روی عمرو قرار نگرفت که «نه، فرماندهی از آن من است»، بلکه به او گفت: «نه، من کار و مأموریت خود را دارم و تو نیز کار و مأموریت خود را داری». ولی عمرو عاص همچنان بر گفته خود اصرار ورزید که «تو نیروی کمکی من هستی». اینجا بود که تقوای ناشی از ایمان ابو عبیده خود را نشان داد و خطاب به او گفت: «ای عمرو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است که با یکدیگر اختلاف نوزید و اینک اگر تو از من نافرمانی کنی من از تو فرمان خواهم برد».

این چهره عمرو بن عاص در آغاز اسلام آوردن اوست و همین چهره نیز در زمان عزل او از ولایت مصر از سوی عثمان خود را نشان داد، آنجا که گفت:

«حتّی وقتی با يك چوپان برخورد می کردم او را علیه خلیفه تحریک می کردم».

همین چهره يك بار دیگر نیز زمانی خود را آشکار کرد که او در کنار معاویه و در

مقابل امام هدایت علی (ع) ایستاد و تنها به آن دلیل که می دانست علی (ع) اندکی از کار حکومت را به او واگذار نخواهد کرد.

به هر حال، سپاه اسلام این بار به تعقیب قبایل همدست روم پرداخت و به میان مناطق سکونت آنها نفوذ کرد، اما چون به هر قبیله ای می رسید آنان می گریختند و بدین ترتیب جز یک بار رویارویی دیگری به وقوع نپیوست که همین رویارویی نیز با فرار مشرکان پایان یافت.

بدین سان این قبایل عرب مورد تأدیب و گوشمالی قرار گرفتند و نام اسلام همان گونه که سربلند بود سربلندتر شد و این سریّه به هدف خود دست یافت.

سریّه ابو عبیده

607 - در ماه رجب سال هشتم هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عبیده را در رأس سیصد نفر برای دعوت به اسلام به سوی قبیله در ساحل دریای سرخ فرستاد تا از قبایل ساکن در آن مناطق اطلاعاتی به دست آورند.

در این سریّه که عمر بن خطاب نیز حضور داشت مسلمانان در طول راه گرفتار گرسنگی شدند و چون چیزی نیافتند برای از بین بردن گرسنگی خود از برگ درختان تغذیه کردند. در همین زمان قیس بن سعد شتری خرید و آن را برای سپاهیان کشت و پس از آن بی آن که درگیر جنگی شوند از مناطق مأموریت خود بازگشتند. البته هدف اولیّه این سریّه نیز اقدام به جنگ نبود، بلکه برای دعوت به اسلام و تلاش در گسترش اسلام و آشنا کردن قبایل عرب با این دین جدید بدان مناطق رفته بودند.

سریّه ابو قتاده

608 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ماه شعبان سال هشتم ابو قتاده انصاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی غطفان فرستاد. غطفان همان قبیله سرسختی است که در غزوه احزاب به همکاری با قریش پرداخت، در غزوه خیبر در اندیشه

همکاری با یهودیان بر آمد و افرادی از آن در مؤتة نیز به کمک سپاه روم شتافته بودند.

ابو قتاده با این گروه اندك به سوی آنان روانه شد و مأموریتی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او محوّل شده بود آن بود که به صورت غافلگیرانه بر آنان یورش برد. او شبانه راه می پیمود و روزها مخفی می شد تا آن که خود را به آنان رساند و بر گروه بزرگی از این خاندان یورش برد و پس از محاصره آنها و دست زدن به نبردی سخت برخی از آنان را به قتل رساند و شتران و گوسفندانی از آنان را به غنیمت در آورد و پس از گذشت پانزده شبانه روز به مدینه بازگشت.

بی تردید این سریه نیز چون دیگر سریه ها به منظور آشنایی با سرزمین اطراف جزیره العرب و دعوت به اسلام در طی مسیر حرکت سریه صورت می گرفت، چه هدف از سریه هایی که در این مرحله اعزام می شدند جنگ نبوده و بلکه هدف بیشتر آنها آشنایی با سرزمینهای دور و نزدیک و آگاه کردن مردم از این دین جدید بود تا داوطلبانه و نه با تهدید و زور به این دین درآیند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ابو قتاده را نیز در ماه رمضان همان سال به اتمام که در فاصله سه مایلی مدینه قرار دارد اعزام کرد. هدف از این اعزام نیز جلب توجه دشمن به آن ناحیه و گمراه کردن آنان از حرکت پیامبر بود که چند شب پس از آغاز ماه رمضان و احتمالاً در شب دوازدهم این ماه صورت گرفت و به آزادی مکه انجامید.

ص: 220

609 - اسلام در سرزمینهای عربی دور و نزدیک در حال گسترش بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبلغان خود را پیوسته اعزام می کرد و در پاسخ، برخی از مردم ایمان می آوردند و در پی ایمان راستین خود به مدینه هجرت می کردند تا در کنار دیگر مسلمانان نیرویی برای اسلام باشند، برخی اسلام می آوردند و بر این ادعا بودند که ایمان در دلهای آنان جای گرفته است. این گروه بیشتر از اعرابی بودند که با مؤمنان در نیامیخته و با آنها همنشینی نداشتند و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دیدار نکرده بودند تا تعالیم دین را از او بگیرند و قرآن نیز نخوانده و به تلاوت آن گوش فرانداده بودند، آن سان که قرآن درباره آنان می گوید: «اعراب می گویند ایمان آورده ایم. بگو ایمان نیاورده اید. تنها بگوئید اسلام آورده ایم و بدانید که هنوز ایمان به دلهای شما راه نیافته است» (1). برخی نیز به انتظار نشسته بودند تا ببینند آیا غلبه با مشرکان خواهد بود یا با محمد و اصحاب او. این گروه میان کفر و ایمان مردد بودند و بالاخره برخی تا آنجا در عناد و کفر خویش فرو می رفتند که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و چنین وانمود می کردند که خواهان هدایت و تعلیمند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز کسانی به میان آنان می فرستاد تا تعالیم اسلام را به ایشان بیاموزند و

ص: 221

قرآن را به آنها تعلیم دهند، اما آنان به این معلّمان قرآن خیانت روا می داشتند و آنان را می کشتند، آن سان که هفتاد تن از قاریان قرآن را به قتل رساندند. برخی از همین گروه مسلمانان را می ربودند و به مشرکان مکه می فروختند، آن سان که با جنیب و اصحاب او چنان کردند و آنان را در مکه فروختند و مکیان نیز به طرز فجیعی آنان را کشتند. در چنین شرایطی سزاوار است که خداوند بفرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقترند و از هر کسی سزاوارترند که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند» (1). این نوع از نفاق به شیوه اعراب بادیه نشین در مناطق صحرائی و در اطراف مکه و نیز در اطراف مدینه وجود داشت، آن سان که خداوند می فرماید:

«از اعرابی که پیرامون شمایند گروهی منافقند و از اهل مدینه نیز کسانی هستند که نفاق پیشه کرده اند و شما از آنان بی خبرید و ما آنها را می دانیم. ما آنان را دو بار عذاب خواهیم داد و سپس به سوی عذاب بزرگ برده خواهند شد» (2).

خداوند در قرآن کریم اعراب مسلمان را به دو گروه همسان تقسیم کرده است. گروهی با نفاقی آشکار که حتی زکات را يك جریمه تلقی می کنند و گروهی که خالصانه به خدا و روز آخرت ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند و زکات می دهند مایه قرب خود به خداوند می دانند، آن گونه که می فرماید: «از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند [زکات می دهند] جریمه می شمردند و در انتظار گرفتاری و مصیبت برای شمایند. گرفتاری و رنج بدی بر آنان باد و خداوند شنوا و آگاه است. نیز از اعراب کسانی هستند که به خدا و روز آخرت ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند مایه قرب خود به خداوند و وسیله آموزش خواستن رسول برای آنان قرار می دهند. همان که آن برای آنان مایه قربت است و بزودی خداوند آنان را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خداوند بخشنده و مهربان است» (3).

ص: 222

1- - توبه/ 97.

2- - همان/ 101.

3- - همان/ 98 و 99.

بدین ترتیب روشن می شود که در میان اعراب هم مؤمن پاکباز وجود داشت و هم منافق، آن سان که حرکت ارتدادی نیز که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را نشان داد از میان همین منافقین برخاسته بود.

به هر حال، گسترش اسلام در میان اعراب به همین نحو صورت گرفت که خداوند در قرآن کریم آن را مورد اشاره قرار داده است و در میان اعراب گروهی منافق کافر و خیانتکار و نیز گروهی ظاهراً مسلمان که در انتظار مصیبت و گرفتاری برای اسلام به سر می بردند و بالاخره گروهی مؤمن و پاک و پیراسته نیز وجود داشتند. اما صرف نظر از همه اینها اسلام به همین اندازه، هر چند آمیخته با تردید به دلهای همین گروه نیز راه یافته بود و همین مقدار توفیقی از جانب خداوند برای آنان بود، چه این که اسلام پس از آن درون دلهای آنان را روشن می ساخت و ایمان در آن دلها شکل می گرفت.

در این میان جنگهایی که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان از يك سو و مشرکان از سوی دیگر صورت می گرفت ضربات تکان دهنده ای بود که بر جان اعراب نواخته می شد و طنین صدای آن در دلها می افتاد و لرزه بر آن می انداخت، چه، خلاصه این جنگها آن بود که جنگهایی میان توحید یعنی دین ابراهیم پدر اعراب و بنیانگذار کعبه و شرك است. این نکته اعراب را به تفکر و اندیشه وادار می ساخت تا میان یگانه پرستی و شرك و میان دین ابراهیم بت شکن و آیین بت پرستی به داوری بپردازند. چنین تفکر و اندیشه ای روان اعراب بادیه نشین و عربهای آن سرزمین را به اندیشیدن در تصمیمی که می بایست در این میان بگیرند می کشاند، بی آن که هیچ فشاری علیه آنان در کار باشد.

علاوه بر این جنگ میان سپاه ایمان که خداوند پیوسته آن را یاری و تأیید می کرد و همواره پیروز می شد و سپاه شرك که پی درپی به خاك ذلت نشانده می شد مردم را به اندیشیدن در این باره وادار می ساخت که سر پیروزی يك گروه علی رغم اندك بودن شمار آنان و رمز شکست گروهی دیگر با آن سپاه انبوه چیست. ماجرای

خندق خود بتنهایی مردم را به تفکر در آن نیروی پنهانی که محمد را یاری داده و به پیروزی رسانده است دعوت می کرد؛ آنگاه که خداوند بادی سوزان و تند بر آنان فرستاد که خیمه هایشان را از جا برکند و دیگهایشان را وارونه ساخت و علاوه بر این دلهای آنان را نیز از جا کند و از صحنه نبرد گریختند. همین بتنهایی يك ضربه بیدارکننده بود که دلها را از عبادت غیر خدا بازمی داشت، چه این که صاحبان آن دلها در می یافتند که خداوند منادیان توحید را با آن وسایلی یاری می دهد که نه در تصوّر آنان است و نه در توان آنان.

در کنار غزوه های بزرگ سریه هایی نیز در گوشه و کنار و در این سوی و آن سوی سرزمین عرب به قصد دعوت، کسب اطلاعات و یا در مواردی که خیانتی مشاهده شده بود به منظور جنگ و سرکوب خائنان صورت می گرفت.

اینها همه، مردم را به تفکر در دین جدید و مقایسه آن با بت پرستی وامی داشت، چه جمود و تعصب نسبت به آنچه پدران می کرده اند و پیروی از آن - هر چند آنان چیزی درك نکرده و راه به جایی نبرده باشند - گوش را از شنیدن حق کر و دل را از درك آن ناتوان می سازد و در چنین شرایطی تنها نهیب جنگ است که می تواند گوشهای کسانی را که سنگین است و دیدگان کسانی را که بر آن پرده افکنده شده است باز کند و آنگاه که گوش و چشم و حواس انسان باز شود به راه راست و راهی که هیچ کژی و گمراهی در آن نیست روی می آورد.

حقیقت آن است که در وهله اول تنها مستضعفان به ندای دعوت اسلام پاسخ گفتند و همین گروه نیز بعدها پشتوانه و مایه قدرت اسلام بودند که کفر را در مخفیگاه خود نگران می ساخت و کافران را به آنجا که خاستگاه هدایت است رهنمون می گشت.

ما نمی گوئیم جنگ کسی را ناگزیر به ایمان کرد، بلکه می گوئیم قدرت حق کسانی را که سر جنگ نداشتند به محراب ایمان آورد و داوطلبانه و بر اساس انتخاب خود به دامن اسلام آمدند، چه جنگ عادلانه باعث می شود مردمان با

انصاف به حق متمایل شوند و علاوه بر این پیروزی پی در پی مؤمنان به سبب ایمان آنها جانها را به شوق آن می افکند و دلها را به گوش سپاردن به آن وامی دارد.

اگر پس از این جنگها هیأت‌هایی از سوی قبایل مختلف عرب و از آبادیهای مختلف به مدینه می آمدند و ایمان آوردن خود را اعلام می کردند و اسلام را می آموختند و به تلاوت قرآن گوش می سپردند، ورود این هیأت‌های پی در پی برای شنیدن پیام حق از زبان منادی آن، در پی رسیدن اخبار محمد (صلی الله علیه و آله) و پیروزیهای او صورت می گرفت و این جنگها خود یکی از عوامل به وجودآورنده آن بود.

در این میان خاتمه دوران جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان با انعقاد پیمان صلح و سپس با رویارویی آن حضرت و کسانی که قصد ستم علیه او داشتند زمینه را برای دعوت مردم به اسلام در آرامش دلها و سکوت انسانها فراهم آورد و در این شرایط صدای حق تنها صدایی شد که به سخن گفتن بلند بود در حالی که صدای چکاچک شمشیرها نیز خاموش شده بود. در این آرامش و در حالی که کینه‌ها فرونشسته و همه سرکشیه‌ها رام شده بود و دیگر آن کینه‌ای که در دلها شعله بر می افروخت وجود نداشت و بلکه این صلح استوار بود که دلها و جانها را نرم می کرد، برخی از اعراب به اسلام در آمدند، کسانی که تا این زمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می جنگیدند به اسلام تمایل یافتند و با دل‌هایی پاک شده از کینه‌ها و در حالی که همه مایه‌های پلیدی و همه دشمنی‌ها از آن بیرون ریخته شده بود به اندیشیدن پرداختند، آن هم در وضعیتی که آنچه مشرکان را از مؤمنان دور می کرد و می راند دشمنی و انکارهای مبتنی بر این دشمنی بود و روشن است که وقتی عناد و دشمنی رخت بر بندد تفکر سالم جایگزین آن می شود و همین نیز راه ورود اسلام به دلهاست. پس از انعقاد آن صلح هر رخدادی که اتفاق می افتاد مردم را به سوی ایمان رهنمون می شد و هیچ کینه و حس انتقامجویی و خشمی، زلال حقیقت را گل آلود نمی ساخت. در این میان رخدادهایی که این خویشاوندان را که گروهی کافر و گروهی مسلمان بودند پی در پی به وقوع پیوست و حقایقی آشکار گشت که کسانی

را که رابطه خویشاوندی خود را با مسلمانان گسسته بودند به تجدید این روابط و احیای آن مهربانیها و دوستیها فرا می خواند.

عمرة القضاء نیز که در سال هفتم صورت پذیرفت دلهای فراوانی را که از اسلام دور بود به آن نزدیک ساخت و آن هنگام که مؤذن بر بام کعبه - که خداوند بر عظمت آن بیفزاید - ندای توحید و ستایش خداوند را بلند کرد، دلهای کینه توزترین کافران نیز نرم و به اسلام متمایل شد، هر چند آنان به فراخنای ایمان پیش نرفتند.

کافی است بدانید از میان آن کافران کسی چون عکرمه بن ابی جهل به اسلام تمایل یافت، گرچه آن سان که خالد بن ولید و عثمان بن طلحه و عمرو بن عاص ایمان خود را آشکار کردند برای آشکار کردن ایمان خویش کاری نکرد.

قریش در این ماجرا دید که چگونه محمد (صلی الله علیه و آله) خانه خدا را گرامی می دارد، شعائر دینی مربوط به خانه و حج را اقامه می کند، در مروه قربانی خویش را ذبح می کند، به جای قطع روابط دست دوستی دراز می کند و می کوشد تا سفره میهمانی بگسترده و همه را بر سفره محبت و مهربانی بنشانند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خشنودی به مکه وارد شد و در حالی از آن شهر بیرون رفت که مکیان نیز از او خشنود بودند. آنان پس از بیرون رفتن آن حضرت به اندیشه درباره اسلام پرداختند. خالد بن ولید در میان مردم برخاست و آنان را به تفکر درباره مسأله دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) فرا خوانده، گفت: «برای هر صاحب خردی روشن شده که محمد (صلی الله علیه و آله) نه ساحر است و نه شاعر و بلکه سخن او سخن پروردگار جهانیان است و بنابراین وظیفه هر هوشمندی است که از او پیروی کند.» گفته های خالد به گوش ابو سفیان رسید و او نیز از وی درباره صحت این خبر پرسید و وی نیز آن را تأیید کرد. در این هنگام ابو سفیان با خشم به سوی خالد برخاست، اما عکرمه بن ابی جهل که در این مسأله به خالد تمایل یافته بود آن دو را از یکدیگر دور کرد و خطاب به ابو سفیان گفت: «ای ابو سفیان، آیا خالد را به این دلیل که به ابراز عقیده ای پرداخته می کشید؟ در حالی که قریش همه بر این عقیده اند و به خداوند

سوگند از این بیم دارم که يك سال نگذرد که همهٔ مردم مکه از او پیروی کنند».

در واقع نیز يك سال نگذشت که مکه فتح شد و همهٔ مردم عقیده ای را پذیرفتند که خالد پذیرفته بود و حتی ابو سفیان نیز خود در شمار مسلمانان قرار گرفت و از آن پس اسلام رو به گسترش یافتن در میان اعراب و راه یافتن به هر شهر و آبادی شد و مردم در مقابل آن یا مؤمن و تسلیم و یا مسلمان و یا کافری بودند که با این دین آشنایی داشتند و بدین ترتیب تنها آن مانده بود که نور اسلام اینک پس از درنوردیدن سرزمینهای عربی به فراسوی آن راه بگشاید.

ضرورت تدریجی بودن دعوت چنین ایجاب کرده بود که دعوت نخست در ام القری و مناطق مجاور حرم باشد، سپس مدینه پایگاه قدرت آن شود، آنگاه در میان همهٔ اعراب گسترش یابد و پس از آن از شرق جزیرهٔ العرب به سوی سرزمین آتش و سرزمین صلیب رهسپار گردد، آتش را خاموش کند، صلیب را در هم شکنند و خواست و نام خدا که پروردگار شرق و غرب است بر شرق و غرب سایه گسترد.

ارسال نامه برای پادشاهان

اشاره

610 - صاحبان سیره و صحاح اتفاق نظر دارند که ارسال نامه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای سران ممالک و امیران مناطق و قبایل پس از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه صورت گرفته است، اما در این اختلاف کرده اند که آیا این جریان پس از عمره القضاء اتفاق افتاده است یا پس از غزوة موته.

به نظر ما ارسال این نامه ها پس از عمره القضاء و قبل از غزوة مؤته بوده است، چرا که پس از عمره القضاء عمرو بن عاص از مکه به حبشه رفت و در آنجا با فرستادهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن سرزمین روپرو شد. وی آنگاه که به مدینه برمی گشت در طی راه با خالد بن ولید برخورد کرد و با او روانهٔ مدینه شد. این در حالی است که حرکت خالد از مکه به مدینه و سخنان او در تشویق دیگران به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بلافاصله پس از عمره القضاء و قبل از موته بوده است،

چه او در موته خود پرچمدار سپاه اسلام شد.

همچنین سیاق رخداد‌های تاریخی دیگر ثابت می‌کند که ارسال نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پادشاه روم و امیر غسانی قبل از موته صورت گرفته است، چرا که یکی از عوامل این غزوه کشته شدن برخی از مسلمانان شام به دست کارگزار رومی و نیز به قتل رسیدن پیک رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وسیله امیر غسانی بود و از آنجا که سبب بر مسبب مقدم است، ناگزیر باید گفت ارسال این نامه قبل از غزوه موته بوده است.

افزون بر این روایات صحیح نیز حاکی از آن است که ارسال نامه برای پادشاهان قبل از موته صورت پذیرفته است، چه مسلم به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از موته برای کسری، قیصر، نجاشی و همه پادشاهان سلطه جو نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل

611 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیة بن خلیفه کلبی را با نامه ای به دربار قیصر روانه کرد.

متن آن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله و رسول خدا به هرقل بزرگ روم

سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. اما بعد، من تو را به عنوان دعوت به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی و خداوند تو را دوبار پادشاه دهد و اگر پشت کردی گناه اریسین بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب به سوی عقیده مشترکی که میان ما و شما وجود دارد بیایید که جز خداوند را نپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و برخی برخی دیگر را در مقابل خداوند، پروردگار یکدیگر نگیریم و اگر پشت کردند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم»⁽¹⁾.

ص: 228

1- آل عمران/ 64 و نقل از البداية و النهایة، ج 4، ص 265. - م.

این نامه مبارک در مجامع روم و در میان مشرکان قریش و مردم شام تأثیر خاص خود را داشت. هرقل این نامه را از موضع پادشاهی که از چنین چیزی بر پادشاهی خود بیم دارد نگرفت، بلکه آن را به عنوان عالمی که خبری در ارتباط با کار او به وی رسیده است ستاند، چه این که هرقل خود يك کف بین بود و از پیشگویی حوادث، نجوم و تاریخ پیامبران آگاهی داشت و یکی از علمای مسیحی بود که اگر پادشاهی او و شوکت و عظمت آن نبود خود خواهان گسترش حق بود.

هنگامی که این نامه به هرقل رسید وی در جستجوی کسانی از خاندان محمد در سرزمین شام برآمد و در این میان از وجود کاروان تجار مکه در آن دیار که ابو سفیان مسئولیت آن را بر عهده داشت اطلاع یافت و آنگاه در حالی که بزرگان روم پیرامون او بودند ابو سفیان و همراهان او و نیز مترجمی را به مجلس خود خواند.

ادامه این ماجرا را از حدیث بخاری بشنویم:

«هرقل به وسیله مترجم خود گفت: «کدام يك از شما نسبت نزدیکتری با این مردی که مدعی پیامبری است دارد؟» ابو سفیان گفت: «من از همه به او نزدیکترم».

آنگاه هرقل گفت: «این مرد را نزدیک من آورید و همراهان او را نیز نزدیک من و پشت سر او قرار دهید. سپس به مترجم خود گفت: «به همراهان این مرد بگوی من درباره او [پیامبر] از این مرد می پرسم و هر جا دروغ گفت او را تکذیب کنید».

ابو سفیان می گوید: «به خداوند سوگند اگر نبود که می ترسیدم از من دروغی سراغ داشته شود دروغ می گفتم. به هر حال نخستین پرسشی که هرقل از من کرد این بود که پرسید: «اصل و نسب او در میان شما چگونه است؟» گفتم: «او دارای اصل و نسب و اصالت خانوادگی است». پرسید: «آیا تا کنون قبل از او کسی دیگر از خاندان شما مدعی چنین سخنانی شده است؟» گفتم: «نه».

گفت: «آیا کسی از پدران او شاه بوده است؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا اشراف از او پیروی کرده اند یا ضعیفان و تهیدستان؟» گفتم: «ضعیفان و تهیدستان».

پرسید: «آیا رو به افزایشند یا رو به کاهش؟» گفتم: «در افزایشند». گفت: «آیا هیچ کس از آنان پس از گرویدن به آن دین از روی ناخشنودی از آن دین بر می‌گردد؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا پیش از این او را به دروغگویی متهم می‌کردید؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا خائن و حيله گر است؟» گفتم: «نه، البته ما مدتی است از او دوریم و نمی‌دانیم او در این مدت چه می‌کند».

ابوسفیان می‌گوید: «در هیچ مورد دیگر جز اینجا نتوانستم سخنی که علیه او باشد به آنچه حقیقت است بیفزایم». او از من پرسید: «آیا با او جنگیده اید؟» گفتم: «آری». پرسید: «جنگهای شما با او چگونه بوده است؟» گفتم: «جنگ میان ما و او برد و باخت دارد، گاه به زیان ما و گاه به زیان اوست». پرسید:

«به چه چیز شما را فرمان می‌دهد؟» گفتم: «می‌گوید تنها خدا را پرستید، هیچ چیز شریک او قرار مدهید و آنچه را پدرانتان می‌گفته و عقیده داشته اند رها کنید. او همچنین ما را به نماز، راستگویی، پاکدامنی و صلۀ رحم فرمان می‌دهد».

در این هنگام هرقل به مترجم خود گفت: «به این مرد بگو از تو دربارهٔ نسب او پرسیدم و مدعی شدی که او از اصل و نسب شماس است و این در حالی است که رسولان خداوند اینچنین از میان خاندان خود و با همان اصل و نسب مبعوث می‌شوند. از تو پرسیدم که آیا قبل از او کسی دیگر مدعی چنین سخنانی شده است، تو پاسخ دادی که نه و من می‌گویم اگر کسی قبل از او چنان سخنانی گفته بود می‌گفتم او از سخنانی که قبل از او گفته شده تقلید کرده است. از تو پرسیدم که آیا کسی از پدران او شاه بوده است و تو گفתי نه و این در حالی است که اگر کسی از پدران او شاه می‌بود می‌توانستیم بگوییم او خواهان اعادهٔ پادشاهی پدر خویش است. از تو پرسیدم که آیا قبل از آن که او ادعاهای کنونی خود را مطرح کند او را به دروغگویی متهم می‌دانسته اید، گفתי نه. بنابراین من می‌دانم که او نمی‌تواند دروغ گفتن از زبان مردم و دروغ بستن بر مردم را رها کند و بر خداوند دروغ ببندد. از تو پرسیدم که آیا اشراف از او پیروی کرده اند و یا ضعیفان و تهیدستان تو پاسخ دادی که ضعفا و تهیدستان از او پیروی کرده اند و این در حالی

است که همین گروه از پیامبران پیروی می کنند. از تو پرسیدم که آیا آنان در افزایشند یا در کاهش، گفתי رو به افزایشند و این در حالی است که وضعیّت ایمان چنین است تا زمانی که به مقصود خود برسد. پرسیدم آیا کسی به سبب ناخشنودی از این دین از آن بر می گردد، گفתי نه و این در حالی است که وضع ایمان چنین است و در دل می ماند تا نورانیّت آن همه دل ها را بگیرد. از تو پرسیدم آیا او حیله و خیانت می ورزد، گفתי نه در حالی که رسولان خدا چنینند و خیانت و حیله نمی ورزند. پرسیدم به چه چیز فرماتان می دهد و گفתי به این که خدا را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید فرماتان می دهد و شما را از بت پرستی باز می دارد و به نماز، راستی و پاکدامنی فرا می خواند. اینک اگر آنچه تو می گویی راست باشد آن مرد همین نقطه را که زیر گامهای من است خواهد گرفت»(1).

این سخنان در قلب ابو سفیان، آن دشمن مشرک اثری بر جای گذاشت و وی گفت: «کار پسر ابو کبشه(2) به جایی رسیده است که پادشاه رومیان از او می ترسد».

این سخن سخن شرک است، اما بی تردید سخنان هرقل تأثیری بیش از این در دل او داشت تا آنجا که می گوید: «پیوسته در این یقین بودم که آن مرد پیروز خواهد شد».

این یقین در دل ابو سفیان وجود داشت تا هنگامی که اسلام به قلب او راه یافت، البته اگر بتوانیم بگوئیم آن قفلهای فراوانی که بر دل او بود و اجازه نمی داد قلب او به عنوان یک قلب آراسته به اسلام از زیر آن قفلها و پرده ها درآید، گشوده شده و کنار رفته بود.

612 - این نامه، بی تردید، در دل هرقل اثر کرد چرا که می بینیم او چگونه هر چه را در آن نامه بود مورد تصدیق و باور قرارداد و به اسلام و قبول رسالت محمّد (صلی الله علیه و آله) تمایل یافت. اما آیا او به حق اعتراف کرد و اسلام را به عنوان دین خویش برگزید؟ چنین بر می آید که او خود برای چنین چیزی تلاش داشت، اما

ص: 231

1- همان مأخذ، ص 264 و 265. - م.

2- ابو کبشه نام همسر دایه ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شیر می داد.

اطرافیان او آن را نمی پذیرفتند و بدین ترتیب او بر سر دوراهی اسلام آوردن و حفظ سلطنت خویش قرار گرفت و سلطنت را برگزید و بدین سان به جای هدایت گمراهی را خریدار شد و به تجارتی خسارت بار - در پیشگاه خداوند - دست زد.

اینک مناسب است به ماجراهای قبل و بعد از آمدن نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری بیفکنیم.

«ابن ناطور می گوید هرقل زمانی که از ایلپاء یعنی همان جایی که در آن با ابوسفیان و همراهان او ملاقات کرده بود بر می گشت يك روز صبح او را آشفته حال دیدند و برخی از کشیشان دربار از او پرسیدند: «از هیأت تو به شگفت آمده ایم». هرقل که مردی کف بین و منجم بود در پاسخ این سخن گفت: «من چون به ستارگان نگریستم چنین دیدم که پادشاه مردمی که ختنه می کنند ظهور کرده است» چون وی از این اطلاع یافت که مسلمانان نیز علاوه بر یهودیان ختنه می کنند گفت: «این پادشاه این امت یعنی مسلمانان است که ظهور کرده است».

وی پس از آن به دوست خود در رومیّه که از رتبه علمی همانند او برخوردار بود در این باره نامه نوشت و آنگاه ایلپاء را به مقصد حمص ترک کرد، اما هنوز به حمص نرسیده بود که نامه دوستش در این مورد به او رسید و نظر وی را در این خصوص که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ظهور کرده است تأیید کرد» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که هرقل نشانه هایی مبنی بر این که پیامبری مبعوث شده است در دست داشت، هر چند این نشانه ها برای وی حکایت از آن داشت که پیامبر مبعوث شده يك پادشاه است با آن که خداوند به رسول خود مقامی والاتر از آن داده و او را نبوت داده بود، یعنی همان چیزی که سعادت دنیا و آخرت را در خود داراست.

این اطلاعات که هرقل از آن برخوردار بود - خواه او را به نتیجه کامل رسانده یا نرسانده باشد - اما دست کم در دل او تأثیر گذاشته و او را برای قبول حق آماده کرده و همین ملاقات - هر چند نیز گمان آور - آمادگی و زمینه لازم برای پذیرش

ص: 232

حقیقت را در او ایجاد کرده بود.

بدین ترتیب هرقل خود قانع شده بود که این پیامبر حق است. وی به همین دلیل تصمیم گرفت مسأله را با سران قوم خود مطرح کند و آنان را به پذیرش این دین جدید فرا خواند.

«هرقل بزرگان روم را در يك صومعه سلطنتی در حمص فرا خواند و سپس فرمان داد درها را قفل کردند و آنگاه خطاب به آنان گفت: «ای رومیان، آیا به رستگاری و هدایت و به این که سلطنت شما برایتان محفوظ بماند علاقه دارید؟ اگر چنین است از این پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کنید».

در پی این سخن، آنان چونان گور خران وحشی به سوی درها گریختند و با درهای قفل شده روبرو شدند.

هنگامی که هرقل گریز آنان را مشاهده کرد و از ایمان آوردن آنان ناامید شد گفت: «آنها را به سوی من برگردانید». آنگاه خطاب به آنان گفت: «من این سخن را که گفتم بدان منظور بود که استواری و پابندی شما را به دین خویش بیازمایم و اینک پابندی شما را مشاهده کردم». در پی این سخن همه از او خشنود شدند و برای او سجده کردند»⁽¹⁾.

بدین سان بود که شقاوت و گمراهی بر هدایت غلبه کرد و چون نور حق برای او درخشید و راه را روشن ساخت و خواست در آن به راه بیفتد سلطنت و حکومت سدّ راه او شد و همه جا را در تاریکی فرو برد و ظلمت پس از روشنایی و ضلالت پس از هدایت بر او حکمفرما گشت و به کشتن مسلمانان فرمان داد و به سوی موته لشکرکشی کرد و در تبوك و در یرموك در مقابل سپاه اسلام قرار گرفت.

به هر حال صرف نظر از این که این نامه بر هرقل و سران قوم او تأثیری گذاشت یا نه، این نامه باعث شد تا نام اسلام در میان رومیان و در سرزمین شام شناخته شود و مردم از آن سخن گویند و آنچه هرقل به بزرگان روم گفته بود در میان مردم پخش شود، چه این که نور هر چند پرده های سنگینی در مقابل آن قرار داده

ص: 233

شود این پرده ها را می درد و ظلمت را می شکافد و از میان تاریکیها می گذرد.

به همین دلیل است که می گوئیم آن نامه آثار خود را در میان مردم بر جای گذاشت و هر چند بلافاصله ایمان خود را نشان نداد، اما در آینده ای نه چندان دور جلوه گر شد و در همین زمان نیز برخی اسلام آوردند، گرچه کسی از مسلمانی آنان اطلاع نیافت.

روایت می شود که چون نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل رسید وی آن را به سر اسقف دربار که همه دیگر کشیشان از او فرمان می بردند نشان داد و او نیز گفت: «به خداوند سوگند، این همان کسی است که موسی و عیسی مژده آمدن او را داده اند و در انتظارش بوده ایم». هرقل گفت: «پس به چه دستور می دهی؟» او نیز پاسخ داد: «من از او پیروی و او را تصدیق می کنم». هرقل نیز اظهار داشت: «حقیقت امر نیز چنین است. اما من نمی توانم چنین کاری انجام دهم؛ چرا که در این صورت سلطنتم از میان خواهد رفت و رومیان مرا خواهند کشت».

کوتاه سخن در این باره آن که این نامه تنها يك فریاد در درون يك درّه نبود، بلکه این فریاد انعکاسهایی نیز داشت که در پی بی آن به گوش رسید.

نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری

613 - هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اراده آن داشت تا فرستادگان خود را به دربار شاهان بفرستد در میان اصحاب خود به ایراد خطبه پرداخت و پس از سپاس و ستایش خداوند بدانچه شایسته آن است فرمود: «اما بعد، من قصد آن دارم یکی از شما را به نزد پادشاهان عجم بفرستم. پس آن گونه که بنی اسرائیل در مقابل عیسی سر به مخالفت برداشتند در مقابل من مخالفت نکنید». در پاسخ آن حضرت مهاجران گفتند: «ما هرگز در هیچ کاری با تو به مخالفت نمی پردازیم. ما را فرمان ده و گسیل دار».

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شجاع بن وهب را به دربار کسری اعزام کرد.

ظاهراً نامه کسری پس از ایراد این سخنان فرستاده شده و این مسأله بدان اشاره دارد که ارسال این نامه قبل از ارسال نامه به هرقل بوده است. اما ما این عقیده را بر می‌گزینیم که همه نامه‌ها به صورت همزمان فرستاده شده و در این میان تنها احتمال دارد نامه کسری زودتر از نامه هرقل به او رسیده باشد. هر چند به هر حال صرف نظر از این که کدام نامه زودتر و کدام دیرتر بوده این نکته مسلم است که پیامبر برای کسری و دیگر شاهان نامه فرستاده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شجاع بن وهب را به دربار کسری فرستاد و او نیز به همراه جمعی از بزرگان فارس بر در قصر کسری ایستاد و اجازه ورود خواست. در پاسخ ابتدا به بزرگان فارس و سپس به او اجازه بار یافتن داده شد. پس از ورود شجاع، کسری از او خواست نامه را به اطرافیانش بدهد، اما او از این که نامه را به کسی جز خود او بدهد امتناع ورزید و گفت: «نه، باید چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمان داده است آن را به خودت بسپارم». پس کسری گفت: «نزدیک آی» و او نیز نزدیک شد و نامه را به دست او داد. کسری نیز یکی از منشیان خود را که از مردم حیره بود خواست و نامه را به او داد تا آن را بخواند. متن آن نامه چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله رسول خدا به کسری بزرگ فارس سلام بر هر که از هدایت پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی همتا و بی نیاز است و محمد نیز بنده و رسول اوست. من تو را به عنوان دعوت خداوند دعوت می‌کنم که من رسول خدا و فرستاده او برای همه مردمانم تا هر کس را که زنده باشد هشدار دهم و امر خداوند درباره کافران محقق شود. اگر اسلام بیاوری در امان خواهی بود و اگر از آن ابا کنی گناه مجوس بر تو خواهد بود»⁽¹⁾.

ص: 235

او در پی خواننده شدن نامه آن را پاره کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز - چون اطلاع یافت - دعا کرد که سلطنت او از هم پاشیده شود.

او به این نیز بسنده نکرد که نامه را پاره کند، بلکه در پی قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بر آمد و باز هم به کارگزار خود در یمن نامه نوشت که «دو مرد از دلاوران خود به سراغ این مرد در حجاز بفرست تا او را به حضور من آورند».

او ساده لوحانه گمان می کرد که در بند کشیدن محمد (صلی الله علیه و آله) و آوردن او به حضور وی آن هم به وسیله دو نفر کاری سهل و آسان است. وی از یاد برده بود که چگونه در نبرد ذی قار اعراب شکست سختی بر او وارد کرده بودند و اینک قدرت محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاهش از قدرت اعراب در نبرد ذی قار کمتر نبود. اما این غرور و نخوت است که هرگاه بر کسی چیره شود وی را تا آنجا به پرتگاه هلاکت می کشاند که مایه عبرت دیگران شود.

در پاسخ این نامه کسری کارگزار او در یمن در پی بر آوردن این خواسته غیر معقول بر آمد و باز هم قهرمان را که منشی و مأمور مالی دستگاه او بود به همراه مرد دیگری به نام حرحوره به مدینه روانه کرد و نامه ای به همراه آن دو برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت و فرمان داد که آن حضرت با آن دو به سوی کسری رود!

از ظاهر امر چنین بر می آید که کارگزار کسری در یمن قصد آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نداشت، بلکه می خواست اطلاعاتی در مورد آن حضرت به دست آورد. وی تنها این نامه را برای خشنود کردن کسری نوشت در حالی که عملاً بنا به تصمیم خود کار می کرد و در پی کسب اطلاعات بیشتر بود. این گونه است که شاهان مغرور می شوند و گمان می کنند که دلهای مردم همه در فرمان آنهاست و این در حالی است که مردم حتی کارگزاران آنها دلهای خویش را خود در اختیار دارند و آن را به طاغوتی که اله آنان است نمی سپارند.

کارگزار کسری به فرستاده خود گفت: «به سرزمین آن مرد برو، با او گفتگو کن و خبر او را برای من بیاور». این گفته نشان می دهد که او به فرمان کسری پاسخ

کامل نداده بود، چه این که او در صدد آشنایی با اسلام برآمد، در حالی که هدف کسری چیزی جز این بود.

به هر حال آن دو مرد به قصد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یمن روانه شدند.

«آن دو به طایف رسیدند و در آنجا مردی از قریش را یافتند و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسش کردند. آن مرد نیز گفت: «او در مدینه است.»

در پی مشاهده این دو مرد مردم طایف و قریش شادمان شدند و به همدیگر گفتند: «مژده تان باد که کسری شاه شاهان کمر همّت به نابودی او بسته است و دیگر از ناحیه این مرد آسوده خاطر شدید.»

آن دو فرستاده از طایف بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند، بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و یکی از آن دو سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه کسری به شاه بازام نامه نوشته و از او خواسته است کسی را روانه کند تا تو را به حضور او برد و اینک بازام مرا فرستاده تا به همراه من نزد کسری روانه شوی و اگر چنین کاری را انجام دهی شاه برای تو نامه ای به حضور شاهنشاه خواهد فرستاد که تو را سودمند خواهد افتاد و او را از آزار تو باز خواهد داشت و اگر نیز از این کار خودداری کنی پادشاه کسی است که تو خود از او آگاهی داری و می دانی که تو و قومت را هلاک خواهد ساخت و سرزمین تو را نابود خواهد کرد.»

از آنجا که آن دو محاسن خود را تراشیده و تنها سبیل خود را بلند گذاشته بودند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ سخن آنان تنها به آنان نگریست و فرمود: «وای بر شما! چه کسی شما را به چنین چیزی فرمان داده است؟» گفتند: «پروردگاران (یعنی کسری)». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اما پروردگار من مرا به بلند گذاردن محاسن و چیدن سبیل فرمان می دهد». سپس آن حضرت اضافه کرد: «برگردید و فردا به دیدار من آید.»

در این میان از آسمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که خداوند شیرویه فرزند کسری را بر او چیره ساخته و وی پدرش را در فلان ماه و فلان ساعت به قتل رسانده است.

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو فرستاده را خواست و این خبر را به آنان اطلاع

داد. آنان گفتند: «آیا می دانی چه می گویی؟ ما تا کنون تو را به جرمی کمتر از این متهم می دانستیم. آیا اکنون باید در مورد این گفته تو به شاه بازام نامه بنویسیم و او را از این سخن آگاه سازیم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری، این ماجرا را از زبان من به او اطلاع دهید و به او بگویید دین من و حکومت من به همان جا خواهد رسید که کسری رسیده است و سپاههای سنگین مجهز به اسبان و شتران خواهد یافت». همچنین به او بگویید: «اگر اسلام بیاوری آنچه را هم اکنون در اختیار داری همچنان در دست باقی خواهم گذاشت و تو را از جانب خود پیشوای قومت خواهم ساخت.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منطقه ای را که دارای معادن طلا و نقره بود و یکی از شاهان و امیران به آن حضرت هدیه کرده بود به خرخره واگذار کرد و آن دو از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدند و نزد بازام رفتند و ماجرا را به اطلاع او رساندند.

بازام با شنیدن این خبر گفت: «به خدا سوگند، این سخن یک شاه نیست و من همان گونه که آن مرد خود مدعی است او را یک پیامبر می دانم و معتقدم همان چیزی خواهد شد که او گفته است. اکنون در انتظار می نشینم و اگر آنچه او در مورد پادشاه گفته است واقعیت داشته باشد قطعاً او پیامبری است که از جانب خداوند فرستاده شده است و اگر نیز واقعیت نداشته باشد آن وقت تصمیم خود را درباره او خواهیم گرفت».

چندی نگذشت که نامه شیرویه به بازام رسید، نامه ای که می گفت: «اما بعد، من کسری را کشته ام تنها به علت خشم ایرانیان بر او به خاطر آنچه از اشراف آنان کشته و مردم را در سرزمین خود به قتل رسانده بود. پس از آن که نامه ام به تو رسید از کسانی که در حوزه فرمانروایی تو اند برای من پیمان طاعت و فرمانبری بگیر و به سوی آن مردی که کسری درباره او به تو نامه نوشته بود برو و فعلاً او را تحریک مکن تا فرمان من در این باره به تو برسد» (1).

بی تردید شیرویه تصمیمی چون تصمیم پدرش درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت، بلکه در این باره دچار تردید بود و به همین سبب نیز از بازام خواست او

ص: 238

را تحريك نكند و از او نخواهد که به حضور وی برسد تا زمانی که فرمان وی در این مورد برسد.

اینها همه نشانه هایی پی در پی بود که بر صدق و راستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت مردم به یگانه پرستی و در دعوی رسالت خداوندی دلالت داشت. علاوه بر این که یکی از آن دو فرستاده که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کرده بود در بازگشت گفت: «با هیچ مردی تا کنون گفتگو نکرده ام که هیبت او بیشتر از این مرد مرا بگیرد».

بدین ترتیب فرمانروایی یمن در آن معلوماتی که اکنون به دست آورده بود تأمل و اندیشه کرد و به این نتیجه رسید که مسلمان و تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) شود. وی گفت: «این مرد حقیقة يك پیامبر است».

این گونه بود که وی اسلام آورد و نیز ایرانیانی که در یمن بودند مسلمان شدند و بدین سان اسلام به سرزمین یمن راه یافت و در آنجا مبلغانی پیدا کرد.

بیهقی روایت می کند که پس از مرگ شیرویه که پدر خویش را کشت دختر او به پادشاهی رسید و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردمی که يك زن را فرمانروای خود کرده باشند به رستگاری نخواهند رسید».

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری و تأثیرات آن است. هر چند تأثیر این نامه بر کسری تنها يك تأثیر منفی بود، اما همین نامه تأثیرات مثبتی را بر دیگران در پی داشت و موجب پاسخ دادن آنان به دعوت او شد، چه این که همین نامه و رخدادهای در پی بی آن در کارزار ایرانی یمن تأثیر کرد و او و دیگر ایرانیان آن سامان اسلام آوردند و بدین گونه اسلام به میان مردم عرب یمن نیز راه یافت.

بنابراین در اینجا نیز نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها يك فریاد در درون يك درّه نبود، بلکه این فریاد انعکاسهایی نیز داشت که در پی بی آن به گوش رسید و هر چند شمار کسانی که در وهله نخست ایمان آوردند اندک بود اما همین سرآغازی شد بر آن که افراد فراوانی در یمن و سرزمینهای ماورای آن به اسلام بگروند.

614 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به پادشاه حبشه اصحمه نامه نوشت و به او امید خیر و سعادت داد، زیرا او در هنگام هجرت اصحاب وی به سرزمینش آنان را گرامی داشته بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه او و قومش را مخاطب دعوت قرار داده و این در حالی بود که چنان که از برخی روایات بر می آید و نیز از اظهاراتی که در این نامه وجود دارد روشن می شود، وی پیش از این اسلام آورده بود. متن آن نامه از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا به نجاشی پادشاه حبشه در مقابل تو خداوند را ستایش می کنم خداوندی که هیچ خدایی جز او نیست و او پادشاهی منزه و او سلام و مؤمن و مهیمن است. گواهی می دهم که عیسی بن مریم روحی الهی و کلمه اوست که آن را به مریم آن دوشیزه پاکدامن پاك القاء کرد و او به عیسی آبتن شد و خداوند او را از روح خویش و از نوحه الهی آفرید، آن سان که آدم را به قدرت خویش آفریده بود. من تو را به خداوند یگانه ای که هیچ شریک ندارد و به باقی ماندن بر طاعت او و نیز به این فرا می خوانم که از من پیروی کنی و بدانچه بر من وحی رسیده است ایمان آوری که من رسول خدایم و من تو و سپاهیان را به خداوند - عزّ و جلّ - فرا می خوانم. اینک ابلاغ کرده و پند دادم. پس پند مرا بپذیرید. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند.»

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که دعوت و حکمت نبوت در آن جلوه گر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این نامه را به وسیله عمرو بن امیه ضمری فرستاد و از آنجا که نجاشی با مسلمانان آشنا بود و به اسلام تمایل داشت اعزام این فرستاده و نامه از سوی آن حضرت با تأکید و توضیح بیشتر مفاهیم رسالت همراه بود. به همین سبب عمرو بن امیه خطاب به نجاشی گفت: «ای اصحمه بر من سخن گفتن است و بر

تو گوش فرا دادن. تو در مهربانی بر ما چون فردی از مایی و ما در اعتماد به تو چون فردی از تو، زیرا ما هیچ خیری از تو امید نداشتیم مگر این که بدان رسیدیم و از هیچ چیزی نیز نسبت به تو بیم نداشتیم مگر آن که از آن ایمن ماندیم. ما از زبان خود تو حجتی در مقابل تو گرفتیم و اینک انجیل میان ما و تو گواهی است که رد نمی شود و داوری است که ستم نمی کند و در این کتاب حقیقتی است که هر نزاعی را خاتمه می دهد و همه جا آخرین حرف را می زند و اگر این را نپذیری، تو نسبت به این پیامبر به سان یهودیان نسبت به عیسی بن مریم هستی. اکنون پیامبر فرستادگان خود را به میان اقوام فرستاده، ولی در مورد تو چنان امیدی داشته که در مورد دیگران نداشته و نسبت به چیزهایی از ناحیه تو ایمن بوده که نسبت به آن از دیگران در امان و آسوده خاطر نبوده است و این به سبب نیکی و خیری است که در گذشته از تو سراغ داشته ایم و نیز پاداشی که برای تو انتظار آن داریم».

نجاشی به سان يك مؤمن به او پاسخ داد و گفت: «من گواهی می دهم که او همان پیامبر امّی است که اهل کتاب انتظار او را می کشند و بشارت موسی به آمدن آن که بر درازگوش سوار می شد [عیسی] به سان بشارت عیسی به آمدن آن کسی است که بر شتر سوار می شود و اکنون مشاهده این حقیقت موعود بر ایمانی که پیش از این به سبب بشارت پیامبران بدان یافته ایم نخواهد افزود».

نجاشی پس از این اظهارات نامه ای نیز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عمرو بن امیّه همراه کرد. متن نامه از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم به محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نجاشی اصحمه ای پیامبر خدا سلام خداوند و رحمت و برکات او بر تو باد. خداوند پروردگاری است که خدایی جز او نیست.

باری، ای رسول خدا نامه ات که در آن از عیسی یاد کرده بودی به دستم رسید و به خداوند سوگند که عیسی بیش از آنچه گفته بودی نیست و همان گونه

است که تو یاد آور شده ای. ما رسالت تو را که بدان مبعوث شده ای می شناسیم و از این پیش پسر عمویت (1) و اصحابت را شناخته ایم. اینک گواهی می دهم که تو رسول راستگوی خدایی که مورد تأیید کتب پیشین قرار گرفته ای و من اکنون با تو بیعت کرده ام پیش از این نیز با پسر عمویت بیعت کرده ام و به دست او برای خداوند پروردگار جهانیان اسلام آورده ام».

پاسخ نجاشی صریح و روشن بود. نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که برای او و قوم او فرستاده شده بود خالی از هر گونه اکراهی بود، او اسلام آورد و اطرافیانش نیز اسلام آوردند و آنگاه بی آن که مردم را ناگزیر به پذیرش دعوت سازد آنان را به اسلام دعوت کرد، آن سان که خداوند می فرماید: «هیچ اکراهی در پذیرش این نیست و راه هدایت از گمراهی جدا و روشن شده است». نجاشی نیز هدایت را برای مردم روشن ساخت و او که پادشاهی عدالتگر بود بی هیچ تردید و دودلی به دعوت حق پاسخ گفت و به خدا ایمان آورد، اما قومش که از سوی او امان داده شده بودند اسلام نیاوردند.

نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقوقس

615 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به ارسال نامه برای سران و پادشاهان ادامه داد تا هر کس را که زنده است هشدار دهد و خواست حق در مورد کافران محقق گردد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سران ممالک نامه می فرستاد، آن سان که برای کسری و هرقل و نجاشی نامه فرستاد و آنان نیز برخی راه می یافتند و برخی همچنان بر گمراهی خود اصرار می کردند.

یکی از کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او نامه فرستاد مقوقس بزرگ قبطیان بود که در سایه حاکمیت روم به سر می بردند و از نظر دینی تحت ستم فراوان بت پرستی

ص: 242

1- - اشاره به جعفر بن ابی طالب. - م.

حاکم بر روم قرار داشتند و پس از افول بت پرستی نیز علی رغم وحدت دینی با روم در مذهب خود تحت فشار آنان بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نامه خود به مقوقس را به همراه حاطب بن ابی بلتعہ فرستاد و آن نامه از این قرار بود:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ از محمّد بن عبد اللّٰه رسول خدا به مقوقس بزرگ قبط سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری، تو را به اسلام فرا می خوانم. اسلام آور تا در امان باشی و اسلام آور تا خداوند تو را دو بار پاداش دهد و اگر نپذیری گناه مردم قبط بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب به سوی عقیده مشترکی که میان ما و شما وجود دارد بیایید که جز خداوند را نپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و برخی برخی دیگر را در مقابل خداوند، پروردگار یکدیگر نگیریم و اگر پشت کردند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم»⁽¹⁾.

حاطب بن ابی بلتعہ می گوید مقوقس مرا گرامی داشت و در سرای خود جای داد و من نزد وی سکونت کردم. مقوقس همچنین عالمان دربار خود را در حضور حاطب گرد آورد و سؤالاتی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او به عمل آورد و حاطب نیز در مورد عیسی از او سؤالاتی کرد.

مقوقس گفت: «پیش آی و از پیشوایت بگو که آیا یک پیامبر است». حاطب گفت: «آری، او رسول خداست». پرسید: «پس چرا اگر چنین است هنگامی که او را از سرزمین خود بیرون راندند آنان را نفرین نکرد؟» حاطب پاسخ داد: «آیا گواهی نمی دهی که عیسی بن مریم پیامبر خداست؟» او گفت: «گواهی می دهم» حاطب پرسید: «پس چرا هنگامی که قومش او را گرفتند و خواستند او را به صلیب کشند آنان را نفرین نکرد؟» مقوقس [درماند و] گفت: «تو مردی حکیمی که از نزد حکیمی آمده است».

ص: 243

حاطب بن ابی بلتعنه سپس در مورد نامه ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او آورده به او توضیح داد و گفت: «پیش از تو مردی بود که گمان می کرد پروردگار بزرگ است، اما خداوند او را به عذاب دنیا و آخرت گرفت و از او انتقام ستاند و باز هم انتقام ستاند. پس از دیگران درس عبرت آموز تا خود درس عبرت دیگران نشوی».

مقوقس در پاسخ گفت: «ما را دینی است که آن را با هیچ دین دیگری عوض نخواهیم کرد مگر آن که آن دین بهتر باشد».

حاطب گفت: «تورا به اسلام فرا می خوانم که خداوند به وسیله آن تورا از هر چیزی بی نیاز خواهد ساخت. این پیامبر مردم را به خدا دعوت کرد و سختگیرترین مردم علیه او و کینه توزترین کسان نسبت به او یهودیان و نزدیکترین مردم به او مسیحیان بودند. به جانم سوگند مژده موسی به آمدن عیسی درست همانند مژده عیسی به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) است و دعوت ما از توبه ایمان آوردن به قرآن همانند دعوت تو از پیروان تورات برای ایمان آوردن به انجیل. هر پیامبری که با مردمی همزمان شود آن مردم امت اویند و وظیفه آنان است که از او فرمان برد و تو از همین کسانی هستی که با این پیامبر همزمان شده اند».

مقوقس در پاسخ گفت: «من در کار این پیامبر نگریسته و تأمل کرده ام. او به هیچ کار نامطلوبی فرمان نمی دهد و از هیچ کار مطلوبی باز نمی دارد. او را نه ساحر و گمراه یافته ام و نه کاهن و دروغگو و علاوه بر این آیات نبوت را در به تسلیم آوردن جنیان و خبر دادن آنچه در ضمیر نهان است در او دیده ام و در این باره مطالعه خواهم کرد».

مقوقس سپس نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت، آن را در محفظه ای از عاج قرار داد و آن را لاک و مهر کرد و آنگاه آن را در اختیار کنیزی از خادمان دربار قرار داد و پس از آن یکی از منشیان خود را که به عربی تسلط داشت فرا خواند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نامه نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به محمد بن عبد الله از مقوقس بزرگ قبطیان سلام بر تو. باری نامه تو را خواندم و آنچه را در آن گفته بودی و بدان فرا می خوانی را دریافتم. این در حالی است که پیش از این می دانستم که هنوز یکی از پیامبران خدا مانده و مبعوث نشده است و گمان داشتم که آن پیامبر در شام مبعوث خواهد شد.

من فرستاده تو را گرامی داشتم و دو کنیز که در قبط منزلت بالایی دارند و نیز قدری لباس برایت فرستادم و قاطری برای سواری به تو هدیه کردم.

سلام بر تو».

این نامه مقوقس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و از آن حکایت دارد که او نیز چون هرقل به قرآن کریم و اسلام قانع شده، اما در پذیرش آن تردید داشته، ولی به گونه ای مؤدبانه آن را رد کرده و برای این تردید و انکار چنین بهانه کرده است که به گمان او آن پیامبر می بایستی در شام مبعوث می شد.

یکی از کنیزهایی که مقوقس به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد ماریه قبطی است که ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او متولد شد. مشهورترین روایات در مورد ماریه آن است که آن حضرت در ابتدا او را آزاد و سپس با او ازدواج کرد.

نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منذر بن ساوی

616 - واقندی در المغازی خود به نقل از عکرمه غلام عبد الله بن عباس چنین آورده که وی عکرمه پس از درگذشت ابن عباس در میان کتب او کتابی یافته و نسخه ای از آن برداشته است. در آن کتاب چنین آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاء حضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاده و به وسیله او نامه ای به منذر رسانده و در آن نامه او را به اسلام دعوت کرده است. عکرمه متذکر آن نیست که اصل نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یافته باشد، اما او پاسخ منذر بن ساوی و سپس نامه مجدد رسول

ص: 245

اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او را یافته است. متن پاسخ مندر از این قرار است:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

باری، ای رسول خدا من نامه ات را بر مردم بحرین خوانده ام و در پاسخ، برخی از آنان اسلام را پذیرفته و بدان درآمده و برخی نیز آن را نپسندیده اند.

در سرزمین من یهودیان و مجوسیانی نیز هستند، فرمان خود را در این باره بده».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ این نامه نامه ای بدین شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا به مندر بن ساوی سلام بر تو. من در مقابل تو خداوندی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست و گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

باری خدا را به تو یادآور می شوم که هر کس با یاد خدا خیر بخواهد برای خویش خیر خواهی کرده است و هر کس از فرستادگان من فرمان برد و از دستورات آنان پیروی کند مرا فرمان برده است و هر کس نیز خیر خواه آنان باشد خیر خواهی مرا کرده است.

فرستادگان من از تو ستایش و تمجید کردند و اینک من تو را شفیع قوم خود قرار می دهم. پس هر که را مسلمانان با او مصالحه کرده اند به همان حال بگذار و از گناهان درگذر و بدان که تا هر زمان نیکوکار و درستکار باشد تو را از کارت خلع نخواهیم کرد. هر کس نیز در دیار تو بر دین یهودی و آیین مجوس بماند باید جزیه پرداخت کند».

این خبر و اظهاراتی که در این نامه وجود دارد حاکی از چند مسأله است:

عبد الله بن عباس علاقه مند بود که نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای خود بنویسد و در کتابخانه خود حفظ کند. در این میان او بیشتر آنچه را داشت آشکار می ساخت و ممکن است مسائلی نیز مانده باشد که او همچنان آنها را پوشیده نگه داشت.

- این نامه برای مردم بحرین و والی آن سرزمین یعنی منذر بن ساوی فرستاده شده است.

این نامه نشان می دهد که این والی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسلام را پذیرفت.

این خبر همچنین از يك نکتة حکیمانه خبر می دهد و آن این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمانروایی را که به پذیرش اسلام شتافت در مسئولیت خود باقی گذاشت و هیچ فرمانروای دیگری از بزرگان صحابه و یا از دیگران به جای او نفرستاد. هدف از این کار نیز آن بود که با فرستادن فردی از خارج آن سرزمین مردم گمان نکنند که بیگانه ای بر شئون آنها مسلط شده، بلکه این کار باعث شد آنان احساس کنند فرمانروایی که به نام پیامبر بر آنان حکم می راند از خود آنهاست. در واقع نیز همین کارگزار - به شرط درستکاری - شایسته ترین فرد برای این مسئولیت بود، چرا که از روحیات آن مردم آگاهی داشت و بیش از هر کسی به اوضاع و احوال آنان آشنا بود و می توانست با شیوه هایی که برای آن مردم آشنا و پذیرفتنی است امور آنان را اداره کند.

همچنین در این روایت این حقیقت اثبات می شود که جزیه بر غیر مسلمانانی که در سایه حکومت مسلمین زندگی می کنند مقرر داشته خواهد شد آن سان که در مورد رخداد حاضر، یهودیان و مجوسیان موجود در آن سرزمین مشمول حکم جزیه قرار گرفتند. فقها بر وضع جزیه بر اهل کتاب اتفاق نظر دارند و در این میان ابو حنیفه با استناد به قیاس بت پرستان غیر عرب با مجوس اجرای احکام جزیه درباره آنان را نیز درست دانسته است.

نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاه عمان

617 - آن سان که در ماجرای ارسال نامه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای شاهان و امیران مشاهده می کنیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دعوت مردم شهر و روستا و بیابان

و آبادی خستگی به خود راه نمی داد و لحظه ای از آن دست نمی کشید.

او به همین سبب نامه ای به سرزمین عمان و به دو امیر آن دیار جیفر و عبد فرزندان جلندی فرستاد. این نامه را عمرو بن عاص به آنان رساند و متن آن از این قرار بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله به جیفر و عبد فرزندان جلندی سلام بر هر کس از هدایت پیروی کند. باری، شما را به اسلام فرا می خوانم. اسلام بیاورید تا در امان باشید که من رسول خدا به سوی همه مردمم تا هر که را زنده است هشدار دهم و فرمان خدا بر کافران محقق شود. اگر اسلام بیاورید شما را فرمانروایی خواهم داد و اگر از اعتراف کردن به اسلام خودداری ورزید سلطنت شما از میان خواهد رفت و سپاه من در سرزمین شما جای خواهد گرفت و نبوت من بر پادشاهی شما چیره خواهد شد».

این نامه را ابی بن کعب نوشت و بر آن مهر زد.

عمرو بن عاص که حامل این نامه بود می گوید: «به مأموریت خود رهسپار شدم و به عمان رسیدم. چون بدان سرزمین وارد شدم به سراغ عبد که بردبارتر و خوش خوتر از برادر دیگرش بود رفتم و گفتم: «من فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی تو و برادرت هستم». او گفت: «برادرم در سنّ و در لیاقت پادشاهی بر من مقدم است و من تو را به پیشگاه او می برم تا نامه ات را بخواند». وی سپس گفت: «به چه چیز فرا می خوانی؟» گفتم: «تو را به خداوند یگانه و بی انباز و نیز به این فرا می خوانم که دست از پرستش هر چه جز اوست بشویی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده اوست». عبد در پاسخ گفت: «تو فرزند یکی از بزرگان قومت هستی. بگو پدرت چه کرد، که او برای ما الگوست». گفتم: «او مرد و به محمد ایمان نیاورد. من دوست داشتم که او اینک اگر زنده بود اسلام می آورد. من خود نیز پیش از این بر چنین عقیده ای بودم تا آن که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد».

ص: 248

عمرو عاص می گوید: پس او از من پرسید: «از چه زمان پیرو او شدی؟» گفتم: «دیر زمانی نیست که در حضور نجاشی بودم و آنجا اسلام آوردم».

عمرو می گوید: سپس به او اطلاع دادم که نجاشی اسلام آورده است و او نیز پرسید: «پس وضع سلطنت او به کجا انجامید؟» گفتم: «مردم کار او را پذیرفتند و از او پیروی کردند». پرسید: «کشیشها و راهبان نیز؟» گفتم: «آری» او گفت:

«ای عمرو، هیچ خصوصیتی رسواکننده تر از دروغ در مرد یافت نمی شود».

گفتم: «من دروغ نگفته ام و این کار را در آیین خود نیز روا نمی دانیم». او پرسید:

«آیا هرقل نیز از ماجرای اسلام آوردن نجاشی اطلاع یافت؟» گفتم: «آری» گفت: «از چه طریق این خبر را دریافتی؟» در پاسخ گفتم: «نجاشی هر سال مبلغی به عنوان مالیات برای هرقل می فرستاد. اما زمانی که اسلام آورد و محمد (صلی الله علیه و آله) را تصدیق کرد از پرداخت آن خودداری ورزید و گفت: «به خداوند سوگند، اگر حتی یک درهم از من بخواهد به او نخواهم داد» این گفته او نیز به هرقل رسید و در این هنگام برادر هرقل به او گفت: «آیا اجازه می دهی برده ات مالیات تو را نپردازد و به دین غیر تو که یک دین تازه و یک بدعت است درآید؟» هرقل نیز در پاسخ برادر خود گفت: «مردی به دینی تمایل یافته و آن را برای خود انتخاب کرده است. اینک می گویی من با او چه کنم؟! به خداوند سوگند اگر حرص سلطنت خود را نداشتم همان کاری را که او کرده می کردم».

عمرو می گوید: چون این سخنان را به پایان بردم عبد گفت: «ای عمرو به گفته هایت بیندیش! چه می گویی؟» گفتم: «به خداوند سوگند به تو راست گفته ام». در این هنگام عبد به من گفت: «به من بگو آن مرد [پیامبر] به چه چیز فرمان می دهد و از چه چیز باز می دارد؟» گفتم: «او مردم را به طاعت خدای - عز و جل - فرمان می دهد و از نافرمانی او نهی می کند. او به نیکی کردن و صلۀ رحم به جای آوردن امر می کند و از ستم و تجاوز، از زنا، از خمر و از پرستش سنگ و بت و صلیب نهی می فرماید». او گفت: «چه نیکوست آنچه وی مردم را به آن فرا

می خواند! اگر برادرم در این باره از من پیروی می کرد بر مرکب می نشستیم و به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) می آمدم، به او ایمان می آوردیم و او را تصدیق می کردیم. اما برادرم به سلطنت خویش فریفته از آن است که آن را رها کند و مشکلی در این باره برای خود به وجود آورد».

عمرو می گوید: در این هنگام من گفتم: «اگر او اسلام بیاورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را پیشوای قوم خود قرار خواهد داد تا وی از ثروتمندان ملت خویش زکات بگیرد و در اختیار نیازمندان آنها قرار دهد». او گفت: «این چه شیوه نیکی است! این زکات که می گویی چیست؟» من برای او از زکاتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه اموال حتی در شتران قرار داده سخن گفتم و او گفت: «آیا این زکات از گوسفندان ما که در بیابانها می چرند و از گیاه و علف آنجا استفاده می کنند و از آب چشمه های بیابان سیراب می شوند ستانده می شود؟» گفتم: «آری» و او گفت: «به خداوند سوگند گمان ندارم قوم من با این سرزمین دور و فراوانی شمارشان بتوانند چنین چیزی را بپذیرند و انجام دهند».

پس از این مناظره و پس از پرس و جویی که عبد یعنی برادر کوچکتر انجام داد که از تمایل او به پذیرش اسلام حکایت داشت، عمرو بن عاص به دیدار برادر بزرگتر که فرمانروای اصلی این سرزمین بود رفت.

ادامه این ماجرا را از زبان عمرو می شنویم که او خود بهتر از هر کسی می تواند آنچه را رخ داده است تصویر کند.

او می گوید: چند روز بر در قصر او ماندم و در این مدت از طریق برادرش عبد با او در تماس بودم و او همه اخبار مرا از برادرش می گرفت تا آن که امیر مرا فرا خواند و بر او وارد شدم. در این هنگام اطرافیان او بازویم را گرفتند، اما او گفت: «وی را رها کنید». رهایم کردند و پیش رفتیم. چون خواستم بنشینم، آنان اجازه ندادند که بنشینم. پس به آن امیر نگریستم و گفتم: «سخن بگوی».

در این هنگام نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که مهر و موم شده بود به او دادم و او نیز مهر آن را باز کرد و آن را تا آخر خواند. سپس آن را به برادرش سپرد و او نیز همانند وی آن را خواند و در این میان تنها تفاوتی که مشاهده کردم آن بود که برادر کوچکتر را با دلی نرمتر یافتیم.

سپس امیر به من گفت: «آیا نمی گویی سرانجام قریش در برابر او چه کرد؟» گفتم: «همه خواه از سر رغبت به این دین و خواه در مقابل قهر شمشیر از این دین پیروی کردند». پرسید: «اکنون چه کسانی همراه اویند؟» گفتم: «مردم همه به اسلام تمایل یافته، آن را بر هر چیزی برگزیده اند و آنان را به اندیشه و خرد خود شناخته و خداوند نیز آنان را به این حقیقت رهنمون شده است که پیش از این در گمراهی بوده اند. بنابراین هیچ کس از مردم جز تو خارج از این دین نمانده است و تو نیز اگر امروز اسلام نیاوری و از او پیروی نکنی سپاه او سرزمین تو را درهم خواهد نوردید و مزارع سرسبز تو نابود خواهند شد. پس اسلام بیاور تا در امان باشی و او تو را کارگزار خویش در میان قومت کند و سپاهیان و اسبان جنگی را به سرزمینت نراند». او نیز در پاسخ من گفت: «امروز به من مهلت بده و فردا باز آی».

عمرو عاص می گوید: پس از این ملاقات دیگر بار با برادرش دیدار کردم و او گفت: «ای عمرو امید آن دارم که اگر حرص او به سلطنت خویش مانع نشود اسلام بیاورد». فردای آن روز که شد دیگر بار نزد او رفتم اما او از پذیرش من خودداری کرد. به همین سبب دوباره به برادر کوچکتر مراجعه کردم و به وی اطلاع دادم که نتوانسته ام به جیفر دست بیابم. عبد نیز مرا به دیدار برادرش برد و بدین ترتیب توانستم دوباره با او ملاقات کنم. امیر در این ملاقات به من گفت: «من در آنچه مرا بدان دعوت کردی اندیشیدم و اینک در پاسخ می گویم من ضعیفترین مرد در میان اعراب خواهم بود اگر که نتوانم آنچه را در دست دارم حفظ کنم. او نیز سپاهش به اینجا نخواهد رسید و اگر برسد با چنان نبردی روبرو خواهد شد

که تا کنون ندیده است». من نیز در پاسخ او گفتم: «من فردا اینجا را ترك خواهم گفتم».

عمرو در آخرین بخش این روایت می گوید: «هنگامی که او از رفتن من اطمینان یافت برادرش با او جداگانه ملاقات کرد و گفت: «ما در مقابل کسانی که او بر آنها غلبه یافته است چیزی نیستیم و هر کس که او برایش نامه فرستاده به دعوت او پاسخ مثبت گفته است. پس هشیار باش».

عمرو می گوید: بدین ترتیب آنان اسلام آوردند و پیامبر را مورد تصدیق قرار دادند و داوری در کار خویش را به من واگذار کردند و یاورم بودند».

618 - ما این گفتگو را که میان عمرو عاص و دو برادر و دو پیشوای سرزمین عمان صورت گرفت و در پی بی آن یکی از آن دو در آغاز کار و دیگری در پایان اسلام آورد نقل کردیم. این گفتگو از چند نکته حکایت دارد:

الف: از این که اسلام در اندیشه و روان اعراب - از مؤمن راستین تا افرادی که در آن به تأمل مشغول بودند و تا کسانی که سر نیرنگ علیه آن داشتند - جای گرفته و موضوع تفکر متفکران بود.

ب: مردمی که مخاطب این نامه قرار داشتند از مسیحیان بودند و هرقل بدان سبب که پادشاه بزرگترین حکومت مسیحی جهان بود بر مسیحیان شرق نیز سلطه و در میان آنان نفوذ داشت، آن سان که مصر تابع او بود و حبشه نیز به او مالیات پرداخت می کرد.

ج: نجاشی به این ایمان یافته بود که غیر مسلمان را بر مسلمان ولایت نیست و به همین دلیل نیز از فرستادن مالیاتهایی که سالانه برای هرقل می فرستاد خودداری ورزید و با قدرت و درست اندیشی گفت: «حتی يك درهم پرداخت نخواهم کرد».

د: این گفتگو از وسعت نظر هرقل نیز حکایت دارد چه این که او نپذیرفت تنها بر سر مالیاتی که یکی از حاکمان تابع او پرداخت می کرده و اکنون از ادامه

پرداخت آن خودداری ورزیده است جنگ پیا کند، چرا که این اقدام نجاشی بدان سبب صورت می گرفت که به دین تازه درآمده و دست کم تمایل خود به اسلام و این عقیده را که این دین، بر حق است ابراز داشته و این حقیقت را در وصیت خود به جانشین خویش نیز اظهار داشته بود. به هر حال صرف نظر از بحث درباره اسلام نجاشی در این روایت هرقل در چهره مردی آزاداندیش ظهور کرده است که به آزادی عقیده و دین احترام می گذارد و خود نیز بدان ارج می نهد.

ه: در این روایت نکته ای است و از آن چنین بر می آید که این نامه پس از فتح مکه فرستاده شده است، چرا که وقتی جیفر درباره واکنش و موضع قریش در قبال این دین پرسید عمرو عاص در پاسخ گفت آنان یا از روی رغبت و یا از سر ناچاری اسلام آورده اند. این گفته به آن چیزی اشاره دارد که بی تردید پس از فتح مکه صورت پذیرفت.

و: از این روایت استفاده می شود که عمرو بن عاص مردی هوشمند و بسیار تیزهوش بود که نخست از طریق برادر کوچکتر وارد شد و به وسیله او برادر بزرگتر را به پذیرش اسلام قانع کرد.

ز: از این ماجرا بر می آید که عمرو عاص بدان سبب که اطرافیان جیفر او را از نشستن منع کرده بودند و شاید نیز به علت نخوت خاص عربی در هنگام سخن گفتن با امیر لحنی شدید داشت و در حالی که ایستاده بود نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تسلیم او کرد و هیچ خواری و ذلتی را پذیرا نشد. البته چنین برخوردی هیچ مشکلی در آماده کردن او برای پذیرش اسلام به وجود نمی آورد، زیرا عمرو عاص از طریق برادر کوچکتر که موضعی نرمتر و بدور از خشونت داشت او را برای این امر آماده می ساخت.

ح: بالاخره این روایت حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گیرودار جنگهای خود و در کنار مشکلات تدبیر و اداره حکومت هرگز از دعوت به اسلام فروگذار نمی کرد و از آن خستگی به خود راه نمی داد.

619 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله سلیط بن عمرو عامری نامه ای بدین شرح برای حاکم یمامه هوده بن علی فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا به هوده بن علی سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. بدان که دین من تا آخرین سرزمینی که اسبان و شتران بتازند پیش خواهد رفت. اسلام بیاور تا در امان باشی و آنچه را در حوزه نفوذ خود داری به تو واگذار کنم».

پس از آن که سلیط به حضور هوده رسید، وی او را گرمی داشت و در بر خود جای داد و آنگاه نامه مهرشده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و خواند و پس از آن پاسخی به آن حضرت نوشت که در آن چنین آمده بود: «چه نیکو و چه زیباست آنچه بدان فرا می خوانی! اعراب از موقعیت من بیم دارند. پس اختیاراتی به من بده تا از تو پیروی کنم».

هوده همچنین هدایایی به فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشید و جامه هایی از پارچه هجر بر او پوشاند.

این فرستاده به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگشت و پاسخ هوده و هدایای او را نیز آورد. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه او را خواند از این که بخشی از سرزمینها را به او واگذار کند امتناع فرمود.

پس از فتح مکه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی اطلاع یافت که هوده پرطمع مرده است. آن حضرت در این هنگام مردم یمامه را مذمت کرد و فرمود: «هان که در آن سرزمین دروغگویی بر خواهد خاست که دروغش به قتل او خواهد انجامید». یکی از صحابه با شنیدن این سخن گفت: «چه کسی او را

خواهد کشت؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو و اصحاب تو».

این پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تحقق پیوست و پس از وفات آن حضرت حرکت ارتداد خود را نشان داد که در این حرکت یمامه نیز دستی داشت و ابوبکر که این رخداد در دوران خلافت او صورت پذیرفت با عزمی راسخ به نبرد با او شتافت و گفت: «یا صلحی مذلت بار و یا جنگی روشنگر و مشخص کننده».

نامه ای به امیر غسانی

620 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی صلح حدیبیه نامه ای با مضامین دعوت به اسلام برای امیر غسانی نیز فرستاد. البته در کتب سیره نیامده است که آیا حکمران غسانیان در پاسخ این نامه دعوت آن حضرت به هدایت را پذیرفت یا به آن پاسخی نداد.

اکنون در پایان بحث از نامه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سران و پادشاهان و پاسخ آنان به این نامه ها این حقیقت روشن می شود که برخی از آنان به این دعوت پاسخ مثبت دادند، برخی آن را با چربزبانی رد کردند و برخی نیز در مقابل این دعوت کفر و سرکشی ورزیده و حتی در اندیشه آزار دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) برآمدند که البته خداوند مکر آنان را به ایشان بازگرداند. انگیزه ای که باعث شد ما در این فصل موقتاً بحث از روند جنگها و فتوحات اسلامی را رها کنیم سه مسأله بود.

الف: این حقیقت که هدف اساسی در رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) رساندن ندای دعوت اسلام به مردم بود و در این میان حتی جنگهایی که رخ می داد نیز جز برای حمایت از دعوت و منع کافران از آزار رساندن به مؤمنان و ناگزیر ساختن آنان به ترک دین - آن سان که مشرکان مکه و مسیحیان شام چنین کاری را نسبت به مسلمانان انجام دادند - نبود و به عبارت دیگر جنگ به خودی خود امری مطلوب یا حتی مشروع نبود و بلکه به منظور دفاع و حمایت از دعوت صورت می گرفت که همان نیز مقصود نخست و هدف اصلی بود.

ب: این مکاتبات میزان انتشار دعوت اسلامی در اقطار عالم و نیز میزان ایمان مردم و استقبال آنان از آن را نشان می دهد، آن سان که مشاهده کردیم برخی از این سران در همان آغاز، دعوت به اسلام را پذیرفتند، برخی چون ابن ساوی به اسلام پاسخ مثبت گفته، از حکم شرعی کسانی از مجوس و یهودیان که در سایه حکومت آنان به سر می برند پرسش کردند و برخی چون حکمران یمامه در آغاز در پیروی از آن حضرت تردید داشته و سرانجام به همراه قوم خود این دین را مورد پذیرش قرار دادند.

ج: در جریان پاسخ سران به این نامه ها مشاهده می کنیم که امیران عرب یا اکثر آنها بیش از دیگران تمایل و آمادگی داشتند به دعوت پاسخ دهند و پس از آنها مسیحیان - بویژه کسانی از آنان که از علم کتاب برخوردار و به مطالعه و بررسی مسیحیت اصیل و اولیه پرداخته بودند و در تاریخ نیز چندان ناشناخته نیستند - از سختگیری و قلدری دورتر و به پاسخ گفتن به دعوت پیامبر نزدیکتر بودند.

کوتاه سخن درباره نامه ها آن که در این زمان اسلام و دعوت اسلامی همه سرزمینهای عربی را فرا گرفته بود و اگر پس از این زمان شاهد اعزام گروههایی از مجاهدین از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستیم - جز معدودی از موارد - همه به هدف آموختن اسلام به آنان صورت می گرفت، آن سان که در بحث از جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در یمن به فرماندهی علی بن ابی طالب (ع) و معاذ بن جبل شاهد این حقیقت خواهیم بود. در این سرزمین مردم خیلی زود به اسلام پاسخ مثبت دادند و در این پاسخ صادق نیز بودند و به دلیل همان علم و آگاهی قبلی که در میان آنان وجود داشت از آن پس نیز هیچ حرکت ارتدادی در میان آنان صورت نگرفت.

احکام اهل ذمه

621 - هنگامی که منذر بن ساوی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره حکم یهودیان و

ص: 256

مجوسیانی که خواستار اقامت در سرزمین او بودند جویا شد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او چنین فرمود که آنان را در سرزمین خود باقی بگذارد و آنها شعائر دینی خود را حفظ کنند و هیچ منعی در امور دینی از آنان به عمل نیاید و از این ناحیه متحمل آسیبی نشوند و در مقابل برخورداری از این حق جزیه پردازند.

ما پیش از این نیز در حدی که مناسب يك کتاب سیره است درباره جزیه مختصراً سخن گفتیم و خاطر نشان ساختیم کسی که در سایه حکومت اسلام به سر می برد و پیمان اطاعت به حاکم مسلمان می سپارد ذمی نامیده می شود.

اصولاً پیمانهایی که از سوی مسلمانان با غیر مسلمانان بسته می شود بر سه قسم است:

الف: پیمان آتش بس و عدم تعرض با دولتهای غیر اسلامی، شبیه به پیمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان مکه بست. انعقاد چنین پیمانی با هر دولت دیگری نیز ممکن است.

ب: پیمان صلح و دوستی با غیر مسلمانان، مبنی بر این که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسلام یا به جنگ علیه دیگران را بپذیرند و به جای داشتن حالت جنگ علیه مسلمانان در صلح و دوستی با آنان به سر برند و از دیگر سوی از امنیت نیز برخوردار باشند و در مقابل آن نه علیه مسلمانان ستمی روا دارند و نه به پشتیبانی کسی یا کسانی علیه آنان پردازند.

ج: پیمانی که با افراد غیر مسلمان بسته می شود مبنی بر این که در کنار مسلمانان اقامت داشته و از تکالیف و حقوقی که برای مسلمانان هست برخوردار و بدان متعهد باشند. بر اساس این پیمان به اصطلاح رایج امروز طرفهای قرارداد از تبعیت اسلام برخوردار می شوند و با برخورداری از آزادی دینی حق دارند شعائر دینی خود را اقامه کنند، البته مشروط به آن که سر جنگ نداشته و آسیبی نیز به کسی نرسانند.

افراد طرف این پیمان «ذمی» نامیده می شوند بدین خاطر که در پناه یا ذمه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیمان او قرار می گیرند، آن سان که آن حضرت فرمود: «هر کس فردی از اهل ذمه را آزار دهد من در روز قیامت دشمن او خواهم بود و هر کس من دشمن او باشم و با او به مخاصمه برخیزم او را محکوم خواهم ساخت».

گفتنی است که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پاس حرمت ادیان الهی اهل ذمه از توجه خاصی برخوردار بودند.

فقها به جواز انعقاد پیمان ذمه با یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان فتوا داده اند.

قرآن کریم نیز به جواز عقد این پیمان با یهودیان و مسیحیان تصریح کرده، می فرماید: «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند، آنچه را خدا و رسول او حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق گردن نمی نهند بجنگید تا زمانی که با سرافکنندگی به دست خود جزیه پرداخت کنند»⁽¹⁾

به وسیله این آیه که قبلاً از آن سخن گفتیم ثابت شده است که پرداخت جزیه از سوی اهل کتاب آنان را از تن دادن به جنگ معاف می دارد. این آیه احکام جزیه را برای یهودیان و مسیحیان ثابت می کند، اما درباره مجوس و دیگر گروههای اهل کتاب احکام جزیه و شمول آن در مورد آنها از طریق سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در پاسخ آن حضرت به منذر بن ساوی و دیگر احادیث رسیده از ایشان ثابت شده است.

در این میان حکم مشرکان عرب آن است که یا باید بجنگند و یا باید تسلیم مسلمین شوند و اسلام را بپذیرند تا تنها يك دین در جزیره العرب وجود داشته باشد و آن سرزمین به صورت کامل به اسلام و مسلمانان تعلق گیرد، چرا که این سرزمین، سرزمین اسلام و خاستگاه و پایگاه آن است که اسلام از آن برخاسته و به آن نیز بر می گردد.

بدین ترتیب تنها حکم بت پرستان غیر عرب از قبیل هندوها، ستاره پرستان، بودائیان و از این قبیل باقی می ماند. در این مورد ابوحنیفه و اصحاب او بر این

ص: 258

عقیده اند که آنان نیز می توانند مشمول احکام اهل ذمه قرار گیرند و از آنان جزیه گرفته شود. دلیل وی نیز قیاس این گروه با زرتشتیان است چرا که به عقیده او این گروه آتش را می پرستند و وضعیّت دیگر مشرکانی که خورشید و مجسمه و یا بت را می پرستند نمی تواند از وضعیّت آنان بدتر باشد و نگارنده نیز به همین عقیده تمایل دارد.

622 - ذمه پیمانی است که به وسیله اقامت اهل کتاب در سرزمین مسلمانان و امان دادن مسلمانان به آنها تحقق می پذیرد و ولی امر مسلمین را ملزم به تعهداتی می کند که بر مبنای آن آنها را به دین خود واگذارد و آنها را در اقامه شعائر دینی با هیچ مشکل و فشار و ستمی مواجه نسازد و بتواند آن را برپا بدارند. همچنین باید در حق برخورداری از زندگی و نیز محترم شمرده شدن جان و مال و ناموس و نیز به رسمیت پذیرفتن ازدواجهای آنان با همدیگر و هم در سایر امور و روابط خانوادگی که میان خود دارند در مورد آنان برخوردی برابر با برخوردی که با مسلمانان می شود صورت گیرد و از هیچ حقی محروم داشته نشوند.

در مقابل این تعهدات حاکم مسلمان، آنان نیز متعهد می شوند به همه احکام اسلامی در زمینه اجتماع پایبند باشند، مجازاتهای مقرر در قوانین اسلام در صورت ارتکاب جرم در مورد آنها به اجرا گذاشته شود، آیین قصاص، حدّ سرقت، حدّ زنا، حدّ قذف، حدّ راهزنی و دیگر حدود مقرر در اسلام در مورد آنان اجرا شود و علاوه بر این احکام اسلام در معاملات و در زمینه هایی چون خرید و فروش، اجاره و وام شامل آنان قرار گیرد و بر این اساس ربا نخورند و سایر احکام تحریم ربا در معاملات آنها به مورد اجرا گذاشته شود.

اهل ذمه همچنین متعهد می شوند هیچ مخالفت آشکاری با احکام اسلامی نشان ندهند و بتکده و آتشکده در میان مسلمانان برپا نکنند و خلاصه آن که هیچ کاری که موجب بازداشتن مسلمانان از دین خود شود انجام ندهند.

علاوه بر این هیچ گونه خیانتی علیه مسلمانان نباید از سوی آنان سر بزنند و

بنابراین حق ندارند با دولتی غیر اسلامی که با اسلام می‌جنگد اعلام همبستگی و یا با آن همکاری کنند، چرا که چنین کاری به منزلهٔ اعلام جنگ علیه مسلمین از سوی آنها تلقی می‌شود. بنابراین باید آنان همچنان که مسلمانان از حکومت اسلامی تبعیت و از آن پشتیبانی می‌کنند از آن تبعیت و پشتیبانی کنند تا اصل اسلامی «تقابل حقوق و تکالیف مشترک» تحقق یابد.

همچنین آنان متعهد می‌شوند هرگز ناسزایی به اسلام یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا به کسی از صحابهٔ درستکار او از سوی آنان صورت نگیرد و اگر به این شرایط عمل کردند از حق ذمهٔ برخوردار خواهند بود وگرنه پیمانشان به آنان برگردانده خواهد شد و حق نخواهند داشت در سایهٔ حکومت اسلامی به سر برند و باید مجازات خیانت خود را بچشند.

افزون بر این اهل ذمهٔ متعهد می‌شوند به سرزمینی که علیه اسلام در حالت جنگ است نپیوندند چه این که در این صورت از جمله آنان محسوب خواهند شد و دیگر اهل ذمه نخواهند بود.

خلاصه آن که تمام وظایفی که بر عهدهٔ مسلمانان می‌باشد به صورت برابر بر عهدهٔ آنان نیز خواهد بود.

ابو حنیفه می‌گوید اهل ذمهٔ حق دارند شراب بنوشند و یا گوشت خوک بخورند. همچنین شراب و خوک برای آنان مال شمرده می‌شود و اگر مسلمانی آن را از بین ببرد قیمت آن را باید به آنان پرداخت کند، آن سان که اگر از مسلمانی مالی تلف کند در مقابل آن ضامن است.

وی همچنین می‌گوید: ازدواج آنها با کسانی که در اسلام ازدواج با آنان حرام است برای خود آنها به شرط آن که به صحت آن عقیده داشته باشند درست است و اگر بر اساس ازدواجی از این نوع میان زن و مردی از آنان اختلاف پیش آید و مثلاً زن خواهان نفقهٔ خود شود و در این مورد به حاکم شرع مسلمان رجوع کنند، وی موظف است بر همین اساس حکم کند. همچنین ولی امر مسلمین می‌تواند قاضی

را برای داوری میان آنان منصوب کند. این دو حکم بر اساس همان قاعده فقهی است که «ما آنان را به دین خود واگذاشته ایم».

در صورتی که دو فرد طرف دعوا از آنان بر پذیرش يك داوری قاضی مسلمان اتفاق داشته باشند، وی میان آن دو حکم خواهد کرد، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «اگر نزد تو آمدند میان آنان داوری کن و یا اگر خواستی از آنان روی برتاب. اگر نیز از آنان روی برتابی هیچ ضرری به تو نخواهند رساند»⁽¹⁾

در صورتی که فردی از اهل ذمه با مسلمانی اختلاف داشته باشد داوری چنین اختلافی تنها می تواند با يك داور مسلمان باشد و این حکم به پاس کرامت مسلمان و حق او و بدان خاطر است که داور نوعی ولایت بر طرفین دعوا می یابد و این در حالی است که خداوند هیچ ولایتی برای غیر مسلمان بر مسلمان قرار نداده است.

در صورت وجود اختلاف و نزاع میان دو نفر اهل ذمه و در صورتی که یکی از آن دو خواستار داور قرار دادن يك مسلمان شود برخی از فقها گفته اند طرف دیگر هم ملزم به پذیرش این درخواست است چرا که این مسأله همانند وقتی است که نزاع میان يك مسلمان و يك ذمی برقرار باشد. البته برخی نیز گفته اند چنین الزامی برای طرف دیگر وجود ندارد زیرا در این باره قاضی در میان خود اهل کتاب وجود دارد که میان آنان داوری می کند.

به عقیده نگارنده این تفصیل تنها در نزاعهایی که بر سر مسائل خانوادگی و امور دینی آنان به وجود می آید جاری است. اما در مورد معاملات از قبیل خرید و فروش و اجاره و... تنها يك قاضی مسلمان حق داوری را خواهد داشت تا برابری کامل میان آنان و مسلمانان در امور معاملات و التزام به احکام شرعی ناظر به این زمینه برقرار شود.

البته آنچه در مورد جواز شرب خمر از سوی اهل ذمه گذشت تنها نظر ابو حنیفه و مستند به این دلیل است که ما امر شده ایم که آنان را به دین خود

ص: 261

واگذاریم و همچنین هنگامی که خلیفه عمر بن عبد العزیز از حسن بصری پرسید که «چرا اهل ذمه را واگذاریم که خوک بخورند و شراب بنوشند و با دختران خود ازدواج کنند؟» او در پاسخ گفت: «در مقابل همین حق است که از آنان جزیه گرفته ایم و تو باید پیروی کنی نه آن که بدعت آوری». اما بر خلاف نظر ابو حنیفه اکثریت عمده فقهای اهل سنت قائل به منع چنین کاری هستند، چرا که اهل کتاب از همان حقوقی که ما برخورداریم برخوردارند و همان تکالیفی که متوجه ماست متوجه آنان نیز هست.

623 - فتح المبین یا فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت صورت گرفت و حرکت سپاه به مقصد این شهر در روز دهم ماه آغاز شد و در روز سیزدهم اردوی اسلام به آنجا رسید. این فتح فتحی در يك جنگ نبود، بلکه فتح دلها و دامنه دارترین پیروزی برای مسلمانان بود و هیچ جنگ و خونریزی در آن - به استثنای چند مورد خطا که در آنها هیچ نقشه ای قبلی و یا تعمّدی از سوی صحابه در کار نبود - صورت نگرفت و در امنیت و سلامت کامل برگزار شد.

در پی این فتح دلهایی به همدیگر پیوست که مدتها انکار حقیقت از يك سوی و استضعاف مستضعفان و نیز مقاومت مؤمنان از سوی دیگر آنها را از هم جدا کرده بود. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شهر مکه وارد شد و فرمود: من پیامبر رحمت و پیامبر حماسه ام» صلح و بزرگواری و امنیت را به آنان هدیه کرد و در پی بی آن گروههای مختلفی از مردم که ابتدا به مناصمه با اسلام پرداخته، پس پیمان آتش بس منعقد کرده و از در مسالمت درآمده و سرانجام ایمان آورده بودند با مؤمنان پیوند برقرار کردند و این، بی تردید، فتح نهایی بود. هر چند در آغاز به نظر نمی رسید که فتحی به این شکل به دست آید، بلکه در آغاز قصد جنگ وجود داشت. چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ده هزار سپاهی که همه جدی بودند به سوی مکه حرکت کرد - اما هنگامی که سپاه مؤمنان می خواست با مشرکان وارد صحنه

برخورد شود شمشیرها به نیام رفت و دلها بر روی اسلام گشوده شد و مردم گروه گروه به دین اسلام درآمدند.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا در این سال يك جنگ درگرفت با آن که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان پیمان صلح وجود داشت. اما پاسخ چنین سؤالی آن است که آری، پیمانی وجود داشت، اما پیمانی که تنها با زیر پا گذاشته شدن تعهدات آن نقض می شد و البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز کسی نبود که بدون این که علتی برای نقض پیمان به وجود آید آن را ملغی بداند، چرا که خداوند می فرماید: «تا زمانی که آنان بر پیمان خویش با شما استوار باشند شما نیز با آنان راست باشید» (1) اما آنان با مؤمنان صداقت نشان ندادند و خیانت ورزیدند و در این شرایط بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که به این فرموده خداوند جامعه عمل بپوشاند که «و اگر در مورد مردمی از خیانت آنان بیم داشتی در برابر کاری که کرده اند پیمان آنها را بدیشان بازگردان» (2) و این در حالی است که درباره قریش نه تنها بیم خیانت می رفت بلکه يك خیانت آشکار از سوی آنان صورت گرفته بود. از دیگر سوی روشن است که همه اجزاء و مواد يك پیمان يك کل تفکیک ناپذیر را تشکیل می دهد و به همین سبب اگر در جزئی از اجزای پیمان خیانتی روا داشته شود همه پیمان به عنوان يك «کل» مورد نقض و مخالفت قرار گرفته است و این موجب از میان رفتن تمامی تعهدات طرف دیگر پیمان می شود، چه این که يك طرف ماده ای از مواد پیمان یا بخشی از آن را زیر پا گذاشته و این عمل کل پیمان را باطل ساخته است. علاوه بر این اگر با نقض بخشی از پیمان همچنان آن پیمان الزام آور محسوب می شد در این صورت نقضهای پی در پی بر بخشهای مختلف آن وارد می آمد و بنابراین هیچ معنی و مفهومی برای پیمان و حتی شکل پیمان نیز بر جای نمی ماند و همه چیز بر باد می رفت.

ص: 264

1- - توبه/7.

2- انفال/58.

624 - نقض صلح عتّ اصلی جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قریش بود، که آنان يك ماده از موادّ پیمان را مورد نقض قرار داده بودند و این عمل - آن سان که گفتیم يك پیمان نمی تواند تفکیک پذیر باشد و نقض يك ماده از آن به منزله نقض کل پیمان است - موجب ابطال تمامی مواد پیمان آنان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شد.

ماجرا از این قرار بود که بر اساس پیمان مزبور هر کس می خواست می توانست با قریش و یا با محمّد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود و در پیمان آنان درآید و از حقوق و تکالیفی که برای هر يك از طرفین که وی در پیمان آنان در می آید در نظر گرفته شده برخوردار و بدان متعهد شود. بر همین اساس پس از انعقاد صلح حدیبیه خزاعه در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بنی بکر در پیمان قریش در آمد و به موجب مفادّ پیمان اینک قریش تعهد کرده بود دست به هیچ تعرّضی علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و نیز خزاعه نزند. از دیگر سوی میان خزاعه و بنی بکر کینه هایی دیرین وجود داشت و هر يك از این دو خاندان یکدیگر را مورد حمله قرار می دادند، افرادی از گروه مقابل خود را به قتل رسانده بودند و آخرین نبرد میان آنان قبل از انعقاد این قرارداد و با پیروزی خزاعه خاتمه یافته بود.

این کینه و دشمنی همچنان وجود داشت و چون اسلام ظهور کرد قریش و بنی بکر به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان مشغول شدند و فرصت هیچ رویارویی دیگری نبود هر چند همچنان آن کینه ها پابرجا بود. اما زمانی که پیمان صلح و آتش بس میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قریش منعقد شد، خزاعه که از قریش احساس نفرتی شدید داشت و می دانست این خاندان با دشمنان آنان یعنی بنو بکر همکاری می کند در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و تعهداتی که قریش در برابر آن حضرت داشت در برابر آنان نیز بر عهده قریش قرار گرفت.

از دیگر سوی بنی بکر که به عتّ سابقه دوستی و روابط دیرین در پیمان

قریش داخل شده بود فرصت پیش آمده پس از صلح حدیبیه را فرصتی مغتنم برای انتقام جویی از خزاعه که با آنان دشمنی دیرینه داشته اند دانست و هیچ بدین توجه نداشت که مشارکت آنان با قریش در يك طرف پیمان برای آنان تعهداتی را نیز در پی داشته است.

بدین ترتیب بنی بکر علیه خزاعه دست به حمله زد و در این میان قریش نیز به تجهیز تسلیحاتی آنان پرداختند و حتی کسانی از قریش چون صفوان بن امیه، حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص شبانه و به صورت پنهانی در نبردهای این گروه علیه خزاعه شرکت کردند.

بنی بکر به نبرد خود علیه خزاعه ادامه داد تا هنگامی که آنان خود را به منطقه حرم یعنی همان جایی رساندند که خداوند آن را منطقه امن قرار داده است و بدین ترتیب بر آنان لازم بود تعقیب خود را در این نقطه متوقف سازند. اما با این وجود و علی رغم آن که بنی بکر به فرمانده خود اعتراض کرده، گفتند: «ای نوفل ما به حرم وارد شده ایم از خدا شرم کن»، او سخنی بسیار سنگین و بلکه گناه آلود بر زبان آورد و گفت: «امروز خدایی وجود ندارد، ای بنی بکر انتقام خود را بگیرید، به جانم قسم من در شگفتم که چگونه شما در حرم شرم می کنید و انتقام خود را نمی ستانید» و بدین ترتیب همچنان به نبرد خود ادامه داد تا زمانی که بنی خزاعه به سرای بدیل بن ورقاء خزاعی و یکی از موالی خود وارد شدند.

این کشتاری جنایت آمیز بود و در پی بی آن یکی از مردان خزاعه به نام عمرو بن سالم خزاعی خود را به مدینه رساند و بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد شد.

بدین سان رخدادی صورت گرفته بود که ایجاب می کرد بر اساس مفاد پیمان حدیبیه و نیز همپیمانی خزاعه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت در کنار خزاعه اولاً علیه بنی بکر و ثانیاً علیه کسانی که از آنان پشتیبانی کرده بودند قرار گیرد، چه بنی بکر در پیمان خود که همان پیمان قریش با محمد (صلی الله علیه و آله) بود و شامل آنان نیز می شد خیانت روا داشته و علاوه بر این در حرم نیز جنگیده و قریش نیز در این

خیانت به پیمان صلح و در هتك حرمت حرم از سوی آنان به همکاری با ایشان پرداخته بود و در چنین شرایطی پیامبر نمی توانست در مقابل ستمی که از سوی دشمنان گروههای همپیمان او و با همکاری قریش بر آنان روا داشته شده بود سکوت کند.

در این میان بدیل بن ورقاء خزاعی که بنی خزاعه به سرای او پناه برده بودند پس از عمرو بن سالم به مدینه آمد و همان سان که عمرو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع داده بود آنچه را به دست بنی بکر و با همکاری قریش بر سر خزاعه آمده بود به عرض آن حضرت رساند و راه بازگشت را در پیش گرفت.

او در راه با ابو سفیان برخورد کرد که با حالتی لرزان و نگران به مدینه می آمد تا خواستار استحکام و تثبیت پیمان و تمدید مدت آن شود. ابو سفیان با مشاهده بدیل احتمال داد که او برای شکایت نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته است.

ابو سفیان که خطر کاری را که قریش کرد دریافته بود و در حالی که خود نیز دست به هیچ تحرکی در جلوگیری از تعرض بنی بکر نزده و شاید نیز از آنچه رخ داده بود چندان هم ناخشنود نبود، روانه مدینه شد.

ابو سفیان هنگامی که به قباء رسید به خانه دختر خود ام حبیبه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و خواست بر بستر آن حضرت بنشیند، اما ام حبیبه آن بستر را جمع کرد و در این هنگام ابو سفیان به او گفت: «دخترم آیا مرا بر آن بستر یا آن بستر را بر من دریغ داشتی؟» او نیز در پاسخ گفت: «این بستر رسول خداست و تو مشرک و نجسی و من دوست نداشته ام تو بر بستر او بنشینی». ابو سفیان با شنیدن این سخن اظهار داشت: «دخترم پس از آن که از من جدا شده ای فتنه و شر تو را در میان گرفته است».

ابو سفیان که گمان می کرد دخترش که همسر رسول خداست برای او نزد آن حضرت وساطت خواهد کرد، با شنیدن سخنان او مأیوس شد و بنابراین برای وساطت به سراغ دیگران رفت. او در آغاز به ابو بکر مراجعه کرد و از او خواست

درباره وی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کند، اما او گفت: «من چنین کاری انجام نمی دهم». ابو سفیان به سراغ عمر رفت و او نیز در پاسخ وی اظهار داشت: «آیا من برای شما شفاعت کنم؟ به خداوند اگر برای رویارویی با شما جز مشتی خاك نیابم با همان به نبردتان خواهم پرداخت». ابو سفیان از ابو بکر و از عمر مأیوس شد و به سراغ علی بن ابی طالب (ع) که رابطه خویشاوندی با او داشت رفت. وی در حالی که فاطمه زهرا (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حسن (ع) نیز نزد آن حضرت بود به حضور ایشان رسید و گفت: «ای علی، تو از همه این مردم به من خویشاوندتر و نزدیکتری. اکنون من در پی حاجتی به حضورت آمده ام و نباید همان سان که آمده ام نومید و ناکام برگردانده شوم. برای من نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شفاعت کن».

علی (ع) در پاسخ او فرمود: «وای بر تو ابو سفیان تو را چه خبر است؟! به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کاری مصمم شده و ما نمی توانیم درباره آن با او سخنی بگوییم». ابو سفیان پس از آن رو به زهرا (س) کرد و گفت: «ای دختر محمّد، آیا می توانی از این فرزندت بخواهی در میان مردم برخیزد و مرا پناه دهد و برای همیشه پیشوای عرب باشد؟» فاطمه (س) نیز در پاسخ او فرمود: «فرزند من بدان حد نرسیده است که کسی را پناه دهد و علاوه بر این هیچ کس در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را پناه نمی دهد». ابو سفیان دوباره به علی (ع) رو کرد و گفت: «ای ابو الحسن، می بینم که کارها برایم دشوار شده است، نصیحتم کن». علی (ع) در پاسخ او فرمود: «به خداوند سوگند چیزی نمی دانم که تو را سودمند افتد و مشکل تو را حلّ کند. البته تو سرور بنی کنانه ای، برخیز و در میان مردم پناه بخواه و سپس به سرزمین خودت برو». ابو سفیان پرسید: «آیا معتقدی که این کار مشکل مرا حل خواهد کرد؟» علی (ع) فرمود: «به خداوند سوگند گمان نمی کنم که سودمندت افتد، اما راهی جز این برایت سراغ ندارم».

پس از این راهنمایی علی (ع) ابو سفیان به مسجد رفت و در میان مردم برخاسته، گفت: «ای مردم، من از همه شما پناه خواسته ام» وی سپس شتر خویش

را سوار شد و به میان قریش برگشت و در حالی که آنان خطر کاری را که انجام داده و عمق حماقتی را که بدان دست زده دریافته بودند به آنان اطلاع داد که هیچ کس، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نه علی (ع)، نه ابوبکر و نه عمر، به او پاسخی نداده اند و علی (ع) به او پیشنهاد کرده است در میان همه مردم برخیزد و خود را پناهنده همه آنان اعلام کند. اما آنان از او پرسیدند: «آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را پناه داد؟» و او نیز در پاسخ گفت: «نه».

ذلت يك خیانت

625 - قریش در پیمان خود خیانت کرد، حال آنکه نمی بایست مرتکب چنین خیانتی شود. پس از آن نیز بزرگ این خاندان ابو سفیان به مدینه آمد تا از این خیانت عذر بخواهد و - با کمال شگفتی - از آن حضرت بخواهد تا به حمایت از کسانی که در پیمان او در آمده اند برخیزد و آنان را همچنان واگذارد، بی آن که از حمایت پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار شوند. او از ابوبکر تقاضای وساطت کرد اما با قاطعیت و البته با نرمی - به سان خوی نرم خود - این خواسته را رد کرد؛ به عمر متوسل شد تا او وساطت کند، اما او نیز با درشتی و سختی خواسته اش را رد کرد؛ به علی (ع) مراجعه کرد و با مطرح کردن خویشاوندی خویش از آن حضرت خواست به پاس رابطه خویشاوندی برای او وساطت کند، اما آن حضرت نیز چنین تقاضایی را نپذیرفت و سرانجام ابو سفیان از فاطمه (س) وساطت خواست و آن حضرت نیز تقاضای او را نپذیرفته و با گفتن این سخن به همه چیز پایان داد و ابو سفیان را ناامید کرد که «هیچ کس در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی پناه نمی دهد». علاوه بر این، این جای شگفت نیز داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همه قریش پناه دهد تا از جنگ مسلمانان علیه آنان در امان باشد، بویژه در شرایطی که آنان خود نیز دریافته بودند که همه آنان مرتکب جنایت شده اند و اگر جنگی وجود داشته باشد نه فقط علیه بنی بکر بلکه علیه همه آنان خواهد بود.

ابو سفیان به منظور در خواست تثبیت و تمدید مدّت پیمان صلح به مدینه رفت و این اقدام خود حاکی از آن بود که مفادّ پیمان نخست میان آنان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان نقض شده است. شاید ابو سفیان گمان داشت این اقدام او خواهد توانست گناه خیانت آنان را بزداید و شاید نیز گمان می کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنایت و خیانت آنان اطلاع نیافته است و به همین سبب نیز چون مشاهده کرد آن مرد خزاعی جلوتر از او خود را به مدینه رسانده و ماجرا را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانده است تنها چاره ای که پیش روی خود دید آن بود که از آن حضرت برای قریش امان بخواهد که البته آن حضرت نیز تقاضای او را برآورده نساخت.

موسی بن عقبه روایت کرده است که ابو سفیان قبل از آن که برای درخواست وساطت نزد عمر و ابو بکر برود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای محمّد، آن پیمان را تحکیم کن و بر مدّت آن بیفزای». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «آیا بدین خاطر آمده ای و آیا حادثه ای از ناحیه شما رخ داده است؟» ابو سفیان پاسخ داد: «پناه به خدا!» ما بر پیمان خود هستیم و هیچ تغییر و تبدیلی روا نمی داریم».

بنا به این روایت وی پس از آن نزد ابو بکر، عمر، عثمان و آنگاه علی (ع) رفت و تنها در این میان فرد نخست اندکی نرمتر از دیگران با او برخورد کرد. این روایت بدان تصریح دارد که ابو سفیان در مسجد در میان مردم برخاست و گفت: «ای مردم من خود را در پناه همه شما قرار داده ام و گمان ندارم که کسی به من پناه ندهد». وی آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و برای آن که مهر تأییدی بر آنچه در مسجد گفته است از آن حضرت بگیرد گفت: «من از مردم پناه خواسته ام و گمان ندارم که کسی مرا امان ندهد و خواسته ام را رد کند». اما آن حضرت در پاسخ او فرمود: «ای ابو حنظله این گمان توست».

زمانی که ابو سفیان پس از این سفر به میان قریش بازگشت و ماجرای سفر خود را به آنان بازگفت، به او گفت: «تو به چیزی که مایه خشنودی را فراهم

نمی آورد خشنود شده ای و چیزی برای ما آورده ای که نه تورا سودی می بخشد و مشکلی از تو حل می کند و نه از ما؛ بلکه علی (ع) تورا به بازی گرفته است. به خداوند سوگند نه این امانی که تو گرفته ای جاری و معتبر است و این نیز که از آنان پناه خواسته ای يك مسأله بی ارزش است».

حتی هنگامی که ابو سفیان ماجرای این سفر را به همسرش گفت او در پاسخ وی اظهار داشت: «چه زشت فرستاده ای برای مردم خود هستی که هیچ خیری برای آنان نیاورده ای!».

آمادگی برای فتح

626 - در چنین شرایطی که به بیان آن پرداختیم جنگ علیه مشرکان قریش يك مسأله گریزناپذیر بود.

روایت شده است که پس از عملکرد قریش در قبال کسانی که در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند آن حضرت عزم آن کرد که برای فتح نهایی به سوی مکه حرکت کند. آنچنان که روایت شده است رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سه بار فرمود: «به خدا سوگند با قریش خواهم جنگید».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمان آماده باش داد و از آنان خواست خود را برای حرکت به سوی مکه آماده کنند و آنگاه فرمود: «پروردگارا اخبار این ماجرا را از قریش دور بدار و جاسوسان آنان را از این امر بی اطلاع ساز تا در سرزمین قریش آنان را به نبرد خواهیم».

در این میان یکی از صحابه که در بدر نیز حضور داشت و از مجاهدات فراوانی برخوردار بود مرتکب اشتباهی شد که در عرف نظامی باید آن را يك گناه و يك خیانت نامید، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خنثی کردن کار او با آن وسعت نظر و سعه صدری که داشت او را عفو فرمود.

ماجرا از این قرار بود که در همان حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند

دست دعا برداشته و از او می خواست چشم جاسوسان دشمن را از این تصمیم او دور بدارد، یکی از صحابه در صدد آن برآمد نقش يك جاسوس را برای قریش بر عهده گیرد.

این شخص حاطب بن ابی بلتعہ بود که نامه ای خطاب به قریش نوشت و در آن نامه آنان را از این مسأله باخبر ساخت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم حرکت به سوی آنان گرفته است. او این نامه را به يك زن داد و از او خواست آن را مخفی کند. این زن در مقابل مزدی که حاطب برای رساندن نامه به مکه برای او قرار داده بود این نامه را در لابلای گیسوان خود قرار داد و گیسوان خود را روی آن بافت و از مدینه خارج شد.

در این هنگام از جانب خداوند به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وحی رسید که حاطب چنین کاری انجام داده و زنی فرستاده اوست.

در پی اطلاع یافتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این امر آن حضرت دو جوان تربیت یافته در مکتب طاعت از خداوند و جهاد در راه او و دو تن از مخلصترین صحابه نزدیک خود یعنی علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام را به تعقیب آن زن فرستاد.

آن دو به تعقیب او روانه شدند و در حلیفه خود را به او رساندند، او را از روی شتر پایین آوردند و به جستجوی آن نامه در توشه و باروبنه او پرداختند، اما آن را نیافتند. پس از آن علی (ع) با قاطعیّت فرمود: «به خداوند سوگند یاد می کنم که نه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته و نه ما دروغ می گوئیم. پس اینک یا آن نامه را بیرون خواهیم آورد یا آن که تو را برهنه خواهیم کرد». آن زن که جدیّت علی (ع) را مشاهده کرد به آن حضرت گفت: «پشت کن» و آن حضرت نیز پشت کرد. آنگاه آن زن گیسوان خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن بیرون آورده در اختیار علی (ع) قرار داد. بدین ترتیب دو فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن نامه را به ایشان برگرداندند.

در اینجا باز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که در برخورد با حاطب در صدد کشف علّت این خیانت بر می آید و همراه با مهربانی يك انسان بردبار و با گذشت و

همراه با مدارای يك انسان مقتدر به او می فرمایند: «ای حاطب چه چیز تورا به این کار واداشت؟»

در اینجا مشاهده می کنیم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رو در روی او وی را به خیانت متهم نساخت و آن را به رخ او نکشید و بلکه - اگر برای چنین کاری دلیل وجود داشته باشد - به جستجوی دلیل آن پرداخت و بی آن که سرزنشی را متوجه او سازد و بر او سخت بگیرد از او خواست بهانه ای و عذری را برای آنچه کرده است مطرح کند.

حاطب نیز در پاسخ این سؤال و در حالی که احساس می کرد ضمیرش او را به ملامت گرفته است، گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به خداوند سوگند من به خدا و رسول او ایمان دارم و هیچ تغییری در عقیده خود نداده ام و از ان برنگردیده ام، بلکه تنها، من در میان مردم مردی بی کس و کار و فاقد هر گونه خانواده و بستگانم و بر خلاف آن در میان آنان [مشرکان] خانواده و بستگانی داشته ام و به همین خاطر با قریش از در صلح در آمدم».

بی تردید این پاسخ حاطب به هیچ وجه توجیه کننده اقدام وی نبود و علاوه بر این از ضعف روحیه نه چندان کمی در درون او حکایت داشت. کافی نبودن این پاسخ نیز بدان سبب بود که خانواده و بستگان آن مرد قبل از حدیبیه نیز در مکه بودند و شاید هم در همین مدت بعد از حدیبیه به آنجا رفته بودند و علاوه بر این در هر يك از این دو صورت انگیزه های کاملاً مشخصی نمی تواند مجوزی برای مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرمانده بزرگ سپاه اسلام و یا مجوزی برای در معرض خطر قرار دادن سپاه اسلام و فراهم آوردن زمینه برای کسب آمادگی لازم از سوی مشرکان - که در این صورت حتی احتمال پایان یافتن جنگ به سود آنان نیز می توانست وجود داشته باشد - قرار گیرد. به همین دلیل نیز هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین عذری را يك عذر موجه نشمرد، عمر نیز آن را غیر موجه دانست و خطاب به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اجازه ام ده تا او را گردن بزnm

که این مرد کاری منافقانه کرده است». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن که این بهانه را غیر موّجه شمرد، ولی با پیشنهاد عمر نیز مخالفت کرد و گذشته او در بدر را عذری برای گناه او در حال حاضر ذکر کرد و فرمود: «ای عمر، چه می دانی که شاید خداوند به اصحاب بدر توجه کرده و فرموده است: «هر چه می خواهید انجام دهید که من شما را بخشیده ام» (1).

در این جریان مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را مستقیماً به سبب کاری که کرده بود مورد سرزنش قرار نداد و البته با عباراتی ملایمتر و باظرافت تر و عاطفی تر کار او را محکوم شمرد و به این اشاره فرمود که گذشته این مرد باید مانع از این کار می شد. به گمان نگارنده این کلمات از آنچه عمر گفت برای او ترس آورتر و بازدارنده تر بود.

گفته اند آیات ذیل درباره همین ماجرا نازل شده است، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن من و دشمن خویش را دوست مگیرید که دست دوستی به سوی آنان دراز کنید، در حالی که آنان به آنچه از حق بر شما نازل شده کفر ورزیده و رسول و شما را از خانه و کاشانه خود بیرون می رانند، تنها بدان سبب که به خداوند ایمان آورده اید. هنگامی که برای جهاد در راه من و کسب خشنودی من بیرون آمده بودید راز دوستی با آنان در میان می نهادید در حالی که من بدانچه پنهان داشته و بدانچه آشکار کرده اید آگاهترم و هر کس از شما که این کار را انجام دهد به بدترین راه گمراه شده است. اگر آنان شما را بیابند دشمن شما خواهند بود و دست و زبان به بدی به سوی شما خواهند گشود و آنان دوست دارند که کافر شوید. هیچ بستگان و فرزندانان به شما سودی نخواهند بخشید و روز

ص: 274

1- البته شاید حتی نیازی به توضیح نباشد که پذیرش صحّت چنین روایتی با همین اطلاق و بدون هیچ گونه توجیه معقولی برای آن با مسلمات قرآنی که تغییر عقیده امری محتمل است و هر کس مسئول همه کارهای خویش است و نیز با اصول پذیرفته شده عقلی که امکان جهنمی شدن يك فرد بهشتی در يك لحظه وجود دارد و بالاخره با مقوله هایی چون احباط و تکفیر در تناقض می باشد. - م.

قیامت خداوند شما را از همدیگر جدا می سازد و خدا بدانچه انجام می دهید بینا است. برای شما در ابراهیم و کسانی که با او بودند الگویی بوده است، آن هنگام که آنان به خاندان خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خداوند می پرستید بیزاریم و به شما کافر شده ایم و میان ما و شما دشمنی و کینه ای همیشگی رخ نموده مگر آن که به خداوند یگانه ایمان آورید. البتّه این به استثنای آن گفته ابراهیم به پدر خویش است که گفته بود برای آموزش خواهم خواست و البتّه در مقابل خداوند کاری برای نتوانم کرد. پروردگارا بر تو توکل ورزیدیم و به درگاه تو توبه کردیم و فرجام ما به سوی توست» (1).

باید گفت اگر در اینجا مسأله ای وجود داشت که انجام چنین کاری را برای يك صحابه بدری آسان می ساخت، این مسأله نفاق او نبود، بلکه همین مدّت دو سال پس از حدیبیه که ارتباط مجدّد و ملاقات میان مسلمانان و مردم مکه را سهولت بخشید این ارتباط و ملاقات سبب احیای مجدّد روابط و دوستیهای کهن شد و در مسیر همین دوستیها و روابط چنین اشتباهی یا گناهی صورت گرفت، امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر گذشته درخشان حاطب از این گناه او چشم پوشی کرد، چه او پیامبری بود که دلها را به یکدیگر نزدیک می ساخت و آنها را با یکدیگر متحد می کرد و با مؤمنان مهربان و رءوف بود.

حرکت سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

627 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابورهم کلثوم بن حصین بن عتبه بن خلف غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و روانه مکه شد. علت انتخاب ابورهم به جانشینی نیز آن بود که مردم بدانند در این گونه انتخابهایی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می گیرد تفاوتی میان این با آن خاندان وجود ندارد و آن حضرت کسانی از انصار و مهاجرین و از تیره ها و خاندانهای گوناگون را برای این منظور

ص: 275

رسول اکرم در روز دهم ماه رمضان حرکت کرد و این در حالی بود که هم او و هم مردم روزه داشتند، اما هنگامی که سپاه به کدید رسید آن حضرت روزه خود را افطار کرد. علت این امر نیز آن بود که او اینک در سفر بود و خداوند در قرآن کریم به مسافر اجازه داده و به عقیده شیعه به او امر کرده است که روزه خود را بشکند، آنجا که می فرماید: «اگر بیمار و یا در سفر بودید چند روزی از روزهای دیگر سال را به جای آن روزها روزه بدارید»⁽¹⁾. این در حالی است که خداوند دوست دارد همان گونه که مردم محرمات او را مراعات می کنند، در جاهایی که او چیزی را بدانان اجازه داده از این اجازه استفاده کند. همچنین سفر در صحرای عربی آن هم با وسایل آن روز بخشی از عذاب است و در چنین وضعیتی شکستن روزه برای سپاهیان که روانه جهادند موجب قدرت بیشتر آنان می شود و این در حالی است که هر چه موجب قدرتمندتر شدن سپاهیان شود امری مطلوب خواهد بود.

چنین بر می آید که برخی از مؤمنان از این که در ماه رمضان روزه نگیرند و روزه خود را بخورند گرفتار مشکل بودند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ظرف آبی خواست و در روشنایی روز در مقابل دیدگان مردم آب نوشید تا مردم مشاهده کنند، آن حضرت در طول مدت این سفر روزه نداشت تا زمانی که به مدینه بازگشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی راه خود چون به جحفه رسید با عموی خود عباس بن عبد المطلب که به همراه خانواده اش از مکه هجرت کرده بود ملاقات کرد، گفتنی است او پیش از این اسلام آورده بود و از طرفی هنوز نیز منصب «سقای» یا آب دادن حاجیان را در اختیار داشت.

در ادامه راه دو تن از بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن مغیره با آن حضرت برخورد کردند و تقاضای دیدار با آن حضرت را مطرح ساختند. اما ام سلمه با آنان سخن گفت و پس از آن به

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پیوسته خیر و دوستی او بر مردم فرو می بارید عرض کرد: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پسر عمو و پسر عمّه و داماد خاندان تو از تو تقاضای ملاقات کرده اند». آن حضرت فرمود: «مرا به آن دو نیازی نیست. اما عموزاده ام، او آبروی مرا مورد تعرض قرار داده و عمّه زاده و داماد خاندان من نیز همان کسی است که در مکه آن سخنان را در پاسخم بر زبان آورده بود».

گفتنی است هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را در مکه به خدا دعوت می کرد عبد الله بن امیه گفته بود: «به خدا سوگند ایمان نمی آورم مگر آن که بر نردبانی به آسمان روی و من شاهد آن باشم و آنگاه از آسمان سندی به همراه چهار فرشته بیاوری و آنان گواهی دهند که خداوند تو را به رسالت فرستاده است».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر به حضور نپذیرفتن این دو تن اصرار فرمود و چون خبر به آنان رسید عموزاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان در حالی که یکی از فرزندان خردسال خود را به همراه داشت گفت: «به خداوند سوگند یا به من اجازه ملاقات خواهد داد یا آن که دست فرزندم را خواهم گرفت و با او سر به صحرا خواهم نهاد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم». پس از اظهار این سخن از سوی او رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بدان سبب که رابطه ای خویشاوندی داشتند و دلهای آنان برای پذیرش اسلام نرم شده و این در حالی بود که اسلام آنچه را قبل از آن بوده از میان می برد بر آن دو دل سوزاند.

قریش در جستجوی اخبار

628 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به راه خود ادامه داد تا آن که در مر الظهران به همراه ده هزار و به روایتی دوازده هزار سرباز مسلمان اردو زد، در حالی که این ماجرا از دید قریش پنهان مانده بود و آنان - البتّه - به سبب پیمانی که شکسته بودند گمانهایی در دل داشتند. آنان هیچ حرکتی را احساس نکرده، اما در انتظار رخدادی بودند.

در یکی از همین شبها ابو سفیان بن حرب به همراه حکیم بن حزام و بدیل بن

ورقاء خزاعی از شهر بیرون آمدند تا به جستجوی اخبار تازه پردازند و ببینند که آیا خواهند توانست به خبری دست یابند. در این گروه سه نفری هر چند هر سه برای تعقیب اخبار تازه از شهر خارج شده بودند، اما انگیزه آنان برای این کار با یکدیگر تفاوت داشت و یکی از این سه از دیگران جدا بود. او بدیل بن و رقاء خزاعی بود که پس از تعرض بنی بکر علیه خزاعه و تعقیب آنان در حرم و پناهنده شدن آنان به سرای او به مدینه رفته و ماجرا را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع داده بود.

در این میان عباس بن عبد المطلب - آن مهربان صلح دوست - در صدد آن بود که کسی را نزد قریش بفرستد و آنان را از محلّ اردوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلع سازد تا برای امان خواستن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیند و بدین ترتیب جنگی صورت نگیرد و مسائل با صلح و آرامش تمام شود. او خود به سبب محبت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می گوید: «به خداوند سوگند، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که مکیان به حضور او برسند و از او امان بخواهند بزور وارد مکه شود این برای همیشه مایه هلاکت و نابودی قریش خواهد بود.

عباس به همین سبب بر مرکب سفید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوار شد و به جستجوی هیزم شکنان یا دیگر کسانی که در پی کاری به صحرا آمده بودند پرداخت تا کسی را بیابد که به مکیان خبر استقرار اردوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برساند. در همین حال که او به جستجو مشغول بود صدای ابو سفیان را شنید.

خوب است ادامه این ماجرا را از زبان خود او بشنویم تا از چگونگی ملاقات خود با ابو سفیان سخن بگویید. آن گونه که در البداية و النهاية آمده است او می گوید:

«در همین حال که سوار بر مرکب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیابان راه می پیمودم صدای ابو سفیان و بدیل بن و رقاء را شنیدم، در حالی که در مسیر بازگشت به شهر بودند و ابو سفیان می گفت: «هیچ آتشی به سان آتشی امشب و هیچ سپاهی به سان این سپاه ندیده ام» و بدیل نیز می گفت: «به خداوند سوگند این خزاعه است

که جنگ آنان را شورانده است». اما ابو سفیان در پاسخ او اظهار می داشت:

«خزاعه کمتر از این و نیز کم قدرت از این است که این همه شعله های آتش داشته باشد یا سپاهیان فراوانی داشته باشد که در هر سو آتشی شعله ور کرده باشند».

به هر حال من صدای او را شناختم و بانگ زدم که «ای ابو حنظله». او نیز صدای مرا شناخت و گفت: «ابو الفضل؟» گفتم: «آری». پرسید: «پدر و مادرم به فدایت باد چه خبر است؟» گفتم: «چه بی خبری ای ابو سفیان؟! به خداوند سوگند این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان سپاهیان خویش است». او گفت: «به خداوند سوگند کار قریش تمام است! پدر و مادرم به فدایت باد چاره کار چیست؟» گفتم: «به خداوند سوگند اگر او به تو دست یابد و بر تو پیروز شود تو را گردن خواهد زد. پشت سر من بر این مرکب سوار شو تا به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رویم و برایت از او امان بگیرم».

بدین ترتیب او همراه با من بر مرکب سوار شد و دو همراهش بازگشتند.

من ابو سفیان را به اردوی مسلمانان آوردم و در راه از کنار هر آتشی که جمعی از مسلمانان در پیرامون آن بودند می گذشتم می پرسیدند که این کیست؟ ولی چون یابوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دیدند و مرا بر آن سوار می یافتند می گفتند: «عموی رسول خداست که بر مرکب سوار است»، تا آن که با عمر بن خطاب برخورد کردیم. او پرسید این کیست و آنگاه خود برخاست و به سوی من آمد و چون ابو سفیان را پشت سر من بر مرکب سوار دید گفت: «این ابو سفیان دشمن خداست. سپاس خداوندی را که تو را در اختیار ما قرار داد در حالی که هیچ پیمان و تعهدی میان ما و تو وجود ندارد. وی سپس شتابان به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و البته من آن یابو را به دویدن واداشتم و با تفاوتی به سان تفاوت راه رفتن یک مرکب کندرو با یک انسان سریع خود را از او جلوتر انداختم و آنگاه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسانده، از مرکب پایین آمدم و بر آن حضرت وارد شدم. در این هنگام عمر نیز وارد شد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این ابو سفیان است که خداوند او را در اختیار ما قرار داده، در حالی که هیچ عهد و پیمانی میان ما و او

وجود ندارد. پس مرا اجازه ده که او را گردن بزنم».

در این هنگام من به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من او را امان داده ام». پس در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشستیم و آنگاه سر ابو سفیان را گرفتم و گفتم: «به خداوند سوگند امشب کسی جز من این مرد را نجات نمی دهد».

چون عمر درباره او بسیار سخن گفت، من گفتم: «ای عمر درنگ کن».

به خداوند سوگند اگر این یکی از مردان بنی عدی بن کعب بود هرگز چنین سخنانی نمی گفتمی، اما اینک می دانی که این مرد از رجال بنی عبد مناف است».

وی گفت: «عبّاس اندکی آهسته ترا به خداوند سوگند، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی برای من دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، اگر که اسلام می آورد. هیچ چیز نیز برای من چنین حالتی ایجاد نکرده مگر آن که می دانم اسلام تو روزی که اسلام آوردی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، البتّه اگر که اسلام می آورد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «ای عبّاس او را به جایی که خود در آنجا توشه فرو نهاده ای ببر و فردا صبح او را بیاور».

من نیز او را به جای خود بردم و نزد من خوابید و چون صبح شد، او را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردم و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را مشاهده کرد فرمود: «ابو سفیان تو را چه خبر است؟! آیا برای تو وقت آن نرسیده است که بدانی خدایی جز الله نیست؟» او گفت: «پدر و مادرم به فدای تو باد، چقدر بزرگوار، با گذشت و اهل صلّه رحم هستی! اما این که گفتمی اسلام بیاورم هنوز نیز در اندیشه من چیزهایی در این باره وجود دارد». در این هنگام من به او گفتم: «ابو سفیان وای بر تو! اسلام بیاور پیش از آن که تو را گردن بزنند و گواهی بده که خدایی جز الله نیست و محمد رسول اوست». پس او شهادتین بر زبان آورد و مسلمان شد.

در این زمان من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست می دارد، چیزی برای او قرار ده».

بدین ترتیب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری، هر کس به خانه ابو سفیان برود در امان خواهد بود».

زمانی که ابو سفیان قصد رفتن داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عباس او را در دهانه دره و در دامنه کوه متوقف کن تا سپاه خدا از مقابل او عبور کند و وی آن را مشاهده نماید». من نیز ابو سفیان را در همانجا ایستادم و همه قبایل با پرچمهای خود از آنجا عبور کردند. هر قبیله یا هر گروهی نیز که از آنجا می گذشت وی درباره آن پرسش می کرد و من یکایک آنان را به او معرفی کردم تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در میان گردانی مجهز و با پرچم سبز در حالی که مهاجران و انصار در آن گروه قرار داشتند و جز حدقه چشم آنان چیزی از زره بیرون نبود و دیده نمی شد از مقابل ما عبور کرد و در این هنگام ابو سفیان گفت: «سبحان الله! عباس اینها چه کسانی هستند؟» من نیز در پاسخ گفتم: «این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مهاجرین و انصار است» ابو سفیان با شنیدن این سخن گفت: «به خداوند سوگند کسی را توان و یارای رویارویی با اینان نیست. ای ابو الفضل، به خداوند سوگند امروز پادشاهی برادرزاده ات عظمت یافته است».

اما من گفتم: «ای ابو سفیان، این نبوت است» او نیز گفت: «آری چنین است»⁽¹⁾.

629 - این حدیث را علی رغم طولانی بودن آن ذکر کردیم چرا که از ماجرای ملاقات دو دوست حکایت دارد که هر دو به منظور جلوگیری از جنگ در مکه در جستجوی اخبار بودند؛ عباس در جستجوی آن بود کسی را بیابد که قریش را بدان وادارد از سپاه اسلام برای خود امان بگیرند تا جنگی در حرم صورت نگیرد و قریش از طریقی جز طریق جنگ یعنی از راه ایمان آوردن یا امان گرفتن از مسلمانان خود را از خطر برهانند و ابو سفیان در جستجوی آن بود تا به اخبار تازه ای دست یابد، چرا که او پس از خیانت خاندان خود بیمناک شده و در انتظار برخوردی از محمد (صلی الله علیه و آله) به حمایت از کسانی که به پیمان او پیوسته بودند بود و اینک آن سپر حفاظتی را که در پی صلح با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای خاندان او به وجود آمده بود نیز از میان رفته می دید، زیرا پیمان صلح حدیبیه از سوی قریش نقض و در نتیجه به آنان بازپس داده شده بود و دیگر این امکان وجود نداشت که از حمایت پیمانی که از میان رفته است

ص: 281

1- البداية و النهاية، ج 4، ص 289-290 - م.

دو دوست با هم ملاقات کردند و در این ملاقات خیری وجود داشت زیرا در نتیجه آن ابو سفیان اسلام آورد و عباس پس از خشنود کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او را به آن حضرت رساند و به او ملحق ساخت. عباس در این راه تلاش فراوان کرد، بویژه هنگامی که عمر سدّ راه او شد و در این باره بر او سخت گرفت. این سیاست عباس که ابو سفیان را به اردوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند سیاستی حکیمانه بود، چرا که در جلوگیری از جنگ و خونریزی تأثیر داشت. هنگامی که عباس ابو سفیان را به سریعتر رفتن به سوی قریش برای آرام کردن آنان و جلوگیری از بروز حرکتی از سوی آنها فرا می خواند به وی گفت: «برای نجات قوم خود بشتاب».

زمانی که ابو سفیان به میان قریش وارد شد با فریاد بلند اعلام کرد که: «ای قریش او در میان سپاهی آمده است که شما را توان رویارویی با آن نیست. پس هر کس به خانه ابو سفیان وارد شود در امان خواهد بود». در این هنگام مردم به او گفتند: «خدا تو را بکشد! خانه تو چه سودی به حال ما خواهد داشت؟» و او نیز به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان گفت: «هر کس نیز در خانه خویش را بر رویش ببندد در امان خواهد بود و هر کس هم به مسجد الحرام برود باز هم در امان خواهد بود».

بدین ترتیب دل‌های مردم مکه آماده پذیرش اسلام شد، البته جز گروهی اندک که کینه دل‌های آنان را از میان برده و گرایش‌های جاهلی بر آنان حکمفرما شده بود و دیگر به آنچه پیش روی آنان بود نمی نگریستند، بلکه همه نگاه آنان به پشت سرشان بود، هر چند مواضع نابخردانه این گروه موجب بر پایی جنگی در مکه نشد، چرا که خداوند در این فتح صلح را اراده کرده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قصد آن داشت با احترام و با بزرگداشت کعبه که خداوند بر عظمت آن بیفزاید وارد این شهر شود.

630 - در اینجا نمی‌گوییم «نبرد»، بلکه می‌گوییم «دیدار»، چرا که آنچه در اینجا صورت گرفت تنها يك دیدار برای پاك ساختن دلها از کینه‌های گذشته و ملاقاتی میان دلها بر خوان رحمت بود پس از آن که مدتی در صحنه کارزار و نبرد با یکدیگر رویاروی شده بود. اینک جای این پرسش باقی است که چه کسی توان چنین کار با عظمتی را داشت جز رسول پروردگار عالمیان و همان که دلهای آنان را به همدیگر نزدیک ساخت و همان که از جانب خداوند این پیام را به مردم می‌رساند که: «نعمت خداوند بر خود را به یاد آرید آن هنگام که با یکدیگر دشمن بودید و او دلهای شما را با یکدیگر نزدیک و آشنا ساخت و با یکدیگر برادر شدید و نیز بر لبه پرتگاه آتش بودید و او شما را از آن نجات داد» (1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد نه به عنوان کسی که برای جنگ آمده است بلکه به عنوان کسی که از روی مسالمت آمده و می‌خواهد دلها را بر نور ایمان بگشاید.

در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبیر بن عوام فرماندهی جناح راست، خالد بن ولید فرماندهی جناح چپ و فرماندهی مهاجرین را ابو عبیده عامر بن جراح بر عهده داشت و همه آهنگ ورود به مکه مکرمه را داشتند، از شمال زبیر بن عوام با گروه تحت امر خود، از جنوب خالد بن ولید با گروه خود، از شمال غرب ابو عبیده با مهاجران و از غرب سعد بن عباده در رأس انصار روانه شهر بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان امر فرموده بود که وارد جنگ نشوند و کسی را به قتل نرسانند، چه، آنان نه برای جنگ بلکه برای تثبیت صلح به این شهر می‌روند.

در این میان آن حضرت اطلاع یافت که همه یا گروهی از اوباش مکه و نه سران و بزرگان آنان قصد دارند چهره این رویارویی را زشت جلوه دهند، ابو هریره

ص: 283

را فرمان داد انصار را فرا بخواند و از او خواست هیچ کس جز انصار در آن دیدار حضور نیابد. سپس آن حضرت به انصار فرمان داد اگر از آنان حرکتی مشاهده کردند که بخواهد حالت صلح جویی را از مجاهدان مسلمان بگیرد، آنان را درو کنند.

پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجون برافراشته شد و این در حالی بود که آن حضرت بشدت بر این اصرار داشت که هر گرایش را به جنگ از بین ببرد و حتی هر کس را که مردم را به جنگ تحریک کند از صحنه دور سازد، هر چند وی از نزدیکان او بوده و در زمانی که مردم از او فاصله گرفته بودند او را یاری کرده باشد، روایت شده است هنگامی که سعد بن عبادہ پرچمدار انصار از کنار ابو سفیان گذشت گفت: «امروز روز حماسه و نبرد است و امروز همه چیز روا شمرده خواهد شد».

در این هنگام عمر بن خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «می شنوی؟» و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف نیز گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به خداوند سوگند از این آسوده خاطر نیستیم که او به حمله ای در میان قریش دست زند». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل این سخن سعد فرمود: «امروز روزی است که کعبه شریف در آن عظمت و عزت داده می شود. امروز روزی است که در آن خداوند به قریش عزت داده است». سپس آن حضرت علی بن ابی طالب (ع) را فرستاد تا پرچم را از او بگیرد. در اینجا برخی از روایات می گوید او پرچم را به علی (ع) داد، برخی از روایات می گوید پرچم را به زبیر بن عوام سپرد، اما روایت مشهورتر آن است که پرچم را به قیس بن سعد بن عبادہ سپرد تا اولاً سعد بن عبادہ از این که پرچم از او گرفته می شود دلگیر نشود، چه این که اگر پرچم از سعد گرفته شد، اما در اختیار پسرش قیس قرار گرفت و ثانیاً پرچم انصار را یکی از انصار بر دوش داشته باشد، و این خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود - تا غیرت انصار بیشتر برانگیخته شود و افتخار شرکت در فتح مکه با مردان و سپاهیان خویش و فرماندهی از خود را داشته باشند.

روایتی که می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به علی (ع) سپرد بر این مبتنی است که

علی (ع) همان کسی است که پرچم را از سعد گرفت و بنابراین قاعده باید پرچم به خود او سپرده شده باشد، در حالی که به نظر نگارنده شاید درست آن باشد که علی (ع) پرچم را از سعد گرفت و زبیر به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در اختیار قیس پسر سعد قرار داد و بدین ترتیب همه این سه روایت با یکدیگر تلاقی و سازگاری می یابند و بر این اساس سرانجام پرچم انصار در اختیار قیس بن سعد قرار گرفته است.

ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه

631 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد در حالی که پرچمی سفید داشت و عمامه ای مشکی بر سر گذاشته بود و سوار بر شتر خویش سوره فتح را با آوایی خوش و با معانی والای آن بر لب داشت. او به عنوان تواضع در پیشگاه خداوند سر خویش را فرو آورده بود. چون به ذی طوی رسید به عنوان احترام در حالی که پیشانی بندی قرمز بر پیشانی بسته بود بر روی شتر ایستاد. او چندان سر خویش را برای تواضع و به پاس کرامتی که خداوند در فتح به او بخشیده بود فرو می آورد که تقریباً محاسن مبارکش به روی زانوهایش می رسید.

روایت شده است که در روز فتح مکه مردی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و در این هنگام ترس او را گرفت. اما آن پیامبری که تواضع بر عزت او و قدرت وی بر تواضعش می افزود به او فرمود: «بر خود سخت مگیر که من نیز جز فرزند زنی از همین قریش که قدید [گوشت خشک شده] می خورد نیستم».

آری عزتمند بزرگوار چنین است که قدرت جز بر تواضع او نمی افزاید، چنان که ابن کثیر در این باره می گوید:

«این نمونه ای از تواضع و فروتنی پیامبر در هنگام ورود به مکه آن هم در رأس آن سپاه انبوه با شکوه و درست بر خلاف آن کرداری است که سبک خردان بنی اسرائیل در پیش گرفتند و چون به آنان گفته شد به رکوع از در بیت المقدس

در آید و بگوید «حطّة» [یعنی خدایا گناهان ما را بریز] به پشت خزیدند و به داخل مسجد رفتند و به جای آن که «حطّة» بگویند «حنطّة» یعنی گندم گفتند»(1).

البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کجا و بنی اسرائیلی که نعمت آنان را به طغیان و سرکشی وامی داشت و وامی دارد کجا؟ چه در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خلاف آنان، نعمت او را به تواضع هر چه بیشتر می کشاند و به ادای حق نعمت و شکر آن بر می خیزد، شکری از نوع نعمت که شکر قدرت عدالت و مدارا با مردم و شکر عزت و سربلندی فروتنی است. در این فتح نیز خداوند رسول خود را چنان رفعتی بخشید که به هیچ کس دیگر از اعراب تا آن زمان نداده و هیچ پیامبری را نیز در میان امت خویش چنان رفعتی نبخشیده بود و در پی چنین رفعتی آن تواضع که بر عزت او می افزود شایسته بود.

گفتنی است که بنا بر صحیحترین روایت و آن سان که در صحیح بخاری آمده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سمت بالای مکه و از ناحیه کداء وارد مکه شد.

اسلام ابو قحافه

632 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی طوی توقف کرد.

ابو قحافه پدر ابو بکر که از زمان هجرت مگر يك بار در جریان عمرة القضاء پسرش به دیدار او نرفته و بینایی خود را از دست داده بود و به كمك دخترش که کوچکترین فرزندان او بود به کسب اطلاع از اوضاع می پرداخت، بر بالای کوه ابو قبیس ایستاد و به دخترش گفت: «دخترم چه چیز مشاهده می کنی؟» او گفت: «سیاهی گرد هم آمده در يك جا می بینم». ابو قحافه با شنیدن این سخن گفت: «این همان سپاه است». آنگاه دختر گفت: «مردی را می بینم که در میان آن سیاهی از این سو به آن سو می رود». ابو قحافه پرسید: «آن مرد کیست؟»

پس آن دختر گفت: «به خدا سوگند هم اینک آن سیاهی به اطراف پراکنده

ص: 286

شد» و ابو قحافه نیز گفت: «به خداوند سوگند اینک پیشاهنگ سپاه روانه شده است. مرا بسرعت به خانه ام برسان».

اما در این میان پس از آن که آن دختر، ابو قحافه را از کوه پایین آورد و هنوز به خانه نرسیده بود که سپاه اسلام با او رویاروی شد و در این هنگام مردی از آنان گردنبنند طلایی را که در گردن ابو قحافه بود باز کرد و برداشت.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد و به مسجد الحرام در آمد ابو بکر دست پدر خویش ابو قحافه را گرفت و او را پیش می آورد. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را دید فرمود: «چرا این پیرمرد را در خانه اش رها نکردی تا من نزد او روم؟» ابو بکر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر است به جای آن که تو نزد او بروی او به حضورت برسد».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدر ابو بکر را نشانند، دستی بر سینه او کشید و فرمود: «اسلام بیاور» و او نیز اسلام آورد. سپس ابو بکر برخاست و دست خواهر خویش را گرفت و درباره گردنبنندش از او پرسید. وی چون از این اطلاع یافت که آن گردنبنند از او ربوده شده است مسلمانان را به خدا و اسلام سوگند داد که آن را بازگردانند.

ابو بکر همچنین در تسلی دادن خواهر خویش گفت: «امروز این يك امانت اندك است که از دست تو رفته است. آن را در راه خدا بدان»⁽¹⁾. این نمونه ای از رفق و مدارای ابو بکر با خواهر خویش است که در حالی که گردنبنند يك چیز بسیار دوست داشتنی بود او را تسلی داد و از او دلجویی و با او همراهی کرد.

ص: 287

1- بنا به عقیده علامه امینی در الغدير، ج 7، ص 319 حدیث اسلام ابو قحافه به دلیل وجود محمّد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی در سند آن - با توجه به این که وی به تصریح کسان زیادی از دروغگویان و جاعلان حدیث می باشد - از احادیثی است که توسط او جعل شده است. اکنون جای این پرسش از مؤلف وجود دارد که چگونه اسلام ابو قحافه را با يك حدیث آن هم دارای چنین سندی اثبات می کند، اما از اعتراف به اسلام مسلم ابو طالب که احادیث فراوانی از آن حکایت دارد خودداری می ورزد. - م.

گفتنی است که پس از اسلام آوردن ابو قحافه پیامبر مسلمانی او را به ابو بکر تبریک گفت.

درگیریهای در اطراف مکه

633 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را از جنگ نهی فرمود، اما آنان را از دفاع باز نداشت.

پیش از این گفته شد که مردم مکه راه مسالمت و صلح را برگزیدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطمینان کردند، جز گروهی اندک که همچنان بر جاهلیت خود باقی مانده طعم شیرین ایمان را نچشیده بودند و یا چنان کینه ای نهفته و علاقه ای به انتقام گرفتن بر دلهای آنان سایه افکنده بود که دیگر صلح را نمی خواستند، بلکه خواهان جنگ و دشمنی بودند. آنان تحت تأثیر قدرت اسلام قرار نگرفتند و بلکه همانطور که خود و پدرانشان در آغاز دعوت حق به انکار آن پرداخته بودند این قدرت انکار کردند.

این دشمنان افراطی و تندرو با بنی بکر یعنی همان گروهی که عهدشکنی و خیانت آنان موجبات نقض پیمان صلح را فراهم آورده بود همدست شدند و در منطقه خندمه دست به تجمع زدند و چون خالد بن ولید و سپاهیان تحت امر او بدان نقطه رسیدند بارانی از تیر را بر سر آنان فرود آوردند و بدین ترتیب خالد ناگزیر شد به منظور بر هم زدن تجمع این گروه اندک که بر هم زدن اجتماع آنان آسان بود با آنان به نبرد پردازد. اما این گروه نافرمان زمام اسبان خود را در کشیده، به مقاومت پرداختند و با انتخاب ماندن از این که بگریزند خودداری ورزیدند و بدین ترتیب به قتل رسیدند. اما از افراد تحت امر خالد تنها دو نفر که ظاهراً از بقیه جدا و گم شده بودند و دشمن توانسته بود بر آنان دست یابد به قتل رسیدند.

از کسانی که در این گروه نافرمان که سپاهیان خالد را آماج تیرهای خود قرار دادند به چشم می خوردند می توان از صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نام برد

که حاضر نشدند در مکه در کنار محمّد (صلی الله علیه و آله) و یا تحت سلطه حکومتی او بمانند و به همین سبب از این شهر بیرون رفتند و راه سواحل دریای سرخ را پیش گرفتند.

ابن اسحاق درباره ماجرای صفوان چنین می گوید:

«صفوان بن امیه به مقصد جدّه بیرون رفت تا از آنجا بر کشتی سوار شود و به یمن برود. در این هنگام عمیر بن وهب به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و عرض کرد که «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صفوان بن امیه پیشوای قوم خویش است که اکنون از تو گریخته تا خود را به دریا بیفکند».

در پی این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را امان داد و فرمود: «او در امان است». عمیر پس از شنیدن این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشانه ای در اختیارم قرار ده که وی بدان وسیله دریابد و اطمینان کند که تو او را امان داده ای».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همان عمامه سیاهی را که به هنگام ورود به مکه بر سر گذاشته بود در اختیار عمیر قرار داد و عمیر آن را برداشت و زمانی خود را به صفوان رساند که قصد سوار شدن بر کشتی را داشت. رو به او کرد و گفت: «ای صفوان پدر و مادرم به فدای تو باد، درباره خود از خدا پروا کن، از خدا پروا کن که خود را به هلاکت افکنی. اینک این امان رسول خداست که برایت آورده ام». صفوان در پاسخ او گفت: «وای بر تو از من دور شو و با من سخن مگوی». اما عمیر همچنان به اصرار خود ادامه داد و گفت: «ای صفوان، پدر و مادرم به فدایت باد. برترین، نیکوترین، بردبارترین مردم پسر عموی تو و عزّت و سربلندی او سربلندی تو و آقایی او آقایی تو و سلطنت او سلطنت تو است». صفوان اظهار داشت: «اما من از او بر خود بیم جان دارم». عمیر به او پاسخ داد: «او از این بزرگوarter و باگذشت تر است».

بدین سان صفوان به همراه عمیر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و در پیشگاه آن حضرت ایستاده، گفت: «این مرد مدعی است که تو مرا امان داده ای».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری». آنگاه صفوان گفت: «مرا دو ماه در این باره که اسلام بیاورم مهلت و اختیار دهید» و آن حضرت نیز فرمود: «چهار ماه

این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این خوی مردی است که در قدرتمندی نرم و مهربان و در عزت و سربلندی فروتن است، همان که چون آن عرب درشتخوی از او می خواهد تا او را امان دهد او را امان می دهد و حتی این شرط او را که برای پذیرش اسلام دو ماه مهلت داشته باشد می پذیرد.

از آن دو تن که نام بردیم یعنی صفوان و عکرمة ماجرای صفوان بدین شکل خاتمه یافت، اما در مورد عکرمة که پیش از صفوان جده را ترك گفته و خود را به یمن رسانده بود همسر او ام حکیم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و از آن حضرت برای شوهر خویش امان گرفت و آنگاه خود را به یمن رساند و شوهر خویش را به مکه بازگرداند. پس از آن که عکرمة اسلام آورد همسرش همچنان در خانه او و زن او ماند، آن سان که فاطمه دختر ولید و همسر صفوان بن امیه نیز پس از اسلام آوردن شوهرش با همان عقد ازدواج سابق در خانه او ماندگار شد.

این دو زن بر همان عقد ازدواج قبل از اسلام خود باقی مانده بودند. چنین چیزی بر اساس این حکم شرعی است که هرگاه همسر مردی مشرک مسلمان شود اسلام بر مرد نیز عرضه داشته می شود و در صورتی که او مسلمان شود همان پیمان ازدواج که قبل از مسلمان شدن با همسر خویش داشته باقی است، چرا که صرف اسلام همسر موجب جدایی میان زن و مرد نمی شود، بلکه امتناع ورزیدن مرد پس از پیشنهاد مسلمان شدن او موجب جدایی او از زن مسلمان خود خواهد بود.

634 - هنگامی که خبر درگیری خالد با گروهی از مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت برای وی پیام فرستاد او را از نبرد بازداشت و او نیز از آن دست کشید.

در این ماجرا روایت شده است که خالد ده تن و اندی از مشرکین را به قتل رساند و بدین ترتیب این اصل که «هر کس به خانه خود برود و در را بر روی خویش

ص: 290

بیند در امان خواهد بود» به صورت کامل جز این مورد به اجرا گذاشته شد.

روایت شده است که دو تن از بستگان شوهر ام هانی - دختر ابوطالب و خواهر علی (ع) - به خانه خود نرفته و در بر روی خویش نبسته بودند. به همین سبب علی (ع) به تعقیب آن دو پرداخت تا آنان را به قتل برساند. اما آن دو به خانه ام هانی گریخته در آنجا پناه گرفتند. اما از آنجا که علی (ع) قصد کشتن آن دو را داشت هنگامی که ام هانی با اصرار آن حضرت بر این امر مواجه شد به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در بخش بالایی مکه بود رفت. وی آن حضرت را در حال غسل کردن دید و مشاهده کرد که فاطمه (س) دختر او در هنگام غسل کردن او را با لباسی از دید دیگران پوشانده است. وی همچنین شاهد آن بود که آن حضرت پس از غسل جامه خویش را گرفت و به خود پیچاند و آنگاه هشت رکعت نماز به جای آورد و پس از همه اینها به سراغ ام هانی آمد و فرمود: «ام هانی خوش آمدی! چه چیز باعث شده است به اینجا بیایی؟» ام هانی در پاسخ ماجرای آن دو مرد و اصرار علی (ع) را به عرض رساند و آن حضرت فرمود: «هر که را تو پناه داده ای پناه می دهیم و هر که را امان بخشیده ای در امان می داریم. پس علی (ع) آن دو را نکشت».

ورود به مسجد الحرام

635 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که پرچم خویش را در جحون به اهتزاز در آورد، در حالی که مهاجران و انصار او را از هر سوی در میان گرفته بودند وارد مسجد الحرام شد و به سوی حجر الاسود رفت، آن را استلام کرد و سپس به طواف کعبه پرداخت، در حالی که سیصد و شصت بت پیرامون کعبه آویزان و به هم بسته شده بود و آن حضرت با کمانی که در دست داشت بر آن بتان می زد و می فرمود:

«حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است و باطل دیگر نه سر بر می آورد و نه بر می گردد». با ضربات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن بتان یکی پس از دیگری به رو فرو می افتاد تا هنگامی که کعبه از همه آنها پاکسازی شد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از ورود به مسجد الحرام به همین طواف که آن را سوار بر مرکب خویش انجام داد و بر همان طواف که هنوز منع نشده بود بسنده کرد.

در این هنگام علی بن ابی طالب (ع) در حالی که کلید کعبه را در دست داشت به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و از آن حضرت خواست تا در کنار منصب «سقاییت» یا آب رساندن به حجاج که در دست عباس است منصب «حجابت» یا عهده داری امور کعبه را نیز به آنان بسپارد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) عثمان بن طلحه را فرا خواند و کلید را به او سپرد.

گفتنی است عثمان همان کسی است که مدتی پیش از این به همراه دو تن دیگر، خالد بن ولید و عمرو بن عاص به مدینه و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و در آنجا اسلام آورده بود.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود تا در کعبه را گشودند. آنگاه به داخل کعبه رفت و در آنجا پیکرهایی تراشیده شده از سنگ از جمله مجسمه ای از ابراهیم و اسماعیل یافت که با تیرکهای «ازلام» بازی می کردند. پس فرمود: «خداوند این مردم را بکشد! به خداوند سوگند هرگز آنان با ازلام بازی نکردند». همچنین آن حضرت در داخل کعبه مجسمه ای چوبی از يك کبوتر یافت که خود آن را در هم شکست و آنگاه فرمان داد تا همه پیکرها را در هم شکستند.

پس آن حضرت در کعبه را بر روی خود، بلال و اسامه بست و آنگاه رو به جانب دیوار مقابل در کعبه و در فاصله سه ذراعی آن ایستاد و به نماز مشغول شد.

سپس بر اطراف کعبه از داخل گشت و در هر ناحیه تکبیر گفت و سرانجام در کعبه را گشود و بر آستانه در ایستاد.

در این زمان که قریش همه در مسجد اجتماع کرده و در انتظار مشاهده او بودند، آن حضرت آن گونه که گویا از پیشگاه خداوند به سوی مردم می آید و از سوی پروردگار خانه ای می آید که هر چند مردم از پیرامون آن منطقه ربهوده می شوند اما خداوند آن خانه و مناطق اطراف آن را حرم قرار داده است و نیز در حالی که مردم

نگران و وحشتزده در انتظار آن بودند که ببینند او چه خواهد کرد چهارچوب در را گرفت و فرمود: «خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی انباز است، آن که وعده خویش را محقق ساخت، بنده خویش را یاری کرد و بتنهایی همه گروههای دشمن را در هم شکست. همان که هر سنتی از سنتهای گذشته مگر آیین تولیت کعبه و آب دادن حجاج و نیز هر مال و ثروت و خونی که مورد نزاع و دعوا بوده است زیر گامهایم نهاده ام». نیز فرمود: «در قتل شبه عمد چون قتلی ناخواسته با شلاق و یا عصا دیه سنگینی وجود دارد و باید برای آن چهل شتر آبستن دیه پرداخت. ای قریش خداوند آن غرور و سبکسری جاهلیت و آن تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است، چه همه مردم از آدمند و آدم از خاک». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را تلاوت فرمود که: «ای مردم. ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و گروهها و قبایل گوناگوتان قرار دادیم تا بدین وسیله همدیگر را بازشناسید اما گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست و خداوند آگاه و خبیر است»(1).

عفو عمومی

636 - «عفو پیش گیر و به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب»(2). پیامبر رحمت و مهربانی این فرمان خداوند را گرفت و چندان عفو و گذشت کرد که باید گفت بزرگترین عفو در تاریخ حیات انسان همین عفو پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره مردم مکه پس از فتح این شهر است. مردم او را از روز بعثت و زمانی که او چهل سال داشت مورد آزار و ستم خویش قرار دادند و این ستم همچنان تا فتح مکه و زمانی که او در آستانه شصت سالگی بود ادامه یافت و در این مدت هرگز لحظه ای نیز از آزار، از اندیشه قتل و از اعمال دسیسه های گوناگون علیه او و مردان و یاوران او دست

ص: 293

1- - حجرات / 13.

2- - اعراف / 199.

نکشیدند و چون پس از بیست سال کشمکش سرانجام آن مردم مغلوب و او پیروز شد، آن سان که سیاستمداران این عصر می گویند: «وای به حال شکست خوردگان» چنین تهدیدی علیه آنان بر زبان نیاورد و بلکه به زبان حال چنین گفت که: «برادران را خیر مقدم و خوشامد باد. آنچه گذشته مورد عفو است و اگر از آن عقیده و کردار که دارید دست بردارید خداوند گذشته شما را خواهد آمرزید».

هنگامی که مردم به صف ایستاده در انتظار آن بودند که آن حضرت چه خواهد گفت فرمود: «ای جماعت قریش، آیا گمان دارید که با شما چه خواهم کرد؟» گفتند: «تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگواری» و او فرمود: «امروز همان سخن را با شما می گویم که یوسف به برادرانش گفت «امروز هیچ ایرادی بر شما نیست و خداوند شما را بیامرزد» بروید که همه آزادشده باشید».

از دیگر جلوه های رحمت و مدارای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مکیان بازگرداندن کلید کعبه به عثمان بن طلحه است. کلید کعبه قبل از فتح مکه و قبل از آن که عثمان مسلمان شود در اختیار او قرار داشت. بعد از آن که مکه فتح شد و وی نیز اسلام آورد با آن که علی (ع) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست کلیدداری کعبه را نیز در کنار منصب آب دادن حاجیان در اختیار بنی هاشم قرار دهد، آن حضرت کلید را مجدداً در اختیار عثمان قرار داد و به وی فرمود: «امروز روز نیکی و وفاداری است».

ابن سعد در الطبقات الکبیر به نقل از عثمان بن طلحه چنین آورده است:

«ما در زمان جاهلیت روزهای دوشنبه و پنجشنبه در کعبه را می گشودیم.

روزی [در همان زمان] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد ورود به کعبه به همراه دیگر مردم به مسجد الحرام آمد، من با او تندی کردم و سخنی ناروا نیز به وی گفتم. اما او با بردباری با من برخورد کرد و فرمود: «ای عثمان، شاید روزی این کلید را در دست من ببینی و من آن روز آن را به هر که خواهم دهم».

احتمالاً این ماجرا قبل از هجرت به مدینه و در همان زمانی بوده است که مشرکان به آزار مؤمنان می پرداختند و حتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنچه حق همگان

بود مورد ستم قرار می گرفت. اما او حتی در چنان وضعیتی تنها با امید به خداوند، خوشبین به آینده و پشت کرده به هر آنچه در دست مردم است خبر از آن می داد که زمانی کلید کعبه در دست من قرار خواهد گرفت تا آن را به هر کس که می خواهم بسپارم. ولی آن مرد همچنان به آزار زبانی آن حضرت ادامه داد و گفت: «در چنان روزی قریش نابود شده و به ذلت کشانده خواهد شد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «بلکه در آن روز قریش حیات می یابد و به عزت خواهد رسید».

عثمان خود درباره این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «این سخن مرا تحت تأثیر قرار داد» یعنی آن که او در زمانی که آنان در غفلت جاهلیت به سر می بردند صدق این سخن را احتمال می داد و این گمان و ترس در عثمان به وجود آمده بود که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است تحقق خواهد پذیرفت.

در واقع نیز چنین شد و آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود به واقعیت پیوست و کلید کعبه در دست او قرار گرفت تا آن را به هر که می خواهد بسپارد. اما او چنین خواست که آن کلید را برای بار دیگر به عثمان یعنی به همان شخصی بسپارد که پیش از این با او درستی کرده و او را ناسزا گفته است.

عثمان در ادامه اظهارات خود چنین می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «ای عثمان کلید را برایم بیاور». و من کلید را خدمت آن حضرت آوردم و در اختیار او قرار دادم. او آن را از من گرفت و دیگر بار به من سپرد و فرمود: «ای عثمان برای همیشه این کلید را شما خاندان در اختیار گیرید که هیچ کس جز ستمگر آن را از شما نخواهد ستاند و خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است. پس آنچه را از ناحیه تولیت این خانه از راههای حلال به شما می رسد بخورید».

عثمان می گوید: چون پشت کردم برای بار دیگر مرا خواند و من بازگشتم.

آنگاه فرمود: «آیا همان نشد که پیش از این با تو گفته بودم؟» من نیز آن سخن او را قبل از هجرت که فرموده بود این کلید را در دست من خواهی یافت و من آن را به هر که بخوام سپردم به یاد آوردم و گفتم: «آری، گواهی می دهم که تو رسول

خدایی سلام و درود خدا بر تو باد».

سعید بن مسیب روایت می کند که مردانی از بنی هاشم برای گرفتن کلید کعبه دست پیش آوردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به عثمان بن طلحه بازگرداند.

637 - با این همه گذشت و گشاده رویی که بی مهرترین و جفاکارترین دلها را به خود نزدیک می سازد و با این عفو بزرگوارانه ای که هر گریزانی را باز می آورد و هر دورشونده ای را به نزدیک فرا می خواند و می آورد، هنوز نیز ضعف ایمان و کینه های جاهلی در دل برخی از قریش باقی بود، آن سان که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلال را فرمان داد تا بر بام کعبه رود و اذان گوید با بلند شدن صدای اذان او، در حالی که ابو سفیان بن حرب، عتاب بن اسید، حارث بن هشام و تنی چند از اشراف قریش در آستانه کعبه نشسته بودند، عتاب رو به دیگران کرد و گفت: «خداوند بر اسید منت گذاشت و او را گرامی داشت که زنده اش نگذاشت تا این صدا و سخنی را که او را به خشم می آورد نشنود»، حارث نیز گفت: «اگر من می دانستم که او بر حق است از او پیروی می کردم» و بالاخره ابو سفیان هم اظهار داشت: «من هیچ سخن نمی گویم که اگر چیزی بگویم این ریگها خبر را برای او خواهد برد».

آنان این سخنان را در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنجا نبود آهسته با یکدیگر زمزمه کردند. اما در پی بی آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به میان آنان آمد و فرمود: «من از آنچه گفته اید اطلاع یافته ام». سپس آن حضرت آنچه را آنان گفته بودند بدیشان بازگو فرمود و در این هنگام عتاب گفت: «تو برستی رسول خدایی. به خداوند سوگند هیچ کس از آنان که با تو اند از این سخنان آگاهی نیافت تا بگویم او به تو خبر داده است».

638 - عفو عمومی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شامل همه مردم مکه می شد و تنها در این میان نه نفر وجود داشتند که آن حضرت خون آنان را هدر رفته و کشتن آنان را مباح اعلام کرد، هر چند به پرده های کعبه آویزان شده باشند. این گروه عبارت بودند از: عبد الله بن سعد بن ابی سرح، عکرمه بن ابی جهل - البته تا پیش

از آن که اسلام بیاورد - عبد العزیز بن اخطل، حارث بن نفیل بن وهب، مقیس بن صبابه، هبار بن اسود، دو کنیز از کنیزان ابن اخطل که برای خشنودی او به هجو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترانه می خواندند و بالاخره ساره کنیز یکی از افراد بنی عبد المطلب.

این گروه علیه اسلام دست به مکر و حیلہ های فراوان زدند و حتّی یکی از آنان علاوه بر ارتداد، مسلمانی را با آن که دیه قتل برادر خویش را قبلاً از او گرفته عمداً به قتل رسانده بود. اکنون به بررسی وضعیّت این افراد و علّت مباح شمرده شدن قتل آنان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پردازیم:

الف: عبد الله بن سعد بن ابی سرح: او از کسانی است که در آغاز اسلام آورده بود وحی را می نوشت. وی پس از چندی مرتد و علاوه بر آن مدّعی دروغی بزرگ شد و چنین ادّعا کرد که در آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وحی خداوند بر او تقریر می کرده تغییراتی وارد می آورده و به عنوان مثال آن حضرت عبارت «عزیز حکیم» را به او تقریر می کرده و او «غفور رحیم» می نوشته است.

بنابراین مباح اعلام کردن خون او به منظور صیانت از اسلام در مقابل مرتدّین بود. او که برادر رضاعی عثمان بود و علاوه بر این با او خویشاوندی نسبی نیز داشت پس از اباحه خویش از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عثمان پناه برد و عثمان نیز او را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و از آن حضرت برای او امان خواست. آن حضرت نیز مدّتی در پاسخ او سکوت گزید شاید کسی از حاضران برخیزد و او را بکشد. وی آنگاه پس از سکوت طولانی خود در پاسخ عثمان جواب مثبت داد و بدین ترتیب او توانست برای ابن ابی سرح امان بگیرد.

پس از آن که عثمان او را از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برد آن حضرت به حاضران فرمود: «آیا آن هنگام که دیدید من سکوت کردم مردی رشید در میان شما نبود که او را به قتل برساند؟» حاضران گفتند: «ای رسول خدا چرا در این باره اشاره ای نکردی؟» و آن حضرت فرمود: «پیامبر کسی را با اشاره نمی کشد» یا در روایت

دیگری است که فرمود: «برای هیچ پیامبری روا نیست که چشمک بزند».

ابن ابی سرح در دوران خلافت عثمان از نزدیکان او بود و عثمان او را پس از عزل عمرو عاص حکمران مصر کرد. او یکی از کسانی بود که مخالفان عثمان نزدیکی او به دستگاه خلافت و حکمرانی او بر مصر را یکی از اعتراضات خود علیه عثمان قرار داده بودند و می گفتند چرا خلیفه چنین مردی را که درستکار و عادل نبوده به حکمرانی برگزیده است. شاید نیز همین مسأله یکی از قویترین و عمده ترین اعتراضات این گروه از مسلمانان بود.

ب: عبد الله بن اخطل: وی از کسانی است که اسلام آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به جمع آوری زکات مأمور کرد و او نیز برده یکی از انصار را که به فرمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و به همراه سرور خود با او همراه شده بود به قتل رساند و پس از آن نیز مرتد شد و به شرك بازگشت. او همچنین دو کنیز آوازه خوان داشت که به هجو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترانه می خواندند و به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خون او و خون آن دو کنیز را - هر چند به پرده های کعبه آویخته باشند - مباح اعلام فرمود و در پی بی آن یکی از آن دو کنیز کشته و برای دیگری امان گرفته شد.

ج: حویرث بن نفیل بن وهب: او از کسانی است که در مکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد آزارهای سخت قرار می داد و حتی هنگامی که عباس فاطمه زهرا (س) و ام کلثوم را برای رفتن به مدینه و پیوستن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آماده کرده و بر مرکب نشانداده بود شتری را که آن دو بر آن سوار بودند بر زمین نشانند و آن دو از روی شتر افتادند.

پس از آن که قتل او از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مجاز اعلام شد علی (ع) او را به قتل رساند.

د: مقیس بن صبابه: او نیز از کسانی است که اسلام آورده، سپس مرتد شد، سپس از مسلمانی دیه گرفت و آنگاه همان مسلمان را که برادرش را کشته بود به قتل رساند. ماجرا نیز از این قرار بود که در پی غزوه بنی المطلق برادر او که

مسلمان بود به دست یکی از مسلمانان و به خطا کشته شد. پس از این ماجرا وی به مکه آمد، اعلام مسلمانی کرد و - همان سان که پیش از این به شرح این ماجرا پرداختیم - دیه او را از بیت المال گرفت اما علی رغم آن، قاتل غیر عمد را عمداً به قتل رساند و آنگاه مرتد شد و به مکه بازگشت و به همین دلیل وی به دو سبب یکی ارتداد و دیگر قتل عمدی يك مسلمان مستحق کشته شدن بود و یکی از مردان خاندانش او را به قتل رساند.

ه: ساره: وی در ابتدا کنیز بنی عبد المطلب و پس از آن کنیز عکرمه بود و در دوران اقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه آن حضرت را مورد آزار قرار می داد. روایت دیگری نیز درباره او حاکی از آن است که نامه حاطب بن ابی بلتعنه [در مورد اعلام خبر حمله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه به قریش] را می برد. به همین سبب خون وی هدر رفته اعلام شد و وی پس از این اعلام گریخت تا زمانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او امان گرفته شد. او تا دوران خلافت عمر زنده ماند و در این دوران به زیر اسب رفت و کشته شد.

و: عکرمه بن ابی جهل: زمانی که او به یمن گریخته و هنوز اسلام نیاورده بود قتل وی مجاز اعلام شد و پس از این امر همسر او که مسلمان شده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و برای او امان گرفت و آنگاه به یمن رفت و شوهر خود را به مکه بازگرداند و او را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد. آن حضرت که بشدت مراقب بود مبادا او مورد آزار قرار گیرد هنگامی که وی اسلام آورد و به حضور ایشان رسید به اصحاب فرمود: «عکرمه بن ابی جهل به میان شما آمده است. پدر او را ناسزا نگویند چرا که چنین سخنی زنده را آزار می دهد و به مرده نیز نمی رسد». این نمونه ای از بزرگواری پیامبر مهربان مهرورز است.

روایت شده است پیش از آن که همسرش به سراغ او رود ایمان به دل او راه یافت و ماجرای آن از این قرار بود که وقتی او در کشتی قرار داشت کشتی دچار

طوفان شد و در این هنگام یکی از سرنشینان کشتی به دیگران گفت: «اینجا جایی است که خدایان شما هیچ سودی به حالتان نمی بخشند». از آنجا که گاه يك جرعه قلب را از وادی کفر به فراخنای ایمان می آورد این سخن در دل و اندیشه عکرمه اثر گذاشت و گفت: «به خداوند سوگند هیچ چیز جز اخلاص نجات دهنده انسان در دریا نیست و در خشکی نیز هیچ چیز جز آن نجاتبخش نمی باشد. پروردگارا با تو عهد می بندم که اگر از آنچه در آن گرفتارم رهاییم دادی نزد محمد (صلی الله علیه و آله) بروم و دست خویش را به عنوان بیعت در دست او قرار دهم که او را در این هنگام با گذشت و بزرگواری خواهم یافت».

بنابراین روایت پس از این ماجرا و در حالی که دل او برای اسلام آماده شده بود همسرش به سراغ او رفت.

ز: هبار بن اسود: او همان کسی است که در جریان هجرت زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه راه را بر او گرفت و حتی پس از آن که شوهر زینب امکان رفتن را برای او فراهم ساخت، وی شتر او را بر زمین افکند و در نتیجه او که آبستن بود بر زمین افتاد و فرزندش سقط شد.

نگرانی انصار

639 - اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه برای مدتی پس از فتح این شهر پیوند دوستی میان او و کسانی برقرار می ساخت که دشمنان او بودند و او را آزار دادند تا جایی که وی مأیوس از این که رسالت الهی بتواند در میان آنان پایگاهی به دست آورد و در حالی که هیچ راهی جز هجرت نداشت از میان آنان هجرت کرد و پس از آن جنگهایی که روز بروز فاصله آنان را با او بیشتر می کرد رخ داد. اما هنگامی که مکه فتح شد لازم بود کینه های دیرین را از دل های آنان بزداید وی به همین سبب در تحقق فرمان پروردگار که «بزیایی از آنان درگذر»⁽¹⁾ با مردم این شهر نرمی و

ص: 300

مهربانی پیشه کرد و همگی را مورد عفو و گذشت قرار داد.

در این میان انصار که زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و از او حمایت کرده بودند گمان کردند که مأموریت آنان به پایان رسیده است. این اندیشه را در سر می پروراندند و به یکدیگر می گفتند که «خداوند مگه را به دست رسول خود فتح کرده و اینجا شهر او و زادگاه اوست» آنان همچنین از یکدیگر می پرسیدند که «آیا گمان می کنید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که خداوند شهر و زادگاه او را برای وی فتح کرده در آنجا خواهد ماند؟»

زمانی که انصار این سخن را بر زبان و این پندار را در دل داشتند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا به دعا ایستاده بود. اما چون آن حضرت دعای خویش را به پایان برد رو به انصار کرد و فرمود: «چه می گوید؟» گفتند: «ای رسول خدا چیزی نیست». آن حضرت به آنان اصرار کرد تا آن که بالاخره ماجرا را گفتند. در این هنگام آن حضرت فرمود: «پناه به خدا که چنین کاری شود. زندگی من با زندگی شما و مرگ من با مرگ شماست». یعنی آن که او تا دم مرگ در میان آنان زندگی خواهد کرد، چرا که خداوند به وسیله همین گروه او را یاری کرد و این در حالی بود که دیگران از یاری او دست کشیده و حتی رویاروی او قرار گرفته بودند.

به همین سبب است که آن حضرت خود می فرماید: «اگر تنها این تفاوت وجود نداشت که من به مدینه هجرت کرده ام و بدین سبب عنوان مهاجر می یابم مردی از انصار بودم و اگر همه مردم از سویی و انصار از سویی دیگر بروند از همان سو که انصار رفته اند خواهیم رفت»⁽¹⁾.

احترام مگه

640 - خداوند می فرماید: «آیا ندیده اند که ما حرمی امن قرار دادیم در حالی که مردم از پیرامون آن منطقه رفته می شدند؟ پس آیا به باطل ایمان می آورند و به

ص: 301

1- - ناگفته نماند که صحت چنین احادیثی خالی از تردید نیست. - م.

بر اساس این آیه جنگ در حرم حرام است تا آن حد که گاه کسی قاتل برادر یا پدر خویش را در حرم می دید و نمی توانست متعرض او شود و پیوسته اگر جنگی بود در خارج از آن صورت می گرفت تا مردم در اطراف این خانه از امنیت برخوردار باشند خانه ای که «نخستین خانه ای که برای مردم بنا شده همان خانه است که در مکه قرار دارد و مبارك است و خاستگاه هدایت جهانیان»(2).

به همین سبب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان فتح مکه مؤکداً از هر گونه جنگ و خونریزی نهی فرمود و به مردم نیز امان داد تا ناگزیر به دفاع از خود نشوند و جنگی در نگیرد. آن حضرت فرمود: «هر کس در مسجد الحرام باشد در امان است و هر کس به خانه خود برود و در بر روی خویش ببندد در امان است». او همچنین به هر کس که امان می خواست امان می داد مگر کسانی که جنایتهای آشکاری داشتند و حتی برخی از آنان پس از اسلام گزیدن مرتد شده و برخی مسلمانی را پس از اخذ دیه از او به قتل رسانده بودند.

هدف از این تأکید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر جلوگیری از جنگ و خونریزی پاسداری از حرمت مسجد الحرام و شرافت و حرمت مکه مکرمه بود، هر چند علی رغم این احتیاط شدید در پاسداری از حرمت خانه خدا و جلوگیری از هتك این حرمت گروهی از مشرکان که حتی معنی صلح را نمی دانستند بر نیروهای خالد بن ولید یورش بردند و سپاه او ناگزیر شد تیرهای مهاجم را به وسیله جنگ و دفاع از خود دفع کند و در نتیجه بیش از ده تن از مشرکان و دو تن از مسلمانان به قتل رسیدند و البته در این ماجرا، بی تردید، همان مهاجمان حرمت خانه خدا را شکسته بودند و نه کسانی که در سپاه خالد از خود دفاع کردند و نیز هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود ریختن خون گروهی را - گرچه به پرده کعبه بیاویزند - مباح

ص: 302

1- عنکبوت/ 67.

2- آل عمران/ 96.

این حقیقتی مسلم است که حرمت خانه خدا برای همیشه باقی است و اگر در موردی این حرمت شکسته شد آن حالتی استثنایی بود که تکرار نمی شود. به دلیل همین حرمت ابدی نیز که تنها خداوند به این شهر داده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت و پس از حمد و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «ای مردم، خداوند در آن روز که آسمانها و زمین را آفرید مگه را حرم قرار داد پس آنجا به تحریم خداوند تا قیامت حرام خواهد بود و برای هیچ کس از مردمی که به خدا و روز آخرت ایمان دارند روا نیست در این سرزمین خونی را بریزد یا درختی را بشکند و اگر کسی به سبب آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین جنگیده است چنین کاری را روا بداند به او بگوید: خداوند چنین چیزی را به رسول خود اجازه داده و به شما اجازه نمی دهد و تنها در پاره ای از زمان چنین کاری برای من حلال اعلام شد و بس از آن حرمت این سرزمین، همان سان که بود، برگشت. پس کسانی که حاضرند این سخن را به کسانی که در اینجا نیستند برسانند».

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان منظور بود که حرمت همیشگی کعبه را برای مردم بیان دارد و نیز آیندگان بدانند چقدر بنی امیه و پیروان آنها ناپاک و بدکار بودند که کعبه را به منجنیق بستند و آن کاری را انجام دادند که حتی مشرکان عصر جاهلیت از آن حذر داشتند و بنابراین جرم این خاندان حتی از آنان نیز سنگینتر بود.

بت شکن

641 - پس از آن که قریش با خشنودی و یا از روی ترس و ناچاری پذیرفتند که به تجدید بنای برخی از قسمتهای کعبه پردازند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عهده دار این امر شد و ابو اسید خزاعی را بدین مهم مأموریت داد.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر هیچ کس به سبب آنچه در دل نهان دارد سخت نمی گرفت، بلکه آنچه را اظهار می کردند مبنا قرار می داد و نهفته های درون آنان را اغماض می کرد. از جمله بیهقی روایت کرده است که ابو سفیان این اندیشه را در سر می پروراند که جنگی علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برپا کند. با آن که این تنها اندیشه ای در ذهن او بود و در این باره هیچ سخنی اظهار نکرده بود، اما ناگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که به وی می فرماید: «البته تا خداوند تو را خوار سازد». این فرموده به گونه ای او را مخاطب قرار می داد که گویا درباره آنچه در اندیشه اوست با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفته است و این در حالی است که ابو سفیان خود می گوید کسی از این ماجرا و از این اندیشه اطلاع نداشت.

پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که شعار «حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است» بر لب داشت و به طواف کعبه پرداخته بود به هر بتی می رسید آن را از دیوار کعبه به زیر می افکند و بدین سان کعبه را از لوٹ بتان پاکیزه ساخت.

اما او تنها به این کار بسنده نکرد و بلکه گروههایی را روانه ساخت تا بتهای منطقه اطراف کعبه و خارج از حدود مسجد الحرام را نیز در هم شکنند و بدین سان لات، منات و عزّی در هم شکسته شد و نیز منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بانگ زد که «هر کس به خداوند و روز آخرت ایمان دارد باید هر بتی در خانه دارد آن را در هم شکنند».

در پی این اعلام کسانی که به اسلام در آمده بودند برای شکستن بتهای خود بر یکدیگر پیشی می گرفتند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خالد بن ولید را پنج روز مانده تا پایان ماه رمضان در رأس سی تن از مسلمانان برای در هم شکستن عزّی روانه ساخت و وی آن را در هم شکست. گفتنی است هدف از همراه کردن این سی تن با خالد آن بود که کسی نتواند به مقاومت پردازد و مانع انهدام بت شود.

در روایت دیگری راویان آورده اند که خالد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ماجرای مأموریت خود و در هم شکستن عزّی را به آن حضرت اطلاع داد و رسول

اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز پرسید: «آیا چیزی دیدی؟» او گفت: «نه». فرمود: «پس به همان جا برگرد که بت را نابود نکرده ای». خالد خشمگین و در حالی که شمشیر خود را بر کشیده بود دیگر بار روانه شد. این بار زنی سیاه چهره برهنه و موی ژولیده بیرون آمد. پس خالد بر سر آن زن بانگ زد و شمشیر خود را بر او فرود آورد و او را به قتل رسانده، آنگاه نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ماجرا به ایشان بازگفت. در این هنگام آن حضرت فرمود: «این همان عژی است و دیگر در این سرزمین پرستش نخواهد شد».

چنین بر می آید که آن زن پنهان بود و دیده نمی شد و به همین سبب نیز برای بار اول خالد او را مشاهده نکرده بود، اما چون در بار دوم با این یقین که او دیده خواهد شد شمشیر خود را بالا برد و بدان سوی روانه شد او را مشاهده کرد و به قتل رساند.

گفتنی است که این بت در نخله قرار داشت و از آن قریش و بنی کنانه و بزرگترین بت آنان بود و بنی شیبان عهده دار تولیت این بت و بتخانه بودند.

پس از این سریه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن عاص را برای نابود کردن سواع بت هدیل روانه کرد. او به سراغ بت رفت و در آنجا با نگهبان آن مواجه شد. آن مرد از او پرسید: «چه می خواهی؟» او گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا فرمان داده است که این بت را در هم بشکنم». آن مرد گفت: «توان چنین کاری را نداری» و عمرو پرسید: «چرا؟». او نیز گفت: «با نیرویی غیبی از این کار بازداشته خواهی شد».

اما عمرو در پاسخ او گفت: «وای بر تو که هنوز نیز در اندیشه ای باطلی. آیا این بت می تواند بشنود یا ببیند؟» او پس از این سخن به بت نزدیک شد و به کمک همراهانش آن را در هم شکست و سپس به مأمور مراقبت آن بت گفت: «چگونه دیدی؟» او نیز در پاسخ گفت: «تسلیم خداوند متعال شدم».

این ماجرا نشان می دهد که چگونه ایمان آن مردم به بتها اساسی جز پندارهای نادرست نداشت و به همین سبب نیز هنگامی که باطل بودن آن پندارها روشن

می شد بدان پشت می کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این گروه سعد بن زید اسهلی را به منظور انهدام بت منات در قدید که بت اوس، خزرج، غسان و دیگر قبایل ساکن در مناطق مجاور شام یا بر کناره های راه شام بود روانه کرد.

سعد در رأس بیست نفر سوار بدین مأموریت روانه شد و به محل بت منات رسید و در آنجا با نگهبان آن بت برخورد کرد. آن مرد از او پرسید: «چه می خواهی؟» او پاسخ داد: «از میان بردن منات». آن مرد به گونه ای تهدیدآمیز به سعد گفت: «این تو و این او». پس سعد به سوی بت رفت و در این هنگام زنی سیاه چهره و موی پریشان در حالی که ناله و فریاد داشت و بر سینه خود می زد بیرون آمد و سعد شمشیر خویش را بر او فرود آورد و او را به قتل رساند و پس از آن به سراغ بت رفت و آن را در هم شکست.

گفتنی است که مسلمانان پس از در هم شکستن این بت در صندوق نذورات آن چیزی نیافتند.

این عزم استوار محمد (صلی الله علیه و آله) است که با آن همه بتها و سنگهایی را که آن مردم می پرستیدند و توان رساندن هیچ سود یا زیانی را به آنان نداشت در هم شکست و همان کاری را که ابراهیم انجام داده بود انجام داد و همه بتان را در هم شکست و حتی - بر خلاف آنچه ابراهیم کرده بود - بزرگ این بتها را نیز بر جای نگذاشت زیرا در مقابل تبر محمد (صلی الله علیه و آله) هیچ «بزرگی» نمی ماند و بدین سان آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) پس از محو توهمات که در مورد بتان اعراب در میان گرفته بود همه آنها را در هم شکست و این گونه بود که سلطه بتها در سرزمین عرب از میان رخت بر بست و مردم نیز خود مشاهده کردند که چگونه این بتان که ایشان به پرستش آنها می پرداختند نمی تواند بت شکن را از خود برانند و از خویش دفاع کنند و دریافتند که این بتها حتی مالک هیچ سود و زیان و اختیار و اراده ای برای خود نیز نیستند. از این زمان بود که شیطان از این که دیگر در سرزمین عرب مورد پرستش قرار گیرد

سریه خالد بن ولید به جذیمه

642 - پس از در هم شکسته شدن عزّی از سوی خالد بن ولید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به سوی طایفه جذیمه از قبیله کنانه فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند.

هدف او از این اعزام جنگ نبود، چرا که پس از آن که قریش و مردم مکه فرمانبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند دیگر جنگی در مکه و روستاها و مناطق اطراف آن معنی نداشت و نیازی به آن نبود و همچنین خیانت و عذر و مکرری نیز از سوی آنان نبود تا نیازی به سرکوب آن و مجازات آنان بدین سبب وجود داشته باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خالد را به همراه گروهی از بنی سلیم بن منصور و بنی مدلیج بن مره و نیز جمعی از مهاجرین و انصار از قبیل عبد الله بن عمرو سالم غلام حذیفه روانه مأموریت ساخت و شمار این سپاه اعم از بنی سلیم و بنی مدلیج و انصار و مهاجرین به سیصد و پنجاه تن می رسید.

خالد به هنگام رویارویی با بنی جذیمه از آنان پرسید: «شما چه گروهی و بر چه عقیده ای هستید؟» گفتند: «مسلمانیم و نماز به جای می آوریم، محمد (صلی الله علیه و آله) را مورد تصدیق قرار داده ایم در محلات خود مسجد ساخته ایم و در آن اذان گفته ایم».

در این شرایط وظیفه خالد آن بود که از نبرد با آنان خودداری کند، زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را برای يك نبرد اعزام نکرده، بلکه هدف آن حضرت از اعزام او هدایت و تبلیغ بود. اما خالد از این سر برتافت و تنها خواهان نبرد با آنان شد و این کار خود را نیز چنین توجیه کرد که آن گروه سلاح بر دوش گرفته اند. وی به همین سبب نیز از آنان پرسید: «پس چرا اگر مسلمانید سلاح برگرفته اید؟» آنان در پاسخ گفتند: «میان ما و گروهی از اعراب سابقه دشمنی وجود دارد و ما چون شما را از دور دیدیم گمان کردیم و از این ترسیدیم که همان گروه باشید».

در اینجا وظیفه خالد آن بود که به شنیدن این سخن قانع شود و به همین بسنده

کند، یا دربارهٔ صدق و راستی این گفته تحقیق کند و یا آن که این گروه را خلع سلاح کند. اما او چنین نکرد و بلکه پس از آن که آنان به فرمان او سلاح بر زمین نهادند، در حالی که چنین حقی نداشت آنان را به اسارت درآورد و حتی به عنوان بردگانی در اختیار افراد سپاه خود قرار داد و این در حالی بود که وی حق چنین کاری را نداشت، بلکه اکنون که بر خلاف وظیفهٔ خود آنان را به اسارت درآورده بازهم لازم بود آنان را به عنوان اسیر به پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد تا آن که خود بدانچه حکم و فرمان خداوند است در مورد آنان داوری کند. با همهٔ اینها در سحرگاهان خالد بن ولید بانگ زد که «هر کس اسیری در اختیار دارد او را گردن بزند. در پاسخ این دعوت خالد بنی سلیم اسیرانی را که به فرمان خالد گرفتار آنان شده بودند به قتل رساندند، ولی مهاجران و انصار و اصحاب حقیقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیرانی که در اختیار داشتند نزد آن حضرت روانه کردند و آنان را بدان سبب که کشتن اسیر مسلمان جایز نیست به قتل نرساندند.

در این ماجرا چنین به نظر می رسد که یکی از افراد مورد تهاجم به نام جحدم با درک نیت خالد و پی بردن به این که او نیت اسلامی در سر ندارد پس از آن که خالد از مردم خواست سلاح را بر زمین بگذارند به آنان گفت: «ای بنی جذیمه، این خالد است، این خالد است. به خداوند سوگند پس از بر زمین نهادن سلاح چیزی جز اسارت و پس از اسارت چیزی جز کشته شدن نخواهی بود».

پس از این برخورد خالد یکی از افراد آن گروه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند و ماجرا را به آن حضرت اطلاع داد. آن بزرگ نیز پرسید: «آیا کسی هم به وی اعتراض کرد؟» آن مرد گفت: «مردی میان قامت و سفید چهره و مردی بلند قد و موی آشفته علیه او اعتراض کردند و بشدت با او روبرو شدند». در این هنگام عمر بن خطاب که آنجا بود گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مرد نخست فرزندم عبد الله و دیگری سالم غلام ابو حذیفه است».

پس از آن که این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت دست خود را به

سوی آسمان بلند کرد و به درگاه خداوند بانگ تضرع برآورد که «پروردگارا من در پیشگاه تو از آنچه خالد بن ولید انجام داده است بیزار می جویم». سبب چنین دعایی نیز آن بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عمل خالد را عملی اسلامی نمی دانست، و بلکه آن را باقیمانده ای از آداب جاهلی می شمرد.

نخستین اقدامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخورد با رفتار ناشایست خالد با آن مردم بدان اندیشید و به اجرای آن پرداخت دیه بود که این شکاف را پر کند و زخمی را که در دلها نشسته بود درمان سازد. او به همین سبب نیز علی (ع) را فرا خواند و به وی فرمود: «ای علی، به سوی این خاندان برو و وضعیّت آنان را مورد بررسی قرار ده و آیین جاهلیّت را زیر پای خویش گذار».

این فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانی بجا و بموقع بود، چه این که در کردار ناشایست خالد جاهلیّت خود را نشان داده و آشکار ساخته بود. در پی این فرمان علی (ع) با اموال فراوانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اختیار او گذاشته بود به سوی آنان رفت و دیه خونهای ریخته شده و خسارتهای مالی ایشان را پرداخت کرد تا جایی که هیچ خون و یا مال و ثروتی از آنان نماند مگر آن که دیه یا خسارت آن پرداخت شده بود.

علی (ع) پس از به پایان بردن این کار رو به آن مردم کرد و گفت: «آیا خونی یا مالی مانده که خسارت آن و یا دیه آن پرداخت نشده باشد؟» گفتند: «نه». اما به رغم این پاسخ، علی (ع) باقیمانده اموالی را که با خود آورده بود در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «این مال را نیز به عنوان احتیاط از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در مقابل آنچه احتمالا وجود داشته و نه شما از آن خبر یافته اید به شما می دهم».

علی (ع) پس از پایان این مأموریت نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او فرمود: «کاری بس نکو و درست انجام داده ای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این اقدام هنوز دردمند و اندوهگین بود و به همین سبب رو به قبله ایستاد دستهای خود را آن قدر بلند کرد که زیر بغل او مشاهده شد و

آنگاه سه بار فرمود: «پروردگارا من در پیشگاه تو از آنچه خالد انجام داده است بیزاری می جویم». این دعا نشان می دهد که عمل خالد بن ولید قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزرده بود، چرا که او به عنوان فرستاده آن حضرت مردمی بی گناه را به قتل رساند.

در این میان روایتی آورده اند که از عذر خواهی خالد بن ولید و توجیه این کار از سوی وی که هیچ توجیهی نمی پذیرد حکایت دارد. گفته اند آن مردم در هنگام مواجه شدن با خالد گفتند «صبأنا» و مراد آنان از این سخن آن بود که اسلام آورده اند در حالی که خالد گمان کرد مراد آنان از این گفته این است که کافر شده اند و وی به همین دلیل نیز آنان را کشت.

به عقیده ما چنین عذری يك عذر ناموجه است چرا که اولاً سند این روایت ضعیف است و ثانیاً حتی به فرض صحّت این روایت خالد حق نداشته است به صرف چنین گمانی با آنان به جنگ پردازد، زیرا برای او روشن شده بود که این گروه توان جنگ را ندارند. پس با این حال جای این پرسش است که چگونه وی به جنگ با آنان می پردازد؟ روشن است که این جنگ جنگی محمّدی نبود، علاوه بر این حتی پس از جنگ و هنگامی که وی آن مردم را به اسارت در آورد باز چرا در سحرگاهان این اسیران را به قتل رساند؟

به هر حال از هر زاویه ای که به این عمل نگریسته شود قابل توجیه نخواهد بود مگر آن که بگوییم عملی مبتنی بر آیین جاهلیت بوده است، آن سان که وی خود در مناظره ای که میان او و عبد الرحمن بن عوف در گرفت و عبد الرحمن به سرزنش او پرداخت به این مسأله اعتراف دارد. ابن اسحاق در این باره می گوید: «میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف در این باره مجادله ای رخ داد و عبد الرحمن به خالد گفت: «تو کاری مبتنی بر آیین جاهلیت در دوران غلبه اسلام انجام داده ای» و خالد به او پاسخ داد: «من انتقام خون پدر تو را از آنان گرفتم». اما عبد الرحمن به او گفت: «دروغ می گویی. تونه انتقام گرفته، بلکه قاتل پدر مرا کشته ای و

واقعیت این است که برای عمویت فاکه بن مغیره به خونخواهی دست زده ای».

این مجادله خالد و عبد الرحمن تا آنجا ادامه یافت که به يك نزاع مبدل شد.

در این ماجرا عبد الرحمن از اسلام سخن می گفت و خالد از انتقامهای جاهلی. هنگامی که خبر این گفتگو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت در سرزنش خالد و بیان منزلت عبد الرحمن نزد ایشان فرمود: «ای خالد اندکی درنگ! دست از اصحاب من بدار که به خداوند سوگند اگر همه کوه احد طلا و از آن تو باشد و آن را در راه خدا انفاق کنی به اندازه يك گام از گامهای اصحاب من فضیلت کسب نخواهی کرد».

به هر حال صرف نظر از این که داوری تاریخ درباره کردارهای خالد در دوران جاهلیت و اسلام چه باشد، در این ماجرا چنین داوری خواهد کرد که حتی اگر همه این کار «جاهلی» نباشد دست کم آثاری از جاهلیت در آن پیداست. بنابراین درست گفت عمر هنگامی که پس از عزل خالد بن ولید درباره او گفت: «در شمشیر خالد سبک سری و جهالتی است». آری جهالتی که شاید روشنترین نمود آن در همین ماجرای قتل بنی جذیمه است.

گفتنی است که اگر ما در اینجا به انتقاد از عملکرد خالد بن ولید می پردازیم در این کار از آن پیامبری پیروی کرده ایم که جز به حق سخن نمی گوید و علاوه بر این اگر کسانی به خود اجازه می دهند به انتقاد از کارهای علی (ع) و عثمان پردازند ما نیز چنین حقی را خواهیم داشت که به نقد عملکرد خالد بنشینیم و بنابراین در این کار خود هیچ بدعتی نیاورده باشیم، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود از کردار او اعلام برائت و بیزارگی جسته و حتی پس از آن برخورد او با عبد الرحمن را نیز محکوم کرده است.

مدت اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه

643 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقیمانده ماه رمضان را در مکه ماند و در این مدت روزه نداشت و نماز را نیز شکسته به جای می آورد. علت این امر آن بود که وی

هنوز مسافر بود و دیگر مکه را که زادگاه او بود وطن خود نمی دانست، چه برای او در آن شهر خانه ای نمانده بود، آن سان که خود نیز می فرماید: «عقیل در مکه برای ما هیچ خانه ای باقی نگذاشته است». او علاوه بر این، نیت اقامت بیش از ده روز نیز نکرده بود و به همین سبب رخصت شرعی [و به عقیده ما فرمان حتمی شرعی] مبنی بر ترك روزه و قصر نماز برای او ادامه داشت و به همین دلیل نماز را شکسته می خواند و روزه نمی گرفت. با پایان یافتن ماه رمضان هنوز نیز آن حضرت در مکه بود و همچنان نمازهای خود را شکسته به جای می آورد و به اقامت نماز غیر مسافری نیز می پرداخت و با پایان دو رکعت نماز خود خطاب به نمازگزاران مقیم می فرمود: «ای افراد مقیم چهار رکعت خود را تمام کنید که من مسافرم».

درباره طول مدت اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف شده و روایاتی حاکی از پانزده شب، دوازده شب و نوزده شب رسیده است. خداوند خود به صحیحترین روایت آگاهتر است.

وضعیت فتح و اراضی مکه

644 - یکی از نخستین مباحث فقهی که در جریان فتح مکه وجود دارد و فقها به آن پرداخته اند این است که آیا مکه در ردیف سرزمینهای فتح شده با قهر و غلبه «مفتوحة عنوة» قرار می گیرد و یا در ردیف سرزمینهایی که از طریق صلح در اختیار مسلمانان قرار گرفته است.

در پاسخ به این پرسش بسیاری از علما می گویند اراضی مکه از نوع نخست بوده و مشمول احکام خراج قرار می گیرد و نه مشمول کاشت مشاع، چرا که سپاه اسلام این شهر را بزور فتح کرد و وارد آن شد و در جریان این فتح تعدادی از جمله دوازده تن از مشرکان و تنی چند از مسلمانان به قتل رسیدند و البته در این میان برخی از مشرکان به صورت اختصاصی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امان گرفتند و برخی نیز از امان عمومی او استفاده کرده بودند، امان عمومی که درباره آن فرمود: «هر کس

به خانهٔ ابو سفیان رود در امان خواهد بود. هر کس به مسجد الحرام برود در امان است و هر کس در خانهٔ خویش را بر روی خود ببندد در امان می باشد». به عقیدهٔ این گروه این امان عمومی در بردارندهٔ مفهوم خاصی است و آن این که هر کس در خارج از این نقاط معین دیده شود خویش به هدر رفته است مگر آن که امان نامهٔ اختصاصی داشته باشد. بنابراین این وضعیت حکایت از آن دارد که مردم مکه طرفهای يك جنگ بودند و نه طرف صلح و این در حالی است که به سرزمینی که از چنین مردمی فتح شود که همهٔ طرفهای جنگ محسوب می شوند و تنها از امان استفاده کرده اند اراضی صلح گفته نمی شود و سرزمین آنان در ردیف سرزمینهای فتح شدهٔ با قهر و غلبه قرار خواهد گرفت.

دلیل دیگر این گروه آن است که هیچ قرارداد صلحی که این امان دادن به مردم مکه نتیجه آن بوده باشد وجود ندارد. همچنین از هیچ کدام از مردم مکه جزیه گرفته نشده است تا سرزمین مکه بتواند در ردیف اراضی خراجی قرار گیرد.

در مقابل این نظریه، شافعی و بسیاری از فقیهان در این عقیده اند که سرزمین مکه در ردیف اراضی صلح قرار دارد، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان امان داد و فرمود: «هر کس به خانهٔ ابو سفیان رود در امان خواهد بود، هر کس به مسجد الحرام برود در امان است و هر کس نیز در خانهٔ خویش را بر روی خود ببندد در امان می باشد» و این يك امان دادن همگانی است. علاوه بر این هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خون نه تن را مباح اعلام کرد و قتل آنان را - هر چند به پرده کعبه بیاویزند - مجاز شمرد تأکید کرد که همه در امان هستند. همچنین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اراضی مکه را میان سپاهیان فاتح تقسیم نکرد و اموال مردم این شهر را نیز غنیمت یا انفال امام نشمرد و افزون بر این از هر گونه جنگ و خونریزی در این شهر منع فرمود. بنابراین با این اوصاف چگونه می توان گفت اراضی مکه در ردیف سرزمینهای فتح شدهٔ با قهر و غلبه قرار می گیرد؟

از دیگر سوی معیار این که يك سرزمین سرزمین صلح و یا فتح شده با نیروی

قهر و غلبه است این است که مردم آن سرزمین در مقابل قدرت شمشیر و جنگ و هجوم سپاهیان اسلام تسلیم شوند که در این صورت «مفتوحه عنوة» خواهد بود و یا بی هیچ جنگ و نبردی تسلیم شوند که در این فرض سرزمین آنان در ردیف اراضی صلح قرار خواهد داشت. این در حالی است که مردم مکه بدون هیچ نبردی تسلیم شدند و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از امان عمومی برخوردار شدند و آن حضرت فرمود: «بروید که همه آزادشدگانید».

نگارنده به این عقیده تمایل دارد که سرزمین مکه جزء هیچ کدام از دو نوعی که از آن سخن به میان آمد نیست و اساساً در اینجا يك فتح به معنی گشودن يك سرزمین بر روی مسلمانان با همه آثار و تبعات آن صورت نگرفته است، آنچه در اینجا تحقق یافته تنها دیدار دوستی و رحمت میان مسلمانان و قریش نه از طریق قرارداد، بلکه به وسیله چیزی بالاتر از آن بوده است و آن عبارت است از برقرار کردن مجدد روابط خویشاوندی که قریش برای مدتی آن را قطع کرده بودند.

هر چند ما دو نظریه پیش گفته درباره سرزمین مکه را با یکدیگر برابر شمردیم اما اگر ناگزیر بخواهیم یکی را انتخاب کنیم این نظر را ترجیح خواهیم داد که این سرزمین به نیروی قهر و غلبه فتح نشده است.

محرمات مکه

645 - پیش از این گفتیم که خداوند هر گونه جنگی را در مکه حرام کرده است. همچنین فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره را برایتان آوردیم و اینک مناسب است به برخی از احکام خاص مکه بپردازیم.

خداوند هر گونه شکار را برای کسی که احرام حج بر تن کرده باشد در حرم - یعنی مکه و مناطق مجاور آن - حرام دانسته است، آنجا که می فرماید: «شکار دریایی برای شما حلال شده و خوراکی که از آن به دست می آورید بهره ای بر شما و رهگذران است و بر شما تا زمانی که در احرام هستید شکار در خشکی حرام شده

است و از خداوندی که به سوی او فرا خوانده خواهید شد پروا کنید»(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فرمانی که برای تحریم جنگ و خونریزی در مکه صادر فرمود امور دیگری را نیز مشمول تحریم قرار داد و فرمود: «خداوند آن روزی که آسمانها و زمین را آفرید مکه را حرم قرار داد. پس آنجا به تحریم خداوند حرام است و هرگز برای کسی پیش از من حلال نشده و پس از من نیز برای کسی حلال نخواهد شد و برای من نیز جز مدتی از زمان حلال نشده است که در آن به جنگ پردازم هیچ شکاری را در این سرزمین نباید رماند و تعقیب کرد، درخت و حتی بوته خار آن را نباید شکست، علف آن را نباید چید یا مرتع آن را به کسی اختصاص داد و گمشده در آن در اختیار کسی قرار نمی گیرد مگر آن که نشانی او را بگوید». در این هنگام عباس بن عبدالمطلب گفت: «البته آنچه فرمودید به استثنای اذخر که اذخر برای دفن و برای [خوشبو کردن] خانه ها لازم است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این گفته عباس قدری سکوت کرد و آنگاه فرمود: «آری به استثنای اذخر».

هر چند تنها بخاری این روایت را آورده است، اما همین برای حکم به صحت آن کافی است چرا که بخاری در همه روایاتی که نقل کرده صادق است، هر چند انتقاداتی به وی در مورد متن برخی از احادیث صحیح او و نه سند آنها شده باشد.

از روایت فوق دو نکته استفاده می شود:

الف: شکار در حرم ممنوع و حرام است چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«صید این سرزمین را نمی توان گریزاند و این سرزمین از هر سو حرم و امن است».

ب: درختان این سرزمین را نمی توان قطع کرد تا در نتیجه این سرزمین از آب و هوا و جو خوبی برخوردار باشد و همچنین نمی توان بوته ای را در آنجا شکست، یا مرتع آن را به کسی اختصاص داد و بنابراین آنچه امراء به عنوان ملك خاص به کسی می بخشیدند و در اختیار او قرار می دادند در این محدوده نمی تواند

ص: 315

صورت بگیرد. علاوه بر این لقطه ای که در این منطقه یافت می شود مگر پس از اجرای «تعریف» یا اعلام یافتن چنین چیزی با تفصیل این حکم نمی تواند تصرّف شود و راه حلال شدن آن نیز این است که پس از تعریف صدقه داده شود و اگر یابنده خود مستحق صدقه باشد آن را به همین عنوان در اختیار گیرد.

همچنین از ادامه این روایت بر می آید که آن حضرت در ابتدا چیزی را که برای افراد مقیم در مکه استفاده از آن ضروری است و یکی از نیازهای زندگی آنان شمرده می شود مورد تحریم قرار داد و چون عباس به آن حضرت توجه داد که اذخر در خانه های مردم مورد مصرف قرار می گیرد و مورد نیاز است و نیز در دفن مردگان بدان احتیاج دارند، آن رسول (صلی الله علیه و آله) در اندیشه فرو رفت و پس از لحظاتی با استثنای اذخر از گیاهانی که قطع آن در حرم ممنوع است موافقت فرمود و شاید نیز در این باره بر او وحی نازل شد چه او نمی توانست از گفته عباس پیروی کند، بلکه فرموده های او به پیروی از فرمان و وحی خداوند بود.

به هر حال، در این ماجرا عباس با درك اسلامی خود دریافت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزهایی را که بی نیازی از آن ممکن نیست حلال و مباح می داند و علی رغم آن اذخر را که مورد نیاز مردم است حرام اعلام کرده است. عباس به همین سبب آن سخن را بر زبان آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تذکر داد و پس از آن در همین مورد بر آن حضرت وحی نازل شد و بدین ترتیب در این مورد وحی با نظری که عباس ابراز داشته بود موافقت داشت، آن سان که در مواردی ادعا شده که وحی موافق با نظر عمر نازل شده است (1).

646 - اینك با توجه به این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشتن را در مکه حرام کرده جای این پرسش است که آیا کشتن انسانی به منظور قصاص یا اقامه حد و از این قبیل

ص: 316

1 - البته نباید این حقیقت را از نظر دور داشت که وحی الهی آینه ای از خواست او و حاکی از اصول و احکامی است که از جانب پروردگار - آن هم به سبب مصلحتی که چه بسا بر ما پوشیده است - تشریح شده، نه آن که وحی پیرو خواسته این و آن باشد. - م.

در پاسخ این پرسش علما به ابراز این عقیده پرداخته اند که قصاص در این منطقه جایز است و می توان نافرمانان را در این سرزمین مورد تعقیب و مجازات قرار داد، آن سان که عمرو بن سعید در پاسخ ابو شریح می گوید: «ای ابو شریح، من در این باره از تو آگاهترم. حرم هیچ نافرمانی را سودمند نمی افتد یعنی او را در حمایت خود نمی گیرد و نیز هیچ کسی را که از قصاص می گریزد و یا از جزیه گریخته است سودی نمی بخشد».

بنابراین آن قتلی که در حرم ممنوع است قتل غیر مستند به حکم شرع است، ولی قصاص و کشتن کسی به این عنوان جایز می باشد، البته تکرار می کنیم که تنها قصاص جایز است و نه انتقام جوییهای غیر مستند به حکم شرع، آن سان که خزاعه این را روا شمردند که از یکی از افراد بنی بکر انتقام بگیرند و به همین سبب نیز او را به قتل رساندند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صورت قاطع آنان را مورد نهی قرار داد و دیه آن مقتول را به خانواده اش پرداخت کرد. وی هنگام پرداختن دیه آن مقتول خزاعه را چنین مخاطب قرار داد که «ای خزاعه، دست از کشتن دیگران بردارید».

شما کسی را کشتید و من دیه او را پرداخت کردم. اما از این پس هر کس دیگری را بکشید خانواده مقتول اختیار خواهند داشت که یکی از این دو راه را انتخاب کنند: اگر بخواهند او را بکشند و اگر نیز بخواهند قاتل را به پرداخت دیه او ناگزیر کنیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین فرمود: «کینه توزترین مردم کسی است که کسی را در حرم بکشد یا کسی را بکشد که فردی از او نکشته و یا با او نجنگیده است و یا آن که بر اساس آیین جاهلیت کسی را به قتل برساند».

راست گفت رسول پروردگار (صلی الله علیه و آله) و بنابراین بر اساس فرموده او هرگز روا نیست که بر اساس ادعا و سنت جاهلیت در مقابل يك فرد به اصطلاح بزرگ و مهم تعدادی از افراد قبيله قاتل کشته شوند.

647 - قرآن کریم حکم قتل عمد را بیان کرده و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید آیین قصاص درباره کشتگان بر شما مقرر داشته شده است که حرّ در برابر حرّ، برده در برابر برده و زن در برابر زن قصاص می شود و البتّه هر کس از سوی برادرش چیزی از این قصاص به او بخشیده شود باید در پی بی آن دیه بدهد و آن را به نیکی به او پرداخت کند. این يك تخفیف و يك رحمت از جانب پروردگارتان است. پس هر که پس از این [گذشت از قصاص] دست تجاوز دراز کند برای او عذابی دردناک خواهد بود و ای صاحبان خرد، برای شما در قصاص [مایه] زندگی است باشد که پروا پیشه کنید» (1).

بر اساس این آیه مجازات قتل عمد قصاص است و البتّه این اجازه به ولیّ مقتول داده شده است که به جای قصاص دیه را انتخاب کند. فقها دیه ای را که در این حال گرفته می شود «قصاص معنوی» می نامند. این حکم مایه رحمت و راه تخفیفی از سوی پروردگار است چه این که گاه مصلحت خود ولیّ دم نیز اقتضا می کند که به جای قصاص دیه بگیرد، همانند این که مثلاً برادری برادر دیگر را بکشد. در این مورد حکم تبدیل قصاص به دیه به سود ولیّ دم یعنی پدر است و اگر در اینجا از نظر شرع فرصتی برای عفو یا تبدیل قصاص به دیه نبود این پدر ناگزیر هر دو پسر خویش را از دست می داد. از همین جا روشن می شود که چگونه حکم جواز عفو قاتل و تبدیل قصاص به دیه رحمت و تخفیف از سوی خداوند است.

در مورد قتل غیر عمد یا قتل خطا نیز مجازات آن به نصّ قرآن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «هیچ مؤمنی حق ندارد مؤمنی دیگر را بکشد، مگر آن که به خطا چنین چیزی رخ دهد و هر کس مؤمنی را به خطا بکشد پس در مقابل آن يك بنده آزاد کند و به کسان او [مقتول] دیه بپردازد، مگر این که آنان به عنوان صدقه از

ص: 318

آن در گذرند. اگر مقتول از خاندانی باشد که دشمن شمایند ولی خود او مؤمن باشد در این صورت آزاد کردن يك برده کافی است و اگر نیز او از کسانی باشد که میان شما و آنان پیمان [صلح] وجود دارد در این صورت لازم است ديه ای به کسان او پرداخت شود. و يك بنده آزاد گردد و هر کس بنده ای برای آزاد کردن نیابد دو ماه پی در پی به عنوان توبه به درگاه خداوند روزه بگیرد و خداوند آگاه و حکیم است.

و هر کس مؤمنی را عمداً بکشد سزای او جهنم بوده و در آن جاودان خواهد بود و خداوند نیز بر او خشم دارد، او را مورد لعن قرار می دهد و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است» (1).

از این آیات چند نکته استفاده می شود:

الف: ديه ای که به خانواده مقتول پرداخت می شود تنها به مسلمانان و یا کسانی اختصاص دارد که میان آنان و مسلمانان پیمان صلح وجود داشته باشد و بنابراین به خانواده مقتول غیر عمدی که از دشمن است ديه پرداخت نمی شود، چرا که آنان بدان وسیله قدرت بیشتری می یابند و در جنگ علیه مسلمانان از این توان تازه و از این ثروت استفاده می کنند.

ب: در مورد قتل عمدی کفاره ای نسبت به عقوبت اخروی آن اعلام نشده.

ج: آزاد کردن يك برده یا جایگزین آن یعنی روزه شصت روز يك کفاره ضروری است که به منظور پاک شدن گناه قتل خطا پرداخت می گردد، چرا که قتل غیر عمد هر چه باشد - نوعی گناه را در بر دارد و قاتل، هر چند به خطاکاری از او سر زده، اما يك نفر از مسلمانان را از آنان گرفته است و به همین سبب بر او لازم است در مقابل این عمل فردی را احیا کند و به جامعه مسلمین بازگرداند که این کار با آزاد کردن يك برده می تواند صورت یابد، چه اعطای آزادی به کسی که فاقد آن است خود نوعی زنده کردن شمرده می شود.

هدف از پرداختن به این آیات و احکامی که در آنها آمده این است که روشن

ص: 319

شود چگونه آنچه در این آیات آمده با آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد قتل شبه عمد مقرر فرمود تفاوت دارد و از یکدیگر جداست، چه حکم قتل شبه عمد در قرآن کریم نیامده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود این حکم را بیان فرموده است. آن حضرت پس از فتح مکه و زمانی که در این شهر به سر می برد خطاب به مردم فرمود: «سپاس خداوندی را که وعده خویش را محقق ساخت و بنده خود را یاری و پیروز کرد و بتنهائی همه گروههای دشمن را شکست داد. هان که در قتل «عمد خطا» با شلاق یا عصا صد شتر است و در روایت دیگری یا بار دیگری نیز فرمود: «در آن دیه سنگینی که چهل شتر آبستن است می باشد».

این نوع از قتل در عرف فقها قتل شبه عمد خوانده می شود که در این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن با عنوان «قتل عمد خطا» یاد کرده است و آنچنان که از این تعبیر بر می آید این قتل چنین تعریف می شود که قتلی است از طریق فعلی عمدی ولی با ابزارهایی که برای کشتن تهیه نشده است، از قبیل کشتن با شلاق، عصا، سنگ یا وسایلی از این قبیل که معمولاً موجب قتل نمی شود. این نوع از قتل در عرف قوانین جاری روز به «زدن منجر به مرگ» مشهور است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیه این نوع از قتل را «دیه سنگین» خوانده است. اصولاً دیه قتل دو نوع است: یکی دیه سنگین یا غلیظ که به تناسب جرم بر شخص مقرر داشته می شود و عبارت است از یکصد شتر که چهل نفر از آنها آبستن باشد و دیگری دیه عادی که عبارت است از یکصد شتر بدون مراعات این شرط که چهل نفر از آنها آبستن باشند.

در قتل شبه عمد اصل فعل یعنی زدن عمدی و مورد قصد شخص است و کاملاً خطا نیست و تنها نکته ای که وجود دارد آن است که علی رغم ثابت بودن قصد در فعل ابزاری که به کار گرفته شده ابزاری ذاتاً کشنده نیست و به همین دلیل نمی توان قصد در به کار بردن آن ابزار را به معنی قصد در نتیجه آن دانست تا قتل عمد باشد. بنابراین در این نوع از قتل از این نظر که نتیجه قصد نشده است قتل شبیه

خطا و از آن نظر که فعل ضرب قصد شده و شخص عمدا دست به این کار زده است شبیه عمد به نظر می رسد و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را «عمد خطا» نامیده است، چرا که این قتل در مقدمات آن عمدی و در نتیجه و فرجام آن غیر عمدی است.

حکم ارث میان مسلمان و کافر

648 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه آمد هیچ خانه ای از خانه های بنی هاشم را که خانه به شمار آید نیافت و آن خانه ای را نیز که قبل از هجرت از آن او بود پیدا نکرد و فرمود: «آیا عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است؟» وی به همین سبب خود را مسافر شمرد.

این مسأله از آن حکایت دارد که وقتی کسی به شهر اصلی خود برگردد هنوز نیز مسافر خوانده خواهد شد مگر این که به همان خانه ای برگردد که در آن اقامت داشته است. لذا اگر خانه قبلی خود را نیابد «مقیم» محسوب نمی شود و همچنان عنوان مسافر را خواهد داشت، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی رغم این که مکه موطن و زادگاه او بود از آنجا که خانه خود را نیافت خود را مسافر شمرد و به استناد همین سفر روزه نگرفت و نماز را شکسته به جای آورد(1).

زمانی که علیه عثمان شوریدند یکی از انتقاداتی که بر او داشتند آن بود که چرا در مکه نماز خود را شکسته ادا نکرده است. اما بعد از آن روشن شد او در مکه

ص: 321

1- - البتّه تفسیر مؤلف در مورد عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها تفسیر ممکن نیست، چه این که عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر شکسته خواندن نماز می تواند به سبب اعراض آن حضرت از سکونت در مکه باشد، آن سان که فرموده آن حضرت در پاسخ به نگرانی انصار در مورد باقی ماندن ایشان در مکه یا بازگشت به مدینه به همین مطلب اشاره دارد. بنابراین اگر تفسیر اخیر را بپذیریم «اعراض از وطن اولیّه» موجب آن خواهد شد که شخص هنگام بازگشتی چند روزه به آنجا - آن هم نه به قصد ماندن و آن هم با اقامتی کمتر از ده روز - حکم مسافر را داشته باشد نه این که «نیافتن خانه قبلی» موجب چنین حکمی باشد. - م.

در خانه و در میان کسان خود بوده و شاید نیز همان خانه ای را که قبل از هجرت در آن سکونت داشته یافته است و به همین سبب خود را مسافر ندانسته و به همین دلیل اجازه ای که برای مسافر در مورد شکسته برگزار کردن نماز خود وجود دارد برای او وجود نداشته و علاوه بر این [به نظر نگارنده] شکسته خواندن نماز در سفر امری مجاز است و نه امری الزامی.

به هر حال پیامبر پس از این گفته خود که «خانه ای در این شهر برای ما باقی گذاشته نشده تا ما را بدان وابسته بدارد» فرمود: «میان مسلمان و کافر ارث وجود ندارد».

بر این اساس و نیز از آنجا که می فرماید: «هیچ گونه رابطه ارث میان پیروان دو دین وجود ندارد شرعا ارث بردن کافر از مسلمان و مسلمان از کافر ممنوع است و فقها بر این اتفاق نظر دارند، البته به استثنای فقهای شیعه که ارث بردن کافر از مسلمان را منع کرده و ارث بردن مسلمان از کافر را جایز دانسته اند.

معاویّه نیز - یعنی همان کسی که به نام خلافت و به نام امیر شدن بر مؤمنان - اداره امور مسلمانان را در اختیار خود گرفت - به همین ترتیب عمل می کرد و به همین سبب نیز شریح قاضی در همه احکامی که صادر می کرد چنین می گفت که «این داوری خداوند و رسول اوست» و تنها هنگامی که در مورد ارث بردن مسلمان از کافر حکمی صادر می نمود در مورد آن چنین می گفت که «این داوری امیر مؤمنان معاویّه است».

به عقیده نگارنده حق همان چیزی است که فقهای عامه مقرر داشته اند، چرا که اولاً این صریح فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، ثانیاً میراث از یاری و همکاری متقابل و ارث و مورث در طول حیات ناشی می گردد در حالی که وقتی یکی از آن دو کافر و دیگری مسلمان باشد تحقق چنین چیزی ممکن نخواهد شد، ثالثاً رابطه ارث بردن متقابل نوعی ولاء را در بر دارد در حالی که میان مسلمان و کافر چنین ولاء و دوستی وجود ندارد و رابعاً وارث ادامه و استمرار شخصیت [حقوقی] مورث

است در حالی که مسلمان نمی تواند ادامه شخصیت کافر شمرده شود.

فرزند از آن همسر است

649 - این حدیث در جریان فتح مکه و در طی رخدادهای این غزوه آمده و ماجرای آن از این قرار است که عتبه بن ابی وقاص به برادرش سعد بن ابی وقاص سفارش کرد تا از طرف او مدعی آن شود که یکی از فرزندان فعلی زمعه که از همسر زمعه به دنیا آمده در واقع فرزند برادر او عتبه می باشد که در خانه زمعه به دنیا آمده است. بدین ترتیب دو نفر مدعی آن فرزند شدند: یکی عبد پسر زمعه که مدعی بود آن فرزند چون در خانه پدر او به دنیا آمده برادر اوست و دیگری سعد که مدعی بود آن فرزند فرزند برادر او عتبه است. در این میان چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرزند را نگریست در وی صفات جسمی فراوانی با عتبه یافت، اما از آنجا که او در نسب بر اساس حکم شرع و نه بر اساس شباهت قیافه داوری می کند به نفع عبد حکم کرد و فرمود آن فرد مورد منازعه برادر حکم و فرزند زمعه است و بدین ترتیب معنی این حدیث در عمل پیاده شد که «فرزند از آن همسر است و نصیب زناکار سنگ».

گفتنی است که هر چند با این الحاق، آن فرزند مورد نزاع برادر سوده بنت زمعه (همسر رسول خدا) می شد، اما با این وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوده فرموده بود در مقابل او - هر چند حقیقه برادر او باشد - حجاب را مراعات کند. این حکم نیز بدان جهت بود که آن حضرت می خواست در مورد مسائل محرمیت نهایت احتیاط را به عمل آورد و به همین دلیل نیز به خاطر شبهه ای که از شباهت ظاهری فرد مورد نزاع با عتبه وجود داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوده فرمود تا احتیاطا در مقابل او حجاب را حفظ کند.

این ماجرا نشان می دهد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد الحاق و نسب فرد مورد نزاع بر اساس حکم الهی داوری کرد و او را به زمعه ملحق دانست، اما در مورد محرمیت جنبه احتیاط را در قضیه مراعات کرد و سوده را به حجاب امر

قطع دست دزد

650 - بخاری به سند خود از عروة بن زبیر روایت کرده است که در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در جریان غزوه فتح زنی مخزومی به نام فاطمه دست به دزدی زد و در پی بی آن قریش از این نگران شده بود که دست زنی از آنان به سبب دزدی قطع شود. به همین سبب نیز خاندان آن زن به اسامه بن زید که حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود مراجعه کردند و او را واسطه کردند. در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و خطاب به اسامه فرمود: «آیا در مورد حدّی از حدود خداوند واسطه می شوی؟» اسامه در پاسخ گفت: «ای رسول خدا، از خداوند آمرزش می طلبم». چون شامگاهان آن روز فرا رسید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نماز در میان مردم بپاخواست و پس از سپاس و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «باری، برخی را چه شده است که در حدّی از حدود خداوند وساطت می کنند؟ مردمان پیش از شما را تنها همین امر هلاک ساخت که چون کسی از بزرگان و شرافتمندان دست به دزدی می زد، او را رها می کردند و اگر کسی از ضعیفان جامعه آنان دزدی می کرد بر او حدّ جاری می کردند. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر فاطمه دختر محمّد نیز دزدی می کرد دست او را می بریدم».

این گونه است که احکام اسلامی در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد قوی و ضعیف و در مورد افراد بی کس و کار و یا افراد دارای اصل و نسب و خویشاوندان و حامیان به نحو یکسان اجرا می شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا و در گفته های خود به یک مفهوم اجتماعی در مورد علت برپایی و استواری و قدرت ملتّها اشاره فرمود و بیان داشت که عدالت و برابری در برابر قانون همان چیزی است که ملتّها را بر پای نگه می دارد و هیچ حاکمیتی بدون عدالت استوار نمی گردد، بلکه حاکمیت فاقد عدالت، هر چند نیز قوی به نظر رسد، اما ظلم و ستم ارکان آن را در هم

می ریزد و بنیان آن را در هم می شکند و بنابراین برای هیچ ملّتی با ستم قدرت فراهم نخواهد شد و برای هیچ گروهی جز به عدالت سربلندی حاصل نخواهد گشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بریدن دست این زن مخزومی فرمان داد تا مردم بدانند قریش که به اصل و نسب خود می بالد با دیگران یکسان است. این ماجرا همچنین ضربه ای سخت بر گرده تعصّبات جاهلی بود.

گفتنی است این زن پس از بریده شدن دستش به اسلام پایبند و علاقه مند ماند و آن سان که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود دریافت که همین دست بریده شده او را از گناه پاک کرده است.

تحریم متعه

651 - بخاری و دیگران آورده اند که متعه در جریان فتح مکه به صورت قطعی و نهایی تحریم شد و این تحریم جواز قبلی آن را برای همیشه و تا قیامت نسخ کرد.

از آن پیش در جریان بحث از احکام شرعی مقرر شده در غزوه خیبر درباره متعه سخن گفتیم و اینجا به صورت خلاصه یادآور می شویم که متعه هرگز حتّی برای يك لحظه هم حلال نشده و بلکه چیزی از قبیل انتخاب دوست زن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدّتی درباره آن، آن هم چنین حرامی به ادّعای مؤلف سکوت کرده است [!] و در این مدّت این پدیده نوعی از عقود موجود بوده که با فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد از میان رفتن عقود جاهلیت این نیز از میان رفت و منع شد (1).

ص: 325

1- - ما پیش از این نیز گفتیم که متعه یکی از انواع ازدواج است که خداوند آن را حلال کرده و با اجتهادهای مخالف نص ممنوع شده است. همچنین به نقل از منابع اهل سنت و گروهی از صحابه آوردیم که این ازدواج مشرع در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، دوران ابو بکر و اوایل دوران خلافت عمر رواج داشته، بی آن که اختصاص به حالتی خاص و یا اختصاص به جنگ داشته باشد و در این میان تنها عمر آن را منع کرد و دیگران نیز در پی او رفتند. - م.

منعی وجود ندارد که هر چند پیش از این به تفصیل در این موضوع سخن گفته و اقوال علما را آورده ایم در اینجا به برخی از گفته ها اشاره ای کوتاه داشته باشیم. از جمله ابن کثیر در البدایة و النهایة می گوید:

«هر کس نهی از این را در جریان خیبر ثابت می داند می گوید این امر دو بار مباح و دو بار حرام شده است که شافعی و برخی دیگر به این نظر تصریح دارند. همچنین گفته شده متعه بیش از دو بار مباح و مجدداً تحریم شده است. نیز گفته شده این پدیده تنها يك بار تحریم گردیده که آن هم جریان غزوة فتح صورت پذیرفته است. علاوه بر این گفته شده است که متعه تنها برای رفع ضرورت مباح اعلام شده و بر این اساس هر جا ضرورتی وجود داشته باشد متعه حلال می باشد که همین قول نیز از احمد بن حنبل روایت شده است. بالاخره این که گفته شده است در حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) متعه هرگز نهی نشده و بلکه مطلقاً مباح می باشد. این نظر به روایت مشهور از ابن عباس، اصحاب او و گروهی از صحابه رسیده است»(1).

بیعت بر اسلام

652 - گفتیم که فتح مکه يك رویارویی میان دو سپاه به منظور نبرد نبود، بلکه يك دیدار محبت و دوستی بود و در کنار آن دعوت مردم به اسلام نیز صورت گرفت و آن هنگام که یاری و پیروزی از جانب خدای عزیز و حکیم رسیده بود مردمان گروه گروه به دین خدا در آمدند.

بیهقی روایت کرده است که پس از فتح مکه مردم اعم از مردان بزرگ کهنسال و کودکان خردسالی که به سن ادراک و تمیز رسیده بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عنوان اسلام بیعت می کردند. مفاد این بیعت فرمانبری از اسلام و گواهی دادن به این بود که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست، آن سان که بیعت آن حضرت با زنان نیز از این پیش بر همین مبنا و نیز بر این بود که عهد می سپردند

ص: 326

هیچ يك از محرمات را دامن نزنند.

ابن جریر طبری در تاریخ الامم و الملوک می گوید:

«مردم در مکه برای بیعت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند. پس آن حضرت در حالی که عمر بن خطاب پایتزر از آن محل نشسته بود بر کوه صفا نشست و از مردم بر فرمانبری و اطاعت از خدا و رسول او در حدّ توان خویش بیعت گرفت و پس از بیعت گرفتن از مردان به بیعت با زنان پرداخت.

در این میان هند دختر عتبه نیز به صورت ناشناس و نقاب زده در بین دیگر زنان برای بیعت حضور یافته بود و علت انتخاب این شیوه نیز آن بود که وی از عمل خود با حمزه نگران و از این بیم داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در مقابل آن کار مورد مؤاخذه قرار دهد. و شاید نیز به سبب آنچه با عموی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کرده بود از آن حضرت شرم داشت.

هنگامی که زنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شدند تا با آن حضرت بیعت کنند فرمود: «با من بر این بیعت کنید که برای خداوند هیچ شریکی قرار ندهید».

در این هنگام هند که آنجا بود گفت: «به خداوند سوگند تعهداتی از ما می گیری که از مردان نگرفته ای» فرمود: «نیز این که سرقت و دزدی نکنید» و هند گفت: «به خداوند سوگند من گاه و بیگاه از اموال ابو سفیان بر می داشتم و نمی دانم که آیا آنها بر ما حلال بوده یا حلال نبوده است». در این هنگام ابو سفیان که آنجا بود و گفته های هند را می شنید گفت: «اما نسبت به آنچه در گذشته از اموال من برداشته ای تو را حلال می کنم». همچنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در این زمان هند را شناخت به او فرمود: «تو همان هند دختر عتبه ای؟» او گفت: «آری». پس فرمود: «از گذشته خود توبه کن که خداوند از تو درگذرد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه ذکر مواد بیعت زنان فرمود: «و این که زنا نکنید». باز هم هند گفت: «ای رسول خدا، آیا زن حرام نیز زنا می کند؟»

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و نیز این که هیچ زنی فرزندان خود را نکشد» و دوباره هند گفت: «ما آنان را در دوران کوچکی بزرگ کرده ایم تا آن که تو و اصحاب تو آنان را در حالی که بزرگ شده بودند در بدر کشتند». در این هنگام

عمر بن خطاب با شنیدن این سخن بسیار خندید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس فرمود: «و این که هیچ تهمتیه که خود آن را ساخته و پرداخته اند نیاورند». این بار هم هند گفت: «به خداوند سوگند، طرح تهمت کاری زشت و نارواست و اندکی عفو و گذشت شایسته تر».

در پایان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و نیز این که نافرمانی من نکنند» و باز هم هند گفت: «البته در کارهای شایسته».

پس از این اعلام شرایط بیعت، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: «با آنان بیعت کن و از خداوند برایشان آمرزش بخواه که خداوند غفور و رحیم است». در پی این فرموده عمر به نیابت با زنان بیعت کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این بیعت با هیچ زنی مگر زنانی که خداوند برای او حلال کرده یا از محارم او بودند دست نمی داد و جز به وسیله گفتار با آن زنان بیعت نمی کرد و می فرمود: «آنچه را به یک زن گفته ام مثل همان چیزی است که به صد زن می گویم».

نَفَقَةُ هَمْسِر

653 - نفقه زن بر شوهر واجب است. فقها این نفقه را به دو نوع نفقه تمکین و نفقه تملیک تقسیم کرده اند اصل در این دو نفقه تمکین و آن عبارت از این است که مرد اندازه ای از نفقه که آن زن را به قدر متعارف بسنده می نماید مشخص کند و در اختیار او قرار دهد، خواه آن که این نفقه به صورت نقد پرداخت شود یا موادّ خوراکی و یا ترکیبی از این دو باشد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوة فتح مکه نفقه تمکین را مقرر داشت و زمانی که هند از آن حضرت پرسید که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان مردی خسیس است و آن قدر نفقه به من و فرزندانم نمی دهد که ما را بسنده کند. بنابراین آیا اشکالی خواهد داشت اگر چیزی از ثروتش را بدون اطلاع او بردارم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «از مال ابو سفیان به آن مقدار که تو و فرزندت را در حد متعارف بسنده کند بردار».

ص: 328

بیهقی نیز به سند خود از عایشه روایت کرده است که هند دختر عتبه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گذشته در روی زمین هیچ خانواده یا خانواده هایی نبودند که برای آنان بیش از خانواده یا خانواده های تو ذلت و خواری را دوست داشته باشند و اکنون هیچ خانواده یا خانواده هایی در روی این زمین وجود ندارند که برای آنان بیش از خانواده یا خانواده های تو عزت و سربلندی را دوست داشته باشم. سوگند به آن که جانم در دست اوست ابوسفیان مردی خسیس است پس آیا برای من اشکال دارد که از ثروت او خود و فرزندانم را غذا دهم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «به قدر متعارف».

این حدیث هر چند با عبارات گوناگونی رسیده اما از این نکات حکایت دارد:

الف: نفقه زن بر مرد واجب است خواه آن که زن ثروتمند و خواه نیازمند باشد و خواه قادر به کسب و کار و خواه از آن ناتوان باشد، چه این که این نفقه در حکم پاداشی است در مقابل ادای حقوق شوهر از ناحیه او و اداره امور زندگی مرد و فرزندان او که زن بدان می پردازد و این کار اساس يك تقسیم کار عادلانه را در نظام زندگی زناشویی تشکیل می دهد و بر این مبنا زن به اداره داخل خانه می پردازد و مرد برای تأمین روزی و رفع نیازمندیهای خانه به کار و تلاش دست می زند.

در تأکید بر همین حکم و وجوب نفقه زن بر مرد است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حجّة الوداع فرمود: «برای زنان بر عهده شما مردان است که به قدر متعارف آنان را غذا دهید و بپوشانید».

ب: بر مرد لازم است این امکان را به زن بدهد که از مال و ثروت او خود و فرزندانش را سیر کند و بپوشاند و زن می باید که این کار را با امانت انجام دهد و خیانت نورزد.

ج: نفقه زن بر مرد و فرزند بر پدر با تحقق شرایط واجب می شود بی آن که نیازی به يك حکم قضایی یا فرمانی از ناحیه ولی امر باشد، بلکه این وجوب ناشی از حکم شرع و به مقتضای احکام شرعی است و نه به موجب رضایت طرفین یا

حکم قضایی، هر چند در مورد تعیین مقدار یا نوع نفقه می تواند رضایت طرفین معیار قرار گیرد، اما به هر حال اصل وجوب مستند به حکم شرع است.

اینها نکاتی است که از احادیث پیش گفته بر می آید و احتمالاً در بحث از حجّة الوداع دوباره در این مقوله سخن خواهیم گفت.

حکم هجرت پس از فتح

654 - روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه فرمود: «پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست و آنچه هست عزم و جهاد است. پس آنگاه که به نبرد فرا خوانده شدید روانه شوید».

این فرموده حقیقتی است که با منطق و روال رخدادهای تاریخی نیز سازگاری دارد، چه این که اگر قبل از فتح مکه هجرتی از این سرزمین به حبشه یا مدینه وجود داشت تنها به خاطر فرار از استضعاف موجود در مکه و پیوستن به یثرب یعنی پایگاه دعوت و جهاد و کانون قدرت اسلام بود. اما زمانی که فتح مکه صورت گرفت و مکه یک سرزمین اسلامی شد، با توجه به این که خانه خدا در آن شهر قرار داشت و مردم آن شهر خادمان خانه بودند و به وجود آنان نیاز بود، در چنین شرایطی هجرت از مکه می توانست به خالی از سکنه شدن این شهر بینجامد و این امری نامطلوب بود.

البته معنی این حدیث آن نیست که هجرت از هر سرزمینی به سرزمین دیگر ممنوع باشد، بلکه مفاد آن این است که در سایر هجرتها اگر هدف از آن طلب رزق و روزی باشد دیگر ثواب مهاجر برای شخص وجود نخواهد داشت و اگر هم ثوابی برای آن باشد ثواب کسب روزی و پاسخ دادن به این فرمان خداوند خواهد بود که «هر کس در راه خدا هجرت کند مهاجر پذیرهای فراوان و گشایشی خواهد یافت» (1).

ص: 330

اما در دوران پس از فتح مکه حتی تا امروز هجرتی وجود دارد که دارای ثواب و پاداش هجرت است و نه تنها مشمول نهی قرار نگرفته، بلکه امری مطلوب است و بلکه - حتی بالاتر از آن - اگر شخص قادر بر انجام هجرت باشد و هجرت نکند در پیشگاه خداوند مورد مؤاخذه قرار می گیرد. این در جایی است که مسلمان در حالت استضعاف در میان کفار به سر برد و پیوسته از آنان خواری و زبونی بیند در حالی که می داند اگر به سرزمین اسلام هجرت کند در آنجا تجمعی قدرت آفرین و وحدتی فراگیر و کامل شکل خواهد گرفت و وی نیز در پرتو آن خواهد زیست. در همین باره است که خداوند می فرماید: «آنان که فرشتگان در حالی جان ایشان را می ستانند که به خویشتن ستم کرده اند. فرشتگان به آنان گویند در چه حال بودید و آنان در پاسخ گویند ما مستضعفان زمین بودیم. فرشتگان گویند آیا زمین خداوند وسیع نبود تا در آن هجرت کنید. اینان فرجامشان جهنم است و این بد جایگاه و فرجامی است؛ البته به استثنای آن مردان و زنان و کودکان مستضعفی که هیچ چاره ندارند و راه به هیچ جا نمی برند. اینانند که امید است خداوند از ایشان درگذرد و خداوند با گذشت و بخشنده است» (1).

این آیه هجرت را بر هر کسی که گرفتار استضعاف و ستم است واجب می کند تا بدین ترتیب پس از هجرت مسلمانان در بند جامعه اسلامی در پایگاه اصلی خود قدرت یابد و از انضمام گروههای مهاجر به اجتماع مسلمین نیرویی فراهم شود که هر که از آن دور است خود را به سوی آن بکشاند، چه تجمّع به خودی خود مایه قدرت است و قدرتی عمومی را برای مسلمانان به وجود می آورد و در مقابل تنها در استضعاف به سر بردن موجب تحمّل خواری از سوی برخی از مسلمانان که هجرت نکرده اند و نیز محروم ساختن مجموع افراد از نیرویی که با تجمّع می توانسته فراهم گردد می شود.

به همین سبب نیز از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «هجرت

ص: 331

يك پديده دائمي است» و نیز درباره امکان اجتماع مسلمان در کنار كافر فرمود: «آن دو [مسلمان و كافر] بر يك سفره نشینند».

بنابراین هجرتی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منع شده تنها هجرت از مکه مکرمه است. اما هجرت به صورت مطلق و به طور کلی نهی نشده است. ابن کثیر در [البدایة و النهایة، ج 4، ص 320] در این باره چنین می گوید:

«بنابراین پس از فتح مکه جایی برای هجرت نماند مگر آن که حالتی پیش آید که به سبب همجواری با کافران حربی و عدم قدرت شخص بر اظهار دین خود در میان آنان هجرت را اقتضا کند، چه در این حالت هجرت به «دار الاسلام» واجب است و این چیزی است که علما در آن باره هیچ اختلافی ندارند. البته این هجرت هرگز به سان هجرت قبل از فتح نیست آنچنان که جهاد و انفاق در راه خدا نیز با آن که تا روز قیامت مشروع و بلکه مطلوب است، اما هرگز به جهاد و انفاق قبل از فتح مکه نمی رسد، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «برابر نیست از میان شما آن کسی که قبل از فتح انفاق و جهاد کرد با آن که پس از آن دست به چنین کاری زد و همین پیشگامان و الامقام تر از آن کسانی هستند که پس از آن انفاق کردند و جنگیدند، هر چند همه را خداوند وعده نیکی داده است»(1).

بی تردید این تفاوت میان جهاد و هجرت قبل از فتح با جهاد و هجرت و انفاق بعد از آن بدین سبب است که جهاد قبل از فتح برای ایجاد و برپایی قدرتی برای مسلمانان بود و جهاد پس از آن برای باقی ماندن اسلام و قدرت آن و این در حالی است که نگه داشتن از ایجاد مشکلتراست و به همین دلیل آن جهاد از جهاد پس از فتح برتر بوده و البته خداوند خود به جایگاه فضل و برتری آگاهتر است.

مالکیت اراضی مکه

655 - در اینجا این پرسش مطرح می شود که آیا تملک اراضی مکه جایز و ممکن است یا نه. در این مورد گذشتگان دو مذهب را در پیش گرفته اند:

ص: 332

الف: این که اراضی مکه قابلیت تملک را دارا نیست. ادله چنین مدعایی از این قرار می باشد:

يك: مکه مکان عبادت و پرستشگاه همه مردم و حرم خداوند است که آن را برای همه مردم قرار داده و ساکنان آن با دیگر مردم در این حق برابرند و خداوند می فرماید: «آیا نمی بینند ما حرمی امن قرار دادیم در حالی که مردم از مناطق پیرامون آن ربوده می شدند» (1) بنابراین سرزمین مکه همه حرم امن خداوند بوده و هنگامی که جایی حرم و محلّ برپایی مراسم دینی باشد عنوان معبد بر آن صدق خواهد کرد و این در حالی است که معبد قابل تملک نیست و بلکه وقف بر عبادت بندگان خداست و نمی توان آن را خرید و فروش یا هبه کرد یا به ارث برد.

دو: در هر جای قرآن که نام حرم یا تعبیری مشابه آن آمده است به مکه نظر دارد و علاوه بر این می فرماید: «کسانی که کافر شدند و راه خدا را سدّ می کنند و نیز راه مسجد الحرامی را که آن را برای مردم قرار دادیم و خواه مقیم و مجاور و خواه آن که از آنجا دور می باشد در آن برابرند می بندند و نیز هر کس در آنجا ظلم و ستمی یا از روی الحاد و کفر اراده کند از عذابی دردناک به او خواهیم چشاند» (2).

بنابراین مشاهده می کنیم که خواه در تصریحات و خواه در اشارات قرآن کریم مکه جایگاه و موطن مجاوران و زیارتگاه زائران و بدین ترتیب همه آن عبادتگاه است و به ارث برده نمی شود و به تملک نیز در نمی آید.

سه: روایات صریحی در مورد نهی از خرید و فروش، اجاره و وراثت این سرزمین آمده است از جمله عبد الله بن عمر می گوید: «هر کس اجاره ای از خانه های مکه بخورد جز این نیست که آتشی در درون خویش می خورد».

چهار: عمر بن خطاب از این که مردم مکه برای خانه های خود دری بگذارند

ص: 333

1- - عنکبوت/ 67.

2- - حج/ 25.

نهی کرد و فرمان داد هر کس خانه اش در دارد، آن را نبندد تا برای مجاوران و زائران این شهر امکان استفاده از این خانه ها بسهولت فراهم گردد.

پنج: عمر بن عبد العزیز در حالی که تابعین شاهد کار او بودند فرمان داد که «نباید در مکه خانه ای به اجاره داده شود».

ب: این که تملک اراضی مکه جایز و ممکن است. ادله چنین ادعایی نیز از این قرار می باشند:

یک: خداوند در آیات قرآن کریم خانه های مکه را به صاحبان آن اضافه کرده و اضافه ای که در اینجا آمده اضافه ملکیت است از آن جمله می فرماید: «برای فقرا و مهاجرانی که از خانه های خود و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شدند»⁽¹⁾، «و کسانی که هجرت کردند و از خانه هایشان رانده شدند»⁽²⁾ و «خداوند شما را از آن کسانی باز می دارد که با شما جنگیدند و شما را از خانه های خود بیرون راندند»⁽³⁾.

در همه این نصوص خانه های مکه - به نحو اضافه اختصاصی یا ملکیت - به مهاجران اضافه شده است.

دو: وقتی در مکه یکی از مردم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «فردا در کجا اقامت می گزینی آیا در خانه ات؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «آیا عقیل برای ما خانه ای - و در روایت دیگری مستغلاتی - باقی گذاشته است؟»

در این روایت مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود «ما را در مکه خانه ای نیست»، بلکه فرمود «آیا عقیل خانه ای از خانه هایی که داشته ایم برای ما باقی گذاشته است؟»

گفتنی است که پس از وفات ابو طالب از آنجا که علی (ع) فرزند او مسلمان

ص: 334

1- - حشر/ 8.

2- - آل عمران/ 195.

3- - ممتحنه/ 9.

بود و مسلمان از غیر مسلمان ارث نمی برد(1)، او از ابو طالب ارث نبرد و همه ثروت ابو طالب عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار عقیل و دیگر وارثانی که بر شریک باقی مانده بودند قرار گرفت. بنابراین در این روایت تلویحا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از این سخن گفت که عقیل خانه یا خانه ها را در اختیار خود گرفته است. با توجه به آن که آن حضرت خانه یا خانه ها را از اختیار او خارج ساخت این مسأله خود حکایت از آن دارد که تملک اراضی و خانه های مکه از طریق وراثت صحیح است چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره سکوت فرمود و این کار را تأیید کرد.

سه: گذشته از این در تاریخ مشاهده می کنیم که خانه های مکه به صاحبان آن نسبت داده می شد و مثلا خانه ام هانی یا خانه خدیجه و از این قبیل گفته می شده و علاوه بر این این خانه ها همانند اموال منقول به ارث می رسید.

همچنین در تاریخ آمده است که صفوان بن امیه خانه ای را به عمر بن خطاب به عنوان امیر المؤمنین - فروخت و عمر آن را به صورت زندانی در آورد تا با زندانی کردن برخی از گناهکاران مردم را از شر آنان در امان بدارد.

بدین ترتیب شاهدیم که در گذشته خریدوفروش و وراثت در مورد این خانه ها جریان داشته است.

گفتنی است که در این میان ابن قیم جوزی و برخی دیگر میان ادله این دو گروه چنین توفیق برقرار کرده اند که موضوع ادله ای که خریدوفروش، اجاره و وراثت را تجویز می کند خود بناء است ولی در مورد زمین مکه خریدوفروش وراثت امکان ندارد.

بدین سان حکم مقرر شرع در مورد زمینهای مکه آن خواهد شد که زمینهای مکه وقف بر مصالح عمومی مسلمانان است و تنها ابنیه ساخته شده بر روی این زمینها از آن صاحبان آنها است و به وسیله ارث منتقل می شود. البته خداوند خود

ص: 335

1- - البته ما پیش از این گفتیم و ادله ای نیز برای روشنتر کردن این حقیقت روشن آوردیم که ابو طالب يك مسلمان بود. - م.

حکم ناسزاگویی به پیامبر (صلی الله علیه و آله)

656 - در جریان این غزوه حکم اعلام برای هر کس که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهانت کند ثابت شده است چه این که در جریان این غزوه کنیزی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را دشنام گفت و صاحبش او را کشت و همچنین در غزوه فتح، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خون دو کنیز را که با دشنام گویی به آن حضرت ترانه می خواندند مباح اعلام کرد و در ردیف کسانی که اگر هم به پرده های کعبه بیاویزند خون آنان به هدر رفته است به قتل آن دو نیز فرمان داد. پیش از این نیز در جریان ماجراهای پس از غزوه بدر از آنجا که کعب بن اشرف یهودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دشنام می گفت، آن حضرت به قتل او فرمان داد. به همین دلیل نیز وقتی کسی از اهل ذمه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهانت می کرد این اهانت موجب نقض پیمان ذمه بود.

علاوه بر اینها اهانت و ناسزا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طغیان در برابر حکم و حاکمیت او و از مصادیق «فساد فی الارض» است و این در حالی است که هر کس در سایه حکومت اسلام زندگی می کند باید از بنیانگذار این حکومت که سرور ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) است فرمان برد و بنابراین ناسزاگویی به او نوعی شورش و عصیانگری در مقابل اوست.

ممکن است در اینجا سؤال تازه ای مطرح شود و آن این که «چگونه ما می پذیریم که کافر ذمی - با آن که آتش را می پرستد و به خدایان سه گانه ایمان دارد و اعتقاداتی از این قبیل در دل اوست و همه در پیشگاه خداوند نادرست و خطا محسوب می شود - در سایه حکومت اسلام زندگی کند، اما همین ذمی اگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گوید پیمان ذمه او را ملغی می دانیم؟ با آن که چنین حکمی با مقایسه دو مورد ذکر شده شگفت آور و تعجب برانگیز است؟».

اما ما در پاسخ می گوئیم: آنچه ذکر شده اعتقادات این گروه است و ما با آن

که این عقاید را محکوم می‌کنیم ولی از آنجا که امر شده ایم آنان را [با پذیرش حاکمیت اسلام] به دین خود واگذاریم این کار را انجام می‌دهیم و این در حالی است که باقی ماندن آن مردم بر عقاید نادرست خود موجب افساد نظام و از میان بردن پیمان صلح و ذمه نمی‌شود، اما در مقابل، ناسزاگویی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بردارنده آثار و تبعات سنگین دیگری است، چه این که این عمل در بردارنده تهاجم علیه اسلام و بدین مفهوم است که ناسزاگوی قصد آن ندارد مسلمانان را به دین خود واگذارد، آن هم در شرایطی که مسلمانان آنها را به دین و عقیده خود وا گذاشته اند. علاوه بر این چنین کاری به منزله اعلام نوعی شورش و طغیانگری علیه نظام و سرپیچی از طاعت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) است.

ص: 337

657 - قدرتهای مشترك عرب بتدریج رو به ضعف و سستی نهاده بود و بویژه پس از فتح مکه، امّ القرای عرب، و پس از آن که در این شهر دلها بر محور مهربانی و رحمت گرد یکدیگر آمد و برادری گذشته به میان خویشاوندان دیرین بازگشت، دیگر پایگاه قدرتی در میان اعراب جز هوازن و نیز ثقیف در طایف که از قدرت و توان نظامی بالایی در این سرزمین برخوردار بودند باقی نمانده بود.

ابو بکر می گوید «امروز ما پس از فتح مکه دیگر روی شکست نخواهیم دید». او راست می گفت چرا که مسلمانان در این زمان شمار فراوانی را به خود اختصاص دادند ساز و برگ و نفرات آنان مهیا بود. امّا شکست گاه به سبب غرور یا ضعف نفس سپاهیان یا فقدان تشکیلاتی منسجم پدیدار می شود. راست گفت خداوند در این باره که: «خداوند در موارد فراوانی شما را یاری کرده است و نیز در نبرد حنین آن هنگام که فراوانی سپاهتان شما را به اعجاب واداشت و البته این فراوانی سودتان نبخشید و زمین با همه گشادگی خود بر شما تنگ شد و فرار و به آنان پشت کردید. سپس خداوند آرامش را بر رسول خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و همچنین سپاهیان که شما آنها را نمی دیدید و نیز کافران را عذاب کرد و این سزای کافران است. پس خداوند بر هر که بخواهد توبه می کند و خداوند غفور و رحیم است» (1).

ص: 339

در غزوة حنین شمار سپاهیان اسلام به دوازده هزار تن می رسید. این سپاه به سوی هوازن حرکت کرد و در دهم شوال سال هشتم هجرت در اوطاس با هوازن رویاروی شد.

نکته قابل تأمل در اینجا این است که آیا سپاه اسلام در این نبرد تنها از مؤمنان تشکیل شده بود یا در آن عناصر تازه مسلمانی نیز وجود داشتند که هنوز ایمان در دل‌های آنان رسوخ نیافته بود، همان کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید:

«اعراب بادیه نشین گفتند اسلام آوردیم بگوی ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید مسلمان شده ایم و هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته است» (1).

بنابراین، در این سپاه آزادشدگانی وجود داشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرموده بود: «بروید که شما همه آزادشدگانید»، کسانی بودند سست عقیده و در این اندیشه که علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست به حرکتی بزنند، آن سان که ابو سفیان در جریان فتح مکه سخن از چنین آرزویی بر زبان آورده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او فرموده بود «تا خداوند تو را خوار و زبون سازد»، در این سپاه کسانی به چشم می خوردند که در اندیشه سوء قصد به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و خداوند این قصد آنان را بر ملا ساخت و بالاخره در این سپاه افرادی حضور یافته بودند که در گیرودار نبرد میان دو سپاه در صدد قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آمدند. در این سپاه همچنین گروه کثیری از اعراب بادیه نشین دیده می شدند که بتازگی اسلام آورده و هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود.

به همین دلیل سپاه حنین سپاه اسلام بود ولی سپاه ایمان نبود، آن سان که خواهیم دید چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال فراوانی از غنایم این نبرد در اختیار گروهی از بزرگان قریش و کسانی چون ابو سفیان و پسرش معاویه قرار می دهد تا دل‌های آنان را بدین وسیله به اسلام نزدیک و با آن آشنا و مأنوس سازد و این خود دلیلی است بر این که ایمان آن مردم سست بود تا آنجا که نیاز به چنین اقداماتی برای

ص: 340

نزدیکتر کردن آنان به اسلام و ایمان وجود داشت.

شکستی که در این سپاه به وقوع پیوست هرگز از ناحیه مؤمنان راستین و پیشگامی نبود که در حدیبیه در بیعت رضوان شرکت کرده بودند. حتی زمانی که نبرد میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و هوازن شدت گرفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهاجران و انصار را بدان سوی خواند و صد تن از همین گروه به صحنه بازگشتند و شکست را به پیروزی مبدل کردند و در این لحظات بحرانی تنها ده نفر در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستادند:

علی (ع)، عمر، ابوبکر، عباس - که پس از غزوة بدر مسلمان شده بود -، ابوسفیان بن حارث پسر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فضل بن عباس، جعفر بن حارث، ربیعة بن حارث، اسامة بن زید و ایمن بن ام ایمن. بنابراین جای این پرسش خواهد بود که «در آن لحظات سرنوشت ساز کسانی چون خالد بن ولید و عمرو بن عاص کجا بودند؟»

وانگهی، آیه صدر بحث نیز بدین اشاره دارد که خداوند آرامش و استواری را تنها بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان فرو فرستاده است و بنابراین، این مؤمنان بودند که پس از بر هم زدن صفوف کسانی که تا کنون در رویارویی مؤمنان با مشرکان تجربه ای نداشتند از خود استواری نشان دادند و هنگامی که خداوند [از زبان رسول خود] مؤمنان مهاجر و انصار را به ادامه نبرد فرا خواند همین گروه به این ندا لبیک گفتند و با به میدان شتافتن صد نفر از آنان وضع عرصه جنگ برگشت و شکست و فرار به يك رویارویی مجدد و سپس به يك پیروزی که با پشتیبانی خداوند به دست آمد تبدیل شد.

آغاز نبرد

658 - گفتیم پس از فتح مکه برای هیچ يك از قدرتهای عرب در این سرزمین شوکت و اقتداری بر جای نمانده بود جز قبیله هوازن و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اندیشه دعوت آنان به اسلام برآمد. این در حالی بود که از دیگر سوی

ص: 341

هوازن نیز به منظور حفظ کیان خویش، جلوگیری از راه یافتن اسلام به این خاندان و جلوگیری از هجوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) علیه خود اندیشه جنگ علیه او را در سر داشت و همین امر نیز جنگ علیه آنان و از سوی مسلمانان را ضرورت می بخشید، چه، هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که افرادی را که در صلح و امنیت به سر می برند مورد تعرض قرار دهد، اما قطعاً به دفع کسانی که در اندیشه جنگ و یا مکر ورزیدن علیه او بودند بر می آمد.

در آن سوی مالک بن عوف نضری به گردآوری سپاه برای جنگ با اسلام پرداخت و از قبیلۀ هوازن تمامی ثقیف، همه چشم و نضر و گروه اندکی از قیس عیلان بدین منظور گرد هم آمدند.

مالک بن عوف به هنگام حرکت سپاه خود زنان و فرزندان و اموال و داراییهای مردم را با آنان همراه ساخت تا بدین وسیله غیرت مردان سپاه را دست کم برای دفاع از زن و فرزند و اموال خود برانگیزد و آنان برای دفاع از ناموس خود به نبردی جانانه دست زنند.

در این میان پیرمردی باتجربه و دارای تدبیر و درایت خاصّی در مورد جنگ در بین بنی چشم وجود داشت. نام او درید بن صمه بود و علی رغم آن که به دلیل پیری و کهولت سنّ توان شرکت در صحنه کارزار را نداشت، اما مالک بن عوف هنگام حرکت سپاه خود او را نیز در چیزی شبیه هودج قرار داد و بر بار شتری نشاند، با سپاه خویش همراه ساخت. وی در جریان حرکت سپاه صدای شتران و درازگوشان و زنان و کودکان را شنید و پرسید: «چرا نعره شتران، عرعر درازگوشان، گریه کودکان و صدای گوسفندان را می شنوم؟» به او گفتند: «مالک بن عوف زنان و کودکان و دارایی و احشام مردم را با آنان همراه ساخته است».

درید با شنیدن این سخن گفت: «مالک بن عوف کجاست؟» او را نزد مالک بردند و وی به مالک گفت: «چرا نعره شتران، عرعر درازگوشان، گریه کودکان و صدای گوسفندان را می شنوم؟» او در پاسخ اظهار داشت: «اموال و احشام و

زنان و کودکان را با مردم همراه ساخته ام». پرسید: «چرا؟» گفت: «هدفم آن بوده تا پشت سر هر يك از سپاهیان زن و فرزند و مال و ثروت او را قرار داده باشم تا در دفاع از آنها به جنگ پردازند».

در این هنگام درید او را مورد حمله لفظی سختی قرار داد و او را از خود راند و وی را با کلمه «چوپان» مخاطب ساخت و بدین وسیله به او گفت که تو مرد جنگ نیستی. آنگاه اظهار داشت: «آیا چیزی می توانی فراری شکست خورده را به صحنه نبرد بازگرداند؟ ای مالک بدان که اگر نبرد به سود تو تمام شود در این راه تنها شمشیر و مردان جنگی تو را سودمند افتاده است و اگر به زیان تو تمام شود در این صورت با از دست دادن زنان و فرزندان و اموال و دارایی افراد سپاه خود به رسوایی افتاده ای». اما علی رغم آن که هوازن این عقیده درید را پسندیدند، ولی مالک بدان گوش فراداد.

در این میان زمزمه هایی درباره این نقشه هوازن به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت کسی را روانه ساخت تا وضعیت آنان را بررسی و به آن حضرت عرض کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود تا به میان آن مردم درآید و از اخبار و احوال آنان مطلع شود و این اخبار را برای آن حضرت بیاورد. آن فرستاده روانه شد و در میان آن مردم لختی اقامت کرد و پس از اطلاع کامل از این که آنان اندیشه جنگ علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دارند و بدین منظور گرد هم آمده اند و پس از آن که از تیات مالک بن عوف و هوازن آگاهی کامل یافت، بازگشت و اطلاعات خود را به عرض رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رساند.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) - آن مدافع حق - به آماده شدن برای رویارویی با آنان پرداخت. در این میان به عرض آن حضرت رسید که صفوان بن امیه قدری سلاح و زره در اختیار دارد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این هنگام در پی او فرستاد و او که هنوز مشرک و شاید در حال گذراندن همان مهلتی بود که برای انتخاب اسلام یا باقی ماندن بر شرك خود از آن حضرت گرفته بود به حضور رسید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او

فرمود: «ای ابو امیّه سلاح هایی را که داری به ما عاریه ده تا با آن فردا به نبرد دشمن خویش برویم». صفوان پرسید: «آیا اینها غضب می شود یا عاریه مضمونه است و آن را دوباره به من بر می گردانی؟» آن حضرت فرمود: «اشکالی ندارد، [همان گونه که تو می گویی]». بدین سان صفوان یکصد زره و به اندازه کافی سلاح در اختیار آن حضرت قرار داد.

659 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که دوازده هزار سپاه در اختیار داشت روانه نبرد شد. از این دوازده هزار ده هزار نفر همان سپاهی بودند که به منظور فتح مکه حرکت کرده بودند و البته همه آنها از مهاجرین و انصار نبودند. دو هزار نفر دیگر نیز از مردم مکه بودند که پس از فتح مکه اسلام آورده و یا مسلمانی خود را در این زمان آشکار کرده بودند. در میان این سپاهیان کسانی چون ابو سفیان و امثال او نیز به چشم می خوردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عتاب بن اسید - از خاندان بنی شمس - را در مکه به جانشینی خود گمارد و آنگاه به نبرد حنین، هوازن یا اوطاس روانه شد.

بی تردید چنان که گفتیم در این سپاه دو هزار نفر تازه مسلمان حضور داشتند و آن سان که ابن اسحاق به سند خود از حارث بن مالک روایت می کند وی می گوید: «ما در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به سوی نبرد حنین روانه شدیم در حالی که تازه اسلام آورده بودیم». حتی زمانی که سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در راه خود از کنار درختی که قریش و مردم مناطق آن اطراف به تقدیس آن می پرداختند و هر ساله به همین عنوان در پیشگاه آن قربانی می کردند و «ذات انواط» نام داشت، از منظره این درخت به ترس افتادند و آن را سدری بزرگ دیدند و در این هنگام آن سان که مالک بن حارث می گوید از اطراف راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بانگ زدند که «برای ما نیز ذات انواطی قرار بده» تا به تقدیس و پرستش آن پردازند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «اللّه اکبر! به خداوند سوگند آن سخنی را بر زبان آوردید که قوم موسی (ع) بر زبان راندند و به موسی گفتند همان سان که آنان [فرعونیان]

خدایانی دارند و آن را می پرستند برای ما نیز خدایانی قرار ده و موسی نیز در پاسخ آنان گفت شما مردمی نادان هستید. آری این سنتها [خداوند در میان مردم] است که تکرار می شود و بر شما همان سنتهایی خواهد گذشت که بر پیشینیان شما گذشت».

آری، در میان آن دو هزار نفری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به سپاه فاتح مکه ضمیمه کرده بود کسانی با چنین اندیشه ها و تفکراتی وجود داشتند و آنچه مسلم است این که همه یا اکثر این دو هزار تن هنوز تازه خاطره هایی از جاهلیت داشتند و ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود.

شکست و پیروزی

660 - سپاه اسلام به درّه حنین که دارای گذرگاهها و درّه های کوچک گوناگون بود وارد شد و مسلمانان در یکی از درّه های تهامه به پیش رفتند و همچنان به راه خود ادامه دادند تا آن که به درون درّه رسیدند.

از دیگر سوی سپاه مشرکان قبل از مسلمانان خود را به درّه حنین رساندند و در گذرگاهها، تنگناها و درّه های کوچک آن کمین کردند و آماده برای نبرد بودند و بدین ترتیب هنوز مسلمانان در تیره روشنی نزدیک صبح به درون این کمینگاه چند جانبه وارد نشده بودند که ناگاه سپاه اسلام خود را با یورش همه جانبه هوازن روبرو یافتند و آنان گروه گروه از هر سوی به میان درّه سرازیر شدند و به یکدیگر پیوستند و بدین سان يك غافلگیری سخت روی داد و سپاهیان به هر سوی پراکنده شدند و هیچ کس به دیگری توجهی نشان نمی داد.

در چنین وضعیتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه خود را به سمت راست آن درّه پیش گرفت و به مردم بانگ برآورد که «ای مردم، به سوی من آید که من رسول خدا محمد بن عبد الله هستم». اما مردم همچنان به فرار خود ادامه می دادند و بر یکدیگر سبقت می گرفتند و از روی یکدیگر می گذشتند و این فرار که از سوی کسانی جز مؤمنان پیشگام آغاز شده بود سازماندهی سپاه را در هم ریخت و کارها

را با آشفتگی روپرو ساخت. همه چیز را به هم درآمیخت.

در این هنگامه سخت - همان سان که گفتیم - تنها ده نفر در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پایداری ایستادند که هشت نفر آنان از بنی هاشم و عمر و ابو بکر نیز در میان آنان بودند. در رأس گروه هشت نفری بنی هاشم علی بن ابی طالب (ع) قرار داشت و عباس بن عبد المطلب نیز در کنار او بود. در مورد علی (ع) نمی توان پایداری او را ناشی از تأثیر خویشاوندی وی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانست، بلکه اولاً- ثبات و پایمردی از خلق و خوی او بوده است که او آن سان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود همان دلاور مرد اسلام است و ثانیاً پایمردی و پایداری او ناشی از ایمان اوست و ثالثاً ممکن است خویشاوندی نیز در آن تأثیری داشته باشد و البته اگر چنین چیزی وجود داشته باشد در ردیف آخر از انگیزه های آن حضرت قرار می گیرد. اما در مورد آن هفت نفر بقیه هر چند می توانیم [با سهولت بیشتری] بگوییم انگیزه خویشاوندی در آنان تأثیر داشت، اما نمی توانیم آنان را بی بهره از انگیزه ایمان بدانیم، بویژه در مورد عباس که به اکراه به نبرد بدر آورده شد و در پی همان نبرد اسلام آورد.

به هر حال قبل از آن که مسلمانان پیشگام از مهاجر و انصار به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لبیک گویند و در زمانی که کفه نبرد به سود هوازن بود پدیده هایی در دو سپاه خودنمایی کرد که بیانگر علتهای این شکست بود:

الف: در میان هوازن مردی بر شتری سرخ نشسته بود و نیزه ای در دست داشت. او اگر هدفی برای نیزه خود می یافت، آن را در جان او فرو می برد و اگر هدفی نمی یافت این نیزه را پیشاپیش هوازن بلند می کرد و همه در پی او حرکت می کردند.

این پدیده حکایت از آن دارد که این گروه علی رغم گمراهی دارای وحدت فکری بودند و همچنین ثابت می کند که وحدت و همسویی بر همان شرك و بت پرستی در جنگ ثمردارتر از عقیده سالم اما گرفتار تفرقه و پراکندگی خواستها و انگیزه ها و حضور سست عقیدگان در کنار مؤمنان راستین است.

ب: در این اثناء روح تردید و ضعف و سستی خود را در مردانی از آن گروه دو هزار نفری نشان داد و گروهی از جفاکاران مکه سخنانی حاکی از این روحیه بر زبان آوردند. ابن اسحاق در این باره چنین روایت می کند:

چون مردم از صحنه نبرد گریختند مردانی از جفاکاران عرب سخنانی بر زبان آوردند که از کینه ای نهفته درونی آنان حکایت داشت. از جمله ابو سفیان بن حرب که هنوز مسلمانی او مشکوک بود و تیرهای قرعه «ازلام» را با خود به همراه داشت گفت: «این فرار تا رسیدن به ساحل دریا [ی سرخ] ادامه خواهد یافت».

همچنین کلده بن حنبل که هنوز مشرک بود و دوران مدتی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفته می گذراند در حالی که در کنار برادر ناتنی خود صفوان بن امیه ایستاده بود فریاد برآورد که «هان که امروز سحر باطل شده است». اما صفوان به او گفت: «ساکت باش، خداوند دهانت را پر خاك کند، به خداوند سوگند این که مردی از قریش بر من خدایی کند برایم بسیار دوست داشتنی تر از این است که مردی از هوازن بر من خدایی نماید»⁽¹⁾.

ج: در گیرودار این آشوب و آشفتگی توطئه سوءقصدی به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود را نشان داد، چه در این زمان شبیه بن ابو طلحه از بنی عبد الدار و آن مرد کینه توز گفت: «امروز انتقام خود را از محمد می گیرم».

گفتنی است پدر این مرد غیر از عثمان بن طلحه است که به همراه خالد بن ولید اسلام آورد و پس از فتح مکه نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کلید کعبه را به او سپرد، بلکه او از کسانی بود که در نبرد احد پرچم شرک را بر دوش داشتند و در آن نبرد کشته شدند.

661 - اینها پدیده هایی هستند که پس از شکست اولیه سپاه مسلمانان خود را نشان دادند. این پدیده ها از علل شکست و از این حکایت دارد که در آن سپاه بزرگ اسلامی کسانی وجود داشتند که آن دو هزار تن تازه مسلمانی را که هنوز ایمان در دل های آنان جای نگرفته بود به تردید و سستی و فرار فرا می خواندند.

ص: 347

اینک به پیروزی که مسلمانان پس از آن شکست اولیّه به دست آوردند می پردازیم و یادآور می شویم که آن شکست دل هیچ مؤمنی را نلرزاند و در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عزم و اراده او هیچ تأثیری نگذاشت، بلکه قدرت و حماسه بیشتری از خود نشان داد و فرمود: «اینک شعله های جنگ برافروخته شده است». او همچنین به فراخوانی مردم به صحنه نبرد پرداخت تا جای او را بیابند و فریاد می زد که «مردم کجا می روید؟» وی سپس به عباس که صدای بلندی داشت فرمود: «ای عباس فریاد برآور که: ای اصحاب بیعت رضوان، ای یاران خدا و ای یاران رسول و ای جماعت خزرج».

انصار و مهاجرین این فریاد را به ندای لبیک لبیک پاسخ گفتند و بدان سوی شتافتند تا آنجا که گاه کسی به سراغ شتر خود می رفت تا آن را برگرداند و چون بدین کار توفیق نمی یافت زره خود را بر روی گردن شتر می انداخت و سپر و شمشیر خویش را بر می داشت و آهنگ جایی که آن صدا از آن می آمد می کرد. این پاسخ ادامه داشت تا زمانی که حدود صد نفر از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیرامون او گرد آمدند، صد نفری که همه از باقیمانندگان بدر بودند و این در حالی است که آن سان که علی (ع) می فرماید: «باقیمانندگان شمشیر استوارتر و پرفرزندترند».

در این حماسه مقاومت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر یابوی خود که عباس زمام آن را به دست داشت سوار بود و در حالی که آن گروه مؤمن پیرامون او جمع شده بودند چنین رجز می خواند که:

«من پیامبرم و نه دروغگو و من فرزند عبد المطلبم».

آنگاه ادامه داد که «پروردگارا یاری خود را بر ما فرو فرست».

پس از آن در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «اکنون شعله های نبرد برافروخته است» گروههای مسلمانان یکی پس از دیگری پیرامون آن حضرت گرد آمدند و پس از آن که شکست اولیّه پاك و ناپاك را از یکدیگر جدا ساخته بود دوباره

سپاه ایمان حالت تهاجم به خود گرفت.

در این میان علی (ع) نگاهش به آن مردی افتاد که نیزه ای بلند در دست داشت و اگر هدفی می یافت آن نیزه را بر او فرود می آورد و اگر نیز هدفی نمی یافت آن نیزه را بلند می کرد و سپاهیان هوازن در پی او حرکت می کردند. علی (ع) پس از مشاهده آن مرد به همراه یکی از انصار به جانب او شتافت و شتر او را پی کرد و شتر بر زمین افتاد. در این هنگام آن مرد انصاری نیز که همراه علی بود به رویارویی با آن شخص پرداخت و با وارد آوردن ضربتی بر پای او آن را قطع کرد و بدین ترتیب اگر آن مرد - آنچنان که به نظر می رسد - پرچمدار هوازن بود پرچم آنان سقوط کرد.

همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به جنگ تشویق می کرد و می فرمود: «هر کس کسی از آنان را بکشد خود می تواند سلاح و زره و لباس او را بگیرد» و در پی این گفته یکی از مسلمانان بیست نفر را به قتل رساند و سلاح و زره و لباس آنها را برای خود برداشت.

در این نبرد مهار یابوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را عبّاس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب که از پایداران این نبرد بودند در دست داشتند.

نیز در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنی چند از زنان مسلمان حضور یافته بودند که از آن جمله می توان از امّ سلیم نام برد. او که آبستن نیز بود کمربندی به کمر خود بسته و بر شتر نشسته بود و از بیم آن که شتر بگریزد کمربند خود و مهار شتر را با هم در دست داشت. او خنجری به میان بسته بود و چون شوهرش از او پرسید: «این خنجر برای چیست؟» او در پاسخ گفت: «خنجری است که آن را با خود همراه ساخته ام تا اگر کسی از مشرکان به من نزدیک شود او را بکشم». در این هنگام همسر او خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا آیا آنچه را امّ سلیم می گوید نمی شنوی؟» همچنین او که دیده بود کسانی که می گریزند از منادیان تردید و فرارند هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در صحنه نبرد مشاهده کرد و صدا زد که «ای

امّ سلیم» او در پاسخ گفت: «آری، ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدای تو آیا اجازه می دهی همان سان که خود کسانی را که با تو می جنگند می کشی من این کسانی را که از پیرامون تو می گریزند بکشم؟» امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ای امّ سلیم، آیا خداوند به کشته شدن همین مشرکان بسنده نخواهد کرد؟»

در این نبرد با آن که هوازن تیراندازی ماهر بودند، امّا مسلمانان جنگیدند و از خود حماسه و تلاش نشان دادند و به کمک خداوند خود را به میان مشرکان انداخته شانه های اسیران را می بستند و کشتگان را خلع سلاح می کردند.

ابن اسحاق از جابر بن عبد الله انصاری روایت می کند که گفت: «به خداوند سوگند طولی نکشید که اسیران را با شانه های بسته در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یافتند».

شکست کامل مشرکان

662 - نبرد حنین با فرار خفت بار مشرکان و پناه بردن آنان به اوطاس پایان یافت و این شکست مشرکان پس از آنی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را در پیرامون خود گرد آورد و چنین به درگاه خداوند دست دعا برداشت که «پروردگارا آنچه را به من وعده داده ای از تو می خواهم. پروردگارا نباید آنان بر ما چیره شوند»؛ پس از آنی بود که آن حضرت اصحاب خود را با این فریاد فرا خوانده بود که «ای اصحاب بیعت رضوان و ای اصحاب حدیبیه، از خدا پروا کنید، از خدا پروا کنید که اینک پیامبران مورد هجوم قرار گرفته است. ای یاران خدا و ای انصار رسول او، ای فرزندان خزرج و ای اصحاب سوره بقره» و بالاخره پس از آنی بود که پیامبر منادی خود را به بانگ زدن مردم با این دعوت فرمان داده و خود نیز مثنی خاک بر گرفته، به سوی کافران افکنده و فرموده بود: «چهره هاتان سیاه باد».

بدین ترتیب خداوند شکست را نصیب دشمنان خود و دشمنان حق و همان

کسانی ساخت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر چهره های آنان خاک افشاند بود. در پی این شکست مسلمانان به تعقیب و کشتن آنان پرداختند و خداوند اموال و زنان و کودکان آن مردم را به غنیمت سپاه اسلام در آورد. در این شکست فرمانده سپاه هوازن و همان کسی که از مردم خواسته بود به صورت متحد بر مسلمانان حمله برند یعنی مالک بن عوف نیز فرار کرد. فراریان هوازن در پی شکست در مقابل مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند و گروهی خود را به دژ طایف رسانده و گروه دیگر نیز به سوی اوطاس گریختند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به نبرد با آنان روانه ساخت.

بنابر آنچه ابن اسحاق روایت کرده است در همین حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در پی فرار مشرکان به جمع آوری غنایم و گرد آوردن اسیران مشغول بودند آن حضرت در میان کشتگان به زنی برخورد کرد و چون در این باره پرسید گفتند خالد بن ولید او را کشته است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشاهده این صحنه این کار را محکوم کرده فرمود: «او نباید چنین کاری می کرد». آنگاه وی کسی را به سوی خالد روانه کرد. آن حضرت به او فرمود: «خود را به خالد برسان و به او بگوی هیچ کس از زنان و کودکان و یا هیچ مزدوری را نکشد».

چنین به نظر می رسد این زن از کسانی بوده که به تدبیر مالک بن عوف که با مخالفت درید بن صمه روبرو شده بود در پشت سر سربازان قرار داشتند.

گفتنی است در ماجرای غزوه حنین در هیچ مورد جز همین جا نامی از خالد بن ولید نیامده است، همان مردی که عمر بن خطاب هنگام عزل او گفت: «در شمشیر خالد مایه های سبک سری است».

نبرد اوطاس

663 - هوازن شکست سختی را متحمل شدند و گروهی به سوی طایف گریختند در آنجا برای رویارویی مجدد با پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمدند. گروهی نیز راه

نخله را در پیش گرفتند و جمعی در اوطاس گرد هم آمدند. مسلمانان نیز به تعقیب این گروهها پرداختند و به آنان دست یافتند. از جمله افرادی که مسلمانان به آنان دست یافتند می توان از درید بن صمه نام برد. وی از اندیشمندان آن قوم بود و مردم از او فرمان می گرفتند و هنگامی که مالک بن عوف با نظرات او مخالفت کرد برای آنان همان رسوایی به بار آمد که آن مرد پیش بینی کرده بود، زیرا زنان به اسارت مسلمانان درآمدند و همراه آوردن آنان به صحنه این نبرد هیچ سودی به حال سپاه ایشان نبخشید و برای آنها رسوایی به بار آورد و ناگزیر شدند با ذلت و سرافکندگی تسلیم فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) شوند.

ابن اسحاق درباره نبرد اوطاس چنین می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عامر اشعری را [در رأس گروهی] به تعقیب کسانی که به سوی منطقه اوطاس گریخته بودند روانه ساخت و وی توانست خود را به گروهی از آنان برساند. آنان با او درگیر نبرد شدند و در این میان یکی از آنان (که همه در تیراندازی مهارت خاصی داشتند) تیری به سوی ابو عامر افکند و او را به قتل رساند.

پس از کشته شدن ابو عامر پسر عموی و ابو موسی اشعری پرچم سپاه اسلام را به دست گرفت و به جنگ با آن گروه پرداخت و خداوند نیز پیروزی را در دستهای او قرار داد و آن گروه را به شکست کشاند» (1).

گفتنی است قبل از ابو موسی عمو زاده او ابو عامر نیز دست به نبرد جانانه و سختی زد و هنگامی که دو تن از مشرکان یکی پس از دیگری به هماوردی با او آمده بودند آنان را یکی پس از دیگری به قتل رساند و در این میان تنها دهمین نفر آنان از مقابل او گریخت و پس از چندی بنا بر خواست خداوند از روی ترس اسلام آورده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هرگاه آن مرد را می دید می فرمود: «این کسی است که از مقابل ابو عامر گریخته است».

همان گونه که در حنین بیشتر زنان به اسارت درآمدند در اوطاس نیز جمع

ص: 352

فراوانی اسیر شدند. در همین باره روایت شده است که مسلمانان در این نبرد زنانی را از مشرکان به اسارت گرفتند که شوهر کرده بودند و شوهرانی مشرک داشتند، اما با این وجود برخی از مسلمانان با آنان همبستر شده و به سبب این عمل خویش احساس گناه می کردند تا آن که آیه «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» (1) نازل شد و زنانی را که از دشمن به اسارت و کنیزی گرفته می شدند از حکم تحریم همبستری با زنان شوهردار استثناء کرد، چه به موجب این آیه همبستری با زنان مشرک شوهرداری که به کنیزی گرفته شده اند تنها به عنوان کنیز - و نه به عنوان ازدواج با آنان - مجاز است و البته باید قبل از آن حدّ اقل با گذشت یک دوره حیض استبراء شوند.

این غزوه، حنین، اوطاس و هوازن نامیده شده و سبب آن این است که نبرد علیه هوازن و در حنین صورت گرفت و تا اوطاس دامنه یافت.

دستاوردهای حنین

664 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) غنایم حنین را گرد آورد و به جعرانه فرستاد و آنگاه خود به تعقیب بازمانده های دشمن پرداخت و غنایم و اسیران اوطاسی را نیز به جعرانه فرستاد و به دیگر غنایم ملحق ساخت. از آنجا که مالک بن عوف زنان و فرزندان و احشام و اموال هوازن را به صحنه نبرد آورده بود در پی شکست آنان غنایم فراوانی نصیب مسلمانان شد تا آنجا که شمار اسیران یا بردگان اعم از زن و کودک به شصت هزار نفر، تعداد شتران به بیست و چهار هزار نفر، رقم گوسفندان به بیش از چهل هزار رأس و میزان غنایم نقدی به چهار هزار اوقیه نقره می رسید و این در روزگاری بود که اکثر معاملات با نقره صورت می گرفت و هنوز دینار رومی چندان رواجی نداشت.

ص: 353

1- - نساء/ 24: «و [نیز بر شما حرام است] زنان شوهردار مگر آن کسانی که به ملک یمین [و به عنوان کنیز] در اختیار گرفته ایدشان».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمحض شکست و فرار دشمن این غنایم را در میان مسلمانان توزیع نکرد، بلکه قدری درنگ ورزید بدان امید که آنان، هر چند در ظاهر، اعلام مسلمانی کنند [و اموال خود را پس گیرند]. هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار نیز نزدیک کردن دل‌های آن مردم به اسلام بود، زیرا مأموریت الهی او این بود که مردم را به اسلام فرا بخواند. وی بویژه به این امر نیز توجه داشت که آنچه به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار گرفته، اگر همه ثروت و دارایی هوازن نبود، اما حد اقل بخش عمده ای از دارایی آن مردم بود.

هنگامی که بیش از ده شب گذشت اما هیچ کس مراجعه نکرد، آن حضرت غنایم هوازن را تقسیم فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تقسیم این غنایم بیشترین سهم را به «مؤلفه قلوبهم» یا کسانی که به هدف نزدیک کردن دل‌های آنان به اسلام چنین اقدامی برای آنان صورت می گرفت اختصاص داد، آن سان که به ابو سفیان بن حرب - به همین منظور و برای آن که ایمان به قلب او راه یابد - چهل اوقیه نقره و صد شتر بخشید و هنگامی که او به این بسنده نکرد، بلکه برای فرزند خود یزید نیز خواهان غنیمت شد و گفت: «فرزندم یزید»، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «چهل اوقیه نقره و صد شتر نیز برای او» و پس از آن نیز چون طمع و آزمندی ابو سفیان خاتمه نیافت و گفت: «فرزندم معاویه»، دیگر بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به او نیز چهل اوقیه نقره و صد شتر بدهید».

در این ماجرا شاهد آنیم که معاویه نیز از «مؤلفه قلوبهم» یا از کافرانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور نزدیک کردن دل‌های آنان به اسلام قدری از غنایم را به آنان بخشید تا ایمان به دل‌های آنان راه یابد. پس آن کسانی که معاویه را در مقابل علی (ع) قرار می دهند و یا از او پشتیبانی می کنند باید این حقیقت تاریخ را نیز از یاد نبرند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین به حکیم حزام صد شتر داد و چون او خواهان صد

شتر دیگر شد صد شتر دیگر نیز به او بخشید. علاوه بر این به نصر بن حارث بن کلدی نیز پنجاه شتر، به علاء بن حارثه ثقفی همین تعداد و به عباس بن مرداس نیز چهل شتر داد و چون ابن مرداس در این باره شعری گفت شمار شتران او را به یکصد نفر رساند.

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) زید بن ثابت را مأمور گرد آوردن مردم و جمع آوری غنایم و تقسیم آنان ساخت و از طریق او غنایم را توزیع کرد.

در جریان این تقسیم به هر یک از افراد سواره دوازده شتر و صد و بیست گوسفند و به هر یک از افراد پیاده چهار شتر و چهل گوسفند رسید.

نکته قابل توجه در مورد تقسیم این غنایم آن است که «مؤلفه» با آن که در صحنه این جنگ تنها نظاره گر بودند، ولی با این حال بیشترین سهم را از غنایم بردند و به نسبت از همه دیگر مجاهدان بیشتر گرفتند، چه، در حالی که سهمیه رزمنده ای که به شمشیر خود جنگیده و غنایم را در اختیار گرفته بود چهار شتر شد در حالی که سهمیه ابو سفیان تماشای صد شتر و سهمیه هر یک از فرزندان او نیز صد شتر بود و علاوه بر این هم او و هم فرزندانش هر یک چهل اوقیه نقره گرفتند. اما علی رغم این مسأله مؤمنان مجاهد و راستین کسانی نبودند که در این باره زبان به اعتراض بکشایند، زیرا می دانستند او هدایتگر و راهنما و همو منادی دعوت به حق و همان کسی است که دلها را با اسلام بدین وسیله نزدیک می سازد و مانع از آن می گردد تا این دلها از او کناره گیرد و دور شود. همچنین می دانستند افرادی که ما از آنان با عنوان مؤلفه یاد کردیم افرادی مادی بودند که بیش از آنچه حق می تواند آنان را مجذوب خود سازد، ماده و مادیات آنان را به خود جذب می کرد.

البته کسی نباید تصور کند که این کار نوعی خریدن ایمان آنان بود، چرا که ایمان چیزی نیست که بتوان آن را از طریق خریدن به دست آورد، بلکه ایمان از طریق اذعان و اعتراف شخص به حقیقت به دست می آید. از دیگر سوی آن کسانی که با فتح مکه ریاست آنان از بین رفته و سلطه ایشان ستانده شده بود کسانی بودند

که گذشته آنان نشان می دهد به حق - بی آن که چیزی دیگر در کار باشد - اعتراف و اذعان نمی کردند و تسلیم دلایل و براهین روشن آن نمی شدند و به همین سبب نیز برای وارد کردن آنان به صفوف مسلمانان ناگزیر لازم بود از طریق اختصاص سهمی از غنائم به آنها دلهایشان به اسلام نزدیک شود. وانگهی، آنچه با راه گشودن ایمان به دلهای این افراد به دست می آمد بمراتب بیش از خسارتی بود که مسلمانان از طریق اختصاص دادن غنائم به آن گروه متحمل آن می شدند، چه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) می فرماید: «این که خداوند به وسیله تو يك نفر را هدایت کند برای تو از شتران سرخ موی گران قدرتر است».

در اینجا تذکر این نکته لازم است که بسیاری از مردم مکه که در پذیرش اسلام تردیدی داشتند پس از مشاهده این پیروزی و پس از دیدن این نصرت و تأیید خداوند گروه گروه به اسلام درآمدند.

دل آزردهی انصار

665 - ابن اسحاق به سند خود از ابو سعید خدری چنین روایت می کند:

«هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد حنین به آن غنائم دست یافت و قدری از آن به «مؤلفه» و دیگر اعراب داد و از این غنائم هیچ چیز - اندک یا بسیار - به انصار نرسید، این گروه از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی دل آزرده شدند تا جایی که یکی از آنان گفت: «به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خاندان خود را دیده است!».

در این میان سعد بن عباده به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه از انصار اندکی از تو آزرده شده اند». آن حضرت فرمود: «به چه سبب؟» او گفت: «به سبب این که غنائم را در میان خاندان خود و سایر اعراب تقسیم کرده ای و هیچ چیزی به آنان نرسیده است». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از سعد پرسید: «تو خود موضعت در این باره چیست؟» او گفت: «من هم يك نفر از قوم خود هستم».

ص: 356

در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سعد فرمود: «قوم خود را در این مکان گرد آورد و پس از آن که همه جمع شدند به من اطلاع ده».

بدین ترتیب سعد از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و خاندان خود را ندا داد و آنان را در آنجا که آن حضرت فرموده بود گرد هم آورد. در این میان سعد تنها به يك نفر از مهاجرین اجازه داد در جمع آنان حضور یابد و دیگران را بازگرداند و همچنان به جمع کردن انصار ادامه داد تا زمانی که همه گرد آمدند و حتی يك نفر از آنان خارج از آن جمع نماند.

پس از آن سعد دیگر بار به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینک آنچنان که فرمان دادی انصار را گرد هم آوردم. اینک آنان به فرمان تو و همان جا که گفته ای جمع شده اند».

در پی اعلام آمادگی سعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان آنان آمد و به ایراد خطبه پرداخت. آن حضرت پس از حمد و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «ای انصار، آیا وقتی به میان شما آمدم گمراه نبودید و خداوند هدایتان کرد؟ آیا نیازمند نبودید و خداوند بی نیازتان ساخت؟ آیا دشمن نبودید و خداوند دلهایتان را به یکدیگر نزدیک کرد؟» گفتند: «چرا». سپس فرمود: «ای انصار چرا به من پاسخی نمی گوید؟» گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از چه سخن بگوئیم و چگونه پاسخت دهیم. منت از آن خداوند و رسول اوست».

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خداوند سوگند می توانستید سخنی بگوئید که هم راست گفته اید و هم تأیید و تصدیق کرده اید، می توانستید بگوئید تو به میان ما آمدی در حالی که رانده شده بودی و ما تو را پناه دادیم، نیازمند و گرفتار بودی و با تو همدردی کردیم، ترسان بودی و به تو امنیت [و حمایت] دادیم و بی یاور بودی و یاریت کردیم». آنان دیگر بار در پاسخ آن حضرت گفتند: «منت از آن خدا و رسول اوست».

پس پیامبر فرمود: «آیا به خاطر علف هرزه ای از دنیا که به وسیله آن دل‌های گروهی را که تازه اسلام آورده اند به اسلام آشنا و نزدیک ساخته و در مقابل شما را بدانچه خداوند از اسلام روزیتان ساخته و گذاشته ام دل آزرده شده اید؟ ای انصار آیا

بدین خشنود نمی شوید که مردم با گوسفند و شتر به کاروان خویش برگردند و شما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کاروان خود بروید؟ سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر همه مردم از راهی و انصار از راهی دیگر بروند از همان راه خواهیم رفت که انصار رفته اند. و اگر این نبود که من یک مهاجر [در میان شما مردم هستم] من نیز یک نفر از انصار بودم. پروردگارا بر انصار، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار رحمت فرست.».

راوی این روایت می گوید: «در پی این سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) انصار آن قدر گریستند که محاسن آنها تر شد و آنگاه خطاب به آن حضرت گفتند: «به پروردگاری خداوند و به این که رسول او نصیب ماست خشنودیم».

پس از این جریان آن جلسه خاتمه یافت و مردم متفرق شدند»(1).

شاید یکی از اسباب و علل این دل آزرده‌گی انصار آن بود که آنان می دیدند ابو سفیان یعنی همان مردی که علیه او جنگیده اند به همراه فرزندان از عطایای فراوانی برخوردار می شود در حالی که آنان بوده اند که در راه خدا جهاد کرده اند.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای انصار و فرزندان و نیز فرزندان فرزندان انصار دعا کرد و به برکت همین دعا نیز رحمت و خشنودی خدا و رسول او آن مردم را در میان گرفت، هر چند کسی از فرزندان همین «مؤلفه» در واقعه حرّه زنان و کودکان انصار را به اسارت در آورد. لعنت خداوند بر او و بر هر کسی باد که او را توانایی و سلطه داد.

وساطت درباره غنایم

666 - آن سان که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از توزیع غنایم بیش از ده روز صبر کرد بدان امید که آن مردم اسلام آورند یا، دست کم، در مقابل پیمانی با آن حضرت خواهان اموال و داراییهای خود شوند. این امید او امید یک فرمانده نظامی که سر جنگ دارد نبود، بلکه امیدواری هدایتگر و راهنمایی بود که خواهان فتح

ص: 358

دلهاست و نه خواهان فتح نظامی دژها.

اما پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این غنایم را تقسیم کرد گروهی چهارده نفری از هوازن که یکی از عموهای رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس آن قرار داشت، در حالی که به سبب حماقتی که کرده بودند و به سبب نافرمانی از اندیشمند خاندان خود زنان خود را به اسارت داده بودند، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت تقاضا کردند در مورد اسیران و اموال و دارایی آنان بر ایشان ممت گذارد و آنچه را از آنها ستانده است بازگرداند.

چنین به نظر می رسد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بازگرداندن اسیران آن قوم تمایل بیشتری داشت تا به بازگرداندن اموال آنان. به همین سبب نیز به آنان فرمود: «اکنون کسانی [از اسیران شما] همراه منند که خود می بینید. اینک راستش را به من بگویید که آیا زنان و فرزندانتان برای شما دوست داشتنی تر است یا اموالتان؟» آنان در پاسخ گفتند: «ما هیچ چیز را به جای زن و فرزند خویش نمی خواهیم».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «پس از نماز صبح در میان مردم برخیزید و بگویید که ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را واسطه خود در پیشگاه مؤمنان و مؤمنان را واسطه خود در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می دهیم که اسیران ما را برگردانند».

چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز صبح را به جای آورد، آنان برخاستند و همان سخنان را بر زبان آوردند. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اما آن مقدار که به من و بنی عبدالمطلب رسیده است از آن شما و [در مورد بقیه نیز] از مردم خواهم خواست».

در پی سخن آن حضرت مهاجران و انصار نیز برخاستند و گفتند: «آنچه نیز به ما رسیده از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باد».

تنها در این میان اقرع بن حابس گفت: «اما من و بنی تمیم حاضر به این کار نیستیم»، عینیة بن حصن نیز گفت: «من و بنی فزاره نیز این کار را انجام نمی دهیم»

ص: 359

و عبّاس بن مرداس نیز گفت: «من و بنی سلیم هم نمی پذیریم». اما مردان بنی سلیم بر خلاف سخن او گفتند: «آنچه سهم ما شده است از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و باد) و در این هنگام ابن مرداس خطاب به خاندان خود گفت: «مرا سبک کردید».

در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن آزاده بزرگوار دوستدار آزادی را می بینیم که چگونه برای مردم بیان می کند که دوست دارد اسیران آن قوم آزاد شوند. او خطاب به مردم می فرماید: «این قوم به عنوان مسلمان نزد ما آمده اند و البته من پیش از این نیز در مورد تقسیم اسیران آنان درنگ کردم و اکنون آنان را [میان دو راه برگرداندن اموال و آزادی اسیرانشان] مخیر قرار دادم و آنان هیچ چیز را به جای زنان و کودکان خویش نپذیرفتند. پس هر کدام از شما که کسی از اسیران در نزد اوست و خود دوست دارد داوطلبانه او را آزاد کند این کار را انجام دهد و هر کسی نیز دوست دارد حق خود را حفظ کند اسیرانی را که در اختیار دارد به این قوم برگرداند و در مقابل، از اولین غنایمی که خداوند نصیب ما سازد در مقابل هر فردی که آزاد کرده شش سهم به او خواهیم داد».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمادگی خود را برای پرداخت فدیة همه اسیران از اموال مسلمین اعلام کرد و البته مردم داوطلبانه این کار را انجام دادند و گفتند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشنودمان ساخت». پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جدا کردن افرادی که داوطلبانه این کار را انجام داده و کسانی که به چنین کاری راضی نشده بودند پرداخت. آنگاه به مردم فرمود: «برگردید تا آن که خداوند چیزی در اختیار ما قرار دهد که بدانچه به شما گفته ایم وفا کنیم». پس مردم پراکنده شدند و زنان و کودکان آن قوم را نیز بدیشان بازگرداندند و هیچ کس از آنان از این فرمان سرپیچی نکرد، مگر عیینة بن حصن که پیرزنی به عنوان اسیر در اختیار او قرار گرفته بود و وی از رها کردن او ابا کرد، هر چند بعدها او را آزاد ساخت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اسیران هوازن را با احترام و در حالی که به هر يك از آنان

جامه ای قبطی پوشاننده و جامه ای نیز به عنوان هدیه به آنان داده بود به میان خاندان خود برگرداند در حالی که به زبان حال می گفت: «شکست خوردگانی که مورد اکرام قرار گرفته اند».

667 - قبل از به پایان بردن سخن در مورد غنایم هوازن و سرنوشت اسیران مناسب است به حکمتی که خداوند در رسیدن این غنایم به مسلمانان قرار داده و بدین ترتیب سپاه اسلام را مشمول توجه و عنایت ساخته و از ضایع شدن آنان جلوگیری کرده است نیز اشاره ای داشته باشیم.

مسلمانان در جریان فتح مکه به هیچ غنیمتی دست نیافته بودند و به پاس احترام مکه و حمایت از داراییهای موجود در آن، خداوند هیچ چیز از آن را به تصرف رسول خود و مسلمانان در نیاورده بود و آنان به عنوان فاتح وارد این شهر نشده و بلکه هر چند احرام نبسته بودند، اما بیشتر به کسانی شباهت داشتند که برای طواف و سعی صفا و مروه آمده اند.

اما این سپاه سپاهی گران بود که ده هزار تن را در خود جای می داد و این سپاهیان از مکه تا مدینه آمده و آن صحراها و بیابانها را درنوردیده بودند و اینک نیز در نزدیک شهر خود قرار نداشتند تا احتیاجات خود را تأمین کنند و این در حالی بود که چنین سپاه گرانی قاعده نیاز به تدارک و تجهیز داشت.

اینجا بود که خداوند این سپاه را به سوی هوازن و هوازن را به سوی این سپاه کشاند و نیز چنین به دل مالک بن عوف انداخت که به گمان خود برای تقویت بیشتر سپاه هوازن و به وجود آوردن روح حماسه قویتر در سربازان در دفاع از زنان و کودکان و اموال خویش آنها را نیز با سپاه همراه ساخت و البته همراهی این اموال و زنان و کودکان سودی به حال این سپاه نبخشید و بلکه بدین ترتیب همه اموال آنان در اختیار سپاه اسلام قرار گرفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را چنان که از خداوند فرمان گرفته بود در میان مردم تقسیم کرد و علاوه بر این اسیران فراوانی نیز به اسارت مسلمانان در آمدند.

668 - در سیر حوادث قبل از این غزوه آوردیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که اطلاع یافت صفوان بن امیه مقداری سلاح در اختیار دارد آنها را برای ارتش اسلام به عاریه گرفت و ضمانت آنها را پذیرفت و فرمود: «عاریه مضمونه خواهد بود».

اکنون جای این پرسش است که آیا مفهوم مضمون بودن این عاریه آن است که سپاه اسلام حق ندارد آن سلاح و زره ها را مورد خیانت و تصرف نابخشودنی خود قرار دهد و باید به صاحبش برگردانده شود یا مفهوم این ضمانت آن است که در صورتی که به هر شکل این سلاحها از بین برود برگرداندن قیمت آن به صاحبش لازم است.

در پاسخ این سؤال و در برداشت از این حدیث میان فقهاء اختلاف نظر وجود دارد.

خلاصه نظرات فقهاء در این باره آن است که از يك سو همه در این نکته اتفاق و اجماع دارند که عاریه امانتی در دست عاریه کننده است و به همین سبب برای او ضمانت نمی آورد مگر آن که در نگهداری آن از سوی او کوتاهی شود و یا آن عاریه در راهی جز آنچه بدان منظور از صاحبش گرفته شده به کار رود، چرا که چنین چیزی نوعی تعدی به شمار می رود و تعدی موجب ضمان است. دلیل دیگر عدم ضمان در صورت استفاده متعارف از مورد عاریه و نگهداری و مواظبت از آن به طور متعارف و نیز دلیل ضمان آور بودن آن در صورت تعدی آن است که عاریه دادن نوعی کار تبرّعی است و کار تبرّعی در صورتی که مورد آن در همان راهی که بدان منظور عاریه انجام گرفته مورد استفاده قرار گیرد ضمان آور نمی باشد.

[این حکم مورد اجماع فقهاء درباره عدم ضمان در عاریه به شرط عدم تقریب و تعدی است. اما در مورد تحقق یا عدم تحقق ضمان به وسیله ذکر چنین شرطی

الف: شافعی در آن است که شرطهای روشن در ضمن عقد به همان نحو که مورد تصریح قرار گرفته الزام آور است و باید بدان عمل شود. بنابراین در صورتی که در عقد عاریه شرط ضمان ذکر شود عاریه به سبب همین شرط مضمون خواهد بود. به نظر او عاریه از قبیل غصب نیست زیرا در مورد غصب شیء غصب شده به هر نحو که تلف شود برای غاصب ضمان خواهد آورد، چون ید غصب «دست متجاوز» است و چنین دستی همیشه با تلف ضمان می آورد. اما در مورد عاریه، اصل کلی آن است که عاریه امانتی در دست عاریه گیرنده است و بنابراین از آنجا که دست «دست متجاوز» نیست به صورت عادی در موقع تلف ضمانتی وجود ندارد، ولی جایز است که طرفین در مورد ضمانت عاریه با یکدیگر توافق کنند، بویژه در جایی که عاریه برای کاری که گمان بیشتری نسبت به تلف شدن آن می رود صورت گرفته باشد همانند این که سلاحی برای جنگ و یا آسیابی دستی برای چرخاندن و آسیاب کردن عاریه داده شود که در این مورد احتمال تلف شدن مورد عاریه احتمالی قوی و نزدیک به یقین است.

ب: ابو حنیفه، مالک و برخی از اکثریت فقها بر این عقیده اند که عاریه حتی با ذکر شرط ضمانت در ضمن عقد ضمان آور نیست، چرا که ذکر چنین شرطی موجب تغییر مفهوم و ماهیت این قرارداد می شود چون عاریه در معنی نوعی ودیعه است و ودیعه به هیچ صورت ضمان آور نمی شود. پس عاریه نمی تواند ضمان آور باشد. به نظر این گروه میان ودیعه و عاریه تنها یک تفاوت وجود دارد و آن این است که عاریه را می توان با اجازه مالک مورد استفاده قرار داد در صورتی که در مورد ودیعه چنین چیزی امکان ندارد و اگر شیئی به ودیعه گذاشته شده با اجازه مالک آن مورد استفاده قرار گیرد این قرارداد از معنی و ماهیت ودیعه خارج است و عاریه خواهد بود و اگر هم بدون اجازه مالکش مورد استفاده قرار گیرد [حالت غصب پیدا خواهد کرد] و دست، «دست متجاوز» خواهد شد.

به عقیده این گروه در جریان ودیعه گرفتن سلاحهای صفوان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت مورد ودیعه را به این نحو که اصل آن را برگرداند و در صورت تلف شدن قیمت آنها را به او پرداخت کند ضمانت نکرد، بلکه مراد آن حضرت از این که «این عاریه مضمون خواهد بود» آن بود که وی ضمانت می کند اصل آن را برگرداند. اما در صورت تلف شدن، ضمان قیمت آن از این حدیث بر نمی آید و نمی تواند چنین چیزی تصوّر شود، چه این که در برخی از روایات از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است که [به جای «بل عاریة مضمونه» یعنی این عاریه مضمون خواهد بود] فرمود: «بل مؤادة» یعنی آن که بازگردانده خواهد شد. بدین ترتیب معنی ضمان در روایت نخست ضمانت آن حضرت در مورد برگرداندن اصل آن است نه ضمانت در صورت تلف. افزون بر این نحوه پرسش صفوان نیز همین مطلب را تأیید می کند، چه این که او پرسید: «أغصبا یا محمّد» یعنی «آیا این سلاحها را غصب خواهی کرد؟» بنابراین پرسش و نگرانی صفوان از ناحیه تصرّف شدن اصل سلاحهاست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او پاسخ می دهد که «نه، اصل آنها برگردانده خواهد شد و ما آن را غصب نخواهیم کرد، بلکه به این عنوان این سلاحها را می گیریم که در دست ما عاریه باشد و آن را پس از استفاده برگردانیم».

به عبارت دیگر، از آنجا که اصل پرسش صفوان از این است که آیا اشیاء مورد بحث با اجازه او گرفته می شود یا علی رغم میل صاحبش از او ستانده خواهد شد و آیا این اشیاء از ملکیت او خارج می شود و به ملکیت مسلمانان در خواهد آمد، مناسب آن است که پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز به گونه ای معنی کنیم که با این سؤال تناسب داشته باشد. بر این اساس از آنجا که صفوان از کیفیت و از وصف عاریه چیزی نپرسیده بلکه از عاریه و یا غصب بودن آن پرسش کرده است باید گفت معنی پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این است که اشیاء مورد بحث به او برگردانده خواهد شد».

افزون بر این، در روایت آنچه مورد ضمان خوانده شده عین اشیاء به عاریت گرفته شده است و نه قیمت آن و بنابراین چنین ضمانتی [یعنی ضمانت عین] تنها با التزام

به برگرداندن اصل آن تصوّر می شود و در این حدیث سخن از این نیست که در صورت تلف شدن مورد عاریه قیمت آن به صاحبش مستردّ شود.

بر اساس این ادلّه است که این گروه می گویند ضمانت مورد بحث در حدیث تنها التزام به بازگرداندن اصل آن است و جواز مضمون شدن عاریه با ذکر شرط در هنگام عقد از این حدیث استفاده نمی شود.

669 - یکی از احکام اتلاف در جنگ که از رخدادهای این غزوه استفاده می شود آن است که از بین بردن آنچه از توان دشمن می کاهد - به شرط آن که به منظور جنگ از سوی دشمن به کار گرفته شود و از ابزار جنگی آنان محسوب گردد - جایز است. به همین دلیل از بین بردن حیوانی که دشمن به عنوان مرکب سواری از آن استفاده می کند جایز می باشد، آن سان که در جریان این غزوه علی (ع) شتران آن مرد هوازنی را که نیزه خود را پیشاپیش سپاهیان به عنوان پرچم آنان به حرکت در می آورد و گاه نیز اگر کسی را مقابل خود می یافت به وسیله آن نیزه به قتل می رساند پی کرد و بدین ترتیب او را بر زمین انداخت و مردی از انصار که به همراه آن حضرت بود او را کشت.

این ماجرا از آن حکایت دارد که از بین بردن حیوانی که ابزار جنگی دشمن است جایز می باشد و این کار که عضوی از اعضای حیوان به همین منظور در اثنای جنگ قطع شود به منزله شکنجه آن حیوان محسوب نخواهد شد.

احکام شرعی در غزوه حنین: سهم مؤلفه

670 - در زکات سهمی برای «مؤلفه» یعنی کسانی که دادن زکات به آنها موجب نزدیک ساختن دل‌های آنان به اسلام می شود تعیین شده در این امر به تصریح قرآن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «صدقات [زکات] از آن فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که دل‌هایشان بدین وسیله به اسلام نزدیک می شود، در راه [آزادی] بردگان، ورشکستگان و بدهکاران، در راه خدا و برای

دراهم ماندگان است و این فریضه ای از جانب خداوند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

بنابراین چنین سهمی در زکات وجود دارد و در راه نزدیک کردن دل‌های برخی به اسلام به مصرف می‌رسد تا آنان خود اسلام آورند و خاندانشان نیز به پیروی از آنها به اسلام بگردند. همچنین یکی از مصارف دیگر آن تأمین کسانی است که اسلام آورده و به همین خاطر دستشان از ثروت و دارایی خویش تهی شده و یا از خاندان خود بریده و رانده شده‌اند. بر همین اساس است که علما می‌گویند اصولاً سهم «مؤلفه» در راه گسترش دعوت اسلامی به مصرف می‌رسد و به همین منظور نیز سهم مشخصی در زکات مشخص شده تا بودجه معین و دائمی برای این مهم وجود داشته باشد و نه آن که تنها راه تأمین هزینه این مهم غنایم جنگی باشد که حالت دائمی و همیشگی ندارد.

اینک جای این پرسش است که آیا آنچه به عنوان سهم مؤلفه در غنایم جنگی قرار داده شده جزئی از خمس می‌باشد که در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) - برای مصرف در مورد خود، بستگان خود، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان - قرار دارد یا آن که باید از محل چهار پنجم باقیمانده پس از تخمیس برداشته شود.

در پاسخ این سؤال شافعی و مالک بر این عقیده‌اند که سهم مؤلفه از همان خمس برداشته می‌شود و آن چهار پنجم باقیمانده سهم رزمندگانی است که غنیمت را به دست آورده‌اند. دلیل این گروه آن است که چون این چهار پنجم حق رزمندگان است و از سویی هیچ چیز را از صاحب آن بدون اجازه وی نمی‌توان گرفت و یا در آن تصرف کرد و در این حال از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در بخشیدن سهم مؤلفه به آنان از رزمندگان اجازه نگرفت معلوم می‌شود آن حضرت این سهم را نه از مجموع غنایمی که در اختیار او قرار داشته، بلکه از همان یک پنجم مختص به خود وی به آن گروه بخشیده است، چه این که اگر بنا بود این سهم را از کل

ص: 366

غنایم بردارد از آنجا که تنها يك پنجم غنایم از آن او بوده و چهار پنجم باقیمانده به رزمندگان تعلق داشته قاعده به اجازه آنان نیاز بوده و این در شرایطی است که به گواهی تاریخ آن حضرت چنین اجازه ای را از آنان کسب نکرده است.

در مقابل این نظر احمد بر این عقیده است که این سهم از کل غنایم برداشته شده است، چرا که آن حضرت آنچه را در این ماجرا از غنایم به مؤلفه بخشیده بود انفال خواند و انفال چیزی است که به خدا و رسول او تعلق دارد، آن سان که می فرماید: «از تو درباره انفال می پرسند بگو انفال از آن خدا و رسول است»(1).

علاوه بر این، غنایم بمجرّد تصرف، تقسیم نمی شود و بصرف فتح و پیروزی به عنوان حق مسلم رزمندگان پیروز در نمی آید، بلکه تنها پس از برداشته شدن آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص آن را برای تقویت دین و نزدیک ساختن دلهای دیگران و آشنا ساختن آنان با حق لازم می داند این حق به وجود می آید. همچنین با توجه به این که جنگ در اسلام به منظور تصاحب غنیمت صورت نمی گیرد، بلکه هدف از آن دفع ستم و تجاوز و گشودن راه دعوت است، آنچه بتواند با نزدیکتر کردن دلها به حقیقت در مسیر دعوت و گسترش آن قرار گیرد از هر چیز دیگری سزاوارتر است و به همین دلیل نیز قبل از توزیع و تقسیم غنایم آنچه باید به عنوان انفال برداشته شود برداشته می شود و بمصرف مصالح دعوت اسلامی می رسد و باقیمانده به عنوان غنیمت میان فاتحان تقسیم می گردد.

اکنون در اینجا پرسش دیگری مطرح می شود و آن این که اگر بپذیریم آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مؤلفه می داد از انفال بود آیا دیگر امرا و امامان مسلمانان نیز حق این را دارند که چنین کاری را انجام دهند یا نه؟

در پاسخ آن باید گفت که اگر آنان همانند ابوبکر و عمر و علی (ع) و عمر بن عبد العزیز باشند چنین حقی را دارا خواهند بود، زیرا عدالت این گونه امیران آنان را از این بازمی دارد که چنین سهمی را که از غنایم مسلمانان بر می دارند در راهی

ص: 367

جز آنچه مصالح حقیقی اسلام و مسلمین است بمصرف برسانند. اما اگر امیران و حاکمان از این قبیل نباشند و از آن عدالت و ایمانی که آن گروه از آن برخوردار بودند بهره نداشته باشند چنین حقی را دارا نخواهند بود، چرا که این اموال را در خدمت خواسته های نفسانی خود و برای گرد آوردن دوستانی بر پیرامون خویش و نیز محروم کردن صاحبان اصلی حق از حق خویش به کار خواهند گرفت.

به عقیده نگارنده آنچه در این ماجرا بر زبان انصار جاری شد و از ناخشنودی و عتاب آنان حکایت داشت همین نظریه احمد و دیگر فقهای اهل سنت را تأیید می کند که سهم مؤلفه از مجموع غنایم و قبل از تخمیس برداشته می شود، چرا که در ماجرای حاضر از آنجا که آنچه به ابو سفیان و فرزندان او داده شده از کل غنایم برداشته شده بود و به نسبت از چهار پنجم غنیمت که سهم فاتحان بود می کاست.

این ناخشنودی در میان آنان جلوه کرد و البته ایمان آنان این توانایی را بدیشان بخشید که بتوانند هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این اقدام دریابند.

احکام شرعی در غزوه حنین: مبادله برده با حیوان

671 - پس از آن که هوازن به اسلام گرویدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان آزاد کردن اسیران آنان را که جمع زیادی بودند و شمارشان به چهار هزار تن می رسید صادر کرد آن حضرت خود آنچه را در دست داشت و یا در اختیار بنی عبد المطلب بود آزاد کرد و به مؤمنان پیشنهاد کرد همین کار را انجام دهند. در این میان مهاجران و انصار پیشگام بدین کار راضی شدند و آن را انجام دادند. اما کسانی نیز بودند که حاضر نشدند چنین کاری را رایگان انجام دهند و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این گروه اعلام کرد اسیرانی را که در اختیار دارند آزاد کنند و در مقابل هر یک نفر شش نفر شتر از اولین غنایمی که نصیب مسلمانان شود به آنان داده شود. آنان این پیشنهاد را پذیرفتند و تنها عینیة بن حصن از پذیرش آن سرباز زد و پیرزنی را که در اسارت داشت آزاد نکرد، هر چند او نیز پس از چندی آن زن را که تنها اسیری بود که

فقها درباره این ماجرا و مفاد آن سخن گفته اند و دو مسأله را بر آن مبتنی ساخته اند:

الف: آیا همان گونه که خرید و فروش همسان و نقدی حیوان و برده و مبادله آن دو با یکدیگر به يك تعداد از طریق معامله جایز است، مبادله دو تعداد نابرابر از حیوان و برده و یا مبادله آن به صورت نسیه نیز جایز است و یا نه؟

در این مسأله گروهی جایز دانسته اند که دو تعداد نابرابر از حیوان و برده با یکدیگر مورد مبادله قرار گیرند و نیز همین گروه تسلیم اشیاء مورد معامله را در مجلس معامله شرط ندانسته اند و قائل به جواز نسیه شده اند. گروهی دیگر نیز چنین چیزی را ممنوع دانسته اند و آن را مشمول ربای در معامله و از نوع مبادلاتی شمرده اند که تفاوت مقدار دو جنس در صورت اتحاد تعداد جنس جایز نیست. بر اساس این عقیده این گروه اولاً در اختیار قرار دادن اشیاء مورد معامله از این نوع در هنگام معامله لازم بوده و نسیه جایز نیست و ثانياً اگر جنسهای مورد مبادله یکی نباشد [یکی برده و دیگری حیوان که يك جنس شمرده می شود نبوده و بلکه مثلاً یکی حیوان و دیگری گندم باشد] در این صورت تفاوت مقدار آنها با یکدیگر جایز است چرا که در این گونه معاملات هر يك از دو شیئی مورد مبادله مورد ضمانت قرار گرفته است. البته گفتنی است که این گروه حکم اخیر را نه از این ماجرا بلکه از احادیث و روایات دیگری گرفته اند.

ب: آیا آن سان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا مقرر فرمود که در ازای آزاد کردن هر يك برده از سوی کسانی که در اختیار دارند از غنایمی که در آینده نصیب مسلمانان خواهد شد به آنان شش نفر شتر بدهد جایز است در معامله مدتی نامعلوم قرار داده شود؟ و آیا به عبارت دیگر جایز است در معامله نسیه مدّت آن نامشخص باشد و ذکر نشود؟

در پاسخ این مسأله احمد بن حنبل و گروهی از علمای اهل سنت چنین چیزی

را مشروط به توافق طرفین مجاز دانسته و معتقدند در این کار هیچ مانع و عذری وجود ندارد و فرض این است که هر يك از طرفین با آگاهی و به اختیار خود چنین چیزی را پذیرفته اند. اما ابو حنیفه معتقد است که چنین کاری به نزاع و اختلاف می انجامد و هر کاری که به نزاع و درگیری بینجامد باطل است.

به عقیده نگارنده نیز تفسیر کردن عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این جریان به عنوان این که يك نوع معامله بوده خالی از اشکال نیست زیرا هیچ دادوستدی میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فاتحان وجود نداشته و آنچه وجود داشته آزاد کردن بردگان از سوی مسلمانان در مقابل مالی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را تعهد کرده است، چه در این جریان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردم خواست اسیرانی را که به عنوان برده در اختیار دارند آزاد کنند و او در مقابل این عمل آنان اموالی به آنان پرداخت کند که به نظر او برابر با قیمت بردگان آزاد شده از سوی ایشان است. آنان نیز این کار را پذیرفتند.

بنابراین کاری که در این ماجرا صورت گرفت نوعی عتق بشرط بیع بود و نه يك بیع. این در حالی است که عتق نوعی تبرع بوده به خود وی از سوی صاحب اوست و در این مورد می توان این عتق را اعطای تبرعی حرّیت از سوی صاحبان بردگان یا همان اسیران و نوعی هبه معوضه یا به شرط عوض دانست و همه نیز می دانیم که در عقد هبه اموری مورد گذشت و مسامحه قرار گرفته که در سایر عقود چنین مسامحه هایی را نمی توان یافت.

افزون بر این بر اساس تقریری که ما بیان کردیم عوض مدت داری [که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آن مردم معین فرمود] بهای معامله نبود تا مجهول بودن مدت آن به نزاع منجر شود، بلکه این عوض عوض عتق بوده و به نزاع نمی انجامد.

به همین دلیل است که ما می گوئیم در اینجا نیازی به هیچ کدام از آن دو بحث فوق نیست که آیا این معامله تحت عنوان معامله اجناس ربوی قرار داشته یا از نوع معامله اجناس غیر ربوی بوده است و آیا قرار دادن مدت نامعینی برای پرداخت بهای مورد معامله جایز است یا جایز نیست، چرا که عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در

غزوة طایف

672 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به تعقیب هوازن پرداخت و هنگامی که گروهی از آنان به اوطاس رفتند آن حضرت جمعی را در پی آنان فرستاد و زمانی هم که این خاندان که مردانی جنگاور و تیراندازانی ماهر بودند به طایف رفتند و در آن شهر که دژهای استواری داشت جای گرفتند به تعقیب آنان ادامه داد.

از دیگر سوی هنگامی که آن مشرکان از حرکت آن حضرت به سمت طایف آگاهی یافتند در دژهای خود پناه گرفتند و آن قدر توشه و تدارکات و مواد غذایی در این دژها فراهم کردند که در صورت طولانی شدن محاصره طایف حتی تا مدت يك سال نیز بتوانند مقاومت و پایداری کنند و در این مدت متحمل هیچ سختی و رنجی نشوند و بلکه مسلمانان را همچنان در رنج و مشکل نگه دارند و بی آن که کشته ای بدهند از آنان کشته بگیرند.

پس از این ماجرا هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود را به کنار دژهای آنان رساند سلمان فارسی به آن حضرت پیشنهاد کرد تا با منجنیق این دژها را هدف قرار دهد و آنها را از پایه ویران کند تا بدین ترتیب توان دفاعی و سنگرهای مستحکم هوازن و ثقیف در هم شکسته شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در پی این پیشنهاد تانکهایی از چوب ساخت تا بدان وسیله دژهای دشمن را در هم بکوبد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی دژهای طایف پیش رفت و آنان از درون دژها سپاه آن حضرت را هدف تیرهای خود قرار دادند و از هر سو باران تیر می بارید و در پی بی آن گروهی از مسلمانان که بنا بر روایت شمار آنان به دوازده و یا بیش از دوازده تن می رسید کشته شدند و در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موضع خود را به نقطه ای دور از تیر رس آنان تغییر داد.

آن حضرت که می خواست به اطلاعاتی از وضعیّت درون دژها دست یابد به منادی خود فرمان داد تا اعلام کند هر کس از بردگانی که در اسارت قوم خصم محاصره شده به سر می برد چنانچه از میان آنان بیرون آید و به جمع مسلمانان بپیوندد آزاد خواهد شد.

در پی بی آن تنی چند از بردگان از میان محاصره شدگان فرار کردند و به موجب مفاد آن اعلامیّه رسول رحمت و آن آزاده بزرگوار و نیز به موجب حکم شرع به آزادی دست یافتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز توانست از طریق همین افراد به اطلاعاتی در مورد وضعیّت آن قبیله دست یابد و از این طریق آگاه شود که آنان اندوخته ای به آن اندازه که برای يك سال آنان بسنده کند در دژهای خود ذخیره کرده اند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیوه ای در پیش گرفت که از آن طریق آنان ناگزیر شوند با انتخاب خود از دژهایشان بیرون آیند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این سیاست جدید فرمان داد تا نخلهای آنان قطع و بوته های تارك آنان از ریشه درآورده شود. آنان با مشاهده این اقدام مسلمانان دیدند که ثروتشان رو به نابودی است و در این هنگام [با خود اندیشیدند و] گفتند: «اگر تاکها و نخلهای ما قطع شود دیگر چه خواهیم داشت و چه خواهیم کرد؟». در این میان یکی از فرستادگان ثقیف به سوی مسلمانان بانگ برآورد که «ثروتها را از بین نبرید که آن اموال یا از آن ما و یا از آن شماست».

به هر حال این اقدام عزم مردان ثقیف را سست کرد و دلهای آنان را لرزاند، بویژه آن که بردگان آنها یکی پس از دیگری ایشان را ترك می گفتند و با پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزادی خویش را به دست می آوردند و آن حضرت در آن سوی جبهه هر برده ای را که به میان سپاه اسلام می آمد پس از آزادی زیر نظر یکی از مسلمانان قرار می داد تا به او رسیدگی کند و او همراه با آزادی خویش بهره ای نیز از دنیا ببرد. اما با این حال، آن مردم علی رغم تزلزلی که بر دلهای آنها حکمفرما شده بود و علی رغم آن که مسلمانان ضرباتی را به دژهای آنان وارد می آوردند و حتی

آهنهای گداخته ای که به سوی تانکهای چوبی یا نفربرهای چوبی مسلمانان می افکندند تا آنها را آتش زنند و مسلمانان رزمنده را از زیر آنها به بیرون کشند همچنان به مقاومت خود ادامه دادند.

673 - میان قریش و ثقیف پیوندی خونی و نیز خویشاوندی سببی وجود داشت و به همین سبب نیز گروهی از قریش به میان ثقیف روانه شدند تا آنان را از ادامه نبرد بازدارند و به آنان بگویند که فرجام این نبرد به سود آنان نخواهد بود و عاقبت از آن پرهیزگاران است.

ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه نزد ثقیف رفتند و از آنان خواستند به آن دو پناه دهند تا بتوانند سخن خود را با ایشان در میان نهند. این اقدام زمانی صورت گرفت که از شکوه و جلال ثقیف کاسته شده بود و آنان به تفاهم تن در داده بودند و به همین دلیل نیز به این دو فرستاده قریش امان دادند.

بدین ترتیب آن دو تن پیش رفتند و از گروهی از زنان قریش و کنانه که در آن خاندان بودند خواستند تا به دیدار آن دو بیرون آیند. اما آنان که آمنه دختر ابو سفیان نیز در میان ایشان بود از بیم آن که چون زنان هوازن به اسارت گرفته شوند بیرون نیامدند. پس از خودداری زنان از ملاقات با آن دو ابو اسود بن مسعود به آن دو گفت: «ای ابو سفیان و ای مغیره، آیا شما را به راهی بهتر از این رهنمون نشوم؟» در آن زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دژه ای میان عقیق اردوزده بود و این دژه در فاصله میان املاک و اراضی ابو اسود قرار داشت ابو اسود به آن دو مرد گفت: «اموال و املاک ابو اسود در همانجاست که خود می دانید [و محل اردوی سپاه شماست].»

در طایف هیچ سرزمینی دیرحاصلتر، هزینه برتر و برای آباد کردن سخت تر از آن منطقه نیست [که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول قطع کردن درختان آن است] و اگر محمد (صلی الله علیه و آله) آنها را قطع کند دیگر هرگز این زمینها آباد نخواهد شد. پس با او سخن گویند و از او بخواهند یا این درختها را برای خود در اختیار گیرد و یا به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی از آنها دست بردارد، زیرا میان ما و او رابطه خویشاوندی

است که بر کسی پوشیده نمی باشد».

به هر حال به نظر می رسد که ثقیف نرمتر شده بودند و این در حالی بود که آنان مردمی نبودند که نرم شوند مگر هنگامی که بر آن می شدند خشونت و سختی را از خود دور سازند و صلح را جایگزین آن سازند. شرایط حاضر نیز چنین شرایطی بود، چه آنان می دیدند که محاصره آنها را در فشار خود قرار داده، سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قطع نخلها و تاکهای آنان پرداخته و دژهای آنان از بنیاد کنده می شود و هیچ چاره ای پیش روی ندارند.

به همین دلیل نیز محمد (صلی الله علیه و آله) را به خویشاوندی و رابطه خونی که داشتند خواندند و از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز کسی نبود که به شنیدن ندای خویشاوندی بی اعتنا شود، چه او همان کسی بود که دیگران را فرمان می داد روابط خویشاوندی را که خداوند به استوار داشتن آن فرمان داده است استوارتر سازند.

علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می دید که اسلام از مکه و مناطق مجاور آن بتدریج به طایف راه می یابد و حتی برخی از مردم این شهر به اسلام گرویده و اکثریت آنان نیز به این دین تمایل یافته بودند و این در حالی بود که وی جز هدایتگری به راه حق و منادیی به طریق مستقیم خدایی نبود.

همچنین نرمی با مردمی که خود گرفتار خشونتند و روحیه ای خشن دارند گاه می تواند موجب آن شود که به دعوت اسلام گوش دل فرا دارند در شرایطی که خشونت ورزیدن با چنین مردمی می تواند دلهای آنان را کور سازد و سینه های آنان را از کینه آکنده و بر دشمنی آنان بیفزاید.

در چنین شرایطی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصلحت دید به ندای خویشاوندی که از سوی آنان برخاسته بود پاسخ مثبت دهد و به خاطر در پیش گرفتن راه اصلاح در میان مردم از آن مناطق کوچ کند، بویژه آن که اکنون بیش از دو ماه از غیبت آن حضرت از مدینه می گذشت و افزون بر این ماه شوال را سپری می کرد و اگر این

جنگ و محاصره ادامه می یافت ماه ذی القعدة که از ماههای حرام است فرا می رسید و او کسی نبود که در ماههای حرام (ذی القعدة، ذی الحجة، محرم و رجب) به جنگ و تهاجم دست بزنند و این در حالی است او در جریان محاصره طایفه موضع تهاجم داشت و در چنین شرایطی نمی توانست با فرمان خداوند مخالفت کند برخاسته، [در ماه حرام نیز به تهاجم خود ادامه دهد].

بدین سان پیامبر (صلی الله علیه و آله) آماده کوچ کردن از آن نقطه و ترك آن دیار شد و فرمود که خداوند به او اجازه [بیشتر ماندن] در طایف را نداده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن را با خویلد بنت حکیم بن امیه در میان نهاد و او نیز آن را به عمر اطلاع داد. پس از آن عمر نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «آن سخنی که خویلد با من در میان نهاد و مدعی بود تو آن را گفته ای چیست؟ آیا اعلام بازگشت نکنم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «چرا، اعلام بازگشت کن» و در پی بی آن عمر بازگشت سپاه را اعلام کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی از این سفر بازمی گشت که نه شکست خورده و نه گریخته و نه ناتوان شده بود، بلکه بر هر کاری توانایی داشت و تنها در اجرای حکم خداوند برای پرهیز از جنگ و تهاجم در ماه حرام و به منظور مراعات حق خویشاوندی و قرابت و در حالی که آن مردم را با مدارا و بدور از هر گونه خشونت و امی گذاشت تا با انتخاب خود به اسلام در آیند از میان آن مردم بیرون آمد تا [در آینده ای نه چندان دور] هیأت هوازن و ثقیف را در مدینه و در میان مسلمانان ملاقات کند.

پس از آن که سپاه اسلام در پی بی آن فتح المبین و آن پیروزی قطعی راه بازگشت را پیش گرفت و سپاه کم کم وارد راه می شد و ستون حرکت آنان نظم می یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«توبه کنندگانیم پرستشگرانیم»

در همین هنگام بود که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفته شد: «ثقیف را نفرین کنید» و آن پیامبر رحمت در پاسخ چنین دست دعا برداشت که «پروردگارا ثقیف را هدایت کن و آنان را به جمع ما در آور».

روایت شده است که به دنبال حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عروه بن مسعود [ثقیفی] در پی بی آن حضرت روانه شد و قبل از آن که ایشان به مدینه برسند به حضور رسیده، اعلام مسلمانی کرد و از آن حضرت خواست اجازه دهند او به میان قوم خود برگردد و آنان را به اسلام دعوت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ به وی فرمود: «آن گونه که قومت می گویند آنان با تو خواهند جنگید» آن حضرت از این اطلاع داشت که در آن قوم نخوت و غروری است که به سبب آن از پذیرش دعوت عروه سر باز خواهند زد، اما عروه در پاسخ گفت: «من از فرزندان یگانه برای آن قوم دوست داشتمی تر هستم».

او واقعا هم در میان آن مردم فردی فرمانروا و مورد قبول بود و به همین امید که مردم به سبب مقام و منزلت او با وی مخالفت نخواهند کرد به سوی آنان رفت و به دعوت آنان به اسلام پرداخت. او بر بالای يك بلندی نزدیک آن قوم ایستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد. اما آنان تیری به سوی او افکندند و او را به قتل رساندند.

او در پی اصابت آن تیر گفت: «این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادتی که خداوند به من عطا کرد. پس درباره من هیچ روا نیست جز آنچه درباره شهیدانی رواست که قبل از دست کشیدن پیامبر از سرزمین شما به شهادت رسیدند.

مرا با آنان دفن کنید». او بدرود حیات گفت و وی را با دیگر شهیدان غزوه طایف دفن کردند.

چنین به نظر می رسد که قتل عروه از سوی آنان بدان سبب که در میان آن خاندان مردی دوست داشتی بود در دلهای آنان اثر کرد و [به خود آمدند و] مشاهده کردند که اعراب همه به فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) در آمده اند و تنها آنان بر دشمنی با او

باقی مانده اند و این در حالی است که توان مقابله با او را نیز ندارند و حتی با اعرابی که پیرامون او گرد آمده و مسلمان شده اند نیز نمی توانند بجنگند.

بدین سبب بر آن شدند تا کسی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بفرستند. آنان به همین منظور با عبد بن یالیل که همسر عروه بن مسعود بود گفتگو کردند، اما او که دیده بود چگونه آن مردم با آن که همان طور که اینک می کوشند تا او را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بفرستند قبل از این عروه را خود فرستاده بودند و با او در هنگام بازگشت چه رفتاری در پیش گرفتند از بیم آن که مبادا همان سرنوشتی که بر سر عروه آمده بود بر سر او نیز بیاید از پذیرش این مأموریت سرباز زد و به آنان گفت: «هیأتی را به همراه من بفرستید». بدین ترتیب بود که آنان شش نفر دیگر نیز با او همراه کردند. این هیأت خود را به مدینه رساند و در آنجا با مغیره بن شعبه برخورد کرد...

اینک سخن از این هیأت و آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرموده است در همین جا رها کرده و آن را به فصل مناسب خود که در آنجا به بحث مستقلی پیرامون هیأت‌های مسلمان خواهیم پرداخت وامی گذاریم. در اینجا تنها اشاره ای به هیأت ثقیف کردیم تا بیان کنیم رها کردن غیر عاجزانه این مردم از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تدبیری حکیمانه بود که دل‌های آنان را پس از سرکشی برای پذیرش اسلام رام ساخت تا آنجا که ابو داوود در همین باره روایت می کند مردی به نام صخر، معروف به غیله احمسی، با خود عهد کرد و پیمان بست که ثقیف را به پذیرفتن اسلام وادار سازد. او توانست دل‌های آن خاندان را نرم کند و آنان را تسلیم حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کند. وی پس از این موفقیت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت که «باری، ای رسول خدا ثقیف تسلیم این خواسته شده است و من آنان را که به سپاه من پیوسته اند به سوی تو می آورم».

هنگامی که این نامه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت بیش از حد شادمان شد، چرا که این خاندان اسلام آورده بودند و این در حالی بود که جنگی ویرانگر علیه

آنان در نگرفته بود. در این هنگام منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندای فراخوانی مردم به تجمّع را در داد و گفت: «الصلاة جامعة». پس از آن [وزمانی که مردم جمع شدند] پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای قبیلهٔ احمس که این مرد (صخر) از آن قبیله بود دعا کرد و ده بار فرمود: «پروردگارا به سواران و اسبان احمس برکت ده».

صخر تئی چند از هوازن را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و البتّه این افراد همان هیأت ثقیف نبودند که به حضور آن حضرت رسیدند و در سطور قبل بدان اشاره کردیم و نیز وعده دادیم در فصول آینده دربارهٔ آنان بتفصیل سخن گوئیم.

نگاهی دوباره به غنایم هوازن

674 - پیش از این از غنایم هوازن سخن گفتیم، آنچه که شاید بزرگترین غنایمی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اعراب می گرفت و شاید همانند یا نزدیک به غنایم خیبر بود. ما بحث از این غنایم را پس از بحث از شکست هوازن مطرح کردیم و البتّه در این نحوه ترتیب بحث همراه با سیر زمانی حوادث حرکت نکردیم، زیرا توزیع و تقسیم این غنایم از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها پس از غزوة طایف صورت گرفت در حالی که ما تا این زمان صبر نکردیم و بمحض به پایان بردن بحث از شکست هوازن از تقسیم غنایم آنان سخن گفتیم.

اکنون به بیان این نکته می پردازیم که غنایم هوازن به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان و پس از غزوة طایف که شاید اندکی دیر بود تقسیم شد.

پیش از این از سهمی سخن گفتیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مؤلّفه یا کسانی که بدین وسیله دلهایشان به اسلام نزدیک می شد بخشید و البتّه در میان کسانی که از این سهم برخوردار شدند هیچ کس از بنی عبد المطلب نبود، نه عبّاس در میان آنان بود، نه فرزندان حارث بن عبد المطلب و نه دیگر کسانی که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقاومت و پایداری پرداخته بودند، آن هم در زمانی که دیگران از

صحنه نبرد می گریختند. هیچ کس از مهاجرین نیز از این ماجرا اندوهی به دل نگرفت و آزرده نشد، نه ابو عبیده دل آزرده گشت، نه عبد الرحمن بن عوف و نه کسانی جز آن دو، چرا که آنان عزت و سربلندی اسلام را می خواستند و نه ثروت و افتخار به خاندان و نسب خویش را.

البته در این میان انصار اندکی دل آزرده شدند، نه به خاطر مال و ثروت، بلکه بدین سبب که گمان می کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن خاندان خود آنان را از یاد برده است، زیرا آنان همان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و از یاری خود برخوردار ساخته بودند و با چنین وصفی روشن است که هرگز چشم داشت مالی نداشتند، بلکه خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می خواستند. انصار خود آن حضرت را می خواستند و مهاجران خواهان آن بودند تا همچنان محبت او بر آنان محفوظ بماند.

این گروه از انصار حتی با همان دل آزدگی و در همان نگرانیهایی که یافته بودند مردمی پاک و بی آرایش بودند، اما در این میان کسانی نیز بودند که نه از مهاجرین و نه از انصار، نه به دعوت اسلامی می اندیشیدند و نه از سهم مؤلفه چیزی به آنان داده شده بود تا ایمان را به دلهای آنان وارد کرده باشد. این گروه در مخالفت با عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان به انتقاد گشودند و سخنانی گفتند حاکی از این که آنان نه از مهاجرین بودند و نه از انصار و بلکه منافقانی بودند که قرآن کریم آنان را در شمار این گروه ذکر کرده است.

پس از آن که پیامبر سهمی را به مؤلفه داد ذو الحویصره از خاندان بنی تمیم برخاست و گفت: «ای محمد امروز دیدم که چه کردی». آن حضرت پرسید: «چه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت ورزیده باشی». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این سخن او خشمگین شد، اما خشم شخص مهربانی دلسوز و مدبری حکیم. آنگاه به او فرمود: «وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد نزد چه کسی خواهد بود؟»

در این هنگام عمر گفت: «آیا او را نکشیم؟» آن هدایتگر امین در پاسخ او

فرمود: «او را واگذارید که طرفدارانی پیدا خواهد کرد و آن قدر در دین افراط و زیاده روی خواهند کرد تا آن که به سان تیری که از کمان بیرون می جهد از دین خارج شوند».

روشن است که گوینده این سخن چنان که از نحوه خطاب او به نظر می رسد نمی تواند يك مؤمن باشد، چه این که او در هنگامی که روی سخن خود را به جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) می کند به جای آن که با عبارت «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)» آن حضرت را مخاطب قرار دهد با کلمه «ای محمد» او را مخاطب ساخت.

مشابه همین سخن را یکی دیگر از مسلمانان نیز بر زبان آورد. او بلال بود که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشغول تقسیم اموال و غنایم دید گفت: «ای محمد، عدالت پیشه کن». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ترا چه می شود! اگر من عدالت نورزم چه کسی عدالت خواهد داشت؟ اگر من عادل نبودم توزیانکار و درمانده می شدی».

در این هنگام عمر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا این مرد را بکشم؟»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باز هم در پاسخ او فرمود: «از این به خدا پناه می بریم که مردم بگویند من اصحاب خود را می کشم. این مرد و اصحاب او قرآن می خوانند و البته قرآن از گلوی آنان تجاوز نمی کند. آنان همچنان که تیری از کمان بیرون می رود از دین خارج می شوند».

همچنین به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که یکی از مردم هنگامی که او سهمی را به مؤلفه داده گفته است: «این تقسیمی است که رضا و خشنودی خداوند در آن قصد نشده است». هنگامی که این خبر به آن حضرت رسید فرمود: «خداوند بر موسی رحمت فرستد که به بیش از این آزرده شد».

این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره به آن کلام خداوند است که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، همانند کسانی نباشید که موسی را [به وسیله گفته های خود] آزار دادند و البته خداوند او را از آنچه آنان گفته بودند تبرئه کرد و او نزد

هر چند به گمان نگارنده همه این افراد از کسانی که ایمان به دل‌هایشان راه نیافته و از آن اعراب بادیه نشینی بودند که قرآن کریم درباره آنان می‌فرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقتر و [از دیگران] سزاوارترند که حدود الهی را ندانند»(2) اما مبنای سخن این گروه يك فهم نادرست و نشأت یافته از آزمندیها و خواسته های نفس بود و آنان چنین گمان کرده بودند که هر کس در جنگ شرکت داشته دارای حقی در غنایم است که درست با آنچه دیگر شرکت کنندگان در جنگ می‌برند برابر است. آنان این برابری و مساوات را عدالت پنداشته بودند و در این پندار به خطا رفته بودند، چه این که گاه مساوات و برابری نه تنها عدالت نیست، بلکه نوعی ظلم و ستم است مساوات میان يك مؤمن تلاشگر مجاهد و کسی که به تماشا و در انتظار آن نشست است که نتایج نبرد به سود چه کسی خواهد بود نوعی ستم است.

آنان همچنین به نادرست چنین فهمیده بودند که هر کس در جنگ حضور یافته باشد دارای حقی در غنایم است و هر کس آنان را از این حق - به زعم خود آنان - بازدارد به آنان ستم روا داشته است.

این نیز پنداری نادرست و باطل بود که چشم داشتها و آزمندیها آن را به وجود آورده بود، دلیل این بطلان نیز آن است که خداوند اولاً خمس غنایم را در اختیار شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشته و ثانياً همه غنایم در تصرف اوست و او در مورد آن بر اساس عدالت و نیز رحمت و مهربانی تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. پیش از این دیدیم که او چگونه هنگامی که مصلحت اسلام و نظام اسلامی و رحمت را در این دید که اسیران هوازن به آنان برگردانده شوند این کار را عملی ساخت و در حالی که آن اسیران تقسیم شده و در دست مسلمانان قرار گرفته بودند به حکمت

ص: 381

1- - احزاب/ 69.

2- - توبه/ 97.

خویش آنها را از ایشان بازستاند و آن را نخست در مورد بنی عبدالمطلب به مورد اجرا گذاشت و حتی سعی نکرد که برای جلب خشنودی این خاندان از این کار تلاش کند [، بلکه خود از جانب این خاندان این کار را انجام داد و در مورد دیگرانی که هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود نیز، آنها را به آزاد کردن اسیران در مقابل دریافت عوضی برای آن وادار کرد.

بنابراین، غنایم کلاً در دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می‌گیرد تا او بدانچه نبوت و دعوت اسلامی و رحمت و عدالت اسلام ایجاب می‌کند و نه بر اساس آنچه خواست دل دیگران است و خود نوعی ستم به شمار می‌رود تصمیم بگیرد و عمل کند.

در ماجرای اخیر نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده می‌کرد که مصلحت دعوت اسلامی چنین ایجاب می‌کند که [با اختصاص سهمی از غنایم] دل‌های گروهی را به اسلام نزدیک سازد که هر چند سابقه جهادی در راه اسلام نداشتند و حتی هنوز ایمان در دل‌های ایشان جای نگرفته بود و هر چند این دل‌ها از کینه آکنده و جهاد و مجاهدان داغ کشتگانی را بر این دل‌ها گذاشته بود، اما در میان خاندان خود از مقام و موقعیتی برخوردار بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین وسیله در پی بی‌آن بود تا آنها را به اسلام نزدیک سازد و با آن انس دهد و کینه‌های دیرینه را از اذهان ایشان بزدايد. به همین دلیل نیز سهمی به ابوسفیان و فرزندان او و سهمی به اقرع بن حابس داد و به دیگرانی نیز سهامی بخشید.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهمی از غنایم به اقرع بخشید یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آن حضرت گفت: «به اقرع بن حابس و عینیه بن حصن دادی و جعیل بن سراقه ضمری را واگذاشتی؟» آن حضرت در بیان این که حقی را از کسی باز نداشته و نیز در توضیح سبب عطای قدری از غنایم به آن دو فرمود:

«سوگند به آن که جانم در دست اوست جعیل از امثال عینیه و اقرع برتر است، اما هدف من [از این که به آن دو عطایی کرده‌ام] آن بوده است که دل‌های آنان را به دین

نزدیک و آشنا سازم تا اسلام بیاورند. اما جعیل بن سراقه را به همان اسلامی که داشته واگذاشته ام».

این اساس و دلیل عطایی بود که به برخی روا داشته شد و کسانی نیز که در این میان اعتراض داشتند تنها به جنبه مالی قضیه نگریده، به وظیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گسترش دعوت و استفاده از راههای مناسب برای نزدیک کردن و آشنا ساختن دلها توجهی نداشتند.

گفتنی است که درباره منافقان و اعرابی که به این ماجرا اعتراض داشتند اعرابی که به تعبیر قرآن «منافقتر و کافرتر و [از هر کسی] به این سزاوارترند که احکام و حدود الهی را ندانند» (1) - این آیه نازل شد که: «از آنان کسانی هستند که در مورد صدقات [تقسیم زکات] زبان به اعتراض و عیبجویی از تو می گشایند و اگر از آن زکات داده شوند خشنود می شوند و اگر چیزی از آن به ایشان داده نشود آنان را ناخشنود می بینی» (2).

کوتاه سخن در این باره آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست در جریان تقسیم غنایم هوازن و در کار دعوت و آنچه دعوت آن را ایجاد می کند تسلیم گفته های مردمی تازه مسلمان شود، بلکه برای او همین بس بود که مهاجرین و انصار و پاکبازانی که دین خود را برای خدا خالص کرده بودند با او و در کنار او باشند.

عمرة جعرانه

675 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که مکه را فتح کرد با احرام عمره وارد این شهر نشد، بلکه به عنوان فتح این شهر و البته بی آن که قصد جنگ داشته باشد، به قصد پیوند و ارتباط با آن مردم و تجدید دوستی و اعلام برادری - پس از یک دوره

ص: 383

1- - توبه/ 97.

2- - همان/ 58.

جدایی - به این شهر رفت و با آنان دوستی و مهربانی ورزید، زیرا دوستی و مهربانی دل‌های گریزان را جذب می‌کند و اندیشه‌های پشت کرده را به دامان خویش فرا می‌خواند. البتّه هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح، طواف به جا آورد، اما آن طواف طواف مناسک عمره و گرامیداشت کعبه نبود.

هنگامی که فتح مکه پایان یافت آن حضرت به کار خاندان جذیمه و خشنود کردن آن مردم و مداوای زخمهایی که خالد بن ولید بر دل آنان نهاده بود مشغول شد و پس از آن نیز هنگامی که هوازن در اندیشهٔ هجومی علیه سپاه آن حضرت برآمد مقابله با آنان ضرورت یافت و آن رویارویی تلخ ولی با نتایج درخشنده [یعنی نبرد حنین و اوطاس] رخ داد و در پی بی آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تعقیب گریختگان این خاندان و مقابله با تثیف قصد طایف کرد [و بدین ترتیب در تمام این مدّت برای انجام عمره توفیق نیافت].

هنگامی که پیامبر در آستانهٔ ماههای حرام قرار گرفت و هنگامی که ماه ذی القعدة فرا رسید به جعرانه بازگشت و از آنجا که یکی از میقاتهای حج است احرام عمره بست و به قصد زیارت عمره وارد مکه شد.

این عمره در ماه ذی القعدة صورت گرفت و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مدینه بازگشت و شش روز مانده به پایان این ماه به مدینه رسید. آن حضرت در این سال یعنی سال هشتم هجرت نه خود حج به جای آورد و نه کسی را برای انجام حج به نیابت گماشت، [بلکه به همان عمره بسنده کرد و] البتّه آیین حج را بر همان وضعیتی که اعراب تا کنون به جای می‌آوردند باقی گذاشت.

ناگفته نماند که عتاب بن اسید که در مکه مانده بود حجّ مسلمانانی را که خواستار حج بودند و در مکه ماندند رهبری کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت عتاب بن اسید را به عنوان امیر مکه منصوب کرد. او که - بنابر آنچه در شرح المواهب الدینیّه آمده است - در این زمان بیست سال داشت، از نبّتی خالصانه و از کرداری پربرکت و نیز

از قناعت به آنچه در دست داشت بهره مند بود و آزمندی و طمع در او نبود و به اندکی سیر می شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام ترك او در مکه برای او به ازای هر روز يك درهم حقوق تعیین فرمود و او نیز بی آن که خواهان افزایش آن شود به همین مقدار بسنده کرد و در دعوت مردم به قناعت نیز می گفت: «ای مردم، آیا خداوند شکم کسی را که به يك درهم بسنده کرده گرسنه نگه داشته است؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای هر روز من يك درهم روزی مشخص کرده و بنابراین مرا نیازی نیست».

لازم به یادآوری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام بازگشت به مدینه معاذ بن جبل حافظ قرآن و راوی سنت را در کنار عتاب بن اسید در مکه باقی گذاشت تا اسلام را به مردم بیاموزد و آنان را در دین آگاه سازد و قرآن را به اندیشه های آنان بسپارد، زیرا آنان به چنین چیزی نیاز داشتند، چون نه مانند مردم مدینه مدت زمانی را در سایه قرآن زیسته بودند، بلکه هر چند سخنوران و ادیبان آن قوم از منزلت و جایگاه قرآن آگاهی داشتند و می دانستند قرآن برتر است و برتری بر آن امکان ندارد، اما مدتی را در مخالفت و دشمنی با آن سپری کرده بودند و هنوز دیر زمانی از جاهلیت آنان نمی گذشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام عمره دیگر بار به جعرانه بازگشت و در آنجا اندکی توقف کرد، به تقسیم غنایم پرداخت و آنگاه از آنجا به مقصد مدینه حرکت کرد و شش شب مانده به پایان ماه شوال به مدینه رسید.

در این غزوه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) طایف را به همان شرك خود واگذاشت، هر چند آن شهر علی رغم سبکسری جاهلانه کم کم به اسلام تمایل می یافت و در این میان گاه به گاه مالک بن عوف که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانسته بود او را به خود نزدیک سازد و وی اسلام آورده و به اسلام پایبندی خوبی نشان داده بود متعرض آن دیار می شد و آنان را از این ناحیه تحت فشار قرار می داد و اندک اندک ثقیف و مردم طایف نرم شدند و تا آنجا پیش رفتند که به اعزام هیأتی به مدینه اقدام کردند.

676 - پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عمره جعرانه كعب بن زهير به حضور ایشان رسید و اسلام آورد.

البته ما در این بحث قصد آن نداریم تا به يك شاعر یا كاهن و بدانچه درباره این گروه گفته یا نوشته می شود اهمیتی بدهیم، آن سان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به مبلغی نیاز نداشت که از افتخارات او سخن سرایی کند، زیرا او رسول خدا بود و در پیشگاه خداوند مقامی عظیم داشت. او به شاعری نیاز نداشت که از منصب و موقعیت او تمجید کند، زیرا در آن هنگام بزرگان عرب سر تسلیم در مقابل او فرود آورده بودند. و همچنین به سخن سرایان نیازمند نبود تا از شخصیت و بزرگواری و پایداری او سخن گوید، چه این که او همان رسولی است که امثال ابو جهل زهدان شتر بر روی او می افکندند اما از دعوت خویش دست نمی کشید و درشتی نیز نمی کرد و کوتاه سخن آن که جایگاه و منزلت او در نزد خدا و در نزد هر انسان خردمندی روشن بود.

بنابراین هدف ما از طرح این بحث تنها این جنبه است که اسلام آوردن او و آنچه در این جریان رخ داده از این حکایت دارد که چگونه دعوت اسلامی به همه مناطق سرزمین عرب - از دور و نزدیک - رسیده و چگونه فتح مکه باعث آن شده بود که دلها به سوی او توجه یابند، منکران به تصدیق او روی آورند، گریزندگان خود را به او نزدیک سازند و در دامن او پناه جویند.

كعب از کسانی است که [قبل از اسلام آوردن] با منکران رسالت همدستی می کرد و در ذم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شعر می گفت. اما زمانی که نور اسلام و آن نوری که خاموش ناشدنی بود آشکار شد وی که زمانی از این نور دوری گزیده بود بدان تمایل یافت که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و هدایت جوید، چه او فرزند شاعر حکیم جاهلیت زهير بن سلمی و نیز از خاندانی بود که در جاهلیت شعر حکمت

هنگامی که بر آن شد تا به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برسد برادرش بجیر بن زهیر بن ابی سلمی طی نامه ای او را از کار بازداشت و برای وی نوشت که پیامبر در مکه کسانی را که وی را مورد هجو و آزار قرار داده بودند به قتل رسانده است. وی همچنین به برادرش اطلاع داد که از میان شعرای قریش ابن زبیری و هبیره بن وهب از بیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دیاری ناشناخته گریخته اند. او در ادامه نامه اش چنین نوشت: «اگر جان خود را دوست داری به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگرد و در حضور او توبه کن که او هر کس را که توبه کرده به حضور او رسد نمی کشد. اگر نیز چنین کاری را انجام نمی دهی برای نجات خود به سویی دیگر و به سرزمینی دیگر بگریز».

گفتنی است که کعب بن زهیر پیش از این قصیده این گفته و در آن اسلام را مورد مذمت قرار داده بود. همچنین لازم به تذکر است برادر او بجیر که این نامه را نوشته قبلاً اسلام آورده بود.

هنگامی که این نامه به کعب رسید او زمین را بر خود تنگ یافت و از بابت قصیده ای که قبلاً گفته بود بر جان خود بیمناک شد. در این میان به گفته ابن اسحاق «کسانی از دشمنان پیامبر که در حضور کعب بودند او را در این بیم افکندند که [در صورت رفتن به مدینه] کشته خواهد شد. آنان می خواستند بدین وسیله او را از رسیدن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازدارند. اما او چاره ای جز این که به حضور ایشان برسد نیافت و به همین دلیل به مدینه رفت و در آنجا قصیده مشهور خود را گفت و در آن به مدح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اظهار ترس خود و بیم دادن بدخواهان به او پرداخت.

او به مدینه روانه شد و در آنجا بر مردی که از پیش او را می شناخت وارد شد و همراه وی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و چون به جمعی که آن حضرت در آن بود رسیدند آن مرد به کعب اشاره کرد که این پیامبر است، برخیز و از او امان بخواه.

پس کعب برخاست و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نمی شناخت در کنار آن حضرت نشست و گفت: «ای رسول خدا، کعب بن زهیر توبه کرده، مسلمان شده و برای امان گرفتن از شما آمده است». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا تو امان او را پذیرفته ای و او را امان داده ای؟» کعب گفت: «اگر من او را بیاورم آیا امان داده می شود؟» آن حضرت فرمود: «آری». در این هنگام گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من همان کعب بن زهیر هستم». در پی اظهار این سخن یکی از انصار از میان جمع انصار که آنجا بودند برخاست و به سوی او دوید و گفت: «ای رسول خدا، دشمن خدا را به من واگذار تا او را گردن بزَنم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از او دست بردار که او از آنچه در گذشته داشته دست کشیده، توبه کرده و [بدین جا] آمده است».

با توجه به این که هیچ کس از مهاجرین درباره او سخنی نگفتند، چنان که گفته می شود، کعب بر این گروه از انصار خشمگین شد، هر چند البته خشم او به کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه داده بودند ضرری نمی رساند.

کعب در مدینه و در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قصیده ای خواند و در آن به مدح آن حضرت پرداخت. این قصیده توجه و مهر پیامبر را که بزرگوار و هر سخن پاکی را پذیرا بود برانگیخت.

اینک از آنجا که گفته شده است «برخی از شعرها حکمت است» و نیز به سبب والایی و اهمیت موضوع قصیده کعب مناسب است ایاتی از آن را بیاوریم. او در مطلع قصیده خود چنین می گوید:

«سعاد از من برید و امروز دلم پریشان است و هراسان در پی او و در بند محبت او که هنوز از آن آزاد نشده است»⁽¹⁾.

کعب پس از آن که از سعاد - که به روایتی همسر او بوده و از او جدا شده

ص: 388

1 - - این قصیده که به لامیه کعب بن زهیر مشهور است با این مطلع آغاز می شود: «بانّت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول» - م.

است - سخن می گوید خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می سراید:

«هر دوستی که حتی به او امید نیز داشتم مرا گفت تو را از این بازندارم که مرا با تو کاری نیست».

«پس من گفتم شما را پدر مباد راه بر من مبندید که آنچه خداوند تقدیر کرده خواهد شد».

«هر آدمیزاده ای هر چند زمانی دراز در سلامت بگذراند اما روزی بر مرکب چوبین خواهد نشست».

«شنیدم که رسول خدا مرا وعده [بخشش داده] و چنین است که امید عفو را از پیشگاه رسول خدا باید داشت».

«لختی درنگ، ای آن که همو که فضیلت قرآن را به تو داده و اندرزها و بیانههای روشنگر در آن است تو را هدایت کرده است،

مرا به گفته های بد خواهان سخن چنین ملامت مکن که هر چند درباره ام فراوان گفته شده اما من گناهی نکرده ام».

او در ادامه در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوری است که از او روشنایی گرفته می شود و او شمشیر هندی و از شمشیرهای بر کشیده شده در راه خداست،

در جمع گروهی از قریش که چون در میان مکه اسلام آوردند سخن گویی از آن جمع گفت بروید [که همه آزادشدگانید]».

کعب در وصف اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چنین می سراید:

«آنان اگر نیزه هایشان در جان دیگران نشیند شادی بیهوده نکنند و اگر نیزه های در جان آنان نشیند ترسان و نگران نشوند.

نیزه ها جز آن هنگام که در گلوی آنان نشیند باز نمی ایستند [و جز این هنگام از جنگ نمی ایستند] و آنان از رویاروی شدن با مرگ هراسی ندارند و گریزان نیستند».

از آنجا که یکی از انصار در جریان ملاقات کعب در صدد قتل او برآمده بود، وی در این قصیده در مدح انصار سخنی نگفت. بنابر روایت هنگامی که وی قصیده خود را تمام کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا از انصار سخنی به میان نیاورده است؟ آنان سزاوار ستایشند».

در این هنگام او در وصف انصار نیز قصیده کوتاهی گفت که چنین آغاز می شود:

«هر کس بزرگواری و کرامت زندگی او را شادمان می سازد و در پی چنین چیزی است، آن در چنگ نیکان انصار قرار دارد.

آنان بزرگواری را نسل در نسل از یکدیگر به ارث برده اند و همانان نیکان و زادگان نکو مردانند».

اسلام آوردن کعب بن زهیر به این حقیقت اشاره دارد که اگر اسلام [در نبرد موته] شاعر دعوت اسلامی و حماسه سرای دفاع از آن و دفاع از پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن رواحه را از دست داد، اما [در فردای فتح مکه] کعب بن زبیر را به دست آورد. همچنین این حقیقت استفاده می شود که شاعران زبانهای گویای دعوت به مکارم و گسترش فضایل و تمجید از صاحبان فضایل در سرزمین جزیره العرب بودند.

سریه عینة بن حصین

677 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از غزوة حنین و طائف به اعزام گروههایی به میان قبایل عرب به منظور دعوت به اسلام و اطلاع یافتن از اوضاع و احوال و اخبار آنان می پرداخت. آن حضرت در این گروهها کسانی را که تازه اسلام آورده بودند به کار می گرفت تا بیشتر با اسلام انس یابند، وظایفی را که بر اساس این دین متوجه آنان می شود بر دوش کشند، به انجام وظایف دینی خوگیرند، خصلت سلطه جویی و نیاز آنان به ارضای آن اشباع شود و بالاخره بر اساس آیین حق به غنایمی از قبایلی که

ص: 390

از اسلام سرباز می زنند دست یابند.

از جمله، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه محرم سال نهم هجرت عیینة بن حصین را در رأس پنجاه نفر از مسلمانان که البته هیچ کدام از مهاجرین و انصار در میان آنان نبودند به سوی بنی تمیم روانه ساخت.

عیینة روزها را در پنهانی به سر برد و شبانه به حرکت ادامه داد تا آن که بنی تمیم را غافلگیر کند. بدین ترتیب وی هنگامی که مردان آن قبیله گوسفندان خود را به چرا می فرستادند بر آنان یورش برد. آنان با مشاهده او فرار کردند و عیینة تنها توانست بیست و یک زن و سی کودک و همچنین یازده مرد از آن خاندان به اسارت در آورد.

او اسیران خود را به مدینه برد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را در یکی از خانه های مدینه جای داد.

پس از آن چند تن از بزرگان تمیم از جمله عطارد بن حاجب، زبرقان بن بدر، قیس بن عاصم، اقرع بن حابس بن حارث، عمرو بن اهتم و بالاخره رباح به مدینه آمدند و با دیدن زنان و فرزندان خود بر آنان گریستند و آنگاه شتابان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته [از بیرون خانه] بانگ برآوردند که «ای محمد بیرون بیا».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد و با آنان به گفتگو پرداخت. اما این گفتگو ادامه یافت تا آن که بلال اذان ظهر گفت ولی آنان همچنان مشغول سخن گفتن با آن حضرت بودند. پس از اذان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی با آنان ایستاد و آنگاه نماز ظهر را به جای آورد و دوباره برگشت و مدتی با یکدیگر نشستند و گفتگو کردند و مدتی نیز ایستاده همچنان به گفتگو ادامه دادند تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثابت بن قیس بن شماس فرمان داد اسیران آن خاندان را که در موضع جنگ علیه اسلام قرار نداشتند و البته به پیروی از اسلام نیز گردن ننهادند به آنان بازگرداند.

ابن اسحاق در مورد ملاقات این گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

ص: 391

«آنان به مسجد [مدینه] در آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بانگ زدند که «ای محمد بیرون بیا». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از برخورد آنان آزرده گشت.

آنان گفتند: ما آمده ایم تا با تو تفاخر کنیم، به شاعر و سخنور ما را اجازه تفاخر ده.

چنین به نظر می رسد که این جریان پس از برگردانده شدن اسیران آن خاندان به ایشان صورت گرفته است.

درباره همین شیوه برخورد آن گروه با پیامبر و [بانگ زدن او از بیرون خانه و] اجازه نخواستن برای ورود به خانه آن حضرت بود که این آیه نازل شد: «کسانی که از پشت دیوار خانه ها تو را بانگ می زنند بیشتر آنان خرد نمی ورزند، در حالی که اگر آنان صبر می کردند تا به دیدار آنان بیرون روی برای آنان بهتر بود» (1).

ابن اسحاق در ادامه به ذکر این مسابقه ادبی و سخنوری یا تفاخر شعری ادبی پرداخته و گفته های شاعر و نیز گفته های سخنور این خاندان و پاسخ حسان به آن شاعر را آورده است. ابن اسحاق می گوید:

«سخنور آن خاندان حاجب بن عطارد گفت: «سپاس و ستایش خداوندی را که فضل و منت او بر ماست، آن که ما را پادشاهان زمین ساخت و ثروتی بزرگ به ما ارزانی داشت تا در کارهای خیر آن را به مصرف رسانیم و نیز ما را عزتمندترین مردمان شرق، با بیشترین جمعیت و فراوانترین امکانات قرار داد.

پس چه کسی در میان مردم همانند ماست؟ آیا ما سران مردم و صاحبان فضیلت در میان آنان نیستیم؟ هر کس سر تفاخر دارد شمار جمعیتی همسان جمعیت ما را به ذکر آورد. ما اگر می خواستیم بیش از این نیز سخن می رانندیم، اما از پرگویی شرم داریم. اینک این سخن را می گویم تا سخنی همانند کلام ما یا وضعیتی برتر از وضع ما به بیان آورند».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثابت بن قیس بن شماس فرمود: «برخیز و پاسخ او را بده».

ص: 392

ثابت نیز برخاست و گفت: «سپاس و ستایش پروردگاری را که آسمانها و زمین را آفرید و فرمان خویش را در این میان روا ساخت و کرسی او علم به همه این خلایق را در خود جای داد و فرا گرفت.

از فضل خداوند بر ما این است که ما را پادشاهان [زمین] قرار داد و از میان بهترین آفریدگان خویش رسولی را اختیار کرد که باصالت ترین، راستگوترین و والاتبارترین مردمان است. آنگاه بر او کتابی فرو فرستاد و او را بر خلق خویش امین قرار داد و او برگزیده خداوند در میان همه جهانیان شد. سپس او مردم را به ایمان فرا خواند و از خاندان و از بستگان و خویشاوندان او مهاجرانی ایمان آوردند که والاتبارترین و خوش سیماترین و خوش کردارترین مردم بودند. پس ما یاران خداییم و با مردم نبرد می کنیم تا ایمان بیاورند. آنگاه هر که به خدا و رسول او ایمان بیاورد مال و جان خویش را مصون داشته است و هر کس سکوت گزیند برای همیشه در راه خدا با او خواهیم جنگید و کشتن او برایمان سهل خواهد بود. این سخن را اظهار می دارم و برای زنان و مردان مؤمن از خداوند بزرگ آمرزش می خواهم «و السلام علیکم».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای اشباع و ارضای تمایل آنان به سخن گفتن و نیز برای این که به آنان بیاموزد تفاخر بر یکدیگر به اصل و نسب خانوادگی نیست و بلکه به ایمان و کردارهای شایسته و تقواست و هم بدین منظور که قوم خویش را الگویی برای آنان قرار دهد و معرفی کند و بالاخره برای آن که بدین شیوه حق را پیش روی آنان قرار دهد این مسابقه ادبی را آغاز کرد.

پس از سخنان ثابت بن قیس زبیرقان بن بدر گفت: «سخنور این مرد بهتر از خطیب ماست و شاعر این قوم نیز از شاعر ما و گفته های اینان نیز برتر از گفته های ماست».

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبیه آنچه به مؤلفه داده بود به این گروه نیز جوایزی اهدا کرد.

سریه ضحاک بن سفیان

678 - این سریه ها همانند سریه های مشابه خود به منظور اطلاع یافتن از اوضاع و احوال عرب در صحرای عربی، گسترش اسلام و ایجاد روابط دائم میان اسلام و آن مردم صورت می پذیرفت.

در جریان این سریه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضحاک بن ثابت را که از بنی کلاب بود در ماه ربیع الاول سال نهم به سوی همین خاندان فرستاد. پس از آن که گروه مسلمانان با این خاندان روبرو شدند ابن سفیان آنان را مخاطب خود قرار داد و به اسلام دعوت کرد، ولی آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و به همین سبب نیز این گروه با آنان وارد نبرد شد و آنها از صحنه نبرد گریختند.

سریه قطبه بن عامر

679 - این سریه قبل از سریه پیش گفته و در ماه صفر همان سال صورت گرفت و طی آن بیست نفر از مسلمانان به سوی طایفه خثعم فرستاده شدند. آنان ده شتر در اختیار داشتند که به نوبت بر آنها سوار می شدند و بدین ترتیب راه خود را طی کردند و با گروههایی از بنی خثعم روبرو شده، به جنگ سختی با آنان پرداختند که مجروحان زیادی از طرفین بر جای گذاشت و قطبه بن عامر نیز به شهادت رسید. اما گروه او علی رغم کشته شدن وی به نبرد خود ادامه داد و تعدادی شتر از آن خاندان به غنیمت درآورده و زنانی را نیز به اسارت گرفت و همه را به مدینه برد.

در پی این نبرد افراد بسیاری از خثعم گرد هم آمدند و به تعقیب این گروه پرداختند، اما باران شدیدی که در این میان باریدن گرفته بود مانع این تعقیب شد.

سریه ملقمه بن محرز

680 - این سریه در ربیع الثانی سال نهم هجرت صورت پذیرفت و ماجرای آن

از این قرار بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت گروهی از مردم حبشه در سواحل جده دیده شده اند. ظاهراً روشن بود که این گروه قصد هجوم علیه مسلمانان را داشتند و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی را به رویارویی آنان فرستاد و این گروه به سراغ ایشان رفتند و [آنها را تار و مار کردند و] آنها از بیم این گروه راه دریا را در پیش گرفتند و به جزیره ای در آن نواحی پناهنده شدند.

تعدادی از افراد همین گروه برای بازگشت عجله داشتند که فرماندهشان به آنان اجازه بازگشت داد و یکی از همان جماعت را به رهبری سایرین گماشت. او نیز در راه برگشتن به مدینه قصد شوخی با همراهان خود کرد و آتشی برافروخت و از آنان خواست به داخل آتش بروند. هنگامی که یکی از افراد او قصد اجرای فرمانش را کرد او را از این کار بازداشت و گفت: «من تنها قصد شوخی و خنده داشته ام».

بی تردید این گونه به بازی گرفتن سربازان کار درستی نبود و به همین سبب هنگامی که به مدینه بازگشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این ماجرا آگاه ساختند فرمود: «هر کس شما را به معصیتی فرمان دهد از او اطاعت نکنید».

از نظر ما اگر این حدیث در صحیحین به نقل از علی بن ابی طالب (ع) نیامده بود تقریباً آن را باور نمی داشتیم. اما در این دو جامع حدیثی به نقل از علی (ع) آمده است که فرمود:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریّه ای را به مأموریت فرستاد و یکی از انصار را به فرماندهی این گروه گماشت و آنگاه از افراد آن گروه خواست تا از فرمانده خود اطاعت کنند و در فرمان او باشند.

این فرمانده [در میان راه] به افراد گروه خود گفت: «برایم قدری هیزم گرد آورید». آن هیزم را گرد آوردند و آنگاه او گفت: «آتشی برافروزید». سپس ادامه داد: «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شما را فرمان نداده است که از من اطاعت کنید؟ اینک [من می گویم] به درون آتش بروید».

در پی گفته های او برخی از افراد این گروه به برخی دیگر نگرستند و گفتند: «ما از آتش خداوند به [طاعت] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریخته ایم».

پس از طرح این سخن از سوی آنان خشم آن فرمانده فرو نشست و آن آتش نیز [با گذشت زمان] خاموش شد.

هنگامی که این گروه به مدینه و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند آن حضرت درباره این ماجرا فرمود: «اگر آنان وارد آن آتش شده بودند هرگز از آن بیرون نمی آمدند. در نافرمانی خداوند از هیچ کس اطاعت نباید کرد و تنها در کار خیر اطاعت هست».

در این روایت ملاحظه می کنیم که رئیس این گروه تحت تأثیر خشم خود خدا و رسول را نافرمانی کرد و دستوری صادر نمود و نیز دیدیم که - بنا بر فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - این گروه از چنین دستوری اطاعت می کردند در معصیت و نافرمانی خداوند از غیر خدا فرمان برده بودند. همچنین در این روایت به این اصل کلی بر می خوریم که اطاعت و فرمانبری تنها در امور معقول و کارهای شایسته ممکن و رواست نه در آنچه عقلا و شرعا منکر و ناخوشایند است.

بنابراین باید آن کسانی که به نام اطاعت و فرمانبری دست به انجام زشت ترین کارها و دست به قتل و آزار دیگران می زنند و بدین وسیله راه نابودی فرد و جامعه را هموار می کنند از این ماجرا درس عبرت بیاموزند.

سریه علی بن ابی طالب (ع) برای نابود کردن بت خاندان طیّ

681 - در ماه ربیع الثانی سال نهم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در رأس یکصد و پنجاه نفر از انصار و در حالی که یکصد شتر و پنجاه اسب در اختیار داشتند و این گروه رایتی سیاه و پرچمی سفید داشت برای درهم شکستن فلس که بت قبیله طیّ بود فرستاد.

علی (ع) با سپاه خود که از انصار ترکیب یافته بود بر محله طیّ یورش برد و بت را نابود کرد. درگیری میان او و این طایفه در صبحگاهان و به هنگام طلوع فجر رخ داد و در جریان آن مردان این گروه از مقابله با سپاه مسلمانان که علی بن -

ابی طالب و آن مجاهد شجاع آن را فرماندهی می کرد گریختند و اموال و زنان خود را بر جای گذاشتند.

سپاه مسلمانان زنان این خاندان، و از جمله دختر حاتم طایی و خواهر عدی بن حاتم را که يك مسیحی بود و به شام گریخته بود اسیر کردند و در انبار توشه عدی نیز سه شمشیر و سه زره یافتند.

علی (ع) ابو قتاده را مأمور اسیران و عبد الله بن عتیک را مأمور مراقبت از چهارپایان و نقره ها و دیگر غنایم کرد و آنگاه به تقسیم غنایم در میانه راه پرداخت و از تقسیم کردن اسیران خودداری کرد، این کار را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه واگذاشت.

پس از آن که اسیران را به مدینه آوردند دختر حاتم طایی به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «آن که به سفر رفته است [اشاره به عدی] که با ما نیست و پدر نیز بدرود حیات گفته و ما را تنها گذاشته است. اینک من زنی ناتوانم که هیچ خدمتکاری ندارم. خداوند بر تو متّ نهد، بر من منت نه و اگر صلاح می دانی مرا آزاد کن و به شماتت دیگر طوایف عرب گرفتارمان مساز که من دختر پیشوای خاندان خود هستم و پدرم در ماندگان را پناه می داد، گرفتاران را رهایی می بخشید، گرسنگان را سیر می کرد، برهنگان را می پوشاند، میهمانان را گرمی می داشت، دیگران را اطعام می کرد و بر همگان سلام می کرد و هیچ نیازمندی را نومید بر نمی گرداند. من دختر حاتم طائی ام».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر حال او دل سوزاند و برای کاستن از نگرانی و ترس او و رام کردن و آشنا کردن او از پدرش به نیکی نام برد و سپس فرمود: «ای کنیزک، این که گفתי همه صفات مؤمنان است و اگر پدرت مسلمان می بود بر او رحمت می طلبیدیم». آنگاه به دیگران فرمود: «این زن را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت».

روایت می شود که آن زن در مقام دعا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «پروردگارا

کلید حاجت خواستن از خود را مگر نزد آن کریم است قرار مده».

زمانی که این زن با برادرش ملاقات کرد او را به پذیرفتن اسلام تشویق کرد و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «او کاری را انجام داد که پدر تو آن کار را انجام نمی داد. خواه از روی رغبت و خواه از سر ترس نزد او برو. فلان کس به حضور او رسید حاجت خود از او گرفت و آن دیگری نیز نزد او رفت و نصیب خود را از او ستاند».

بدین ترتیب این زن راه را برای اسلام آوردن برادرش گشود تا او خود را تسلیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کند. او نیز در حالی که هیچ امان نامه ای در دست نداشت و از هیچ کس نیز امانی نگرفته بود به حضور ایشان رسید. با به حضور رسیدن او کسانی که آنجا بودند گفتند: «این عدی بن حاتم است».

عدی خود درباره این ملاقات می گوید: «هنگامی که به حضور او رفتم دستم را گرفت [و مرا به سوی خود برد]».

گفتنی است که پیش از این جریان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: امیدوارم که خداوند دست او [عدی] را در دست من قرار دهد و بدین ترتیب این پیشگویی و یا این آرزو به حقیقت پیوست.

در همین زمان جریانی رخ داد که در آن خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مدارا و همدردی او با مستضعفان برای عدی هویدا گشت. عدی زمانی که در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود مشاهده کرد که زنی به همراه کودکش نزد آن حضرت آمد و گفت: «ما را با تو حاجتی است» و آن حضرت برخاست و در پی کار او رفت و حاجت وی را برآورده ساخت.

عدی بن حاتم درباره ادامه ملاقات خود با آن حضرت می گوید: سپس دست مرا گرفت تا مرا به خانه خود برد. در خانه دخترش برای او تشکی انداخت و وی بر آن نشست و من نیز در مقابل او نشستم. آنگاه او خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت: «چه چیز به تو ضرر و آسیب می رساند؟ [یا به روایتی دیگر چه چیز

تورا به فرار وامی دارد؟] آیا این به تو ضرر و آسیب دارد که گفته شود لا اله الا الله؟ آیا خدایی جز الله می شناسی؟»

عدی می گوید: من گفتم: «نه»، سپس او قدری صحبت کرد و آنگاه گفت: «آیا از این که گفته شود الله اکبر به تو ضرری می رسد؟ آیا چیزی از خداوند بزرگتر سراغ داری؟» گفتم: «نه». فرمود: «یهودیان مورد غضب خدا و مسیحیان گمراهند». من نیز در این هنگام گفتم: «من مسلمانی حنیفم». در این هنگام در چهره او آثار خشنودی و شادمانی دیدم. وی سپس به من فرمود تا در مدینه بمانم و من نزد یکی از انصار ماندگار شدم و صبحگاه و شامگاه به حضور او می رسیدم.

در همین زمان که آنجا بودم و در نزد او حضور داشتم گروهی پیش او آمدند و در جامه هایی پشمی خرما آوردند. آن حضرت نماز گزارد و سپس برخاست و فرمود: «ای مردم اندکی از زیادی مال خود - و لو به اندازه يك صاع یا نیم صاع و یا يك مشت و یا بالاخره نیم مشت - به دیگران ببخشید و بدین وسیله چهره خود را در مقابل آتش حفاظت کنید. اگر حتی چنین چیزی نیز در اختیار ندارید با يك گفته خوش [روی خود را از آتش مصون بدارید] که روز قیامت کسی از شما با خداوند ملاقات می کند و خداوند بدین نحو که می گویم از او می پرسد: «آیا برای تو ثروت و فرزند قرار ندادم؟» او نیز می گوید: «چرا». سپس خداوند می فرماید: «پس آنچه برای خود پیش فرستاده ای کجاست؟» آن شخص در پیش روی، پشت سر، جانب راست و جانب چپ خویش می نگرد و هیچ نمی یابد تا بدان وسیله روی خویش را از آتش مصون بدارد. پس باید هر يك از شما هر چند شده با يك نیمه خرما روی خود را از آتش نگه دارد و اگر چنین چیزی نیز نمی یابد با يك سخن خوش، که من از فقر و تهیدستی بر شما هیچ بیم ندارم، چه خداوند یاورتان است و به شما روزی می دهد و در چنان آسایش و رفاهی قرار می گیرید که يك زن می تواند بتنهایی از یشرب تا حیره سفر کند و در این مسافت [نه از فقر و کمبود و گرسنگی، بلکه] بیشترین چیزی که بیم آن را دارد آن است که مرکب او

عدی می گوید: در این هنگام گفتم: پس آن زمان دزدهای طیّ کجایند؟

ما این ماجرا را به صورت کامل آوردیم تا در آن رفق و مدارا و نحوه نزدیک کردن دلها از طریق رفتار خوب و نیز مهربانی و تشویق و برانگیختن مردم به اخلاق شایسته را در برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کنیم و از شاهکارهای صاحبان فضیلت سخنی به میان آوریم تا آنجا که مردی که قبل از ورود به مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانند بسیاری از دیگران او را خوش نداشت هنگامی از مجلس او بیرون رفت که بیش از هر کسی به او دل بسته بود. این روایت همچنین يك مجلس از مجالس نبوت را به تصویر می کشد، مجلسی که در آن بی مهترترین و جفاکارترین مردم و دورترین انسان - چنانچه خداوند برای او ضلالت و گمراهی را تقدیر نکرده باشد - هدایت می یابد و از وادی گمراهی و سرکشی بیرون آورده می شود و خدا و رسول او را بر مردمان منت و فضل است.

682 - دعوت اسلامی سر تا سر سرزمین جزیره العرب را فرا گرفت؛ برخی ایمان آوردند، برخی کفر ورزیدند، برخی تنها اظهار مسلمانی کردند و ایمان به دل‌های آنان راه نیافت و برخی دیگر نیز ایمان آورده، در این راه از خود اخلاص نشان دادند، بار دعوت را بر دوش کشیدند و در راه آن جهاد کردند. بدین ترتیب در میان همه اعراب هیچ کس نمانده بود که از اسلام، از پیامبر و از حقیقتی که او پیوسته و بدون آشتی پذیری و کوتاهی در این راه مردم را بدان فرا می خواند آگاهی نیافته باشد.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این دعوت سرزمین جزیره العرب را به سوی سرزمینهای مجاور و هم مرز آن درنوردد و بویژه به سرزمینهایی از همسایگان عجمی که از نژاد عرب هم در آن سکونت داشتند راه یابد، این نژاد با ساختار خاص خود زمینه بیشتری را برای پذیرش آن حقیقتی در خود داشت که همه جزیره - العرب را فرا گرفته بود و نقطه اتکا و مأوای آنان به شمار می رفت، حرمی که خداوند آن را - در شرایطی که مردم از مناطق مجاور آن ربوده می شدند حرم امن قرار داد.

در میان همه این سرزمینها شام خصوصیتی دیگر داشت، چه غسانیان که از اعراب بودند در این منطقه زندگی و حکومت می کردند، در همین منطقه مسلمانان

مورد ستم قرار گرفته بودند و در همین منطقه به سبب قتل فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی کارگزار بصری غزوه مؤته رخ داد.

غزوه مؤته در شرایطی پایان یافت که نتیجه آن نه يك پیروزی قطعی و نه يك شکست برای سپاه اسلام بود، بلکه در نتیجه آن سپاه اسلام نه به صورت شکست خورده و در هم ریخته، بلکه به صورت منظم و تحت فرماندهی خالد بن ولید به مدینه بازگشت و این اولین فرماندهی موفق [در جریان يك بازگشت یا عقب نشینی] برای خالد بود.

آنچه در مورد مؤته مسلم می باشد این است که این غزوه به شکست یا به زیان مسلمانان منتهی نشد، چرا که در مقابل يك سپاه دویست هزار نفری جز تعدادی در حدود دوازده تن از مسلمانان کشته نشدند و این در حالی بود که از رومیان تعداد فراوانی به قتل رسیدند تا آنجا که تنها نه شمشیر در دست خالد بن ولید عوض شد. هر چند در این غزوه سه تن از فرماندهان مسلمان کشته شدند، اما کشته شدن فرمانده سپاه آن هم برای سپاهی که دارای جمعیت و افراد کمتر و محدودتری است شکست محسوب نمی شود.

اگر بخواهید می توانید تبوك را ادامه غزوه مؤته بدانید و بگویید تبوك ادامه همان خطی است که در مؤته ترسیم شد و البته به اهداف خود دست نیافت و نتوانست قاتلان فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به مجازات کردارشان برساند.

با آن که غزوه تبوك - هم در عوامل و علل و هم در سیر رخدادها و هم در اهدافی که در پی بی آن بود - ادامه همان مؤته محسوب می شود، اما این غزوه علتی خاص خود داشت و آن این که در پی ملاقاتهایی که میان مسلمانان و مسیحیان و اعرابی که در کنار آنان قرار داشتند صورت گرفت نوعی پیوند و همجواری نظامی بر اساس وحدت نژادی میان اعرابی که با رومیان همدستی داشتند با اعرابی که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد می کردند به وجود آمد و گروهی از آن اعراب به اسلام تمایل یافته بودند زیرا از دیدگاه آنان این دین جدید در میان يك قوم خودی سر بلند

کرده و نمادی از قدرت آنان شده بود و در چنین شرایطی برای آنان افتخار ورزیدن به خود و آنچه مایه قدرت خود است بمراتب از افتخار ورزیدن و سربلندی یافتن به وسیله رومیان بهتر بود، چون که فرق است میان آن که می گوید تو برادر منی و آن که می گوید تو برده یا تابع منی به همین سبب کسانی که تحت سلطه روم به سر می برند به اسلام تمایل فراوانی داشتند و بخوبی از آن استقبال می کردند، زیرا اولاً دین جدید دین برادران آنان بود و ثانياً دولت روم از داخل گرفتار آشوب و نابسامانی شده بود.

بدین ترتیب گروه زیادی از همان اعرابی که روزی رومیان از آنها علیه اسلام کمک می گرفتند اسلام آوردند از آن جمله می توان به فروة بن عمرو و همدانی اشاره کرد که در جنگ مؤته فرمانده یکی از لشکرهای رومیان بود. رومیان از اسلام آوردن او خود را در تنگنا یافتند و وی را به خیانت متهم کردند و به همین اتهام به قتل رساندندش.

در این شرایط پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست از خون این مسلمان چشم پیوشد، بلکه لازم بود به قصاص آن برخیزد. همچنین قتل آن مسلمان از سوی رومیان مصداقی از يك فتنه بود که مانع از این می شد تا دیگران به اسلام بگروند و در اینجا نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست برای رفع این فتنه به جنگ پردازد، آن سان که خداوند می فرماید: «با آنان بجنگید تا فتنه ای وجود نداشته و غلبه همه از آن خداوند باشد»⁽¹⁾. افزون بر این آن حضرت وظیفه داشت به این فرمان خداوند جامه عمل پیوشاند که «با کافرانی که در مناطق نزدیک شمایند نبرد کنید و باید آنان در شما درشتی و خشونت بیابند»⁽²⁾. و نیز این فرمان که «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و آنچه را خدا و رسول او حرام دانسته حرام نمی شمردند و به دین حق گردن نمی نهند نبرد کنید تا هنگامی که به دست خود و با سرافکنندگی

ص: 403

1- - بقره/ 193.

2- - توبه/ 123.

علاوه بر آنچه گفتیم، در اینجا سیره نویسان عامل دیگری را نیز ذکر می کنند و آن این که پس از نزول این آیه که «مشرکان نجسند و از امسال به بعد حق ندارند به مسجد الحرام نزدیک شوند»(2) بازرگانی که در بازارهای عکاظ، ذی المجاز، ذی المجنه و دیگر بازارها به عرضه کالاهای خود می پرداختند گمان کردند که بازارهای آنان از رونق خواهد افتاد و به همین دلیل این غزوه صورت گرفت تا از این طریق درهای تازه ای برای تجارت آنان گشوده شود.

البته این علتی است که صاحبان کتب سیره آن را مطرح کرده اند و اگر آنان چنین چیزی را طرح نکرده بودند ما به خود اجازه سخن گفتن از آن را نمی دادیم، زیرا غزوات و جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای باز کردن راه تجارت نبود، بلکه برای گشودن راه دعوت اسلامی بود که همین نیز آن تجارت بدور از خسارت و زیان است و بالاتر از همه اینها دستاوردی بی نظیر یعنی خشنودی خداوند را در پی دارد.

[اینها همه عواملی است که در یک سوی کار وجود داشت، اما در سوی دیگر ماجرا] رومیان پس از غزوه مؤته مشاهده کرده بودند که چگونه این دین با استواری خود در دلها نفوذ و آنها را فتح می کند. به همین سبب آنان در این اندیشه برآمده بودند تا قبل از آن که این دین جدید کیان حکومت آنان را براندازد آن را براندازند، از این رو برای رویارویی با آن آماده شد. در چنین شرایطی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست به آنان اجازه دهد تا در خانه او علیه خود او وارد جنگ شوند، چه، هیچ قومی در درون خانه خود هدف جنگ قرار نمی گیرد مگر آن که به ذلت کشانده می شود.

بنابراین در این وضعیّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یک سو مشاهده می کرد که رومیان در حال گردآوری سپاه برای مقابله با او هستند و قیصر روم هزینه یک ساله

آنان را تأمین کرده است و از سوی دیگر می دید نبرد با روم موجب تقویت روحیه اعراب تحت سلطه آن دولت در سرزمین شام می شود و این احساس را به آنان می دهد که مسلمانان برای کوتاه کردن دست ستم از سر آنها به تحرّکی دست زده اند و قصد دارند بدین وسیله آنان را از تحت سلطه کسانی که مورد ستمشان قرار داده اند خارج ساخته و به زیر پرچم عزّت و اقتدار قوم خویش در آورند.

وضعیت روانی جبهه های نبرد

683 - در ماه رجب سال نهم هجرت - و ظاهراً در اواخر این ماه که خود آخرین ماه حرام سال است - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم فرمان آماده باش برای جنگ با رومیانی را داد که خود را برای جنگ با او مهیا کرده بودند.

صدور این فرمان در فصل گرمای شدید سال بود و در این غزوه بر خلاف سایر غزوات که هدف حرکت سپاه از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام نمی شد از همان آغاز هدف از حرکت سپاه به اعلام همگان رسید، بدان علت که اولاً این يك مأموریت سنگین بود، ثانياً فاصله زیادی آن هم با سختی راه برای این غزوه می بایست طی می شد و ثالثاً در این جریان مردم می بایست برای نوعی جهاد سخت و طاقت فرسا خود را آماده کنند، آن هم در شرایط بسیار سخت و زمانی که هوا بشدت گرم بود و مردم به گردآوری محصولات کشاورزی خود مشغول بودند و احتمال می رفت که مادیات و تمایل به آنها حدّ اقل برای برخی از آنان بر نیات خدایی غلبه یابد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اعلام این غزوه به آزمایش مردم دست زد، هر چند همه غزوه و نه فقط اعلام آن يك آزمایش برای مؤمنان بود و علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود زمان این نبرد را انتخاب نکرده، بلکه این انتخاب و اراده الهی و از سوی دیگر شرایطی بود که رومیان به وجود آورده بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام اعلام این غزوه برای آن که آنچه را در دلهای برخی از مردم است بیازماید آنان را مورد پرسش و خطاب خود قرار داد. از این جمله به

جد بن قیس بن یاجد فرمود: «آیا تمایل داری به بیرون راندن زردپوستان(1) بروی؟» او از موضع تردید و دودلی و از موضع کسی که عزم چندانی ندارد پاسخ داد: «آیا نمی شود مرا اجازه دهی و مورد آزمایشم قرار ندهی؟ چه، به خداوند سوگند همه می دانند هیچ مردی بیش از من به زنان تمایل ندارد و من بیم آن دارم که اگر زنان سفیدپوستان [یا همان زردپوستان در اصطلاح آن روز] را ببینم نتوانم شمشیر بزنم».

این يك نمونه بهانه ای است ناشی از غلبه هوای نفس بر شخص در هنگام جهاد و نیز حاکی از این که این شخص نمی تواند با نفس خود جهاد کند و آن را از گناه بازدارد. این نمونه ای از يك بهانه واهی است، زیرا او به ادعای خود از این بیم داشت که گرفتار فتنه زنان شود با آن که چه فتنه ای برای يك مرد از آن بالاتر است که بنده هوای خویش باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ خواسته آن مرد به وی اجازه داد تا در نبرد شرکت نکند چرا که در همراهی مردی با سپاه که فاقد هر گونه اراده است هیچ سودی وجود ندارد، وانگهی جنگ تبوك جنگی طاقت فرسا و سخت بود که به صبر فراوان و جهاد با نفس احتیاج داشت و رسیدن به دشمن در چنان شرایط گرمای شدید کاری بس دشوار و رویارویی با او نیز بس سنگین بود.

در يك جمع بندی می توان مردم را در برخورد با این غزوه به چند گروه تقسیم کرد:

الف: گروهی بی همت که از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودداری ورزیدند و در این راه بهانه هایی واهی و بی اساس آوردند، همان کسانی که با منافقین همراه شدند و [به زبان حال] گفتند: «در گرما روانه جنگ نشوید، بگوی اگر آنان می فهمیدند آتش جهنم گرمتر است. باید که آنان از [بیم] سزای آنچه خود کرده اند اندک بخندند و فراوان گریه کنند»(2).

ص: 406

1- این اصطلاح در آن زمان در مورد رومیان به کار می رفته است.

2- توبه/ 81-82.

از این گروه برخی سست عقیده بودند و برخی دیگر نیز عقیده داشتند ولی عزم آنان سست بود و دارای چندان قدرت روحیه ای نبودند که بدان وسیله بتوانند سختیها را تحمل کنند. به همین دلیل این عده از نگرانی رنج می بردند و از دست زدن به هر اقدامی ترس داشتند.

ب: گروهی منافق که عزم دیگران را سست می کردند و در پی ایجاد فتنه و در صدد آن بودند که در اراده مؤمنان مجاهد خلل وارد آورند و آنان را از جهاد بازدارند. قرآن کریم درباره این گروه می گوید: «اگر بهره ای نزدیک و سفری آسان در پیش بود در پی تو می آمدند اما اینک رنج مسافت و دوری راه بر آنان سنگین آمده و به خداوند سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم همراه با شما بیرون می آمدیم. آنان خود را به هلاکت در می افکنند و خداوند می داند که آنان دروغگویند. خداوند از تو می گذرد که چرا به آنان اذن [نیامدن به جهاد را] دادی تا برایت کسانی که راست می گویند مشخص و روشن شوند و دروغگویان را بشناسی. کسانی که به خدا و روز واپسین ایمان دارند برای [گریختن از] این که با مال و جان خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی گیرند و خداوند به پرهیزگاران آگاه است. تنها آن کسانی از تو اذن می خواهند که به خدا و روز واپسین عقیده ندارند و دلهایشان گرفتار تردید است و در این تردید خویش سرگردانند. آنان حتی اگر می خواستند با شما بیرون بیایند جز سستی و ضعف بر شما نمی افزودند و در میان شما دسیسه می کردند و در پی فتنه بر می آمدند، در حالی که در میان شما نیز گوشه‌های شنوایی برای آنان هست و خداوند به ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز فتنه جویی کردند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا زمانی که حق آمد و امر خداوند آشکار شد در حالی که آنان آن را خوش نمی داشتند»(1).

ج: مؤمنان راستین که همه با مال و جان خویش جهاد می کردند و از بذل هیچ تلاشی و هیچ ثروتی در این راه دریغ نمی ورزیدند. آنان همان کسانی هستند که

ص: 407

خداوند در قرآن کریم نام آنان را در ردیف نام رسول خود آورده و چنین می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً دلهای گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رءوف است» (1).

همین گروهند که در این جهاد نقش اول را بر دوش گرفتند تا زمانی که خواست خدا و رسول او خواست برتر در سرتاسر جزیره العرب خواست برتر شد و همین گروه هنگامی که اسلام رو به گسترش در سرزمینهای غیر عربی نهاده و زمان جهاد با رومیان بود که نامشان ترس در دل اعراب می افکند بار سنگین جهاد را بر دوش کشیدند.

684 - در شرایط موجود توجه به سه نکته مهم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لازم بود:

احتیاطات لازم را در مقابل منافقان به عمل آورد، مؤمنانی را که در کنار او قرار گرفته بودند تشویق کند و آنان را متحد و منسجم سازد و بالاخره آن که به برخی از کسانی که در «جیش العسره» قرار داشتند کمک و یاری کند.

در مورد منافقان نباید از یاد برد که آنان پیوسته به توطئه خود برای سست کردن عزم مجاهدان و مؤمنان مشغول بودند و به مردم می گفتند: «در این گرما برای جهاد بیرون نروید». هدف آنها از طرح چنین مسائل نوعی ممانعت روانی از جنگ بود و کار این گروه بدانجا رسید که با یکی از یهودیان همدست شدند تا مشترکاً به توطئه خود ادامه دهند.

ابن هشام به سند خود می گوید:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از منافقان در خانه سویلم یهودی - که در محله ای به نام جاسوم قرار داشت - جمع شده اند و مردم را از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه تبوک بازمی دارند. آن حضرت طلحة بن عبید الله را به همراه تنی چند از اصحاب خود روانه کرد و به آنان فرمان داد خانه»

ص: 408

سویلیم را بر سر کسانی که در آن قرار دارند آتش بزنند.

طلحه، این مأموریت را انجام داد و در پی بی آن ضحاک بن خلیفه خود را از پشت بام خانه به بیرون انداخت و پایش شکست. دیگر دوستان او نیز در پی او از آنجا گریختند و خود را نجات دادند»(1)

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که چشمان مراقب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته منافقانی را که عزم مردم را سست می کردند و حتی کارشان تا آن حد پیش رفته که حاضر به توطئه و همدستی با یهودیان شده بودند زیر نظر داشت و بدین سان خداوند مکر و کید منافقان را در نطفه خفه کرد».

به عبارتی دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته در مقابل منافقانی که عزم و اراده دیگران را سست می کردند هشیار و مراقب بود و این نکته در این غزوه اهمیتی بسزا داشت، آن غزوه، کارزار عزم و اراده، قدرت روحیه و نبرد پایداری و صبر و بردباری بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این شرایط سخت و دشوار اراده و عزم اصحاب خود را بر می انگیخت و در این راه تنها به این که آنان را به روانه شدن برای جهاد تشویق کند بسنده نمی کرد و بلکه آنان را بدین ترغیب می کرد که به یاری یکدیگر پردازند و برای این غزوه سرمایه گذاری کنند و کاری نکنند که خود را با دست خویش به هلاکت اندازند، زیرا این غزوه به زاد و توشه ای فراوان نیاز داشت و مسافتی که در پیش داشتند زیاد بود و به گونه ای که قبلاً گفتیم آن حضرت نمی توانست از این غزوه دست بردارد، زیرا هنگامی که وی اطلاع یافت که رومیان به منظور برانداختن سامان این دین و برای به ذلت کشاندن عرب و نابود کردن آن نقطه ای که رمز عزت و سربلندی آنان است به گردآوری سپاه مشغولند، دیگر نمی توانست در انتظار بنشیند، بلکه بناچار می بایستی به نبرد علیه آنان بشتابد و در این راه منتظر فرصتی مناسب نباشد. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد داشت با بزرگترین سپاهی که

ص: 409

تا آن روز رهبری کرده و با لشکری سی هزار نفری برای نبرد با آنان روانه شود و روشن است که چنین لشکری بزرگ نیاز به تجهیزات، سلاح و مرکب دارد و جز افراد امین و قوی توان شرکت در آن را ندارند.

ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس عزم سفر کرد و مردم را به آماده شدن و سرعت و شتاب فرمان داد و نیز ثروتمندان را به پذیرش هزینه و خرج کردن در راه این غزوه و در اختیار قرار دادن مرکب به دیگران در راه خدا تشویق کرد. پس گروهی از ثروتمندان مرکبهای دیگران را تأمین کردند که خداوند جزایشان دهد. در این میان عثمان چنان کمک مالی بزرگی تقدیم کرد که کسی مانند آن را تقدیم نداشت.

احمد در مسند خود روایت کرده است که زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تجهیز «جیش العسره» پرداخت و از مردم کمک خواست عثمان بن عفان هزار دینار آورد و در دامان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ریخت.

عبد الله بن احمد نیز می گوید در مسند پدرش چنین دیده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به ایراد خطبه پرداخت و مردم را به [کمک به] جیش العسره فرا خواند.

در این هنگام عثمان گفت: «من صد شتر را با جهاز و مهار آن تأمین می کنم».

سپس آن حضرت پله ای از منبر پایین آمد و دیگر بار به تشویق پرداخت و در این هنگام نیز عثمان گفت: «صد شتر دیگر نیز با جهاز و مهار آن تأمین می کنم». [به ادعای راوی] در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: از این پس هیچ کاری به عثمان آسیبی نخواهد داشت».

در جریان تجهیز این سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم فرمود: «هر کس جیش العسره را تجهیز کند خداوند او را خواهد آمرزید» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که در میان مؤمنان گروهی چون عبد الرحمن بن عوف وجود داشتند که تنها زاد و توشه و مرکب خویش را تأمین کردند و گروهی

ص: 410

چون ابو بکر و عمر و دیگر توانگران مهاجر و انصار وجود داشتند که تأمین زاد و توشه و یا مرکبی را برای سپاه بر عهده گرفتند.

اما در این میان گروهی مؤمن راستین نیز بودند که دوست داشتند در جهاد شرکت کنند و در نبردی اینچنین سرنوشت ساز حضور داشته باشند، نبردی که مشخص می کرد آیا ایمان در سرتاسر زمین گسترش می یابد یا آن که در همان پایگاه خود مغلوب قدرتمندان آن روزگار قرار می گیرد. این گروه که «بکاءون» نامیده شدند هفت نفر بودند که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت خواستند تا مرکبی برای شرکت در این غزوه در اختیار آنان قرار دهد و آن حضرت فرمود: «مرکبی ندارم تا شما را بر آن سوار کنم». درباره همین گروه است که آیات ذیل نازل شده و می فرماید: «بر مستضعفان و ناتوانان، بر بیماران و بر کسانی که هزینه شرکت در این جهاد را ندارند - چنانچه خیرخواه خدا و رسول او باشند - هیچ ایرادی نیست و راهی بر سرزنش نیکوکاران وجود ندارد و خداوند غفور و رحیم است و نیز بر آن کسانی ایرادی نیست که چون نزد تو آمدند تا مرکبی در اختیارشان گذاری و تو گفتمی مرکبی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم، در حالی رفتند که از اندوه آن که چیزی ندارند برای شرکت در این جهاد هزینه کنند و همراه شوند اشک از دیدگانشان فرو می بارید» (1).

در این میان برخی از این بکاءون توانستند کسی را بیابند که به آنان کمک کند تا روانه جنگ شوند. روایت شده است که بنیامین بن عمیر بن کعب به دو تن از این گروه برخورد کرد و آنان را در حال گریه دید. پس از آنان پرسید: «چرا گریه می کنید؟» آن دو گفتند: «ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتیم و نزد او مرکبی نیافتیم که ما را بر آن سوار کند و ما خود نیز چیزی نداریم که بدان وسیله قدرت شرکت در جهاد را پیدا کنیم». آن مرد نیز با شنیدن این سخن شتری در اختیار آن دو قرار داد و آنان روانه نبرد شدند.

ص: 411

یکی دیگر از همین گروه نیز که عطیة بن زید نام دارد پیوسته از درگاه خداوند برای آن که نتوانسته است در جهاد شرکت کند عذر می طلبید و می گفت:

«پروردگارا، تو خود به جهاد فرمان دادی و ما را بدان تشویق کردی. اما چرا پس از آن چیزی در اختیارم قرار ندادی تا به وسیله آن توان شرکت در جهاد را به دست آوردم و چرا پس از آن در دست رسول خود نیز مرکبی قرار ندادی که مرا بر آن سوار کند؟ اکنون من در مقابل هر آزار بدنی و یا هر ضرر مالی و یا هر هتک آبرویی که کسی نسبت به من انجام داده است [برای رضایت دادن از او] صدقه می گیرم تا بتوانم با مردم همراه شوم».

حرکت سپاه

685 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاه بزرگ خود که شمار آنان به سی هزار تن می رسید روانه شد و عبد الله بن ابی سر دستۀ منافقان نیز همراه با او حرکت کرد و پس از اندکی از مسافت برگشت. هدف او از این کار آن بود که همان سان که با گفته های خود تردید و دودلی را در میان مردم به وجود می آورد با کردار خود نیز شك و تردید ایجاد کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان این غزوه محمد بن سلمه انصاری را بر مدینه گماشت و علی بن ابی طالب (ع) را نیز در خاندان خویش به جانشینی گذاشت. به نظر می رسد این کار ظاهراً به اقدام دیگر آن حضرت در جریان هجرت که علی (ع) را برای رد امانات مردم در مکه باقی گذاشت شباهت داشته باشد. در اینجا به دلیل آن که راه بسیار دور و قاعده سفر طولانی بود آن حضرت علی (ع) را در مدینه باقی گذاشت تا خانواده خود و خانواده آن حضرت را در این مدت اداره کند.

روشن است که پس از انتخاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر علی (ع) از خود انتخابی نداشت و تنها سر تعظیم و تسلیم در مقابل فرمان آن حضرت فرود آورد و در مدینه باقی ماند. اما در این میان منافقانی که از هر مسأله ای برای ایجاد تردید و

دودلی و نیز فسادانگیزی استفاده می کردند و می کوشیدند تا با سخن چینیها و با طرح گفته ای ناروا روابط میان افراد را بر هم زنند دست به پخش شایعه دیگری زدند و چنین مطرح کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به آن دلیل علی (ع) را در مدینه باقی گذاشته است که علی خود از این جهاد و از شرکت در آن خودداری می ورزیده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز می خواسته است بر او آسان بگیرد و او را از مشقت دور بدارد.

هنگامی که منافقان به این گفته ها دامن زدند علی (ع) سلاح خود را برگرفت و خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز در جرف اردو زده بود رساند و در این هنگام، آن سان که بخاری، مسلم و ابو داوود طیالسی روایت کرده اند، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت فرمود: «دروغ گفته اند. من تو را در نبود خویش به جانشینی گذاشته ام. پس برگرد و در میان خاندان و کسان من و خود جانشینم باش. آیا بدین خشنود نمی شوی که نسبت تو با من به منزلت نسبت هارون با موسی باشد تنها با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود؟»

احمد بن حنبل روایت کرده است که علی (ع) مجاهد این را بر خود گران می دانست که زمینه ای برای جهاد فراهم باشد و او در خانه بماند و شمشیر برآن خود را علیه دشمن به کار نگیرد، آن هم در غزوه ای که افراد بسیاری از شرکت در آن سرباز زده بودند. به همین دلیل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود مساز» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا بدین خشنود نمی شوی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی تنها با این تفاوت که پس از من پیامبری وجود ندارد؟»

آری، از علی انتظار چنین کاری می رفت، زیرا در جریان این غزوه مؤمنان پرهیزگار همه برای شرکت در آن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و بر خود نمی پسندیدند که در آسایش و در کنار زن و فرزندان خود بمانند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صحرا و در میان گرمان سوزان به میدان پیکار برود. و از قبیل همین ماجراست که ابو خيثمه [که ظاهراً از شرکت در سپاه خودداری کرده بود] يك روز وقتی به خانه رفت مشاهده

کرد دوزن عرب او در اطراف تخت او آب پاشیده اند تا در کنار همسر خود در هوایی مرطوب و مرغوب بنشینند. او هنگامی که این صحنه را مشاهده کرد گفت: «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان صحرا و بادهای سوزان و گرمای هوا باشد و ابو خیشمه در سایه ای سرد و در مکانی آماده و در کنار زنانی زیباروی و مشغول به کار خود؟ به خداوند سوگند این انصاف نیست و من در حجله هیچ کدام از شما دوزن وارد نمی شوم مگر آن که خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسانم. پس برایم توشه ای آماده کنید». وی آنگاه یکی از صحابه را به مراقبت و سرپرستی خاندان خود سفارش کرد و بر شتر خویش نشست و شتابان آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها بر خداوند توکل و تکیه داشت و اگر مردمی که همراه او بودند می گفتند فلانی از سپاه جدا شده و برگشته است، در پاسخ می فرمود: «او را رها کنید که اگر در او خیری باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد ساخت و اگر در او خیری نباشد خداوند ما را از او آسوده کرده است».

در همین زمان شتر ابو ذر از رفتن فرو ماند و او از سپاه جدا شد. وی که مشاهده کرد شتر او دیگر پیش نمی رود چون می خواست هر چه زودتر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بپیوندد از شتر پیاده شد و بار خود را سبک کرد و پیاده به سوی آن حضرت روانه شد تا آن که خود را به نزدیکی کاروان مسلمانان رساند. در این هنگام یکی از مسلمانان به پشت سر سپاه نگریست و سپس گفت: «ای رسول خدا، مردی پیاده در راه به سوی ما می آید» و آن حضرت فرمود: «ان شاء الله که ابو ذر باشد». چون مردم بدقت نگریستند مشاهده کردند که او همان ابو ذر است. پس به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این ابو ذر است» و آن حضرت فرمود:

«خداوند ابو ذر را رحمت کند که تنها می رود، تنها می میرد و تنها نیز مبعوث می شود».

این پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز درباره ابو ذر به حقیقت پیوست و او هنگامی بدرود حیات گفت که عثمان بن عفان او را به زبده تبعید کرده و وی در آن

بیابان تنها بود. پس از مرگ، عبد الله بن مسعود با جنازه او برخورد کرد و آن را مدفون ساخت و آنگاه بر او گریست و گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راست گفت».

این غزوه سفری اسلامی نیز به مناطقی بود که آثار بر جای مانده از عاد و ثمود در آنجا وجود داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حرکت به سوی تبوک از این سرزمین که سرزمینی سنگی بود عبور کرد و چون بدانجا رسید صورت خود را پوشاند و مرکب خویش را تندتر راند و به سپاهیان فرمود: «به خانه های کسانی که به خود ستم کرده اند وارد نشوید مگر از بیم این که آنچه بر سر آنان آمده است بر سر شما نیز بیاید گریان باشید». بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشاهده می کنیم که مردم را بدان فرا می خواند که از آثار گذشتگان درس عبرت بگیرند نه آن که صرفاً برای دیدن آن آثار با او همراه شوند، بی آن که در مفاهیمی که چنین آثاری از آن حکایت دارد نظاره و در آن تأمل کنند.

در جریان این سفر يك بار مسلمانان عازم نبرد، دچار تشنگی شدید شدند و این در حالی بود که در مناطقی که از آن می گذشتند آبی وجود نداشت که به حل این مشکل خود پردازند. پس آن را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند و آن حضرت دعا کرد و از خداوند باران طلبید. در این هنگام بود که ابری پر باران ظاهر شد و باران فرو بارید و مردم از آن سیراب شدند و برای رفع نیازهای خود در ادامه سفر نیز آب برداشتند.

همچنین در جریان همین غزوه يك بار شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گم شد و آن حضرت جای آن را به صحابه گفت و یکی از آنان را فرستاد و او آن را در همان جا یافت و بازگرداند.

در جریان همین غزوه و زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گرما و در میان بادهای سوزان بیابان به نبرد می رفت و مؤمنان مخلص که خدا و رسول او را دوست داشتند، هر مشکلی را به جان خریدار بودند، پیرامون آن رسول گرامی به همکاری می پرداختند و پشت او را استوار می داشتند، برخی از منافقانی که از جهاد

خودداری ورزیده و در مدینه مانده بودند به این نیز بسنده نکرده، بلکه به ریشخند پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان همراه او که روانه تبوک بودند می پرداختند و می گفتند: «آیا گمان می کنید جنگ با سفیدپوستان همانند جنگ با اعراب است؟ به خداوند سوگند گویا شما را به عیان می بینیم که در بند کشیده شده اید».

آنان این سخنان را برای ترساندن مسلمانان بر زبان می آوردند و از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این گفته ها اطلاع یافته بود. پس از بازگشت آن حضرت از تبوک به حضور ایشان رسیده، به توجیه این کار خود پرداختند و یکی از آنان گفت: «ما مشغول بازی بودیم»، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «اگر از آنان [در این باره] بپرسی می گویند ما مشغول بازی و شوخی بودیم»⁽¹⁾.

به هر حال آنچه در این سطور گذشت تصویری از قاعدین و منافقان باقی مانده در مدینه و سیمایی از آن کسانی بود که دشت و بیابان را پشت سر نهادند تا به هدفی که فرمان خداوند در آن تحقق می یابد برسند و به این هدف نیز رسیدند و سلامت هم بازگشتند.

ورود سپاه به منطقه تبوک

686 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با سپاه ایمان به سرزمین شام و به منطقه تبوک رسید و البته در آنجا درگیر هیچ جنگی نشد، زیرا وی سپاهی از رومیان که به جنگ

ص: 416

1- - توبه/ 65. البته آن گونه که در تفسیر المیزان در ذیل آیات 64 تا 74 همین سوره آمده است مجموعه این چند آیه دارای ارتباط با یکدیگر و بیانگر غرضی واحد است و به ماجرای نقشه سوء قصد به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی منافقان اشاره دارد که پس از ناکام شدن در اجرای نقشه خود و هنگامی که پیامبر از کردار و گفتار آنان پرسش کرد چنین پاسخی دادند. مؤلف در ادامه همین فصل به این ماجرا پرداخته و البته در آنجا از این آیه سخنی به میان نیاورده است. - م.

او آمده باشد نیافت و تنها در طی این غزوه با برخی از مسیحیان قراردادهای جزیه بست و سریّه هایی نیز به سوی قبایل مناطقی که بر سر راه او قرار داشت اعزام کرد که بدانها اشاره خواهیم کرد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک رسید در آنجا بر نخلی تکیه زد و به ایراد خطبه ای پرداخت که از حکمت نبوت و اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت داشت و شاملترین خطبه در زمینه اخلاق است. اینک به این خطبه آنچنان که در البدایه و النهایه آمده است می پردازیم:

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که در جریان تبوک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که به درختی تکیه داشت فرمود: «آیا شما را از بهترین و بدترین مردم خبر ندهم؟ از بهترین مردم آن کسی است که سوار بر اسب خویش یا سوار بر شتر خود و یا با پای پیاده در راه خدا تلاش کند تا زمانی که مرگ او فرا رسد و بدترین مردم نیز کسی است که فاجر و بدکار و متجزی باشد و قرآن بخواند و این قرآن خواندن او را از هیچ کار بدی باز ندارد».

بیهقی نیز روایت کرده است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوه تبوک بیرون رفتیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح روزی که به تبوک رسیدیم به ایراد خطبه پرداخت، خداوند را سپاس و ستایش گفت و پس از آن فرمود: «باری ای مردم، راست ترین سخن، کتاب خدا، استوارترین ریسمان کلمه تقوا، بهترین آیینها آیین ابراهیم، برترین سنتها سنت محمد، والاترین سخن، ذکر خدا، احسن - القصص همین قرآن، بهترین کارها همانچه خداوند مقرر داشته، بدترین چیزها آنچه به بدعت آورده می شود، نیکوترین هدایت پیامبران، والاترین مرگ کشته شدن به سان شهداء، بدترین کوری گمراهی پس از هدایت، بهترین کارها آنچه سودمند باشد، بهترین هدایت آنچه از آن پیروی شود و بدترین کوری کوری دل است و دست برتر [برای دادن] بهتر از دست پایین [برای گرفتن]. آنچه اندک باشد و بسنده کند بهتر از آنچه فراوان و بازدارنده انسان باشد است و بدترین عذر خواهی عذر خواهی در هنگام حضور مرگ و بدترین پشیمانی پشیمانی در آخرت است. از مردم کسانی هستند که به جمعه حاضر نمی شوند مگر در آخر آن

و ذکر خدا نمی گویند مگر با بی رغبتی بدان.

از بزرگترین گناهان داشتن زبانی دروغگو و آمیخته به دروغ، برترین غنا بی نیازی روح، برترین توشه تقوا، سرچشمه حکمت ترس از خدا، برترین چیزی که در قلب جای گیرد یقین است و تردید جلوه ای از کفر، نوحه گری کاری از شیطان، از غنایم چیزی در ربودن بهره ای از جهنم، شعر از ابلیس. شراب مایه همه گناهان است و زنان دامهای شیطانند. جوانی بخشی از دیوانگی، بدترین درآمدها درآمد از ربا بدترین غصب غصب از مال یتیم است.

خوشبخت کسی است که از دیگران پند گیرد و بدبخت کسی که از مادر چنین زاده شده است.

هر کدام از شما در جایی قرار خواهید گرفت که تنها چهار ذراع است و فرجام کارتان در آخرت خواهد بود. معیار در هر کاری پایان آن است و بدترین خبرآوران آنان که به دروغ خبری می آورند.

هر آنچه آمدنی است نزدیک، دشنام گویی به مؤمن بدکاری، کشتن مؤمن کفر و خوردن گوشت او از معصیتها و حرمت مال او چون حرمت جان اوست.

هر کس خدای را سوگند دهد خداوند او را تکذیب می کند، هر که از او آمرزش طلبد او را می آمرزد، هر که نیز از او گذشت بخواند از او درمی گذرد. هر که خشم خود را فرو خورد خداوند او را پاداش می دهد، هر که بر مصیبت صبر کند خداوند او را عوض می دهد، هر که در پی شهرت باشد خداوند او را بدنام می کند، هر که صبر پیشه سازد خداوند اجر او را دو چندان کند و هر که خدا را نافرمانی کند خداوند او را عذاب دهد.

پروردگارا بر من و بر امتم پیامرز، پروردگارا بر من و بر امتم پیامرز».

به نظر ما [ابن کثیر] این حدیث غریب است و علاوه بر این متن آن موجبات انکار آن را در خود دارد و در سند آن هم ضعفی هست. خداوند به آنچه درست می باشد آگاهتر است»⁽¹⁾.

ص: 418

به عقیده نگارنده شاید قرار گرفتن چنین مجموعه ای از عبارتهای مختلف در کنار هم موجبات منکر بودن آن را فراهم آورده است وگرنه تك از اجزای این حدیث هر کدام بتنهایی منکر نمی باشد، زیرا هر يك از این اجزاء حتّی اگر حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نباشد حکمتهایی زیبا و اصول خلق و خوی پسندیده ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود بدان متّصف بوده است البتّه ما حق نداریم بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دروغ ببندیم و آنچه را او نگفته است به او نسبت دهیم، چه در حدیثی متواتر یا نزدیک به حد تواتر از آن حضرت آمده که فرمود: «هر کس عمدا بر من دروغ باند باید جایگاهی از آتش برگزیند». با این وجود ما حدیث فوق را همان سان که بیهقی حافظ ذکر کرده آورده ایم و بر این عقیده ایم که آنچه برای او امکان داشته برای ما نیز امکان پذیر هست و علم مطلق نزد خداوند تعالی است.

نتایج غزوه تبوک

687 - ما در تبوک شاهد هیچ نبرد و درگیری نظامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان نیستیم. چرا که قبل از این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت رومیان که غزوه مؤته از آنان کشتگان فراوانی گرفته و آنان را به ترس و وحشت انداخته بود و علی رغم عقب نشینی مسلمانان این بیم را در آنان تقویت کرده بود که مسلمانان ممکن است دوباره نیز به سراغ آنان بروند - به منظور تحمیل اراده خود بر اعراب همچون گذشته - و نیز به منظور سرکوب این دین جدید که دست کم پایه های حکومت روم در شام را ویران می کند به گرد آوردن سپاهی پرداخته اند و قیصر بودجه يك سال این سپاه را در اختیار آنان قرار داده است تا نیازهای سپاهیان را برآورده و آنان را برای نبرد آماده کند.

همان سان که گفته ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست در این شرایط در مدینه در انتظار بنشیند، بلکه لزوما می بایست برای رویارویی با سپاه روم از مدینه خارج شود.

به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس سپاهی شهادت طلب قصد رویارویی با رومیان را کرد. اما از دیگر سوی هرقل و فرماندهان او که سپاه دویست هزار نفری آنان در مؤته در مقابل سه هزار سپاه مسلمان ضربات سختی را متحمل شده بود در تصمیم خود برای جنگ مردد شدند و ظاهراً توفیق نیافتند که اعراب شام را همچون ماجرای مؤته علیه مسلمانان بسیج کنند. بدین ترتیب سپاه روم سامان نیافت و یا از هم پاشید و در نتیجه مسلمانان که به این منطقه آمدند هیچ جنگی روی نداد و تنها نتیجه تبوک برای مسلمانان آن شد که توانستند از این طریق در رومیان ایجاد رعب و وحشت کند، آنان را به عقب نشینی وادار سازند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتقام خود را در همین عقب نشینی آنان از رویارویی با مسلمانان از آنها بگیرد.

البته از آنجا که فتنه های رومیان ادامه داشت و رویارویی با این فتنه و جلوگیری از آن يك ضرورت بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این غزوه نیز در آخرین روزهای حیات خود مسلمانان را به اعزام سپاه اسامه بدان سفارش کرد تا آنان بدانند که مسلمانان همدیگر را وانمی گذارند و تسلیم دشمن نمی کنند.

در غزوة تبوک هر چند مسلمانان به نتایج نظامی چندانی - جز آنچه مورد اشاره قرار دادیم - دست نیافتند، اما این لشکرکشی نتایج دیگری را که از دستاوردهای نظامی کمتر نبوده و بلکه بر آن فزونی نیز دارد در پی داشت:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان این غزوه با قبایلی که در مناطق مجاور شام زندگی می کردند و نیز با اوضاع و احوال آنان آشنایی یافت و هیبت اسلام و روح عزت و اقتدار آن را در دل‌های آنان افکند تا از آن پس از سیاستهای رومیان که با شمشیرهای خود رودرروی مسلمانان قرار داشتند و خاری در پای آنان بودند پیروی نکنند و همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) توانست به این قبایل نشان دهد که چگونه دولت روم از رویارویی با آنان گریخته است که البته این خود باعث آن می شد که اعراب دولت روم را خوار و بی مقدار ببینند و بالتّیجه در مقابل سلطه آنان طغیان کنند و آماده شوند که با شمشیرهای اسلامی خود ضربات سختی بر رومیان وارد آوردند و بر

آنان پیروز شوند، آن سان که این حقیقت بعدها در جنگ یرموک به تحقق پیوست.

ب: در پی این غزوه نام اسلام در منطقهٔ شام و در میان مسیحیان غسانی بر سر زبانها افتاد و پیروان آن رو به فزونی و مخالفینش رو به کاستی نهادند و آن اعراب دریافتند که در آیندهٔ آن سرزمین به اسلام تعلق خواهد داشت زیرا این، دین خدا و دین روشن حق است که هیچ گمراهی در آن وجود ندارد و این دین مورد تأیید خداوند است که در مفاهیم بلند آن هیچ کژی نیست. روشن است که ایجاد چنین روحیه ای در میان آن اعراب باعث می شد تا دیگر به همکاری با دولت روم نپردازند، آن سان که در نبرد یرموک میان مسلمانان و رومیان دیدیم کسی از اعراب طی آن به ایفای نقش همکاری با دولت روم نپرداخت.

ج: در پی این غزوه کم کم اندیشهٔ اسلامی شروع به برخورد با اندیشهٔ مسیحیان کرد و حقایق اسلامی برای بسیاری از بزرگان مسیحی آشکار شد و در پی بی آن کسانی اسلام آوردند و کسانی دیگر نیز که اسلام نیاوردند پیمان صلح و آتش بس با مسلمانان بستند. همچنین در جریان این غزوه گروههایی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان قبایل ساکن در آن مناطق و به سرزمینهای مجاور شام گسیل داشته شدند.

شاید یکی از روشنترین نمونه های برخورد میان اصول و اندیشه های اسلامی با مسیحیان و اندیشهٔ آنان مکاتبه ای بود که میان قیصر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت.

نامهٔ قیصر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

688 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبوک اردو زد، قیصر که سپاهی به رویارویی آن حضرت نفرستاده بود نامه ای برای ایشان فرستاد. ماجرای این نامه در البدایة و النهایة چنین روایت شده است:

احمد بن حنبل از تنوخی [فرستادهٔ قیصر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]

«... سپس قیصر مردی از اعراب را که گماشته وی بر جمع آوری مالیات از این قوم بود فرا خواند و به وی گفت مردی امین و عرب زبان بیاور تا او را پیش این مرد بفرستم و او جواب نامه اش را [نامه ای که قبلا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل نوشته شده بود] ببرد.»

آن گماشته نیز مرا به حضور قیصر برد و وی نامه ای به من داد و گفت:

«این نامه را برای آن مرد ببر و آنچه از او شنیدی به ذهن بسپار و سه نکته را برایم تحقیق کن و پاسخ آن را بیاور: یکی این که ببینی آیا او از نامه ای که قبلا برایم فرستاده و در آن چیزهایی گفته یادی خواهد کرد، دیگر این که ببینی هنگامی که نامه مرا می خواند در پاسخ تو نامی از شب به میان می آورد و سوم این که بنگری آیا در پشت او چیزی که برای تو تازگی داشته و تو را به تردید وادارد خواهد بود یا نه.»

تنوخی می گوید: «پس من با نامه قیصر روانه شدم تا آن که در تبوك به حضور او رسیدم و او را در میان اصحاب خود و در حالی که در کنار [چاه] آبی زانوهایش را در بغل گرفته و نشسته بود دیدم. من که پیامبر را نمی شناختم از اصحاب پرسیدم: «پیامبر کجاست؟» در پاسخم گفته شد: «این همان پیامبر است.»

پس من قدم زنان بدان سوی رفتم. در مقابل او نشستم و نامه ای را که آورده بودم در اختیار آن حضرت قرار دادم. او نامه را بر دامن خود نهاد و آنگاه به من گفت: «از چه جماعت و قبیله ای هستی؟» من گفتم: «فردی از تنوخ هستم.»

گفت: «آیا تو را به آیین اسلام حنفی و آیین پدرتان ابراهیم تمایلی هست؟» من در پاسخ اظهار داشتم: «من فرستاده قومی هستم و بر دین همان کسان و از آن دین باز نمی گردم مگر آن که به میان آنان برگردم.»

در پی این گفته ها، او خنده ای کرد و فرمود: «تو نمی توانی آن را که خود دوست داری هدایت کنی، بلکه این خداوند است که هر که را دوست بدارد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان آگاهتر است»⁽¹⁾. ای برادر تنوخی، من

برای کسری نامه ای نوشتم [و او آن را پاره کرد] و خداوند نیز او و سلطنت او را نابود خواهد کرد... من همچنین برای مردی که تو از نزد او آمده ای نامه ای نوشته ام و او آن را با احترام گرفته و تا زمانی که در زندگی خیری باشد مردم از او بیم خواهند داشت».

تنوخی می گوید: در این هنگام من با خود گفتم: این یکی از آن سه نکته ای است که قیصر به من سفارش کرده بود. آنگاه تیری از ترکش خود در آوردم و در کنار شمشیرم قرار دادم.

سپس او نامه را به مردی که در سمت چپ او قرار داشت داد [تا آن را بخواند]. در این هنگام من گفتم: «این مردی که نامه را می خواند کیست؟» گفتند: «معاویه».

در همین حال که او نامه را می خواند دیدم در آن چنین نوشته است که «تو مرا به بهشتی که ابعاد آن همه زمین و آسمانهاست و برای پرهیزگاران آماده شده فرا می خوانی. اینک پرسش این است که پس دوزخ در کجا خواهد بود؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ این پرسش فرمود: «سبحان الله! پس هنگامی که روز می آید شب کجاست؟».

من در پی شنیدن این پاسخ تیر دیگری از تیردان در آوردم و آن را در [کنار] غلاف شمشیر خود قرار دادم. هنگامی که خواندن نامه به پایان رسید او به من فرمود: «تو فرستاده ای به میان ما هستی و بر ما حقی داری. اما ما مسافریم و دور از آبادی و اگر می توانستی چیزی نزد ما بیایی همان را به عنوان هدیه به تو می دادیم».

در این هنگام از میان گروهی از مردم مردی صدا زد که «من به او هدیه ای می دهم». به من گفته شد آن مرد عثمان است.

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کدام يك از شما این مرد را همراهی می کند؟» در پاسخ او جوانی از انصار گفت: «من». پس او برخاست و من نیز برخاستم و چون تقریباً از آن مجلس بیرون رفته بودیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا صدا زد که «ای مرد تنوخی برگرد». من نیز شتابان برگشتم و چون در پیشگاه او ایستادم جامه از روی شانه برگرفت و فرمود: «این همان نشانه است. اکنون می توانی

برگردی». من در این هنگام به پشت او نگرستم و مهری را در بالای شانه او مشاهده کردم»(1).

حدیث فوق را تنها احمد بن حنبل روایت کرده است ولی در عین حال این حدیث در شمار احادیث ضعیفی که - بنا به گفته - از مسند احمد گرد آورده اند ذکر نشده است و به همین دلیل نیز ابن کثیر درباره این حدیث می گوید:

«این حدیثی غریب است و البتّه در سند آن چندان اشکالی وجود ندارد و تنها امام احمد آن را روایت کرده است»(2).

از نظر نگارنده تا زمانی که هیچ طعنی در مورد سند این روایت وجود ندارد و تا زمانی که به این اصل معتقدیم که قاعده عمومی در مورد روایات راویان ثقه صحیح بودن و راست بودن آنهاست بر اساس همین روایت چنین اظهار می داریم که تبوك جایی بود که در آن نوعی ارتباط فکری به وجود آمد و حقایق اسلامی با عقاید مسیحیان برخورد کرد و در پی همین برخورد برداشتهایی که از اسلام وجود داشت تصحیح شد و اوهام از میان رفت.

مصالحه با فرمانروای ايله

689 - گفتیم رسیدن سپاه اسلام به تبوك دستاوردهای فراوانی را برای مسلمانان به ارمغان آورد و نیز به این اشاره کردیم که رسیدن مسلمانان به این منطقه زمینه ای را برای يك پیوند فکری و سیاسی به وجود آورد. در اثبات همین مدّعا نامه ای را که هرقل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده یادآور شدیم و در ذکر این نامه و استناد به آن بر اساس تصدیق اخبار ثقه عمل کردیم.

اکنون نیز به ذکر خبر مشهور دیگری حاکی از رخدادی از همین نوع می پردازیم. آن خبر از این قرار است:

ص: 424

1- -البداية و النهاية. ج 5. ص 15 و 16. - م.

2- - همان ص 16.

«ابن اسحاق می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک رسید یحنة بن رؤبه فرمانروای ایله نزد آن حضرت آمد و با آن حضرت مصالحه کرد و جزیه پرداخت. در مقابل آن حضرت نیز برای آنان عهد نامه ای نوشت که در نزد آنان موجود است.

متن عهد نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای یحنة بن رؤبه و مردم ایله چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم این امان نامه ای از جانب خدا و از جانب پیامبر محمد رسول خدا برای یحنة بن رؤبه و مردمان ایله از ساکنان آن سرزمین و رهگذران و مسافران آنان در دریا و خشکی است که برای آنان و نیز برای کسانی از مردم شام و مردم یمن و مردم بحر که با آنان همعقیده اند پیمان و ذمه خدا و پیامبر محمد خواهد بود و در پناه این پیمان خواهند بود. البته هر که از این مردم دست به خونریزی و آفرینش حادثه ای بزند مال او نخواهد توانست سپر جاننش شود. این پیمان برای هر کس که بخواهد آن را بپذیرد و بدان وارد شود رواست و بر اساس آن ممکن نیست طرفهای پیمان از چشمه ای که بدان وارد شده اند یا از راهی که در دریا یا خشکی برای خود انتخاب کرده و از آن می گذرند محروم و از آن بازداشته شوند»⁽¹⁾.

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که امان نامه حاضر يك امان نامه خصوصی نیست تا تنها اختصاص به مردم ایله داشته باشد، بلکه شامل دیگر مردم شام و مردم یمن و مردم بحر نیز می گردد. روشن است مراد از معیت و همراهی میان این طوایف مذکور معیت یا اشتراك در دین و عقیده است و اشاره به این دارد که همه گروههای پیشگفته در مسیحی بودن و در پیروی از يك دین واحد با یکدیگرند و گرنه اشتراکاتی در حاکمیت سیاسی یا محدوده جغرافیائی که این گروهها در آن زندگی می کنند وجود ندارد، زیرا مردم یمن که در این امان نامه از آنان نام برده شده در جنوب و مردم ایله در شمال قرار گرفته اند.

بدین ترتیب با شمول و فراگیری این امان نامه و عقد ذمه موجود در ضمن آن

ص: 425

هر يك از ديگر طوايف مسيحي موجود در آن زمان نيز كه مي خواستند مي توانستند با پايبندی به شروط ذكرشده در اين پيمان مشمول عقد ذمه قرار گيرند و اين امكان وجود داشت كه بيشتر مسيحيان پس از عقد اين پيمان كه اصل آن با فرمانروای ايله بسته شده بود كم كم به آن بپيوندند.

گفتنی است كه رسول خدا (صلی الله عليه و آله) پيمانی همانند اين نيز برای جهم بن صلت و شرحبيل بن حسنه نوشت يا به آنان اجازه داد از حقوقی مشابه آنچه در پيمان آن حضرت با فرمانروای ايله آمده بود بهره ببرند.

پيامبر همچنين پيمانی ديگر با مردمان جرباء و اذرح بست كه متن آن از اين قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اين پيمان نامه ای است از محمد رسول خدا (صلی الله عليه و آله) برای مردم جرباء و اذرح مبنی بر اين كه به اماني كه از جانب خداوند و از سوی محمد به آنان داده شده است در امانند و در مقابل در هر ماه رجب صد دينار و صد اوقيه بايد پرداخت كنند.

خداوند آنان را عهده دار است كه برای مسلمانان و هر كه از مسلمانان به اين قوم پناهنده شود خير خواه باشند و با آنان نيکی ورزند»⁽¹⁾.

بدین ترتیب مشاهده می كنيم كه رسول خدا (صلی الله عليه و آله) در جریان اين غزوه پيمانهای صلح جداگانه ای میان مسلمانان و مسيحيان آن سامان منعقد می ساخت و بدین ترتیب راه را برای مسلمانان می گشود تا در اين سرزمینها به تبليغ و گسترش دعوت اسلامی پردازند و اين - بی تردید - از بزرگترین دستاوردهای اين غزوه بود كه با اصول دعوت اسلامی نيز سازگاری و همسویی دارد، زیرا محمد (صلی الله عليه و آله) برای جنگ نیامده، بلكه به عنوان هدايتگر، بشارت دهنده، هشدار ده و دعوتگری به سوی خداوند و به عنوان يك مشعل فروزان فرا راه انسانها آمده بود.

همان سان كه تا كنون گفته ایم رسول خدا (صلی الله عليه و آله) در جریان اين غزوه به عقد

ص: 426

این قراردادهای صلح نیز بسنده نکرد، بلکه منطقه تبوک سرّیه‌ها یا گروههایی را نیز به منظور ایجاد صلح و دوستی به میان قبایل نزدیک آن منطقه که از اعراب شمال بودند فرستاد.

سرّیه اکیدر

610 - اکیدر بن عبد الملك از کنانه و از مسیحیانی بود که حکمرانی دومة الجندل را بر عهده داشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به سوی او روانه ساخت.

این گروه مرگب از چهارصد و بیست سوار بود و به گفته بیهقی همه آنان از مهاجرین بودند و ابو بکر فرماندهی آنان را بر عهده داشت و خالد بن ولید نیز در رأس اعراب بادیه نشین قرار داشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام اعزام این گروه به خالد فرمود: «او را در حال شکار گاو [وحشی] خواهی یافت». این خبر نشان می‌دهد که اکیدر حکمرانی بود که چندان به صورت جدی با مسائل برخورد نمی‌کرد.

ادامه این ماجرا را از ابن اسحاق می‌شنویم:

«خالد بن ولید در پی این مأموریت روانه شد و خود را به نزدیک دژ او رساند تا جایی که اکیدر در معرض دید او قرار گرفت.

آن شب شبی مهتابی و هوا صاف بود و اکیدر به همراه زنش بر روی بام خوابیده بود. در این میان گاوهای وحشی با شاخهای خود به کوبیدن در قصر او پرداختند. همسرش که این صدا را شنید به شوهر گفت: «آیا تا کنون چنین چیزی دیده‌ای؟» او گفت: «به خداوند سوگند نه». همسرش گفت: «پس چه کسی چنین شکاری را وامی‌گذارد؟» اکیدر نیز پاسخ داد: «هیچ کس».

بدین ترتیب اکیدر از بالای بام پایین آمد و دستور داد اسب او را آوردند و زین کردند. آنگاه به همراه تنی چند از افراد خود از جمله برادرش حسان بر اسب سوار شدند و از قصر بیرون آمده قصد شکار کردند.

هنگامی که آنان از قصر بیرون آمدند سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رویارویی

آنان شتافت و آنان را در محاصره خود گرفت و برادر اکیدر را به قتل رساند. پس از آن خالد بن ولید قبای زرنگاری را که بر تن او بود از تنش درآورد و قبل از آن که خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد آن قبا را برای آن حضرت فرستاد»(1).

چون این قبای حریر زرنگار را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند مشاهده آن اصحاب را به اعجاب و شگفتی واداشت و بر آن دست می کشیدند و خوشایندی و تعجب خود را از آن اظهار می داشتند. اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را از این دل دادگی به چنین لباسی که جلوه ای از آسایش و خوشی دنیای طغیانگر بود بازداشت و توجه آنان را به زندگی جاوید و خوشی آخرت جلب کرد و فرمود: «آیا از چنین چیزی شگفت زده می شوید؟ به خداوند سوگند یکی از دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این [قبا] زیباتر و بهتر است».

به هر حال پس از این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اکیدر پیمان دمه بست و بنابراین شد که او به آن حضرت جزیه پرداخت کند. واقدی روایت کرده است که اکیدر هزار شتر، چهارصد زره و چهارصد نیزه در اختیار داشت [که همه در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله)] قرار گرفت.

صرف نظر از صحّت و سقم اظهارات واقدی در این باره آنچه مسلم است این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اکیدر را آزاد گذاشت و او به آبادی خود بازگشت.

ظاهراً - آنچنان که واقدی گفته است - آزادی وی تنها زمانی صورت گرفت که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرارداد پرداخت جزیه بست و بدین ترتیب همراه با قوم خود از اهل ذمه شد.

در اینجا مناسب است بگوییم اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سپاهیان فرمود «او را در حال شکار گاوهای وحشی خواهید یافت، در این ماجرا این گاوهای وحشی بودند که او را شکار کردند و باعث شدند وی از قصر خود خارج شود و در دام سپاه خالد قرار گیرد، هر چند پس از آن عفو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از این دام رهایی داد.

ص: 428

بنابر آنچه در روایت بیهقی آمده همین سرّیه خالد بن ولید به هدف دژ اکیدر و تسلیم شدن او، یحنه فرمانروای ایله را وادار ساخت تا به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و با او قرارداد ذمه ببندد.

بازگشت از تبوك

691 - غزوة تبوك غزوه ای با برکت بود و دعوت به اسلام اصل و اساس و هدف و غایت آن را تشکیل می داد، زیرا در طی این غزوه اسلام در شمال جزیره - العرب راه یافت و اعرابی که در این مناطق به سر می بردند با آن آشنا شدند و حتی بتدریج این نور در خود سرزمین شام هم درخشید و همین امر مقدمه و زمینه ای شد برای فتح این سرزمینها از سوی سپاه اسلام در نبردهای آتی که میان رومیان از يك سو و مسلمانان و اعراب و حتی اعراب شام از سوی دیگر صورت می گرفت.

آن سان که ابن اسحاق می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از ده شب و اندی اقامت در این منطقه راه بازگشت به سوی مدینه را در پیش گرفت. البته این مدّت که ابن - اسحاق آن را ذکر کرده تنها مدّت زمان اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبوك است و زمانی را که صرف رفتن به آن منطقه و برگشتن از آن سامان شد شامل نمی شود.

در این مدّت اقامت همان سان که گفته ایم مردم با اسلام آشنا شدند، پیمانهای ذمه بسته شد، شوکت و سلطه کسانی که همتی جز خوشگذرانی و شکار نداشتند در هم شکست و دعوت اسلامی به مناطق همجوار روم رسید تا در آینده و زمانی که میان مسلمانان و رومیان جنگی درگیرد مردم این مناطق نیرو و پشتوانه ای برای رومیان تشکیل ندهند و بدین ترتیب با نبرد میان مسلمانان و رومیان آزارها و سختگیریهایی علیه مسلمانان در آن سامان خاتمه یابد.

آن سان که در همه مراحل زندگی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و در سفر و حضر در همه جا امور خارق العاده و دلایل حاکی از نبوت آن حضرت با او همراه و در پی او بود در جریان این غزوه نیز در راه بازگشت از منطقه تبوك امور خارق العاده چندی

صورت گرفت. از جمله آن که در نقطه ای از راه آب اندک، تشنگی سپاهیان شدید و زمین نیز صحرایی شنی و سوزان بود. در آن منطقه چشمه ای کوچک وجود داشت که اندک آبی از شکاف سنگی بیرون می زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از آن که سپاهیان به این چشمه برسند آنان را از برداشتن آب نهی فرمود، اما تنی چند از سپاهیان از آن آب برداشتند و همه آب آن را که تنها یک یا دو و حد اکثر سه نفر سوار را سیراب می کرد کشیدند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به کنار این چشمه رسید در آن هیچ آبی نیافت. پس کسانی که آب را تمام کرده بودند نفرین کرد و سپس دست خویش را زیر آن شکافی که آب از آن بیرون می زد گرفت و با تضرع و زاری به درگاه خداوند آن سان که می خواست دعا کرد و در پی این دعا به سان انفجاری از آن چشمه آب بیرون زد. ابن اسحاق در توصیف این رخداد چنین می گوید:

«چنان آبی از آن بیرون زد که غرّشی به سان غرّش صاعقه داشت و پس از آن مردم همه از آن آب نوشیدند و برای نیازمندیهای آینده خود نیز از آن آب برداشتند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر زنده ماندید و یا هر کدام از شما که زنده بمانید از این سرزمین بدیها خواهید گفت»(1).

این رخداد خارق العاده همانند داستان موسی (ع) است که چون برای قوم خود آب خواست عصای خویش را بر سنگ زد و از آن دوازده چشمه بر جوشید، آن سان که در قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که موسی برای قوم خود آب خواست پس ما گفتیم عصای خود را بر سنگ زن [و او زد]. پس از آن دوازده چشمه بر جوشید و [هر گروه از] مردم دانستند که از کدام چشمه آب بنوشند. از روزی خداوند بخورید و بیاشامید و در پی فسادانگیزی در زمین نباشید»(2).

این همان چشمه نبوت است که موسی به عصای خود و محمد (صلی الله علیه و آله) به دست خویش آن را برگشود و چون صاعقه ای غرّید و از آن شکافی که قطراتی آب

ص: 430

1- همان. ص 18.

2- بقره/ 60.

درگذشت يك سرباز

692 - فرمانده باید سربازان خود را دوست داشته باشد و به سان مادری که نسبت به فرزند خویش مهر می ورزد به آنان مهر ورزد، چرا که آنان در حالی برای نبرد حاضر شده اند که از مال اندوزی صرف نظر کرده زن و فرزند و آسایش و راحتی را رها کرده و در راه خدا جان خویش بر کف گرفته اند و با چنین شرایطی برای آنان جز بهشت جاوید در آن سرای و جلوه های تکریم در این سرای پاداشی سزا نیست.

در راه بازگشت از همین غزوه بود که یکی از سربازان بدرود حیات گفت. او عبد الله ذو البجادین از مؤمنان راستین و مجاهد بود که در راه خدا و در راه اسلام در مقابل خاندان خود [که مخالف مسلمانی او بودند] چندان مقاومت ورزید که حتی لباس او را از او گرفتند. وی در جریان این غزوه وفات یافت و پس از وفات او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر دفن او را بر عهده گرفتند.

اکنون ادامه این ماجرا را از ابن کثیر می شنویم:

ابن اسحاق می گوید: از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می گفت: «من که در غزوة تبوك همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم در نیمه شبی برخاستم و از دو شعله آتشی در سویی از اردوی سپاه دیدم. پس بدان سوی نگریستم و به تعقیب ماجرا پرداختم. ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و عمر را مشاهده کردم و دیدم که عبد الله ذو البجادین وفات یافته است و آنان برای او قبری کنده اند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در درون قبر ایستاده و عمر و ابو بکر جنازه را به قبر نزدیک می کنند و آن حضرت نیز می فرماید: «برادرتان را نزدیک من آورید». آن دو نیز جنازه را نزدیک بردند و چون آن را آماده گذاشتن در قبر کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا من از این مرد راضی ام تو نیز از او راضی و خشنود باش».

ابن اسحاق می گوید از آن پس ابن مسعود می گفت: «ای کاش من صاحب آن قبر بودم».

ابن هشام دربارهٔ علت نامیده شدن این مرد به ذوالبجادیین می گوید: «او بدین سبب چنین نام گرفت که زمانی که می خواست اسلام بیاورد خاندان او وی را از این کار بازداشتند و بر او سخت گرفتند تا جایی که او از میان آنان بیرون رفت، در حالی که تنها يك بجاد (یا يك تکه پارچه درشت) با خود داشت. وی این پارچه را به دونیم کرد و نیمی را لنگ خود قرار داد و نیم دیگر را بر شانه انداخت و به همین سبب نیز ذوالبجادیین لقب گرفت»⁽¹⁾.

در این ماجرا نکته قابل توجه آن است که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن مجاهد مجاهدان حتی در چنین شرایطی جنازه یکی از سربازان خود را وانمی گذارد تا طعمه گرگها شود، بلکه همان سان که در زندگی سربازان خود را گرامی داشته به هنگام مرگ و پس از آن نیز آنان را گرامی می دارد تا همچنان بزرگوارانه آماده هر گونه فداکاری باشند.

سوء قصد نافرجام

693 - خداوند می فرماید: «ای پیامبر آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن که اگر چنین نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را [از آسیب] مردم نگاه می دارد»⁽²⁾.

ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که پیوسته به کار دعوت مشغول است و لحظه ای از آن دست بردار نیست. او از مکه مکرمه بیرون می آید و صحراهای سخت را پشت سر می گذارد و خود را به مدینه می رساند. پس از آن نیز [سالها در مدینه خود را برای رویارویی خطر مهیّا می دارد و از جمله] در این غزوه برای اعلام اعتلای رسالت الهی بر رومیان و پیروان آنها و تابعان حاکمیت آنان صحراها و بیابانهای بی آب و علف را پشت سر می نهاد تا خود را به شام برساند. روشن است

ص: 432

1- -البداية و النهاية، ج 5، ص 18. - م.

2- - مائده/ 67.

که در همه این رخدادها اگر خداوند او را در مقابل کسانی که به جان او سوء قصد داشتند نجات نمی داد چه کسی می توانست او را نجات دهد؟

در جریان غزوة تبوك هر چند برخی از منافقان در مدینه ماندند و برخی دیگر نیز از نیمه راه به مدینه بازگشتند، اما کسانی نیز در صفوف سپاه اسلام رخنه کردند تا اگر در میانه راه یا در میدان نبرد فرصتی برای آنان مهیا شود به ضربه زدن به مؤمنان پردازند. اما خداوند این امید را به یأس مبدل ساخت و در جریان این غزوه چنان فرصتی که آنان انتظارش را می کشیدند به وجود نیامد.

از آنجا که همه مسائل در تبوك خاتمه یافت و این نبرد به يك تبليغ راستین اسلامی مبدل شد و هیچ جنگی رخ نداد تا منافقان با سمپاشی خود بین مؤمنان موجب تزلزل و شکست آنان شوند و چون که این منافقان مشاهده کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امنیت، سلامت، آسودگی و اطمینان خاطر جيش العسره را به مدینه بازمی گرداند، علیه آن حضرت دست به توطئه ای دیگر زدند و در اندیشه و بلکه در تلاش برای تحقق این هدف شوم برآمدند که آن حضرت را از گردنه ای بلند به پایین افکنند. بدین ترتیب اگر برادران یهودی و خائن همین گروه در صدد برآمده بودند تا زمانی که او در کنار دیوار نشسته است سنگی از بالا بر روی سر او رها کنند، این بار این خائنان منافق در صدد برآمدند آن حضرت را از بالای گردنه ای که در راه آنان قرار داشت به پایین پرت کنند، اما خداوند این بار هم چون آن توطئه قبلی رسول خدا را از مکر منافقان آگاه ساخت.

هنگامی که سپاه مسلمانان به نزدیکی همان گردنه ای رسید که بنا بود آنان توطئه خبیثانه خود را در آنجا عملی سازند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را فرمان داد [تا به جای حرکت از راه اصلی و عبور از گردنه] از درون درّه عبور کنند. آن حضرت به سپاهیان فرمود: «هر کس بخواهد می تواند از درون درّه عبور کند که آن نقطه وسعت و گنجایش بیشتری برای عبور شما را داراست».

بدین ترتیب همه مسلمانان راه خود را از درون درّه در پیش گرفتند و تنها

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه گردنه و بالای کوه را در پیش گرفت و منافقان توطئه گر نیز در پی او از همین راه رفتند تا توطئه خود را پیاده کنند و آنان تدبیر کردند و مکر ورزیدند و خداوند هم تدبیر کرد و البته خداوند بهترین تدبیر کنندگان است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این توطئه آنان اطلاع یافته بود و آنان نیز چون از این امر که آن حضرت اطلاع یافته و این راه را انتخاب کرده است خود را آماده کردند و برای آن که شناخته نشوند نقاب بر چهره زدند، هر چند البته همین امر سبب جدا شدن آنان از دیگران شد و مسلمانان توانستند آنان را مورد شناسایی قرار دهند.

گفتیم که آنان توطئه خطرناکی را طراحی کرده بودند و قصد داشتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از بالای گردنه به پایین بیندازند. به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا عمار بن یاسر و حذیفه بن یمان او را همراهی کنند و عمار مهار شتر او را در دست گیرد و حذیفه از پشت سر شتر را براند.

در همین حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه می پیمود، او و همراهانش صدای حرکت کسانی که مرکبهای خویش را پشت سر او به پیش می راندند و جلو می آمدند شنیدند و اینجا بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که از طریق وحی الهی از تیات پلید این گروه آگاهی یافته بود به عیان توطئه ناپاک آنها را مشاهده کرد و دید که چگونه آنان بی آن که پیامبر و همراهانش اطلاع داشته باشند در پی آنان روانه شدند بدین گمان که خواهند توانست به آنچه در سر می پروراند دست یابند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حذیفه فرمان داد تا این گروه را به عقب برگرداند. حذیفه خشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در چهره آن حضرت مشاهده کرد و این که آن حضرت احتمال شری را از ناحیه آنان می دهد در چهره او پدیدار گشت.

حذیفه به فرمان آن حضرت با سپری که در دست داشت به عقب برگشت و آنان را مشاهده کرد که نقاب به صورت زده اند. وی سپری را که در دست داشت بر صورت مرکبهای آنان زد تا آنان را به عقب برگرداند. هنگامی که مشاهده کرد این گروه نقاب زده اند گمان کرد آنان مسافرانی هستند که به خاطر جلوگیری از گرمای

خورشید و حرارت سوزنده هوا دست به چنین کاری زده اند. آن توطئه گران با به عقب برگشتن حذیفه مضطرب و آشفته و نگران شدند و به سان هر کس دیگری که چون دست به کار جنایتی می شود و هنگامی که گمان می کند که نقشه خیانت او بر ملا شده است از ادامه آن می ترسد و از آن دست می کشد این گروه نقابدار نیز با مشاهده حذیفه بسرعت راه درون درّه را در پیش گرفتند و خود را در میان سپاه گم کردند و بدین سان توطئه آنان نقش بر آب شد.

پس از آن حذیفه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای حذیفه مرکب را بران و تو نیز ای عمار آن را به پیش بکش».

بدین ترتیب این سه به حرکت خود شتاب بیشتری دادند و خود را به بلندترین نقطه آن گردنه رساندند و سپس از آن گذرگاه بیرون رفتند و در آنجا در انتظار سپاه ماندند.

پس از این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حذیفه - که شتر آن حضرت را می راند و آن حضرت از او خواسته بود تا برگردد و سوارانی را که از پی او می آمدند برگرداند و وی نیز ظاهراً ماهیت آنان را دریافته بود - پرسید که «آیا از آن گروه کسی را نیز شناختی؟» او در پاسخ گفت: «مرکب فلانی و فلانی را شناختم و البته چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفته و آنان نیز نقاب زده بودند [کسی را شناختم]».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار پرسید: «آیا دریافتید که آن گروه چه می خواستند و چه نقشه ای در سر داشتند؟» حذیفه و عمار در پاسخ گفتند: «نه، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». آن حضرت فرمود: «آنان این نقشه را در سر داشتند که پشت سر من حرکت کنند و چون به فراز گردنه برسیم مرا به پایین پرت کنند». آن دو گفتند: «اگر چنین است آنان را گردن می زنیم». اما آن حضرت فرمود: «خوش ندارم مردم بگویند محمد بر اصحاب خویش (به کشتن آنان) دست گشوده است».

ابن اسحاق درباره این ماجرا از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [خطاب به حذیفه]

نقل می کند که فرمود: «خداوند مرا به نام آن افراد و نام پدرهایشان آگاه ساخته و اگر خداوند بخواهد در روشنائی صبح نام آنان را بر همگان اعلام خواهم کرد. برو و چون صبح شود همه سپاهیان را گرد هم آور.».

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسامی این منافقان را به حذیفه گفته است، هر چند در این باره اختلافاتی میان علما وجود دارد. اما به هر حال آنچه مسلم می باشد این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حذیفه خواسته بود نام این منافقان را فاش نکند و همچنان این اسامی به عنوان سری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او سپرده بود در نزد او پنهان ماند تا آنجا که گفته شده است پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر کس می مرد از طریقه برخورد حذیفه نسبت به او وی را مورد سنجش قرار می دادند و اگر می دیدند که حذیفه بر او نماز خوانده است او را مؤمن می دانستند و از منافقان نمی شمردند، اما اگر حذیفه بر او نماز نمی خواند درباره وضعیت او تردید می کردند.

ماجرای مسجد ضرار

694 - از همین گروهی که اندیشه شوم ترور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر پروراندند و یا از همفکران آنان، گروهی نیز مسجد ضرار را برپا کردند. آنان قبل از غزوة تبوك و زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به گردآوری سپاه و تجهیز آن و نیز فراهم آوردن هزینه ها و تدارکات این سپاه مشغول بود و مسلمانان را به شرکت در این سپاه دعوت می کرد مسأله ساختن این مسجد را مطرح کردند.

آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما برای بیماران و افراد ناتوان و نیز برای شبهای بارانی زمستان مسجدی [در محله خود] ساخته ایم و دوست داریم تو بدین مسجد بیایی و در آن نماز بگزاری». آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: «ما در آستانه سفر و گرفتاریم و اگر ان شاء الله از سفر برگشتیم در آن مسجد نماز خواهیم گزارد».

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از تبوک در ذی اوان - نقطه ای در فاصله حدود یک ساعت راه پیمایی تا مدینه - بود وحی الهی درباره این مسجد، ساختمان و سازندگان آن چنین نازل شد که «و کسانی که مسجدی را که مایه آسیب زدن [به مؤمنان] و کفر ورزیدن و تفرقه افکنی میان مسلمانان است پایگاه خود و کمینگاهی برای کسانی که با خدا و رسول او از این پیش سر جنگ داشته ساخته اند و سوگند نیز می خورند که ما از این کار هدفی جز نیکی نداشته ایم در حالی که خداوند گواهی می دهد آنان بر راستی دروغگویند. هرگز در آن نایست که همان مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن بایستی و در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک باشند و خداوند پاکان را دوست دارد. آیا آن که بنیاد خویش را بر پروای از خداوند و خشنودی او بنا سازد بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر لبه پرتگاهی شیب قرار داده که او را به آتش دوزخ فرو فرستاده است؟ خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند. این بنایی که آنان ساخته اند پیوسته مایه تردید و پریشانی دل‌های آنان بماند مگر آن که دل‌هایشان از هم بگسلد و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

با نزول این آیات از جانب خداوندی که به هر اشاره چشمی و هر آنچه در دل است آگاه می باشد این حقیقت بر همگان روشن شد که کسانی که این مسجد را ساخته اند نه گروهی از انصار، نه گروهی از مهاجرین و بلکه جمعی از منافقین بودند. البته هر چند این گروه به دو قبیله اوس و خزرج - که قبیله اخیر منافقان بیشتری را در خود داشت - منتسب بودند اما از آن انصاری شمرده نمی شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه دادند و از همه چیز حتی اگر خود نیازمند و محتاج آن بودند گذشتند.

آیات فوق همچنین انگیزه های منافقان را از ساختن چنین بنایی بیان می کند و گویای این است که آنان آن مسجد را پایگاهی برای آسیب وارد آوردن به مؤمنان

ص: 437

همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجد النبی و در سایر مساجدی از قبیل قبا که آن حضرت ساخته و از همان روز نخست بر پایه خداترسی و خشنودی او بنیان نهاده شده بود قرار داده بودند و بدین وسیله قصد داشتند با ترویج و طرح مسائل تفرقه افکنانه و فتنه انگیزی و شرافرینی مسلمانان را گرفتار تفرقه سازند و از همین نقطه به عنوان یک پایگاه و یک مرکز جاسوسی به نفع توطئه گران و کسانی که با خدا و رسول او سر جنگ داشتند استفاده کنند، آن سان که حتی یکی از غیر مسلمانان به سازندگان این مسجد گفته بود: «مسجد خود را بسازید و در آنجا آن اندازه که در توانتان هست نیرو و سلاح گرد آورید که من نیز نزد قیصر روم می روم و سپاه او را از آن سرزمین به این دیار می آورم و محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را بیرون می رانم».

این قصد شوم آنجایی خود را نشان می دهد که این گروه در حالی به ساختن مسجد خود و طرح چنین مسأله ای پرداختند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول گرد آوردن سپاه و آماده شدن برای حرکت به سوی تبوک بود و آنان آرزوها و انتظارات دیگری را از فرجام این حرکت داشتند و آرزومند شکست محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاه او در مقابل رومیان بودند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو نفر از اصحاب خود را فرا خواند و به آنان فرمود: «به این مسجد ستم بار بروید و آن را ویران کنید و آتش بزنید» آن دو نیز در اجرای این فرمان روانه شدند و به محلّه بنی سالم بن عوف آمدند. در این هنگام یکی از آن دو به دیگری گفت اندکی درنگ کن تا پاره آتشی از خانه خود بیاورم.

سپس به میان خاندان خود بنی سالم رفت و شاخه خرما را آورد و آن را آتش زدند و سپس از این محلّه بیرون رفته، شتابان خود را به آن مسجد رساندند و در حالی که فتنه گران در آن مسجد بودند آن را ویران کردند و آتش زدند و آن گروه نیز از آنجا متفرّق شدند.

در این میان خداوند آرزوی دیگر آنان را نیز به ناکامی مبدّل ساخت و سپاه روم از این که با سپاه اسلام رو در رو شود عقب کشید و بدین سان آنچه آنان از روی نفاق

و دودلی بر زبان می آوردند که مسلمانان نمی توانند با رومیان نبرد کنند نقش بر آب شد و رومیان از رویارویی ترسیدند در حالی که مردان سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) که در راه خدا جان خویش بر کف گرفته بودند هرگز بیمی به دل راه ندادند.

نادمان

695 - مسلمانانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به پیوستن به سپاه برای حرکت به سوی تبوک فرا خواند در پاسخ به این دعوت به سه گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی که اکثریت را تشکیل می دادند و از بقیه فزونی داشتند و همین گروه نخستین نیروی اسلام را تشکیل می دادند. آنان کسانی بودند که جان خویش را به بهای بهشت به خداوند فروخته بودند تا بجنگند و کشته شوند، کسانی بودند که برای همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشتتاز شدند و بالاخره کسانی بودند که قرآن کریم درباره آنان می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً دلهای گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرد توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رؤف است» (1).

ب: گروهی که از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرباز زدند. برخی از این گروه، منافق، برخی سست عقیده و گرفتار ضعف اراده بودند و البته همه در این نقطه با یکدیگر اشتراک داشتند که از آن مؤمنان راستینی نبودند که در راه خدا از مال و جان و از آسایش خویش می گذشتند.

این گروه از شرکت در سپاه عذر خواستند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز عذر آنان را پذیرفت، هر چند مطمئناً برخی از آنان دروغگو بودند. قرآن کریم درباره این گروه چنین می فرماید: «ایراد بر آن کسانی است که با آن که توانگرند از تو [برای عدم شرکت در سپاه] اجازه می گیرند. آنان به این خشنود شده و پذیرفته اند که با

ص: 439

نشستگان باشند. خداوند بر دل‌هایشان مهر زد و آنان درك ندارند. هنگامی که [پس از غزوه] دوباره به میان ایشان بازگردید [در توجیه کار خود] برای شما بهانه بیاورند. بگوی بهانه بیاورید که ما به شما اطمینان نخواهیم کرد و خداوند ما را از اندیشه‌های درونی شما آگاه ساخته است و خداوند و رسول او در آینده نیز عملکرد شما را خواهند دید و سپس به پیشگاه آن که آگاه هر پیدا و پنهان است برگردانده خواهید شد و او شما را از آنچه می کرده آید آگاه خواهد ساخت. هنگامی که به میان ایشان بازگردید [در توجیه کار خود] برای شما به خداوند سوگند می خورند تا از آنان دست بردارید شما نیز از آنها روی برتائید که ناپاکند و فرجام و جایگاهشان جهنم و این سزای آنچه است که انجام می دادند. آنان برای شما سوگند یاد می کنند تا از ایشان خشنود شوید [اما نمی دانند که] اگر شما نیز از آنها خشنود شوید خداوند از مردم بدکار خشنود نمی شود»(1).

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوك بازگشت بر مسجد وارد شد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد. پس از آن کسانی که به سبب بیماری یا ضعف و ناتوانی و یا نداشتن مرکبی برای سفر نتوانسته بودند در سپاه شرکت کنند برای عذرخواهی نزد آن حضرت آمدند. عذر این گروه از مردم روشن بود و تکلیف را از آنان در مورد شرکت در این غزوه که تنها بر توانمندان و افراد سالم واجب بود برمی داشت و خداوند خود مؤاخذه را از آنان برداشته بود آنجا که می فرماید: «بر ناتوانان، بیماران و کسانی که هزینه [همراهی با سپاه را] ندارند ایرادی نیست»(2).

علاوه بر این گروه توانگران قادر بر جهاد نیز به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و برای توجیه اعمال خود عذر می آوردند. آنان که هشتاد و اندی بودند در حضور او بهانه تراشی می کردند و سوگند می خوردند تا زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنچه اظهار کردند از آنان پذیرفت و به گفته ابن اسحاق پیامبر ظاهر آنان را پذیرفت و با

ص: 440

1-- توبه/96-93.

2-- همان/91.

آنان بیعت کرد و باطن و ضمیر آنان را به خداوند وا گذاشت. این در حالی بود که می دانست اگر او خود از آنان خشنود شود خداوند از آنان خشنود نخواهد بود.

این نیز بدان جهت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داشت تنها بر اساس ظاهر مردم حکم کند و این روشن است که اگر او ظاهر مردم را مورد پذیرش قرار دهد ممکن است آنان [شرم کنند] در مسیر اصلاح درون خویش قرار گیرند.

ج: گروهی که در دین داری خالص بودند، اما در این جریان بدون هیچ بهانه و عذری از شرکت در سپاه خودداری ورزیدند. این گروه حتی حاضر نشدند برای توجیه کار خود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بگویند و همین که به گناه خویش اعتراف کنند برای آنان بهتر بود از این که در مقابل آن حضرت دروغ هم بگویند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه را که سه نفر بودند در شمار مؤمنان راستین یاد کرد تنها با این تفاوت که در زمان حرکت سپاه خواسته های دل بر آنان غلبه کرده و یا دچار نوعی ضعف روحیه آنی شده اند و احساس کرده بودند که مسافت این سفر بسیار زیاد و طاقتفرسا است و به همین سبب نیز به این تن در داده بودند که با نشستگان باشند و البته این گروه بر خلاف گروه سابق که خداوند بر دلهایشان مهر زده بود دلهایی داشتند که هنوز بر آنها مهر نهاده نشده بود.

بنابراین ناچار برای معالجه این دلها که هنوز زنگار گناه عمده صفا را از آنها نگرفته بود و صاحبان آنها به کوتاهی خود پی برده و اعتراف کرده بودند درمانی روانی می بایست و این درمان نیز همان شیوه ای بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - پیامبری که از روی خواسته های دل سخن نمی گوید و گفتار او تنها وحی الهی است - در پیش گرفت و از آنان دوری گزید و روی برتافت تا بدین وسیله روان آنان را بیدار کند و صبر را به ایشان بیاموزد و بر این عادتشان دهد. این مجازات چیزی همانند کفاره شصت روز روزه برای افطار عمده روزه بود که سبب تربیت و تهذیب نفس می شود.

بدین ترتیب مسلمانان مدت پنجاه روز از این جمع دوری گزیدند تا آنجا که

زمین [با همه گشادگی] بر آنان تنگ شد و خود نیز دلگیر شدند و دریافتند که پناهگاهی در مقابل خداوند جز رو به سوی او آوردن ندارند.

اینک ادامه این ماجرا و سخن از این گروه، از روحیه و از برخورد مسلمانان با آنان را به یکی از این سه تن یعنی کعب بن مالک وامی گذاریم تا از آنچه در اندیشه او می خلید، از آنچه دید و از صبر بی نظیری که از خود نشان داد سخن بگوید. در البدایة و النهایة از زبان او چنین می خوانیم:

«من به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و چون بر او سلام کردم آن حضرت لبخند خشم و ناخشنودی بر لب گرفت و سپس گفت: «پیش آی». من پیش رفتم و در مقابل آن حضرت نشستم. آنگاه به من فرمود: «چه چیز تو را از همراهی با سپاه بازداشت؟ آیا چنین نیست که شتری برای خود خریده بودی؟»

من که مقداری از قدرت مجادله و سخن گفتن برخوردار بودم در پاسخ گفتم: «آری اینچنین است. امروز اگر من در پیشگاه کسی از مردم دنیا جز تو نشسته بودم می توانستم با طرح بهانه ای از ناخشنودی او بگریزم. اما به خداوند سوگند می دانم که در حضور تو امروز اگر دروغی بگویم تا تو از طریق آن از من خشنود شوی انتظار آن را دارم که فردا خداوند [با آگاه ساختن تو از حقیقت امر] تو را از من ناخشنود سازد و اگر نیز راستی بگویم در اظهاراتم مایه ملامت را بر من خواهی یافت. اینک من در این باره تنها به عفو خداوند امید دارم. نه، به خداوند سوگند من هیچ بهانه و عذری نداشته ام و به خداوند سوگند آن هنگام که از همراهی با تو خودداری ورزیده ام هرگز تو از من قویتر و توانگرتر نبوده ای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ من فرمود: «این سخن راستی است. پس برخیز [و برو] تا خداوند درباره تو حکم کند».

من برخاستم و رفتم و پس از آن گروهی از خاندان من بنی سلمه به سراغم آمدند و گفتند: تا پیش از این تو را چنین ندیده بودیم و اگر گناه و کوتاهی کرده باشی از بهانه آوردن و توجیه آن در مانده شوی و اکنون نیز گمان نداشتیم تو نتوانی عذرهایی شبیه آنچه دیگر افرادی که از شرکت در سپاه خودداری ورزیده بودند می آوردند بیاوری. برای تو همین مقدار در از میان رفتن گناهت کافی و بسنده بود

که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایت آمرزش بطلبد.

به خداوند سوگند این گروه آن قدر مرا در فشار گفته ها و سرزنشهای خود قرار دادند که در این اندیشه برآمدم دوباره نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بروم و گفته های قبلی خویش را تکذیب کنم.

پس به اطرافیان خود گفتم: «آیا کسی دیگر نیز مانند من با چنین وضعیتی روبرو شده است؟» آنان گفتند: «آری دو تن دیگر نیز همانند آنچه تو گفته ای گفته اند و پاسخی همانند پاسخی که به تو داده شد شنیده اند». پرسیدم: «آن دو نفر کیستند؟» گفتند: «مرارة بن ربیع عمری و هلال بن امیة واقفی».

من دیدم که آنان از دو نفر درستکار که در بدر نیز حضور داشته اند و الگوی دیگران هستند نام برده اند. به همین سبب پس از آن که از این دو تن نام بردند [از آن اندیشه ای که در سر داشتم برگشتم و] در پی کار خود رفتم.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان همه کسانی که از شرکت در سپاه خودداری ورزیده بودند تنها از مردم خواست از گفتگو و صحبت با ما سه نفر خودداری کنند و در پی فرمان آن حضرت مردم از ما دوری گزیدند و با ما به گونه ای دیگر رفتار کردند و ابراز ناخشنودی نمودند تا جایی که من خود از زندگی بیزار شدم و گفتم این دیگر چیست.

ما پنجاه روز را در این وضعیت سپری کردیم و در این مدت آن دو نفر دیگر زمینگیر شدند، و خود را در خانه هایشان زندانی کردند و می گریستند، اما من از خانه بیرون می رفتم، همراه با دیگر مسلمانان به نماز جماعت حاضر می شدم و در کوچه و بازار راه می رفتم، و کسی با من همسخن نمی شد. وقتی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از نماز در جای خود نشسته بود می رسیدم و سلام می کردم با خود می گفتم آیا او لبهای خود را برای پاسخ من تکان داده است یا نه.

گاهی نیز نزدیک او به نماز می ایستادم و زیر چشمی به آن حضرت نگاه می کردم و می دیدم وقتی مشغول نماز او به من می نگرد، اما چون نماز را به پایان می برم و به سوی او نگاه می کنم از من روی بر می تابد.

این بی مهری مردم با من به درازا کشید و از آن خسته شدم، یک روز به

کنار باغ ابوقتاده که پسر عمو از نزدیکترین دوستان و بلکه دوست داشتنی ترین دوستم بود رفتم و بر بالای دیوار رفته، سلام کردم و - به خداوند سوگند - او حتی پاسخ سلام مرا نداد. در این هنگام گفتم: «ای ابوقتاده، تو را به خداوند سوگند می دهم آیا به من می آموزی که دوستی خدا و رسول و خشنودی آنان در چیست؟» اما او سکوت گزید و من دیگر بار سخن خود را تکرار کردم و او را سوگند دادم، ولی او بازهم سکوت کرد و من برای سومین بار او را مخاطب سخنان خود ساختم و سوگند دادم و این بار گفتم: «خدا و رسول او خود بهتر می دانند». در پی این سخن اشک از دیدگانم فرو ریخت، به او پشت کردم و از دیوار پایین آمدم.

در همین ایام روزی در بازار مدینه راه می رفتم که یکی از نبطیان ساکن شام که مواد غذایی برای فروش به مدینه آورده بود از مردم پرس و جو می کرد که «کعب بن مالک کجاست؟» و مردم نیز در پاسخ او به سوی من اشاره کردند. آن مرد نزد من آمد و نامه ای از امیر غسان به من داد که در آن چنین آمده بود: «باری، به من خبر رسیده که دوست تو [اشاره به پیامبر (صلی الله علیه و آله)] با تو جفا کرده است و این در حالی است که خداوند به تو اجازه نداده در سرزمین ذلت و خواری و در زبونی به سربری. به ما بپیوند تا با تو همدردی و همراهی کنیم».

هنگامی که این نامه را خواندم با خود گفتم: «این نیز بلایی دیگر است».

آنگاه تنوری را برافروختم و نامه را در آتش سوزاندم.

چهل روز را در این وضعیت پشت سر گذاشتیم و در این زمان بود که فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من آمد و گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانت می دهد که از همسرت دوری گزینی». گفتم: «او را طلاق دهم؟ با او چه کار کنم؟» او گفت: «طلاقش مده، بلکه فقط از او دوری گزین و با او همبستر مشو».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن دو نفر دیگر نیز پیامی همانند این فرستاد.

در پی این پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همسرم گفتم: «به خانواده خود بپیوند و با آنان باش تا خداوند در این ماجرا حکم کند».

در این میان زن هلال بن امیه به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هلال بن امیه پیرمردی ناتوان است و خدمتگزاری

ندارد. آیا خوش نداری که خدمتگزاری او کنم؟» پیامبر در پاسخ آن زن فرمود: «اشکالی ندارد، تنها به این شرط که با تو همبستر نشود». آن زن گفت: «به خداوند سوگند او دیگر توان هیچ کاری ندارد و به خداوند سوگند از روزی که این ماجرا شده است او پیوسته تا امروز می‌گیرد».

به دنبال این مسأله یکی از بستگانم به من گفت: «چه خوب است همان گونه که هلال برای ادامه زندگی با همسر خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفته است تو نیز از آن حضرت برای همسر خود اجازه بگیری که خدمتگزاری تو کند» اما من در پاسخ گفتم: «به خداوند سوگند برای او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه نمی‌گیرم. چه می‌دانم او در پاسخ من چه خواهد گفت که با آن که جوانم چنین اجازه ای در مورد زخم از او بخواهم».

به هر حال از این ماجرا نیز ده روز گذشت و پنجاه شبانه روز از مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را از سخن گفتن با ما نهی کرده بود تکمیل شد. در صبح پنجاهمین روز در حالی که نماز صبح را بر بالای بام خانه ام به جای آوردم و پس از نماز به ذکر خداوند مشغول بودم و در حالی که دلم گرفته و زمین با همه گشادگی بر من تنگ شده بود صدای فریادی را از آسمان و یا از بالای کوه شنیدم که بلند می‌گوید: «ای کعب مژده ات باد!».

با شنیدن این صدا به سجده در افتادم و دریافتم که گشایشی حاصل شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرش توبه ما از سوی خداوند را پس از نماز صبح به اطلاع مردم رسانده است.

پس از این ماجرا گروهی به مژده دادن نزد من آمدند و گروهی نیز به همین منظور نزد آن دو تن دیگر رفتند⁽¹⁾.

مردم به او تبریک گفتند، اما وی تبریک آنان را نپذیرفت و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت نیز به او فرمود: «تو را به بهترین روزی که از روز تولدت بر تو می‌گذرد مژده باد!». مالک پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا آنچه

ص: 445

می گویی از نزد خود تو است یا از پیشگاه خداوند و آن حضرت فرمود: «نه، از پیشگاه خداوند».

بدین سان دل این مرد صفایی دیگر یافت و تهذیب شد و او همه ثروت خود را برای خشنودی خدا و رسول او صدقه کرد و تنها هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «اندکی از مال خویش برای خود باقی بگذار»، آنچه را از غنایم خیر نصیب او شده بود برای خود باقی گذاشت.

خداوند این سه تن را به این فضیلت مخصوص داشته که قبول توبه آنان را در ردیف توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهاجران و انصار آورده است آنجا که می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً ده‌های گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرد توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رءوف است. و نیز بر آن سه تن که [از شرکت در این نبرد] بر جای گذاشته شدند تا آن که زمین با همه گشادگی بر آنان تنگ شد و خود نیز دلگیر شدند و به تنگ آمدند و گمان کردند که در مقابل خداوند هیچ گریزی جز به سوی خود او وجود ندارد. سپس خداوند بر آنان توبه کرد تا توبه کنند که خداوند توبه پذیر و مهربان است. ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند پروا کنید و با راستگویان همراه شوید»⁽¹⁾.

عبرت و درس تربیت

696 - ماجرای کعب بن مالک را با همه تفصیل آوردیم، زیرا این ماجرا از نفسی توبه کار و نادم که زمانی گرفتار لغزشی شده و از پشیمانی پس از لغزش حکایت دارد و مصداق همان گفته عارفان و صوفیان است که لغزشی که شکستی و تسلیم را در پی آورد از طاعتی بالاتر است که ضلال را. در این ماجرا نیز این مرد از آنجا که نفس لؤامه او را به حرکت به سوی کسب خشنودی خدا و رسول

ص: 446

وامی داشت تسلیم و ذلیل درگاه خدا و رسول او شده بود.

او پنجاه شبانه روز را در چنین حالتی سپری کرد و در این مدّت ذکر خدا می گفت و در هر لحظه ندای سرزنش وجدان را احساس می کرد، سرزنشی که آنچه در نگاه های پیامبر، در نگاه های مردم و در کوچه و بازار می دید آن را در پی آورده و برانگیخته بود، اما او همچنان پایداری و مقاومت می کرد و حتّی در این میان هنگامی که نامه امیر غسان به او رسیده و در آن نامه وی از او خواسته است تا به آن دیار پناهنده شود این نامه را گرفتاری و بلایی دیگر برای خود دیده به سراغ تنور رفته است تا آن را آتش بزند و...

این ماجرا و این حدیث از دو نکته حکایت می کند:

الف: این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مرد و آن دو تن دیگر خیری و امیدی دید که در دیگر کسانی که از شرکت در جهاد بهانه آورده - و از جمله منافقان و نیز سست عقیدگان در این ردیف قرار داشتند سراغ نداشت، زیرا او تمام حقیقت را آشکار ساخت و نخواست در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) دروغ بگوید و این را نیز نپسندید که در مقابل این کار خود صرفاً به یک عذرخواهی یا بهانه آوردن بسنده کند.

بنابراین موضع این مرد موضعی بی آرایش و قلب او نیز قلبی پاک بود، اما اندک چرکی بر آن نشسته بود که می توانست از میان برود و البتّه تا این چرک از میان نمی رفت خدا و رسول او بر او توبه نمی کردند و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت توبه این مؤمن توبه نصوح و شایسته این مؤمن راستین و صادق در ایمان و یقین خویش باشد. به همین سبب پنجاه روز مورد بی توجّهی ظاهری قرار گرفت تا این مدّت عامل بیدار باشی برای او باشد و این زنگ بیداری پنجاه روز گوش دل او را بنوازد. بدین سان او گویا در حالت اعتکافی به سر می برد و در این مدّت تنها توجه او به خداوند بود تا آن که دستور دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و بوسیله قطع رابطه زناشویی میان این سه تن با همسرانشان عملاً نوعی

ص: 447

اعتکاف کامل را در پیش گرفتند، هر چند در این مدّت آن دو تن در خانه اعتکاف کردند و این اخیر در کوچه و بازار و ظاهرا در میان مردم امّا در واقع حتّی در میان خانواده و نزدیکترین دوستان خود غریب و تنها بود و این حالت ادامه داشت تا زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبول توبه آنان را بدیشان اعلام فرمود.

ب: این که انسان برای آن آفریده شده است تا با دیگران دمساز و همراه باشد و پیوسته انسان از نگاه ها و از چهره دیگران و ظاهر گفته ها و کرده هایی که از مردم سر می زند روحیه می گیرد و به همین دلیل انکار قلبی يك قضیه از سوی دیگران و در هم کوبیدن روحیه فرد در دوران درستکاران چنان تأثیری را بر جای می گذارد که مجازاتی که نسبت به بدکاران روا داشته می شود فاقد چنان تأثیری است.

بنابراین کسانی که انکار قلبی را در این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «هر کدام از شما منکری بیابد باید آن را به دست خویش تغییر دهد و از آن منع کند و اگر نتواند با گفته های خود و اگر این را نیز نتواند به قلب خویش آن را منکر بدارد» کم می شمردند و سبک می دانند در اشتباهند، چه در این ماجرا شاهدیم تنها برخوردی که با این سه نفر شد يك انکار قلبی از سوی دیگران بود که خود را در سیما و در کردار آنان نشان می داد و نه در گفتار، [ولی با این وجود همین انکار قلبی آثار فراوانی را در آنان بر جای گذاشت].

بر ما نیز واجب است همین سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پیروی کنیم و بنابراین هرگز صحیح نیست رو در روی بدکاران و گناهکاران قرار گیریم و گناه آنان را افشا کنیم، چرا که در مورد این گونه افراد امید آن وجود دارد که ضمیر انسانی آنان برانگیخته شده، به ملامت آنان پردازد [و آنان را به راه صلاح بیاورد، در حالی که رو در رو قرار گرفتن احتمالا مانع از چنین چیزی خواهد شد].

بنابراین جای این پرسش است که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین رفتاری را با آن سه تن تنها به سبب آلاشی که بر دل های آنان عارض شده بود در پیش گرفت آیا ما نمی توانیم همین کار را در مورد اشرار و بدان معاصر خویش انجام دهیم؟ آیا

نمی توانیم اگر از قطع روابط با آنان ناتوانیم حدّ اقل به پشتیبانی و همراهی با آنان پردازیم و با ستم آنان همسو نشویم؟ آیا به این حقیقت توجه نداریم که صرف جمع شدن پیرامون کسی انسان را از طرفداران او قرار می دهد، هر چند وی کرداری همانند با کردار آنان در پیش نگرفته باشد؟ آیا نمی دانیم که همین گرد آمدن پیرامون اشرار و بدان ما را با آنان همسو و همراه خواهد ساخت هر چند در عمل با آنان همکاری نکنیم؟ و بالاخره آیا از یاد برده ایم که در چنین صورتی با دمساز شدن با بدکاران به آنان کمک کرده ایم و مصداق این گفته رسول خداییم که فرمود: «هر کس با ستمگری راه برود به سوی جهنم گام برداشته است؟»

هفت توبه کار

697 - در میان ده نفر از مؤمنان راستگویی که از شرکت در غزوة تبوك بازمانده بودند سه نفر آنان همان کسانی بودند که پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و هنگامی که آن حضرت به مدینه بازگشت نزد او رفتند و آن حضرت به بهانه های کسانی که در سپاه حضور نداشته اند گوش داد و همان ظاهر اظهارات آنان را پذیرفت و درون آنها را به خدا واگذاشت - و در حالی که آن پاك مردی که اظهارات زبان را مبنای داوری در مورد نیات آن افراد قرار می داد و نه آنچه از دلهای آنان برمی آمد راهی جز این نداشت که همانچه را آنان اظهار می دارند بپذیرد و از عقاید درونی آنان تفتیش نکرده، این امر را به خداوند واگذارد - آن سه نفر به حضور آن حضرت رسیدند و گفتند: «ما هیچ عذری برای کار خود نداریم و نمی توانیم در مقابل تو دروغ بگوییم» و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را تصدیق کرد و با آن مجازات ظاهرا اندک و عملا مهم و مؤثر دلهای آنان را پاك ساخت و روان آنان را از آلودگی پیراست و آسیبی را که بر آن عارض شده بود از میان برد. اما هفت نفر دیگر از این گروه کسانی بودند که برای عذر خواهی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نرفتند، زیرا

عذری برای آنچه کرده بودند نداشتند. اینان همچنین همانند آن سه نفر دیگر به حضور آن حضرت نرسیدند تا بگویند توان عذر خواهی نیز ندارند و بلکه این گروه خود راهی را برای مجازات خویش در پیش گرفتند.

[ادامه این ماجرا را از ابن عباس می شنویم:]

«چون زمان بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد هفت نفر از این ده تن، خود را به ستونهای مسجد النبوی (صلی الله علیه و آله) بستند و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت پرسید: «اینها کیستند؟» و در پاسخ به آن حضرت گفتند: «اینها ابو لبابه و دوستان اویند که در سپاه شرکت نداشته اند [و اینک خود را به ستونها بسته اند] تا تو عذر آنان را بپذیری و آزادشان کنی». آن حضرت فرمود: «من نیز به خداوند سوگند یاد می کنم که عذر آنان نپذیرم و آزادشان نکنم تا آن که خداوند خود آنها را آزاد کند که آنان از من روی برتافته از شرکت در نبرد در کنار دیگر مسلمانان خودداری ورزیده اند».

چون این سخن به آنان رسید گفتند: «ما نیز خود را آزاد نمی کنیم تا آن که خداوند خود آزادمان کند».

پس از این ماجرا خداوند این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل کرد که «و دیگرانی که کاری شایسته را به کاری ناشایست در آمیخته اند و امید است خداوند بر آنان توبه کند که خداوند توبه پذیر و مهربان است»⁽¹⁾.

هنگامی که این آیه نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را در پی آنان فرستاد و آزادشان کرد و بدیشان اعلام داشت که عذر آنان پذیرفته است»⁽²⁾.

این گروه به این نیز بسنده نکرده و این کار را نیز موجب پاک شدن گناه شرکت نکردن در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندانستند و به همین سبب با این عقیده که صدقه به سان آبی که آتش را خاموش کند گناه را خاموش می کند همه اموال خود را صدقه دادند آنان بدین منظور به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول

ص: 450

1- - توبه/ 102.

2- - البدایة و النهایة، ج 5، ص 26 - م.

خدا، این اموال و داراییهای ماست آن را از جانب ما صدقه بده از خداوند برای ما آمرزش بخواه». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من فرمان ندارم که اموالتان را از شما بگیرم» و در این هنگام - بنا بر آنچه گفته شده - این آیه نازل شد که «از اموال آنان صدقه بگیر که بدین سبب آنان را تطهیر و تزکیه می کنی و نیز بر آنان درود فرست که درود فرستادن تو مایه آرامشی برای آنهاست و خداوند شنوا و داناست»(1).

این گروهی دیگر بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دور کردن مردم از آنان به تطهیر آنان نپرداخت، بلکه خود برای تطهیر خویش گام برداشتند و با این احساس که با خودداری از شرکت در این غزوه در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کوتاهی کرده اند از رسیدن به حضور او و عذرخواهی از او سرباز زدند. البته این گروه با این کار خود مرتکب اشتباه بزرگ دیگری شدند که نزدیک بود به يك گناه تبدیل شود.

ابن کثیر در البداية و النهایة تمامی کسانی را که در این غزوه حضور نداشته اند در چهار گروه قرار داده است. او می گوید:

«کسانی که در غزوة تبوک حضور نداشتند چهار دسته اند:

[الف:] گروهی چون علی بن ابی طالب (ع) و محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم که [از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مأمور بودند و پاداش داده می شوند.

[ب:] گروهی که معذور داشته شدند. این گروه شامل ناتوانان، بیماران و بکاءون می شود.

[ج:] گروهی نافرمان و گناهکار که این گروه نیز شامل آن سه نفر نادم و این هفت نفر اخیر ابو لبابه و دوستان او می شود.

[د:] گروهی شایسته سرزنش و مذمت که همان منافقانند»(2).

ما این تقسیم ابن کثیر را می پذیریم و تصویر این چهار گروه در قرآن کریم را

ص: 451

1- - توبه/ 103.

2- - البداية و النهایة. ج 5. ص 26 - م.

نیز نشان دادیم: البتّه ابو لبابه و دوستان او را گناهکار و نافرمان نمی نامیم، بلکه آنان را اشتباهکاران مقصّر می خوانیم.

در حقیقت غزوه تبوک آخرین غزوه ای بود که در آن دل‌های کسانی که پیرو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یند مورد آزمایش و امتحان قرار می گرفت. در این آخرین امتحان وضعیّت پیروان آن حضرت خود را در چهره های مختلفی نشان داد: در چهره مردانی قوی و پایدار که تنها به فرمان او حرکت می کنند، در چهره منافقانی که مردم را از خروج از مدینه و همراهی با او بازداشتند و کوشیدند او را بی یاور کنند و کسانی از آنان نیز که با این سپاه همراه شدند در تضعیف سپاهیان تلاش کردند و حتّی در صدد اجرای توطئه قتل آن حضرت برآمدند، در چهره کسانی که تنها کاستی آنان همّت و عزم و اراده و توان پاسخ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صحنه های سخت بود ولی در ایمان و قدرت یقین خویش کاستی نداشتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار خویش به مداوای روان آنان پرداخت و خود نیز دست به کار معالجه خود شدند و شفا یافتند که اگر بنیه قوی باشد شفا یافتن ممکن است و بالاخره در چهره گروهی دیگر که از شرکت در غزوه خودداری ورزیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز پس از بازگشت دست به کار معالجه و درمان آنان نشد و آنان را در همین وضع رها کرد تا خداوند خود آنان را مورد محاسبه و مؤاخذه قرار دهد.

ص: 452

698 - در سال نهم هجرت و پس از غزوة تبوك که به گفته صاحبان سیره آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست هیأتهای فراوانی به مدینه آمدند و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و این در حالی بود که دعوت اسلامی همه سرزمین عرب را فرا گرفته و اعراب در مقابل آن به گروههای مختلفی تقسیم شده بودند گروهی اسلام آورده، گروهی کفر ورزیده و گروهی گرفتار تردید بودند و به سوی پذیرش اسلام حرکت می کردند ولی هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود.

در این سال گروههای فراوانی چه از قبایلی که اسلام آورده بودند و چه از دیگر قبایل به مدینه آمدند. ابن اسحاق درباره ورود این هیأتها به مدینه در سال نهم و پس از فتح مکه چنین می گوید:

اعراب در مورد پذیرش، یا رد اسلام در انتظار برخورد قریش با این دین و وضعیتی نهایی آن طایفه بودند، چرا که قریش پیشوا و راهنمای دیگر مردم محسوب می شد و آنان ساکنان حرم، همسایگان بیت الله و فرزندان خالص اسماعیل بودند و سران اعراب این حقیقت را انکار نمی کردند. در این شرایط تا قبل از فتح مکه همین قریش بود که پرچم مخالفت و جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برافراشته بود. اما زمانی که مکه فتح شد، قریش سر در مقابل فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آورد و اسلام این خاندان مقتدر را از اتخاذ هر گونه تصمیمی در رویارویی با آن بازداشت دیگر اعراب نیز

دریافتند که توان جنگ و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندارند. همین امر باعث شد که آنان به تعبیر قرآن گروه گروه و از هر سوی به این دین روی آورند و به اسلام درآیند، آن سان که خداوند می فرماید: «هنگامی که نصرت خداوند و فتح فرا رسید و مردم را دیدی که گروه گروه به اسلام در می آیند، پس خداوند خویش را تسبیح گوی و ستایش کن و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است» (1) یعنی آن که بر این که دین تو چیرگی یافته است خداوند را سپاس و ستایش گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است. قبلا نیز آوردیم که اعراب برای اسلام آوردن در انتظار فتح مکه بودند و می گفتند: «او را واگذارید که اگر بتواند بر آن خاندان [قریش] پیروز شود يك پیامبر راستین است» و بدین ترتیب زمانی که مکه فتح شد همه اقوام و قبایل به اسلام گراییدند» (2).

معنای این سخن آن است که فتح مکه تنها فتح يك شهر مقدّس نبود، بلکه گشودن دلها بر روی اسلام بود، چرا که دیگر اعراب از قریش پیروی می کردند [و زمانی که قریش اسلام را پذیرفت آنان نیز اسلام را پذیرفتند]، چه ماجرای فتح موجب اکراه و مجبور کردن قریش به اسلام نشد، بلکه کینه دیرینه سران و بزرگان این قوم را از میان برد و اسلام برای مردم به عنوان يك حقیقت روشن و صریح جلوه کرد تا آنجا که - آن سان که در مورد عکرمه و دیگر دوستان او که تا آخرین لحظات به مقاومت علیه اسلام دست زده بودند مشاهده کردیم - بزرگان این خاندان نیز بدین عنوان که دریافته بودند اسلام آیین خردمندی و حقّ است بدان می شتافتند.

البته در این میان شایسته است میان کسانی که در بحبوحه بلا و گرفتاری و رنج به اسلام گرویدند و بار مقاومت و پایداری در مقابل آزار و ریشخند و تمسخر را در مکه بر دوش کشیدند و پس از آن در مدینه نیز در راه خدا جنگیدند و شمشیر بر گرفتند و کشته شدند و نیز جان خویش را به خدای خود تقدیم کردند تا زمانی که اسلام پایگاههایی را فتح کرد و صلح حدیبیه و پس از آن فتح مکه صورت پذیرفت با آن کسانی

ص: 454

1- - سوره نصر

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 40.

که پس از فتح آمدند و اسلام آوردند تفاوت گذاشته شود، آن سان که خداوند می فرماید: «آن کسانی از شما که قبل از فتح انفاق و جهاد کردند [با کسانی که پس از فتح دست به چنین کاری زدند] برابر نیستند و این گروه از آنان که پس از فتح انفاق و جهاد کردند رتبه بالاتری دارند و البته خداوند همه را وعده جزایی نیک داده است» (1).

ابن کثیر در این باره می گوید:

«بنابراین واجب است میان کسانی که قبل از فتح به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و به حضور رسیدن آنان نوعی هجرت به شمار می رفت با کسانی که پس از فتح به این گروهها پیوستند و خداوند به آنان مژده نیکی و پاداش مناسب داد، ولی در عین حال همانند کسانی نبودند که در فضیلت و در زمان اسلام آوردن بر آنان پیشی گرفتند تفاوت گذاشت، هر چند خداوند خود آگاهتر است» (2).

به عقیده ما آن فتحی که قرآن کریم از آن سخن می گوید در سال ششم و با صلح حدیبیه تحقق یافت، چرا که خداوند این ماجرا را فتح نماید و در عمل نیز چنین بود.

اصولا میان قدرتی که از جنگ حاصل شود و قدرتی که از صلح به وجود آید تفاوت است [و اسلام در صلح حدیبیه قدرتی از نوع اخیر یافت] و مردم پس از آن گروه گروه به اسلام درآمدند. بنابراین باید مؤمنان قبل از فتح را کسانی دانست که قبل از صلح حدیبیه اسلام آورده اند، همان کسانی که خداوند خشنودی خود را از آنان اعلام داشته و می فرماید: «کسانی که با تو بیعت می کنند با خداوند بیعت کرده اند و دست خدا بالای دستهای آنان است. پس هر کس این بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است و هر کس بدانچه بر آن با خداوند پیمان بسته وفاداری ورزد خداوند او را پاداشی بزرگ خواهد داد» (3) و نیز می فرماید: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آنگاه که در زیر آن درخت با تو بیعت می کردند. پس خداوند آنچه را در دلهای آنان بود معلوم کرد و آرامش را بر

ص: 455

1- - حدید/10.

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 40-41.

3- - فتح/10.

بنابراین همین گروه کسانی هستند که قبل از فتح ایمان آورده اند و بر همین اساس کسانی از قبیل [خالد بن ولید و عمرو بن عاص] با آن که پیش از فتح مکه ایمان آورده اند ولی چون اسلام گزیدن آنان پس از حدیبیه است از مسلمانان پس از فتح محسوب می شوند و [با کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، طلحة بن عبید الله، زبیر بن عوام، ابو عبیده عامر بن جراح و از این قبیل برابر نیستند، چه گروه نامبرده اخیرند که در میدان نیکبها گوی سبقت را برده، اسلام آورده اند و در زمانی که اسلام در غربت بوده در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جهاد و پایداری ایستاده اند و پس از یک دوره مقاومت این گروه گرایش به اسلام عمومیت یافته و در دوران پس از صلح حدیبیه شمار مسلمانان چندین برابر کسانی که تا آن روز اسلام آورده بودند شده است.

هیأت مزینه

699 - این هیأت قبل از فتح مکه و پس از حدیبیه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. آمدن این هیأت در این زمان دلیلی دیگر بر این است که گروه گروه به اسلام درآمدن مردم پس از حدیبیه آغاز شده و تا دوران فتح مکه و پس از آن غزوة تبوک ادامه یافته است.

روایت شده است اولین هیأتی که از مضر به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید هیأت خاندان مزینه از طوایف مضر بود که از چهار صد نفر تشکیل شده بود. این هیأت در ماه رجب سال پنجم به مدینه هجرت کرد و در آنجا به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید.

گفته اند اولین کسی که از مزینه به مدینه آمد، خزاعی بن عبد سهم بود که به همراه ده تن از خاندان خود به مدینه آمد و از جانب طایفه خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد، اما چون به میان آنان برگشت آن را آنچنان که از پیش گمان کرده بود ندید و آنان در همراهی با او و آمدن به مدینه تأخیر روا داشتند و آن را به وقتی دیگر انداختند.

ص: 456

ظاهراً آن چهار صد نفر هیأت مزینه هنگامی که اسلام در جزیره العرب گسترش یافته، در هجرت به مدینه بسته شده بود و اسلام در آستانه حکومت بر سر تا سر جزیره قرار داشت به مدینه آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنها را که توشه ای به همراه نداشتند با مقداری خرما تجهیز کرد و فرمود: «در هر جا که باشد مهاجرید، پس به همان سامان که اموال و داراییهاتان در آن است بروید».

بدین ترتیب روشن می شود مراد از روایتی که می گوید هیأت مزینه در ماه رجب سال پنجم هجرت به مدینه آمد همان گروه کوچک ده یازده نفری است که به مدینه آمدند و از جانب خاندان خود بیعت اسلام با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستند، در حالی که آن خاندان هنوز اسلام نیاورده بودند. اما پس از آن که این گروه مدتی را به عنوان مبلغان اسلام در میان خاندان خود ماندند و پس از آن که شمار مسلمانان در میان آنان فزونی یافت این گروه چهارصد نفری به مدینه آمدند که این پس از حدیبیه و احتمالاً پس از فتح مکه بوده است.

هیأت بنی تمیم

700 - پیش از این در این باره سخن گفتیم که گروهی از بنی تمیم قصد تعرض علیه خزاعه را داشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عینة بن حصن را در رأس پنجاه نفر سوار به سوی آنان گسیل داشت و او اسیران و بردگانی از آن طایفه گرفت و پس از این ماجرا آنان به مدینه آمدند و با بی ادبی از پشت دیوار خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) صدا زدند که «ای محمد بیرون بیا» و در این هنگام این آیه نازل شد که «بیشتر آن کسانی که از پشت دیوارها تو را صدا می زنند خردمند نیستند و اگر آنان صبر می کردند تا برای دیدار آنان بیرون روی برای آنها بهتر بود».

همچنین گفتیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسیران این خاندان را به آنان برگرداند و آنان پس از این ماجرا از افتخارات خود برای انصار گفتند و انصار نیز این تفاخر آنان را پاسخ دادند.

اکنون ادامه آن ماجرا را پی می گیریم:

«بیهقی به سند خود روایت کرده است که قیس بن عاصم و زبرقان بن بدر و نیز عمرو بن اہتم که هر سه تمیمی اند در حضور رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) نشستند. در این هنگام زبرقان به تفاخر پرداخت و گفت: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) من پیشوای تمیم و فرمانروایی در میان آن مردمم که همه به گفته من گردن می نهند. آنان را از ستم [دیگران] مصون می دارم و حقوق آنها را پاس می دارم و بر ایشان [از دیگران] می ستانم و این مرد - اشاره به عمرو بن اہتم - این حقیقت را می داند».

در این هنگام عمرو بن اہتم گفت: «او قوی و مقتدر، مدافع همسایگان و فرمانروایی در میان فرمانبران از اوست».

زبرقان [که انتظار توصیفی بیشتر را داشت] گفت: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) او جز آنچه گفت درباره من می داند و اینک چیزی جز حسد او را از اظهار آنچه می داند باز نداشته است».

عمرو بن اہتم رو به او کرد و گفت: «من بر تو حسادت بورزم؟! تو پست مایه، تازه به ثروتی رسیده، فرزند پدری نابخرد و خود فردی بی مقدار در میان خاندانی. وی آنگاه خطاب به رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) چنین به سخنان خود ادامه داد: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) به خداوند سوگند من در آنچه ابتدا گفتم راست گفتم و در آنچه نیز اخیراً اظهار داشتم دروغی بر زبان نیاوردم، اما من مردی هستم که اگر خشنود شوم بهترین آنچه را می دانم بر زبان می آورم و اگر به خشم واداشته شوم زشت ترین آنچه بدان دست یابم را بر زبان می رانم».

در این هنگام رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: «براستی بیان یک سحر است و [شعر نیز یک حکمت]»⁽¹⁾.

شاید این گفتگو در جریان ملاقات آنان با رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) برای درخواست آزادی اسیرانشان صورت گرفته و بنابراین از آنجا که این ملاقات با چنین هدفی صورت می گرفته است نمی توان این ملاقات را یک هیأت به مفهومی که در اینجا در نظر داریم دانست، هیأتی که برای اظهار اسلام آمده باشد.

ص: 458

دربارهٔ خاندان بنی تمیم از بخاری چنین روایت شده است:

«بخاری می گوید ابو هریره گفت: «من پس از سه چیز که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ بنی تمیم شنیدم پیوسته آنان را دوست می دارم. آن سه این است که يك بار فرمود: «آنان مقاومترین و سخت ترین افراد امت من در مقابل دجال هستند»، يك بار دیگر نیز زمانی که یکی از اسیران آنان نزد عایشه بود آن حضرت به عایشه فرمود: «او را آزاد کن که از فرزندان اسماعیل است» و بالاخره يك بار وقتی زکات این خاندان را آوردند فرمود: «اینها زکات قومی - و به روایت دیگر - قوم من است».

روایت فوق را مسلم نیز از طریق دیگری روایت کرده است» (1).

نگارنده می گوید علی (ع) نیز در دوران سخت فتنه باغیان [معاویه] و مقاومت در برابر آن فرمود: «هیچ ستاره ای از بنی تمیم غروب نمی کند مگر آن که ستاره ای دیگر از آنان طلوع می کند».

البته خداوند خود به حقیقت همهٔ امور آگاهتر است.

هیأت ثقیف

701 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انهدام دژهای ثقیف و آتش زدن تاکستانهای آنان خودداری ورزید و جنگ علیه این خاندان را پایان داد، چرا که اواخر ماه شوال بود و ماه ذی القعدة که از ماههای حرام است فرا می رسید و علاوه بر این خاندان به اسلام تمایل یافته بودند و اسلام در این شهر یعنی طایف گسترش یافته بود، اما علی رغم این حقیقت غرور جاهلیت و کینه و خشمی که در دلهای آنان بود آنان را از تسلیم شدن در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز می داشت.

پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طایف به مدینه بازگشت عروة بن مسعود در پی او به مدینه آمد و اسلام آورد. ما از این پیش آوردیم که او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و پس از آن به میان خاندان خود بازگشت و توسط آنان به قتل رسید.

ص: 459

پس از قتل عروه به دست این مردم که مردی محبوب در میان آنان بود آنان احساس تنهایی می کردند، بویژه آن که مردم مکه یعنی شهری که در نزدیکی آنان قرار داشت اسلام آورده و تسلیم این دین شده بودند و قبایل عرب نیز یکی پس از دیگری به اسلام در می آمدند. شاید کشته شدن عروه یعنی آن مرد محبوب به دست این مردم در دل‌های آنان اثر کرد و سبب شد که از کشتن مرد محبوب خاندان خود پشیمان شوند و شاید همین امر باعث شد آنان گوش دل به دعوتی دارند که او منادی آن بود و نیز این حقیقت را دریابند که توان رویارویی با محمد (صلی الله علیه و آله) را ندارند و اگر او دوباره قصد حمله ای علیه آنان کند توان آن را ندارند که با این حمله مقابله کنند. بلکه این جریان باعث شد به درک این نکته برسند که امروز در میان همه اعراب قدرتی برای مقابله با محمد (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد.

بدین ترتیب یکی از بزرگان آن خاندان به نام عمرو بن امیه به سراغ یکی دیگر از سران همین خاندان به نام عبد یاللیل رفت و به او گفت: «امروز وضعیتی پیش آمده است که نمی توان از آن گریخت و یا آن را نادیده گرفت و کار این مرد بدانجا رسیده که خود شاهدهی. امروز همه اعراب تسلیم او شده اند و دیگر شما خاندان را توان رویارویی با او نیست. در کار خود اندیشه و چاره کنید.»

در پی این پیشنهاد سران ثقیف با یکدیگر جلسه ای ترتیب دادند و در این جلسه یکی از آنان به دیگران گفت: «آیا نمی بینید که هیچ راهی و هیچ گذرگاهی برای شما امن نیست و هیچ کس از شما بیرون نمی رود مگر این که راه بر او بسته می شود؟»

پس از این مشورت بر این عقیده اتفاق کردند که یکی از آنان، همان سان که عروه بن مسعود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده شده بود به نمایندگی از دیگران به حضور آن حضرت فرستاده شود. اما آن يك نفر از بیم آن که مبادا همان کاری را با او انجام دهند که با عروه کردند نپذیرفت که تنها راهی مدینه شود.

بدین سان خاندان ثقیف هیأتی شش نفری را که عبد یاللیل در ضمن آنان قرار داشت به مدینه روانه کردند.

این گروه راهی مدینه شدند و در اطراف مدینه با مغیره بن شعبه برخورد کردند.

وی چوپانی شتران صحابه را - که به صورت نوبتی انجام می گرفت - بر عهده داشت.

مغیره با مشاهده آنان بسرعت خود را به داخل شهر رساند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت، اما در میان راه با ابوبکر برخورد کرد و ابوبکر او را سوگند داد اجازه دهد وی قبل از او به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و این خبر را به آن حضرت بدهد و مغیره نیز این را پذیرفت و از آنجا که می دانست آنان مردمی بی ادب هستند به سراغ آن گروه برگشت تا به آنان بیاموزد چگونه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلام کنند. اما علی رغم این تلاش آن گروه وقتی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند با همان شیوه معمول در جاهلیت بر او سلام کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیمه مخصوصی برای آنان در مسجد النبوی برپا کرد و در این خیمه با آنان ملاقات می کرد. در این میان آنان به تنها کسی که اطمینان داشتند خالد بن - سعید بن عاص بود که چون غذایی از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آنان می رسید از آن نمی خوردند مگر زمانی که خالد قدری از آن می خورد و آن را امتحان می کرد.

سرانجام این گروه اسلام آوردند، اما تحت تأثیر رسوبات افکار جاهلی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد لات سه سال در میان آنان بر جای بماند و آن حضرت نپذیرفت، تقاضا کردند آن بت دو سال بماند و او قبول نکرد، درخواست کردند يك سال بماند ولی او نپذیرفت و سرانجام يك ماه مهلت خواستند اما باز هم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موافقت نکرد. او چگونه می توانست حتی لحظه ای بت پرستی را برای آنان مجاز بدارد؟

آنان پس از این از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد آنان خود بت خویش را نابود کنند و آن حضرت این خواسته را پذیرفت و مغیره بن شعبه و ابوسفیان بن حرب را در بازگشت با آنان همراه کرد تا خود بت لات را در هم بشکنند.

پس از این فرستادگان طایف تقاضا کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را از نماز معاف بدارد، اما آن حضرت فرمود: «هیچ خیری در دینی که در آن نماز نباشد وجود ندارد».

این خواسته آنان در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در نقطه ای در درون مسجد در خیمه خاصی مستقر ساخته بود تا هنگامی که مسلمانان برای نماز به مسجد می آیند آنان مسلمانان را ببینند و بدین ترتیب با نماز انس و آشنایی یابند، اما غرور و سبک سری جاهلیت آنان را از این بازداشته بود که با نماز خو بگیرند.

ثقفیان همچنین مشاهده کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام خطبه خواندن از خود نام نمی برد. به همین سبب نیز گفتند: «او چگونه از ما می خواهد گواهی دهیم که او رسول خداست در حالی که خود در خطبه خویش چنین گواهی نمی دهد؟» هنگامی که این سخن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت فرمود: «من نخستین کسی هستم که گواهی داده است من رسول خدایم».

در میان این گروه فردی به نام عثمان بن ابی العاص حضور داشت که از همه کوچکتر بود و هنگامی که افراد هیأت محل خود را ترک می کردند او را در آنجا باقی می گذاشتند. او در این هنگام و نیز زمانی که در نیمروز این افراد به خواب فرو می رفتند از فرصت استفاده می کرد و خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رساند و درباره دین از او می پرسید و نیز از او می خواست تا بر وی قرآن بخواند. او آن قدر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراجعه کرد تا آن که در امور دین فردی آگاه شد و علومی فرا گرفت. هنگامی که برای ملاقات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می رفت، اگر آن حضرت خواب بود به ابو بکر مراجعه می کرد. او این کار خود را که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات می کند از دوستان خود مخفی می داشت، هر چند این کار تحسین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را برانگیخت و آن حضرت او را دوست می داشت.

این هیأت مدتی در مدینه ماند و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مدت ملاقات می کرد و آن حضرت نیز آنان را به اسلام دعوت می کرد تا آن که سرانجام اسلام آوردند.

پس از مدتی اقامت، کنانه بن عبد یالیل که رئیس این هیأت بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا با ما مصالحه می کنی و پیمان می بندی تا به میان قوم خویش بازگردیم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اگر شما اسلام را بپذیرید با شما

مصالحه می‌کنم وگرنه هیچ صلح و مصالحه و پیمانی میان من و شما نخواهد بود». او پرسید: «نظر تو درباره زنا چیست؟ ما مردمی هستیم که پیوسته به سفر و به غربت می‌رویم و چاره‌ای جز آن نداریم». آن حضرت فرمود: «زنا حرام است و خداوند می‌فرماید: «به زنا نزدیک نشوید که بدکاری، و مایه خشم خداوند و بدراهی است»(1).

او گفت: «نظرتان درباره زنا چیست؟ اموال ما همه از رباست». آن حضرت فرمود: «تنها سرمایه‌هایتان از آن خودتان هست که خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و آنچه را از زنا باقی مانده است رها کنید، اگر که ایمان دارید»(2). او پرسید: «درباره شراب چه می‌گویید که آن محصول سرزمین ماست و ما گریزی از آن نداریم؟» فرمود: «خداوند آن را حرام کرده است و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید شراب و قمار و تیرهای انصاف و ازلام، ناپاک و کاری شیطنی است پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید»(3).

ثقفیان آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره موارد فوق مقرر فرمود پذیرفتند و اینک تنها مسأله بت پرستی حل نشده مانده بود. آنان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد خدای [لات] در میان آنان بماند، اما آن حضرت فرمود: «آن را در هم بشکنید». آنان در پاسخ با حالتی حاکی از ترس گفتند: «اگر لات بفهمد که می‌خواهی آن را منهدم سازی اهل و قبیله خود را از بین خواهد برد».

در این هنگام عمر بن خطاب که در آنجا حضور داشت گفت: «وای بر تو ای پسر عبد یالیل! آن خدای که تو می‌گویی سنگ است». اما آنان به عمر گفتند: «ما برای دیدار با تو نیامده ایم، بلکه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده ایم». پس از آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: «تو خود انهدام آن را بر عهده بگیر که ما نمی‌توانیم آن را منهدم کنیم». همان سان که پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی این درخواست

ص: 463

1- - اسراء/ 32.

2- - بقره/ 287.

3- - مائده/ 90.

ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به طایف فرستاد تا این بت را در هم بشکنند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که این گروه را تعلیم داد گرامیشان داشت و زمانی که آنان از آن حضرت خواستند تا کسی را به پیشوایی آنان تعیین کند آن حضرت عثمان بن ابی العاص را که از همه کوچکتر بود ولی سوره هایی از قرآن را در این مدت حفظ کرده و پاره ای از مفاهیم اسلامی را درک کرده بود به پیشوایی آنان گمارد.

البته علی رغم این همچنان ابن عبد یالیل سخنگوی این گروه ماند، زیرا او را آنان خود او را به عنوان سخنگوی خویش انتخاب کرده بودند، ثانیاً او از روحیات خاندان خود آگاهی کامل داشت، ثالثاً می دانست چگونه و از چه راهی با مردم برخورد کند و از کجا وارد شود و رابعاً تجربه عروه بن مسعود را که علی رغم این که محبوب ثقیف بود او را کشته بودند پیش روی داشت.

ابن عبد یالیل هنگام بازگشت این هیأت به طایف به همین دلیل ماجرای اسلام آوردن خود و این را که چگونه تحریم خمر و ربا و زنا را پذیرفته اند از مردم پنهان داشت و به جای آن که این گروه به عنوان مسلمان بر مردم وارد شود به ترساندن آنان پرداخت. این گروه به تهدید ثقیف پرداخته، گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموری چون درهم شکستن لات و تحریم خمر و زنا و ربا را از آنان خواسته است و آنان از پذیرش آن سرباز زده اند.

این هیأت به اظهار اندوه و نگرانی پرداختند و این حالت به تمام افراد قبیله ثقیف سرایت کرد. همچنین این گروه به سراغ لات رفتند و به احترام آن پرداختند و هر يك از اعضای این هیأت نیز برای نزدیکان خود چنین وانمود کردند که از نزد مردی سخت دل می آیند که هر کس را بخواهد از دم تیغه شمشیر می گذرانند و همه اعراب در مقابل او سر تسلیم فرود آورده اند و وی اموری خطیر چون از میان بردن لات و عزّی و ترک ثروت خویش را از ما خواسته است...

ثقیف در پاسخ این اظهارات گفتند: «ما هرگز چنین چیزی را نمی پذیریم». در این هنگام افراد آگاه و هوشمند آن هیأت گفتند: «سلاحهای خود را آماده و خود را

مهیای نبرد کنید و در دژ خویش سنگر گیرید.

ثقفیان دو یا سه روز در اندیشه آماده شدن برای جنگ به سر بردند و سپس خداوند ترس را بر دل‌های آنان حاکم کرد و گفتند: «به خداوند سوگند در شرایطی که همه اعراب سر در مقابل او فرود آورده اند ما را توان رویارویی با او نیست. به نزد او برگردید و خواسته های او را بپذیرید و بر این اساس با او مصالحه کنید».

هنگامی که افراد این هیأت مشاهده کردند مردم بر خورداری از امنیت و آسایش را بر به سر بردن در ترك و جنگ ترجیح داده اند، آنچه را تا آن زمان پنهان کرده بودند آشکار کردند و گفتند: «ما پیش از این با او مصالحه کرده و خواسته های او را پذیرفته ایم و البته خود نیز آنچه خواسته ایم شرط کرده ایم و او را پرهیزگارترین، راستگوترین و پایبندترین فرد به روابط خویشاوندی یافته ایم و این سفر و مصالحه ای که با او کرده ایم برای ما و شما برکت داشته است. پس اینک مسأله را درك کنید و عافیتی را که خداوند نصیبتان ساخته است بپذیرا شوید».

ثقفیان در این هنگام پرسیدند: «چرا از همان آغاز این ماجرا را از ما پنهان داشتید و چنان اندوه سختی به ما دادید؟» آنان در پاسخ اظهار داشتند: «ما خواستیم خداوند غرور شیطانی را از دل‌های شما دور سازد».

بدین ترتیب ثقفیان در همان زمان اسلام آوردند و دیری نپایید که فرستادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خالد بن ولید آنان را رهبری می کرد و مغیره نیز در میان آنان بود آمدند. مغیره برای انهدام بت لات دست به کار شد و این در حالی بود که ثقفیان همه از زن و مرد گمان می کردند این بت از هر گزندی مصون است و انهدام پذیر نیست». اما مغیره به تمسخر آنان پرداخت و به اصحاب خود گفت: «امروز کاری خواهم کرد که همه بر تقیف بخندید». وی آنگاه تیشه ای را برداشت تا به سراغ بت رود و آن را بر پیکر او فرود آورد، اما ناگاه خود را به سویی انداخت و بسرعت به کناری دوید.

در این هنگام همه ثقفیان فریاد کشیدند و از این که می دیدند مغیره بر زمین افتاده و یا می گریزد شادمان شده گفتند: «خداوند مغیره را از رحمت خود دور بدارد! خدای [بت]

او را کشت». آنان همچنین گفتند: «اکنون هر که می خواهد و هر که دوست دارد نزدیک شود برای انهدام آن سعی کند که به خداوند سوگند نمی تواند کاری از پیش ببرد».

پس از آن که مغیره ثقیف را به بازی گرفت و توجه آنان را برانگیخت از جا پرید و تیشه را برداشت و به انهدام بت روانه شد. او در این هنگام رو به مردم کرد و گفت: «ای ثقیفان خداوند چهره تان را زشت کند! این تنها سنگ و خاك است». وی پس از آن تیشه خود را بر در بتخانه فرود آورد و در را شکست و پس از آن بر بالای بلندترین دیوار آن رفت و به تخریب آن پرداخت و اصحاب و همراهان او نیز در پی او آمدند و به انهدام بتخانه و بت پرداختند تا آن که آن را با خاك یکسان کردند.

با این وجود هنوز کلیددار بتخانه در گمراهی به سر می برد و به همین دلیل می گفت: «پایه های بت به خشم خواهد آمد و آنان را در خود فرو خواهد برد».

مغیره چون این سخن را شنید به خالد گفت: «بگذار پایه های آن را نیز بکنم».

آنگاه به کندن زمین پرداخت و خاك پایه آن بت را هم در آورد و این کار ثقیفان را کاملا شگفت زده و مبهوت ساخت.

این گروه پس از آن زیورها و لباسهایی را که بر این بت بود برگرفتند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند.

روایت شده است که هیأت ثقیف با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین شرط کرد که زکات و جهاد بر این خاندان نباشد و آن حضرت نیز فرمود: «البته در آینده زکات خواهند داد و جهاد خواهند کرد».

از این پاسخ چنین بر می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) صریحا به این شرط ملتزم نشد یا در انتظار آنچه پس از اسلام آوردن آنان پیش خواهد آمد پاسخ روشنی به این شرط نداد.

همچنین روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد داشت در محل بتخانه مسجد بنا کند.

702 - ما ماجراهای هیأت ثقیف را علی رغم طولانی بودن آن آوردیم زیرا در آن از حال و وضع مردم و شیوه معالجه نفوس آنان سخن رفته است و نیز در این ماجرا

دیدیم که این خاندان مردمی قسیّ القلب و سختگیر بودند، زیرا از گفته های آنان این نکته روشن می شود که چگونه وقتی درك انسان پایین باشد خواسته های دل و توهمات و پندارهای باطل او غلبه می کند، و پیش از این دیدیم که بتهای قریش و همه بتهای موجود در مکه از بین رفت و هرگز در این ماجرا شاهد مواضعی همانند آنچه از سوی ثقیف سر زد نبودیم. همچنین دیدیم که ثقیفان چگونه عقیده داشتند آنچه را آنان خدای می نامیدند نابود شدنی نیست و هر کس برای انهدام آن اقدام کند خود از میان می آورد و نیز مشاهده کردیم که چگونه مغیره آنان را به بازی گرفت و در هنگام وارد آوردن نخستین ضربه خود را بر زمین انداخت و مردم [تحت تأثیر توهمات خود] فریاد شادی سر دادند و پس از آن خالد بن ولید قرشی که خود يك تازه مسلمان بود به انهدام بت پرداخت.

این داستان همچنین نشان می دهد که چگونه هوای نفس و شهوت بر دلهای غیر مؤمن سلطه یافت و می یابد تا آنجا که ثقیفان حلال شدن زنا و خمر و ربا را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند، ولی آن حضرت این خواسته را رد کرد و امروز نیز می بینیم چقدر شباهت است میان ثقیفان و برخی از مسلمانان روشنفکر نوگرا که ربا را مباح می شمارند و در این میان برخی از کسانی که لباس دین را بر تن دارند و حافظ قرآن نیز بوده اند نیز با آنان همراهی و همسویی می کنند و گاه شرب خمر علنی را نیز حلال اعلام می کنند.

در این ماجرا يك نکته تربیتی جالب نیز در رفتار کنانه بن عبد یالیل در مهار کردن سرکشی ثقیف نهفته است، چه او و همراهانش در ابتدا مسلمانی خود را مخفی داشتند و حتی از مردم خواستند خود را برای جنگ علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده کنند و آنان نیز قدری اندیشیدند و سرانجام خود خواستار تسلیم شدن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدند. این در حالی است که اگر او از همان آغاز مسلمانی خود را اعلام می کرد در همان ابتدای امر او و یارانش را به قتل می رساندند، همان سان که پیش از این عروة بن مسعود را به قتل رسانده بودند.

بنابراین این حقیقتی مسلم است که وقتی يك عقیده تازه به صورت قاطع و بدون

هیچ انعطافی مطرح شود دل‌های سرکش گریزان در مقابل آن مقاومت می‌کند، زیرا ماهیت چنین دل‌هایی آن است که آنچه را بر آن عرضه می‌شود در مقابل چیزهایی که برای خود مسلم گرفته است ردّ می‌کند و صاحبان چنین دل‌هایی از آن کسانی نیستند که همه سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین سخن پیروی می‌کنند.

بدین سبب کنانه بن عبد یالیل شیوه ای را در پیش گرفت که مردم را برای آنچه خود مقرر داشته و پذیرفته اند آماده کند تا آن که خود خواهان آن شوند و بدین ترتیب این حقیقت تازه شکل يك تحمیل بر آنان پیدا نکند و بلکه پاسخی به درخواست خود آنان باشد.

در اینجا این نکته را یادآور می‌شویم که برخی از روایات حاکی از آن است که ثقیف پیشنهاد‌های پیش گفته خود را در سفر حجّ ابو بکر در همین سال نهم به او عرضه کردند. اما به نظر ما سیاق تاریخ و ترتیب رخداد‌های تاریخی چنین چیزی را تأیید نمی‌کند، زیرا به گفته ابن اسحاق طرح این خواسته ها از سوی ثقیف در ماه رمضان بوده و این در حالی است که حجّ ابو بکر با فاصله نسبتاً زیادی پس از ماه رمضان صورت گرفته است.

البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

هیأت بنی عامر

703 - هیأت‌های عرب یکی پس از دیگری به مدینه می‌آمدند و برخی مسلمانی خود را اعلام می‌کردند و در مدینه منوره تعالیم دینی خود را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گرفتند، برخی گرفتار تردید یا جمود جاهلیت بودند و یا هنوز بت پرستی بر اندیشه و دل آنان غلبه داشت و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اندرزهای شایسته و تلاش در جذب دل‌های آنان و انس و آشنایی دادن به ایشان با آنان برخورد می‌کرد و بالاخره برخی نیز به عنوان اقرار و اعتراف به آن حضرت و تسلیم در برابر او به مدینه می‌آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را هدایت و راهنمایی می‌کرد و آنان را از گمراهی نجات می‌داد.

بیهقی در دلایل النبوة روایت کرده است که هیأت بنی عامر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «تو سرور مایی و بر ما منت داری». آن حضرت نیز در پاسخ آنان فرمود: «شیطان شما را مسخر خود نسازد که سرور تنها خداوند است».

هر چند این هیأت به عنوان اعلام اسلام به مدینه آمدند، اما در میان آنان فردی به نام عامر بن طفیل بود که نه برای اعلام اسلام و بلکه برای توطئه و نیرنگ آمده بود.

البته خاندان او پیش از این او را از این قصد خود نهی کردند و به او گفتند: «ای عامر، این خاندان اسلام آورده اند». اما او گفت: «من در این آرزو بودم که از این جهان نروم مگر هنگامی که عرب همه در پی من باشند، آیا اینک می گوید من در پی این جوان قرشی قرار گیرم و از او پیروی کنم؟!» وی سپس به همکار دیگری که برای اجرای این توطئه با خود آورده بود گفت: «وقتی نزد آن مرد رفتیم من او را به سوی خود متوجه می سازم و هنگامی که این کار را انجام دادم تو با شمشیر کار خود را بکن».

هنگامی که این گروه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند عامر در صدد آن برآمد تا به اجرای توطئه خود بپردازد. او به همین منظور به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای محمد روی سخت را با من آور». اما آن حضرت به او فرمود: «نه، تا زمانی که به خدای یگانه بی انباز ایمان بیاوری».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این امتناع فرمود که روی دوستی با او باز کند مگر این که او به خدا ایمان بیاورد. اما او نه تنها به خداوند اعتراف نکرد، بلکه به تهدید پرداخت و با این گمان که تحقق دوستی با قهر و غلبه ممکن است گفت: «سوگند به خداوند که این شهر را از سپاه و سواران پر می کنم».

چون او پشت کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا تو خود شر عامر بن طفیل را از ما بازدار».

گفتنی است که در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر خلاف قرار قبلی، دوست او اربد با وی همراهی نکرد و بر سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شمشیر خود را بالا نبرد. در این هنگام عامر به او گفت: «آهای اربد! آنچه به تو گفته بودم کو؟» اربد پاسخ داد که «به خداوند

سوگند تا کنون بر روی زمین از هیچ کس بیش از تو ترس نداشت، اما امروز دیگر از تو نمی ترسم». وی سپس چنین ادامه داد که «تو را پدر مباد! بر من شتاب و مؤاخذه مکن که به خداوند سوگند هیچ بار قصد انجام آنچه تو به من گفته بودی نکردم مگر آن که می دیدم تو میان من و او قرار گرفته ای و اگر شمشیر خود را بالا برم بر فرق تو فرود خواهد آمد».

بدین سان خداوند رسول خود را نجات داد و هر بار که اربد قصد اجرای نقشه شوم خود می کرد تصویری از عامر میان او و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گرفت و او بدین ترتیب نتوانست نقشه خود را به اجرا درآورد.

این دو خائن قاتل از حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رفتند، در حالی که ابن طفیل به روایتی گرفتار طاعون شد و در خانه زنی مرد و به روایت دیگر از درد بیماری می نالید و می گفت «آیا طاعونی به سان طاعون شتران؟» و آنگاه بر روی اسب خویش مرد و نیز در حالی که اربد هم در راه گرفتار صاعقه شد و صاعقه او و همراهش را کشت.

بخاری درباره عامر بن طفیل روایت دیگری آورده، می گوید: او هنگامی که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید به آن حضرت گفت سه راه در مقابل تو قرار می دهم: یا آن که بادیه نشینان از آن تو و آبادی نشینان از آن من باشند، یا من خلیفه تو باشم و یا آن که با هزار اسب و هزار شتر سرخ موی و با سپاه غطفان با تو رو در روی شوم.

بخاری در ادامه روایت می گوید: او در خانه زنی به طاعون گرفتار شد و می گرفت: «آیا طاعونی به سان طاعون شتر و آن هم در خانه یک زن؟ اسب مرا بیاورید تا بر آن سوار شوم». او پس از این ماجرا بر اسب سوار شد و سوار بر اسب مرد.

ما از این پیش نیز قدری در این موضوع سخن گفتیم و به گمان ما مرگ عامر قبل از فتح مکه بوده است و نه در سال نهم هجرت، چرا که نحوه گفتار او نشان می دهد این گفتگو قبل از فتح مکه و تبوک و قبل از آنی بوده که اسلام در سرتاسر جزیره العرب حاکمیت مطلق را از آن خود کرده باشد و بر همه خواه مسلمانان و خواه غیر مسلمانان حکومت می کرد.

به هر حال آنچه از این ماجرا بر اساس برخی از روایاتش و یا از سایر ماجراها استفاده می شود آن است که همه هیأت‌هایی که پس از فتح مکه و تبوک به مدینه آمدند مسلمان نبودند، بلکه کسانی نیز در میان آنان بودند که هنوز از اسلام و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان نمی بردند.

هیأت عبد القیس

704 - در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که هیأت عبد القیس در مدینه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت در چهره های آنان خیره شد و پرسید: «از چه خاندانی هستید؟» گفتند: «از ربیعه». پس فرمود: «مقدم هیأت گرامی باد، هرگز خوار و پشیمان نشوید!».

با آن که میان ربیعه و مضر نوعی رقابت بود اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت ربیعه خوشامد گفت و آنان را به حضور پذیرفت. بنابراین ملاقات گروهی از این خاندان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکایت از آن دارد که آوای جاهلیت در کنار ندای اسلام به خموشی و سردی گراییده و زیر گامهای اسلام و اسلام برتر از آن قرار گرفته بود.

این هیأت در حالی که به اسلام اطمینان یافته خواهان و علاقه مند آن بود برای فراگیری آنچه لازم بود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فراگیرد به حضور ایشان رسید و سخنگوی آنان گفت: «ای رسول خدا میان ما و تو این خاندان کافر مضر فاصله انداخته است و تنها در ماه حرام [و در پوشش امنیت موجود در این ماه] می توانیم به حضورت برسیم. پس ما را بدانچه می خواهی فرمان ده تا آن را به خاندان خود ابلاغ کنیم و با اجرای آن به بهشت درآییم». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را به چهار چیز امر می کنم و از چهار چیز بازمی دارم: شما را به ایمان به خداوند یگانه امر می کنم و می دانید که ایمان به خدا چیست؟ آن است که گواهی دهید خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست. همچنین شما را به بر پای داشتن نماز، دادن زکات و روزه ماه رمضان فرا می خوانم و نیز این که خمس درآمد خویش را بدهید. شما را همچنین از چهار چیز

بازمی دارم: از ربا و از خیشم، نقیر و مزمت (که نام سه نوع مشروب است که با توجه به اختلاف جنس آنها در نام با همدیگر اختلاف دارند).

یکی از افراد هیأت عبد القیس مردی مسیحی به نام جارود بن بشر بن معلی بود که پس از ملاقات این هیأت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت با او سخن گفت، او را به اسلام دعوت کرد، اسلام را بر او عرضه کرد و به تشویق او به اسلام آوردن پرداخت.

او در پاسخ گفت: «ای محمد من بر دین خویش استوار بوده ام. اینک آیا اگر دین خویش را رها کنم و دین تو را بپذیرم، آیا همان دین مرا [و ثواب آن را] برای من ضمانت می کنی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «من برای تو ضمانت می کنم که خداوند تو را به آیینی بهتر از آنچه اکنون داری هدایت کند».

بدین ترتیب جارود مسلمان شد و همه همراهانش نیز از او پیروی کردند. آنگاه او به میان خاندان خود بازگشت و تا پایان حیات خود مردی دیندار و پایبند بود. حتی پس از آن که در پی وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت‌های ارتداد در گوشه و کنار خودنمایی کرد و تنی چند از خاندان او نیز مرتد شدند وی در میان آنان فریاد شهادتین بلند کرد و آنان را به توبه و بازگشت به اسلام فرا خوانده، گفت: «ای مردم، من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست و هر کسی را که چنین گواهی ندهد کافر می دانم».

آری، این گونه بود که هیأت‌های مختلف به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و تنها در حالی از او جدا می شدند که نور اسلام در دل‌های آنان جای گرفته و احکام دین را فرا گرفته بودند و بدین سان به میان اقوام خود باز می گشتند تا آنچه را فرا گرفته اند به آنان بیاموزند. به عبارتی دیگر این هیأت‌ها مصداقی از این فرموده خداوند بود که «چرا از هر جمعیتی از آن مردم گروهی کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی کسب کنند و چون به سوی خاندان خویش برگردند آنان را بیم دهند شاید که آنان هشیاری و مراقبت گزینند»⁽¹⁾.

ص: 472

705 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان از هیأت‌های عرب استقبال می کرد و آنان را به اسلام فرا می خواند، خواه آنان که هدایت می یافتند و خواه آنان که بر گمراهی و طغیان خویش می ماندند، زیرا اصولاً مردم بر دو دسته اند: دسته ای که در پی حق و جویای آند و از بدی دوری می گزینند، جز حق نمی خواهند، دل‌های آنان به چرك خواسته های نفس و به باطل آلوده نشده و در گرداب چنین خواسته های فرو نرفته است و خود بازیچه دست شیطان نشده اند و دسته ای دیگر که خواسته های نفسانی بر آن حکمفرما شده، دیگر به حق روی نمی آوردند تا خواهان و جویای آن باشند، بلکه پیوسته هوای دل، اندیشه های نادرست و اوهام و پندارهای باطلند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هر دوی این گروهها ملاقات می کرد و در این میان آن که جویای حق بود و دلی دور از کثی داشت به دعوت حق پاسخ می گفت و اسلام می آورد و آن که مغلوب هوای نفس بود مخاطب این تلاش پیامبر به منظور از میان بردن پرده ای که پندارهای نادرست در مقابل دیدگان او آفریده بود قرار می گرفت و روشن است که هر کس راه هدایت می جست به سود خود هدایت یافته بود و هر کس که در پی گمراهی بود به زیان خویش طریق گمراهی در پیش گرفته بود. آری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان هدایت همگان بود، اما خداوند می فرمود: «چنین نیست که تو هر که را دوست داشته باشد هدایت می کنی، بلکه این خداوند است که هر که را بخواهد هدایت می کند»(1).

هیأت بنی حنیفه - فرستادگان خاندانی که مسیلمه کذاب از میان آنان برخاست - از قبیل گروه دّوم بودند. این هیأت به مدینه آمد، در حالی که مسیلمه نیز با آنان همراه بود. او در حالی که خاندانش [چهره] او را با لباس پوشانده بودند به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قطعه ای از شاخه خرمایی در دست داشت رسید و پاره ای از مناطقی را که

ص: 473

تحت حاکمیت آن حضرت بود از ایشان درخواست کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اگر همین شاخه ای را که در دست دارم از من بخواهی آن را به تو نخواهم داد».

از آنجا که بد تنها از میان بدان برمی خیزد، این خاندان مسیلمه بودند که او را برای اتخاذ چنین موضعی تشویق و ترغیب کرده بودند و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به نمایندگان این قوم فرمود: «او بدترین شما نیست».

گفتنی است که قبل از آمدن این هیأت به مدینه مسیلمه خود نامه ای بدین شرح برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نوشته بود:

«از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا «باری»، من در این کار با تو شریکم و نیمی از حاکمیت از آن من و نیمه دیگر از قریش است، هر چند قریش خاندانی نیستند که عدالت بورزند»⁽¹⁾.

فرستادگان مسیلمه این نامه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده بودند و آن حضرت چنین برای او پاسخ نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسیلمه سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری زمین از آن خداوند است و او آن را به هر که از بندگان خویش که بخواهد خواهد داد و عاقبت و فرجام از آن پرهیزکاران است»⁽²⁾.

حتی زمانی که دو فرستاده بنی حنیفه که به روایتی همین نامه را آورده بودند به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت به آنان فرموده بود: «گواهی می دهید که من رسول خدایم». اما آن دو در پاسخ گفته بودند: «ما گواهی می دهیم که مسیلمه رسول خداست» و در این هنگام آن حضرت فرموده بود: «اگر کسی بودم که

ص: 474

1- - البداية و النهاية، ج 5، ص 51.

2- - البداية و النهاية، ج 5، ص 51.

فرستادگان را می کشد شما را می کشتم».

بنابراین بنی حنیفه با چنین وضعیتی روانی و با چنین گمراهی در اندیشه به حضور پیامبر رسیدند. البته تنی چند از این خاندان اسلام آوردند، اما همین افراد نیز پس از آن مرتد شدند و گمراهی مسیلمه کذاب آنان را از حق دور ساخت و این جز به علت حاکمیت روح تعصبات جاهلی بر این عده نبود تا آنجا که حتی، یکی از افراد این خاندان می گوید: «یک دروغگو از خاندان ربیع بهتر از راستگویی از مضر است».

مسیلمه این دروغگوی بی عقل هنگامی که ادعای پیامبری کرد مدعی آن بود که می تواند برای قرآن همانند بیاورد. او به عنوان نمونه در یکی از گفته های مسجع خود به این ادعا که شبیه قرآن است - چنین می گوید: «خداوند بر آستن نعمت و منت نهاد و از او و از میان پرده های تاریک انسانی بیرون آورد که راه می رود».

او همچنین از این گفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «او بدترین شما نیست»، با آن که از این گفته چنین استفاده می شود که دیگر افراد این خاندان نیز از مسیلمه بدتر و همه بدند چنین استفاده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در رسالت خویش شریک کرده است. وی با استناد به همین شرکت در رسالت نماز را از خاندان خود برداشت. این نمونه ای از این حقیقت است که چگونه و تا چه اندازه گمراهی نفس انسان را به مهلکه می کشاند و چگونه و تا چه حد تعصبات جاهلیت بر اندیشه انسان تأثیر می گذارد.

ابن اسحاق گفته است ورود این هیأت در سال دهم هجرت صورت گرفت.

این زمانی است که دعوت اسلامی فراگیر شده بود و آنان چاره ای جز پیروی از آن نداشتند، اما با همین وجود مشاهده می کنیم که بر انحراف خود باقی ماندند.

هیأت طیبی

706 - از آنجا که این خاندان مردمی نیک بودند و در میان آنان سرسختی به سان سرسختی و لجاجت ثقیف و انحراف فکری به سان انحراف بنی حنیفه و پمامه در آنان دیده نمی شد، از همان زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریه ای را به سوی این خاندان

ص: 475

اعزام کرد اسلام در میان آنان طرفدارانی یافته بود.

در چنین شرایطی هیأتی از این خاندان به ریاست زید الخیل - که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را زید الخیر نامید - به حضور ایشان رسید.

روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره زید فرمود: «برای من از هیچ يك از مردان عرب فضیلتی ذکر نشد مگر این که چون به نزد من آمد او را کمتر از آنچه گفته بودند دیدم، جز زید الخیل که سخن به همه آنچه در او وجود دارد نرسیده است».

پس از آن که این هیأت به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت اسلام را بر آنان عرضه داشت و آنان اسلام آوردند و پایبندی از خود نشان دادند.

روایت شده است زید الخیر در محدوده مدینه و در حالی که هیأت این شهر را ترك می کرد بدرود حیات گفت.

روایت دیگری نیز حاکی از آن است که او در دوران خلافت عمر مرد.

گفتنی است که پدر و مادر زید نیز از ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار شده بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین دو قطعه زمین در اختیار زید قرار داد، و در این مورد سندی برای او نوشته بود. ظاهراً در این جریان تنها حق بهره برداری یا منافع این زمینها در اختیار او قرار داده شده بود تا اگر در زمین معدنی هست آن را استخراج کند و اگر قابل کشاورزی است در آن به کشت و زرع بپردازد.

اصولاً رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد اراضی دور از مدینه چنین اقداماتی انجام می داد تا از این طریق بهره برداری و استفاده از این زمینها و بیرون کشیدن ثروت از درون خاک ممکن شود و علاوه بر این اجاره ای نیز از این بابت در اختیار مسلمانان قرار گیرد، هر چند همه اراضی که بهره برداری از آن به دیگران واگذار می شد چنین وضعی نداشت و برخی بدون مطالبه اجاره و به منظور نزدیک کردن افراد به اسلام در اختیارشان قرار می گرفت.

707 - اشعث بن قیس در رأس گروهی شصت یا هشتاد نفری به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، در حالی که سلاح و زیور بر تن داشتند و لباسهای آنان حاشیه ای از حریر داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که این وضعیّت را مشاهده کرد به آنان فرمود: «آیا شما اسلام نیاورده اید؟» گفتند: «چرا». فرمود: «پس این حریر چیست که در تن شماست؟» آنان در پاسخ حریر را از لباس خود کردند و به کناری انداختند و پس از آن اشعث برای توجیه آن که حریر بر تن داشته اند به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: «ما فرزندان شاه بلوط خور و تو نیز فرزند شاه بلوط خوری» (1).

ظاهراً این پاسخ اشاره به قدرتمندی بود و به نظر می رسد که آنان در نخستین ملاقات بدین وسیله قصد تفاخر و اظهار شرافت نداشته اند.

در پی این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خندید و فرمود: «این نسب ربیعہ بن حارث و عباس عبد المطلب است که آنان چون برای تجارت در سرزمین عرب مسافرت می کردند هنگامی که از آنان پرسیده می شد «که هستید؟» پاسخ می دادند: «ما زادگان شاه بلوط خوریم» و بدین وسیله بر دیگران اظهار شرافت و سربلندی و قدرت و توانایی می کردند». این نیز بدان سبب بود که شاه بلوط خور یکی از شاهان کنده بود و فرزندان او نیز همه شاه بودند و آن دو با نام بردن از او و با انتساب خود به او از امنیّت برخوردار می شدند.

این که اشعث خود را از فرزندان شاه بلوط خور خواند و این کلمه را به کار برد به این اشاره داشت که میان او و عباس پیش از این دوستی و همکاری وجود داشته و در سفرهای تجارّتی که با همدیگر داشته اند این کلمه را به کار می بردند. این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خندید نیز به سبب کاری بود که عباس و دوست دیگر او در سفرهای تجارّتی

ص: 477

1- - او حارث بن عمرو کنندی است که ابن کنده نیز خوانده شده است و به «آکل مرار» شهرت داشت و ما آن را بدین صورت ترجمه کرده ایم. - م.

خود انجام می داده و خود را چنین معرفی می کرده اند.

گفتنی است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان [بر خلاف آنچه در مورد نسب او آنان گفتند و بر خلاف آنچه عباس در مورد نسب خود که همان نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هست می گفت] نسب اصلی خود را ذکر کرد. در این باره احمد در مسند خود به سند خویش از اشعث روایت می کند که گفت: «همراه با هیأت کننده به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم. [من دیدم که مرا افضل از دیگران نمی دانند. به همین سبب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم شما از مایید] و آن حضرت در پاسخ فرمود: «[ما فرزندان حارث بن عمرو بن کنده نیستیم] بلکه فرزندان نضر بن کنده ایم و [با انتساب خود به دیگران] در پی به دست آوردن امنیت نیستیم و پدر خویش را نیز انکار نمی کنیم».

اشعث بن قیس بعدها در دوران حاکمیت بنی امیه کارگزار آنان شد و در همان دوران بود که می گفت: «هیچ کس از قریش که انتساب خود به نضر را انکار کرده باشد نزد من آورده نمی شود مگر این که او را شلاق خواهم زد».

کوتاه سخن درباره هیأت طیبی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را گرامی داشت و آنان نیز مسلمانی خود را اعلام کردند و با خشنودی و در امنیت بازگشتند.

هیأت اشعریین و مردم یمن

708 - در میان هیأت‌های عرب هیأتی نیز از اشعریین - مردم یمن یا طایفه ای از آنان - به مدینه وارد شد تا مسلمانی خود را اعلام دارد و با اصول تعالیم اسلامی آشنا شود و قرآن بیاموزد.

هنگامی که این گروه به مدینه آمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انصار که آنان نیز از قبایل یمنی بودند فرمود: «اینک کسانی آمده اند که از شما نیز دل‌های نرم‌تر و آماده‌تری دارند».

این گروه از آنجا که با انصار یعنی همان کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه دادند و بدین سبب محبتی را نسبت به یمن در دل او آفریدند از يك سرزمین و از يك

نیای مشترك بودند هنگامی که در آستانه ورود به مدینه بودند این سرود را بر زبان داشتند که:

«فردا با دوستان خویش با محمد و گروه او ملاقات خواهیم کرد».

در صحیح مسلم از ابو هریره نقل شده است در زمانی که نمایندگان یمن به مدینه آمده بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «مردمان یمن و آن کسانی آمده اند که دلی نرمتر و قلبی آماده تر و پذیراتر برای ایمان دارند. حکمت یمنی است و آرامش در میان چوپانان و تکبر و تفاخر در میان بادیه نشینان(1)».

از جبیر بن مطعم روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردم یمن به میان شما آمده اند. آنان گویی ابرهای آسمانی و بهترین مردمان روی زمینند». در این هنگام مردی از انصار گفت: «ای رسول خدا [آنان بهترین مردمان روی زمینند] به استثنای ما»، اما آن حضرت سکوت کرد، دیگر بار او گفت: «ای رسول خدا، به استثنای ما»، اما باز هم پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت کرد ولی پس از قدری سکوت با صدایی کوتاه فرمود: «به استثنای شما».

نکته قابل توجه در این حدیث آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضر نبود حتی انصار را که سرآمد دیگران بودند از مردمان یمن استثنا و جدا کند.

ما در این ماجرا تفاوتی روشن را میان مردم یمن و دیگران مشاهده می کنیم که هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت تمیم فرمود «مژده تان باد» و قصد آن حضرت مژده اسلام بود، گفتند: «تو که مژده داده ای آنچه را مژده دادی به ما بده» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از این روح مادی و از این طمع و آزمندی خشمگین شد. اما هنگامی که آن حضرت به اشعریین فرمود: «مژده تان باد» آنان بسادگی همان جنبه معنوی - و نه بعد مادی - را درک کردند و گفتند: «ما پذیرفته ایم». آنان پس از آن ادامه دادند که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده ایم تا در دین آگاهمان سازی و اینک در این باره می پرسیم که

ص: 479

1- - البته در حدیثی که از مسلم در البدایة و النهایة نقل شده و ظاهراً منبع نقل مؤلف نیز همانند دیگر موارد همین کتاب بوده به جای بادیه نشینان شترداران آمده است. - م.

آغاز هستی چگونه بود». آن حضرت در پاسخ فرمود: «خداوند بود و هیچ چیز دیگر جز او وجود نداشت و عرش او بر آب قرار داشت و او در «ذکر» [تقدیر] هر چیز را نوشت».

709 - در اینجا نکته و پدیده ظاهراً عجیبی به نظر می‌رسد و آن این است که چگونه مردم یمن و آن مناطق به سرعت به اسلام شتافتند و مردم مکه در مقابل این دین جدید دست به مقاومت زدند با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خود آنان بود و در میان آنان به صدق، امانت و دوری از آنچه با کمالات انسانی منافات دارد اشتهار داشت.

به عقیده ما علت این امر چند مسأله است:

الف: ریشه دار بودن بت پرستی و امکان داشتن پرستش بت برای مردم مکه و مناطق مجاور آن و نیز تسلط اوهام و پندارهای نادرست بر این مردم و افتخار ورزیدن آنان به حسب و نسب و گذشته خویش.

ب: ریاست طلبی مردم مکه که خود از اقامت آنان در جوار کعبه و استناد به سلطه اعراب بدین عنوان که خادمان بیت هستند ناشی می‌شد. در کنار این مسأله آنان از این بیم داشتند که دین جدید همه سلطنت و قدرتی را که دارند از آنان بگیرد. به همین سبب نه به خاطر ایمان به بتها و بلکه به خاطر حفظ سلطه و سیادت خویش روز بروز بر مقاومت و سرسختی آنان افزوده می‌شد.

ج: این نکته که اصولاً اعراب جنوب به علت زندگی یهودیان و مسیحیان در میان آنان از کتب آسمانی اطلاعاتی داشته‌اند و از آگاهی نسبی به ادیان برخوردار بودند.

البته یهودیانی که در یمن زندگی می‌کردند از بنی اسرائیل نبودند، بلکه از یهودیان سامر بودند که پیروان موسی از غیر بنی اسرائیل را شامل می‌شود. این گروه از آن تعصبات تند اسرائیلی دایر بر این که هیچ پیامبری مگر از خاندان بنی اسرائیل مبعوث نمی‌شود مبرا بودند و از گروهی نبودند که به دلیل همین تعصبات افراطی پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد با آن که او را می‌شناختند به او کفر ورزیدند، آن سان که

قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که آنچه آن را می شناختند برای آنان آمد بدان کافر شدند» (1).

همین یهودیان منکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیان سامره را نیز به عنوان یهودی نمی پذیرفتند، چرا که یهودیت از نظر آنان مسأله ای نژادی بود و نه اعتقادی. به همین دلیل یهودیان آن زمان سامریون را مورد آزار قرار می دادند. به گونه ای که سعی می کردند پیروان سایر ادیان را نیز آزار دهند و شاید برانگیخته شدن پیامبری از عرب شور و حماسه آنان را برای آزار دیگران بیشتر می کرد.

د: این که اعراب یمن به اسلام به عنوان دینی نگریستند که در همه سرزمین عربی غلبه یافته و به همین سبب که این دین غالب بود به گرویدن به آن شتافتند و بدین سان خواست خداوند [در میان آن قوم] خواست برتر شد.

البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

هیأت ازد

710 - این گروه نیز از مردم یمن بودند و همان علل و عواملی که برای شتافتن اشعریین به اسلام گفتیم درباره این گروه نیز صادق است.

ابن اسحاق می گوید: «هیأتی از ازد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند.

در رأس این هیأت سرد بن عبد الله ازدی قرار داشت که اسلام آورد و بدان پایندی نشان داد و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را کارگزار خود در میان مسلمانان خاندان او قرار داد و مأموریت جهاد علیه مشرکان قبایل یمن و اقوام مجاور آنان را به او سپرد.

سرد بن عبد الله به جهاد علیه مشرکان مناطق مجاور خود پرداخت. در جوار مناطق سکونت قبیله او شهری کاملاً بسته به نام جرش وجود داشت و قبایلی از قبایل یمنی در آن به سر می بردند که پس از آن که اطلاع یافتند سپاه مسلمانان به رهبری

ص: 481

صرد بن عبد الله به سوی این شهر حرکت می کند خشم نیز به آنان پیوست و با هم همکاری کردند.

صرد آنان را مدّت يك ماه در شهر جرش محاصره کرد، اما آنان در آنجا در امنیت به سر می بردند و مقاومت می کردند تا آن که صرد محاصره این شهر را رها کرد و به سمت کوهی به نام اشکر رفت و در آنجا پناه گرفت بدان امید و در انتظار آن که فرصت مناسبی پیش آید و او با استفاده از این فرصت غافلگیرانه آنان را مورد تهاجم قرار دهد.

از دیگر سوی مردم این شهر بدین گمان که صرد از رویارویی با آنان گریخته و یا از تصرف شهر آنان ناامید شده است به طمع آن افتادند که به تعقیب او پردازند و این کار را انجام دادند و خروج آنها از شهر فرصتی مناسب را در اختیار صرد قرار داد و او توانست با استفاده از این فرصت و با توجه به آن که آن مردم بیرون شهر از پناهگاهی برخوردار نبودند تا بدان بگریزند و مقاومت کنند به جنگ شدیدی علیه آنان دست زد و شکست سختی را بر آنان وارد آورد و خبر این پیروزی که از جانب خداوند عزیز و حکیم و به دست اعراب مسلمان و نه به وسیله يك گروه اعزامی از مدینه به دست آمده بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

از سوی دیگر عصر همان روزی که این خیر به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید هیأتی از جرش نیز به عنوان اعلام مسلمانی به حضور ایشان رسیده بود آن حضرت از این گروه که از دو نفر تشکیل شده بود پرسید: «شکر در کدام سرزمین خداست؟» آنان گفتند: «در سرزمین ما کوهی به نام کشر وجود دارد و این نامی است که مردم جرش به آن داده اند». آن حضرت فرمود: «این کشر نیست، بلکه شکر است». آن دو پرسیدند: «در اینجا چه مسأله ای رخ داده است؟» فرمود: «هم اکنون در کنار آن کوه شترانی به عنوان قربانی در پیشگاه خداوند ذبح می شوند».

آن دو مرد مفهوم سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافتند و به همین دلیل به ابو بکر و عثمان مراجعه کردند و پرسیدند که «مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این سخن چیست؟» آن دو گفتند: «وای بر شما، رسول خدا خبر مرگ خاندانتان را به شما می دهد» پس به

حضور او برسید و از او بخواهید تا از خداوند درخواست کند بلا را از خاندانتان بردارد».

آن دو مرد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و از او خواستند تا برای خاندان دعا کند و او نیز فرمود: «پروردگارا [خطر را] از آنان بردار».

آن دو مرد پس از ملاقات به میان خاندان خود برگشتند و دریافتند که آنان در همان روز و بلکه در همان ساعتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است هدف حمله قرار گرفته اند.

پس از این ماجرا هیأت دیگری از جرش به مدینه آمد و مسلمانی آن خاندان را اعلام داشت و در عمل نیز به اسلام پایبندی نشان دادند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز محدوده ای در اطراف آبادی آنان به آنان اختصاص داد تا آن را مورد بهره برداری قرار دهند.

البته او نظیر این کار را با مسلمانان سایر سرزمینها و آبادیها نیز انجام می داد تا بدین ترتیب مسلمانان بتوانند از اراضی همه مناطق بطور کامل بهره برداری کنند و در مقابل این استفاده چیزی شبیه اجاره یا خراج نیز به بیت المال پردازند.

خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

هیأت بنی حارث بن کلب

711 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیأت‌های عرب را که به منظور اعلام مسلمانی به حضور می رسیدند استقبال می کرد و اگر هیأت‌هایی بدون اعلام مسلمانی به حضور می رسیدند آنان را به اسلام دعوت می کرد و در بیشتر موارد آنان دعوت آن حضرت را می پذیرفتند و در پاره ای موارد نیز پس از قدری تردید پاسخ می دادند و به هر حال اسلام بدین طریق به سرزمین آن اقوام راه می یافت و [آنگاه این اصل محترم داشته می شد که] هر کس می خواهد ایمان بیاورد و هر کس می خواهد کافر بماند و هر کس نیز دوست دارد می تواند اسلام را نپذیرد ولی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان ذمه یا عقد جزیه ببندد.

ص: 483

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بررسی اوضاع قبایل می پرداخت و از هر يك از این قبایل که کسی به حضور ایشان می رسید آنان را به اسلام دعوت می کرد و آنچه را با خود آورده بودند از آنان می پذیرفت و اگر قبیله ای کسی را به حضور آن حضرت نمی فرستاد و از وضعیّت آنان و یا ایمانشان اطلاعی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دست نبود گروهی را به سوی آنان اعزام می کرد.

بنی حارث بن کعب از همین قبیلند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الآخر سال دهم هجرت خالد بن ولید را به سوی آن خاندان که در نجران به سر می بردند اعزام کرد و به وی فرمان داد آن مردم را قبل از این که با آنان به جنگ بپردازد - سه بار به اسلام دعوت کند و اگر پاسخ مثبت دادند از آنان بپذیرد و اگر چنین نکردند با آنان جنگ کند.

خالد بن ولید به سوی آن قوم حرکت کرد و آنها را از هر سو در محاصره سپاهیان و سوارانی قرار داد که پیش می رفتند و مردم را به اسلام فرا خوانده، می گفتند: «اسلام بیاورید تا در امان بمانید».

این خاندان اسلام آوردند و به دین خدا درآمدند. پس از آن خالد بن ولید چند روزی در میان آنان ماند تا اسلام را به آنان بیاموزد. وی آنگاه نامه ای در این باره [که آن خاندان اسلام آورده اند] برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن حضرت در پاسخ او چنین مرقوم فرمود که برگردد و هیأتی را نیز از آنان با خود همراه سازد.

خالد در پی فرمان بازگشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت و هیأتی از این خاندان نیز با او همراه شدند که از جمله اعضای آن می توان از قیس بن حصین ذو العصبه و نیز از یزید بن عبد الممدان نام برد.

هنگامی که آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت از ایشان پرسید: «به چه وسیله در دوران جاهلیت کسانی را که با شما می جنگیدند مغلوب خود می ساختید؟» گفتند: «ما هیچ کس را مغلوب خود نمی ساخته ایم». آن حضرت فرمود: «نه چنین نیست، شما دیگران را مغلوب خود می کرده اید». آنان در پاسخ

گفتند: «آری، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما اگر بر کسانی که با ما می جنگیدند چیره می شدیم بدین سبب بود که متحد بودیم و هرگز متفرق نمی شدیم و از روی ستمکاری جنگ علیه هیچ کس آغاز نمی کردیم» [و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «راست گفتید»].

هدف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از طرح چنین پرسشهایی از آنان این بود که آنها را به سخن وادارد تا از خویهای شایسته خود که خویهای اسلامی بود سخن بگویند، زیرا او چنین خویی را که آنان داشتند و متحد بودند و در عین حال قصد ستم و تعرض به دیگران را در سر نمی پروراندند و جنگ طلب نبودند دوست داشت و مایل بود که آنان همچنان به این خوی شایسته پایبند بمانند.

پس از این ملاقات، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قیس بن حصین را از جانب خود به فرماندهی و پیشوایی آنان گماشت و آنان پس از اقامتی چندماهه در مدینه که در این مدت به شناخت دین و حفظ بخشهایی از قرآن کریم مشغول بودند به سوی خاندان خود بازگشتند.

نکته قابل توجه در این جریان و در سایر جریانات مشابه آن است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پاسخ مثبت هیأتی مواجه می شد و اسلام در میان خاندان آنان گسترش می یافت یک نفر از خود آنها را به ریاست آنان می گماشت تا از طریق او از يك سوا ارتباط خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را حفظ کنند و از سوی دیگر همه در زیر حکومت و ولایت اسلام قرار داشته باشند، ولایت و حکومتی که مردم را به جمع شدن در زیر پرچم خود و پرهیز از اختلاف تخصم فرا می خواند.

هیأت همدان

712 - در پی بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوك هیأتی از همدان، خاندانی که بی هیچ تردیدی اسلام آورده بودند به حضور ایشان رسید. کسانی چون مالک بن نمط در این هیأت به چشم می خوردند.

این هیأت با آراسته ترین وضع به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید، چه آنان در حالی که عباهای یمنی اعلا بر دوش و عمامه های عدنی بر سر داشتند سوار بر مرکبهای آراسته به مدینه وارد شدند.

چنین به نظر می رسد در لباسهای آنان با همه آراستگی و زیبایی حریر یا طلا نبود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر ظاهر آنان ایرادی نگرفت.

آنان در حالی به حضور رسیدند که از مسلمانی خود و از این ملاقات شادمان بودند و حتی مالک بن نمط در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابیاتی از شعر بدین مضمون بر زبان آورد که:

«اسبهای ما برای آوردن ما به دیدار تو سرزمینی سرسبز و خرم را پشت سر گذاشته و در میان گرد و غبار تابستان و پاییز به سوی تو حرکت کرده اند در حالی که لجامهایی از لیف خرما داشته اند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ملاقات با این گروه مالک بن نمط را به ریاست آنان و نیز کارگزار خود در میان کسانی از آن خاندان که اسلام آورده بودند گماشت و وی را به جهاد علیه مشرکان یا کفاری که در مناطق نزدیک اقامتگاه آن قوم به سر می بردند فرمان داد.

آن گونه که بیهقی روایت کرده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنین خالد بن ولید را در رأس گروهی برای کمک به افراد این هیأت و مسلمانان آن سامان و نیز دعوت مردم به اسلام اعزام کرد و او شش ماه در میان آنان ماند و آنها را به اسلام دعوتشان کرد.

براه بن عازب می گوید: «من خود در میان کسانی بودم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به فرماندهی خالد بن ولید به یمن فرستاده بود. او شش ماه در آن سرزمین ماند و آنان را به اسلام دعوت کرد، ولی آنان دعوت او را نپذیرفتند».

چنین بر می آید که خالد یک مبلغ مناسب برای تبلیغ مسلمان نبوده، بلکه تنها مرد جنگ بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ناکامی او علی بن ابی طالب (ع) را به میان آنان فرستاد. هنگامی که علی (ع) و همراهانش به منطقه زندگی آن خاندان

یمنی صلح جو نزدیک شد، هر چند همه آنان اسلام نیاورده بودند، اما همه به استقبال بیرون آمدند و علی (ع) نیز با آنان به جنگ پرداخت و حتی آنان را با سخنان خود به اسلام دعوت نکرد، بلکه آنان را با پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این دین فرا خواند. او با نزدیک شدن به آن مردم همراهان خود را در یک صف منظم آرایش داد و آنگاه خود پیشاپیش آنان قرار گرفت و نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آنان خواند و پس از قرائت نامه همه آنان اسلام آوردند.

آنچه گذشت روایت صحیح بخاری است. اما در کنار این روایت و در ماجراهای هیأت‌های عرب سخنی آمده که صحت آن ثابت نشده است و آن سخن این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همدان را به جنگ با ثقیف مأمور ساخت. چنین چیزی خود بخود یک مسأله نامعقول به نظر می‌رسد، زیرا ثقیف در طایف زندگی می‌کردند و همدان در یمن و علاوه بر این پیش از این ثقیف هیأتی را به مدینه فرستاد و در پی بی آن اسلام آورده و حتی بت آنان لات نیز در هم شکسته شده بود.

اصولاً این حقیقت را باید پذیرفت که تاریخ به حضور رسیدن هیأت‌ها و دیدار آنها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا کنون با دقت تدوین نشده است.

هیأت دوس

713 - هیأت خاندان دوس نه در سال نهم که به سال هیأت‌ها یا عام الوفود شهرت یافته، بلکه قبل از آن و در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر به سر می‌برد، به ریاست طفیل بن عمرو دوسی به حضور ایشان رسید. طفیل در زمانی که هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت نکرده بود اسلام آورد و آن حضرت او را از جانب خود در میان خاندان دوس مأمور کرد تا آنان را به اسلام فرا خواند. پس از نخستین ملاقات او با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسی از آن خاندان به حضور ایشان نرسید مگر زمانی که در سال هفتم هجرت و آنگاه که آن حضرت در خیبر بود به دیدار ایشان آمدند و ایشان نیز آن گروه را که در غزوه خیبر حضور داشتند به دلیل همین حضور و شرکت در غنایم آن

خوب است ماجرای اسلام آوردن طفیل بن عمرو دوسی و سپس امتناع خاندان او از همعقیده شدن با وی و پس از آن پذیرش دعوت به اسلام و مسلمان شدن آن خاندان را از خود او بشنویم، آنگاه که به مکه آمد و چون مردی هوشمند و از بزرگان خاندان خود و برخوردار از اندیشه ای درست و سالم بود قریش او را از هر سو در میان گرفتند و با استناد به این که «گفته های محمد (صلی الله علیه و آله) چون سحر است و به وسیله آنها میان مرد و زن و فرزند و پدر و مادر جدایی می اندازد» او را از این که به آن حضرت گوش فرا دهد بازداشتند. او می گوید:

«به خداوند سوگند آنان همچنان به من اصرار کردند تا آن که چون می خواستم به مسجد الحرام بروم از بیم آن که مباد سخنی از او به گوشم برسد پنبه در گوش خویش نهادم و آنگاه به مسجد رفتم. در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که به نماز ایستاده است. پس نزدیک او ایستادم و خداوند در این هنگام جز این روا نداشت که اندکی از سخن او را به من بشنواند.

من آن را سخنی نیکو یافتم و با خود گفتم: «مادرم در عزایم بنشیند! چه چیز مرا از این بازداشته است که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نادرست باشد آن را رها کنم [و اگر درست باشد بپذیرم]؟»

قدری تأمل کردم تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. من نیز در پی او رفتم و با ورود او به خانه، من هم بر او وارد شدم و گفتم: «خاندانت چنین و چنان به من گفتند و به خداوند سوگند از من دست نکشیدند تا این که مرا از آنچه تو داری به ترس واداشتند تا آنجا که از این بیم که مباد از کلام تو چیزی بشنوم پنبه ای در گوش خود نهادم، اما خداوند جز این نخواست که اندکی از گفتار تو را به من بشنواند و من آن را گفتاری شایسته یافتم. پس دعوت خویش را بر من عرضه دار.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت خود را بر من عرضه داشت و آیاتی از قرآن کریم بر من تلاوت کرد که به خداوند سوگند من هرگز کلامی برتر از آن نشنیده ام و دعوتی عادلانه تر از آن نیافته ام. پس اسلام آوردم و شهادتین بر زبان راندم و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من در میان مردم خویش فرمانروایم و اینک به میان آنان بر می گردم و

آنان را به اسلام فرا می خوانم. از خداوند بخواه تا برای من در آنچه آنان را بدان فرا می خوانم آیتی قرار دهد و آن حضرت نیز فرمود: «پروردگارا برای او آیتی قرار ده».

من پس از آن که آن آیت را مشاهده کردم که نوری بود بر سیمای او ظاهر شد و سرتاسر پیکر او را فرا گرفت، به میان خاندان خود برگشتم و در اولین برخورد هنگامی که پدرم که مردی کهنسال بود نزد من آمد به او گفتم: «ای پدر از من دور شو که نه تواز من و نه من از تو». او پرسید: «چرا پسرم؟» گفتم: «من اسلام آورده ام و پیرو دین محمد شده ام». او در این هنگام گفت: «دین من همان دین توست». پس به او گفتم: «برخیز غسل کن و جامه خویش پاکیزه ساز و بیا تا آنچه می خواهم به تو بیاموزم»...

پدرم رفت و غسل کرد، جامه خویش پاکیزه کرد و برگشت. پس اسلام را بر او عرضه داشتم و او اسلام آورد.

در پی او همسرم نزد من آمد و به او نیز گفتم: «از من دور شو که نه تواز منی و نه من از تو». او گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! مگر چه شده است؟» گفتم: «اسلام میان من و تو جدایی انداخته، من اسلام آورده ام و پیرو دین محمد (صلی الله علیه و آله) شده ام». او نیز گفت: «دین من همان دین توست». گفتم: «پس برو و غسل کن...». او نیز رفت و آنچه گفته بودم انجام داد و سپس بازگشت و من اسلام را بر او عرضه داشتم و او اسلام آورد.

طفیل در مرحله بعد به دعوت همگانی پرداخت و تمامی خاندان دوس را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ هر چند اسلام را رد نکردند اما در گرویدن به آن تعلل از خود نشان دادند.

بدین سبب طفیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و به آن حضرت گفت: «پیروی دوس از شهوات خود مرا مغلوب ساخته است. آنان را نفرین کن». اما آن هدایتگر امین و آن رسول رب العالمین (صلی الله علیه و آله) آنان را نفرین نکرد و بلکه برای هدایت یافتن آنان دعا کرد و فرمود: «پروردگارا دوس را هدایت کن». سپس به طفیل نیز فرمود: «به میان خاندان خود برگرد و آنان را به خداوند فرا خوان و با آنها مدارا کن».

طفیل به میان خاندان خود برگشت و به دعوت آنان به اسلام ادامه داد تا زمانی که همه یا بیشتر آن خاندان اسلام آوردند.

پس از آن هیأتی از دوس مرگب از هفتاد یا هشتاد نفر در هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم خیر را تقسیم می کرد به مدینه آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سهمی از غنایم نیز به آنان اختصاص داد.

طفیل پس از آن نیز تا پایان حیات خود به اسلام پایبندی نشان داد زیرا آغاز کار او نشان دهنده پایان آن بود و او در آغاز با همه موانعی که قریش بر سر راه ایمان او قرار داده بود به عنوان يك حق طلب آنها را پشت سر گذاشت و ایمان به او و او به ایمان رسید و پس از آن نیز مبلغ اسلام در میان خاندان خود شد تا این که آنان را به راه درستی و راه حقیقت هدایت کرد.

ماجرای ایمان این مرد از قوت نفس و از قدرت اندیشه و از تعالی اخلاقی اش حکایت دارد و نشان می دهد که منع قریش نتوانست او را از حق بازدارد بلکه او را وادار ساخت به جستجو و اندیشه بیشتری پردازد و اگر چه آنان این کار را برای او شایسته و نامود کرده بودند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ سخنی نشنود، ایمان قلبی او به حقیقت این راه را به او نشان داد که در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به خانه او برود.

همچنین این ماجرا نشان می دهد که طفیل تقلید را - یعنی همان چیزی که انسان را از دیدن حقیقت کور می کند و مانع حرکت انسان به سوی آن می گردد - از خود دور ساخته بود.

فرستاده شاهان حمیر

714 - پس از آن که اعراب همه از اسلام آگاهی یافتند این دین که دین فطرت و دربردارنده حقایق فراوانی است به دعوت خود پرداخت و دیگر هیچ مانعی نمی توانست میان آن با مردم فاصله افکند و مردم همه داوطلبانه به این دین روی آوردند و بی آن که هیچ اکراه یا اجبار و یا تقلید و پیروی کورکورانه جاهلانه ای در بین باشد به

این آیین تازه در می آمدند و بلکه حقیقت این دین چنان آشکار و روشن شده بود که دیگر هیچ مسیحی یا یهودی نیز از پیروی از آن امتناع نداشت، دلها همه راستی یافته، اسلام را به عنوان دین برگزیده بود و در این میان حاکمان و پادشاهان نیز مانع رسیدن مردم به ایمان و اسلام نمی شدند، بویژه پس از آن که دریافتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیران اقوامی را که اسلام آورده اند مشروط به آن که در راه راست و درستکار و با مردم عادل باشند و هیچ فشار و ستمی را بر آنان وارد نیاورند در میان همان اقوام به فرمانروایی ابقا می کند.

بدین ترتیب هیأتی برای اعلام مسلمانی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و برخی [از امیران و پادشاهان] نیز به اعزام فرستاده ای بسنده می کردند که پادشاهان حمیر از این دسته اند.

آنان که اکثریت عمده را در یمن تشکیل می دادند پس از مشاهده این که اسلام در همه سرزمینهای شمالی آنان گسترش یافته و حتی سپاه روم که آن را برای تهاجم علیه اسلام و برکندن بنیاد این دین و از میان بردن پایه و کانون عزت و سربلندی عرب تدارك دیده بودند از مقابل مسلمانان گریخته و جرأت رویارویی با سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) را به خود نداده است و پس از آن که دیدند به رغم کمی تعداد مسلمانان آنان توانستند شمار فراوانی از رومیان را به قتل برسانند و پس از آن با تدبیر خالد بن ولید همه بسلامت و تنها با از دست دادن بیش از ده نفر به مدینه بازگردند، قدرت اسلام را از نظر منطقی و در زمینه فکری و نیز از این نظر که حق است دریافتند و شوکت و اقتدار مسلمانان در مقابل رومیان را درك کردند.

بدین سان پادشاهان حمیر یعنی حارث بن عبد کلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان پادشاهان ذی رعین، معافر و همذان و نیز زرعه ذی یزن فرستادگانی را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و از پشت کردن خود به شرك و پذیرش اسلام به آن حضرت اطلاع دادند.

آن فرستادگان به حضور رسیدند و در بازگشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه ای را با آنان

برای پادشاهان حمیر همراه ساخت و در آن از حقایقی چند و از وظایفی که بر هر فرد انسانی است سخن به میان آورد. متن این نامه آن گونه که در البداية و النهایة به نقل از واقدی آمده از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد پیامبر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حارث بن عبد کلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان پادشاهان ذی رعین، معافر و همذان

باری به آگاهیتان می رسد من در مقابل شما خداوند یگانه ای را که هیچ خدایی جز او نیست سپاس و ستایش می کنم.

در هنگام بازگشتمان از سرزمین [مجاور] روم خبر آمدن فرستاده تان به ما رسید و در مدینه با او ملاقات کردیم و او پیامی را که به وی داده بودید به ما رساند و ما را از وضعیّت شما و نیز از این که اسلام آورده و مشرکان را کشته اید آگاه ساخت.

اکنون بدین ترتیب خداوند شما را هدایت کرده است، مشروط به آن که درستکار باشید، از خدا و رسول او فرمان برید، نماز به پای دارید، صدقه بدهید، از درآمدهای خود خمسی را که سهم خداست و سهم پیامبر و نیز آنچه را مخصوص اوست بدهید و آنچه را از زکات بر هر مسلمانی فرض و مقرّر شده و از قرار ذیل است پردازید: در درآمد زمین [محصولات کشاورزی] از آنچه با چشمه و آب باران آبیاری شده يك دهم و از آنچه با آب کشیدن از چاه آبیاری شده است يك بیستم، در مورد شتر در هر چهل نفر يك بنت لبون و یا در هر سی نفر يك ابن لبون و در هر پنج نفر يك گوسفند و در هر ده نفر دو رأس گوسفند، در مورد گاو نیز در هر سی رأس يك جذع یا جذعه و در هر چهل رأس يك تبع و بالاخره در مورد گوسفند در هر چهل رأس گوسفندی که در بیابان چرانده شده باشند يك گوسفند. این مقدار واجبی است که خداوند به عنوان زکات بر هر مسلمانی مقرّر داشته است و البته هر کس بر این بیفزاید يك نیکی از جانب او خواهد بود و هر کس همین مقدار را پردازد و در مقابل مشرکان به مسلمانان یاری دهد و از آنان پشتیبانی کند و بر اسلام خویش گواهی دهد از مؤمنان است و از همان حقوق و تکالیف آنان برخوردار خواهد بود و در پناه خدا و رسول او

قرار خواهد داشت.

هر يك از مسیحیان و یهودیان نیز که مسلمان شود از همان حقوق و تکالیفی که برای مؤمنان هست برخوردار خواهد بود و هر کس از آنان که بر دین قبلی خویش باقی بماند از آن بازداشته نخواهد شد و تنها هر يك از آنان اعم از زن و مرد و آزاد و برده موظف به پرداخت يك دینار کامل معافری یا به مقدار معادل آن لباس به عنوان جزیه خواهد بود و هر کس این جزیه را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت کند در پناه خدا و رسول خواهد بود و هر کس از پرداخت آن خودداری کند دشمن خدا و رسول او خواهد بود.

باری، پیامبر و رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) به زرعۀ ذی یزن پیام می فرستد که هنگامی که فرستادگان من معاذ بن جبل، عبد الله بن زید، مالک بن عباد، عقبه بن نمر، مالک بن مرّة و همراهانشان نزد تو آمدند تو را به نیکی با آنان سفارش می کنم.

همچنین [پیامبر از شما می خواهد] زکاتهایی را که بر شماست و جزیه هایی را که بر مخالفانتان است گرد آورید و آن را به فرستادگان من که معاذ بن جبل رئیس آنان است برسانید و آنان با حالتی جز خشنودی از نزد شما برنگردند.

باری، محمد گواهی می دهد که خدایی جز الله نیست و او خود بنده و فرستاده خداست.

اکنون یادآور شوم مالک بن مره رهاوی [فرستاده زرعه نزد آن حضرت] به من گفت تو از نخستین شاهان حمیری که اسلام آورده ای و مشرکان را کشته ای. پس تو را مژده خیر باد. تو را به خیر و نیکی با حمیر سفارش می کنم. خیانت مورزید و دست از یاری مکشید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مولای فقیر و غنی شماست و صدقه برای محمد و خاندان او حلال نیست و این [که شما می پردازید] زکاتی است که خداوند بدان وسیله فقیران مسلمانان و در راه ماندگان را مورد مرحمت قرار می دهد.

مالک اخباری را که به او سپرده بودی به ما رساند و راز داری را نیز مراعات کرد. پس شما را به خوشرفتاری با او و نیکی به او سفارش می کنم.

همچنین من از نیکان کسان خویش و از دین دارانشان و از صاحبان علم و آگاهی ایشان گروهی را به سوی شما فرستاده ام. پس شما را به نیکی با آنان سفارش

می‌کنم که دیدگانی مراقب آنهاست. سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد»(1).

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شاهان حمیر است که از تکرار لفظ «باری» در آن [و نیز از این که در ابتدای نامه نام سه تن از آنان و در اثنای آن نام یکی دیگر از این شاهان آمده است] چنین بر می‌آید که آن حضرت در هر بخشی از نامه افراد خاصی از آنان را مورد خطاب خود قرار داده، هر چند مضمون تمام بخشها تقریباً یکی است.

در این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدار زکاتی را که از سوی خداوند در محصولات کشاورزی و میوه‌ها و چهارپایان قرار داده است بیان فرمود. نکته قابل توجه آن است که ایشان از زکات اموال باطنی یعنی درهم و دینار و عوارض و مالیاتهایی که بر تجارت این اموال تعلق می‌گیرد سخنی به میان نیاورده و تنها زکات اموال ظاهری را بیان فرمود، هر چند آن حضرت [در جاهای دیگری] زکات درهم و دینار را هم مشخص کرده و فرموده است: «در هر دوست درهم پنج درهم زکات است» و یا در روایت دیگری است که فرمود: «در هر بیست مثقال نیم مثقال زکات تعلق می‌گیرد».

شاید علت آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه از زکات اموال باطنی سخنی به میان نیاورد این است که آن حضرت در این نامه تنها در صدد بیان آن زکاتی بوده است که امام یا کارگزار زکات آن را جمع می‌کند و این در حالی است که زکات اموال باطنی از سوی امام گردآوری نشده و صاحبان آن اموال خود باید به ادای آن پردازند. شاید همین نکته به دلیل این اجازه عثمان به کارگزاران زکات بود که از آنان خواسته بود تنها زکات اموال ظاهری را گرد آورند و اموال باطنی را واگذارند. البته او گویا در ادای زکات این گونه اموال نیز به آنان نیابت داد به گونه ای که اگر ثابت شود قصد پرداخت آن را ندارند این زکات از آنان ستانده شود.

نکته قابل توجه دیگر در این نامه آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از زکات محصولات کشاورزی با عنوان زکات عقار یا زکات ملک یاد کرده است هر چند این

ص: 494

زکات به مقدار يك دهم از محصولات آبی و يك بیستم از محصولات دیم گرفته می شود.

از این مسأله چنین استنباط می شود که موضوع زکات عقار یا ملك است که به اعتبار نماد یا عایدات زمین و یا محصولی که از آن برداشت می شود زکات بر آن تعلق می گیرد. از آنجا که در گذشته تنها نوع زمین دارای عایدات اراضی مزروعی و باغات شمرده می شد و تنها عایدات این اراضی نیز محصولات مزارع و میوه های باغات بود تنها میوه ها و محصولات کشاورزی و غلات مشمول زکات قرار می گرفت و از آنجا که اراضی غیر مزروعی برای رفع نیازهای شخصی از قبیل احداث خانه مسکونی و یا يك مغازه كوچك برای تأمین نیازهای ضروری مورد استفاده قرار می گرفت و دارای عایداتی به آن مفهوم نبود این گونه اراضی و نیز ابزارهای کار که وضعیتی مشابه را داشت مشمول زکات قرار نمی گرفت. اما امروز که خانه ها تنها برای استفاده شخصی به کار گرفته نمی شود، بلکه برای ایجاد درآمد و به دست آوردن عایداتی از آن از طریق اجاره دادن آن ساخته می شود باید از این گونه از اراضی نیز [و در نتیجه از این گونه عایدات هم] زکات پرداخت شود، چرا که این گونه اراضی دارای عایدات و به هر حال عقار یا ملك است [و گفتیم که عقار مشمول زکات قرار دارد].

البته از آنجا که حکم مقدار زکات محصولات غلات یعنی يك دهم در محصولات دیم و يك سیستم در محصولات آبی يك حکم مخصوص همین مورد است نمی توان در مورد مقدار زکات سایر اراضی از این حکم به عنوان مبنای قیاس استفاده کرده این مقدار را در سیر اراضی بر مورد حاضر قیاس نمود و تنها می توان در مورد شیوه اندازه گیری زکات ملك [که در اراضی کشاورزی بر اساس درصدی از محصول تعیین می شود] قیاس جاری کرد و بر همین مبنا مقدار زکات اراضی مورد استفاده در ساختمان را بر اساس درصدی از مبلغ اجاره خانه احداث شده محاسبه کرد.

به همین علت و با استفاده از قیاس در روش محاسبه نگارنده بر این عقیده است

که باید يك درهم درآمد خالص ساختمانها پس از كسر هزینه های صرف شده در ساختمان و نگهداری آن به عنوان زكات از صاحبان این گونه املاك گرفته شود.

715 - نامه ای که گذشت شامل دعوت به اسلام، تشویق به آن و بیان وظایف کارگزاران در مورد جمع آوری زكات و جزیه یا تأمین بودجه حکومت اسلامی بود. اما علاوه بر این نامه دیگری نیز از آن حضرت بوده است که آن را برای عمرو بن حزم - هنگامی که او را به منظور آگاه کردن مردم در دین و تعلیم آداب و سنن به یمن فرستاد - نوشت. این نامه در مورد واجبات و وظایف فردی مسلمانان و متن آن از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای از رسول خدا است.

ای کسانی که ایمان آورده اید به عهدها پایبندی و وفاداری کنید.

این فرمانی است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمرو بن حزم در هنگامی که او را به یمن اعزام کرد و در این فرمان او را به پروا کردن از خداوند در همه کارهایش امر کرد که خداوند با کسانی است که پروا پیشه کرده اند و کسانی که نیکوکارند. همچنین آن سان که خداوند می خواهد او را بدان امر کرده که پیرو حق باشد، مردم را به خیر مژده دهد و آنان را بدان وادارد، قرآن را به مردم بیاموزد، در دین آگاهشان کند، مردم را از بدی بازدارد و [بگوید] هیچ کس به قرآن دست نزد مگر آن که وضو داشته باشد و نیز مردم را به تکالیف و حقوقی که دارند آگاه سازد در آنچه حق است در مقابل آنان نرم باشد و اگر ستمی روا داشته اند بر آنان سخت گیرد که خداوند ستم را حرام و از آن نهی کرده، فرموده است: «هان که لعنت خداوند بر ستمگران باد که سد راه خدا می شوند»⁽¹⁾.

[همچنین پیامبر از او می خواهد] مردم را به بهشت مژده دهد و اعمالی را که مقدمه آن است برای آنها روشن سازد، مردم را از آتش بیم دهد و اعمالی را که سبب آن است برای آنها بگوید، با مردم مهربان و خونگرم باشد تا آنان در دین آگاهی یابند،

ص: 496

آیین حج واجبات و مستحبات آن، آنچه را خداوند بدان امر کرده و حج اکبر جامع و حج اصغر و عمره را به آنان بیاموزد و مردم را از این نهی کند که تنها در يك جامه تنگ نماز گزارند بلکه اگر يك جامه دارند باید فراخ باشد... همچنین مردم را اگر چنین شوری دارند که قبایل و عشایر را به جنگ فرا خوانند از آن بازدارد و به آنان بگوید که باید همه دعوتها به خداوند یگانه یکتا باشد و مردم را به این امر کند که وضوی و شستن چهره و دستهای خود تا آرنج و پاهای خود را تا برآمدگی پشت پا کامل و سیر به جای آوردند و سر خویش را چنان که خداوند فرموده است مسح کند و همدیگر را به به جای آوردن نماز در وقت آن و کامل کردن رکوع و سجده امر کنند و نماز خود را در تاریکی صبح به جای آورند»(1).

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ادامه این نامه به بیان احکام خمس درآمدها و احکام زکات و نصابهای آن می پردازد و از این بخش نامه چنین برمی آید که اگر مال مشمول زکات از اموال ظاهر باشد بر حکمران مسلمین است که آن را از مردم بستانند و گرد آورد و اگر این مال از اموال باطن است خود آن را پرداخت کنند. هر چند در هر حال مردم موظف به پرداخت زکات از هر نوع که باشد هستند.

هیأت نجران

716 - مشرکان همسو و هماهنگ با گسترش اسلام در همه جزیره العرب و در پی بی آن بتدریج اسلام می آوردند و البته در بیشتر موارد ترس از قدرت اسلام انگیزه مسلمانی آنان نبود بلکه خود به این دین علاقه مند می شدند. زیرا با گسترش اسلام پرده های بت پرستی از مقابل دیدگان آنها برداشته شد و از ظلمت تقلید از نیاکان به روشنایی نور اسلام آمدند و دریافتند که پدران و نیاکان آنها در راه هدایت نبوده اند و خردمندی نداشته اند. این وضعیّت برخورد اسلام با مشرکان و برخورد آنان با اسلام بود که پس از رخت بر بستن تاریکیهای جاهلیت و بت پرستی و از میان رفتن آن دیوار، اسلام آنان را

ص: 497

به خود دعوت می کرد و آنها نیز می پذیرفتند.

اما در مورد یهودیان پیش از این دیدیم که چگونه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نفاق و علیه او قصد خیانت داشتند و پس از پذیرفتن تعهدات و الزاماتی هنوز هم سعی می کردند مردم را علیه او بشورانند. همچنین دیدیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از یهودیانی که خارج از مدینه به سر می بردند و در جوار او نبودند پیمان جزیه گرفت و در مقابل به آنان امان داد؛ آن سان که در پاسخ آن حضرت به نامه یکی از حاکمان جنوب و هنگامی که او نوشته بود در حوزه حکومت او کسانی از یهودیان و زرتشتیان هستند که می خواهند بر دین خود باقی بمانند مشاهده کردیم که آن حضرت به او فرمان داد از این گروه جزیه بگیرد و در مقابل به آنان امان بدهد و آنان را از دین خود باز ندارد.

اما در مورد مسیحیان صرف نظر از موضع حکومت مسیحی و روم یعنی مسیحیان عرب و بویژه اعراب مسیحی جنوب این حقیقت ملموس وجود دارد که آنان دارای روابط نسبتاً دوستانه یا نزدیکی با مسلمانان بودند. به همین سبب است که خداوند در قرآن کریم درباره مسیحیان عرب که با مسلمانان دوستی می ورزیدند چنین فرموده است: «کینه توزترین مردم را نسبت به کسانی که ایمان آورده اند یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین آنان از لحاظ دوستی با مؤمنان را کسانی که گفتند ما مسیحی هستیم. این بدان سبب است که آنان کشیشان و راهبانی دارند و تکبر نمی ورزند»⁽¹⁾.

این از ویژگیهای عمومی مسیحیان و از جمله در مسیحیان نجران بود که آنان را به گرایش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) وادار می ساخت. اما علاوه بر این دلیل خاص دیگری نیز در اینجا وجود دارد که آنان را به حرکت واداشت و آن نامه ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان نوشت و در آن نامه ایشان را به انتخاب یکی از این سه راه دعوت کرد: یا اسلام بیاورند، یا جزیه بدهند و یا آماده جنگ شوند.

ص: 498

اینک متن این نامه را از نظر می گذرانیم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. باری، شما را از عبادت خداوند [بر آیینی] به عبادت خدا [بر آیینی دیگر] دعوت می کنم و شما را از ولایت بندگان به ولایت خداوند فرا می خوانم و اگر از پذیرش این دعوت سرباز زنید باید جزیه بدهید و اگر از این نیز امتناع دارید با شما اعلام جنگ می کنم. و السّلام»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نامه را به اسقف آن سامان نوشت و او چون آن را خواند سخت بیمناک شد و در پی یکی از مردان آل همدان به نام شرحبیل بن وداعه که مشاور او در حل مشکلات و پیشامدها بود فرستاد تا در این باره با او گفتگو کند.

پس از آن که شرحبیل نامه رسول خدا را خواند، اسقف از او پرسید: «ای ابو مریم عقیده تو چیست؟» او پاسخ داد: «تو خود می دانی که خداوند در مورد ظهور پیامبری دیگر از فرزندان اسماعیل به ابراهیم چه وعده داده است. اینک با این وصف شاید این مرد همان پیامبر موعود باشد، من در مورد مسأله نبوت نظری ندارم و اگر این امر مربوط به کارهای دنیا بود درباره آن نظر خویش را به تو می دادم و در این راه که بهترین نظر را به تو پیشنهاد کنم تلاش خود را به عمل می آوردم». اسقف با شنیدن این پاسخ، از او چشم پوشید و از مشورت مشاوران دیگری بهره جست و از مشاوران فراوانی نظر خواست، اما همگی پاسخی همانند او دادند.

پس از آن که آراء همه کشیشان و مشاوران بر این قرار گرفت، اسقف فرمان داد تا ناقوس کلیساها را زدند و آتش برافروختند. در پی ناقوس کلیسا و برافروخته شدن آتش مردم در سر تا سر دژه ای که در آن سکونت داشتند از بالا تا پایین دژه به صف ایستادند و طول این صف از ابتدا تا انتها به اندازه یک روز راندن اسب با سرعت بود.

اسقف پس از آن که نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای مردم خواند از همه

ص: 499

نظر خواست و همه بر این رأی توافق کردند که هیأتی از آنان به مدینه برود و اخبار و اطلاعاتی در مورد پیامبر برای آنان بیاورد.

این هیأت روانه مدینه شد و چون به مدینه رسید اعضای آن لباس سفر از تن درآورده، لباسهای فاخر حبره یمنی بر تن کردند و انگشترهای طلا در انگشت. سپس در حالی که دامن لباسهای فاخر خود را در پی می کشیدند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و يك شبانه روز در جوار آن حضرت ماندند اما آن حضرت به دلیل لباسها و انگشترهایی که داشتند پاسخی به آنها نداد تا آن که ناگزیر نزد عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف که قبلاً در سفرهای تجارتي آن دو به آن سامان با آنها آشنا شده بودند رفتند و گفتند: «پیامبر شما برای ما نامه ای فرستاده و اینک ما در پاسخ نامه او به این شهر آمده ایم و بر او سلام کرده ایم، اما او پاسخ ما را نداده است. ما همچنان در انتظار گفتگوی با آن حضرت به سر می بریم اما او با خودداری از گفتگو ما را به ستوه آورده است. اینک نظر شما دو تن چیست؟»

عثمان برای پاسخ آنان به علی (ع) مراجعه کرد و از آن حضرت پرسید «ای ابو الحسن نظر تو درباره این قوم چیست؟» علی (ع) فرمود: «من بر این عقیده ام که زینتها و انگشترهای خود را به کنار نهند و همان لباس سفر خود را بر تن کنند.

این گروه همان کار را انجام دادند و پس از آن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، سلام کردند و آن حضرت سلام آنان را پاسخ گفت.

ظاهراً علت این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تا آن زمان به سلام آنان پاسخ نگفت این بود که آنان اولاً با لباسهایی که بر مرد حرام است به حضور رسیده بودند و ثانياً با این روش قصد تفاخر و تکبر ورزیدن بر مسلمانان را داشتند. علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست آنان بدانند بر پادشاهی که نیازمند جلال و شکوه دربار است وارد نمی شوند، بلکه بر پیامبری وارد می شوند که همسان فقرا و نیازمندان زندگی می کند و شرافت و شکوه او نه به ثروت و لباس و بلکه نشأت گرفته از رسالت خدای رحمان و رحیم است. افزون بر این ندادن پاسخ سلام آنها از جانب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از غروری

که آنان در سر افکنده بودند می کاست و آنان را وادار می ساخت همان شیوه ای را برای زندگی و برخورد در پیش گیرند که آن حضرت در پیش گرفته است.

در عصر یکی از روزها پس از آن که مسلمانان نماز عصر را به جای آورده بودند این هیأت وارد مسجد شد و به جانب شرق ایستاد و مراسم دینی خود را به جای آورد.

در این میان برخی از مسلمانان قصد داشتند آنان را از این مراسم بازدارند، اما آن پیامبر با گذشت و بزرگواری به افرادی که قصد بازگشتن آنان را داشتند فرمود: «آنان را واگذارید». پس از آن با اطمینان و آرامش مراسم عبادت و نماز خود را به جای آوردند و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و به آن حضرت سلام کردند و ایشان نیز به سلام آنان پاسخ داد و همانند همه دیدارها و ملاقاتهایشان با دیگر افراد در چهره افراد این هیأت خیره شد.

این هیأت مرگب از شصت نفر بود که بیست و چهار تن از آنان از بزرگان این قوم محسوب می شدند و سه نفر از این جمع حالت ریاست یا شبه ریاستی را در میان آنان داشتند. این سه عبارت بودند از:

الف: عاقب یا نایب مهتر که پیشوای این گروه و آن خاندان و مغز متفکر آنان و صاحب نظر آن قوم بود و جز با نظر او دست به اقدامی نمی زدند.

ب: سید یا سرور که نماینده این خاندان و مسئول امور جامعه و سفرهای آنان بود.

ج: اسقف و حبر مسیحیان آن سامان ابو حارثه بن علقمه از خاندان بنی بکر که اداره مدارس آنان را بر عهده داشت و در میان آن مردم به موقعیت بالایی دست یافته و کتب دینی آن قوم را مطالعه کرده بود و حتی پادشاهان روم نیز او را در میان مردم از موقعیت شایسته ای برخوردار کرده، وی را از نظر مالی تأمین و پشتیبانی می کردند و برای او خدمتگزارانی قرار دادند و کلیساهایی برای او بنا کردند و به سبب آگاهی از مراتب علم و عمل او وی را گرامی داشته بودند شاید بدان امید که در آینده بتوانند مردم این سامان را به زیر نفوذ خود درآورند.

ابو حارثه در همه حال در حضور و یا پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را بزرگ

می داشت. از جمله روایت شده است که هنگامی که او به همراه برادرش به سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حرکت کرده و هر کدام بر یابویی سوار بودند پای یابوی ابو حارثه لغزید. فوراً برادرش گفت: «شوم باد آن دور شده!» از آنجا که وی با این گفته به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اشاره داشت ابو حارثه در پاسخ او گفت: «شومی از توست. به خداوند سوگند، او همان پیامبر درس نخوانده ای است که انتظار او را می کشیده ایم». برادرش که این سخن را شنید پرسید: «پس چه چیز باعث شده است با آن که این حقیقت را می دانی از او پیروی نکنی؟» او گفت: «رفتاری که این قوم (رومیان) با ما کردند و ما را از موقعیتی برخوردار ساخته و از نظر مالی تأمین کردند و گرامیمان داشتند. اکنون آنان هیچ چیز جز مخالفت با او را نمی پذیرند و اگر من از او پیروی کنم همه آنچه را اکنون می بینی از من می گیرند». برادر او که نامش کرز بن علقمه بود با شنیدن این سخنان علاقه اسلام را در دل گرفت و پس از چندی مسلمان شد.

ابن اسحاق از ابن عباس روایت کرده است که گفت: مسیحیان نجران و احبار یهود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند و در این هنگام احبار یهودی گفتند: «ابراهیم تنها يك یهودی بود» و مسیحیان نیز مدعی شدند که ابراهیم یهودی نبوده و بلکه مسیحی بود. در این هنگام خداوند این آیات را نازل ساخت که «ای اهل کتاب چرا درباره ابراهیم با یکدیگر احتجاج و بحث می کنید در حالی که تورات و انجیل پس از او نازل شده است؟ پس آیا خردمند نیستید؟ اینک این شماست که درباره آنچه می دانسته اید مناقشه و احتجاج کرده اید، پس چرا درباره آنچه بدان آگاهی ندارید بحث می کنید در حالی که خداوند می داند و شما نمی دانید؟ ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، بلکه مسلمان و پاک بود و از مشرکان نیز نبود. [بنابراین نزدیکترین و] سزاوارترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و نیز این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند. خداوند ولی مؤمنان است» (1).

در همین ملاقات یکی از احبار یهود گفت: «ای محمد آیا آن سان که مسیحیان

ص: 502

عیسی بن مریم را پرستش می کنند از ما می خواهی تو را پرستش کنیم؟» مردی از مسیحیان نجران نیز گفت: «ای محمّد آیا واقعا چنین چیزی را می خواهی و ما را بدان فرا می خوانی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «پناه بر خدا که غیر خدا را پرستم یا به پرستش جز او فرمان دهم. خداوند مرا به چنین چیزی مبعوث نداشته و مرا بدان امر نکرده است. در اینجا بود که خداوند این آیات را نازل فرمود: «برای هیچ بشری حق آن نیست که خداوند به او کتاب و حکمت و نبوت بدهد و سپس او به مردم بگوید به جای بندگان خدا بنده من باشید، بلکه [پیامبر باید بگوید] به برکت آنچه از کتاب می دانید و به سبب آنچه خوانده اید ربّانی و خدایی باشد. [پیامبر] شما را به این امر نمی کند که فرشتگان و پیامبران را خدایان خود قرار دهید. آیا او پس از آن که مسلمان شده اید شما را به کفر فرمان می دهد؟» (1).

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن پیمانی را که خداوند از آنان و پدرانشان در مورد تصدیق او گرفته و آنان خود اقرار کرده اند بدانان یادآور شد و این آیات را بر آنان تلاوت فرمود: «و آنگاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که آن هنگام که کتاب و حکمت به شما دادم و سپس رسولی به سوی شما آمد که آنچه را شما به همراه دارید تأیید می کند بایستی به او ایمان بیاورید و او را یاری دهید...» تا آنجا که می فرماید: «... مگر کسانی که پس از آن [که با پیامبر مخالفت کردند] توبه کردند و درستکار شدند که خداوند غفور و رحیم است» (2).

سپس مسیحیان درباره عیسی بن مریم (ع) پرسیدند و آن حضرت به آنان پاسخ داد و آیاتی را که در سوره آل عمران از ابتدا تا آیه هشتاد درباره عیسی نازل شده بود برایشان تلاوت کرد.

مسیحیان به آن حضرت گفتند: «درباره عیسی چه می گویی که ما مسیحیان از

ص: 503

1- همان/ 79 و 80.

2- همان/ 81-89.

این شادمان می شویم که اگر تو پیامبر هستی بدانیم درباره او چه می گویی».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ این آیات را بر آنان تلاوت کرد: «مثل عیسی در نزد خداوند همان مثل آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او گفت بشو و او نیز می شود. حق از پروردگار توست، پس از تردید آوران مباش. پس هر کس بعد از آن که آنچه از علم به تو داده شده است هنوز هم با تو مخاصمه کرد بگو بیاید تا فرزندانمان و فرزندانتان، زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را بخوانیم و بخوانید سپس دست دعا برداریم و لعنت خداوند را بر دروغگویان بفرستیم»⁽¹⁾.

ادامه این ماجرا را از روایت بیهقی بشنویم:

فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به آنان اطلاع داد برای مباحله می آید به همین مقصود به آنجایی که توافق کرده بودند برای انجام مباحله وارد شد در حالی که حسن (ع) و حسین (ع) را در پیشاپیش خود قرار داده و فاطمه (س) نیز پشت سر او حرکت می کرد، (اما از زنانی که آن حضرت داشت هیچ کس نبود)⁽²⁾.

در این هنگام شرحییل به دو تن از سران دیگری که همراه او بودند گفت: شما خوب می دانید که اگر مردم همه دژه [محل سکونت آنان] از بالا تا پایین آن گرد آیند هیچ کاری را بدون نظر من و جز به فرمان من انجام نمی دهند. اینک به خداوند

ص: 504

1- - همان/60.

2- - جمله اخیر در عبارت البدایة و النهایة وجود ندارد ولی در کتاب حاضر مؤلف آن را آورده است. همچنین در این عبارت و در کتاب حاضر از علی (ع) نامی به میان نیامده و این در حالی است که روایات فراوانی از طریق سنی و شیعه در این باره رسیده است که در جریان مباحله علی (ع) به همراه حسن (ع) و حسین (ع) و فاطمه (س) با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه بودند، آن سان که در مغازی واقدی، الفصول المهمه مالکی، صحیح مسلم، صحیح ترمذی، فضایل علی ابوالمؤید، حلیة الاولیاء ابو نعیم، فرائد السمطین حموینی، مناقب ابن مغزلی، الدر المنثور سیوطی و دلایل بیهقی که از منابع اهل سنت است و در کتب فراوان حدیث و تفسیر شیعه روایاتی هر چند با عبارتهای مختلف اما همه با این مضمون واحد آمده است که پنج تن پیش گفته در مباحله حضور داشته اند. برای توضیح بیشتر: ر. ک. المیزان ذیل آیه 61 تا 63، آل عمران - م.

سوگند، من وضعیّت را سنگین می بینم. به خداوند سوگند اگر این مرد يك پادشاه مقتدر باشد در این صورت ما نخستین اعرابی هستیم که متعرّض قدرت او شده ایم و سر به مخالفت با او برداشته ایم و در چنین وضعی آنچه او و اصحابش از ما در دل گرفته اند از دل آنان بیرون نخواهد رفت تا هنگامی که آسیبی بر ما وارد آورند و اگر نیز این مرد پیامبر و فرستاده خداوند باشد و ما با او مباحله کنیم اثری از ما نخواهد ماند».

دو دوست او به وی گفتند: «ای ابو مریم پس راه چاره چیست؟» او در پاسخ اظهار داشت: «راه چاره آن است که او را میان خود حکم و داور قرار دهیم که من او را مردی می بینم که هرگز به ستم حکم نمی راند». آن دو در پاسخ گفتند: «هر چه می خواهی بکن».

پس از آن شرحبیل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و گفت: «من راهی بهتر از مباحله یافته ام». فرمود: «چه راهی؟» گفت: «امروز تا شب و شب را تا صبح فرصت داری درباره ما و در این مسأله داوری کنی و آنچه در مورد ما حکم دهی جایز و روا خواهد بود». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شاید کسان دیگری جز تو باشند که این کار تو را نپذیرند و بدین سبب تو را ملامت کنند». شرحبیل گفت: «از دو دوستم پرسید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از آن دو پرسید و گفتند: «هیچ کس از مردم دست به کاری نمی زند مگر با نظر شرحبیل».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان مباحله نکرد و بازگشت و فردای آن روز مسیحیان به حضور او رسیدند و آن حضرت صلحنامه ای بدین شرح با آنان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم این پیمان نامه ای است از جانب محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای مردم نجران مبنی بر این که در همه محصولات، طلاها، نقره ها و بردگان حکم او بر آنان [در مورد پرداخت زکات این اموال] جاری بود [و موظف به پرداخت زکات این اموال و خراج بودند]، اما بر آنان بخشود و همه این حقوق را رها کرد در مقابل دو هزار حله که هر سال در هر ماه رجب هزار عدد و در هر ماه صفر هزار عدد دیگر از سوی آنان داده می شود. هر حله ای در مقابل يك اوقیه به ازای يك اوقیه است و تعداد آنها هر چه از تعداد مقرر کمتر یا بیشتر باشد به همان مقدار از اوقیه حساب خواهد شد...

بر نجران است که فرستادگان مرا [که به منظور جمع آوری این جزیه به میان آنان می روند] به مدت بیست روز یا کمتر پذیرایی کنند و در هر حال نباید فرستاده ای بیش از یک ماه معطل داشته شود.

همچنین آنان موظفند سی زره، سی اسب و سی شتر به مسلمانان عاریه دهند، هر چند این مقدار برای یمن زیاد باشد. البته آنچه از این زررها، اسبها و یا شترها از بین برود در ضمانت رسول خداست تا آن که آن را ادا کند.

نجران در مقابل این تعهدات در پناه خدا و در حمایت محمد (صلی الله علیه و آله) است و این حکم شامل مردم، سرزمین، اموال و حاضر و غایب آنان و افراد خاندان آنان و یا پیروانشان می شود مگر آن که آنان خود آنچه را پذیرفته اند تغییر دهند [و از آن سرباز زنند]. هیچ حقی از حقوق این مردم و یا آزادی دینی آنان پایمال نشده و هیچ اسقفی از اسقف بودن و هیچ راهبی از رهبانیت بازداشته نمی شود... و همه اموالی که در دست آنان است محترم خواهد بود. آنان نه مورد اتهام قرار دارند، نه به قصاص خونی از خونهای جاهلیت گرفته می شوند، نه از سرزمین خود تبعید می شوند و نه از آنان عشر گرفته می شود.

هر کس از آنان خواهان حقی شود در میان آنان داوری و انصاف ورزیده خواهد شد. نه اجازه داده خواهد شد که ستم بکنند و نه مورد ستم قرار خواهند گرفت. هر کس جز از بستگان خود ربایی بخورد من از او بیزاری خواهم جست.

همچنین هیچ کس از این مردم به جرم ستم دیگری مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد و آنچه در این پیمان ذکر شده در پناه عهد خداوند و در حمایت و بر عهده محمد رسول خداست تا زمانی که خداوند درباره آنان امر کند. البته این پابندی به پیمان تا زمانی است که آنان خیر خواه باشند و حسن نیت داشته و در تعهداتی که دارند درستکار باشند و جنگی را بر مسلمانان تحمیل نکنند».

پس از نوشته شدن این پیمان کسانی که در مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور داشتند و از آن جمله ابو سفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره بن شعبه بر آن گواهی دادند.

مفاد این پیمان اعطای ذمه یا حمایت قانونی به مسیحیان بود مشروط به آن که بر

مسیحیت خود باقی بمانند، اما اگر همه یا برخی از آنان اسلام را می پذیرفتند احکام مسلمانان در مورد آنان جاری می شد و هیچ تفاوتی میان آنان با سایر مسلمین وجود نداشت.

در گذر زمان گروهی از اسقفها و راهبان نجران بودند که به اسلام درآمدند و به این حقیقت پی بردند که محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خدا و همان رسول موعود منتظر از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم است. یکی دیگر از همین راهبان مسیحی نیز به اسلام تمایل یافته و قصد زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد. پس به حضور ایشان رسید و يك برد یمنی به ایشان هدیه کرد. او بدان علت رغبت داشت در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد که می خواست چگونگی نزول وحی را مشاهده کند و واجبات، حدود و سنن اسلامی را فراگیرد. اما او با وجود همه اینها پس از آن که مدتی - و ظاهراً در سال دهم هجرت - در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ماند اسلام نیاورد و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بازگشت به میان خاندان خود اجازه خواسته، گفت: «من در میان خاندان خود کاری دارم که آن را انجام می دهم و باز می گردم». او بدین ترتیب از مدینه رفت و تنها پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت.

در اینجا این نکته را یادآور می شویم که هیأت شرحییل که این مباحله و قرارداد میان او و پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت هیأتی غیر از هیأت عاقب، سید و اسقف ابو الحارث - که در ابتدای همین بحث از آنان نام بردیم - بود و گویا به دلیل تعدد مناطق و کلیساهای اختلافات اسقفهای نجران هیأتهای چندی از سوی آنان به مدینه آمده بود.

هیأت مرگب از عاقب، سید و اسقف نیز مدتی در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماندند و به آشنا شدن با وضعیت ایشان و شنیدن کلام آن بزرگوار سپری کردند و تنها زمانی مدینه را ترك گفتند که این عهدنامه را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفته بودند:

«بسم الله الرحمن الرحيم این عهد نامه ای است از پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله)، برای اسقف ابو الحارث و دیگر

اسقفها، کاهنان و راهبان نجران و نیز آنچه - خواه اندک و خواه زیاد - در اختیار دارند که همه در پناه خدا و در حمایت رسول او هستند و هیچ اسقفی از اسقف بودن خود و هیچ راهبی از رهبانیت خویش و نیز هیچ کاهنی از کهناتش بازداشته نمی شود و هیچ حقی از حقوق و یا حاکمیت آنان و یا آیینی که بر آن بوده اند از ایشان گرفته نمی شود.

حمایت خداوند و رسول او برای همیشه برای آنان است مشروط به آن که حسن نیت نشان دهند و درستکار باشند و به هیچ ستمی دامن نیالایند و بدانند که مورد ستم نیز قرار نخواهند گرفت»(1).

717 - همان گونه که ملاحظه شد مسیحیان نجران دو هیأت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده بودند و علت اعزام این هیأتها نیز آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به انتخاب یکی از این سه راه که یا اسلام بیاورند یا پیمان پرداخت جزیه ببندند و یا آماده جنگ شوند فرا خوانده بود و آنها نیز به همین سبب این دو هیأت را روانه مدینه کردند و هر يك از این دو گروه با انعقاد پیمانهای جداگانه ای با آن حضرت روانه دیار خود شدند.

شاید علت آن که دو هیأت از نجران به مدینه آمد آن باشد که هر چند در آن سرزمین اختلاف مذهب میان مسیحیان وجود نداشت تا عامل تفرقه و چندگانگی آنان شود، اما کلیساهای مختلفی [و بعضا نیز با سازماندهی مستقل] وجود داشته و همین موجب اعزام دو گروه جداگانه شده است.

اعزام هیأت نجران به مدینه - خواه يك هیأت بوده و خواه متعدّد بوده است - حکایت از آن داری که در آن زمان اسلام رو به گسترش نهاده و مردم را نه از طریق جنگ بلکه از راههای صلح جویانه به خود فرا می خواند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که با مردمی درگیر جنگ شود که از جنگ علیه او خودداری کرده اند و صلح و دوستی با مسلمانان را در پیش گرفته اند، چون جنگ آن حضرت - آن سان که از تاریخ زندگی او بر می آید - از اختلاف دینی با مسیحیان ناشی نشده بود و بلکه تنها به منظور حمایت از

ص: 508

دعوت اسلامی و گشودن راه برای آن صورت می گرفت تا این دعوت بتواند به ملت‌ها برسد و هیچ پادشاه یا حکمرانی و هیچ اسقف و راهبی سدّ راه آن و مانعی میان آن و توده های مردم نشود و بدین ترتیب همه متوجّه خدا باشند و از میان ادیان آنچه را حق می بینند برگزینند و علاوه بر این، تا دعوت اسلامی بتواند دور از جوّ فشاری که ممکن است حکومتها به وجود آورند و دور از جوّ قریب دینی یا غیر دینی پیام حق را به مردم برساند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از همه هیأت‌هایی که به حضور او می رسیدند استقبال می کرد، به آنان خوشامد می گفت و با روی گشاده با آنان برخورد می کرد مگر در جایی که در آنان وضعیتی می دید که آن وضعیت می توانست مایه تفرقه ای در میان گروه‌های مردم و سبب آن شود که گروه‌های فقیر جامعه دل نگران و آزرده خاطر شوند. در چنین مواردی [آن سان که در مورد هیأت نجران وضع به همین گونه شده] آن حضرت با کسانی که قارون گونه با همه زینتها و جلوه های مادّی خود به میان مردم و یا به ملاقات آن حضرت می آمدند با روی گشاده برخورد نمی کرد.

نکته دیگری که در مورد هیأت نجران وجود دارد این است که برای بهتر برگزار شدن ملاقات، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این هیأت را به سان دیگر هیأتها در مسجد پذیرا شد.

این مسأله حکایت از آن دارد که جایز است کسی از اهل کتاب وارد مساجد مسلمانان شود. نگارنده بر این عقیده است که نه تنها اهل کتاب، بلکه کافران دیگر و غیر کتابی نیز می توانند برای شنیدن علوم دینی و یا عقد پیمانها - آن سان که در دوران عمر این کار انجام می گرفت - وارد مسجد شوند، چه وارد شدن کافران به مسجد مسلمانان خود يك حسن است زیرا آنان مسلمانان را در این مساجد در حال نماز و ادای فرایض دینی می بینند و مشاهده می کنند آنان چگونه پروانه وار برگرد شمع وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمده اند. چنین چیزی ممکن است بتواند در دل‌های آنان تأثیر بگذارد و در نتیجه به اسلام پاسخ مثبت دهند.

718 - در اینجا این قیّم به طرح مسأله ای در مورد هیأت مسیحیان نجران پرداخته و آن این که برخی از این افراد بودند که حتّی به دیگران اعلام می داشتند که

محمد (صلی الله علیه و آله) همان پیامبر موعود تورات و انجیل است، اما با این وجود به دعوت اسلام پاسخی مثبت که با انقیاد در مقابل آن، اعتراف به آن و تن در دادن به احکام قرآن و اعلام اطاعت و فرمانبری همراه باشد ندادند. ابن قیم اظهار می دارد که چنین کسانی در شمار مسلمانان یا مؤمنان قرار نمی گیرند، چرا که ایمان صرفاً شناخت نیست، بلکه ایمان عبارت است از شناخت، تصدیق و اذعان و اعتراف. بنابراین اگر در جایی این سه وصف وجود نداشته باشد ایمان کامل نیست.

به عقیده نگارنده این سخن حقی است، زیرا شخصی برای آن که مسلمان شود بایستی لزوماً در ولای مؤمنان قرار گیرد و به مسلمانان پیوندد و تنها دوستی او متوجه خداوند و مؤمنان باشد، آن سان که خداوند می فرماید: «ولیی شما تنها خداوند و رسول او و آن مؤمنانی هستند که نماز به پای می دارند و در حالی که در رکوعند صدقه می دهند» (1).

به عقیده ما شناخت دو گونه است:

الف: شناخت همراه با اذعان قلبی، در این مورد در جایی که مانعی از اظهار ایمان وجود داشته همانند این که شخص بیم جان خود داشته باشد و یا در جایی که مصلحتی در مخفی نگه داشتن آن هست از قبیل این که شخص می خواهد اعتقادات کسانی را که بر کیش قلبی او بوده اند با طرح تردیدها و شبهاتی در این اعتقادات - آن هم از دید آنان در لباس یک همکیش - سست کند و زمینه جذب آنان به اسلام را فراهم آورد، صرف همین اذعان قلبی برای مسلمان بودن شخص کافی است، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت تقیف اجازه داد اسلام خود را پنهان بدارند و نیز به همین شناخت و اذعان قلبی که آنان داشتند بسنده کرد و از آنان علنی کردن آن را نخواست، چرا که ایمان حقیقی در محتوا و در عمل در آنان وجود داشت و حتی فرایض دینی را پذیرفته و به ادای آن پرداخته بودند.

ص: 510

ب: شناخت فاقد اذعان و اعتراف، همانند شناخت برخی از مشرکان از اسلام و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اثر چنین نوع شناختی تنها يك تصدیق زبانی و يك تظاهر است، آن سان که کسانی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفتند: «ما می دانیم تو پیامبری، اما مسلمان نمی شویم، زیرا از این بیم داریم که یهودیان تو را بکشند». چنین کسانی هر چند شناخت داشتند، اما کافر محسوب بودند و در ردیف مسلمانان و مؤمنان قرار داده نمی شوند.

هیأت بنی سعد بن بکر

719 - این هیأت را تنها يك نفر تشکیل می داد که پس از آگاهی یافتن از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و دعوت او و پس از آن که دعوت اسلامی در همه جا گسترده و نام خدا بر همه جا حاکمیت یافت و پس از آن که خبر اسلام را کاروانها و سواران تا دورترین نقاط شبه جزیره بردند برای تحقیق بیشتر در مورد اسلام و شنیدن پیام دعوت حق از صاحب رسالت به مدینه آمد. ماجرای او را ابن اسحاق چنین روایت می کند:

«طایفه بنی سعد بن بکر ضمام بن ثعلبه را از جانب خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و او به مدینه آمد و شتر خویش را بر در مسجد خواباند و زانوی آن را بست و آنگاه در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان اصحاب خود نشسته بود وارد مسجد شد.

ضمام که اندامهای درشت و پرمو و دو گیسو داشت وارد مسجد شد و در کنار جمع صحابه و پیامبر ایستاد و گفت: «کدام يك از شما زاده عبد المطلب است؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او پاسخ داد که «من همان فرزند عبد المطلبم». او رو به آن حضرت کرد و گفت: «ای محمد!» و آن بزرگوار نیز در پاسخ فرمود: «بلی». او گفت: «ای پسر عبد المطلب من از تو پرسشهایی دارم و در سؤال کردن بر تو سخت می گیرم از من دلخور مشو». آن حضرت نیز فرمود: «دلخور نمی شوم، آنچه می خواهی بپرس».

ضمام گفت: «تو را به خدای خویش و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و نیز خدای کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را به عنوان رسول خود به سوی ما فرستاده است؟» فرمود: «حتما آری». او گفت: «تو را به

خداوند بزرگ خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است ما را به این امر کنی که تنها او را بپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و این شریک‌هایی را که پدران ما می پرستیدند به کناری گذاریم؟» فرمود: «حتما آری». او دیگر بار گفت: «تو را به خداوند خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است که ما نمازهای پنج‌گانه را به جای آوریم؟» فرمود: «آری».

سپس ضمام به بر شمردن يك يك واجبات دینی چون زکات و روزه و حج و دیگر آیینهای عبادی اسلام پرداخت و در هر يك نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوگندی همانند آنچه گذشت می داد و زمانی که پرسشهای خود را به پایان برد گفت: «اینک من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول اوست و من این واجبات را انجام خواهم داد و از آنچه مرا از آن نهی کردی اجتناب خواهم ورزید و نه بر آن خواهم افزود و نه از آن خواهم کاست».

وی پس از آن از حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرخص شد و به سراغ شتر خود رفت، [بر آن سوار شد و] به سوی خاندان خود بازگشت.

هنگامی که از مسجد بیرون رفت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن مرد اگر راست گفته باشد به بهشت در آمده است».

ضمام به سراغ شتر خود رفت، زانوی آن را باز کرد و به میان خاندان خود برگشت. هنگامی که به میان آنان رسید همه در پیرامون او گرد آمدند و نخستین سخنی که او بر زبان آورد این بود که: «لات و عزی نبود باد».

مردم (که بر اساس پندارها و اوهام خود بت را مقدس و تعرض به او را ناممکن می دانستند) با شنیدن این سخن به ضمام گفتند: «ضمام مراقب باش! از برص بترس، از جذام بترس و از دیوانگی پروا کن».

او در پاسخ آنان گفت: «وای بر شما! به خداوند سوگند این دو بت نه سودی می رسانند و نه زیانی. اینک خداوند پیامبری برانگیخته و کتابی بر او نازل ساخته که بدان وسیله شما را از وضعیتی که داشته اید نجات می دهد و اکنون من گواهی می دهم

خدایی جز خداوند یگانه نیست و او بی همتا و بی انباز است و محمد نیز بنده و رسول او. همچنین من از پیشگاه او اوامری را که او فرموده و آنچه را نیز از آن نهی کرده برایتان آورده ام».

راوی می گوید: به خداوند سوگند آن روز به شب نرسید مگر این که هر زن و مردی که در آن خاندان بود اسلام آورد [و این سفر او تا آنجا برای خاندانش مبارك بود که] ابن عباس می گفت: «هیچ فرستاده خاندانی را نشنیده ایم که از ضمام بن ثعلبه بهتر باشد»⁽¹⁾.

ماجرای فوق با همین ترتیب در صحیحین نیز روایت شده است و بنابراین وقوع این رخداد امری ثابت می باشد که از میزان گسترش اسلام در اقصی نقاط شبه جزیره عربستان و از میزان آمادگی مردم برای پذیرش دعوت توحید و دین فطرت و نیز از این حکایت دارد که در شرایطی که اعراب خدا را می شناختند و با نام او آشنا بودند بت پرستی آنان جز پرده ای بر حقیقت نبود که نور اسلام آن را کنار زد و مردم همه مسلمان و موحد شدند.

هیأت تجیب

720 - گفتیم که هنگامی که حقایق اسلام برای همگان روشن و آشکار شد و مردم همه از ویژگیهای این دین تازه آگاهی یافتند و پرده بت پرستی از دامان و دیدگان اعراب برداشته شد اسلام در همه سرزمین جزیره العرب گسترش یافت. علت این امر آن بود که اعراب حتی در همان دوران جاهلیت بیش از دیگران به توحید و یگانه پرستی نزدیک بودند، زیرا آنان حتی در همان شرایط خدا را می شناختند و آثاری از دین پدر اعراب ابراهیم در میان آنان باقی مانده بود.

آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرموده است هیأت تجیب بهترین هیأتی بود که به حضور ایشان رسید، زیرا آنان در حالی که اسلام آورده، به اجرای اوامر اسلام و

ص: 513

خودداری از منهیات آن پرداخته بودند به حضور مبارکش رسیدند. این هیأت همچنین زکاتهایی را که از اموال خود کنار گذاشته و از نیازمندان آن خاندان اضافه آمده بود برای تقدیم به پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنان فرمود: «هدایت به دست خداوند است و او اراده هدایت هر کس را داشته باشد سینه او را بر اسلام می گشاید» و ابو بکر نیز در این باره گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ هیأتی از اعراب در وضعیتی همانند آنچه این خاندان یعنی تجیب دارند نیامده است».

افراد این هیأت درباره قرآن کریم، سنن دینی و تفصیل احکام اسلامی از آن حضرت پرسش کردند و آن بزرگوار نیز در این باره برای آنان پاسخ نوشت. آنان پس از به پایان بردن این کار اقامت خود در مدینه را طولانی نکردند و بسرعت بازگشتند.

هنگامی که از آنان پرسیده شد: «چه چیز شما را این اندازه به شتاب واداشته است؟» گفتند: «قصد آن داریم هر چه زودتر به میان خاندان خود بازگردیم و آنان را از ملاقات خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گفتگوی با او و پاسخی که او به ما داده است آگاه سازیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدت کوتاه اقامت آنان فرمان داد بخوبی از آنان پذیرایی شود و هنگامی که قصد بازگشت داشتند و به حضور آن بزرگوار رسیدند تا با او خداحافظی کنند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بلال را فرستاد تا از مال خود آن حضرت که از خمس غنایم در اختیار او قرار گرفته و او آن را به گسترش دعوت اختصاص داده بود هدایایی در اختیار آنان قرار دهند. البته گفتنی است که این هدایا از قبیل آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مؤلفه می داد نبود، بلکه نشان محبت و خشنودی آن حضرت از این خاندان بود که خود با اسلام آشنایی یافته و بدان نزدیک شده بودند و دیگر نیازی به آن نبود تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دادن هدیه دلهای آنان را به اسلام نزدیک کند.

پس از آن که به تک تک آنان هدایایی داده شد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید: «آیا کسی از شما باقی مانده است؟» در پاسخ گفتند: «تنها نوجوانی مانده که او را در کنار توشه و باروبنه خود باقی گذاشته ایم». [پس از آن فرمود تا او نیز بیاید]. آن نوجوان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من از همان گروهی هستم که

پیش از این به حضور آمدند و نیازهای آنان را برآورده ساختی. اینک نیاز مرا نیز برآور». آن حضرت فرمود: «نیاز تو چیست؟» او گفت: «نیاز من همچون نیاز و حاجت دوستانم نیست هر چند آنان نیز [از نظر مادی نیازمند نبودند و] به عنوان افرادی به اسلام آمده و هدایا و زکات خویش را هم آورده بودند. اما من - به خداوند سوگند - هیچ چیز مرا از سرزمین و وطن خود جدا نکرده است مگر این که از خداوند عزّ و جلّ بخواهی مرا بیامرزد و بر من رحمت فرستد و بی نیازی و غنای مرا در دل قرار دهد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز رو به آن نوجوان کرد و در پاسخ تقاضای او دست دعا بلند کرد که «پروردگارا، او را بیامرز و بر او رحمت فرست و غنا و بی نیازی او را در دلش قرار دهد [دل او را دلی غنی و بی نیاز ساز]». سپس آن حضرت فرمان داد همانند آنچه به دیگر دوستان او داده شده است به او نیز داده شود.

پس از آن این هیأت که مرگب از سیزده نفر بود به سوی خاندان خود برگشت.

همین گروه در سال دهم هجرت در منی به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند و ظاهراً و بلکه یقیناً این دیدار در حجة الوداع صورت گرفت، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمره جعرانه [در سال هشتم] به مکه نرفت مگر در جریان همین حجة الوداع، یعنی سفری که در آن رسالت او تکمیل شد و این آیه بر او نازل گشت که «امروز دین شما را برایتان کامل کردم، نعمت خویش را بر شما تکمیل ساختم و اسلام را به عنوان دین برای شما قرار دادم»⁽¹⁾.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این دیدار درباره همان نوجوانی که در سفر قبل از آن حضرت خواسته بود درباره او دعا کنند پرسید و دیدار کنندگان گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هرگز همانند او ندیده ایم و از هیچ کس نامی نشنیده ایم که بیش از او بدانچه خداوند روزی او ساخته است خشنود و قانع باشد و اگر مردم همه دنیا را با هم تقسیم کنند او بدان نگاه نمی کند و حتی روی خود را بدان جانب نمی چرخاند».

این جوان پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده بود و زمانی که کسانی از مردم

ص: 515

یمن در پی وفات آن حضرت قصد برگشتن از اسلام را داشتند در میان آنان برخاست و خدا و اسلام را به آنان یادآور شد و بدین ترتیب کسی از آن مردم مرتد نشد.

هیأت بنی سعد بن قضاعه

721 - اصولاً اعراب در برخورد با اسلام به دو گروه تقسیم می شدند:

الف: گروهی که داوطلبانه و به انتخاب و بر اساس علاقه خود به اسلام می گرویدند که همین گروه سنگ بنای اولیة جامعه اسلامی و مقدمه گرویدن اعراب به اسلام - اعم از اعراب ساکن مناطق نزدیک و یا مناطق دور جزیره العرب - بودند.

ب: گروهی که می دیدند محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او همه دشمنان سرسخت و همه منکران را به تسلیم در برابر خود و به این وادار ساخته است که آنان و پیروانشان فرمان حق را بپذیرند. آنها چاره ای جز این پیش روی خود نمی دیدند که به اسلام خشنود شوند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسند و خواهان آشنایی بیشتر با این دین جدید شوند.

واقعی به سند خود از بزرگ هیأت بنی سعد از قبیله قضاعه روایت می کند که گفت: «به همراه تنی چند از خاندان خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم و این در زمانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آبادیها را [یکی پس از دیگری] فتح کرده و اعراب را در مقابل خود به فرود آوردن سر تسلیم و به اظهار اطاعت در پیشگاه خدا واداشته بود و مردم در مقابل او به دو گروه تقسیم شده بودند: گروهی با علاقه و تمایل به اسلام درآمده و گروه دیگر از شمشیر اسلام بیم داشتند. ما پس از ورود به مدینه در سمتی از شهر فرود آمدیم و سپس محلّ اردوی خود را ترك گفتیم و، قصد مسجد کردیم و پیش رفتیم تا زمانی که به مسجد رسیدیم».

در اینجا اندکی در این اظهارات تأمل می کنیم و اظهار می داریم که بر خلاف آنچه او گفته، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز مردم را به خواری و اظهار ذلت در مقابل خود وانداشت و تنها کسانی را به چنین چیزی ناگزیر ساخت که علیه او سلاح به دست

گرفتند و یا به آزار او پرداخته بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها همین گروه را به اظهار ذلت در برابر اسلام واداشت تا بدین سان فتنه رخت از میان بریندد و غلبه تنها از آن دین خداوند باشد.

همچنین این نکته را یادآور می شویم که هر چند ممکن است از اعرابی که در انتظار غلبه اسلام بر مخالفان خود یا غلبه مخالفان بر آن بودند گروهی بوده اند که پس از از میان رفتن همه موانع با پیروزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقعا اسلام را پذیرفتند کسانی نیز در میان آنان وجود داشتند که تنها خود را با دین قویتر همراه و همسو کرده بودند و همین گروهند که قرآن کریم چنین از آنان یاد می کند: «اعراب گفتند ایمان آورده ایم، بگو ایمان نیاورده اید و بلکه بگوئید اسلام آورده ایم و [بدانید] که هنوز ایمان به دلهایتان راه نیافته است» (1).

به هر حال، هیأت بنی سعد زمانی وارد مسجد مدینه شد که آن حضرت [به همراه مسلمانان] مشغول ادای نماز میّت بود. آنان در گوشه ای از مسجد ایستادند و در نماز میّت شرکت نکردند. پس از پایان نماز هنگامی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند آن حضرت از ایشان پرسید: «آیا شما مسلمانید؟» در پاسخ گفتند: «آری». پس آن حضرت فرمود: «بنابراین چرا در نماز بر جنازه برادر خویش شرکت نکردید؟» آنان در پاسخ گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما گمان می کردیم تا با تو بیعت نکرده ایم این کار برای ما روا نیست». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «در هر جا اسلام بیاورید مسلمان محسوب می شوید و شما در همان سرزمین خود که بوده اید گواهی داده اید که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست».

این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین اشاره دارد که مسلمان شدن به بیعت نیاز ندارد و با ادای شهادتین اسلام شخص محقق می شود.

هیأت بنی سعد پس از این گفتگو با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد و متعهد شد

ص: 517

تعهداتی را که این بیعت برای آنان ایجاد می کند ادا نماید، از اوامر آن حضرت پیروی و از نواهی او اجتناب کند.

افراد هیأت بنی سعد پس از بیعت به محلّ اردوی خود بازگشتند و خردسالترین فرد خود را که در این محل برای نگهبانی گذاشته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان ملاقات او نیز شده بود به حضور آن بزرگوار فرستادند. او نیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد و در این هنگام آن حضرت فرمود: «خردسالترین گروه خدمتگزار آنان است».

گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این فرموده خود این نکته را مورد تقریر قرارداد که آن شخص خدمت دیگران را به جای آورد و به نگهبانی از زاد و توشه و مرکبهای آنان بپردازد، هر چند همین فرد از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای او دعا کرده بود آشناترین آنان با قرآن بود و نماز آنان را امامت می کرد.

گفتنی است هنگامی که این هیأت قصد بازگشت داشتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر يك از آنان چند اوقیه نقره هدیه داد و البته این هدایا از محلّ خمس غنایم که سهم خاص آن حضرت بود و آن را در راه گسترش دعوت به مصرف می رساند تأمین شده بود.

هیأت فزاره

722 - در کتاب الاکتفاء آمده است که پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوک هیأت بنی فزاره مرگب از بیش از ده نفر و از آن جمله حسن بن قیس بن حصن پسر برادر عیینة بن حصن - که کوچکترین فرد هیأت بود - به حضور ایشان رسید. آنان به عنوان اعلام مسلمانی و با پذیرش اسلام به حضور رسیده بودند و این در زمانی بود که در قحطی و خشکسالی به سر می بردند و حتی با مرکبهای لاغر به مدینه آمدند.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره وضع سرزمینشان از آنان پرسید از بدی اوضاع شکایت کردند و گفتند: «سرزمین ما گرفتار قحطی و خشکسالی شده، چهارپایان ما از بین رفته، مزارع ما خشک شده و زن و فرزندانمان در سختی گرسنگی قرار گرفته اند.

پس از پروردگار خود بخواه بر ما باران بفرستد. برای ما به درگاه خدایت شفاعت کن تا

پروردگارت نیز تو را شفیع خود نزد ما قرار دهد».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که آثار جهل به خداوند را در این سخنان آنان می دید به عنوان هدایت و راهنمایی آنان خطاب به کسی که آن گفته ها را بر زبان آورده بود فرمود: «وای بر تو از این سخن! درست است که من به درگاه خدای خویش شفاعت می کنم، اما کیست که پروردگار ما به درگاه او شفיעی قرار دهد؟ خدایی جز خداوند بزرگ نیست و کرسی او آسمانها و زمین را در بر گرفته و آسمانها و زمین آن سان که مردی از داغ شدن با آهن فریاد و ناله بلند کند از عظمت و جلال او فریاد و ناله برآورده است».

اما با این وجود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آنان دل سوزاند و برای طلب باران برای آن مردم دست خود به دعا بلند کرد - و این در حالی بود که تنها برای دعای باران هنگام دعا کردن دست خود را بلند می کرد - و آنگاه فرمود: «پروردگارا، سرزمین [خلق] خود و چهارپایان [خلق] خود را سیراب کن و رحمت خویش را بگستران و زمین مرده خویش را زندگی بخش. پروردگارا بارانی طراوت برانگیز، آسایش بخش، همه جاگیر، فوری و نه دیر و سودمند و نه خسارت آفرین بر ما فرو فرست. پروردگارا باران رحمت خویش را بر ما نازل کن و نه باران عذاب و ویرانی و غرق و خسارت. پروردگارا ما را از باران سیراب کن و بر دشمنان پیرو زمان ساز».

در پی این دعای تضرع آمیز به درگاه خداوند آن هم از دوست داشتنی ترین خلق خدا به درگاه خداوند آسمان باران بی آسیب خویش را فرو بارید و بنی فزاره با برخوردارگی از این باران به سختیهای خود پایان دادند.

هیأت بهراء

723 - آن سان که واقعی می گوید هیأت بهراء که مرگب از سیزده نفر بود وارد مدینه شد. آنان در داخل شهر مرکبهای خود را پیش می راندند تا زمانی که به در خانه مقداد بن اسود رسیدند. او که برای فرزندان خود تریدی آماده کرده بود این غذا را به آنان تقدیم داشت و خداوند نیز به این غذا برکت داد آن گونه که این هیأت از آن خورد و

ص: 519

پس از آن مقداری نیز برای فرزندان مقدار باقی ماند. حتی زمانی که آنها نیز از آن خوردند باز هم از آن کاسته نشد و مقدار دیگری بر جای ماند که مقدار آن را در ظرف کوچکی جای داده، برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد. آن حضرت نیز که در خانه ام سلمه بود از آن خورد و سپس باقیمانده را [به همان جا] برای آن هیأت برگرداند و آنان نیز از آن خوردند. بدین سان به برکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به برکتی که خداوند به این غذا داده بود این هیأت در مدت اقامت خود در مدینه نیاز خود را از همین غذا تأمین می کرد.

این يك رخداد خارق العاده بود که اسلام آنان را راسخ تر می ساخت.

به هر حال، آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و بر اسلام با آن حضرت بیعت کردند و می گفتند: «گواهی می دهیم که خدایی جز الله نیست و نیز محمد رسول خداست». آنها همچنین در مدت اقامت خود در مدینه فرایض دینی را آموختند و مقداری از قرآن کریم را به خاطر سپردند و سپس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وداع کردند و آن حضرت نیز - همچون دیگر موارد - هدایایی از محل خمس غنایم در اختیار آنان قرار داد.

بدین ترتیب این نیز یکی دیگر از هیأت‌هایی بود که پس از گسترش دعوت و پس از پذیرش اسلام برای بیعت بر اسلام خود و استوارتر ساختن آن و نیز برای برخوردار شدن از برکت آسمانی باران به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود.

هیأت عذره

724 - در صفر سال نهم هجرت هیأتی دوازده نفری از قبیله عذره که نیای آنان برادر ناتنی یا مادری قصی بود و از این طریق با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبتی نیز داشتند به حضور ایشان رسیدند.

به دلیل همین نسبت هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: «شما چه خاندانی هستید؟» در پاسخ گفتند: «کسانی که برای تو ناآشنا نیستند. ما بنی عذره و فرزندان

برادر ناتنی قصی هستیم. ما همان کسانی هستیم که قصی را پناه دادند و یاری کردند و خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راندند و ما را در خاندان شما بستگان و خویشاوندانی است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «خوش آمدید، مقدمتان گرامی باد، چه نسبت آشنایی دارید!»

پس از این دیدار، آنان اسلام آوردند و در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به فتح شام و فرار هرقل از سرزمینی که آن را محل امن خویش ساخته است مژده داد. این مژده بعدها در جریان نبرد یرموک به تحقق پیوست و شام در طی این نبرد از دست هرقل درآورده شد و او به هنگام فرار از این سرزمین گفت: «خدا حافظ ای سوریّه، خدا حافظ که پس از این دیداری نخواهد بود». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین آن خاندان را از پرسش از کاهنان و پیشگویان بر حذر داشت زیرا خداوند تنها کسی است که علم غیب را داراست. او علاوه بر این آنان را از قربانیهایی که به ادّعی خود برای تقرب به خدا می کشتند نهی کرد و آنان را از این آگاه ساخت که تنها قربانی حجّ مایه تقرب به خداست و در سایر موارد آنچه ذبح می شود تنها غذایی برای خود آنها فراهم آورده است و نه چیز دیگر.

هیأت بلی

725 - این هیأت در سال نهم هجرت و در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و رویف بن ثابت بلوی آنان را در خانه خود پذیرا شد.

در منابع تاریخی شمار این هیأت ذکر نشده اما آنچه مسلم است این است که تعداد آنان بدان حدّ نبود که پذیرایی از آنان برای رویف سنگین باشد.

رویف این هیأت را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و گفت: «اینها خاندان من هستند». آن حضرت به او فرمود: «مقدم تو و خاندان تو که اسلام آورده اند گرامی باد». آنگاه خطاب به آنان چنین ادامه داد که «سپاس خداوندی را که شما را به اسلام هدایت کرد. چه هر که بر غیر اسلام بمیرد در آتش است».

ص: 521

در میان این هیأت مردی به نام ابو حبیب بود که بسیار میهمانی می داد و رئیس این خاندان بود. او درباره میهمانی دادن از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید و گفت: «ای رسول خدا، من به میهمانی دادن علاقه دارم، آیا در این کار برای من پاداشی هست؟» فرمود: «آری، هر کار نیکی که نسبت به یک فرد توانگر یا ناتوان انجام داده ای صدقه محسوب می شود». او دیگر بار پرسید: «مدت زمان میهمانی چقدر است؟» فرمود:

«سه روز و آنچه پس از آن به او داده شود صدقه است و برای میهمان روا نیست در بر تو آن قدر بماند که تو را در تنگنا قرار دهد». سپس آن مرد درباره این مسأله که با گوسفند یا شتر پیدا شده چه باید کرد پرسید و گفت: «ای رسول خدا، گوسفندی بی صاحب را در بیابان و دشت دیده ام [تکلیف آن چیست؟]» فرمود: «آن گوسفند یا از آن تو است یا از آن برادرت و یا از آن گرگ». وی دیگر بار پرسید: «شتر چطور؟» و آن حضرت پاسخ فرمود: «او را به خودش واگذار تا صاحبش آن را بیابد».

افراد این هیأت پس از این گفتگو به همان منزل رویفیع که پذیرای آنان بود برگشتند و در طی مدت اقامت آنان در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خرما به آن خانه می برد و به رویفیع می فرمود: «از این خرما استفاده کن و در تأمین میهمانهایت از آن کمک بگیر». آن میهمانان نیز از این خرماها و از خوراکیهای دیگر تغذیه می کردند.

برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این هیأت و گفتگوی او با آنان در بردارنده یکی از آداب والای اسلامی و نیز حاکی از یک حکم شرعی در مورد لقطه است و در اینجا شایسته می بینیم به این دو جنبه اشاره ای داشته باشیم:

الف: ادب اسلامی: بنا بر آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده آن حضرت فرمود: «من برای آن مبعوث شده ام که مکارم اخلاق را به کمال برسانم». این در حالی است که یکی از این مکارم اخلاقی میهمان داری می باشد، زیرا این عمل نوعی ایجاد روابط انسانی با دیگران، نوعی تعاون و محبت میان مردم و یکی از ضرورت‌های گریزناپذیر اجتماعی در محیطهای بیابانی و هر محیط دیگری از این قبیل است، زیرا گاه کسی از رهگذران بیابان از ادامه حرکت خسته می شود و مجبور به اقامتی اندک در

میانۀ راه می شود و در این شرایط هیچ پناهگاهی را در بیابان نمی تواند بیاید مگر این که میهمان شخص بزرگواری ساکن در آن سامان شود. به همین سبب فضیلت میهمان داری در بیابان يك ضرورت گریزناپذیر انسانی بوده و هر چه از بیابان دورتر شویم از این ضرورت کاسته می شود تا آنجا که در روستاها به عنوان يك مسأله نیمه ضروری مطرح می گردد و در شهرها آنجا که همه نیازها را از نظر خوراک و محلّ خواب می توان برآورده ساخت پذیرایی از میهمان تنها يك مردانگی و يك کار نیک است.

بنابراین پذیرفتن میهمان بر حسب مقدار این ضرورت احکام مختلفی را به خود می گیرد و بر همین اساس در جایی که انسان هیچ پناهگاهی نمی یابد پذیرفتن میهمان واجب، در جایی که پناهگاه بسختی و مشقّت یافت می شود در حدّی نزدیک به واجب و در جایی که مهمانپذیرهایی سهولت یافت می شود يك کار نیک است که موجبات دوستی و محبّت بیشتر را فراهم می آورد.

این حکم شرعی فردی است که پذیرای میهمان می شود. اما نسبت به خود میهمان این یکی از وظایف اوست که آن قدر اقامت خود را طولانی نکند که صاحب خانه را در تنگنا قرار دهد، بلکه حتّی لازم است اگر خوابیدن او در خانه مشکلاتی را برای صاحب خانه در پی دارد و وی ناگزیر به اقامت و خوابیدن نیست در خانه دیگران ن خوابد.

در روایتی که به اتفاق صحاح سنّه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده آمده است که فرمود: «هر کس به خدا و روز آخرت ایمان دارد باید همنشین خود را گرامی بدارد و به او هدیه ای بدهد». پرسیدند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جایزه او چیست؟» فرمود: «این که يك شبانه روز در خانه او بماند و [بداند که] میهمانی سه روز است و آنچه پس از این سه روز به او داده می شود صدقه است و نیز بداند که برای او حلال نیست آن قدر در خانه کسی که میهمان اوست بماند که وی را دچار مشکل سازد».

ب: حکم لقطه: در خبر این هیأت آمده است که آن مرد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در

بارۀ شتری که در بیابان می یابد پرسید و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «رهايش کن تا صاحبش آن را بیابد». بر اساس این فرموده یابنده شتر حق ندارد آن را برای خود ببرد چرا که وقتی صاحب شتر متوجه مفقود شدن آن شود خود به جستجویش می پردازد و شتر نیز حیوانی است که می تواند مدت زیادی از خود دفاع و آب و غذای خویش را تأمین کند، در حالی که اگر یابنده آن در حالی که صاحبش اطلاع ندارد آن را از همان جا که هست به جای دیگر انتقال دهد صاحبش در هنگام جستجو به او دست نخواهد یافت و در نتیجه این مال را از دست خواهد داد.

در همین روایت، آن شخص در مورد گوسفندی که در بیابان پیدا شود پرسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آن گوسفند یا از آن تو، یا از آن برادرت و یا از آن گرگ است». این تصریح رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد که در اختیار گرفتن گوسفند پیدا شده برای یابنده آن حلال می باشد و البته فلسفه این حکم نیز روشن است، چه این که گوسفندی که در بیابان گم می شود پیدا کردن صاحب آن امری مشکل است و این فرض که بتوان از طریق اعلام یافتن چنین چیزی صاحب آن را پیدا کرد فرض بسیار بعید است، زیرا در بیابان نمی توان کسی یافت که با دادن نشانی به او روشن کنیم که گوسفند از اوست یا نه و به همین علت نیز این فرض که چنین گوسفندی از گله ای جا مانده که از این مناطق عبور کرده و دور شده است فرضی به واقع نزدیکتر می باشد.

بدین ترتیب اگر این گوسفند رها گذاشته شود يك احتمال این است که کسی دیگر آن را بیابد، ذبح کند و به مصرف برساند و يك احتمال دیگر نیز آن است که کسی او را نیابد و آن حیوان در بیابان از گرسنگی بمیرد یا خوراک گرگهای بیابان شود. بدین ترتیب با وجود چنین احتمالاتی بهترین راه همان است که یابنده آن را برای خود در اختیار گیرد و بکشد و به مصرف برساند، زیرا در صورت واگذاشتن آن احتمال از میان رفتن و بیهوده تلف شدن آن وجود دارد و این در حالی است که اتلاف مال و ثروت جایز نیست.

البته حکم پیش گفته تنها در صورتی است که گوسفند در بیابانی پیدا شود که دسترسی به صاحبش در آن بیابان ممکن نیست، اما اگر گوسفند در نزدیکی محله یا

چشمه ای پیدا شود که مردم در آنجا آمد و شد و یا سکونت دارند و اعلام یافتن این گمشده به آنان وجود دارد در این صورت «تعریف» یا اعلام پیدا کردن يك شيء گمشده با شرایط و احکام خاص خود واجب است.

در حقیقت کسی که گوسفند دیگری را یافته است ممکن است به یکی از این دو صورت آن را یافته باشد: این که به صحرا رفته تا مثلاً گیاه جمع آوری کند و او را در چنین شرایطی یافته که در این صورت چون مالکی برای گوسفند در آنجا وجود ندارد آن را در اختیار خود می گیرد و دیگر این که گوسفند خود به سوی منطقه یا جایی که او در آن توقّف کرده آمده و او آن را یافته است. در این صورت نیز هر چند برای گوسفند مالکی وجود دارد، اما از آنجا که معلوم و شناخته شده نیست و شناسایی او امکان نیز ندارد به حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار گرفتن آن جایز است زیرا اگر یابنده آن را برای خود در اختیار نگیرد خوراك گرگهای بیابان خواهد شد.

فقها در این مسأله به فرض اینکه صاحب گوسفند بعدها پیدا شود چنین حکم کرده اند که باید یابنده قیمت آن را به صاحبش پرداخت کند.

هیأت ذی مره

726 - اعراب پس از قبول اسلام یا برای اعلام پذیرش آن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و آن حضرت از آنان و از اوضاع و احوال آنان آگاهی و اطلاع می یافت.

در چنین شرایطی و از جمله هیأتهایی که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسید هیأتی از ذی مره - که گفته می شود با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبتی داشتند - مرگب از سیزده نفر و به ریاست حارث بن عوف به ملاقات ایشان آمد. آنان در ملاقات خود به آن حضرت گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ما خویشان و خاندان تو از فرزندان لوی بن غالب هستیم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ تبسمی کرد و آنگاه از این هیأت درباره خاندانشان و نیز محلّ اقامت آنان و از اوضاع و احوال آن سرزمین پرسید و علت این پرسش آن

بود که آن خاندان اسلام آورده و جزء امت او محسوب می شدند. در پاسخ آن حضرت، حارث بن عوف گفت: «آنان گرفتار قحطی و خشکسالی هستند و چهارپایان نیز از توان افتاده اند. برای ما دعا کن». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا بر آنان باران فرو فرست».

این گروه چند روز در مدینه اقامت کردند و پس از آن هنگامی که قصد بازگشت به سرزمین خود را داشتند به منظور خداحافظی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و آن حضرت به بلال فرمان داد تا هدایایی در اختیار آنان قرار دهد. وی به هر يك از آنان ده اوقیه نقره بخشید و البته به حارث دوازده اوقیه هدیه کرد.

آنان پس از آن به سرزمین خود و به میان خاندان خویش برگشتند و در آنجا مشاهده کردند باران آمده است. هنگامی که پرسیدند چه زمانی باران آمده است، برای آنان روشن شد بارانی که به مدد آن خاندان آمده درست در پی دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن قوم نازل شده است.

هیأت خولان

727 - هیأت خولان مرگب از حدود ده نفر در ماه شعبان سال دهم هجرت به نمایندگی از این خاندان که اسلام آورده بودند به مدینه آمد و در ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخنگوی آنان به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما به نمایندگی از طرف خاندان خود آمده ایم [تا اعلام بداریم که] به خدای عزّ و جل ایمان داریم و رسول او را تأیید و تصدیق می کنیم. ما به سوی تو بر گرده شتران زده ایم و دشت و بیابان و کوه و تپه را پشت سر نهاده ایم و به زیارت آمده ایم و خدا و رسول او را بر ما ممت است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «اما این که گفتید به سوی من آمده اید، در هر قدمی که شتران شما برداشته اند برایتان يك حسنه است و این که گفتید به زیارت آمده اید، هر کس مرا در مدینه زیارت کند در آخرت در پناهم

این خاندان بتی به نام «عم انس» داشتند که بشدت فریفته او بودند و به علت شدت گمراهی و به سبب فراوانی علاقه و دلبستگی به او همه امور خارق العاده ای را که مشاهده می کردند یا نعمتهایی را که خداوند به آنان ارزانی داشته بود به او نسبت می دادند. زمانی که آنان مسلمانی خود را اعلام کردند و برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روشن شد که در ایمان خود صادقند و به حقیقت یقین دارند درباره وضعیت آن بت و نیز در این باره که آیا هنوز معتقداتی در آن خاندان دارد از آن هیأت پرسش کرد و فرمود: «عم انس چه شد؟» آنان در پاسخ گفتند: «شادمان باش که خداوند آنچه را تو آورده ای به جای آن به ما داده است و البته در میان ما هنوز پیرمردان و پیر زنانی مانده اند که به آن بت عقیده دارند و پایبندند. اگر برگردیم ان شاء الله آن را در هم خواهیم شکست که ما دلبسته آن و فریفته آن بودیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در پی بی آن بود میزان دلبستگی آنان به این بت را پیش از اسلام آوردن بدانند از آنان پرسید: «بزرگترین چیزی که از عوامل دلبستگی یافتن شما به آن بت بود چیست؟» سخنگوی هیأت در پاسخ گفت: «ما گرفتار خشکسالی شدیدی شده بودیم تا آنجا که ناگزیر به خوردن علفهای خشک شدیم. در این زمان بود که آنچه در توان داشتیم گرد آوردیم و صد گاو خریدیم و آن را در يك روز به عنوان قربانی در پیشگاه عم انس نحر کردیم و گوشت آنها را برای درندگان واگذاشتیم، در حالی که خود بیشتر از درندگان به آن نیازمند بودیم. در پی این کار در همان زمان باران آمد و آن قدر زمین سرسبز شد که بلندی علفها حتی قامت يك مرد را پنهان می کرد. در این زمان بود که همه می گفتند: «عم انس نعمت خود را بر ما نازل کرده است».

واقعیت امر آن است که این تصادف عجیب آنان را فریفته بود و گمان کرده بودند این بت است که بر آنان باران نازل کرده است، در حالی که در واقع بت نه توان سود رساندن و نه توان زیان رساندن را داراست و بسیاری از مواقع کارهایی تصادفی صورت

می‌گیرد و شخصی که گرفتار توهمات باطل خویش است آن را نتیجه پناه بردن خود به یک سنگ یا یک شخص یا اثر کار یک کاهن و یا یک ساحر و تعویذ او می‌داند. این، یکی از مصادیق واقعی فتنه می‌باشد و شاید همین امور اتّفاقی و تصادفی نیز یکی از علل پرستش بتهایی که صاحب هیچ اختیاری نیستند و نیز یکی از عللی بوده است که مردم نیمی از محصولات خود را [البته نیمی از سهم اختصاص یافته آن به امور دینی و عبادی] به خدا و نیمی دیگر را به بت اختصاص می‌دادند و در این میان گاه قدری از سهم خدا را تقدیم بت می‌کردند ولی از سهم بت هیچ چیز به خدا نمی‌دادند و نذر بتان را مایه تقرّب به آنها می‌دانستند. آن سان که سخنگوی این هیأت به بیان این مطلب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت که آنان بخشی از درآمد و عایدات اراضی و نیز چهارپایان خود را به بت و خدا اختصاص داده و این سهم را به دو قسمت تقسیم می‌کردند قسمتی از آن خداوند و قسمتی دیگر از آن بت تا به ادّعی خود به او تقرّب جویند. این سخنگو گفت: «ما محصولات و مزارعی می‌کاشتیم و آنگاه بهترین قسمت مزرعه را نذر آن بت می‌کردیم و قسمتی دیگر نیز نذر خداوند می‌کردیم و اگر در این میان باد به محصولات [و به سهم بت] آسیبی می‌رساند آنچه را نذر خداوند کرده بودیم دیگر از آن دو نمی‌دانستیم و بلکه آن را به عم انس اختصاص می‌دادیم».

در پی این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از این آگاه ساخت که خداوند در کتاب خود این کار را محکوم کرده است و می‌فرماید: «از آنچه از کشتزارها و از چهارپایان پدید آمده است سهمی برای خداوند قرار دادند و گفتند این - به ادّعی آنان - برای خداست و این نیز برای شریکان ما [یا همان بتها]. پس آنچه برای شریکهای آنان بود به خدا نمی‌رسید و آنچه برای خدا بود به شریکهای آنان می‌رسید. چه زشت است این داوری که آنان می‌کنند» (1).

آری، این گونه اوهام و پندارهای نادرست بر مردم تسلط یافته بود و عقیده یگانه پرستی و توحید آن را از دل‌های مردم کند و بیرون آورد و دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 528

و آنچه با آن همراه بود نادرستی این پندارها را روشن ساخت و نیرنگ و بطلانی را که در درون آن نهفته بود بر ملا کرد و راه درستی و هدایت از گمراهی جدا شد که خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

هنگامی که این هیأت با رسول اکرم ملاقات کرد آن حضرت سفارشهای شایسته ای به آنان کرد و از جمله آنان را به وفای عهد و ادای امانت و خوشرفتاری با همسایه و همنشین و نیز به این که ستم نورزند اندرز داد و فرمود: «ظلم در قیامت ظلمت‌هاست».

همچنین این گروه درباره فرایض و احکام دینی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسش کردند و آن حضرت آنها را به آنان تعلیم داد.

پس از سه روز اقامت، این گروه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه بازگشت خواست و آن بزرگوار هدایایی هنگام بازگشت به ایشان داد و چون آنان به میان خاندان خود برگشتند هنوز بار سفر نگشوده بودند که بت خود عم انس را در هم کوبیدند.

هیأت محارب

728 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دو سال آخر اقامت خود در مکه و پس از آن که دریافت قریش بیش از این ایمان نخواهند آورد و بر کسانی که تا کنون از این خاندان ایمان آورده اند کسی افزوده نخواهد شد در ایام برگزاری حج خود را بر قبایل عرب عرضه می داشت. یکی از قبایلی که سخت ترین برخورد را با آن حضرت داشت قبیلۀ محارب بود که به سبب سخت دلی خود به طرز ناپسندی دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را رد کردند و پس از آن نیز از آخرین قبایلی بودند که اسلام آوردند، زیرا هیأت این خاندان تنها در سال دهم هجرت و سال حجة الوداع به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید.

شمار افراد این هیأت ده نفر بود که به نمایندگی از طرف خاندان خود و به منظور اعلام مسلمانان خود و آن خاندان به مدینه آمد و میهمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بودند و بلال هر ظهر و شام برای آنان غذا می برد تا آن که پس از اقامتی چند با آن حضرت دیدار

کردند و مسلمانی خود و خاندان خویش را به عرض رساندند.

این هیأت يك روز از ظهر تا عصر در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و در این میان آن حضرت به یکی از آنان خیره شد و بسیار در او نگرید. او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویا درباره من توهمات داری». آن حضرت فرمود: «پیش از این تو را دیده ام». گویا این سخن اشاره ای به رفتاری بود که او از این پیش در مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اتخاذ کرده بود. آن مرد در پاسخ آن حضرت گفت: «آری، به خداوند سوگند تو مرا دیده ای و با من سخن گفته ای و من نیز آنگاه که در عکاظ در میان قبایل می گشتی زشت ترین پاسخ را به تو داده ام». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری». او گفت: «آن روز در میان دوستان من هیچ کس در مقابل تو درشت تر و از اسلام دورتر نبود. اینک خداوند را سپاس می گویم که مرا زندگی داد تا ماندم و تو را تصدیق کردم، در حالی که آن گروهی که آن روز با من بودند همه بر همان دین خویش مرده اند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دلها به سوی خدای عزّ و جل است». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از برخوردی که با تو داشته ام برایم از خداوند آمرزش بخواه».

فرمود: «اسلام آنچه را قبل از آن بوده است از میان می برد».

این هیأت پس از انجام گفتگوهای خود به سوی خاندان خویش بازگشتند.

در ماجرای دیدار این هیأت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز سوابق آنان دو نکته روشن وجود دارد:

الف: این که چگونه خداوند دلهایی را که در سخت ترین گمراهی و سخت ترین دلها بود به قلبی پاک و آراسته و آکنده از اعتراف و ایمان تبدیل کرده است.

ب: این که تا چه حد می تواند اندیشه گمراه شود و در بدی فرو رود و چگونه زمانی که خداوند نور هدایت را در آن قرار می دهد می تواند هدایت یابد و مؤمن شود. سبحان الله که او مقلب القلوب است!

همچنین در این ماجرا نظاره گر گذشت و بزرگواری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مدارای او با مردم و وارد شدن او از مناسب ترین راه به دلهای آنان هستیم.

729 - هیأت صداء مرگب از یکصد نفر از مردم این خاندان یمنی بود. ماجرای این هیأت به سال هشتم هجرت بر می گردد زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمره جعرانه گروهی از مسلمانان در حدود چهارصد رزمنده را به فرماندهی قیس بن سعد بن عباده به سوی صداء در یمن فرستاد. در این میان مردی از این خاندان که از ماجرای حرکت این سپاه اطلاع یافته بود و از سوی دیگر می دانست که قوم او به اسلام تمایل دارند و بویژه تمایل آنان پس از فتح مکه به دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیشتر شده است، به حضور آن بزرگوار رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نمایندگی از سوی خاندان خود نزد تو آمده ام. سپاه خویش را فرمان بازگشت ده که من خاندان خویش را به حضور می آورم».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان بازگشت سپاه خود را صادر کرد و این مرد که به گفته اقدی در تاریخ خود زیاد بن حارث نام داشت به میان خاندان خود برگشت و پس از آن هیأتی پانزده نفری از آنان به دیدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد.

با ورود آنان به مدینه سعد بن عباده گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه ده در خانه من بار سفر بگشایند». [پیامبر (صلی الله علیه و آله) موافقت فرمود و] آنان در خانه او اقامت گزیدند و وی مقدم آنان را گرمی داشت و بدانان لباس نو پوشاند و آنگاه ایشان را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد و آنها نیز به عنوان مسلمان با آن حضرت بیعت کردند و گفتند: «ما برای تو این بیعت را از کسانی که ما را به نمایندگی فرستاده اند تعهد می کنیم».

این گروه پس از آن به میان خاندان خود برگشتند و در پی بازگشت آنان اسلام در میان آن قوم گسترش یافت و این در شرایطی صورت می گرفت که عوامل و زمینه های گسترش آن از همه جهت مهیا بود، زیرا اسلام دین حق و دین فطرت بود و هیچ شگفتی نداشت که چنین دینی در میان مردمی که خواهان حق بودند و سر جنگ و ستیز و دشمنی با آن نداشتند گسترش یابد. علاوه بر این در آن زمان مکه یعنی تنها جایی که با

پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد مخالفت و دشمنی داشت به دست او به صورت کامل فتح شده بود و همچنین اسلام در سرتاسر جزیره العرب حاکمیتی کامل یافته بود و در چنین شرایطی هیچ عربی نمی توانست از دینی که در سرتاسر جزیره حاکمیت یافته روی برتابد مگر آن که در غیر این دین آیین و عقیده ای برتر از آن بیابد و این در حالی است که اسلام دین برتر و تنها حقیقت جاوید است.

به هر حال پس از آن اسلام در میان این خاندان که ظاهراً و آن گونه که از پذیرایی سعد بن عباده از آنها برمی آید با خزرج پیوندهایی داشتند گسترش بیشتری یافت و به همین سبب در حجّة الوداع يك هیأت صد نفری از این خاندان که ظاهراً همه مسلمان بودند به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید.

بدین سان تا این زمان سه هیأت از صداء به ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند:

الف: هیأت يك نفری زیاد بن حارث که پس از عمره جعرانه به حضور رسید و از آن حضرت خواست تا سپاه خود را دستور بازگشت دهد. در جریان این دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «آیا تو در میان خاندان خود مردی فرمانروا هستی؟» و او پاسخ گفت: «از نعمت خدا و رسول او آری».

ب: هیأتی پانزده نفری که به همراه زیاد به مدینه آمد و سعد بن عباده از آنان پذیرایی کرد. همین گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اسلام و بر نشر آن در میان خاندان خود بیعت کردند.

ج: هیأت بزرگی که در سال دهم هجرت و در جریان حجّة الوداع، آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با امت خویش وداع می کرد و آمده بود تا آخرین امانت الهی را به مردم ابلاغ کند و رسالت او را به کمال برساند، با آن حضرت ملاقات کرد.

زیاد بن حارث صدائی در بسیاری از آمده و شدها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه گشت و امور خارق العاده محسوسی را مشاهده کرد که همه بر ایمان او می افزود.

روایت شده است يك بار در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه زیاد و صحابه

خود راه می پیموندند آن حضرت از او پرسید: «آیا آب به همراه داری؟» او گفت: «اندکی در مشک کوچک خود دارم». آن حضرت فرمود: «آن را بیاور» و او آورد.

زیاد می گوید: «آبی که در آن مشک بود ریخته شد و اصحاب همه یکی پس از دیگری برای نوشیدن آب آمدند. سپس وی کف دست خویش را بر روی مشک نهاد و من در میان هر يك از انگشتان او چشمه ای جوشان دیدم».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وضو ساخت و زیاد اذان گفت. پس از آن بلال قصد داشت اقامه نماز را بگوید، اما آن حضرت فرمود: «هر کس برای نماز اذان بگوید خود اقامه را هم می گوید» و بدین ترتیب اقامه نماز را هم زیاد گفت.

زیاد همچنین در مورد دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد، کارگزاری خود در میان خاندان او را به او واگذار و آن حضرت نیز با توجه به این که شایستگی لازم را در او می دید و با توجه به این که به فرموده آن حضرت او مردی فرمانروا در میان قوم خود بود و علاوه بر این مبلغ اسلام در میان آن مردم بوده و مصلحت اسلام و نیز مصلحت آن خاندان چنین اقتضا می کرد، او را عهده دار سرپرستی و ولایت آن قوم کرد. علاوه بر وجود این دلایل که واگذاری این سمت را به او اقتضا می کرد نکته دیگری نیز وجود داشت و آن این بود که او خواهان حکومت و سلطه و سیطره بر آنان نبود، بلکه می خواست به منظور تأمین هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرپرستی آنان را از جانب او عهده دار شود و چنین چیزی با این اوصاف قطعاً عملی جایز بود و با این فرموده آن حضرت تعارضی نداشت که فرمود: «ما کسی را که خود خواهان کارگزاری ما شود به مسئولیت کارهای خویش نمی گماریم»، زیرا این حدیث جایی را منع می کند که کسی ولایت و حاکمیت را برای سلطه و پادشاهی بر مردم بخواهد و نه برای اقامه حق و برای کار.

زیاد با این حال در این سمت باقی نماند، بلکه از آن استعفا کرد و فرمان امارت و کارگزاری زکات را به آن حضرت پس داد.

علت این امر نیز آن بود که يك بار گدایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت کرد و

گفت: «آن که کارگزار تو در میان ماست ما را به کینه‌ها و انتقام‌های دوران جاهلیت مورد مؤاخذه قرار داده است». آن سان که از این ماجرا استفاده می‌شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاید به قصد برکناری او فرمود: «برای يك مسلمان در امارت هیچ خیری نیست». در همین مضمون يك بار کسی خواهان دریافت زکات از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «خداوند زکات را به هیچ پادشاه مقرب و یا پیامبر مرسل و اگذار نکرده مگر آنگاه که آن را به هشت جزء تقسیم فرموده است.

اینک اگر تو مشمول یکی از آن اجزاء هستی، از آن سهم به تو می‌دهم، اما اگر غنی و ثروتمند باشی این زکات که می‌گیری يك درد سر و يك بیماری برای دل است.

به هر حال، زیاد از این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که امارت و فرمانروایی برای فرد مسلمان هیچ خیری را در بر نمی‌آورد، بلکه برای او مایه گرفتاری و رنج است. وی به همین سبب استعفا کرد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «این، دو فرمان تو (در مورد امارت و کارگزاری زکات) است، آنها را بپذیر». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علت این تصمیم از او پرسید و او گفت: «من شنیده‌ام که تو می‌گویی برای فرد مسلمان در امارت هیچ خیری نیست و این در حالی است که من يك مسلمانم. همچنین شنیده‌ام که می‌گویی هر کس خواهان چیزی از زکات شود و از آن بی‌نیاز باشد این زکات دردی بر سر او و بیماری در دل اوست و این در حالی است که من از زکات بی‌نیازم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) استعفای او را پذیرفت، ولی از او خواست کسی دیگر را به آن حضرت معرفی کند و او نیز این کار را انجام داد.

این هیأت صداء و وضعیّت آن بود که دیدیم چگونه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان و علم و هدایت گرفت که خداوند خود از طریق پیامبرش راهنماست.

هیأت سلمان

730 - این هیأت که از هفت نفر تشکیل می‌شد و همه اعلام مسلمانی کرده بودند و مردی به نام حبیب بن عمرو در میان آنان قرار داشت، به نمایندگی از خاندان سلمان

و از صحرای عربی به منظور اعلام مسلمانی و نیز شکایت از اوضاع و احوال بد خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

آنان در ملاقات خود به پرسش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اسلام و حقایق آن پرداختند و از آن جمله پرسیدند: «بهترین اعمال چیست؟» و آن حضرت در پاسخ فرمود: «نماز گزاردن در وقت خود».

واقعا نیز چنین است و نماز در وقت خود بهترین اعمال است، چه این که زنگار دل را در هنگام فزونی آن در وقت ظهر می زداید و پس از آن نیز غبار گناهی را که تا عصرگاهان در دل می نشیند نیز در هنگام عصر از دل دور می سازد و دیگر بار نیز اگر چنین غباری بر دل نشیند نماز مغرب و عشاء آن را از بین می برد تا شخص پاک و پیراسته بخوابد و چون صبح شود شخص [با نماز در وقت خود] با طهارت و پاکی به استقبال روز می رود و با چنان روحی با مردم نیز به پاکی و درستی برخورد می کند.

این هیأت نماز ظهر و نماز عصر را که از نماز ظهر سبکتر برگزار شد به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آورد و پس از آشنایی و انس یافتن با آن حضرت از خشکسالی سرزمین خود شکایت کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان دعا کرد که «پروردگارا بر سرزمین آنان بارانی فرو بار» و در این هنگام حیب بن عمرو به خاطر انس بیشتر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست خویش را به دعا بلند کن که ثمرات آن بیشتر و گواراتر است». آن حضرت تبسمی کرد و آنگاه دست خود را آن قدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل آن بزرگوار نمایان شد.

این هیأت سه روز در مدینه ماند و پس از آن به سرزمین خود بازگشت. در هنگام بازگشت نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان هدایایی تقدیم کرد. مقدار این هدیه برای هر يك از آنان پنج اوقیه نقره بود و بلال که مسئولیت اعطای آن را بر عهده داشت از کمی آنچه داده است عذرخواهی کرد و گفت: «امروز مالی بیش از این در دست نداریم». اما آنان گفتند: «ما به همین راضی و قانعیم و این چقدر فراوان و گواراست!»

هنگامی که آنان به سرزمین خود برگشتند دریافتند که در آنجا باران آمده است و

پس از آن که تحقیق کردند متوجه شدند این باران درست در همان زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان دعا کرده آمده است.

گفتنی است سفر این هیأت به مدینه در ماه صفر سال دهم هجرت صورت پذیرفت.

هیأت غامد

731 - این هیأت که مرکب از ده نفر بودند در سال دهم هجرت به عنوان يك گروه مسلمان وارد مدینه شدند. آنان پس از ورود به مدینه در بقیع الغرقد اردو زدند و پس از گذاشتن توشه سفر خود در آن مکان و پس از گماشتن خردسالترین فرد خود به نگهبانی از این بار و بنه و مرکبها به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافتند و در طی دیدار با او آن حضرت احکام دین را به آنان آموخت و نامه ای در این باره که مشتمل بر اصول احکام - همانند آنچه در خطبه حجة الوداع آمده بود - برای آنان نوشت. این نامه بویژه بر آن اصولی تأکید داشت که ویران کننده بنیادهای جاهلیتی است که با آن خو گرفته بودند.

در این اثنا آن نگهبانی که وی را به حفاظت از اثاثیه و مرکبها گذاشته بودند به خواب رفت و چمدان لباسهای یکی از افراد هیأت به سرقت رفت و دزد آن گریخت.

اما از سوی دیگر هنگامی که این گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند آن حضرت از آنان پرسید: چه کسی را به حفاظت از بار و بنه خود گذاشته اید؟ گفتند:

«خردسالترین فرد خود را». فرمود: «او به خواب رفته و دزدی آمده و جامه دان یکی از شما را برداشته به سرقت برده است». در این هنگام یکی از آنان گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، در میان این گروه هیچ کس جز من چمدانی ندارد» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «البته آن چمدان [از سارق] گرفته شده و به جای خود برگردانده شده است».

دیدار پایان یافت و آن گروه به سوی اثاثیه خود شتافتند و دوست خود را در حال نگهبانی یافتند. پس از او درباره موضوعی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان بیان فرموده بود پرسیدند و او گفت: «ناگاه از خواب بیدار شدم و جامه دان را نیافتم. بناچار به

جستجوی آن رفتم و مردی را دیدم که نشسته است. او با مشاهده من شروع به دویدن کرد. من نیز در پی او دویدم و هر جا رفت رفتیم. او که مشاهده کرد تعقیب می شود به کندن گودالی پرداخت و آن چمدان را از آنجا درآورد». همراهان او با شنیدن این سخنان گفتند: «ما گواهی می دهیم که او واقعا رسول خداست».

پس از این ماجرا آنان دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشتند و به آن حضرت اطلاع دادند که وضعیتی همان گونه بوده که او فرموده است. آن نوجوان نیز که نگهبانی را بر عهده داشت به حضور رسید و اسلام آورد. پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) - افزون بر آن نامه ای که درباره اصول احکام اسلامی برای آنان نوشته بود - به ابی بن کعب سفارش کرد هر اندازه ممکن است به آنان قرآن بیاموزد.

در هنگام خداحافظی این هیأت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که به دیگر هیأتها هدایایی تقدیم می کرد به این گروه نیز هدایایی بخشید.

هیأت ازد

732 - ابو نعیم در کتاب معرفة الصحابه به سند خود و ابو حافظ بیهقی نیز به سند خود روایت کرده است که این هیأت مسلمان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و نوع لباس و ظاهر آنها خوشایند آن حضرت قرار گرفت و پرسید: «شما چه کسانی هستید» آنان در پاسخ گفتند: «گروهی مؤمن» آن حضرت تبسم می کرد و آنگاه فرمود: «هر گفته ای را حقیقتی است و اکنون حقیقت گفته های شما و دلیل ایمانتان چیست؟» آنان گفتند: «حقیقت ایمان ما پانزده خصلت است، پنج خصلت را فرستادگان تو پیام آورده اند که بدان ایمان داشته باشیم و پنج خصلت نیز ما را فرمان داده ای که بدان عمل کنیم و پنج خصلت نیز از آدابی است که آنها را از جاهلیت حفظ کرده ایم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسید: «آن پنج خصلتی که فرستادگان من به شما امر کرده اند بدان ایمان داشته باشید چیست؟» گفتند: «این که به خدا، فرشتگان او، کتابهای او، رسولان او و روز قیامت و نیز به قضا و قدر در خیر و شر ایمان داشته

باشیم». فرمود: «آن پنج چیز که شما را به انجام آن امر کرده ام چیست؟» گفتند: «به ما امر کرده ای که لا اله الا الله بگوئیم، نماز را به پای داریم، زکات بدهیم، در ماه رمضان روزه بگیریم و هر کدام که توانایی آن را داشته باشیم حج به جای آوریم». دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: «آن پنج خصلتی که از جاهلیت بدان خوی داشته اید و اکنون نیز آن را دارید چیست؟» گفتند: «سپاس گزاردن در هنگام آسایش، صبر کردن در هنگام آزمایش، خشنودی به تقدیر، پایداری در هنگامه نبرد و ترك شماتت کردن دشمنان».

در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حکیمان عالمی که نزدیک بود از فهم بالای خود پیامبر شوند! اکنون من نیز بر این خصلتها می افزایم تا اگر واقعا آنچه را گفتید دارید بیست خصلت برایتان تکمیل شود؛ آنچه را خود نمی خورید حرام نکنید، آنچه را در آن نمی نشینید بنا نکنید، در چیزی که فردا از آن جدا خواهید شد با یکدیگر به رقابت نپردازید، از خدایی که بازگشتتان به سوی اوست و در محضر او قرار می گیرید پروا کنید و بالاخره شوق آن سرایی داشته باشید که بدان وارد خواهید شد و در آنجا جاودان خواهید ماند».

این گروه مؤمن پس از شنیدن توصیه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تعهد به عمل کردن به آنها و نیز تعهد به پایبندی به احکام اسلامی و آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان فرمان داده یا از آن نهی کرده از حضور ایشان رفتند و پس از آن نیز اخلاق شایسته را به پای داشتند و کارهای شایسته ای که خلق و خوی اسلامی آن را تأیید می کند انجام دادند.

به حضور رسیدن وائل بن حجر

733 - ابن عبد البر می گوید: وائل بن ربیعہ یکی از خسروان حضرموت بود که در ضمن یکی از هیأت‌های اعراب جنوب یا همان اعراب یمن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت مقدم او را گرامی داشت.

همچنین قبل از آمدن او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مژده آمدن او را داده و فرموده بود: «باقیمانده شاهزادگان به سوی شما خواهد آمد». هنگامی که او به حضور ایشان

رسید او را خوشامد گفت، وی را نزدیک خود نشانند و دامن ردای خویش را برای او پهن کرد، از آنجا که او به عنوان مسلمان و برای اعلام مسلمانی پیروان خود در یمن که نمایندگی آنان را بر عهده داشت به مدینه آمده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در او خیری می یافت برای او دعای خیر کرد و فرمود: «پروردگارا برکت و سعادت را به وائل و فرزندان و نوادگان او بده».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از این ملاقات بر طبق شیوه همیشه خود او را کارگزار خود در میان دیگر مردم و خسروان حضرموت قرار داد و فرمانی درباره این امارت و ولایت به او داد و همچنین به گونه ای که ابن کثیر می گوید نامه ای برای مهاجر بن امیه و نامه ای دیگر برای خسروان و شاهزادگان به او سپرد.

آن حضرت همچنین حق بهره برداری از یکی از اراضی یمن را در مقابل مالی که او به بیت المال مسلمانان می پرداخت در اختیار او قرار داد تا از منافع آن بهره برداری کند و البته نه این که ملک او باشد.

علت این واگذاری نیز آن بود که این اراضی از مدینه بسیار دور بود و آن حضرت خود نمی توانست بر بهره برداری از آنها اشراف داشته باشد و خود آن را اداره کند. به همین دلیل این اراضی را در اختیار کسی دیگر قرار داد تا در مقابل خراجی که به عنوانی شبیه اجاره و یا به عنوان نوعی از اجاره به بیت المال مسلمین پرداخت خواهد کرد از آن بهره برداری و آن را اداره کند.

هنگامی که وی قصد بازگشت از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را داشت آن حضرت معاویه بن ابی سفیان را با او همراه کرد و هر دو با هم این مسافت طولانی [از مدینه تا یمن] را سپری کردند، در حالی که وائل سواره و معاویه پیاده بود. حتی هنگامی که معاویه از این وضع شکایت کرد و گفت: «حتی شتر سایه ای ندارد تا در سایه آن راه بروم و اگر مرا پشت سر خود سوار می کردی از چنین چیزی بی نیاز بودم» نیز وائل به او گفت: «خاموش شو که تو همردیف شاهان نیستی».

شاید پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان علت معاویه را با این خسرو سختگیر روانه ساخته بود تا

او مشاهده کند که چگونه شاهان همراهان خود را تحقیر و ذلیل می کنند تا در نتیجه هنگامی که خلافت به او یعنی همان پادشاه درنده خوی که شیوه دیگر شاهان را در پیش گرفت می رسد با مردم مهربان باشد.

از عبرتهای تاریخ آن است که همین وائل زنده ماند تا زمانی که خلافت و حکومت در اختیار معاویّه قرار گرفت و وی پادشاهی درنده خوی شد که دندان در خلافت فرو برده بود. روایت شده است که روزی در همان شرایط و اوضاع وائل نزد معاویّه رفت. معاویّه او را شناخت، وی را گرامی داشت و از خاطرات آن سفر با او سخن به میان آورد و آنگاه هدیه گران قیمتی در اختیار او قرار داد. اما او از پذیرش آن امتناع کرد و گفت: «آن را به کسی بده که بیش از من بدان محتاج است».

به عقیده نگارنده این پاسخ وائل شدیدتر از پاسخی بود که در جریان آن سفر و در پاسخ تقاضای سوار شدن معاویّه بر مرکب او به وی داد، چه مفهوم پاسخ اخیر آن است که تو ای معاویّه این اموال را به مردم می دهی تا آنان را به خود جذب و نزدیک کنی و صداها را خاموش سازی و نامت در میان مردم بلند آوازه شود، در حالی که آن که نیازمند است شایستگی بیشتری برای دریافت این عطایا را دارد. این شیوه تو شیوه کسانی است که حاکمیت خود را بر پایه خرید دلها و زبانها و نزدیک ساختن صاحبان قدرت و نفوذ به خود و بی توجهی به نیکی با نیازمندان و ناتوانان و در ماندگان استوار می سازند و عطایایی را که به دیگران می دهند سرمایه تجارت و صدقات خود را وسیله تفاخر قرار می دهند.

هیأت نخع

734 - این آخرین هیأتی است که از آن سخن می گوئیم. این هیأت مرگب از دویست نفر و به نمایندگی از خاندان نخع که پیش از این با معاذ بن جبل که برای دعوت به اسلام به یمن رفته بود بیعت کرده بودند به مدینه وارد شد و در سرایی که به میهمانان اختصاص یافته بود اقامت گزید.

ص: 540

آنان به نمایندگی از طرف خاندان خود به مدینه آمده بودند تا اطاعت آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اقرار و اعتراف به دعوت و نیز فرمانبری، تسلیم و همراهی و پشتیبانی خود را از اسلام اعلام نمایند و این در حالی بود که آنان از مدینه مسافت زیادی دور بودند.

آنها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفتند و آنچه در دل داشتند برای او ابراز کردند.

در میان آنها مردی بود به نام زرارة بن عمرو که فردی بزرگ منش و دیندار و پایبند به دین بود. او خوابی دیده بود که قصد داشت آن را برای آگاهی از تعبیر آن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگوید. او گفت: «در راه سفر که می آمدم خواب عجیبی دیدم». وی سپس به بازگو کردن خواب خود پرداخت و گفت: «نعمان بن منذر را در خواب دیدم که دو گوشواره زیبا در گوش دارد». آن حضرت در پاسخ فرمود: «این سلطنت عرب است که به زیباترین شکل و حالت خود بر می گردد». وی گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، نیز در خواب دیدم که پیرزنی با موهای سیاه و سفید از زمین بیرون می آید». آن حضرت فرمود: «این باقیمانده های دنیاست». وی گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین دیدم که آتشی از زمین بیرون آمد و میان من و فرزندم که عمرو نام داشت فاصله انداخت و آن آتش می گفت آتش آتش بینا و کور، خاندان و دارایی خویش را طعمه من کنید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این فتنه آخر الزمان است». او پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فتنه چیست؟» فرمود: «امام مردم کشته می شود و آنگاه مردم همه چون طبقات زمین به یکدیگر در می آمیزند و به نبرد مشغول می شوند - آن حضرت در این هنگام انگشتان دستهای خود را در هم فرو برد و سپس ادامه داد که - در آن زمان گناهکار نیکوکار پنداشته می شود و ریختن خون مؤمن برای مؤمن دیگر گواراتر از نوشیدن آب می باشد. تو اگر خود این زمان را نبینی و بمیری فرزندان آن را درک خواهد کرد». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای من دعا کن که شاهد آن دوران نباشم» و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برای او دعا کرد و او خود در زمان حدوث فتنه زنده نبود و تنها، فرزند او آن دوران را درک کرد و از کسانی بود که در خلع عثمان از خلافت نقش داشت.

این چیزی است که ابن قیم آن را در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد آورده و البته هیچ سندی برای آن ذکر نکرده و در صحاح سته نیز چنین ماجرای روایت نشده است و به همین دلیل ما صحت و سقم این روایت و مسئولیت آن را به ابن قیم وامی گذاریم.

اما صرف نظر از این که چنین رؤیایی را که در روایت آمده صحیح و یا ناصحیح بدانیم، آنچه مسلم است و در آن هیچ تردیدی وجود ندارد این است که هیأتی از نخع به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و مسلمانی خود و خاندانی را که به نمایندگی از آنان آمده است به اطلاع رساند.

گفتنی است پیش از این معاذ بن جبل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به یمن اعزام کرد احکام و عقاید دینی را به آنان آموخته و برخی از آیات قرآن را به اندیشه آنان سپرده و آنان این آیات را حفظ کرده بودند و پس از آن بود که این هیأت را به مدینه اعزام کردند.

اعزام معاذ بن جبل به میان آنان که به عنوان معلم اسلام و قرآن صورت گرفته بود حکایت از این دارد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سریه های خود را تنها به منظور جنگ اعزام نمی کرد، بلکه بویژه پس از صلح حدیبیه گروهها یا سریه هایی را به هدف تعلیم اسلام به دیگران و گسترش دعوت به اطراف گسیل می داشت، هر چند افراد تشکیل دهنده این گروهها رزمندگانی بودند که در صورت اقتضای شرایط و تنها در هنگامی که مخاطبان آنها از اسلام و یا پیمان صلح سرباز می زدند شمشیر نیز برمی گرفتند و جنود خداوندی بودند که به قدرت خویش از دین خود حمایت می کرد و دعوت به خود را مورد حمایت و پشتیبانی قرار می داد.

مفهوم ورود این هیأتها

735 - ما تعداد فراوانی از هیأتهایی را که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده بودند آوردیم، هر چند مدعی آن نیستیم که همه آن را متذکر شده ایم. بلکه ممکن است این هیأتها بیش از این نیز باشند.

در تمام این مدّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه از این هیأتها استقبال می کرد تا اسلام را به آنان بیاموزد و در برخورداری از این استقبال همه هیأتها برابر بودند، خواه هیأتهای دسته جمعی که به نمایندگی از دیگران می آمدند، خواه گروههایی که بدون نمایندگی از دیگری برای آشنا شدن با اسلام می آمدند و خواه افرادی که تک تک یا به نمایندگی و یا برای آشنا شدن با این دین تازه به مدینه می آمدند. البته در این مدّت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه پذیرای هیأتهای گوناگون بود سرّیه هایی را نیز به منظور دعوت مردم به اسلام اعزام می کرد.

اینک در يك نگاه اجمالی به وضعیّت این هیأتها سه نکته قابل تأمل و توجّه وجود دارد:

الف: بیشتر این هیأتها از اعراب جنوب و از مناطق حضرموت و یمن و نجران و مناطق مجاور آن و نیز از قبایل عربی بودند که در ستیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدست و پشتیبان قریش و یا متحد آن خاندان نشده بودند و همانند آنان به بت پرستی عقیده نداشتند و اگر عقیده داشتند در این مورد گرفتار تعصّب و افراط نبودند و بدین ترتیب از نظر روانی هیچ مانعی از قبیل پیروی از آباء و اجداد و اظهار این سخن که «بلکه ما از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم»⁽¹⁾ در مقابل آنان وجود نداشت و هیچ عامل دیگری از قبیل حبّ ریاست و فرمانروایی آنان را از پذیرش اسلام باز نمی داشت؛ بویژه پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سنّت و این شیوه را مرسوم کرد که هر امیری را که به اسلام می گروید - مشروط به آن که مؤمن و عادل باشد و مردم نیز به حکومت او راضی و خشنود باشند و از آن شکایتی نداشته باشند - در مقام خود ابقا می کرد، چه این شیوه حاکمان و سران را وادار ساخت دعوت محمّدی را دشمنی برای خود به حساب نیاورند تا به این بهانه با آن بجنگند. علّت این امر نیز آن است که مسأله خودخواهی و منافع خود در تحریک و جهت دهی روانی انسان نقش مؤثّری بر عهده دارد. بنابراین وضعیّت سران این قبایل و مناطق به سان سران قریش نبود که از

ص: 543

همان آغاز دعوت اسلامی را دشمن خود دانستند و گمان کردند که پاسخ مثبت به آن زعامت و ریاست و سلطنت آنان را از میان می برد و از همین جا نیز مسأله خود و منافع خود محرک اصلی دشمنی آنان با اسلام شد.

ب: این هیأتها اغلب بدان منظور به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند تا اسلام آوردن خود و خاندان خویش را به آن حضرت اطلاع دهند، فرایض دینی را بیاموزند، جمال آن حضرت را به مشاهده بنشینند و در لحظه ای همنشینی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از نور او پرتو بگیرند، چه این که يك لحظه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشستن انسان را از آموختنیهای فراوان آگاه می سازد و بلکه آن گونه که ابو حنیفه اشاره دارد، خود مایه الهام و هدایت است.

آنان می آمدند تا مسلمانی خود و کسانی که آنها را فرستاده اند اعلام دارند و بگویند که همه به اسلام خشنودند و محمد (صلی الله علیه و آله) را رسول خدا می دانند و در این عقیده هیچ غش و تردید ندارند. البته هر چند در میان آن قبایل و خاندانها که هیأتها را به مدینه می فرستادند کسانی نیز یافت می شدند که تردید و در پذیرش اسلام تأمل و درنگ داشتند، اما اکثریت مسلمان آن خاندانها برای این بسنده می کرد که آن اقلیت ناچیز را هم وادار به پیروی کند و اجازه ندهد سر به مخالفت بردارند.

نکته قابل توجه در این میان آن است که در سرزمینهای جنوبی شبه جزیره آیین یهودی و مسیحی، بویژه آیین اخیر، پایگاه داشت و در میان آنان گروهی زرتشتی نیز وجود داشتند. در چنین شرایطی اسلام با پیروان این ادیان مدارا ورزید و پیمانهایی با آنان مبنی بر تساوی آنها با مسلمانان در حقوق و تکالیف بسته شد و بدین ترتیب آنان که از ادیان دیگر آگاهیهای داشتند به اسلام نزدیک و مأنوس شدند. به همین سبب برخی از آنان که از آگاهی بیشتری نسبت به بشارت کتب سماوی به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) برخوردار بودند اسلام آوردند و اسلام آنها گواه دیگری بر صدق دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) شد و این علاوه بر همه شواهدی بود که این دین در درون خود داشت و از صدق و راستی آن حکایت می کرد، چه این آیین آیین توحید و یگانه پرستی، مکارم اخلاقی،

خوشرفتاری با دیگران و گسترش و تحکیم روابط انسانی میان همهٔ مردم - بی آن که میان فردی با فرد دیگر، نژادی با نژاد دیگر و قبیله ای با قبیلهٔ دیگر تفاوتی گذاشته شود - بود.

ج: این هیأتها که یکی پس از دیگری به مدینه می آمدند بیشترین آنها در سال نهم و دهم یعنی پس از فتح مکه و زمانی به این شهر آمدند که در پی حرکت سپاه اسلام به سوی مناطق تحت نفوذ رومیان یعنی شام از رویارویی با این سپاه عقب کشیدند و قبایل عرب نیز از یاری آنها یا پرداختن به جنگی مستقل به نفع آنها خودداری ورزیدند و در نتیجه، رومیان نتوانستند همانند ماجرای مؤته با سپاه گران خود که بالغ بر صد هزار نفر بود با مسلمانان رو در روی قرار گیرند.

به همین دلیل بود که کم کم نفوذ روم در میان اعراب رو به کاهش نهاد و در آستانهٔ آن قرار گرفت که همهٔ این نفوذ همانند نفوذ ایرانیان از بین برود.

چنین وضعیتی می توانست اعراب را وادار سازد به اسلام به عنوان دینی بنگرند که دین پیروز، از میان برندهٔ بت پرستی و احیاگر عزت و اقتدار عرب است و اعراب را در شرایطی قرار می دهد که در مقابل رومیان احساس عزت و سربلندی کنند، دینی که می تواند سلطهٔ کسری و اعوان و انصار او را نیز از آنان زایل کند.

در این میان نامه هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای قبایل فرستاد سرتاسر، نور و روشنگری و الهامگر قدرت محمّدی در مقابل تهدید و اعراب باطل و کفر بود و همین نامه ها غرور و نخوت عربی در مقابل طاغوتها را در شمال و جنوب جزیرهٔ العرب برانگیخت و در نتیجهٔ همین اقدامات بود که آن طاغوتها همهٔ نفوذ خود را در مناطق عربی از دست دادند.

یکی از هیأتهای عربی از مردمان جنوب که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده بود در طی ملاقات گفت: «ما هیچ اقدامی را در حوزهٔ مسائل خارجی انجام نمی دهیم مگر پس از آن که در این باره از کسری اجازه بگیریم». اما هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود که «شما سلطنت کسری را به ارث خواهید برد» با آن حضرت پیمان بستند

که از او پیروی خواهند کرد.

از این نمونه و نمونه هایی دیگر از این قبیل روشن می شود که چگونه اعرابی که تحت سلطه و نفوذ ایران یا روم قرار گرفته بودند علاقه مند بودند یوغ بردگی آنان را از گردن خویش بردارند و آنچه را از آنان گرفته اند بدیشان بازپس دهند، زیرا اینک آنان در دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) یآوری برای خود در راه رها شدن از بردگی و پیرو دیگران بودن می دیدند و این در حالی بود که آنان آزادگانی بودند که زندگی همراه با سختی اما عزتمندانه را بر زندگی مرفه اما با پستی ترجیح می دادند.

مردمانی که در مناطق همجوار ایران و روم زندگی می کردند این حقیقت را که اسلام یاور آنان در راه رهایی خواهد بود اولاً در جریان دیدارهای پیامبر در مکه با قبایل و عرضه خود بر آنها و ثانياً در دیدارهای آن حضرت با هیأت‌های اعزامی به مدینه در آن شهر و آن هنگام که آن حضرت هیأت‌های اعزامی مختلفی را از حضرموت و یمن و نجران به حضور می پذیرفت مشاهده کرده و دریافته بودند.

این مردم همچنین زمانی که سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مؤته و در تبوک به نبرد با رومیان آمد عزت عربی را در دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) دیدند و هر چند در نخستین غزوه یعنی در غزوه مؤته به علت نفوذ روم در آن سامان به همکاری با قوای روم پرداختند، اما چون دریافتند عزت آنان در برادری با دیگر اعراب در سایه رهبری محمد (صلی الله علیه و آله) است در جریان غزوه تبوک حاضر به همکاری با رومیان و یا جنگ به سود آنها نشدند و پس از آن که حتی خود را برای چنین کاری آماده کرده و زمان چنان نبردی را نیز مشخص کرده بودند از آن سرباز زدند.

بنابراین قدرت روزافزون اسلام اصلی ترین پایگاه قدرت و خاستگاه عزت و اقتدار عرب را به همه آن آزاد مردان نشان می داد و آنها را بدان رهنمون می گشت.

بدین ترتیب اسلام هر روز بیش از پیش - در حالی که دروازه های قبایل و مناطق مختلف مجاور سرزمین روم و تحت نفوذ آنان در شمال و جنوب بویژه دروازه های مناطق مجاور ایران و یا تحت نفوذ آن قدرت بر روی آن گشوده شده بود دلها را یکی

پس از دیگری فتح می کرد و این احساس را به آنان می داد که راه رهایی از این نفوذ ذلت بار اسلام است و بس.

البتّه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به این زمینه های روانی بسنده نکرد، بلکه هیأتیهایی را به منظور تعلیم اسلام و قرآن به میان مردمان آن مناطق اعزام می داشت، هیأتیهایی که تشکیل دهندگان آنها همه مردان تعلیم و تبلیغ بودند و در عین حال از آنجا که می بایستی صحراهای صعب العبور را درنوردند و این احتمال وجود داشت که در آنجا با مردمی جنگاور و روبرو شوند لازم بود تا هم مرد علم و هم مرد جنگ باشند و بنابراین آنان با دستی علوم محمّدی یا پرتوی از آن را بر دوش می کشیدند و با دستی دیگر شمشیر برمی گرفتند و خود را آماده جهاد در دو جبهه و یا جهاد با دو شیوه می کردند و این شرایط و اوضاع بود که شیوه و یا جبهه را معین می کرد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ابلاغ رسالت خود یکی از این دو شیوه را در پیش می گرفت یا به اعزام فرستاده می پرداخت و یا به اعزام سریّه یا گروه متشکل.

اعزام فرستادگان نخست با اعزام فرستادگانی به دربار پادشاهان و سران عرب یا غیر عرب آغاز شد و همان سان که گفته ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه هایی برای قیصر، کسری، مقوقس مصر و نجاشی حبشه فرستاد و نامه هایی نیز به نزد امیران یمن، حضرموت و نجران ارسال داشت. در پاسخ این نامه ها، بسیاری از سران و امیران خواهان فرستادن کسی از سوی آن حضرت به نزد آنان به منظور تعلیم اسلام به آن مردم شدند و این دلیل آن بود که آنها به دعوت آن حضرت پاسخ مثبت داده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ درخواستهای آنان کسانی را به سوی آنان گسیل می داشت و علاوه بر این مناصب قبلی آن سران را ابقا می کرد. همچنین برخی از سران نیز در پاسخ آن نامه ها هیأتیهایی را به منظور اعلام مسلمانی خود و خاندان خود به مدینه اعزام کردند.

اگر ما به مقایسه تأثیر این نامه ها بر سران عرب با اثر آن بر سران غیر عرب پردازیم خواهیم دید تأثیر این نامه ها بر سران عرب تأثیری مثبت بود که مخالفت آنان با

رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در پی نداشته و بلکه با پاسخ مثبت به دعوت آن حضرت همراه بود. اما در مورد سران غیر عرب، به استثنای نجاشی، شاهد برخورد منفی آنان با نامه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - گاه همراه با شدت و خشونت و گاه بدون آن - هستیم که در هر حال رد دعوت او محسوب می شود.

ص: 548

736 - آن سان که در فصل قبل اشاره کردیم سرّیه‌هایی که بویژه پس از صلح حدیبیّه از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به میان قبایل مختلف اعزام می‌شدند قبل از هر چیز گروههای تبلیغی به شمار می‌رفتند. اینک به بررسی دو نمونه از این سرّیه‌ها یعنی سرّیه معاذ بن جبل و سرّیه علیّ بن ابی طالب که هر دو از علما و اندیشمندان صحابه بودند می‌پردازیم. از این دو شخصیت اگر چه معاذ بن جبل نیز به علم و فقه اشتهار داشت اما علی (ع) آن مجاهد مبارز تا آنجا به علم و فقاہت شهرت یافته بود که - بنابر روایت - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «من شهر علم و علی دروازه آن است». او پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز به فقاہت و قضاوت مشهور بود تا جایی که عمر در دوران خلافت خود هرگاه با مسأله پیچیده و مشکلی روبرو می‌شد می‌گفت: «آیا مسأله ای وجود دارد که ابو الحسن قادر به حل آن نباشد؟» این گفته عمر بدان سبب بود که او بخوبی می‌دانست علی (ع) از چه قدرت و درک بالایی در فقه و قضاوت برخوردار است.

اگر در اظهاراتی که درباره این دو سرّیه آمده تأمل کنیم خواهیم دید این اظهارات بخوبی نشان می‌دهد که اعزام آنها به منظور جنگ صورت نمی‌گرفت و بلکه نخستین و اساسی ترین مأموریت و وظیفه رزمندگان شرکت کننده در این گروهها تعلیم مردم و دادن آگاهیهای دینی به آنان بود.

737 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل را به یمن اعزام کرد ابو موسی اشعری را نیز با وی همراه ساخت. اکنون ادامه این ماجرا را در البداية و النهاية می نگریم:

«بخاری به سند خویش روایت کرده، می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل و ابو موسی را به یمن اعزام کرد.

پیامبر اکرم هر يك از آن دو را به يك استان یمن که در آن زمان دو استان داشت اعزام داشت و به آنان فرمود: «بر مردم آسان بگیرد و سختگیری نکنید و مردم را مژده دهید و جذب کنید و آنان را طرد نکنید».

آن دو روانه شدند و هر يك در پی کار خود رفتند و البته در جریان سیر و سفر در سرزمینی که در آنجا مأمور شده بودند هرگاه به نزدیک یکدیگر می رسیدند با هم تجدید دیدار می کردند.

يك بار معاذ بن جبل که در نزدیکی ابو موسی قرار گرفته بود سوار بر یابوی خود شد و نزد او رفت. هنگامی که به او رسید وی را در میان جمعی از مردم که در اطراف او جمع شده بودند نشسته دید و در این میان مردی را مشاهده کرد که دستهایش در پشت سرش بسته شده بود و در نزد ابو موسی حضور داشت. معاذ با مشاهده آن مرد به ابو موسی روی کرد و گفت: «ای عبد الله بن قیس گناه این مرد چیست؟» او در پاسخ گفت: «این مرد پس از اسلام آوردن مرتد و کافر شده است». معاذ گفت: «از مرکب پیاده نمی شوم تا این که آن مرد کشته شود». ابو موسی نیز در پاسخ او گفت: «این مرد به همین منظور اینجا آورده شده است. از مرکب فرود آی». اما او گفت: «فرود نمی آیم تا آن که این مرد کشته شود».

پس ابو موسی فرمان داد آن مرد را کشتند و آنگاه معاذ از مرکب خویش فرود آمد» (1).

ص: 550

ما بدین سبب روایت فوق را ذکر کردیم که این روایت نشانی بر این حقیقت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از فقهای صحابه خود را برای تعلیم امور دینی و دعوت مردم به اسلام به یمن فرستاده بود. البته ذکر این نکته نیز لازم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعدادی رزمنده را نیز با معاذ همراه ساخته بود تا وی در نخستین مرحله مردم را به اسلام دعوت کند و اگر اسلام آوردند به تعلیم اسلام و هدایت و راهنمایی آنان پردازد و اگر نپذیرفتند با آنان وارد نبرد شود.

سرخسی در کتاب المبسوط فی الفقه متن توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به معاذ بن جبل در هنگامی که او را به همراه تعدادی رزمنده به یمن اعزام داشت چنین آورده است:

«با آنان جنگ مکن مگر این که در ابتدا آنان را [به اسلام] دعوت کنی و اگر آن را نپذیرفتند بازهم با آنان جنگ مکن مگر این که آنان نبرد علیه تو را آغاز کنند و اگر جنگ را آغاز کردند بازهم با آنان جنگ مکن مگر این که کسی از شما را بکشند. در این زمان نیز کشته را به آنان نشان دهید و به آنها بگویید: «بیایید تا راهی بهتر از این بیابیم»، زیرا اگر خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند بهتر از همه آن چیزهایی است که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند»⁽¹⁾.

[پس از آن که معاذ روانه آن سامان شد] خداوند او را از جنگ بی نیاز ساخت و مردم به دعوت اسلام پاسخ مثبت گفتند و او به جای جنگ طریق اندرزه‌های نیکو به مردم را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او آموخته بود در پیش گرفت.

در این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان طور که در صورت بروز جنگ به معاذ توصیه‌هایی کرده، سفارشهایی عمومی هم که رعایت آن در همه حال و نیز در صورت عدم بروز جنگ بر او و بر هر مسلمانی لازم است به او فرموده بود.

متن این سفارشهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بنا بر روایت احمد از این قرار است:

«به خداوند شرك موز هر چند در این راه کشته و سوزانده شوی، والدین

ص: 551

خود را به خشم میار و آنها را ترك مگویی هر چند از تو بخواهند به خاطر آنها از ثروت و زن و فرزند خویش دست بکشی، نماز واجب را عمدا ترك مکن که هر کس نماز واجبی را عمدا ترك کند خداوند از او بیزار است، شراب منوش که سرچشمه هر گناه است، از معصیت و نافرمانی پرهیز که نافرمانی خشم و ناخشنودی خداوند را در پی می آورد، از فرار از صحنه جنگ پرهیز هر چند همه سپاهیان کشته شوند، اگر همه مردم بمیرند و تنها تو در آن میان زنده باشی پایداری کن، از ثروتی که داری بر عائله خود خرج کن، عصای تأدیب خود را از آنان بر مدار و به خاطر خدا با آنان مهر و دوستی بورز» (1).

همچنین از توصیه های آن حضرت به معاذ بن جبل این است که فرمود: «از رفاه زدگی و رفاه طلبی بر حذر باش که بندگان خدا رفاه طلب نیستند». از همین جمله است که فرمود: «کلید بهشت شهادت لا اله الا الله است».

ما در این ماجرا شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گونه که پس از فتح مکه معاذ بن جبل را در آن شهر به منظور تعلیم دادن به مردم گذاشت، اینک نیز او را به همراه ابو موسی اشعری برای چنین هدفی به یمن اعزام کرد. معاذ در کنار این کار ارزشمند خراج آن سرزمین را نیز جمع آوری می کرد و از هر فرد بالغی از آنان يك دينار می ستاند. او خود می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به یمن فرستاد و به من فرمان داد از هر فرد بالغی از مردم آن سرزمین يك دينار و قدری لباس بستانم.

همچنین به من فرمود به ازای هر چهل گاو يك گوساله يك ساله و به ازای هر سی رأس يك گوساله کمتر از يك سال از آنان بگیرم و نیز يك دهم از محصولات دیم و يك بیستم از محصولات آبی آنها زکات بگیرم».

از این اظهارات چنین بر می آید که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) او را کارگزار خراج و جزیه و نیز زکات قرار داده بود و بنابراین اختیارات و ولایتی که به او سپرده شده بود فراگیر بود و شامل هر چیزی می شد که با اداره حکومت ارتباط داشت.

ص: 552

احمد در مسند خود تفصیلی دیگر درباره زکات آورده است، هر چند این تفصیل همانند مفاد حدیث سابق از آنچه صاحبان سنن بر آن اتفاق دارند بیرون نیست. متن روایت احمد از این قرار است:

«معاذ گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به یمن اعزام داشت تا زکات مردم یمن را از آنان بگیرم... او به من فرمان داد در مورد زکات گاووان به ازای سی رأس یک گوساله زیر یک سال، به ازای چهل رأس یک گوساله یک ساله، به ازای شصت رأس دو گوساله زیر یک سال، به ازای هفتاد رأس یک گوساله یک ساله و یک گوساله زیر یک سال، به ازای هشتاد رأس دو گوساله یک ساله، به ازای نود رأس سه گوساله زیر یک سال، به ازای صد رأس یک گوساله یک ساله و دو زیر یک سال، به ازای صد و ده رأس دو گوساله یک ساله و یک زیر یک سال و به ازای صد و بیست رأس سه گوساله یک ساله و یا چهار گوساله زیر یک سال از آنان بگیرم»⁽¹⁾.

این روایت احمد است و همان گونه که گفتیم از مفاد حدیث سابق بر آن بیرون نیست هر چند نسبت به آن تفصیل بیشتری دارد. در این مسأله که تفصیل آن را به کتب فقه و ابواب زکات چهارپایان، محصولات کشاورزی و نفود وامی گذاریم آنچه برای ما اهمیت دارد این است که ببینیم چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعلیمات خود در مورد زکات را تنها به زکات محصولات کشاورزی و زکات گاو منحصر کرد و درباره زکات سایر چهارپایان یعنی شتر و گوسفند چیزی نفرمود.

به نظر نگارنده علت این امر به دو مسأله برمی گردد:

اولاً: در این باره که چرا از طلا و نقره و زکات آن سخنی به میان نیامده علت این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کارگزار خود در مورد جمع آوری زکات را تنها به گردآوری زکات اموال ظاهری که همان چهارپایان و محصولات کشاورزی است مأمور ساخت و زکات سایر اموال را که در فقه اموال باطنی خوانده می شود به

ص: 553

عنوان دینی در ذمه صاحبان آن اموال بر عهده آنان باقی گذاشت تا خود آن را تقدیم دارند، بی آن که هیچ بازرسی و تفتیشی در کار باشد. علت واگذاشتن مسئولیت پرداخت آن به مردم و اطمینان کردن به آنان در این باره همین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخته بود پرداخت زکات را يك دستاورد و يك سود برای خود بدانند نه يك خسارت و زیان.

ثانیا: علت این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سایر اعزامها و خطاب به کارگزارانی که به مناطق صحرائی می فرستاد - به سبب وجود شتر و گوسفند فراوان در آن مناطق - به بیان زکات این چهارپایان می پرداخت، ولی در این سریه برای معاذ بن جبل تنها به بیان زکات گاو برای معاذ بن جبل پرداخت و از دیگر چهارپایان و نصاب زکات و مقدار زکات آنها سخنی نفرمود نیز آن است که ظاهراً سرزمین یمن سرزمینی خرم و سرسبز و يك منطقه کشاورزی بود، آن سان که خداوند می فرماید: «برای سبأ در مناطق سکونت آنان آیتی [از آیات خداوند] بود و آن دو باغ [یا دو درختزار] در دو جانب چپ و راست [سد یا رودخانه] بود [و ما به آنان گفتیم] از رزق پروردگار خود بخورید و برای او شکر گزارید که سرزمینی خرم و با طراوت و پروردگاری بخشنده دارید»⁽¹⁾.

از دیگر سوی می دانیم در مناطقی که از کشت و زرع فراوان و از زمین مناسب و سرسبز برخوردار بوده دارای محصولات کشاورزی زیادی است پرورش گاو رواج می یابد و همین امر علت آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فرمان خود به معاذ بن جبل به بیان زکات آن و دیگر محصولات که به فراوانی در یمن تولید و یافت می شد پرداخت.

738 - روایت می شود معاذ که پیش از این همه اموال خود را برای بازپرداخت بدهیهای فزون از توان خویش فروخته بود و اینک دست او حتی از

ص: 554

اندکی مال دنیا تهی بود پس از اعزام شدن به یمن و پس از گردآوری غنایم به تجارت و خرید و فروش روی همین اموال پرداخت و سودی نیز به دست آورد و بدین ترتیب در حالی به مدینه وارد شد که از محل این تجارت برای خود درآمدی فراهم آورده و البته از اصل آن غنایم هیچ نکاسته بود.

علّت این که او به خود اجازه داده بود این اموال را در تجارت برای خود به کار گیرد نیز آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آگاهی از تنگدستی معاذ او را [برای این که قدری تأمین شود] به یمن اعزام کرد و او نیز گمان داشت با این کار فقر و تنگدستی خویش را از طریق حلال برطرف ساخته است.

معاذ زمانی به مدینه بازگشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدرود حیات گفته و ابو بکر بر کرسی خلافت نشسته بود. او که در حلال بودن درآمدی که از طریق این تجارت برای خود به دست آورده بود اندکی تردید داشت نزد عمر رفت و ماجرا را با او در میان نهاد، پرسید که اکنون باید با این درآمد چه کند. عمر نیز در پاسخ او گفت: «همه را در اختیار ابو بکر قرار بده و اگر او آنها را به تو بخشید بپذیر». معاذ، آن صحابی جلیل گفت: «چرا باید این دارایی را به ابو بکر بدهم در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان علّت مرا [به یمن] فرستاده که از این طریق پاداشی به من داده باشد؟»

اما عمر او را نزد ابو بکر برد و به ابو بکر پیشنهاد کرد درآمدی را که معاذ آورده است در اختیار گیرد و با او نصف کند. ولی ابو بکر در پاسخ گفت:

«من چنین کاری را انجام نمی دهم، چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدان سبب اعزام کرده است که فقر و تهیدستی او را جبران کند و بدین ترتیب من از او چیزی نمی گیرم».

با این وجود معاذ که از پرتو همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نور هدایت برگرفته بود همه اموال حتی شلاق را که به وسیله آن شتران را پیش می رانده است نزد ابو بکر برد، ولی ابو بکر به او گفت: «این مال را بگیر که از آن توست».

739 - گفتنی است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام اعزام معاذ به یمن مسئولیت قضاوت در میان مردم آن سامان را نیز به او سپرد و او نیز برای آن حضرت توضیح داد که در صورت پیش آمدن موردی برای قضاوت چگونه قضاوت خواهد کرد.

حدود هفتاد نفر از مردم حمص از معاذ روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام اعزام او به یمن از او پرسید: «اگر موردی برای قضاوت پیش آمد چه خواهی کرد؟» او گفت: «بر اساس آنچه در کتاب خدا آمده است قضاوت خواهم کرد».

فرمود: «اگر در کتاب خدا آن حکم نباشد؟» او گفت: «بر اساس سنت رسول عمل خواهم کرد». فرمود: «و اگر در سنت رسول خدا نیز نباشد؟» گفت: «اندیشه خویش را به تلاش و اجتهاد وامی دارم و از هیچ کوششی دریغ نمی دارم». پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر روی سینه او نهاد، فرمود: «سپاس و ستایش خداوندی را که فرستاده رسول خدا را به آنچه رسول خدا را راضی و خشنود می سازد موفق بداشت».

روایت فوق در بحث اجتهاد در فقه یك مبنا و یك دلیل عمده است و کسانی که به قیاس عمل کرده و بر آن اساس اجتهاد کرده اند و نیز کسانی که به مخالفت با قیاس پرداخته اند به این حدیث استناد ورزیده اند.

یکی از آراء قضائی که از معاذ روایت شده آن است که کافر از مسلمان ارث نمی برد ولی مسلمان از کافر ارث می برد که همین رأی را شیعه امامیه نیز مورد عمل قرار داده و البته فقهای عامه آن را نپذیرفته اند.

احمد بن حنبل به سند خویش از ابو الاسود دؤلی روایت کرده است که گفت: «زمانی که معاذ در یمن بود مسأله ای در این مورد به نزد او آوردند که یك نفر یهودی مرده و وارث او برادری است که مسلمان می باشد. معاذ در پاسخ این مسأله مسلمان را ارث بر کافر قرار داد و گفت: «من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «اسلام برتری دارد و چیزی برتر از آن نیست». او با توجه به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوعی قیاس را به کار گرفت و آن این که اسلام برتری دارد و

میراث بردن مسلمان از کافر ثمره همین برتری مسلمان بر کافر است. علاوه بر این کفر امری باطل است و از دیگر سوی اسلام حقی است که ارث بردن را برای مسلمان ایجاب می کند و باطل نمی تواند حکم حق و مقتضای آن را از بین ببرد.

اما فقهای عامه خلاف این نظر را دارند و دلیل آنان نیز [به ادعای آنها] سیره قولی و عملی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است، چه این که در صحیح مسلم و صحیح بخاری روایت شده که فرمود: «کافر از مسلمان ارث نمی برد و مسلمان هم از کافر ارث نمی برد». در عمل نیز چنین چیزی در سیره ثابت شده است، چه این که پس از وفات ابو طالب (1) جعفر، علی (ع)، ام هانی و دیگر وارثان مسلمان او از وی ارث نبردند و بر خلاف آن، عقیل که هنوز مسلمان نشده بود ارث او را در اختیار گرفت، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان فتح مکه فرمود: «عقیل برای ما خانه ای باقی نگذاشته است».

کوتاه سخن درباره معاذ آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معاذ را به عنوان یک رزمنده، یک معلم، مأمور گردآوری زکات، جزیه و به عنوان یک قاضی در حل مشکلات و اختلافات به یمن اعزام کرد و او یک هدایتگر هدایت یافته بود، آن سان که این کثیر در مورد او می گوید:

«معاذ بن جبل در یمن یک قاضی از طرف پیامبر، یک داور در جنگها و اختلافات و یک کارگزار مورد تأیید بود که زکاتها را به او پرداخت می کردند» (2).

ص: 557

1- - البته چنین استدلالی به این مسأله مبتنی بر پذیرش این پندار باطل است که ابو طالب مسلمان نبود و کافر بود و این در حالی است که ادعای کفر ابو طالب - آن سان که بیان کرده ایم - ادعایی نادرست است و حتی خود مؤلف هنگامی که از ابو طالب بحث کرده علی رغم تردید در مورد اسلام آشکارا و مشرک نبودن او را مسلم دانسته است. - م.

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 103.

ما در آغاز همین بحث اظهاراتی را که درباره همراهی ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری آمده بود ذکر کردیم تا خواننده گرامی بداند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گروههایی را از جانب خود به مناطق دوردست می فرستاد تا گاه نقش گروه گشت و تجسس و گاه نقش گروه تبلیغی را ایفا کنند، هر چند که در حالت اخیر هم هنوز ویژگی رزمی بودن آنها محفوظ بود.

بنابراین دعوت اسلامی یا رساندن و تبلیغ رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) اصل و اساس کار و هدف هر تلاشی بود و در این میان اگر مانعی سدّ راه این دعوت نبود به همان بسنده می شد و اما اگر موانعی از سوی سران و شاهان و امیران در مقابل آن قد بر می افراشت این سپاه ایمان بود که این موانع و سدها را از سر راه بر می داشت تا مردم بتوانند بدون هیچ مانعی از دعوت محمدی که همان دعوت حقّ و دعوت خداست استقبال کنند.

به همین دلیل هر يك از گروههای اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که به هدف تبلیغ بود با نیرویی رزمی نیز همراه می ساخت، چرا که آن گروهها ناگزیر بودند دشتهای و بیابانها را پشت سر بگذارند و این در حالی بود که امنیت چندانی در آن مناطق فراهم نبود و علاوه بر این پیش از آن چنین پیشامد کرده بود که گروهی از مشرکان به قصد نیرنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حضور ایشان رسیده و اظهار داشته بودند که در خاندان آنان کسانی خواهان اسلام و آشنایی با آن هستند و آن حضرت نیز بر اساس همین تقاضا گروهی از معلّمان مسلمان و قاریان قرآن را به سوی آنان اعزام داشته بود، ولی همان مشرکان آنان را در طول راه به اسارت درآورده و در مکه به فروش رسانده بودند و در ماجرای دیگر نیز همین شیوه تکرار شد و مسلمانان را کشته بودند. بنابراین هشیاری و مراقبت چنین ایجاب می کرد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به فرستادن معلّمان و قاریان قرآن بتنهایی بسنده نکند و بلکه با هر گروهی از این بندگان مخلص خداوند گروهی رزمی را نیز به منظور پشتیبانی و حمایت از آنان همراه سازد.

740 - همان سان که گفتیم یمن دارای استانها و مناطق مختلفی بود و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل را به استانی و ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری را به استانی دیگر که همجوار آن استان بود اعزام کرد و از آنان خواست با یکدیگر هماهنگی و همکاری داشته باشند و اختلاف نوزند و آنان نیز بر اساس همین فرمان در ارتباط دائم با یکدیگر بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین علی بن ابی طالب (ع) و پیش از او خالد بن ولید را که رزمندگانی نامی بودند بدان سامان روانه ساخته و البته به آنان فرمان داد جز در صورت دعوت آنان به اسلام و امتناع آنها از پذیرش این دعوت و نیز از پذیرش پیمان صلح با آنها وارد نبرد نشوند.

اکنون مناسب است متن فرمان و توصیه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) را، آنچنان که سرخسی در شرح الجامع الکبیر یا السیر الکبیر شیبانی آورده و دارای شباهت فراوانی به توصیه های آن حضرت به معاذ بن جبل است بیاوریم.

متن توصیه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این قرار است:

«وقتی در سرزمین آنان رحل اقامت افکندی با آنان جنگ مکن مگر آن که علیه تو جنگ کنند و اگر علیه تو جنگ کردند بازهم با آنان مجنگ مگر آن که کسی را از شما بکشند و اگر کسی از شما را کشتند بازهم با آنان جنگ مکن مگر آن که کشته را به آنان نشان دهی و بگویی: «آیا می توانید گواهی دهید که خدایی جز الله نیست؟»، چه این که اگر خداوند يك نفر را به دست تو هدایت کند این برای تو بهتر از همه آن چیزهایی است که خورشید بر آنها طلوع و غروب می کند»⁽¹⁾.

علی (ع) پس از رسیدن به یمن به جنگ با مردم آن سامان پرداخت، چه او با موقعیتی رودرروی نشد که لازم باشد آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود درباره

ص: 559

آنان انجام دهد و آنها را به اسلام فرا خواند زیرا قبل از او خالد بن ولید که از سوی آن حضرت به همین منطقه اعزام شده بود پس از دعوت آن مردم به اسلام با اعلام مسلمانی آنان مواجه شده و پس از آن غنایمی از آنان به دست آورده بود ولی از آنجا که این غنایم هنوز تخمیس نشده و خمس آن برداشته نشده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به این منطقه اعزام کرد تا - آنچنان که از روایات متناقض و مختلفی که در این باره رسیده بر می آید - این غنایم را تخمیس و یا تقسیم کند.

در همین باره بخاری به سند خویش از ابو بریده روایت کرده است که «پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا غنایم را از او ستانده و خود در اختیار گیرد».

البته از سیاق رخدادهای تاریخی چنین به نظر می رسد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن دلیل آن حضرت را به سوی خالد فرستاد تا خمس غنایم را که سهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نزدیکان او و یتیمان و بینوایان است از خالد بگیرد.

گفتنی است که تنها مأموریت خالد بن ولید در این جریان جمع آوری غنیمت و خراج نبود، بلکه وی همچنین وظیفه داشت مردم را به اسلام دعوت کند، اسلام را به آنان بیاموزد و امامت نماز آنان را بر عهده بگیرد، آن سان که در روایت بیهقی به نقل از براء بن عازب چنین آمده است:

«من در میان کسانی بودم که به همراه خالد بن ولید به سوی یمن روانه شدیم. ما در آنجا شش ماه توقف کردیم و در این مدت خالد آنان را به اسلام فرا می خواند ولی آنان به او پاسخ مثبت ندادند.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را اعزام کرد و به او فرمان داد خالد بن ولید برگردد و هر کس از همراهان او که می خواهد بماند و به مأموریت ادامه دهد.

من از کسانی بودم که با علی (ع) مانده بودند. هنگامی که ما به مردم آن سرزمین نزدیک شدیم همگی به استقبال ما بیرون آمدند. سپس علی (ع) پیشاپیش ما قرار گرفت و همه در یک صف پشت سر او ایستادیم و آنگاه او جلوتر رفت و نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای آنان قرائت کرد. پس از آن همه افراد قبیله همدان

علی (ع) در پی این ماجرا برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت و خبر اسلام آوردن آن خاندان را به آن حضرت داد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدینه این نامه را خواند به سجده درآمد و پس از آن سر برداشت و فرمود: «سلام بر همدان، سلام بر همدان» (1).

به نظر می رسد خالد بن ولید بمحض دریافت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازنگشت، بلکه مدتی در همان سرزمین باقی ماند.

741 - [در اینجا مسأله ای وجود دارد که از سوی خالد بن ولید علیه علی (ع) برانگیخته شده است]. البته ما نمی خواهیم بگوییم خالد از علی (ع) دل آزرده ای و کینه ای در دل داشت، اما حقیقتی که رخدادهای به وقوع پیوسته در زندگی علی (ع) و مسائلی که پیرامون زندگی اوست از آن حکایت دارد این است که علی (ع) در برخی از مجامع عربی چندان محبوبیتی نداشت، بویژه در میان افراد وابسته به خاندانها و گروههایی که در بدر و احد و خندق و حنین علیه پیامبر جنگیده بودند، چه آنها در این نبردها طعم تلخ شمشیر علی را چشیده و دریافته بودند که شمشیر او به سان شمشیر عمویش حمزه چگونه بر گردن مشرکان می نشست. آنها همچنین پس از آن که توانسته بودند حمزه را در جنگ احد به شهادت برسانند همه کینه های خود را تنها متوجه علی (ع) کرده بودند.

مسأله ای که در سطور قبل بدان اشاره کردیم این بود که علی (ع) که برای دریافت خمس غنایم - یعنی سهمیه خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - از جانب آن حضرت آمده بود - کنیزکی زیبا را که در میان بردگان بود و جزء خمس قرار می گرفت از آن خود کرد و به استناد ملک یمین با او همبستر شد.

این مسأله جنجالی تبلیغاتی را در پی داشت و چنان که به نظر می رسد خالد بن ولید در این ماجرا به برخی از افراد خود دستور داد این جریان را به عرض رسول

ص: 561

خدا (صلی الله علیه و آله) برسانند تا در نتیجه علی (ع) مورد ملامت و سرزنش ایشان قرار گیرد.

اکنون به ادامه این ماجرا از زبان ابو بریده توجه می کنیم:

احمد بن حنبل روایت کرده است که ابو بریده گفت: من چنان با علی (ع) دشمنی می ورزیدم که با هیچ کس چنان دشمنی نداشتم و مردی (1) از قریش را دوست داشتم که تنها علت دوستی من با او دشمنی و کینه او با علی (ع) بود. آن مرد یک بار در رأس گروهی از سواران به مأموریت اعزام شد و من نیز به همراه او رفتم. تنها علت این همراهی نیز دشمنی آن مرد با علی (ع) بود. در همین ماجرا غنایم و اسیرانی به چنگ آوردیم و آن مرد برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت که «کسی را روانه کن تا خمس غنایم را جدا کند».

در پی این خواسته پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را بدین منظور روانه کرد. در این میان در جمع اسیران دخترکی زیباروی از بهترین اسیران بود.

علی (ع) غنایم و اسیران را تقسیم و تخمیس کرد. پس از آن [روزی] در حالی او را دیدیم که موهای سرش مرطوب است. پس گفتیم: «ای ابو الحسن، این چیست؟» گفت: «آیا آن دخترکی را که در میان اسیران بود ندیدید؟ من اسیران را تقسیم کردم و خمس آن را جدا ساختم و این دختر نیز جزء خمس و پس از آن سهم اهل بیت و سهمیه خاندان علی شد و من پس از آن با او همبستر شدم».

در پی این رخداد آن مرد [خالد] در این باره به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت. در این هنگام من به او گفتم: «مرا به همراه نامه بفرست». او نیز مرا همراه نامه فرستاد تا آن را گواهی کنم. من [به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفته،] به خواندن نامه پرداختم و قسمت به قسمت آن را تأیید کردم و گفتم: «راست می گوید». پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستی را که نامه را با آن گرفته بودم گرفت و فرمود: «آیا علی را دشمن می داری؟» گفتم: «آری». فرمود: «او را دشمن مدار و اگر او را دوست می داشته ای بر دوستی خویش با او بیفزای که سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، سهم خاندان علی (ع) در خمس بیشتر از آن دخترک است».

ص: 562

1- - این مرد چنان که از سیاق کلام بر می آید خالد بن ولید است.

پس از این جریان و پس از این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ کس برای من دوست داشتنی تر از علی (ع) نبود» (1)

این روایت نشان می دهد که همه اعمال علی (ع) و احیانا کوچکترین اشتباه او از دید دیگران، مورد توجه قرار می گرفت و روی آن انگشت گذاشته می شد هر چند او هرگز کار حرامی را مرتکب نشده و در اثبات این مدعا همین کافی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اطلاع از آن نه تنها آن را مردود ندانست، بلکه به تأیید آن حضرت نیز پرداخت.

این روایت، همچنین، نشان دهنده میزان دشمنی آن مرد مورد اشاره با علی (ع) و نیز حاکی از آن است که او چگونه در پی بی آن بود تا علی (ع) را به عنوان يك فرد مشکوک و مورد اتهام در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوه دهد.

بنابراین برای علی (ع) راه [کار و پیشرفت در چنین جامعه ای] باز و هموار نبود، چرا که آنجا که کینه و بغض و دشمنی وجود دارد راه ناهموار و رسیدن به چیزی که جز حق روشن و آشکار نیست مشکل می شود و از همین جاست که به عقیده نگارنده اگر تأیید پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار علی (ع) نبود می توانستیم آن را مورد نقد قرار دهیم [که چرا در موقعیتی که چنان جوی علی او وجود داشته به چنین کاری که گناه نیز نبوده دست زده است].

در این میان نکته قابل توجه آن است که به رغم ناهمواری راه برای علی (ع)، او در آنچه آن را حق می دانست سخت پابندی نشان می داد و هرگز تسلیم پذیر نبوده و بلکه آن را با قاطعیت تمام به مورد اجرا می گذاشت، بی آن که در این میان هیچ نرمش یا کوتاهی از خود نشان دهد.

یکی از نمونه های این سختگیری و پابندی به حق برخوردی است که او در مورد استفاده نابجای برخی از سپاهیان از شتران غنیمتی به عمل آورد و اکنون نگاهی بدان می افکنیم:

ص: 563

بیهقی به نقل از ابو سعید خدایمی روایت می کند که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (ع) را به یمن اعزام کرد و من نیز در میان کسانی بودم که با او همراه شده بودند.

زمانی که شتران به عنوان زکات از آن مردم گرفت از او خواستیم قدری شتران خود را استراحت دهد و بر آن شتران سوار شویم، چرا که در شتران خود آثار ضعف و درماندگی می دیدیم، اما او از پذیرش این خواسته سرباز زد و فرمود: «در این شتران برای شما سهمی همانند سهم دیگر مسلمانان است»⁽¹⁾.

در این ماجرا شاهد آنیم که علی (ع) حاضر نشد اجازه دهد مسلمانان از این غنایم [یا زکات] قبل از تقسیم آن استفاده کنند البتّه این مسأله را باید از مسأله استفاده آن حضرت از کنیزکی که در شمار اسیران بود جدا دانست، زیرا در آن جریان علی (ع) حق چنان استفاده ای را داشت، زیرا برای تحویل گرفتن سهم خمسی از غنایم از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بود و این خمس چیزی بود که در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بستگان او قرار می گرفت و بدین ترتیب علی (ع) با در اختیار گرفتن آن کنیزک در واقع سهم خود را که پس از تقسیم به او رسیده بود مورد استفاده قرار داد در حالی که آنان قصد استفاده از غنایم تقسیم نشده ای داشتند که معلوم نبود سهم آنان و یا سهم کسی دیگر خواهد بود.

نمونه ای دیگر از این عدالت و سختگیری ماجرای است که در ادامه همین روایت از ابو سعید خدایمی نقل شده که گفت:

«علی (ع) پس از فراغت یافتن از کار غنایم قصد بازگشت از یمن کرد و مردی را به عنوان جانشین خود بر ما گماشت و بسرعت راه مکه را در پیش گرفته، خود را به حج رساند و با به پایان بردن حج دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمان داد که «به سوی اصحاب خود برگرد و به آنان بپیوند».

در این میان در ایام غیبت علی (ع) ما از جانشین او خواستیم آنچه را علی (ع) برای ما برآورده نساخته بود برآورده سازد [و اجازه دهد از شتران استفاده

ص: 564

کنیم]. او نیز این کار را انجام داد و چون علی (ع) از حج بازگشت و آثار سوار شدن بر شتران غنیمت را در آنها دید و دریافت که این شتران مورد استفاده قرار گرفته اند، به سراغ آن که او را به جانشینی خود گذاشته بود رفت و او را مورد سرزنش و ملامت قرار داد.

در این هنگام من با خود گفتم: «اگر به مدینه برگردم این ماجرا را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهم گفت و او را از این سختگیری و تضییقی که دیده ایم آگاه خواهم ساخت.»

اما زمانی که به مدینه رفتم و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم هنوز در میانه سخن خویش بودم که آن حضرت دست خود را بر روی زانوی من زد و فرمود: «ای سعد بن مالک و ای فرزند شهید، درباره علی (ع) کمتر از این سخنان بگویی که به خداوند سوگند من می دانم او کار نیکی را به هدف نیکی انجام داده است» (1).

یکی دیگر از این نمونه ها که آن نیز در جریان همین سریّه صورت پذیرفته آن است که آن حضرت زمانی که برای همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجّ به مکه شتافت و آن مرد مسامحه کار را به جانشینی خود بر آنان گماشت، آن مرد آنچه را علی (ع) از سپاهیان بازداشته بود در اختیارشان قرار داد و به هر يك لباسی فاخر [از محلّ غنایم تقسیم نشده] پوشاند. چون علی (ع) از حجّ بازگشت و به میان آنان آمد مشاهده کرد که آنان لباسهایی فاخر به تن کرده اند. او با مشاهده این وضعیّت از آنان پرسید: «این چیست؟» گفتند: «فلانی به ما پوشانده است». در این هنگام علی (ع) آن مرد را که به جانشینی گذاشته بود به حضور خواست و به او فرمود: «چه چیز باعث شده است پیش از آن که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بررسی چنین کاری را انجام دهی؟»

همین کار باعث شد آن گروه دلگیر شدند و در این باره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند.

ص: 565

در حقیقت موضع علی (ع) در این ماجراها در برابر آنچه اتفاق افتاده بود موضعی بسیار درست و سالم بود، چرا که اموالی را که آنان مورد استفاده قرار دادند همه از جزیه های مقرر بر مردمان یمن بود و هیچ کس حق نداشت قبل از اعلام در اختیار گرفتن آنها در دست مسلمانان و قبل از آن که آن حضرت خود دست به کار تقسیم این اموال شود آنها را مورد تقسیم و یا مورد تصرف قرار دهد.

بدین سان اعتراض و گلایه از علی (ع) میان حاجیان زیاد شد⁽¹⁾ و درباره او فراوان سخن می گفتند و البته همه آنان که چیزی می گفتند نیز مغرضانی بودند که در پی حق نبودند و در مقابل آن علی (ع) در همه کارهایی که انجام داده و مورد انتقاد دیگران قرار داشت صاحب حق بود، اما در این میان این کینه - بویژه علیه مردی که در جنگهای اسلامی علیه مشرکان نقشی فراوان داشته - بود که عامل اصلی همه

ص: 566

1- - البته برای ما روشن نشده است چگونه در حالی که برخوردهایی که از آن سخن به میان آمد در یمن و در مقابل سپاهیان مسلمان که در آن سرزمین به سر می برده اند و در حج حضور نداشته اند صورت پذیرفته است چگونه مؤلف این گونه نتیجه گیری کرده که در اثر این برخوردها گلایه و اعتراض علیه علی (ع) در میان حجاج زیاد شده بود. هر چند مقدمات و زمینه چینیهای سخن مؤلف مقدمات درستی است و پرتوی از عدالت علی را نشان می دهد. اما چنین نتیجه گیری غلط بوده و تنها دلیلی که ما برای آن یافته ایم این است که آقای مؤلف قصد دارد همسو با ابن کثیر زمینه ها و شرایطی را تصویر کند که بر آن اساس بتواند به تفسیری نادرست از حدیث غدیر که در جریان حجة الوداع و پس از این رخدادها از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صادر شده ارائه دهد و بگوید حدیث ولایت در غدیر خم تنها مفاد آن تکذیب شایعات موجود علیه علی (ع) و رفع اتهامات و بدبینیها و شکستن جوّی است که علیه او وجود داشته است و نه هیچ چیز دیگر. این در حالی است که کار مؤلف در اینجا یعنی تصویر یک جوّ در میان حجاج به علت سه برخورد علی (ع) در یمن - با آن همه فاصله میان این دو منطقه - بیش از هر چیز به یک شعبده بازی شبیه است. در جریان ماجراهای حجة الوداع به قدر لازم به کلیات تصویر درست حدیث غدیر اشاره خواهیم کرد - م.

این موضعگیریها را تشکیل می داد.

ابن کثیر در البداية و النهاية در این باره چنین می گوید:

«خلاصه آن که چون به سبب جلوگیری علی (ع) از به کار گرفتن شتران زکات از سوی سپاهیان و بازپس گرفتن جامه های غنیمتی که جانشین او به آنان داده بود بگومگو درباره علی (ع) زیاد شد - و البته او در آنچه انجام داد معذور بود - ولی به علت همین فراوان شدن و آشکار شدن سخن علیه علی (ع) در میان حجاج، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از همین حج [یعنی حجة الوداع] بود و پس از به پایان بردن مناسک حج راه مدینه را در پیش داشت و زمانی که به غدیر خم رسید در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت و ساحت علی (ع) را از آنچه گفته بودند پیراسته دانست، منزلت او را بالا برد و دیگران را به فضل او توجه داد تا آنچه را نسبت به او در دلهای بسیاری از مردم جای گرفته بود از میان ببرد. البته خداوند خود به علت آن کار آگاهتر است» (1).

در اینجا نگارنده لازم می داند سه نکته را درباره آنچه در این روایت آمده و کلاً درباره این جریان اظهار دارد:

الف: ما گمان نمی کنیم این گفته ابن کثیر که «و البته او در آنچه انجام داده معذور بود» سخنی درست و بجا باشد و درست تر و شایسته تر آن است که بگوییم «او در کار محقق بود»، زیرا تفاوت است میان این که کسی معذور باشد یا محقق بوده و در کاری که انجام داده حق با او باشد، زیرا روشن است که معذور کسی است که خلافی انجام داده ولی برای آن کار خطا یا خلاف عذری دارد و محقق کسی است که اصلاً اشتباهی را مرتکب نشده و این در حالی است که علی (ع) در این ماجرا بر حق بود و آن را هر چند سخت باشد به اجرا درمی آورد.

ب: سخنی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علی (ع) در غدیر خم فرمود با این جمله پایان می یافت که «پروردگارا به ولایت خویش گیر آن را که او را به ولایت

ص: 567

ج: همه آن بگومگویی که علیه علی (ع) وجود داشت آثاری از دشمنی دیگران با علی (ع) بود، دشمنی کسانی چون ابو بریده و یا مردی که او به وی اشاره می کند. همان خالد بن ولید که از اعزام علی (ع) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منطقه مأموریت او [و عزل وی] قبل از بازگشت علی (ع) برگشت و برای گسترش جو انتقاد و اعتراض علیه علی (ع) تلاش کرد. آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم فرمود اشاره دارد که ترویج کنندگان این سخنان ناروا همه از دشمنان علی (ع) اند آن گونه که ابو بریده نیز در آغاز با آن حضرت دشمنی داشت اما خداوند او را هدایت کرد.

آری، علی (ع) شایسته آن بود که مردم همه در فضلی که او داشت به رقابت او پردازند، زیرا که در همین ماجرا دیدیم چگونه آن مرد [خالد] شش ماه در یمن توقف کرد و به دعوت مردم پرداخت ولی کسی به دعوت او پاسخ مثبت نگفت، اما بمحض آن که همین مردم با علی (ع) روبرو شدند دعوت حق را لبیک گفتند.

افزون بر این علی (ع) دانشمندی گرانقدر، دلاوری جنگاور و قهرمانی در بدر و احد و همو بود که در آن نبرد پرچم سپاه اسلام را به دست گرفت و آن را بر فراز کوه برد و مشرکان با دیدن این صحنه دریافتند که راهی جز فرار ندارند و به همین سبب نیز پس از آن که آسیبهایی را به سپاه اسلام وارد آورده بودند با حالتی شبیه فرار راه مکه در پیش گرفتند.

در حقیقت باید گفت علی (ع) در دو مورد طعمه کینه کینه توزان و دشمنان خویش قرار گرفت:

الف: در همین گروه از اصحاب خود که البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از آنچه

ص: 568

1- - البته این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سان که پایانی داشته و مؤلف به آن اشاره کرده آغازی نیز داشته که از یاد رفته است و در جای خود اگر باز هم به فراموشی سپرده شده باشد مورد تذکر قرار خواهد گرفت - م.

گفته بودند تبرئه کرد و تدبیر مکاران علیه او را باطل ساخت و شعله های خشم کسانی را که علیه او خشمگین شده بودند فرو نشانند.

ب: در دوران خلافت خود و شورش یاغیان علیه او و به حرکت درآمدن کینه های نهفته، با این تفاوت که در این بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده نبود تا دیگر بار در غدیر خم به ایراد خطبه پردازد و بگوید: «پروردگارا به ولایت خویش گیر آن را که او را به ولایت گرفته است و دشمن بدار آن را که او را دشمن داشته است».

گماشتن علی (ع) به قضاوت یمن

741 - بنا بر عادات و رسوم عرب کسی عهده دار قضاوت می شد که سنّش از دیگران بیشتر و تجربه و نیز شناخت او از آداب و عادات قبایل فزونتر باشد. و بدین ترتیب کسانی چون اکثم صیفی که حدود نود سال از عمر او می گذشت عهده دار می شد. علت این امر آن بود که قضاوت نیازمند تجربه فراوان و تأثیر فراوان قاضی است تا زمینه های تجربی بیشتری برای حکم او فراهم باشد و طرفین مخاصمات با اعتماد قلبی به حکم و داوری او سر تسلیم فرود آورند و از چنان اعتباری و احترامی در میان خاندان خود برخوردار باشد که گفته او را سخن مطاع بدانند و به عدالت او ایمان داشته باشند.

به همین دلیل هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسئولیت قضاوت را به استثنای بخشی که در حوزه مأموریت معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری قرار داشت - به علی (ع) سپرد آن حضرت که حدود سی و سه یا سی و چهار سال از عمر او می گذشت سنّ خود را کم دانست و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت که او از عمر کمی برخوردار است.

ابن ماجه و نیز احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده اند که فرمود: زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأموریت یمن را به من سپرد گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به میان مردمی که کهنسالتر از منند می فرستی با آن که من هنوز تازه سالم و به

قضاوت بصیرت کامل ندارم». آن حضرت در پاسخ دست خود را روی سینه ام گذاشت و فرمود: «پروردگارا زبان او را استوار دار و قلب او را هدایت بخش. ای علی، اگر دو طرف دعوایی نزد تو آمدند میان آنان قضاوت مکن تا زمانی که همان سان که از اولین طرف شنیده ای به سخنان طرف دیگر نیز گوش فرا دهی که اگر چنین کنی حق برای تو روشن خواهد شد». پس از این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که هیچ داوری و قضاوتی بر علی (ع) مشکل نیفتاد.

این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علی (ع) برآورده شد و به تحقّق پیوست، چه این که خداوند آن سان زبان او را استوار داشت که سخنورترین و شیرین سخن ترین مردم پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد. او همچنین [در تمام دوران حیات خود هدایتگری] هدایت یافته بود که نه از حق و اجرای آن کوتاه آمد و نه به باطل گروید و از آن پشتیبانی کرد. افزون بر این خداوند در قضاوت نیز او را از هدایت خاص خویش برخوردار ساخت تا آنجا که - بنا بر روایت - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آگاهترین شما به قضاوت علی (ع) است» و یا تا آنجا که هرگاه برای عمر مشکلی پیشامد می کرد و در داوری کردن در مسأله ای در می ماند می گفت: «آیا مسأله ای هست که ابو الحسن قادر به حل آن نباشد؟»

روایاتی حاکی از قضاوتهای علی (ع) رسیده که همه نشان از بصیرت سرشار و عقل شکوفای او دارد که از پرتو هدایت محمدی (صلی الله علیه و آله) نور گرفته است، زیرا او در کودکی شیر این هدایت را نوشید و با همان تربیت یافت و از بزرگترین چشمه هدایت و معرفت سیراب شد.

مسائلی مورد قضاوت علی (ع) ذکر شده که در همه آنها خداوند او را به حقیقت رهنمون شده و همه حاکی از آن است که او در تمامی مسائل - بویژه آنچه به نسب مربوط می شود - در پی رسیدن به حقیقت بوده و اجازه نمی داده است هیچ فرزند حلال زاده ای بدون پدر بماند.

از این جمله است که يك بار دو مرد مدعی فرزندی شده بودند و هیچ کدام

نیز دلیلی برای اثبات ادّعی خود نداشتند. در چنین شرایطی انتظار می رفت که هر دو ادّعا ساقط شود و در نتیجه این فرزند به هیچ يك از آن دو انتساب نیابد. امّا علی (ع) زمانی که وضعیّت را چنین داد راهی جز آن نیافت که از قرعه استفاده کند.

او به همین سبب قرعه زد و فرزند مورد نزاع را در اختیار کسی که قرعه به نام او اصابت کرده بود قرار داد و در مقابل او را به پرداخت دیه آن فرزند به طرف دیگر نزاع موظّف ساخت.

این ماجرا را احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده و این رأی منحصراً به فرد علی (ع) است.

همچنین نمونه ای دیگر از قضاوت علی (ع) در حل مسأله ای پیچیده روایت شده که وی در رسیدگی به آن به صدور حکمی رسیده که هنوز مورد اعجاب آگاهان امور قضاوت قرار دارد. احمد بن حنبل روایت کرده است که قومی مورد تهاجم شیری قرار داشتند. آنان گودالی به عنوان تله حفر کردند تا شیر در آن بیفتد. [زمانی که شیر در آن گودال افتاد] مردم به اطراف آن گودال شتافتند و در آنجا جمع شدند.

در این میان که مردم یکدیگر را هل می دادند مردی از آنان به درون گودال افتاد. او به دیگری چنگ زد و آن شخص نیز به سوّمی و او هم به فرد چهارمی چنگ زد و همه در درون گودال جای گرفتند و شیر همه آنها را مورد حمله قرار داد و مجروح ساخت و همه مردند. پس از این ماجرا اولیاء مقتولین رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و در صدد جنگ علیه هم برآمدند. امّا امام هدایت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «آیا قصد جنگ و کشتن یکدیگر دارید در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده است؟ اکنون من در میان شما قضاوت و داوری می کنم و اگر این داوری را پذیرفتید که همان حکم نهایی خواهد بود و مسأله فیصله خواهد یافت و اگر نپذیرفتید شما را از تعرّض به یکدیگر بازمی دارم تا زمانی که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسید و او خود درباره شما حکم و در کارتان قضاوت کند و هر که پس از آن قصد تجاوز داشته باشد برای او حقی نخواهد بود».

بدین ترتیب علی (ع) قضاوت در این مسأله را بر عهده گرفت. در این قضاوت دو مبنا مورد عمل قرار داده شد:

الف: این که «در اسلام هیچ خونی مردود داشته نمی شود» که البته روایتی با همین عبارت از آن حضرت نقل شده است.

ب: این که «آسیب وارد آمده از ناحیه چهارپایان هدر است» یعنی آن که جنایتی که به وسیله حیوان به فردی وارد شود سبب غرامت نیست مگر آن که صاحب آن تسبیب در قتل داشته باشد و به همین دلیل نیز کلّ غرامت یا بخشی از آن از او گرفته شود.

در این ماجرا ما شاهد آن هستیم که اولین فردی که سقوط کرده در قتل سه نفر پس از خود و دومی در قتل دو نفر بعد از خود و سومی در قتل يك نفر پس از خود سببیت داشته و هر يك از آنها فرد یا افراد پس از خود را به وضعی کشانده اند که شیر بر آنها غلبه یافته و آنها را کشته است.

اکنون در این مورد از يك سو بنا بر قاعده اولیه در باب دیات برای هر يك از این افراد يك دیه کامل لازم بود که پرداخت شود. اما از آنجا که هر يك از این افراد به استثنای فرد چهارم - در قتل دیگری تسبیب داشته اند به همان مقدار دخالت در قتل دیگری از دیه خود آنها کاسته می شود. بدین ترتیب از آنجا که نفر اول در قتل سه نفر پس از خود سببیت داشته به ازای هر کدام از آنها يك چهارم و در مجموع سه چهارم از دیه او کسر می شود و وی تنها يك چهارم از دیه خود را طلبکار می باشد.

در مورد نفر دوم نیز از آنجا که در قتل دو نفر دیگر دخالت بنحو سبب داشته، به ازای هر نفر يك سوم و در مجموع دو سوم از دیه او کسر می شود و وی تنها يك سوم دیه استحقاق می یابد. نفر سوم هم از آنجا که در قتل يك نفر دخالت و نقش داشته تنها نصف دیه می گیرد و نصف دیگر آن در مقابل آن فرد کسر می شود و بالاخره در مورد چهارمین نفر از آنجا که وی در قتل کسی دیگر دخالتی نداشته، يك دیه کامل را استحقاق می یابد.

اکنون اگر مجموع این دیه ها را [که از افراد مقصر گرفته می شود و به اولیاء مقتولین به ترتیب فوق الذکر می رسد حساب کنیم حاصل آن دو دیه کامل و یک ششم دیه می شود(1) که یک دیه کامل به فرد چهارمی، نصف دیه به سومی، ثلث دیه به دومی و ربع دیه به مقتول اول تعلق می گیرد و به ورثه آنان سپرده می شود.

البته این دیه ها از کسانی گرفته می شود که آن گودال را حفر کرده بودند چرا که آنها مسببان اولیه و ابتدایی بودند و سببیت دیگران [یعنی مقتولین اول و دوم و سوم] در قتل فرد پس از خود یک سببیت نسبی در دایره سببیت اولیه همان کسانی بود که گودال را حفر کرده بودند.

این مفهوم معنای فرموده علی (ع) است که در داوری در مورد این ماجرا فرمود: «از قبایل کسانی که گودال را کنده اند یک ربع دیه، یک ثلث دیه، یک نصف دیه و یک دیه کامل بگیرید».

ما در چنین ماجرای پیچیده و متداخل که اسباب مختلفی هر کدام به مقداری متفاوت با یکدیگر دخالت و نقش داشته قضاوتی عادلانه تر از این نمی یابیم. اما با این وجود اولیای مقتولین این حکم را نپسندیده و نپذیرفتند و هر کدام برای مقتول خود خواهان یک دیه کامل بودند. آنها به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که در حجة الوداع به سر می برد رفتند و زمانی که آن حضرت در کنار مقام ابراهیم بود به حضور رسیدند و ماجرا را برای ایشان بازگو کردند. پس از بازگو شدن ماجرا آن حضرت فرمود: «من برای شما داوری می کنم». اما یکی از حاضران گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره علی (ع) برای ما حکم کرده است». آنگاه داوری علی (ع) را برای آن حضرت گفتند و آن حضرت نیز همان حکم را تأیید فرمود.

ص: 573

1- - البته مجموع دیه های موجود در اینجا رقمی جز آنچه مؤلف گفته است در می آید زیرا حاصل جمع $1 + 1/4 + 1/3 + 1/2$ مساوی $12/5$ است که در صورت خلاصه کردن 2 واحد کامل و $12/1$ خواهد شد. - م.

آری، این سیمایی از علی (ع) است که چگونه در یمن دعوتگری به اسلام بود که دعوت او با پاسخ مثبت روبرو شد و مردم همه تحت تأثیر تقوای فراوان او و تابش نور ایمان در قلب نورانی او ایمان آوردند، چه آنچه از دل برآید بر دل نشینید و اخلاص يك منادی دعوت همان جاذبه ای است که مخاطبان دعوت را فرا می گیرد و به سوی خود می کشد و دل‌های آنان را - مشروط به آن که صفایش مکدر نشده و مشروط به آن که ضمیر این انسانها فاسد نشده باشد - به نورانیت ایمان رهنمون می گردد.

این علی (ع) است، داوری دورانیش و حاکمی توانا که هرگز اراده او به سوی باطل نمی رود و هرگز در راه حق عزم او خلل نمی پذیرد و اگر مردم از سختگیری او شکایت کنند، این از فساد دل‌های آنان است که حق را بر آنان سنگین و تلخ می نماید و باطل را آسان و شیرین.

این علی (ع) است که در قضاوت عدالتگر و حکیم بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که خود نیک عدالتگری منصف است میان او و مردم به انصاف و عدالت حکم کرد.

اعزام ابو بکر به سفر حج

742 - ذکر هیأت‌های گوناگون ما را از بررسی سیر تاریخی رخدادها بازداشت و این رخدادها را در وقت خاص خود و پی در پی همان سان که به وقوع پیوسته است نیاوردیم.

البته درباره ورود هیأتها به مدینه نیز با توجه به این که زمان آمدن آنها به گونه ای مشخص و معین نیست که به هیچ وجه با زمان آمدن دیگر هیأتها در آمیخته نشود، ما آنها را در وقت تقریبی خود و نه در وقت معین و کاملاً مشخص - آورده ایم، هر چند اغلب آنها در همان وقت خاص خود ذکر شده است.

در این میان تنها رخدادی که در گیرودار بحث از هیأتها نتوانستیم آن را در

ردیف تاریخی و جای مناسب خود ذکر کنیم و بلکه رخدادهایی را که پس از آن [و حتی در سال دهم هجرت] اتفاق افتاده است قبل از آن آوردیم حجّ سال نهم مسلمانان است که سرپرستی آن را ابو بکر بر عهده داشت.

این حجّ نخستین حجّ بود که در سایه حاکمیت اسلام و فرمانروایی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از آن که بتها از فراز کعبه به زیر آورده شده و حتی بنیاد آن در سرتاسر مکه و مناطق اطراف آن نیز برانداخته شده بود صورت می گرفت.

حجّ ابو بکر پس از غزوة تبوک یعنی پس از غزوه ای صورت گرفت که آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و در پی بی آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به استقبال از هیأت‌های گوناگون، اعزام هیأت‌های تبلیغی و پیگیری کار این هیأت‌ها و میزان استقبال مردم از آنها پرداخت. در این غزوه دوران حفظ و پنهان نگاه داشتن دعوت در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پایان رسید و در حالی که همه موانع از جلو راه اسلام برداشته شده بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تمامی توجه خود را به امر دعوت آشکار مبذول داشت و مردم گروه گروه به اسلام درآمدند. البته این روند یعنی پیوستن گروه‌های مختلف عرب به اسلام بعد از صلح حدیبیه آغاز شده بود.

بدین ترتیب دعوت اسلامی تا این زمان سه مرحله را پشت سر گذاشت:

الف: مرحله پی ریزی اساس دعوت اسلامی و تشکیل نخستین هسته های اسلامی و شکل گرفتن گروهی از مسلمانان که به رغم ضعف قدرت و حاکمیت حرکت اسلامی و به رغم محدود بودن تعداد این گروه از ایمانی قوی و راستین برخوردار بودند و همین گروهند که بسان حواریین عیسی حواریین محمد (صلی الله علیه و آله) دانسته می شوند.

ب: مرحله گسترش دعوت و از میان برداشتن و پشت سر گذاشتن موانع و مشکلات، زیرا در این مرحله هنوز راه برای دعوت هموار نبود و ناگزیر می بایست با کنار زدن همه موانعی که در این راه قرار می گیرد این جاده برای گسترش هر چه بیشتر اسلام هموار گردد.

ج: مرحله از میان رفتن مشکلات و موانع و غلبه دین الهی

در همه این مراحل و بویژه در مرحله اخیر، زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و صحابه او، مهاجرین و انصاری که در بیعت رضوان شرکت کرده بودند، به طور کامل در خدمت دعوت و گسترش آن و نیز روشن ساختن و تبیین حقایق اسلامی قرار داشت.

در مرحله اخیر اکثر گروههایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را برای تبلیغ می فرستاد از میان اصحاب بیعت رضوان بودند و حتی اگر کسانی غیر از این گروه را به مأموریتی روانه می ساخت یکی از اصحاب آن بیعت را با او همراه می کرد، آن سان که در اعزام خالد بن ولید به یمن چنین کرد و علی (ع) را در پی او به آن سامان فرستاد.

در حالی که حج سال هشتم برهان سنتهای پیشین به اجرا درآمده بود و مشرکان از حضور در آن بازداشته نشده بودند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرحله اخیر [و در سال نهم] در صدد پاکسازی مکه از ورود مشرکان ناپاک و ناپاکی جاهلیت و بت پرستی به آن شهر بر آمد و اکنون که حاکمیت کامل در اختیار اسلام قرار گرفته بود و طبعاً ریاست حج نیز بر عهده مسلمانان قرار می گرفت، خداوند رفتن مشرکان به مسجد الحرام [و حرم] را ممنوع اعلام داشت و این آیه از سوره براءت نازل شد که «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. [از نیامدن آنان بیم مدارید که] اگر از تنگدستی [و کساد تجارت خویش] بیم داشته باشید خداوند اگر بخواهد از فضل خویش به شما خواهد داد و بی نیازتان خواهد ساخت که خداوند آگاه و حکیم است» (1).

743 - ابن اسحاق درباره حج سال نهم چنین می گوید:

پس از غزوة تبوك که در ماه رمضان سال نهم هجرت پایان یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقیمانده این ماه و نیز ماه شوال و ذی القعدة را در مدینه سپری کرد و پس

ص: 576

از آن ابو بکر را به منظور رهبری حجّ مسلمانان و به منظور آن که آیین حجّ را برای آنان برگزار کند به مکه فرستاد و این در حالی بود که هنوز مشرکان در حجّ حضور می یافتند و همان سنت پیشین خود را داشتند و هنوز از آمدن به اطراف کعبه منع نشده و حتی برخی از آنان دارای پیمانهایی که هنوز اعتبار داشت بودند»⁽¹⁾.

در این میان دو پیمان [که البته اولی را رویه یا عرف می توان نامید] وجود داشت: یکی پیمان جاهلیت یا همان عرف عامّه که بر مبنای آن مشرکان از زیارت کعبه محروم و بازداشته نمی شدند و این یکی از عادات و آداب جاهلی بود که پس از پیمان حدیبیه مورد تأکید و تقویت قرار گرفته بود. دیگر نیز پیمانهای خاصی بود که پیش از این از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان منعقد شده و هنوز نیز مدّت آن پایان نیافته بود.

اینک در این حجّ آن عادت و عرفی که بر مبنای جاهلیت جریان داشت به پایان رسید، زیرا اکنون سخن آخر و سخن برتر از آن اسلام بود و توحید حاکمیت داشت و پس از آن که زمانی اعراب از دین ابراهیم دور شده و بت پرستیده بودند این دین حیات خود را بازیافته بود. در این شرایط منع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمدن مشرکان به مکه - به حکم قرآن - يك نقض پیمان نبود، بلکه اقدامی بود در جهت تصحیح عادات و رسوم جاری موجود در آن جامعه.

البته بر خلاف آنچه در مورد این عادات و رسوم صورت گرفت پیمانهای خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبایل، گروهها و افراد همچنان به قوّت خود باقی بود.

در چنین شرایطی ابو بکر عازم حجّ شد اما هنوز کاروان او از مدینه دور نشده بود که علی بن ابی طالب (ع) به او پیوست و آیات سوره براءت را که حاکی از پایان یافتن عهد مشرکان دایر بر اجازه شرکت آنان در حج بود با خود به همراه آورد.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

«چون پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را به حج روانه کرده بود تا

ص: 577

مراسم عبادی حج را برای مردم به جای آورد آیات سوره براءت بر آن حضرت نازل شد [و او علی (ع) را برای ابلاغ آن فرستاد] گفته شد: «چه خوب بود ابو بکر را مأمور ابلاغ آن آیات می کردی» اما آن حضرت فرمود: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور خواست و به او فرمود: «این آیات - آیات صدر سوره توبه - را ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منی جمع شده اند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی رود، از امسال به بعد هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ کس برهنه به طواف خانه نپردازد و هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته آن پیمان تا پایان مهلت خود دارای اعتبار است».

علی (ع) سوار بر ناقه سفید رنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد و خود را به ابو بکر رساند. ابو بکر با دیدن آن حضرت پرسید: «مأموری یا امیر؟» فرمود: «مأمور».

سپس آن دو به راه خود ادامه دادند و در حالی که اعراب با همان شیوه و بر اساس سنت رایج خود در جاهلیت به حج آمده بودند مراسم حج را برای مردم رهبری کرد تا آن که روز قربانی فرا رسید و در آن روز علی (ع) در میان مردم برخاست و آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرموده بود برای مردم اعلام کرد و از همان روز اعلام به مردم چهار ماه مهلت داد تا هر کس به سرزمین و به مأمین خویش برگردد. همچنین آن حضرت اعلام کرد که پس از گذشتن این مدت هیچ مشرکی را عهدی و پیمانی نیست مگر کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان خاصی داشته اند که تا پایان یافتن مدت آن همچنان به اعتبار خود باقی است.

در پی این اعلام بود که سال بعد هیچ مشرکی در مراسم حج حضور نیافت و هیچ برهنه ای نیز طواف خانه نکرد»⁽¹⁾.

احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده است که فرمود: «روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا همراه ابو بکر به حج اعزام کرد چهار پیام را با خود داشتم: هیچ کس

ص: 578

جز افراد مؤمن به بهشت نمی روند، هیچ برهنه ای نمی تواند طواف کعبه به جای آورد، هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته تنها تا پایان یافتن مدت آن پیمان او دارای اعتبار است و [بالاخره آن که] از امسال به بعد هیچ مشرکی نمی تواند در حج حضور یابد».

از این سخنان چنین استفاده می شود که در این سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه عادات جاهلی در مراسم حج و از جمله این رسم را ملغی اعلام کرد که تنها افراد قریش با لباس طواف کنند و سایر اقوام برهنه طواف خود را به جای آورند.

ابن کثیر حاجیان مشرکی را که مخاطب این پیام بودند به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی که پیمان خاصی داشته اند که تا پایان مهلت قرار داد این قرارداد برای آنان معتبر است و گروهی که پیمان خاصی نداشته اند که این گروه چهار ماه مهلت می یافتند.

گفتنی است این اعطای مهلت و نیز لغو رسوم و عادات قبلی به تصریح این آیات از سوره توبه بیان شده بود که می فرماید: «[این اعلام] بیزاری است از جانب خداوند برای مشرکانی که با آنان پیمان داشته اید. [به آنان بگویید که] چهار ماه در زمین گردش کنید و بدانید که نتوانید خداوند را از پای در آورید و ناتوان سازید و خداوند کافران را خوار خواهد کرد. این اعلامی است از جانب خداوند و رسول او به مردم در روز حج اکبر که خداوند از مشرکان بیزار است و نیز رسول او [ای مشرکان] اگر توبه کنید و برگردید برای شما همان بهتر است و اگر پشت کردید بدانید که شما نتوانید خداوند را ناتوان سازید. همچنین مژده ده کافران را به عذابی دردناک؛ البتّه این اعلام به استثنای آن کسانی است که از مشرکانند و پیش از این با آنان پیمان بسته اید و هیچ از [تعهدات خود در مقابل] پیمان شما نکاسته و با هیچ کس علیه شما همکاری نکرده اند. در مورد این گروه پیمان آنان را تا سرآمدن مهلتی که دارند پاس دارید که خداوند پروا پیشگان را دوست دارد. وقتی که ماههای حرام پایان یافت مشرکان را در هر جا یافتید بکشید، دستگیر کنید، عرصه را بر ایشان تنگ

کنید و در هر جا در کمین آنان بنشینید و البتّه اگر توبه کردند، نماز به پای داشتند و زکات آوردند راه مرا بر آنها بگشایید که خداوند بخشنده و مهربان است» (1).

این آیات مبارک در بردارنده لزوم وفای به عهد و پیمان از سوی مسلمانان با کسانی است که به پیمان خود وفاداری نشان داده اند و همچنین از این حکایت دارد که کسانی که پیمان ندارند چهار ماه مهلت داده می شوند تا در این مدّت بتوانند سفر کنند و به خانه و کاشانه خویش بازگردند. البتّه معنی وفای به عهد که در این آیات مؤمنان به رعایت آن در مقابل مشرکان وفادار امر شده اند آن نبود که به مشرکان اجازه داده شود در همان حال که مشرک نیز هستند به مسجد الحرام [و به مکه] بیایند، زیرا آیه قرآن خود در منع مطلق ورود مشرکان به این مکان مقدّس صراحت دارد و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شونید» (2).

بنابراین مهلت چهارماهه ای که برای مشرکان قرار داده شده بود به آنان حق ورود به مکه را نمی داد و تنها شامل منع جنگ با آنها و کشتن آنان در طیّ این مدّت می شد و بر این اساس آنان چهار ماه مهلت یافته بودند تا در طیّ این مدّت خود را به وطن و مأمّن خویش برسانند و در حالی که برای حجّ به مکه آمده بودند مورد حمله غافلگیرانه مسلمانان قرار نگیرند.

744 - اکنون مناسب است به امتیازاتی پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان این حجّ به علی (ع) و ابو بکر داد.

او در جریان حجّ اخیر این امتیاز را به ابو بکر داد که ریاست حجّ را به او سپرد و به همین دلیل زمانی که علی (ع) با او ملاقات کرد پاسخ سؤال او که «آیا امیری یا مأمور؟» فرمود: «مأمورم».

اما امتیازی که در طیّ این حجّ به علی (ع) داده شد آن بود که او مبلغ آیات

ص: 580

1- - توبه/ 5-1.

2- - توبه/ 28.

سوره براءت باشد و نیز آن که - بر اساس آنچه در بیشتر روایات آمده است - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند».

این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - بی هیچ تردیدی - یک امتیاز خاص برای علی (ع) و حاکی از گرامیداشت او از سوی آن حضرت و نیز اطمینان کامل آن حضرت به او بود. اما در این میان شیعه و دیگر گروههایی که علی را در امر خلافت از ابو بکر و عمر شایسته تر می دانند از همین روایت برای اثبات این عقیده استفاده کرده اند که علی (ع) از آن دو برای تصدی خلافت شایسته تر و اولی بود، زیرا که خلافت رسول خداست و خلیفه در کار امت و پیشوایی آن و نیز در ادای وظیفه تبلیغ که اخص اوصاف لازم برای امامت کبری است به ادای همان کارها و وظایفی می پردازد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان می پرداخت آن سان که روایت رسیده از آن حضرت که می فرماید: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند» همین مطلب را مورد تأیید قرار می دهد. بنابراین اختصاص خلافت به علی (ع) بدان سبب است که خلافت رسول ادای برخی از احکام و یا همه احکام نبوت است، هر چند پس از رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبری دیگر نیست.

آنچه گذشت نخستین دلیل این گروه می باشد.

اما دومین دلیل آنان فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که هنگام جانشین گذاشتن علی (ع) در میان خاندان خویش در جریان غزوه تبوک به او فرمود: «جایگاه تو نسبت به من چون جایگاه هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که پس از من پیامبری وجود ندارد».

آنان از این حدیث چنین استفاده کرده اند که از میان همه صحابه علی (ع) در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از موقعیتی برتر برخوردار بود و بنابراین اگر ابو بکر و عمر فضیلت صداقت را داشتند علی (ع) به تصریح پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارای فضیلت برادری

و

مشارکت با آن حضرت است با این تفاوت که او پیامبر نیست و بر او وحی نمی شود. چنین چیزی به علی (ع) موقعیتی برتر نسبت به آن دو می دهد. این گروه بر همین دلیل این نتیجه را مترتب دانسته اند که علی (ع) وصی رسول خداست، آنچنان که زیدیه بر همین دلیل این عقیده را بار کرده اند که علی (ع) از ابو بکر و عمر برتر است، هر چند وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست.

سومین دلیل این گروه نیز فرموده دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان بازگشت از حجة الوداع در غدیر خم است که فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. پروردگارا به ولایت خویش گیر آن که او را به ولایت گیرد و دشمن بدار آن را که او را دشمن بدارد». این حدیث حکایت از آن دارد که ولایت علی (ع) ولایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دشمنی و عداوت با او عداوت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، در حالی که هیچ يك از دیگر صحابه از چنین موقعیتی برخوردار نیست. بنابراین علی (ع) از ابو بکر و عمر برتر و از آنان به خلافت شایسته تر است.

این عقیده شیعه است و همه بر این اتفاق دارند که علی از دیگران برتر می باشد، هر چند در این که با وجود این فضل بر دیگران در خلافت نیز بر آنان مقدم است یا مقدم نیست اختلاف فراوانی میان فرقه هایی از شیعه [و یا منسوبین به تشیع] وجود دارد.

به عقیده نگارنده ادله ای که شیعه آورده است همه بی تردید اولاً از فضل علی ثانیاً از محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او و ثالثاً از این حکایت دارد که سخت ترین مأموریتها از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او سپرده می شد. اما با همه اینها این ادله بر این دلالت نمی کند که او در تصدی خلافت از آن دو تن دیگر اولی و شایسته تر بود، زیرا که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ سوره توبه به علی (ع) نیابت داد ابو بکر را در کاری مسئولیت داد که به شئون زمامداری و خلافت نزدیکتر است و آن همان سپردن مسئولیت حج سال نهم به اوست. علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای اقامه نماز برگزید که يك امامت صغری است و همان گونه که برخی از صحابه گفته اند

این امر می تواند اشاره ای به امامت کبری برای او باشد. بنابراین پیامبر او را برای يك کار دینی برگزید پس چگونه ما نمی توانیم او را برای يك کار دنیوی برگزینیم(1). بنابراین به عقیده نگارنده از آن دلیل نخست شیعه نمی توان به شایسته تر بودن علی (ع) برای خلافت رسید.

ص: 583

1- - البته تذکر می دهیم که در این گفته مؤلف چند اشکال وجود دارد: الف: این که او بدین ترتیب امامت را يك امر دنیوی می شمرد و می گوید انتخاب ابو بکر برای يك امر دینی یعنی حج دلیلی بر انتخاب او برای امور دنیوی است. این در حالی است که امامت بنا به تعاریف مشهوری که از آن ارائه شده ریاست دینی و بعد از آن دنیوی است و بنابراین منحصر کردن امامت در يك جزء کوچک از گستره مفهوم آن چیزی است که حتی خود مؤلف هم اگر در تنگنای قافیه قرار نداشت آن را نمی پذیرفت. ب: این که می گوید انتخاب او از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای يك کار دینی دلیلی بر لزوم انتخاب او از سوی ماست، در حالی که انتخاب کسی برای يك کار دینی نمی تواند دلیلی بر صلاحیت او برای انتخاب شدن به منظور يك کار دنیوی فراگیر یعنی امامت - بدین فرض غیر واقع که يك کار دنیوی می باشد - قرار گیرد، زیرا که ممکن است مثلاً کسی مدعی آن شود که اعزام خالد بن ولید از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سریه یعنی انتخاب او برای يك کار دینی به او صلاحیت امامت را می دهد و یا بلال که پیامبر او را برای اذان گفتن یعنی يك امر دینی انتخاب کرده شایستگی امام شدن را دارد و این چیزی است که آقای مؤلف آن را نمی پذیرد. ج: این که می گوید انتخاب از سوی پیامبر یعنی کار پیامبر - صرف نظر از این که در مقام تشریح باشد و یا آنچه انجام می دهد حکمی از احکام خاص اوست - دلیلی بر کار ماست و این بدان معنی خواهد بود که موضوع تکلیف یا اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) موضوع تکلیف و اختیار ما نیز خواهد بود، چیزی که قطعاً با همین اطلاق و تعمیم مورد قبول مؤلف هم نیست، چه مثلاً در مورد تعدد زوجات و یا نماز شب شاهد تفاوت تکلیف یا اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دیگران هستیم. د: این که می گوید به دلیل انتخاب او از سوی پیامبر ما هم می توانیم او را انتخاب کنیم و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق انتخاب را دارا بود در حالی که ثبوت اصل انتخاب برای ما در حوزه مسائلی که اختیارش به ما تفویض نشده محل بحث است. ما در آینده در جای خود توضیح خواهیم داد که چگونه حق انتخاب در مورد امام از جانب خداوند که منشأ همه مشروعیتهاست به ما

اما دربارهٔ دوّمین دلیل شیعه یعنی آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام توضیح علّت این که علی (ع) را در مدینه گذاشته و وی با آن حضرت در غزوة تبوك شركت نمی کند به او فرمود، به عقیده نگارنده این تنها سخنی از آن حضرت در مقام بیان محبت خود با علی و همراهی با او و نیز رد آن شایعات دروغی است که منافقان علیه او در مدینه پراکنده بودند و می گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آن که علی را از وارد شدن به صحنه خطر دریغ می داشته در مدینه ترك گفته است. در چنین شرایطی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ناگزیر می بایست محبت خود با علی (ع) و منزلت او در پیشگاه خود را بیان کند و بگوید که او آن سان که هارون برادر موسی بود برادر رسول خداست. به همین دلیل نیز آن حضرت در ادامه سخن خود چیزی را افزود که نشان می داد معنی سخن او تنها اظهار برادری با علی (ع) است، چه این که فرمود: «با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست» (1).

ص: 584

1- در این مورد نیز آنچه مؤلف گفته با حقیقتی مسلم و پذیرفته شده - بدون هیچ اختلافی عمده میان شیعه و سنی - یعنی با حجیت اطلاق که مصداقی از حجیت ظهور می باشد در تناقض است. زیرا مؤلف مفاد حدیث منزلت را تنها اثبات برادری میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) می باشد و این در حالی است که: الف: در این حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت خود با علی را درست به سان نسبت موسی با هارون دانسته است و این اطلاق و یا تعمیم دارد و شامل همه نسبتهای ممکن و متصور میان طرفین حکم می شود مثلاً هارون برادر موسی بود، علی نیز به مقتضای حدیث منزلت برادر رسول خداست، هارون مبلّغ احکام نازل شده بر موسی بود علی نیز مبلّغ احکام نازل شده بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، هارون خلیفه موسی در همه امور - منهای وحی و تشریح - بود. علی (ع) نیز خلیفه رسول خداست، هارون امامت مردم را در غیاب موسی بر دوش گرفت و علی نیز در نبود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امامت مردم را بر عهده می گیرد و از همین قبیل هر نسبتی که تصور آن میان موسی و هارون ممکن

بنابراین به مفادّ این حدیث علی (ع) برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست آن سان که در جریان مؤاخات در ابتدای ورود به مدینه نیز برادر آن حضرت شده بود و ما در جای خود به بحث در این باره پرداختیم و ضمن ذکر صحت خبر، اظهارات ابن قیّم را در این باره پاسخ دادیم. اما این برادر بودن، در شرایطی که ابو بکر نیز صدیق آن حضرت بوده - دلیل آن نمی شود که علی به خلافت سزاوارتر باشد. علاوه بر این خلافت نیازمند شوری است زیرا که می فرماید: «کار آنان به مشورت در میان خود است»⁽¹⁾. بنابراین در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اخوّت علی، دوستی با ابو بکر و تقدیر از عمر را یادآور شده، تا زمانی که خلافت نیازمند شوری است، در هیچ کدام از اینها الزام و دلیلی بر خلافت وجود ندارد⁽²⁾.

ص: 585

1- - شوری / 38.

2- - البتّه قطعاً اگر نگوییم بسیاری از مسائل - آن سان که خود مؤلف پیش از این تمایل خود

اما دربارهٔ سؤمین دلیل شیعه یعنی استناد به حدیث غدیر خم که می فرماید: «هر کس من مولای او بوده ام علی مولای اوست. پروردگارا به ولایت خویش بگير آن را که او را به ولایت گرفته و دشمن بدار آن را که او را دشمن گرفته است»، در این باره نیز پیش از این مناسبتی را که حدیث بدان سبب صادر شده بود گفتیم و یادآور شدیم (1) که این فرموده به منظور ردّ شایعات دروغ و نیز ردّ منافقین یا کسانی که شبهه ای در دل داشته اند و نیز بیان این حقیقت از سوی رسول خدا صادر شده است که برای هیچ مؤمنی روا نیست علی را دشمن بدارد، زیرا اگر او افراد فراوانی از مشرکان را به قتل رسانده این کار به فرمان خدا و به فرمان رسول او صورت پذیرفته بود و به همین دلیل هر کس بدین خاطر با او دشمنی می ورزد در حقیقت منزلت و شأن جهاد در راه خداوند و جایگاه مجاهدان را پایین و اندک دانسته است. این حدیث بیان این حقیقت بود که اگر نفس انسان از او می خواهد کسی را که فردی از دوستان او را کشته دوست نداشته باشد، از دیگر سوی ایمان چنین می طلبد که چنین کینه ای نباید خود را در گفتار یا کردار انسان نشان دهد.

همچنین حدیث مزبور بیان این نکته بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همهٔ احکامی را که علی (ع) صادر کرده بود مورد تأیید قرار می داد.

علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) ولیّ و دوستدار هر مؤمن راستینی است، آن سان که می فرماید «تنها ولیّ شما خداوند و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده و

ص: 586

1- - البتّه ما نیز این را می پذیریم که صرف برادر بودن علی (ع) - اگر تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر ولیّ بودن، صاحب اختیار بودن و زمامدار بودن او نبود - بتنهایی لزوم خلافت برای او را اثبات نمی کند. - م.

نماز به پای داشته اند، در حالی که در رکوعند صدقه می دهند»(1). بنابراین و مؤمنی ولی رسول خداست و درباره همه مؤمنان می توان گفت اولیای رسول خدایند(2).

به هر حال، صرف نظر از میزان قدرت این استدلالها، آنچه مسلم است این است که بطور مؤکد این ادله از محبت فراوان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با علی (ع) و از این حکایت دارد که بر هر مؤمنی که خدا و رسول او را دوست می دارد واجب است علی را نیز دوست بدارد زیرا هم خدا و هم رسول خدا او را دوست دارند، آن سان که این حقیقت در حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خیبر بیان شده و عایشه نیز هنگام دریافت خبر شهادت علی (ع) به کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: «آمده ام تا خیر مرگ حبیب مورد مرضی تو و صفی برگزیده ات، دوست داشتنی ترین اصحابت یعنی خیر مرگ علی بن ابی طالب را به تو بدهم».

بنابراین علی (ع) حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزند حبیب اوست و همین حقیقت در والایی منزلت و رفعت مقام او و لزوم محبت با او و نیز لعن هر کس که او را ناسزا گوید یا لعن کند کافی است.

دو تذکر

745 - الف: پیش از این از ابن کثیر و دیگران نقل کردیم که در جریان حج

ص: 587

-
- 1- - مانده/ 55. پیش از این در فصول سابق به نقل از منابع اهل سنت گذشت که این آیه در شأن علی (ع) نازل شده و همین آیه یکی از دیگر ادله ولایت علی (ع) بر مؤمنان و ولایت او در ردیف ولایت خدا و رسول و به معنی اولی به تصرف و صاحب اختیار است. - م.
 - 2- - همان سان که در جای خود به این بحث اشاره خواهیم کرد و در منابع تفصیلی نیز آمده است، به ادله مختلفی - از جمله قراین لفظیه قبل از این جمله یعنی جمله «هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست» - مراد از واژه «ولی» که در فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده اولی به تصرف و صاحب اختیار و زمامدار است، نه دوستدار و حبیب. - م.

این سال، مشرکانی که قرارداد مشخص و محدودی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشتند چهار ماه مهلت داده شدند تا بتوانند در این فرصت خود را به مأمّن خویش برسانند.

با تأمل و تفحصی که در آیات قرآن به عمل آوردیم به این نتیجه رسیدیم که این چهار ماه همان ماههای حرام است، زیرا در آیه ای که پس از اعلام مهلت چهار ماهه به مشرکان آمده فرموده است: «وقتی ماههای حرام پایان یافت مشرکان را در هر جا بیابید بکشید، دستگیر کنید و عرصه را بر ایشان تنگ سازید و در هر جا در کمین آنان بنشینید»⁽¹⁾. بنابراین مراد از چهار ماه که در آیه «پس چهار ماه در زمین گردش و سیر کنید»⁽²⁾ به صورت نکره آمده، همان چهار ماهی است که در آیه پس از آن به صورت معرفه آمده است، چه این از اصول پذیرفته شده در علم نحو می باشد که هرگاه نکره ای به وسیله آمدن يك معرفه اعاده و تکرار شود مراد از نکره همان معرفه ای خواهد بود که بعدا آمده است.

ما این عقیده را ترجیح می دهیم و البته خداوند خود به مقصود اصلی و مراد خویش آگاهتر است.

ب: در تاریخ آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز قصد آن داشت پس از غزوة تبوك و در همین سال نهم خود روانه حج شود، اما از آنجا که هنوز مشرکان در حج حضور می یافتند و بدعتهایی را که بر آیین ابراهیمی افزوده بودند مورد عمل قرار می دادند، این کار را به سال بعد موکول فرمود.

ابن کثیر در این باره در ذیل آیه نخست سوره براءت به نقل از مجاهد می گوید آن اعلام براءتی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خزاعه و مدلج و دیگر کسانی بود که دارای پیمانی با آن حضرت بودند. او در ادامه می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوة تبوك بازگشت و قصد حج کرد. اما پس از آن

ص: 588

1- - توبه/ 5.

2- - همان/ 2.

فرمود: «مشرکان در حج حضور می یابند و برهنه طواف می کنند و من دوست ندارم حجّ به جای آورم تا زمانی که این وضعیّت از بین برود. پس ابوبکر و علی (ع) را فرستاد و آن دو آیین طواف و حجّ را برای مردم به جای آوردند... و پس از آن به کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشتند اعلام کردند که تنها چهار ماه مهلت دارند»⁽¹⁾.

این روایت نشان می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز قصد داشت در حج حضور یابد، اما به این دلیل که پیش بینی می کرد مشرکان در حج حضور خواهند یافت و بر آیین جاهلی خود برهنه طواف خواهند کرد و انحراف خویش از آیین ابراهیمی را به نمایش خواهند گذاشت از شرکت در حج خودداری ورزید تا حضور او در این مراسم نوعی تأیید و تقریر برای کارهای مشرکان نباشد. همچنین آن حضرت مشرکان را از حضور در مراسم حجّ منع نکرد، به آن دلیل که از پیش به آنان اعلام نکرده بود حق شرکت در حج را ندارند و این در حالی است که حکمت اسلامی در زمینه اجرای احکام چنین اقتضا می کند که احکام بازدارنده نباید به مورد اجرا گذاشته شود مگر زمانی که افراد مشمول حکم از آن اطلاع یافته باشند.

سوره توبه

اشاره

746 - همه بر این حقیقت اتفاق نظر دارند که ابوبکر با مردم روانه حج شد تا حج آنان را سرپرستی کند و پس از آن علی (ع) به او پیوست تا سوره توبه را بر مردم تلاوت کند.

روایت شده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگامی که این سوره را به علی (ع) سپرد او خطاب به آن حضرت گفت: «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، من فردی سخنور یا زبان آور نیستم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چاره ای جز این ندارم که این سوره

ص: 589

1- مؤلف این مطلب را از البدایة و النهایة ابن کثیر دانسته است ولی ما در این کتاب چنین مطلبی نیافتیم و بلکه احتمالاً این سخن در تفسیر ابن کثیر آمده است. - م.

را یا تو ببری یا من خود آن را ببرم». علی (ع) در این هنگام اظهار داشت: «اگر چاره ای جز این نیست من آن را می برم». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پی این سخن او فرمود: «برو که خداوند زبان تو را استوار می دارد و دلت را هدایت می بخشد».

سپس آن حضرت دست خویش را روی دهان علی (ع) نهاد.

این نخستین بار نبود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای علی (ع) چنین دعایی می کرد. او یک بار دیگر نیز همین دعا را هنگام اعزام علی (ع) به یمن در حق او کرده بود و به برکت همین دعا علی (ع) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخنورترین مردم شد.

علی (ع) سوره توبه را با خود به مکه برد، اما اینک جای این پرسش است که «آیا آنچه علی (ع) با خود برد تمام سوره بود و یا بخشی از آن که به پیمانهای مسلمانان با مشرکین و ممنوعیت ورود آنان به حرم مربوط می شود؟»

در پاسخ این پرسش اظهارات ابن کثیر و روایاتی که آورده حاکی از آن است که آنچه را علی (ع) به مکه برد تنها آیات آغازین سوره بود که به مسائل مشرکان از جمله ورود به حرم و پیمانهای آنان با مسلمانان مربوط می شد. ابن کثیر از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت کرده است که گفته اند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را به عنوان ریاست حج در سال نهم به مکه فرستاد و در پی او نیز علی (ع) را با سپردن سی یا چهل آیه از سوره توبه به او روانه کرد و علی (ع) نیز آن آیات را بر مردم تلاوت نمود و مشرکان را چهار ماه مهلت داد.

این روایت حاکی از آن است که در آن زمان هنوز یا تمام آیات سوره نازل نشده بود و یا آن که علی (ع) مأموریت تبلیغ همه آیات را نداشت. بلکه تنها با سی آیه - که با آیه «قصد آن دارند که با دهان خود نور خدا را خاموش کنند» خاتمه می یابد و یا چهل آیه - که با آیه «روانه جنگ شوید...» پایان می پذیرد - به مکه رفت.

این روایت ابن کثیر است، اما آنچه ابن اسحاق در این باره اظهار داشته است ظاهر آن چنین نشان می دهد که همه آیات سوره توبه پس از غزوة تبوک نازل

شده و علی (ع) همه را با خود به مکه برده است تا بر مردم تلاوت کند و مسائل مربوط به حج را برای مردم روشن سازد. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«سوره براءت در لغو پیمانی نازل شد که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان وجود داشت مبنی بر این که هیچ کس از زیارت خانه خدا بازداشته نمی شود و هیچ کس در ماههای حرام نمی ترسد. این پیمانی عمومی میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مردمان مشرک و يك عرف رایج بود و در این میان پیمانهای ویژه و با مدت زمان مشخص و محدود میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبایل عرب وجود داشت که سوره توبه درباره این مسأله و نیز درباره منافقانی که در غزوه تبوك از همراهی با او خودداری ورزیده بودند و نیز درباره اظهارات برخی از همین منافقان نازل شد و بدین ترتیب نهفته های درون کسانی که جز آنچه آشکار می کردند در دل نهان داشتند فاش شد».

ظاهر این اظهارات نشان می دهد که تمامی و سوره توبه پس از غزوه تبوك نازل شده است، آن گونه که مضامین بلند سوره نیز همین مطلب را تأیید می کند، چه این سوره به بیان وضعیّت مردم - اعم از منافق و مؤمن - در هنگام دعوت آنان به نبرد از سوی پیامبر، وضعیّت ماندگان از جهاد، عذرهای مستضعفان و بالاخره وظایفی که درباره جهاد وجود دارد می پردازد.

ما اگر در ظاهر این روایت تصرّفات را قائل شویم خواهیم گفت: تمامی آیات سوره توبه پس از غزوه تبوك نازل شده ولی علی (ع) تنها بخشهایی از آن را با خود به مکه برده است که به منع مشرکان از آمدن به حرم و مسجد الحرام و بازداشتن آنان از آن مربوط می شود، آن سان که سیره محمّد بن اسحاق خود بدین مطلب اشاره داشته، می گوید: «این سوره دربردارنده برخی از حقایقی است که علی به ابلاغ آن مأموریت یافته بود».

بنابراین اظهارات بعدی ابن اسحاق پس از آن تصمیم نخست او نشان دهنده تخصیص آنچه علی (ع) به مکه برده بود به بخشی از سوره توبه است. او در جای دیگری می گوید:

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور خواست و به او فرمود: «این آیات - آیات صدر سوره توبه - را ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منی جمع شده اند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی رود، از امسال به بعد هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ کس برهنه به طواف خانه نپردازد و هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته آن پیمان تا پایان مهلت خودداری اعتبار است» (1).

بنابراین تصریح اخیر ابن اسحاق حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمام سوره را برای ابلاغ کردن به علی (ع) نسپرد، بلکه تنها آیات صدر سوره را برای ابلاغ در اختیار او قرار داد.

مفاهیم موجود در سوره توبه

747 - همه روایات حاکی از این است که سوره توبه پس از غزوة تبوك نازل شده و به همین سبب از آخرین سوره هایی به شمار می رود که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. همچنین روایات از این حکایت دارد که همه آیات این سوره به صورت یکجا بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است.

مفاهیمی هم که این سوره در بر دارد خود دلیل دیگری بر نزول آن پس از غزوة تبوك است، چه در این سوره اوضاع و احوال از جهادماندگان، بهانه جویان و نیز گروهی که در ترك جهاد بر آنان ایرادی نبوده بیان شده و گرچه در آغاز آن از پیمانهای مشرکان و تحریم ورود آنان به حرم کعبه که به خدا و یگانگی او ایمان ندارند به مکّه مکرمه سخن به میان آمده، اما در میانه این سوره از خودداری کنندگان از نبرد، و از منافقان، از وظایف مجاهدان، از استمرار دعوت اسلامی و جهاد تا روز قیامت و بالاخره از این حقیقت سخن گفته شده که ترك جهاد نوعی ذلت و یا در پی آورنده ذلت و خواری است.

ص: 592

سوره توبه با یادآوری منع مشرکان از ورود به بیت الحرام و حرم و نیز وجوب نبرد با آنان و پس دادن پیمانهای آنان به خود آنها و با بیان این حقیقت آغاز می شود که پیمانهای مؤمنان با دیگران لازم الاجراء است مشروط به آن که سه شرط مراعات شده باشد: طرف پیمان به تعهدات خود پشت پا نزند، علیه مسلمانان با کسی همکاری نکند و بالاخره اصل پیمان با مقررات تصریح شده در قرآن کریم منافات نداشته باشد.

پس از این مطالب به بیان وجوب جهاد علیه مشرکان در سرزمین جزیره العرب - مشروط به زیر پا گذاشته شدن حرمتهایی از قبیل حرمت ماه حرام از سوی آنان - و بیان این نکته پرداخته شده است که عهد و پیمان مسلمانان با دیگران تا زمانی که طرفهای پیمان بر تعهدات خود استوار باشند و بدان پایبندی نشان دهند به آنان امنیت جانی می دهد و اعطای پناهندگی یا جوار نیز همین تضمین را برای آنان فراهم می سازد آن سان که می فرماید: «اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست او را در پناه خود گیر تا کلام خداوندی را بشنود و سپس او را به مأمن خویش برسان»(1).

خداوند در ادامه همین سوره به روشن کردن گمراهی شرك و بیان این پرداخته است که مشرکان حق ندارند این مسأله را برای خود دلیل آورند که آنان عهده دار تعمیر و نگهداری خانه خدا و کلیدداری آن و آب دادن حاجیان بوده اند، زیرا که ایمان نخستین معیار است و هرگز کلیدداری و عهده داری امور خانه خدا به پای آن نمی رسد، هر چند اگر کسانی که عهده دار این مهم می شوند به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند این خود برای آنان فضیلت است، آن سان که می فرماید: «تنها کسانی مساجد خداوند را تعمیر و آباد می کنند که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند»(2).

ص: 593

1- - توبه/6.

2- - همان/18.

بنابراین اگر به موجب این آیه بنا و تعمیر مساجد به پای ایمان به خدا و روز آخرت نمی رسد و اگر تعمیر مساجد با وجود کفر ثوابی را برای شخص در بر ندارد، نمی تواند نگهداری مسجد و یا اهتمام به امور آن هیچ مایه افتخاری برای مشرکان محسوب شود، زیرا که هر کار خیری که مشرک انجام دهد بیهوده و بی اثر و به سان بارانی تند است که در روی زمینی نامناسب ببارد و بر روی سنگهایی که هیچ گیاه از آن نمی روید - و نه بر روی خاک حاصلخیز - جاری شود.

به موجب این سوره از آنجا که مشرکان حرمت هیچ توافق و تعهد و پیمانی را با مؤمنان نگه نمی دارند نگهداشتن حرمتی برای پیمان آنان روا نیست و مسلمانان باید با آنان نبرد کنند، زیرا که راهی برای رویارویی با آنان جز جنگ و نبرد وجود ندارد.

جهاد در راه خدا چنین ایجاب می کند که شخص با همه وجود خود برای خداوند باشد و هیچ چیز را، از زن و فرزند گرفته تا آسایش و ثروت نباید بر آن ترجیح داد. چه جهاد اگر جلوه ای از قدرت بدنی یا روانی و یا یک گذشت از جان و مال و تقدیم آن در راه خداست نوعی تجرد روحی و ویژه و ارتباط خاص با خداوند نیز هست. راست گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنگاه که فرمود: «هر امتی را رهبانیتی است و رهبانیت امت من جهاد است».

به همین سبب است که خداوند در این سوره پس از بیان این که مشرکان سدّ راه خدا می شوند و با مؤمنان دشمنی دارند و در انتظار فرصتی برای تهاجم علیه آنان هستند می فرماید: «بگوی اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، بستگان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید برای شما از خدا و رسول او و جهاد در راه او دوست داشتنی تر است پس در انتظار بمانید تا خداوند امر خویش را بیاورد و خداوند مردمان فاسق را هدایت نخواهد کرد»⁽¹⁾.

خداوند در این سوره به مسلمانان یادآوری کرده است که فراوانی افراد و

ص: 594

فزونی تجهیزات آنان را از توجه به خدا و رسول او بی نیاز نمی کند و در ادامه آنان را به نبرد حنین متذکر شده است، نبردی که در آن توجه همه سپاهیان به صورت کامل به خداوند نبود، هر چند گروهی از آنان به خدا توجهی کامل داشتند همان کسانی که در هنگام شدت یافتن کارزار و فراوانی فرار و فراریان و کمی پایمردی و پایمردان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به سوی خود خواند و آنان صحنه نبرد را عوض کردند و پیروزی را جایگزین شکست و ثبات و پایداری را جانشین فرار کردند.

سخن از جهاد در این بخش از سوره توبه در واقع تکمیل کننده بحث از خانه خدا و بیان این حقیقت است که تنها جهاد می تواند از آن خانه دفاع و حمایت کند و مشرکان را از ورود به حرم بازدارد. به همین دلیل این بخش از سوره با این آیه خاتمه یافته است که «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. [از نیاوردن آنان بیم مدارید که] اگر از تنگدستی [و کسادی تجارت خویش] بیم داشته باشید خداوند اگر بخواهد از فضل خویش به شما خواهد داد و بی نیازتان خواهد ساخت که خداوند آگاه و حکیم است» (1).

748 - در این سوره خداوند همچنین به مسأله نحوه برخورد لازم با اهل کتاب و به بیان این حقیقت پرداخته است که هر چند اهل کتاب [بویژه مسیحیان] در محیط جزیره العرب نسبت به مشرکان خطرات کمتری داشتند و شمار آنان کمتر بود و با توجه به این که یهودیان خود شرّ و مایه شرافرینی بودند، برای مسلمانان دست کشیدن از دعوت آنان روا نیست. به همین سبب خداوند در این سوره به مؤمنان امر کرده که با آنان بجنگند و فرموده است: «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و آنچه را خدا و رسول او حرام دانسته اند حرام نمی شمردند و به دین حق گردن نمی نهند بجنگید تا زمانی که با سرافکنندگی به دست خود جزیه بدهند» (2).

ص: 595

1 -- همان/28.

2 -- همان/29.

در ادامه همین آیات خداوند به بیان وضعیّت اهل کتاب و خدا گرفتن مسیح از سوی آنان و خدا گرفتن عزیز از سوی طایفه ای دیگر و نیز بیان این نکته پرداخته است که اهل کتاب با در پیش گرفتن این عقیده با مشرکان در این که بت می پرستند همانندی دارند، زیرا که شرك همان گونه که می تواند با پرستش بت باشد با پرستش افراد نیز می تواند صورت گیرد.

سپس خداوند علّت اصلی انحراف مسیحیان از یگانه پرستی را چنین مطرح ساخته است که در میان آنان احبار و راهبانی وجود داشته اند که مانع درك حقایق مسیحیت از سوی مسیحیان شده و مسیحیان آنان را اربابهایی به جای پروردگار یگانه گرفته اند. خداوند می فرماید: «آنان احبار و راهبان خود را اربابانی در مقابل خداوند و مسیح پسر مریم را خدایی گرفته اند، در حالی که بجز آن امر نشده اند که خدایی یگانه را پرستند، آن که خدایی جز او نیست و از آنچه آنان شريك او می دارند منزّه است. آنان می خواهند با دهان خویش نور خدا را خاموش کنند در حالی که خداوند جز این نمی پذیرد که نور خویش را تکمیل کند، هر چند کافران خوش ندارند، اوست آن که رسول خویش را با [پیام] هدایت و دین حق برانگیخت تا آن را بر همه ادیان چیره سازد، هر چند مشرکان خوش ندارند. ای کسانی که ایمان آورده اید بسیاری از احبار و راهبان اموال مردم را بناحق می خورند و سدّ راه خدا می شوند و آنان که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند آنان را به عذابی دردناک مژده ده، آن روز که همان زر و سیم بر آتش دوزخ داغ شود و سپس بر پیشانی و پهلو و پشت آنان بدین وسیله داغ زده شود که این همان چیزی است که برای خود اندوخته بودید. پس امروز آنچه را می اندوختید بچشید» (1).

خداوند پس از بیان وجوب جهاد در مقابل همه متجاوزان به حریم حق و معاندان با اهل حقیقت و همانند دانستن این دو گروه و رد هر دو متذکر تقویم ماهها و ماههای حرام شده است و می فرماید: «شمار ماهها در کتاب خداوند، آن روز که

ص: 596

آسمانها و زمین را آفرید دوازده ماه است که چهارتای آنها ماههای حرام می باشند.

این آیینی پابرجا و استوار است. پس در این ماهها به خویش ستم روا مدارید. با همه مشرکان نبرد کنید آن سان که آنان همه علیه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پروا پیشگان است. نسیء کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می شوند.

آنان این ماهها را سالی حلال می دانند و سالی دیگر حرام می دارند تا شمار آنچه را خداوند حرام کرده است پایمال کنند و آنچه را خداوند حرام کرده حلال بدانند.

این کار بد آنان برای آنها زیبا جلوه کرده است و خداوند مردمان کافر را هدایت نمی کند»(1).

سیمای تبوك در سورة توبه

749 - گفتیم که سورة توبه از آخرین سوره هایی است که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده و آنچنان که از سیاق آن بر می آید همه آیات آن به طور یکجا و در مورد پیمانهایی که پیش از این میان مؤمنان و مشرکان وجود داشته و نیز در مورد رفتارهای منافقین و در مورد پاکسازی خانه خدا از آلودگیهای جاهلیت و نیز منع مشرکان از ورود به خانه و حرم نازل شده ولی با این وجود بخش اعظم این سوره به غزوة تبوك یعنی آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - مربوط می شود.

یکی از ویژگیهای این غزوه آن است که زمانی این غزوه صورت گرفت که اسلام تقریباً تمامی و یا بیشتر مناطق جزیره العرب را فرا گرفته و اعراب همجوار با ایران و روم از نفوذ این دو قدرت در میان جوامع خود کاسته، اسلام را پذیرفته و پس از آن بدین وسیله خود را از یوغ ایران و روم رها کرده و زیر پرچم اسلام از عزت و سربلندی برخوردار شده بودند.

یکی دیگر از ویژگیهای این غزوه آن است که در آغاز آن نوعی سستی در صفوف مسلمانان بروز کرد تا آنجا که برخی از همراه شدن با سپاه خودداری

ص: 597

ورزیدند. همچنین در جریان مقدمات این غزوه تردیدهایی از سوی منافقین و سست عقیدگان در میان مسلمانان برانگیخته شد.

در سوره توبه تصویر از این مسائل ارائه شده و سپس به بیان وضعیّت بهانه جویان غیر معذور و نیز به بیان وضعیّت کسانی که برای عدم شرکت اجازه می خواهند و به آنان اجازه داده و یا داده نمی شود و نیز به بیان این مطلب پرداخته شده است که جریان تضعیف روحیه ها در سپاه اسلام از کجا سرچشمه می گیرد و در پی چه اهدافی می باشد.

بدین سان اگر چه غزوة تبوك آخرین غزوه از غزوات محمّدی (صلی الله علیه و آله) است، اما در آن درسهای عبرتی وجود دارد که هر ارتشی برای موفقیّت خود باید آنها را بشناسد و از اندرزهای آن بهره گیرد و در پرتو آن ارتش اسلامی می تواند ارتشی قوی شود که از همه زمینه ها و عوامل سستی، تردید و شکست عاری است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك سال پس از این غزوه - که در آن جنگی صورت نگرفته، ولی سرشار از اندرز است و به انسان می آموزد چگونه می توان از عوامل و زمینه های شکست و تردید و سستی دوری گزید و چگونه می توان از آفتی که از ناحیه اهل تردید و نفاق دامنگیر هر سپاه می شود و از سستی و ضعف روحیه ای که از سوی همین گروه به وجود می آید ایمن ماند - بدرود حیات گفت و این سوره بستری برای انتقال این تجارب نبوی در طی غزوة اخیر شد، غزوه ای که هر چند در بر دارنده هیچ جنگ و نبردی نبود، اما پرده از همه دلها برداشت و مسلمانان در جریان آن درگیر نفاق و ضعف روحیه و دعوت منادیان سستی و شکست شدند و در جریان آن همه آموختند که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پرتو هدایت خداوند به برخورد حکیمانه با این اوضاع و احوال و چاره گری این مشکلات پرداخت.

بنابراین اگر بپذیریم که جهاد تا روز قیامت پابرجاست و دوام دارد، باید یادآور شویم که سوره توبه تصویر گویا از همه آفاتی است که در جریان شکل گیری و طیّ مراحل نبرد و در جریان حرکت به سوی اهداف از پیش تعیین شده - به دور از هر

گونه انحراف - می تواند دامنگیر هر سپاه و هر نبردی شود.

در آیات سوره توبه حقیقت دل و روحیه افراد دودل و عدم ایمان آنان به حقیقتی که آن را تأیید می کنند و نیز به بیان وضعیّت مجاهدانی که مایه افتخارند پرداخته شده و این نکته مورد تأکید قرار گرفته که نخستین آفت، فقدان عزمی راسخ و برانگیزاننده و نیز ضعف روحیه و زمینگیر شدن در هنگام دعوت به جهاد و ضرورت یافتن آن است. قرآن کریم می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته شد در راه خدا روانه نبرد شوید خود را بر زمین سنگین کردید؟ آیا به جای آخرت به همین زندگی دنیا بسنده و خوشدل شده اید در حالی که بهره های زندگی دنیا در مقابل آخرت جز چیزی اندک نیست؟ اگر روانه نبرد نشوید خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار خواهد ساخت و مردمی دیگر به جای شما خواهد آورد و البته هیچ به او ضرری نخواهید رساند و خداوند خود بر هر کاری تواناست. اگر او را یاری نکنید خداوند خود او را یاری داده است، آنگاه که کافران او را که یکی از دو تن بود بیرون راندند و آنگاه که آن دو در غار بودند و زمانی که او به همراه خود می گفت اندوه مدار که خداوند با ماست پس خداوند آرامش خود را بر او نازل کرد و او را به سپاهیی که ندیده اید یاری کرد و نام و خواست کسانی را که کافر شده اند سرفکنده و نام و خواست خداوند را برتر ساخت و خداوند عزتمند و حکیم است سبکبار و [یا] سنگین [از تجهیزات] روانه نبرد شوید و با مال و جان خود در راه خداوند جهاد کنید که همین برایتان بهتر است، اگر که می دانستید» (1).

این سوره در ادامه همچنان به برانگیختن اراده و همت و قویتر ساختن عزم مسلمانان ادامه می دهد، چرا که تشکیل سپاهی قوی و کارآمد تنها با ایجاد انگیزه ای قوی و نیرو دهنده و با آماده ساختن سپاهیان برای تحمل هر گونه سختی و ناملایمت و در پرتو تأییدات خداوندی - مشروط به آن که تبتها برای او خالص شود و اراده ها در خدمت او قرار گیرد - امکان پذیر می گردد.

ص: 599

خداوند در ادامه این آیات به سبب خودداری برخی از شرکت در جهاد اشاره فرموده و آن همان مسأله احتمال دادن مشقت و سختی فراوان از سوی مسلمانان است. بنابراین باید عزم سپاهیان آنچنان قوی باشد که حتی با احتمال دادن هر مشکلی پا را از صحنه نبرد عقب نکشند و سست نشوند. خداوند همچنین بیان می دارد که این سست عقیدگی است که بر دلها عارض می شود و بهانه هایی را برای شرکت نکردن در نبرد به وجود می آورد، زیرا که تنها غیر مؤمنانند که اجازه عدم شرکت در نبرد را می خواهند در حالی که هیچ مؤمنی خواهان چنین اجازه ای نیست، آن سان که می فرماید: «تنها کسانی [برای عدم شرکت در نبرد] از تو اجازه می خواهند که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و دلهای آنان گرفتار تردید است و در تردید خود غوطه ورنند» (1).

خداوند همچنین در این سوره بیان داشته که این منافقان و دودلانند که تردید و سستی را در میان سپاهیان می پراکنند و آنگاه می فرماید: «اگر آنان در میان شما [برای نبرد] بیرون می آیند جز سستی بر شما نمی افزودند و در میان شما دسیسه می کردند و در حالی که گوشه‌هایی شنوا در میانتان برای آنان وجود داشت در پی ایجاد فتنه بر می آمدند و خداوند به ستمگران آگاه است» (2).

خداوند پس از آن، نهفته های دل آن منادیان تردید و سستی و دودلان و سست عقیدگان و آرزوهایی را که منافقان در مورد شکست مؤمنان در دل دارند بر ملا کرده و می فرماید: «اگر شادمانی به تو رسد آنان را ناخوشایند افتد و اگر مصیبتی بر تو رسد گویند ما از این پیش بهره خود را برده ایم، آنگاه در حالی که شادمانند پشت کنند. بگوی جز آنچه خداوند برای ما تقدیر نکرده است به ما نخواهد رسید که او مولای ماست و باید مؤمنان بر خداوند توکل کنند» (3).

ص: 600

1- - همان/ 45.

2- - همان/ 47.

3- - همان/ 50-51.

در این میان منافقانی نیز بودند که برای فرار از این که در صف مجاهدان قرار گیرند ترجیح می دادند به جای شرکت در نبرد مخارج آن را تأمین کنند. اما خداوند در این سوره بیان می دارد که انفاق آنان مورد قبول او قرار نخواهد گرفت، زیرا آنان به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و تنها همین نکته و نیز این که به خدا و رسول او کافر شده اند و جز با بی حالی به سراغ نماز نمی آیند و جز با ناخشنودی انفاق نمی کنند سبب پذیرفته نشدن انفاق آنان در پیشگاه خداوند است.

انتقاد منافقین در مورد زکات

750 - نفاق درد همه جوامع در صلح و در جنگ است و منافقان در جنگ به تضعیف روحیه و گسترش تردید و تشکیک در دعوت و دعوت دیگران به خودخواهی در حالی که جهاد يك ايثار است - به حرص - در حالی که جهاد يك فداکاری است - و به بهره های اندك دنیا - در حالی که جهاد يك رهبانیت مثبت و سازنده است و انسان را به حیاتی سازنده و پر از تلاش وامی دارد - فرا می خوانند و در صلح نیز در مورد کارهای مخلصان به ایجاد تردید و به تشکیک می پردازند تا مردم را در این توهم قرار دهند که همه مانند این جماعتند و در میان مردم پاکانی پروا پیشه و نیکانی وارسته و آراسته وجود ندارند.

بنابراین منافقان هر کار شایسته ای را مورد ریشخند و تمسخر قرار می دهند، آن را بی بها یا کم بها جلوه می دهند و درباره آن ایجاد تردید می کنند و تنها راه در امان ماندن از آنان گوش ندادن به گفته های آنهاست.

در این سوره ما شاهد آنیم که همین منافقان در مورد زکاتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را میان مردم توزیع می کند به سخن پراکنی پرداختند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «کسانی از آنان هستند که در [کار توزیع] زکاتها بر تو خرده گیرند و اگر از آن داده شوند خشنود باشند و اگر به آنان داده نشود آنان را خشمگین و ناخشنود خواهی یافت، در حالی که چه خوب بود آنان بدانچه خدا و رسول او به آنان

داده اند خشنود می شدند و می گفتند خدا ما را بسنده است و خداوند از فضل خود و نیز رسول او به ما خواهند بخشید و ما به خداوند شوق و رغبت داریم»(1).

خداوند در ادامه همین آیات به بیان مصارف زکات برای همه مسلمانان پرداخته است تا دیگر هیچ منافقی نتواند بحث انگیزی کند و همه مؤمنان به آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می کند مطمئن باشند. در این تقسیم که خداوند بیان فرموده مسئولیت مشترك و متقابل اجتماعی مورد توجه کامل قرار گرفته است.

منافقین همچنین، آن سان که هر منادی خیر و نیکی را آزار می دهند چرا که آنان و نیکی دو نقیض همدیگرند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار می دادند و اگر خداوند ماهیت آنان را بر ملا می ساخت به جای آن که بگویند و دریابند که خداوند اسرار نهفته آنان را افشا کرده است می گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود به تعقیب و شنیدن اخبار آنان می پردازد و کسانی دارد که علیه آنان نزد او سخن چینی می کنند و او هم تحت تأثیر قرار می گیرد. قرآن کریم در این باره می فرماید: «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می آزارند و می گویند او يك گوش شنواست. بگو او گوش شنوای خیر برای شماست و به خداوند ایمان دارد و به مؤمنان اعتماد می ورزد و او مایه رحمت برای ایمان آورندگان از شماست و کسانی که رسول خدا را آزار می دهند برای آنان عذابی دردناک است»(2).

در ادامه آیات این سوره بدین حقیقت اشاره شده است که منافق به دلیل ضعف نفس خود پیوسته به خداوند سوگند یاد می کند و این مقتضای نفاق اوست، زیرا نفاق نه صرفاً از منفعت طلبی، بلکه از ضعف نفس سرچشمه می گیرد و منافق برای پوشاندن موضع و نیز وضعیّت خود سوگند می خورد. علاوه بر این او همه حرمتها را سبک می شمارد و تنها در پی کسب خشنودی و اعتماد افرادی است که علیه آنان نفاق می ورزد و از این بیم دارد که سرّ او فاش شود و نفاق او برملا گردد.

ص: 602

1- - همان/ 58-59.

2- - همان/ 61.

آنان با همه کفر خود و با عدم اذعان و اعتراف به حق که از ضعف ایمان آنان ناشی می شود، بازهم از این بیم دارند که آیه ای از قرآن در مورد آنان نازل شود و وضعیّت آنان را افشا کند، آن سان که قرآن می فرماید: «منافقان از این ترس دارند که آیه ای بر آنان نازل شود و آنان را بدانچه در دل نهان دارند خبر دهد. بگویی به ریشخند ادامه دهید که خداوند آنچه را شما از آن بیم دارید اظهار خواهد کرد» (1). اما با همه بیمی که این منافقان از فاش شدن اسرار آنان و روشن شدن این مسأله که با خدا و رسول او سر جنگ دارند در دل گرفته اند و با همه این که آیات الهی را به ریشخند می گیرند و آن را در محافل و مجامع خود وسیله خنده و تمسخر قرار می دهند، اگر از آنان بپرسی می گویند ما شوخی و بازی می کردیم. بگویی آیا خدا و آیات او و رسول او را مورد تمسخر و ریشخند قرار می دادید؟» (2).

چنان که از این سوره استفاده می شود منافقان اشرار و بدانی هستند که شرّ و بدی را در دل نهفته دارند و کتمان و پنهان کاری که شیوه آنهاست بستری نرم برای زادن رذیلتها می شود و در شرایطی که نور می تواند این نهفته ها را برملا کند تلاش آنان برای پوشاندن وضعیت خود بیش از پیش آنان را به دامن رذیلتهای دیگر یکی پس از دیگری می کشد تا زمانی که شرّ و شرّآفرینی شیره جان و شیوه جاویدان آنان می شود و خداوند بر دلهای آنها مهر می زند و از آن پس دیگر هیچ خیری به دلهای آنان راه نمی گشاید و هیچ چیز جز شر و بدی از زبان آنها جاری نمی شود، آن سان که خداوند می فرماید: «مردان و زنان منافق از همدیگرند، به منکر امر و از معروف نهی می کنند و دست [از انفاق] فرو می بندند. آنان خدا را از یاد برده اند و خدا نیز آنان را از یاد برده است. همان که منافقان - همانان - فاسقند» (3).

خداوند در ادامه این سوره به بیان مجازات منافقان و کافران و نیز این نکته

ص: 603

1- - همان/ 64.

2- - همان/ 65.

3- - همان/ 67.

پرداخته که مجازات این گروه همان مجازات اقوام پیشین است که از آنان قدرت بیشتری نیز داشتند، اما چون در شر فرو رفتند و بهره‌هایی از دنیا فرا چنگ آوردند و پس از آن در مورد مؤمنان رفتاری همانند رفتار این منافقان را در پیش گرفتند عذاب خداوند بر آنان نازل شد. خداوند برای روشن شدن این حقیقت اقوام نوح، عاد، ثمود و ابراهیم و مردم مدین و مؤتفکه را مثل آورده است، کسانی که به رسولان الهی که در میان آنان بودند کافر شدند و این در حالی بود که نفاق و منافقین نیز پشت سر این کفر حضور داشتند، چرا که نفاق غذای کفر و انکار است و نادانان را به سوی کفر و عناد هر چه بیشتر می‌راند.

در ادامه همین آیات در مقابل تهدیدهایی که متوجه منافقان شده مزده‌هایی نیز برای مؤمنان آمده است.

جهاد علیه نفاق و کفر

751- اگر نفاق چنین آثاری را در جوامع به بار می‌آورد، پس جهاد علیه آن در مرتبه جهاد علیه کفر و حتی در رتبه ای قبل از آن قرار می‌گیرد، چرا که کفر جز به کمک و با پشتیبانی نفاق استوار و سطر نمی‌شود و این منافقین هستند که اندیشه‌ها را تباہ می‌سازند و درست را نادرست و زشت را زیبا و نیک جلوه می‌دهند.

به همین سبب است که خداوند رسول خود و امت او را به جهاد علیه منافقین فرمان می‌دهد و می‌فرماید: «ای پیامبر علیه کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و فرجام ابدی آنان دوزخ است که بد جایگاهی است»(1).

خداوند در سوره توبه نقش مخربی که منافقان در جوامع اسلامی ایفا می‌کنند و نیز وجوب جهاد علیه آنان را بیان داشته است، جهادی که گاه با این شیوه انجام می‌پذیرد که به گفته‌های آنان وقتی نهاده نشود - هر چند سوگند بخورند، چرا که این شیوه و خوی منافقان است که مطلبی را می‌گویند و سپس آنچه را گفته‌اند

ص: 604

انکار می کنند و سوگند نیز می خورند که چنین سخنی نگفته اند - گاه از طریق افشاگری علیه منافقان تحقیق می یابد، گاه راه آن پرهیز کردن از آنان و حفظ هشیاری و مراقبت در برابر آنان است، گاه شیوه آن پرهیز از همراهی با منافقان در تمسخر آنان علیه اسلام است و بالاخره گاه این جهاد در این امر متجلی است که بدانان اجازه ندهیم بر جوامع اسلامی سلطه و قدرت یابند.

خداوند همچنین در این سوره نشانه های نفاق یا برخی از این نشانه ها را یادآور گردیده که نخستین آنها دروغگویی، دومی آنها پیمان شکنی و سومی آنها دریغ داشتن خیر و نیکی است، قرآن کریم می فرماید: «و از همین گروه کسانی هستند که با خداوند عهد می کنند که اگر خداوند از فضل خویش به ما بخشید ما نیز زکات خواهیم داد و از نیکوکاران خواهیم شد. اما چون خداوند آنان را از فضل خویش روزی داد بدان بخل ورزیدند و روی برتافته، پشت کردند. پس خداوند به سبب همین خلف وعده با او و به سبب دروغهایی که می گفتند نفاقی را تا روزی که با او رویاروی شوند در دلهای آنان جای داد» (1).

این آیه می گوید آنان در نفاقی همیشگی اند؛ زمانی که عهد بستند نفاق داشتند و زمانی نیز که خلاف پیمان خود عمل کردند بر این نفاق افزودند، زیرا با این خلف وعده دروغی آن هم در مقابل خداوند گفتند در حالی که خداوند بدانچه آنان در میان خود با همدیگر می گویند و به همه اسرار آنان آگاه است.

از آنجا که هر انسانی وقتی به باتلاق بدیها پای نهد لحظه بلحظه بیشتر بدان فرو می رود و هر چه بیشتر به حرکت خود ادامه دهد بر فساد و تباهی کار می افزاید، منافقان نه تنها به این بسنده نکردند که خیر و نیکی خود را از دیگران دریغ دارند، بلکه حتی نیکی و کارهای دیگر مؤمنان را که زکاتهای واجب را ادا می کردند و حتی برخی بیش از آنچه بر آنان واجب بود می پرداختند به تمسخر و ریشخند گرفتند و آن را بی بها خواندند و بدین سان نیکوکاران شکار منافقان شدند تا آن منافقان کردار

ص: 605

نیک آنان را کم و کوچک بدانند و بر کردار آنان بخندند و آنچه را از آنان سر می زند بی مقدار شمرند. این در حالی است که خداوند درباره این منافقان چنین می فرماید که «پس باید اندک بخندند و فراوان گریه کنند که این سزای آن چیزهایی است که آنان به دست می آوردند»(1).

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این منافقان از خداوند آمرزش می طلبید و از گناهان آنها چشم پوشی می کرد و امید آن داشت خداوند نیز آنان را مورد آمرزش قرار دهد، اما خداوند برای پیامبر خود این حقیقت را روشن ساخت که وقتی نفاق در دل جای گیرد در هدایت بسته می شود و چنان پرده هایی سنگین بر آن قرار می گیرد که هرگز نمی تواند نور بدان راه یابد. خداوند می فرماید: «برای آنان آمرزش بخواه یا آمرزش نخواه [یکی است] که اگر هفتاد بار برای آنان آمرزش بطلبی خداوند آنان را نخواهد آمرزید. این بدان سبب است که آنان به خدا و رسول او کافر شدند و خداوند مردمان فاسق را هدایت نمی کند»(2).

یکی از ابزارها و شیوه های جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علیه نفاق و منافقان که در این سوره مورد تصریح قرار گرفته آن است که آن حضرت و نیز مؤمنان مخلص سپاه اسلام در مقابل آنان احتیاط لازم را به عمل آورند و اجازه ندهند این منافقان در صفوف مجاهدان راه یابند، چرا که آنان سستی و شکست را در سپاه به وجود می آورند. به همین سبب است که قرآن کریم می فرماید: «اگر خداوند تو را به میان طایفه ای از آنان بازگرداند و آنان برای خروج به همراه سپاه از تو اجازه خواستند بگو هرگز با من بیرون نخواهید آمد و هرگز در کنار من با دشمن نخواهید جنگید، شما برای نخستین بار به این که به کناری بنشینید دل خوش کرده اید پس اکنون نیز با ماندگان از نبرد بنشینید»(3).

ص: 606

1- - همان/ 82.

2- - همان/ 80.

3- - همان/ 83.

این فرمان قاطع خداوند برای برترین موجود عالم انسانی است و در کنار این، خداوند به منظور برملا کردن ماهیت منافقان و رساندن آنان به سزای آنچه در دنیا کرده اند فرمان منع نماز بر آنان را به رسول خود داده و فرموده است: «هرگز بر کسی از آنان که بمیرد نماز مگزار و بر قبر او نیز مایست که آنان به خدا و رسول او کافر شده و در حالی که فاسق بوده اند مرده اند» (1).

خداوند در این آیات این نکته را بیان فرموده است که انتخاب شرّ و بدی از سوی شخص در صورتی که تکرار شود باعث آن می‌گردد که خداوند بر دل شخص مهر زند و بدین ترتیب آن دل به صورتی درآید که نور ایمان نمی‌تواند در آن نفوذ کند، آن سان که می‌فرماید: «آنان به این خشنود شده اند که با نشستگان از نبرد باشند و [به همین سبب] بر دل‌های آنان مهر نهاده شده است پس آنان درك نمی‌کنند» (2).

در ادامه این سوره خداوند از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان همراه او یاد کرده و یادآور شده است که برای آنان نیکیهایی وجود دارد و آنان رستگارند و او برای ایشان بهشتهایی که از زیر آنها نهرهایی جاری است و در آن جاویدان خواهند بود مهیا ساخته است.

بهبانه های منافقان

752 - بهبانه های نفاق و منافقان پیوسته واهی است، چرا که آنان در واقع برای آنچه می‌کنند هیچ عذر و توجیهی ندارند و بنابراین آنچه به عنوان عذر و توجیه مطرح می‌کنند تنها بهبانه‌هایی است که خود تراشیده‌اند.

از نخستین روزی که اسلام به مدینه وارد شد نفاق هم در این شهر وجود داشت و به مرور در میان دیگر اعراب نیز منافقانی به وجود آمدند و روز بروز با وسعت یافتن قلمرو اسلام بر شمار منافقان افزوده شد. زیرا هر جا حقی وجود

ص: 607

1- - همان/84.

2- - همان/87.

داشته و قوی نیز باشد و در کنار آن کفر و باطلی باشد ظهور پدیده ای به نام نفاق يك مسأله طبیعی است.

در چنین شرایطی بود که غزوة تبوك پیش آمد و همه اعراب برای جنگ علیه روم مهیا و روانه نشدند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «کسانی از اعراب که عذر می آورند به حضور تو می آیند تا [برای عدم شرکت در جهاد] به آنان اجازه داده شود و کسانی نیز که به خدا و رسول او دروغ گفته اند [در خانه] نشسته اند.

خداوند کافران از این گروه را به عذابی دردناک گرفتار خواهد ساخت»(1).

خداوند در ادامه این آیات عذرهای قابل قبول را از بهانه های غیر قابل قبول جدا کرده و آنچه فرموده معیاری برای جدا کردن و باز شناختن عذرهای واقعی از بهانه های واهی و بی دلیل منافقان است. خداوند می فرماید: «بر بیماران، بر کسانی که ناتوانند، بر کسانی که چیزی نمی یابند تا در این راه خرج کنند مشروط به آن که در مقابل خدا و رسول حسن نیت داشته باشند هیچ ایرادی نیست، بر نیکوکاران راهی برای ملامت آن وجود ندارد و خداوند بخشنده و مهربان است.

نیز بر کسانی ایرادی نیست که چون نزد تو آمدند تا آنان را مرکبی دهی گفתי چیزی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم در حالی پشت کردند که از این اندوه که چیزی برای هزینه کردن [در این جنگ ندارند] دیدگانشان اشکبار بود»(2).

گروههایی که در این آیات از آنان یاد شده همان کسانی هستند که معذورند و در شرکت نکردن در سپاه نمی توان آنان را مورد مؤاخذه قرار داد. اینها کسانی هستند که یا توانایی بدنی ندارند و یا از توانایی مالی کافی برخوردار نیستند و هزینه شرکت در این سفر دور را ندارند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چیزی در اختیار ندارد که بدان وسیله به آنان کمک کند.

اما بجز این گروهها، دیگران برای عدم شرکت در جهاد معذور نیستند و کار

ص: 608

1-- همان/90.

2-- همان/91-92.

آنان يك تخلف و خودداری از جهاد محسوب می شود، آن هم در وقتی که لازم بوده است همه قدرتهای اسلامی دست بدست یکدیگر دهند و همه گروهها در کنار یکدیگر قرار گیرند، زیرا سپاه اسلام در این غزوه به رویارویی سپاه گران رومیان می رفت که شمار آنان صدها هزار بود.

به همین سبب خداوند در این سوره چنین می فرماید که هیچ عذری برای عدم شرکت در غزوه مورد بحث از این گروهها پذیرفته نمی شود و کسانی که در سپاه شرکت نکرده اند به همین سبب مورد مؤاخذه قرار گرفته و در مقابل خودداری از همراهی با غزوه مسئول هستند و این موضع آنان از این حکایت دارد که هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته است.

پیش از این نیز اشاره کردیم که نفاق موجود در میان مسلمانان تنها به منافقان خزرج و ساکنان مدینه محدود نمی شد، بلکه منافقانی از سایر اعراب را نیز شامل می گشت که به اسلام درآمده اما هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود و در مجموع به کفر تمایل بیشتری داشتند تا به ایمان. خداوند این اعراب را به سه گروه تقسیم کرده است:

الف: گروهی که از صمیم دل به اسلام نگریده اند، هر چند اظهار اطاعت از آن کردند و تن در مقابل آن تسلیم کرده بودند. همین گروهند که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب کافرتر، منافقتر و به این که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند نزدیکترند»⁽¹⁾.

این گروه که اسلام را از صحرائشینان و ساکنان اطراف مدینه آموخته بودند، در مقابل قدرت اسلام تسلیم شده و اما واقعا به دعوت ایمان پاسخ مثبت نداده بودند. سبب بروز نفاق در این گروه نیز آن بود که آنها تازه به اسلام درآمده و علاوه بر این تحت تأثیر قدرت اسلام و در مقابل آن سر تسلیم فرود آورده بودند و این حقیقتی روشن است که هرگاه کسانی تنها در برابر قدرت تسلیم شده باشند نفاق و

ص: 609

کفر خود را در دل‌های آنان نهان خواهد داشت.

ب: گروهی که - از ظاهر قرآن چنین برمی آید که - به اسلام گرویده، اما از زکات دلگیر و آزرده شده بودند و آن را يك جریمه خسارت و نه يك منفعت و دستاورد می دانستند، این گروه هر چند واقعا مسلمان بودند اما از سست عقیدگان شمرده می شوند و درباره همین گروه است که خداوند چنین می فرماید: «از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند جریمه محسوب می دارند و در انتظار پیشامدهای ناگوار برای شمایند. آنان خود در گرداب ناگواریها باشند و خداوند شنوا و آگاه است»(1).

ج: گروهی مؤمن و راستگو و صادق در ایمان خویش و آشنا با احکام الهی که خداوند درباره آنان می فرماید: «گروهی از اعراب هستند که آنچه را انفاق می کنند مایه تقرب به خداوند و موجب درود رسول بر آنان می گیرند. هان که این مایه قربتی برای آنان است و خداوند آنان را در رحمت خویش در خواهد آورد که خداوند غفور و رحیم است»(2). همین گروهند که ایمان به جان آنان درآمیخته شده است.

خداوند در همین مورد و در ادامه این آیات بدین اشاره فرموده که گروهی از منافقان در داخل مدینه هستند و بسیاری از آنان شناسایی شده اند و نزدیک است همه آنان به رگم تمام پنهان کاریها شناخته شوند که می فرماید: «در لحن گفتار، آنان را می شناسی»(3). همچنین خداوند این حقیقت را یادآور شده که گروهی از منافقان در بیرون و اطراف مدینه اند. در آیه ای از همین سوره هر دو گروه در ردیف یکدیگر چنین ذکر شده اند: «از کسانی از اعراب که در پیرامون شمایند منافقانی هستند و از مردم مدینه نفاق می ورزند که تو آنان را نمی شناسی و البته ما آنها را

ص: 610

1- - همان/ 98.

2- - همان/ 99.

3- - همان/ 30.

می شناسیم. دوبار آنان را عذاب خواهیم کرد و سپس به عذابی بزرگ برگردانده خواهند شد»(1).

از ایمان تا سست عقیدگی و تا نفاق

753 - ایمان قدرتی است که انسان را به پیش می برد تا بر اساس آن به کارهای شایسته پردازد. چه این مهاجرین و انصار و تابعین نیکوکار آنها باشند که این حقیقت را تجسم عینی می دهند. در مقابل سست عقیدگی تردید می آورد و البته گاه نیز انسان را به خداوند متوجه می سازد و او به تقصیر یا گناه خویش اعتراف می کند و در نتیجه پشیمان و امیدوار خیر و نیکی می گردد. قرآن کریم از گروهی که گرفتار این گونه حالتی بودند چنین یاد کرده است: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده و کاری شایسته با کاری ناشایست را درآمیخته اند امید است خداوند بر آنان توبه کند»(2). همین گروه هستند که توبه و نیز پرداخت زکات برخی از آنان را از گناه پاک می کند و به همین سبب است که خداوند به رسول خود می فرماید: «از اموال آنان زکات بگیر که بدان وسیله آنان را پاک و وارسته می سازی»(3). زیرا زکات و صدقه به سان آبی که آتش را خاموش می کند شعله های گناه را فرو می نشاند».

البته از این گروه کسانی نیز که به گناه خود اعتراف نکردند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در این مورد یعنی در مورد ترك شركت در سپاه تبوك عذر نخواستند به رحمت خداوند واگذار شده اند که یا همچون دیگر برادران خود که بی هیچ عذر موجّهی ترك جهاد کرده بودند توبه و اعتراف کنند و یا آن که همچنان به گمراهی خود ادامه دهند و در این صورت گرفتار عذاب سخت خداوند شوند، آن سان که می فرماید: «و دیگرانی که در انتظار امر خداوندند که یا آنان را عذاب کند و یا بر

ص: 611

1- - توبه/ 101.

2- - همان/ 102.

3- - همان/ 103.

آنان توبه نمایند و خداوند آگاه و حکیم است»(1).

در ادامه سوره توبه خداوند این مسأله را مورد یادآوری قرار داده است که منافقان مدینه که همچنان به نفاق خویش ادامه می دادند تنها به خودداری از جهاد و سست کردن عزم مؤمنان بسنده نکردند، بلکه پا را از این نیز فراتر نهاده، به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان مسجدی را برپا کردند، نه برای آن که در این مسجد نماز به جای آورند، بلکه برای این که لانه ای برای آنان باشد و در آنجا به اجرای خیانت‌های خود پردازند و به ارتباطات خود با دشمنان اسلام و بویژه روم ادامه دهند و میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند. خداوند این مسجد را مسجد ضرار نامید و در این باره فرمود: «و کسانی که مسجدی را پایگاهی برای آسیب رساندن، کفر ورزیدن و ایجاد تفرقه میان مسلمانان و نیز دیده بانی و جاسوسی برای کسانی گرفتند که از این پیش با خدا و رسول او جنگیده اند. آنان با این وجود سوگند می خورند که ما [در این کار] جز خیر و نیکی را قصد نکرده ایم در حالی که خداوند گواهی می دهد که آنان دروغگویند. هرگز در آن مسجد مایست که آن مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن بایستی. در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک باشند و خداوند پاکان را دوست دارد. آیا آن که بنیان خویش را بر پایه تقوای خداوند و خشنودی او استوار ساخته بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر لبه پرتگاهی شیب قرار داده و بدان وسیله در آتش دوزخ فرو رفته است؟ و خداوند مردمان ستمگر را هدایت نمی کند. هنوز نیز آن بنیانی که آنان ساخته اند مایه تردید در دل‌های آنان است مگر آن که دل‌هایشان از هم بگسلد و خداوند آگاه و حکیم است»(2).

این وضعیّت منافقان و آن هم وضعیّت سست عقیدگان است. اما در مورد مؤمنان و وضعیّت آنان شاهد آنیم که آنان جان و مال خویش را به خداوند

ص: 612

1- - همان/106.

2- - همان/110-107.

فروخته اند و در راه او می کشند و کشته می شوند و نیز اموال خویش را انفاق می کنند بی آن که جان یا مالی را در این راه دریغ بدارند. خداوند شایسته ترین توصیف را در قرآن کریم از این گروه به عمل آورده، می فرماید: «توبه کنندگان، پرستشگران، سپاسگزاران، سیاحت کنندگان، رکوع گزاران، امر کنندگان به معروف، نهی کنندگان از منکر و پاسداران حدود الهی و مؤمنان را مژده ده» (1).

در این آیه مراد از سیاحت کنندگان همان مجاهدانی است که برای جهاد در راه خدا سرزمینها را درمی نوردند و این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مصداقی عینی می دهند که فرمود: «سیاحت امت من جهاد است».

در ادامه سوره توبه خداوند این نکته را یادآور می گردد که آنچه مایه رفعت مقام و تقرب فرد به خداوند است تنها عقیده و عمل صالح است نه قربت و خویشاوندی، آنجا که می فرماید: «برای پیامبر و مؤمنان [حق] آن نیست پس از آن که برای آنان روشن شده است که مشرکان اصحاب دوزخ هستند برای آنان آمرزش طلبند هر چند آنها نزدیکان و خویشاوندان ایشان باشند. [اگر ابراهیم نیز برای پدر خویش آمرزش طلبید] آمرزش طلبیدن ابراهیم برای پدر خود تنها به خاطر وعده ای بود که به او داده بود» (2). اما با این حال خداوند پدر ابراهیم را مورد آمرزش قرار نداد.

در جریان غزوة تبوك گروهی از مؤمنان بودند که از شرکت در سپاه خودداری ورزیدند و پس از آن دریافتند گناه بزرگی را مرتکب شده اند. آنها با این وجود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامده اند تا توجیه و بهانه ای برای کار خود مطرح کنند، چرا که دوست نداشتند در مقابل خدا و رسول او دروغی بگویند تا در نتیجه مرتکب دو گناه شوند: گناه خودداری از جهاد و گناه دروغ در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله). اما ناگزیر می بایست این گروه نیز از آثار خطایی که کرده بودند پاک شوند. به همین سبب دیگر

ص: 613

1- همان/ 112.

2- همان/ 113-114.

مؤمنان به منظور تربیت نفس آن گروه و تزکیه دل‌های آنان با ایشان قطع رابطه کردند.

ما از این پیش در جریان بحث از غزوة تبوك از ماجراهای این گروه سخن به میان آوردیم و گفتیم که چگونه آنان راضی شدند به جای آن که در مقابل خداوند و رسول خدا دروغی اظهار دارند غربت و قهر دیگران را تحمل کنند تا آن هنگام که خداوند بر آنان توبه کرد، آن سان که می فرماید: «و نیز [توبه کرد] بر آن سه تن که از نبرد ماندند تا جایی که زمین با همه وسعت و گشادگی بر آنان تنگ آمد و دلگیر شدند و گمان کردند [دریافتند] که هیچ پناهی و گریزی در مقابل خداوند جز به سوی خود او ندارند. سپس خداوند بر آنان توبه کرد تا توبه کنند که خداوند - همو - توبه پذیر و رحیم است» (1).

در ادامه سوره توبه پس از تقسیم مسلمانان به گروه‌های پیشگفته، خداوند وظایف و مسئولیتهای مؤمنان و اعراب را چنین بیان می دارد: «برای مردم مدینه و اعرابی که در اطراف آن شهرند آن [حق] نیست که از همراهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودداری کنند و جان خویش را بر جان او برگزینند، زیرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی رسد و هیچ گامی بر نمی دارند که کافران را به خشم آورده باشد و هیچ نبردی با دشمنی نمی کنند مگر آن که در مقابل آن کار نیکی برای آنان نوشته می شود. خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد. آنان هیچ خرجی - کوچک و یا بزرگ - نمی کنند و هیچ سرزمینی را در نمی نوردند مگر آن که برای آنان نوشته می شود تا خداوند بهترین آنچه می کردند بدانان پاداش دهد» (2).

در ادامه، قرآن کریم به مسأله ورود هیأت‌های پی در پی اعراب به مدینه که برای فراگیری احکام دین از مسلمانان و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این شهر می آمدند اشاره کرده و با بیان این که لازم نیست همه به سان دیگر هیأت‌هایی که در سالهای نهم و دهم تا زمان وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمدند به حضور آن رسول گرامی

ص: 614

1- - همان/ 118.

2- - همان/ 120-121.

برسند می فرماید: «مؤمنان همه نباید [برای تعلّم] کوچ کنند. پس چرا از هر گروهی از آنان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و چون به سوی قوم خویش باز می گردند آنان را بترسانند شاید که ایشان حذر کنند؟» (1).

سپس در پایان سوره آن گونه که در آغاز آن مسأله و جواب جهاد بیان شده، دیگر بار این مسأله مورد تأکید قرار گرفته است و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، با کافرانی که نزدیک شمایند بجنگید و باید که آنان در شما درشتی ببینند و بدانید که خداوند با پروا پیشگان است» (2).

نگاهی دوباره به تفسیر اجمالی سوره توبه

754 - گفتیم که سوره توبه هنگامی که ابو بکر مشغول حج بود نازل شد. این حج نخستین حجی بود که یکی از مسلمانان ریاست آن را بر عهده می گرفت و مناسک حج برای مسلمانان بر اساس احکام اسلامی به اجرا درمی آمد. در این زمان بتها نابود شده بودند و مراسم حج حدّ اقل در مورد مسلمانان اسلامی بود، اما مشرکان مراسم خود را بر اساس همان آیین پیشین خویش به جای می آوردند و با این وجود از اقامه مراسم نیز منع نمی شدند. علت این امر آن بود که در این زمان هنوز وحیی درباره منع مشرکان از حضور در حج نازل نشده بود. در این شرایط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در حج شرکت نکرد از این بیم که مبادا حضور او در حجی با چنان وضعیتی تقریر آن و تقریر کارهای مشرکان باشد. آن حضرت به همین دلیل به جای خود ابو بکر را به حج فرستاد. تا زمانی که این سوره نازل شد و در طی آن مشرکان از حضور در حج که از آن پس می بایست حج اسلامی باشد منع شدند.

سوره توبه که این مسأله را به اطلاع مشرکان رساند، همچنین در بر دارنده وظایف و تدابیری است که برای حفظ و حمایت ارتش اسلامی و هشیاری و

ص: 615

1- - همان/ 122.

2- - همان/ 123.

مراقبت در مقابل عناصر نفوذی ضرورت دارد و در این باره غزوة تبوك ماجرای است که می توان از آن درس عبرت آموخت.

این سوره علاوه بر این در بر دارنده مسائلی است که مسلمانان در بنای جامعه خود باید از آن پرهیز کنند و نیز مسائل و صفاتی که باید بدان آراسته باشند تا يك ساختار اجتماعی قوی از آنان شکل گیرد.

اولین نکته ای که در این موضوع استفاده می شود آن است که باید از منافقان پرهیز و در مقابل آنان احتیاط کرد، زیرا آنان عنصر مخرب در بنای جامعه اند و يك جامعه به هم پیوسته و متحد در شرایطی که نفاق بر آن حاکم باشد یا منافقان در آن سلطه خود را تحمیل کنند نمی تواند شکل بگیرد. به همین سبب این مورد از منافقان فراوان سخن گفته و این حقیقت را یادآور شده است که آنان هرگز با جامعه اسلامی جوش نمی خورند و در جامعه هضم نمی شوند، بلکه همیشه از ادراك و احساس مشترکی که جامعه دارد دورند، نیکان و گزیدگان جامعه را آزار می دهند، کارهای نیک را مورد، ریشخند و تمسخر قرار می دهند، صاحبان فضیلت و نیکی را به باد انتقاد و ریشخند می گیرند و هنگامی که در این باره از آنان پرسشی شود می گویند ما بازی و شوخی می کردیم و بدین ترتیب همواره آنان در سویی قرار دارند و جامعه در سویی دیگر.

به همین سبب ضرورت دارد سپاه اسلام از عناصر منافق عاری و پیراسته باشد و آنان در این سپاه شرکت نجویند تا روحیه دیگران نیز تضعیف نشود، عزم آنان را سست سازند و سست عقیدگان و دودلان و روحیه باختگان را طعمه نیش زهر آگین خود قرار دهند. علاوه بر این منافقین کسانی هستند که در هنگام سختی صحنه را خالی می کنند و از هر ناخوشایندی که به اهل حق رسد خشنود می شوند و اگر ناخوشایندی به مسلمانان رسد شادمان و اگر خوشایند و خیری به آنان رسد ناخشنود می شوند.

همچنین این سوره می گوید اگر سست عقیدگان به گناه خویش اعتراف و

از آن توبه کنند خداوند توبه آنان را می پذیرد، هر چند کاری شایسته و کاری ناشایست را به یکدیگر درآمیخته باشند، آن سان که در ماجرای تبوک گروهی در آغاز با عدم شرکت در سپاه کاری ناشایست مرتکب شدند و پس از آن با اعتراف بدان کاری شایسته انجام دادند و این اعتراف پشیمانی و پشیمانی توبه را برای آنان در پی آورد و بدین ترتیب آنان بر گناه خود اصرار نورزیدند. بنابراین فرق است میان آنان و کسانی که برای توجیه خلاف خود بهانه هایی تراشیدند، دروغ گفتند و حتی سوگند یاد کردند که دروغ نمی گویند، در حالی که خود به دروغ بودن این ادعا واقف بودند و می دانستند که این سخن را تنها برای خشنود کردن بندگان و نه برای ارضای خداوند بر زبان آورده اند. بدین سان این افراد نه تنها توبه نکردند، بلکه گناهی دیگر مرتکب شدند و بیش از پیش در منجلاب شر فرو رفتند.

سوره توبه همچنین یادآور شده است که هر جا توبه ای راستین در کار باشد این توبه آنچه را قبل از آن بوده است از میان می برد.

علاوه بر این سوره پیشگفته سه نکته را در مورد ساختن يك جامعه صالح یادآور شده است، سه نکته ای که اگر مورد توجه قرار نگیرد جامعه سالم نخواهد بود و یا از میان خواهد رفت. آن سه از این قرار است:

الف: جهاد در راه خداوند مستلزم بریدن از همه دلبستگیهای دنیوی و رها شدن از همه دوست داشتنیهای دنیا و جلوه ها و بهره های این جهانی است و اگر مجاهدان مسلمان به چنین تجردی نرسند، امت باید در انتظار سرنوشت محتوم خویش باشد و از میان رفتن قدرت خویش را مشاهده کند. بنابراین امتی که خواهان حیات است باید لباس رزم و جهاد بر تن کند و زندگی خویش را وقف جهاد سازد، چرا که جهاد با خودخواهی و منفعت طلبی و با دلبستگی به دنیا میسر نمی شود و اگر آن تجرد لازم به وجود نیاید خواری و ذلت در پی خواهد بود و امت رو به فنا و نابودی خواهد نهاد و در ذلت و زبونی خواهد زیست.

ب: آن سان که اشاره کردیم نفاق عامل از هم پاشی اجتماع است و مانع به

وجود آمدن اعتماد و اطمینان متقابل میان افراد جامعه می شود و این در حالی است که اعتماد اساس تشکیل جامعه به شمار می رود و تا زمانی که اعتماد نباشد محبت نخواهد بود و تا زمانی که محبت نباشد آن ریسمانی که افراد را به یکدیگر پیوند می دهد و جامعه را به هم متصل می سازد به وجود نخواهد آمد. به عبارت دیگر رشته دوستی و محبت تنها زمانی از هم گسسته می شود که هر يك از افراد نسبت به دیگری سوء ظن داشته باشند. بنابراین، اگر هر يك از افراد جامعه نسبت به یکدیگر بدگمان باشند هیچ پیوند و جوششی میان افراد امت ممکن نیست.

نفاق همان چیزی است که روابط و پیوندهای میان افراد را از میان می برد و از هم می گسلد و به همین سبب است که خداوند منافقان را به این وصف خوانده که آنان آن پیوندی را که خداوند به استوار داشتن آن فرمان داده می گسلند و آن نیز همان دوستی، مهربانی و برادری است.

نفاق همچنین دل‌های منافقان را فاسد و تباه می سازد و بدین ترتیب آنان امر به منکر و نهی از معروف می کنند و مردم را به فساد وامی دارند و بیماری واگیر آنان به دیگران نیز سرایت می کند و میان مؤمنان قدرتمند تفرقه می افکنند. این در حالی است که میان هیچ قومی و مردمی نفاق حاکم نمی گردد مگر آن که پاره پاره و از هم گسیخته می شوند.

قرآن کریم نمونه های نفاق را در این سوره آنچنان بیان کرده که در هیچ سوره دیگری بدان نحو بیان نفرموده است و اگر در سوره منافقین - [منافقین صغری در اصطلاح مؤلف] - ویژگیهایی از منافقین و انحرافات نهفته در دل و آشکار در کردار آنان بیان شده در سوره توبه که نگارنده آن را سوره بزرگ منافقین می نامد وضعیت منافقان در هنگامه سختیها و در زمان جنگ و در هنگام بحرانها بتفصیل مورد تصریح قرار گرفته و این حقیقت بیان شده است که گاه نفاق از حوزه روابط انسانی فراتر می رود و وارد مسائل دینی و عبادی نیز می شود، آن سان که منافقین را در جریان تبوك و پس از آن می بینیم که مسجدی را بنا می کنند تا محلی برای

اجتماعات مشکوک آنان و لانه ای برای جاسوسی و ارتباط با رومیان شام باشد. در این حال چنین اظهار می دارند که آن يك مسجد است، اما خداوند پرده از چهره آنان بر می دارد و در تاریخ اسلام این مسجد به مسجد ضرار مشهور می شود.

بنا بر آنچه در این سوره آمده برای بالا بودن قدرت بدنی سپاهیان و قدرت رزمی سپاه لزوماً می بایست اراده ها متحد و قوی باشد و این چیزی است که با دور کردن منافقین از صفوف سپاه و دعوت نکردن آنان به همراهی و همکاری حاصل می شود، چرا که منافقین پیوسته در پی فتنه اند و فتنه عامل شکست هر سپاه گرفتار آن است.

ج: بنا بر مفاد این سوره افراد سست عقیده و دودل نیز نباید در سپاه حضور داشته باشند، چرا که آنان بستری مناسب برای زایش نفاق و گسترش ترس و نگرانی و فرار از هنگامه نبرد محسوب می شوند.

وضعیت این گروه به امر خداوند موکول است که او یا آنان را می آمرزد و یا عذاب می دهد. اما در هر حال آنان نباید در سپاهی قدرتمند که راه پیروزی را طی می کند حضور داشته باشند.

آخرین نکته آن که سوره توبه درسی حکیمانه برای امت مجاهد است و خداوند در بیان ماجراهای غزوه تبوک که در این سوره آمده در سهای آموزنده ای را برای ما در آن گنجانده است. در جریان تشکیل سپاه مهیای این غزوه که در آن علی رغم پیش نیامدن جنگ و نبرد در سهای فراوانی برای ما بر جای گذاشته شد یکی از نکات مهم آن است که این سپاه همه از افرادی برگزیده شد که از ایمانی بالا و مستحکم برخوردار بودند و در این میان تعداد اندکی از منافقان و سست عقیدگان نیز که حضور داشتند افشا شدند.

در سوره توبه همچنین وضعیت کسانی که اسلام به سرزمین آنان رسید و به حکم پیروی از جریان قویتر و نه به حکم اقتناع عقلی به آن گردن نهادند - از قبیل کسانی از اعراب که در گوشه و کنار سرزمین جزیره العرب می زیستند و با آن که

ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود در صفوف مسلمانان قرار گرفتند - بیان شده است.

همچنین در این سوره یکی از مظاهر فرمانبری کامل از اسلام پذیرش کامل زکات دانسته شده است. بنابراین هر کس پرداخت زکات را نوعی جریمه برای خود بداند - خواه داوطلبانه آن را پرداخت کرده و خواه به رگم اکراه از او گرفته شده باشد - از مؤمنان نیست. اما هر کس خود به عنوان فرمانبری زکات خویش را تقدیم کند و آن را مایهٔ تقرب به خداوند بداند از مؤمنان مخلص در برابر خداوند و در برابر جوامع انسانی خواهد بود.

این سخنی موجز در حکمتها و دروسی است که از سورهٔ توبه - سوره ای که پس از تبوک در هنگام حج ابو بکر که به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت نازل شده است - بر می گیریم. خداوند خود آگاه و دانایی است که دربارهٔ آنچه می کند مورد پرسش قرار نمی گیرد، ولی ما همه دربارهٔ آنچه می کنیم مورد پرسش قرار می گیریم.

اگر ما در این بخش حکمتی از این سوره برگرفتیم این تنها نکاتی است که به منظور نزدیک کردن این سوره به فهم یادآور شده ایم، زیرا که ما اسباب و علل و عوامل واقعی را نمی شناسیم و تنها خود را به فهم آنها نزدیک می کنیم و شناخت و معرفت کامل را از خداوند خواهانیم.

ص: 620

755 - نخستین فروغ اسلام در دل‌هایی تابید که به سان زمین آماده و پاکی که بذر نیکی و آب حیاتبخش و زندگی ساز را می‌طلبد و نیز بسان زندگانی که از نور خورشید بهره می‌گیرند و در پرتو آن راه خود را در میان ظلمت سنگین حیات می‌یابند حقیقت این دین را پذیرا شدند.

به همین سبب گروهی تهیدست در همان آغاز اسلام را پذیرفتند، به آن دلیل که در این دین حیات اخروی و پناهگاهی دنیوی و نور و بینایی و نیز هدایت به حق را، آن هم در ظلمت‌های انبوه و متراکم و در میان حاکمیت ستمی طاقتفرسا، می‌یافتند. به همین سبب از این دین پیروی کردند و سر در فرمان آن نهادند.

بدین ترتیب اگر ستم ستمکاران و فقر آن مردم آنان را به تنگ آورده بود، اسلام قدرت تحمل این آزارهایی را که از سوی جمعی سیه دل که بر قلبهای آنان مهر نهاده شده بود بر آنان وارد آمد به ایشان بخشید.

شاید در مورد همه پیامبران نیز چنین است که خداوند نخستین مؤمنان و معتقدان به آنها را از همین فقیران و بردگان قرار می‌دهد، زیرا این گروه به سبب سختیها و رنجهایی که به خاطر فقر و بردگی کشیده اند با سختی خو گرفته و به همین سبب در نخستین بروز عقیده جدید بسادگی ضرباتی را که متوجه آن عقیده و نیز

متوجه آنان می شود تحمل می کنند و هسته های اولیه دعوت و گروندگان به آن را تشکیل می دهند. حواریون عیسی نیز چنین وضعیتی داشته اند و از ثروتمندان و اشراف نبودند، بلکه از شکارچیان، عشارها و دیگر اقشار مستضعف برخاسته بودند.

در این میان شمار کسانی از صاحبان قدرت و ثروت که در همان اوایل اسلام آوردند اندک بودند که از این جمله می توان به ابوبکر، عثمان، حمزه، عمر و ابو عبیده جراح نام برد که به رغم شمار اندک خود اندوه دل دردمندان فقیر را مداوا می کردند تا آنان بتوانند صبر و پایداری از خود نشان دهند و قدرتی نسبتاً آرام را برای اسلام تشکیل دهند.

در این دوره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز آزار می دید ولی همچنان در مقابل این آزارها از خود آرامش نشان می داد تا هدایتگری راهنما برای مردم و آن سان که خود فرموده است هشدار دهنده و بیدادگری برهنه و دست خالی باشد. زیرا هرگز قدرت و سلطه نمی تواند موجب قبولاندن و نفوذ فکر و اندیشه شود، آن سان که خداوند به رسول خود می فرماید: «تو سلطه گری بر آنان نیستی»⁽¹⁾.

این روند ادامه داشت تا زمانی که طغیان و سرکشی به اوج خود رسید و دیگر در تیرکش صبر تیری نماند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن خداوند را که قبلاً به نوح فرموده بود شنید که «از قوم تو هیچ کس جز کسانی که تا کنون ایمان آورده اند ایمان نخواهد آورد»⁽²⁾ و بدین ترتیب از ایمان آوردن خاندان خود نومید شد. در این هنگام بود که آن حضرت به قبایل عرب که در موسم حج به مکه آمدند روی آورد و دعوت اسلام را بر آنان عرضه می داشت و از آنان می خواست او را یاری دهند. اینجا بود که کسانی به دعوت او پاسخ مثبت دادند و افرادی به ملاقات او آمدند و بدین سان دعوت او به میان همه قبایل یا اکثر آنها رسید و در این میان برخی با آن بی مهری کرده

ص: 622

1- - غاشیه/ 22.

2- - هود/ 36.

به انکار آن پرداختند و برخی دیگر نیز با آن اظهار دوستی کردند، آن را پذیرفتند و در مقابل آن سر برناتافتند. در آن شرایط علت عمده مخالفت کسانی که این آیین جدید را نمی پذیرفتند، مخالفت خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن دعوت بود و این گروه برای خود استقلالی قائل نبوده در انتظار موضع نهایی قریش به سر می بردند و این احتمال وجود داشت که با پیروی و به تقلید از قریش یعنی قویترین و بانفوذترین و پر قدرت ترین قبایل عرب این گروه نیز به این دین بگروند.

در شرایطی که بسیاری از اعراب تابع قریش جرأت مخالفت با این خاندان را نداشتند خداوند مردم یثرب را به اسلام هدایت کرد و آنان ایمان آوردند و بیعت یاری و پناه دادن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستند و دل‌های خود را بر مهاجران تهیدست و مستضعف گشودند و به یاری مسلمانان و پناه دادن به آنان پرداختند.

اما در این میان قریش همان قدرت برتر عرب و دارای بیشترین نفوذ در سرزمین عربی اعم از دور و نزدیک بود و در کنار خانه خدا می زیست، جایی که خداوند آن را محل امن و پایگاه اجتماع مردم قرار داده و نخستین خانه ای بود که برای مردم و برای عبادت آنان برپا شده بود. قریش با برخورداری از چنین موقعیتی همان خاندانی بودند که مسلمانان را در آزار و شکنجه قرار داده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هدف ستم خویش ساختند و قصد کشتن آن حضرت را در سر پروراندند.

بنابراین می بایست پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه هجرت کند تا بدین وسیله از مؤمنان مکه حمایت کرده باشد. همچنین بر او لازم بود آن سان که مشرکان دارای عقاید باطل او را مورد ستم قرار داده بودند با شمشیر حق به نبرد آنان برود و آنها را از ادامه شرافرینی خویش بازدارد، آن سان که خداوند می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»⁽¹⁾. بر اساس این آیه دفع شر اشرار با مجازات آنان نه تنها شر نیست بلکه همه خیر است خیر قدرت و غلبه و نه خیر تسلیم پذیری و

ص: 623

زبونی، زیرا که در اسلام همه فضیلتها فضیلت‌هایی ثبوتی است و نه سلبی، فضیلت‌هایی سازنده و نقش آفرین و نه ضعف آور و زبونی آفرین. بنابراین در منطق اسلام جنگ و غلبه علیه باطل يك ضرورت است و به همین سبب [پس از هجرت] از يك سو جنگ و دفاع و از سویی دیگر دعوت به دین و بیان حقایق اسلامی و قوانینی که می‌تواند به وجود آورنده يك مدینه فاضله باشد و انسانیت کامل را تحقق بخشد و الگویی والا در خدمت انسانیت باشد جریان داشت.

بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مرحله سخت و سراسر جهاد و مبارزه در دو جبهه که مکمل یکدیگر بودند جهاد می‌کرد: او در يك جبهه با دشمنان حق می‌جنگید تا پرچم کافران را به زیر افکنده و پرچم خدا را سرفراز کند او در همین جبهه گروه‌های تبلیغی خود را برای دعوت مردم به حق به مناطق مختلف گسیل می‌داشت و البته در کنار آن شمشیر حق را در دست داشت تا اگر شری سد راه آن شود آن را نابود سازد. وی در همین زمان برای سپاه‌های هدایتگر و غیر متجاوز اسلامی برنامه ریزی و سیاست گذاری می‌کرد.

در همه غزواتی که در این دوره میان مشرکان از يك سوی و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی دیگر درگرفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقش دفاعی و نه حالت تهاجمی داشت و در همه آنها مدینه یعنی پایگاه اسلام هدف نهایی مشرکان بود و به همین دلیل همه نبردها در نزدیکی این شهر و یا در اطراف آن در می‌گرفت.

محض نمونه غزوة بدر در نزدیکی مدینه رخ داد و قریش با همه ساز و برگ و طمطراق خود به سوی مدینه حرکت کرد. البته در این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد آن کرده بود تا اموال قریش را آن سان که آنان اموال مسلمانان مگه را مصادره کرده بودند مصادره کند، اما این مشرکان بودند که سپاه خود را به منظور جنگ روانه مدینه کردند، هر چند پس از آن ناکام و ناامید برگشتند.

پس از آن غزوة احد صورت پذیرفت و در آن نیز این مشرکان بودند که برای انتقام گرفتن و به منظور آن که بنیاد اسلام را در پایگاه و در مهد خود براندازند قصد

مدینه کردند و البته در نتیجه آن نبرد، هر چند مسلمانان زخمهایی و آسیبهایی برداشتند، اما مشرکان خود عقب نشستند و به جنگ پشت کردند در حالی که هیچ دستاوردی به چنگ نیاورده بودند.

سپس هنگامی که قریش خود را از رویارویی با محمد (صلی الله علیه و آله) ناتوان دید گروههای مختلف را به منظور رویارویی با او گرد هم آورد و دسته های گوناگون اعراب را در این راه بسیج کرد و آنگاه همه این سپاه گران به منظور از میان بردن اسلام و پایگاه آن مدینه منوره آهنگ این شهر کردند و البته در آنجا در اثر بادهای سوزان و ترس فراوان خود شکست خوردند و ناکام و سرشکسته از اطراف مدینه برگشتند.

این نخستین جبهه تلاش و مبارزه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، اما او در جبهه ای دیگر به تربیت مؤمنان، تعلیم احکام دین به آنان، بیان شریعت اسلامی و تشکیل و سازمان دادن به جامعه ای می پرداخت که بر اساس عدالت، فضیلت و مکارم اخلاقی استوار شده است. این جبهه اصلی ترین جبهه در رسالت محمدی و هدف نهایی و غایت رسالت بود و حتی جنگهایی نیز که در می گرفت تنها ابزاری برای حمایت از دعوت اسلامی و رساندن آن به دلهای افراد و اجتماعات انسانی بود.

حتی در هنگامه نبردهای میان اسلام و شرك و در چكچك شمشیرها اصول و مبادی اسلامی به دلها راه می یافت و در قلبها می نشست و رزمندگان سپاه کفر تحت تأثیر رزم آوران سپاه ایمان قرار می گرفتند، بویژه هنگامی که شاهد امور خارق العاده ای می شدند که برای آنان تازگی داشت.

در جریان غزوة احزاب که سپاههایی از قبایل گوناگون عرب گرد هم آمده بودند همه مشاهده کردند که چگونه آنچه باعث شکست آنان شد شمشیر و قدرت نظامی آنها نبود، بلکه آنان در مقابل وزش بادهایی که خیمه های آنان را از جا می کند و ترس و نگرانی را در دلهای آنان جای می داد و در حالی که در مقابل آنان مردی بود که ادعای رسالت خداوند داشت شکست خوردند. اینک آیا مشاهده چنین

صحنه ای دل‌های کاملاً بسته آنان را بر ایمان نمی‌گشود؟ و آیا گوش‌های آنان را برای شنیدن پیام حق شنوا نمی‌ساخت؟ علاوه بر این، ناگزیر آن شکست خوردگان به میان اقوام خود برمی‌گشتند و برای آنان از آنچه دیده یا شنیده بودند می‌گفتند و از آنچه به چشم دیده بودند و ناگزیر اندکی از آن به بصیرت ایشان راه گشوده بود سخن به میان می‌آوردند [و این خود برگسترش اسلام و جاذبه‌های معنوی آن می‌افزود].

غزوه خندق ماجرای آخرین نبرد همه‌جانبه‌ای بود که از سوی مشرکان علیه مدینه صورت گرفت و آنان پس از این ماجرا نومید شدند و دریافتند که محمد (صلی الله علیه و آله) در برابر آنان واگذاشته نشده و این سنگها و بت‌های آنان است که نه می‌شنود و نه می‌بیند، نه ضرری را می‌تواند موجب شود و نه سودی می‌تواند برساند و هرگز نمی‌تواند به حال آنان سودمند افتد و مشکلی از ایشان بگشاید. حتی پس از آن شکست برخی از خردمندان عرب کم‌کم به آن گمراهی که در آن غرق بودند پی می‌بردند و این امری ناگزیر بود که صدای عقل و ندای وجدان را بشنوند، آن سان که این بیداری در برخی از بزرگان عرب - آن سان که گفته ایم - خود را نشان می‌داد.

حدیبیه

756 - در این میان حدیبیه يك گام بلند از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ اسلام و ترویج این دین بود. او در رأس سپاهی مرگب از هزار و پانصد نفر و یا بیشتر از آن، نه به قصد برانداختن بنیان مکه - آن سان که مشرکان درباره مدینه چنین قصدی داشتند - بلک به قصد اقامه شعائر الهی و بزرگ داشتن خانه کعبه و با این تصمیم که هر طرح صلحی را که در بردارنده احترام و بزرگداشت کعبه باشد و مشرکان آن را از او بخواهند بپذیرد روانه مکه شد و ماجرای حرکت او بدانجا انجامید که با مشرکان قرارداد صلح و آتش بسی ده‌ساله بست مبنی بر این که در این مدت با یکدیگر جنگ نکنند و آن حضرت نیز از همانجا به مدینه بازگردد.

خداوند این صلح را فتح المبین نامیده و واقعا نیز این ماجرا فتحی بزرگ برای اسلام و مسلمین است، چرا که در پی این صلح دل‌هایی نرم شد که گریزان و نافرمان بود و گوش‌هایی شنوای حق شد که تا آن زمان از شنیدن این ندا کر بود. به عبارتی دیگر اگر بنا بود فتح‌نهایی در زمانی دیگر صورت گیرد اکنون در جریان این صلح نور تمدن اسلام دل‌ها را فتح کرده بود. حتی پس از این صلح برخی از همین افراد قریش به اسلام و شناخت اهداف و اصول و تحقیق در این مسأله و دریافت این حقیقت که اسلام حق و آیین خرد و دین ابراهیم است رو می آوردند و قبایلی هم که امارات و نشانه‌های نبوت را می دیدند اما در انتظار قریش و تصمیم‌نهایی آنها درباره محمد (صلی الله علیه و آله) بودند کم‌کم گوش جان به ندای اسلام می سپردند و دل‌بدان سوی متوجه می ساختند و بدین ترتیب بود که بسیاری اسلام آوردند و بسیاری دیگر نیز مهیای پذیرش اسلام شدند تا آنجا که زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کار برانداختن پایگاه یهودیان در جزیره العرب پرداخت تقریبا همه اعراب در این حرکت پشتیبان و همراه او بودند.

در حالی که قدرت روم قدرتی رعب آور بود که از آن بیم داشتند و حتی برخی از اعراب نه از روی شوق بلکه به علت ترس تسلیم این قدرت بودند هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نبرد رومیان شتافت همه اعراب دریافتند که اسلام در آستانه چیرگی بر قدرت و سلطه سفیدپوستان روم است. هنگامی که اعراب مشاهده کردند محمد (صلی الله علیه و آله) آن هاشمی قرشی عرب به نبرد رومیان می شتابد نوعی عزت و سربلندی را برای عرب احساس کردند که ناگزیر می بایستی خود را با آن همراه کنند. این اعراب اگر چه در رنج و گرفتاری و در بدبختی همراه رومیان بودند، اما غزوة تبوك آنان را بدین رهنمون ساخت که به عزت خویش بیندیشند و با رومیان همراهی نکنند. بی تردید، همین احساس دل‌های آنان را مهیای آن می ساخت که اسلام را درك نمایند و در اصول و اهداف آن تدبیر و تفکر کنند و دریابند که این تنها راه عزت و سربلندی آنان و رهایی از نفوذ ستم بار رومیان است.

صاحبان سیره یادآور شده اند که بسیاری از مردم پس از صلح حدیبیه و در فاصله این صلح و فتح مکه به اسلام درآمدند تا آنجا که شمار آنان به چندین برابر همه مسلمانانی می رسد که از آغاز دعوت تا صلح حدیبیه مسلمان شده بودند مفهوم این سخن آن است که شمار گروندگان به اسلام تنها در این دو سال چندین برابر شمار مسلمانان در مدت نوزده سال قبل از آن بود.

پس از آن که فتح مکه صورت گرفت و قریش اسلام آورد همه کسانی که در این باره تردید داشتند نیز به اسلام درآمدند و دلهای آنان برای پذیرش معارف این دین نرم شد، زیرا آنان مشاهده کردند مردم مکه یعنی همان کسانی که در موقعیت پیشوایی دیگر اعراب بودند اسلام آورده اند و به همین دلیل آنان نیز مسلمان شدند.

از همین جا بود که پس از فتح مکه که در ماه رمضان سال هشتم رخ داد در سال نهم هیأتی پی در پی از سوی قبایل مختلف عرب به مدینه آمدند تا اسلام آوردن خود را اعلام کنند و احکام دین را بیاموزند و نیز واجبات، محرّمات و امور جایز و مباح برای یک مسلمان را فراگیرند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز گروههایی را برای تعلیم مردم و نیز تأدیب و گوشمالی کسانی که برای آزار دادن مسلمانان و یا به بازی گرفتن ارزشهای دینی تلاش می کردند روانه می کرد و به دلیل همین تفاوت اهداف، گاه گروههایی رزمی و گاه فقهای صحابه را روانه مأموریت می ساخت، آن سان که یک بار معاذ بن - جبل و ابو موسی اشعری را روانه مأموریت کرد و یک بار نیز خالد بن ولید را که فرماندهی جنگاور بود اعزام داشت، هر چند همین خالد نیز مأمور بود نخست مردم را به اسلام دعوت کند، نه آن که تنها شمشیر نبرد علیه آنان برکشد و هر چند در پی او عالم صحابه علی بن ابی طالب (ع) را روانه کرد تا او خود عهده دار تعلیم آنان و اجرای احکام اسلام در میان آنها شود و پس از آن نیز او را عهده دار قضاوت در آن سامان ساخت و او نیز شکوفه های دعوت محمدی را از شاخسار شکوفای اندیشه خود به آنان اهدا کرده و زبانش به حکمت گویا شد و در دوران تصدّی قضاوت

خویش مشکلات و گره‌هایی را در کار قضا گشود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز راه حل‌های او را مورد تأیید و تقریر قرار داد.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که اسلام به سرتاسر سرزمین‌های عربی - اعم از آبادیهای و بادیه‌های هایش - راه یافت و دل‌هایی با اعتراف و اذعان به آن پذیرای آن شد و برخی نیز بی آن که ایمان به دل‌های آنان راه یابد از این دین آگاهی یافتند و از آن فرمان بردند و سر تسلیم در برابرش فرود آوردند. در این شرایط آگاهی از اسلام بسان بارانی بود که اگر بر زمینی پاك و آماده می‌بارید خوشترین میوه‌ها را به بار می‌آورد و اگر بر زمینی نامساعد می‌بارید آن زمین این آب را در خود ذخیره می‌کرد و از آن سودی نمی‌برد، هر چند که طالبان این زلال گوارا می‌توانستند از همین اندوخته خود را سیراب کنند و بالاخره بر زمینی شوره‌زار و لم‌یزرع می‌بارید نه از آن سود می‌برد و نه آن را اندوخته می‌کرد تا بتواند منبعی برای سیراب شدن جویندگانش باشد.

بدین سان مردم نیز پس از آگاهی یافتن از اسلام در یکی از این سه گروه قرار گرفتند: گروهی از آنان ایمان آوردند و برای خداوند دین خویش را به زیور اخلاص آراستند. این گروه غالباً در مدینه و برخی از مناطق مجاور آن و برخی از دیگر شهرهای عربی و اندکی نیز در بادیه به سر می‌بردند. گروهی نیز اسلام را فرا گرفتند و به اندیشه‌ی خویش سپردند، اما بدان عمل نکردند. از آن فرمان بردند، اما دل‌هایشان بدان اعتراف نکرد. بالاخره گروهی هم بودند که تنها با اسلام برخورد کرده و دریافته بودند که دینی وجود دارد و بابت پرستی می‌ستیزد و مردم را به یگانه پرستی و احیای آیین ابراهیم دعوت می‌کند. این گروه تنها اطلاع داشتند، اما به گرویدن به این دین نمی‌اندیشیدند و بدان توجهی نداشتند. وضعیّت این گروه بسان ناودانی بود که آبی از آن می‌گذرد و هیچ در آن نمی‌ماند. اکثریّت این گروه بادیه‌نشینانی بودند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «اعراب کافتر، منافقتر و به این که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند سزاوارترند»⁽¹⁾.

ص: 629

به هر حال صرف نظر از وضعیّت این گروه که دعوت اسلامی به آنان رسیده و از اسلام آگاهی یافته بودند، آنچه مسلم است این می باشد که دیگر تبلیغ رسالت خداوندی پایان یافته و آگاهیهای دینی کامل شده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این شرایط موظف نبود هدایت را به دلها وارد کند، بلکه او تنها وظیفه داشت رسالت الهی را ابلاغ کند، مردم را بترساند و آنان را مژده دهد، آن سان که خداوند می فرماید: «تو تنها هشداردهنده ای و هر قومی را هدایتگری است» (1).

بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها وظیفه داشت چشمه گوارای معرفت را به مردم بشناساند و این مردم بودند که می بایست بدین چشمه درآیند تا هر کس بدان درآید از آن سیراب شود و هر کس نیز از آن روی برتابد در بدبختی و شقاوت بماند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا این زمان رسالت خویش را از دو جنبه کامل کرد:

الف: این که تمامی احکام و شریعت به صورت کامل بر او نازل شده بود، زیرا اصول شریعت بر او نازل شده و وی آنها را به اصحاب آموخته بود تا پس از این بار را به صورت کامل بر دوش کشند. او احکام عبادات و منهیات اجتماعی، و نحوه روابط اجتماعی زمینه های روابط افراد با همدیگر و نیز روابط دولت اسلامی با دیگران، احکام جنگهای اسلامی که جنگ برای فضیلت است و هر آنچه را که انسان را در راه صلح و سعادت و کمال پیش می برد بیان کرده بود.

ب: او دعوت اسلامی را به طور کامل به اعراب منتقل ساخته بود تا پس از او همه مبلغان این آیین یا حامیان تبلیغ باشند و علمایشان بار تبلیغ را بر دوش کشند و دیگران از آن حمایت کنند.

بنابراین، در چنین شرایطی پس از تکمیل شدن همه چیز جز وداع با مردم برای آن حضرت نمانده بود (2).

ص: 630

1- - رعد/7.

2- - البتّه هنوز يك ركن ديگر از ارکان دعوت اسلامی و از ستونهای این دین مانده بود که می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همّت خود را بدان سوی معطوف بدارد. این همان چیزی است که خداوند به رسول خود فرموده بود اگر آن را به انجام نرساند همه رسالت را بر مردم ابلاغ نکرده و این همان امانت سنگین ولایت است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجّة الوداع آن را به مردم سپرد و پس از معرفی علی (ع) به عنوان خلیفه خویش نشان اکمال دین و اتمام نعمت را دریافت داشت. - م.

757 - حجّة الوداع در اواخر دوران تبلیغ محمّدی (صلی الله علیه و آله) صورت می گرفت، زیرا در آن زمان آگاهی از دعوت اسلامی همه جا را در سرزمین عربی فرا گرفته و حتی نور اسلام به فراسوی این سرزمین و به شام رسیده بود و گروهی از اعراب آن سرزمین که تحت سیطره روم قرار داشتند نیز اسلام آورده بودند.

علّت نام گذاری این سفر به حجّة الوداع آن است که در فاصله کوتاهی پس از این حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ملکوت اعلی رفت، آن سان که اظهارات آن حضرت در خطبه این حج نیز نشان می داد که او پس از این سال دیگر بار با مردم ملاقات نخواهد کرد.

این حج حجّة البلاغ نیز نامیده شده و علّت آن نیز این دانسته شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطه خود در جریان این حج چنین اشاره فرمود که احکام خدا را بر مردم ابلاغ کرده است. اما به عقیده نگارنده علّت این تسمیه آن می باشد که این حج پایان تبلیغ و رساندن اسلام به مردم در جزیره العرب بود، زیرا در آن زمان آگاهی از اسلام و دعوت اسلامی همه جا را فرا گرفته و مردم همه به اسلام درآمده و دوستی این دین نیز به دلّهای برخی درآمیخته بود تا آنجا که وصف مؤمن را یافته بودند. برخی نیز بی آن که اسلام به دلّهای آنان راه یابد اعلام اطاعت و فرمانبری از اسلام و احکام آن کرده بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تمام مدّت بار سنگین دعوت و تبلیغ را بر دوش کشید و پس از آن نیز این بار گران و مسئولیت تبلیغ آنچه را شنیده و فرا گرفته بودند و امانتی را که اصحاب و حواریین او از آن حضرت دریافت داشتند و از نور وحی روشنایی

گرفته بودند بر شانه های این اصحاب و حواریین نهاد و این اصحاب بیعت رضوان همانند حواریین عیسی آن امانت را بر دوش گرفتند و حق آن را ادا کردند تا آنجا که پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رغم ارتداد برخی گروهها سر تا سر جزیره العرب در حمایت دعوت اسلامی قد برافراشته بود و بتدریج دوستی ایمان به قلب مسلمانان آن سرزمین در آمیخت.

پس از آن عمده فرماندهی جنگها و فتوحات اسلامی را اصحاب بیعت رضوان بر عهده داشتند - آن سان که در جریان فتح ایران فرماندهی مسلمانان با سعد بن وقاص بود - و اگر فرماندهی را کسانی جز اصحاب آن بیعت و افرادی از قبیل خالد بن ولید بر عهده می گرفتند افرادی چون ابو عبیده که از اصحاب آن بیعت بودند در کنار آنها و زیر دست آنان قرار داده می شدند. خالد بن ولید از کسانی است که هر چند به عقیده نگارنده ایمان به دل او راه یافته اما از آنانی نبود که از اسلام و احکام و واجبات آن اطلاع کافی داشتند و به همین دلیل نیز فرد دیگری با او همراه می شد.

حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حج

758 - ابن قیم جوزی می گوید حج در سال نهم هجرت بر مسلمانان واجب شد و تا آن زمان حجی که برگزار می گردید بر اساس همان سنت و شیوه های مرسوم در جاهلیت بود. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در این سال یعنی سال نهم هجرت امیری را برای حج از جانب خود تعیین کرد. آن حضرت با وجود این [که در این سال حج واجب شده بود] چون مشرکان حج را بر اساس همان عادات و آداب جاهلی به جای می آوردند از بیم آن که مبادا حج او تقریری بر کار آنان باشد خود در آن مراسم حضور نیافت و ابو بکر را به حج روانه کرد.

اما چون مشرکان از حضور در حج منع شدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود عهده دار امر حج و سرپرستی آن در سال بعد شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ششم ذی الحجّه سال دهم هجرت رو به سوی مسجد

گفتنی است که آن حضرت قبل از حرکت برای حج در مدینه و مناطق مجاور آن اعلام کرد که قصد حج دارد و به همین سبب گروه فراوانی به همین منظور وارد مدینه شدند و چون این خبر در سرزمین جزیره العرب پخش شد مردمان بسیاری در میانه راه به آن حضرت پیوستند که از شمار بیرون بودند و پیشاپیش، سمت راست و سمت چپ او تا جایی که چشم کار می کرد جمعیت بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ظهر روزی که اشاره کردیم همراه مردم مناطق اطراف مدینه برای حج از این شهر بیرون آمد. وی قبل از آن برای مردم خطبه ایراد کرد و مناسک حج را به آنان آموخت و در طول راه نیز هر جا گروهی به او ملحق می شدند آن مناسک را به ایشان می آموخت و آنان را از آیینهای جاهلیت در حج - از جمله طواف برهنه - دور می ساخت. وی همچنین برای مردم بیان کرد که احرام چگونه است. مواقیع حج چیست، انواع احرام چیست و در هر نوع از این انواع چه وظایفی وجود دارد. آن حضرت برای مردم بیان فرمود که هر کس احرام حج و عمره با هم یا همان احرام حج قران کند بر او لازم است تا همراه احرام قربانی نیز همراه کند و در روز عید قربانی با کشتن او از احرام بیرون آید و هر کس نیز نیت عمره [به عنوان جزئی از حج تمتع] کند و قربانی از وطن و از هنگام احرام با خود همراه نسازد می تواند پس از اعمال عمره و از جمله سعی صفا و مروه تقصیر کند و از احرام بیرون آید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین برای مردم بیان کرد که طواف کعبه هفت شوط است که در سه تایی آنها هروله لازم و هر یک از این هفت شوط از مقابل حجر - الاسود آغاز و به همان جا نیز ختم می شود.

نیز آموخت که سعی صفا و مروه هفت بار است که در هر بار در فاصله دو ستون سبز هروله لازم می باشد.

همچنین آموخت که پس از احرام باید چنین تلبیه گفت که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ

لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة و الملك لك لا شريك لك لبيك».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آموزش شفاهی مناسک حج به مردم پس از محرم شدن از میقات ذی الحلیفه که میقات سمت مدینه است و پس از آموختن همه مواقیت به مردم و یادآوری این نکته که قبل از میقات و یا در خود آن می توان محرم شد و در هر حال عبور بدون احرام از میقات ممکن نیست به نشان دادن عملی مراسم حج به مردم پرداخت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با احرام کردن از ذی الحلیفه برای حج و عمره - با هم - تلبیه گفت و برخی از کسانی که با او بودند نیز تنها برای حج - به آن دلیل که اعمال عمره را نیز در ضمن خود دارد - و برخی تنها برای عمره تلبیه گفتند.

برخی از علما از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قربانی را از هنگام احرام با خود همراه کرده و برای حج و عمره تلبیه گفت چنین برداشت کرده اند که آن حضرت حج قران⁽¹⁾ را انتخاب کرده بود، کسانی نیز که تنها به قصد حج تلبیه گفتند حج آنان حج افراد بود و بالاخره کسانی که تنها برای عمره تلبیه گفتند حج تمتع را انتخاب

ص: 634

1- - حج دارای سه نوع است: الف: حج تمتع مرگب از دو بخش عمره تمتع و حج بدین ترتیب که شخص در ابتدا برای عمره از میقات خارج مکه احرام می بندد و با به جای آوردن پنج عمل عمره از احرام بیرون می آید و پس از آن برای حج از مکه محرم می شود و پس از انجام اعمال سیزده گانه آن برای بار دوم از احرام بیرون می آید. ب: حج افراد که شخصی از میقات محرم می شود و اعمال حج را انجام می دهد و پس از اتمام حج بایستی يك عمره مفرده نیز انجام دهد که این نوع حج خاص مردم مکه و مناطق مجاور است. ج: حج قران که همانند حج افراد می باشد تنها با این تفاوت که شخص از همان آغاز احرام بایستی قربانی خویش را انجام دهد. تفصیل احکام این سه نوع حج در کتب مفصل فقهی آمده است. ر. ک، حلی، نجم الدین، جعفر بن حسن، شرایع الاسلام. - م.

کرده بودند. قرآن کریم نوع اخیر از حج را که در آن تنها برای عمره از میقات تلبیه گفته می شود و پس از انجام اعمال آن شخص از احرام بیرون می آید و آنگاه دوباره تبت حج می کند و احرامی دیگر می بندد و از این احرام نیز در روز عید قربان با انجام قربانی بیرون می آید حج تمتع نامیده و در یکی از آیات کریم این حج را به همراه قربانی ذکر کرده است، آنجا که می فرماید: «در شرایطی که امنیت یافتید هر کس برای حج پس از عمره تمتع کند [عمره تمتع به جای آورد] پس از آن در [هنگام قربانی] هر قربانی که فراهم باشد پسندیده است و هر کس [در آنجا] قربانی نیابد سه روز در حج و هفت روز پس از آن که بازگشتید روزه به جای آورد که این ده روز کامل می شود. این حکم [یا این نوع حج] برای کسانی است که خانواده آنان در [جوار] مسجد الحرام به سر نمی برند. و از خداوند پروا کنید و بدانید که خداوند را عذابی سخت است» (1).

روایات همه بر این اتفاق و تضافر دارند که حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج قران بود، چرا که او برای خود سخت ترین نوع عمل را می پسندید و این در حالی است که حج قران سخت ترین نوع حج است. علاوه بر این حج قران در بردارنده دو کمال می باشد: کمال و فضیلت همراه آوردن قربانی از هنگام احرام و مشخص کردن حیوان بدین منظور از همان هنگام و دیگری کمال و فضیلت در احرام ماندن و پرهیز از محرّمات آن از همان زمان ادای تلبیه تا زمانی که همه مناسک عمره و نیز مناسک حج از جمله سعی و طواف و وقوف در عرفات و مزدلفه و مشعر و مبيت در منی انجام شود.

از آنجا که در حج تمتع همان فاصله ای که در میان اعمال عمره و اعمال حج شخص از احرام بیرون می آید نوعی رخصت و سهولت برای اوست و در حج افراد نیز عدم التزام شخص به اختصاص دادن حیوانی برای قربانی و همراه آوردن آن نوعی رخصت و سهولت برای اوست، خداوند برای رسول خود حج قران را

ص: 635

برگزید، بدین سبب که اولاً نسبت به آن دو نوع دیگر سهولتی در آن وجود ندارد و ثانیاً در بردارندهٔ تعلیم کامل هر سه نوع حج است، چرا که در این نوع از همان آغاز احرام اختصاص قربانی با سوق هدی وجود دارد، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از هنگام احرام حیوانهایی را برای قربانی مشخص کرد و دلوی در گردن آنها آویخت و در بینی آنها شکافی ایجاد کرد که این عمل به منظور مشخص کردن و علامت زدن آنها برای قربانی انجام می شد. روشن است که همهٔ اینها تعلیماتی عملی در حج بود که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج افراد یا تمتع را انتخاب کرده بود هرگز نمی توانست اشعار و تقلید و سوق هدی را [یعنی همانچه در بالا گفتیم] عملاً به مسلمانان آموزش دهد. از همین جاست که می گوئیم حج قران در بردارندهٔ تعلیم کامل همهٔ مناسک انواع سه گانه حج بود.

گفتنی است هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود حج قران را انتخاب فرمود، اما بی آن که بهترین نوع حج را مشخص کند به مردم اجازه داد هر کدام هر نوع از انواع حج را که خود می خواهند انتخاب کنند. وی تنها این نکته را به مسلمانان متذکر شد که هر کس حج قران را برگزیند باید از هنگام احرام قربانی را با خود همراه کند و هر کس حج تمتع را برگزیند بایستی در منی قربانی کند.

در اثنای مراسم حج عایشه به عادت ماهانه مبتلا شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود تا حج خود را ادامه دهد و تنها از ورود به مسجد الحرام و طواف خودداری ورزد. اسماء بنت عمیس نیز فرزند خود محمد بن ابی بکر را در همین سفر به دنیا آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گونه که به عایشه فرموده بود [پس از پایان یافتن عادت] برای ورود به مسجد الحرام غسل کند به او نیز فرمود تا برای احرام غسل کند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از احرام بستن روانهٔ حج شد و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردند و از اعمال او مناسک خود را می آموختند. در طی راه مدینه تا مکه هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بلندی می گذشت یا به درون درّه و

منطقه شیبی وارد می شد و نیز هرگاه از مکانی به مکان دیگر می رفت تلبیه می گفت .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین شکار حیوان در حرم و خوردن گوشت چنین شکاری را منع کرد، زیرا خوردن چنین گوشتی حرام و مقدمه آن یعنی شکار در حرم نیز حرام می باشد. البته رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این را برای حاجیان محرم مجاز دانست که شکار مردمانی را که در احرام در حرم نیستند بخورند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان طّیّ راه تا مکه از هر سرزمینی که می گذشت و درس عبرتی در آنجا وجود داشت آن را یادآور می گردید. از آن جمله در هنگام عبور از وادی عسفان از ابوبکر پرسید: «اینجا کجاست؟» او گفت: «این وادی عسفان است» و آن حضرت فرمود: «اینجا سرزمینی است که هود و صالح از آن گذشته اند».

759 - از روایات گزیده تر چنین برمی آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با يك تلبیه تیت حجّ قران کرده و میان حج و عمره جمع کرد. او برای حجّ خود شصت و سه شتر به قربانی اختصاص داده بود و آنان را همراه داشت و زمانی نیز که علی علیه السلام از یمن به مکه آمد آن حضرت او را در این شترها که اشعار و تقلیدشان نیز کرده بود شریک کرد.

در این میان بنا بر روایتی از بین همراهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی حجّ قران به جای نیاورد ولی بنا بر روایت عایشه گروهی از مسلمانان نیز به همراهی آن حضرت حجّ قران را برگزیدند و گروهی دیگر حجّ افراد و گروهی هم حجّ تمتّع را انتخاب کردند. ابن ابی شیبه از عایشه چنین روایت کرده است: «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور حج بیرون رفتیم و حجّی به جای آوردیم بر سه گونه بود: گروهی از ما به عمره و حج [یا همان حجّ قران] تلبیه گفتند، گروهی تنها برای حجّ مفرد تلبیه به جای آوردند و گروهی تنها برای عمره تلبیه ادا کردند. کسانی که به عمره و حج با هم تلبیه گفته بودند درباره هیچ يك از محرمات از احرام بیرون نیامدند تا زمانی که

تمام مناسك حج را به پایان رساندند، و کسانی هم که برای حجی تنها تلبیه به جای آورده بودند از هیچ يك از محرّمات احرام بیرون نیامدند تا زمانی که مناسك حج را به پایان رساندند و گروهی که تنها برای عمره تلبیه ادا کرده بودند پس از طواف کعبه و سعی و صفا و مروه از احرام بیرون آمدند تا دیگر بار برای حج محرم شوند».

این روایت از دو مسأله حکایت دارد:

الف: این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود حجّ قران به جای آورده بود و در عین حال هیچ يك از مسلمانان را به انتخاب این نوع از حج وادار نساخته بود، زیرا شاید در میان مسلمانان کسانی بودند که قدرت اختصاص قربانی را نداشتند و شاید هم کسانی وجود داشتند که نمی توانستند پرهیز از محرّمات احرام را در مدّتی طولانی تحمّل کنند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در انتخاب هر يك از انواع سه گانه حجّ افراد، قران و تمتّع آزاد گذاشت و تنها واجبات و وظایف هر يك از این سه نوع را بیان داشته، از هیچ کدام از آنها نهی نفرمود و حتّی بیان نکرد که کدام يك از این سه از دیگر انواع برتر و بافضیلت تر است، هر چند نوع برتر، خود از رفتار و سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه از گفتار و سیره قولی او روشن می شود و البتّه شاید هم از این که آن حضرت مسلمانان را در انتخاب هر يك از این سه آزاد گذاشت و نوعی را برتر بر دیگر انواع اعلام نکرد چنین برداشت شود که هر سه نوع حج با یکدیگر مساوی است.

اما حقیقت مطلب آن است که هر يك از این سه نوع در حالتی فضیلت و رجحان خاصّ خود را دارد زیرا در حال ضعف و ناتوانی یا عدم قدرت بر اختصاص قربانی همان نوع که آسانتر است افضل می باشد، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هیچ جا میان دو عمل که یکی آسانتر بود مخیّر قرار داده نمی شد مگر آن که همان آسانتر را - مشروط بر این که گناه نباشد - برمی گزید.

در این میان عمر و به تبع او عثمان بر این عقیده بودند که نوع افراد از دیگر انواع بهتر است تا خانه خدا در همه ایّام سال زائرانی داشته باشد، چرا که به عقیده

آن دو اگر برای همیشه این شیوه رواج می یافت که با انجام عمره تمتع و حج آن اعمال حج و عمره تنها در ماههای حج صورت گیرد در طول سال کسی به زیارت خانه خدا نمی رود و این در حالی بود که آن دو دوست داشتند در طول سال این خانه زائر داشته باشد.

عثمان نیز از همین شیوه عمر پیروی کرد و [حج تمتع را ممنوع کرد] زیرا او در هنگام بیعت با وی به عنوان خلافت تعهد کرده بود بر اساس کتاب خدا، سنت رسول او و سنت شیخین عمل کند.

انتخاب حج افراد [و منع حج تمتع یا متعه حج] شیوه ای بود که عمر آن را مرسوم کرد و بسیاری از صحابه از جمله علی بن ابی طالب، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عباس، عبد الله بن عمر و عایشه با آن مخالف بودند و آن را نمی پذیرفتند.

ابو داوود و احمد بن حنبل روایت کرده اند که یک روز معاویه در جمع گروهی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسید: «شما را به خداوند سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نشستن بر پوست ببر نهی کرد؟» گفتند: «بله مطمئناً». پرسید: «آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پوشیدن طلا - مگر آن که قطعه طلایی همراه شخص باشد - نهی فرمود؟» گفتند: «مطمئناً آری».

پرسید: «آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نوشیدن در ظروف طلا و نقره نهی کرد؟» گفتند: «مطمئناً آری». آنگاه پرسید: «آیا می دانید که او از متعه [یعنی متعه حج و به جای آوردن حج تمتع] نهی کرد؟» گفتند: «نه [رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نفرموده است]». در این هنگام معاویه گفت: «به خداوند سوگند من از این کار منع می کنم».

این ماجرا نشان می دهد که معاویه نیز همان شیوه ای را در پیش گرفت که قبل از او عمر و عثمان به لحاظ پاره ای از مصالح اجتماعی آن شیوه را اتخاذ کرده بودند. شاید هم معاویه خود گمان داشت و یا قصد ایجاد چنین گمانی را در دیگران

در سر داشت که کار او و عثمان به خاطر نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این نوع حج بوده در حالی که حقیقت آن است که آن حضرت هیچ يك از انواع سه گانه حج را نهی نکرد و بویژه حجّ تمتّع مورد تصریح قرآن نیز قرار گرفته است و در چنین شرایطی هیچ کس - از هر جایگاه و پایگاهی در میان مسلمانان برخوردار باشد - نمی تواند آنچه را قرآن کریم جایز دانسته و به بیان احکام آن پرداخته است حرام کند و مورد نهی قرار دهد.

البته عمر این کار را برای مصالحی اجتماعی که خود می دید انجام داد و بسیاری از صحابه با او مخالفت کردند و حتی پسرش عبد الله بن عمر نیز با او موافق نبود. روایت شده است عبد الله معتقد به حجّ تمتّع و یا حجّ قرآن بود و هنگامی که کسی به او گفت: «پدرت از عمره [همراه حج یا همان حجّ تمتّع و متعه حج] نهی کرده است» در پاسخ گفت: «آیا فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پیروی کردن از آن شایسته تر است یا فرمان پدرم؟».

ابن عباس نیز در پاسخ کسانی که با استدلال به شیوه عمر به مخالفت با او در جواز متعه حج و حجّ قرآن برخاسته بودند می گفت: «نزدیک است که از آسمان بر شما سنگ ببارد! من به شما می گویم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین گفت و شما در پاسخ می گوید ابو بکر و عمر چنین گفتند».

انجام مناسک حج

760 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که در میقات ذی الحلیفه به یت حجّ قرآن محرم شد و تلبیه گفت به راه خود به سوی مکه ادامه داد تا زمانی که به ذی طوی رسید. او نماز صبح را در آنجا برگزار کرد و در همان روز غسل کرد و از گذرگاه مشرف به جحون وارد مکه شد و سپس به راه خود ادامه داد تا زمانی که به مسجد الحرام وارد شد و رو به کعبه شریف ایستاده، گفت: «پروردگارا، بر شرافت، عظمت و ابهت خانه خویش بیفزای».

روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هنگام مشاهده خانه کعبه چنین دعا می کرد: «پروردگارا تو سلام و آرامشی، سلام و آرامش از تو است، پروردگارا ما را به سلام تحیت گوی، پروردگارا بر شرافت، عظمت، کرامت و ابهت خانه خویش بیفزای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن قصد طواف نمود و چون به مقابل حجر الاسود رسید آن را استلام کرد و سپس خانه کعبه را در سمت چپ خویش قرار داده برگرد آن به طواف پرداخت و پس از فراغت از طواف در پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و فرمود: «مقام ابراهیم را جایگاه نماز خود قرار دهید»⁽¹⁾. پس در آنجا دو رکعت نماز گزارد و پس از فراغت از نماز دیگر بار به سراغ حجر الاسود رفت و آن را استلام کرد.

سپس از در مقابل صفا به کنار آن کوه رفت و این آیه را تلاوت کرد که «صفا و مروه از شعائر الهی است پس هر کس حجّ خانه خدایا عمره به جای آورد بر او ایرادی نیست که بر این دو نیز طواف کند»⁽²⁾.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از سعی صفا و مروه همچنان در احرام باقی ماند و اعمال همانند اعمال حجّ افراد را به جای آورد. اما کسانی که نیت حجّ تمتع کرده و برای عمره تمتع احرام بسته بودند پس از فراغت از سعی صفا و مروه از احرام بیرون آمدند و همچنان محلّ ماندند تا زمانی که نیت حج کنند و دوباره برای حج محرم شوند. این گروه برخلاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که همچنان در احرام ماند و در روز عید قربان با ذبح قربانیهای خود از احرام بیرون آمد پس از سعی صفا و مروه از احرام درآمدند و سپس در روز هشتم ذی الحجّه که به «یوم الترویّه» مشهور است دوباره در مکه به نیت انجام حجّ تمتع محرم شدند و در روز دهم با انجام قربانی از احرام درآمدند.

ص: 641

1- - بقره/ 125.

2- - همان/ 158.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز هشتم روانه منی شد در حالی که اصحاب نیز همراه او بودند و گروهی [که حج تمتع را انتخاب کرده بودند] تلبیه و گروهی [که حج قران را برگزیده بودند] تکبیر می گفتند و آن حضرت نیز هیچ گروهی را از آنچه می کردند نهی نمی فرمود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ظهر این روز نماز ظهر و عصر را در هنگام ظهر و با هم خواند و پس از آن به سوی عرفه حرکت کرد.

ابن قیم می گوید: در غره - مکانی در سمت شرق عرفات - برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبه ای برپا شد و او در آن فرود آمد و پس از آن که زوال خورشید و هنگام ظهر فرا رسید ناقه خود را از کناره دشت عرفات به پایین آن پیش راند تا به میان دشت رسید و پس از آن در حالی که بر روی مرکب خویش نشسته بود خطبه ای بلند با مضامینی والا ایراد کرد و در آن به بیان اصول و بنیادهای اسلام و فرو ریختن اصول شرك و جاهلیت پرداخت و محرماتی را که همه ادیان بر تحریم آن اتفاق دارند یعنی تعرض به مال، جان و آبرو را مورد تصریح قرار داد و همه آیینهای جاهلی را زیر پا نهاد. او در این خطبه همچنین ربای رایج در جاهلیت را بکلی و در همه انواع آن تحریم کرد و باطل دانست و به مردم در مورد خوشرفتاری با زنان خود توصیه کرد و به بیان حقوق و تکالیف زنان و نیز این نکته پرداخت که حقوق زن در مقابل همسر برخوردار شدن از خوراک و پوشاک در حد متعارف است. او مقدار این حد متعارف را مشخص نساخت. همچنین این حق را به مردان داد که چنانچه زنان کسانی را به خانه خود راه دهند که آنان دوست ندارند می توانند بدین سبب آنان را بزنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین امت را به چنگ زدن به کتاب خدا اندرز داد و آنان را از این آگاه ساخت که تا زمانی که به این کتاب چنگ زده باشند گمراه نخواهند شد. سپس به آنان خبر داد که همه در مقابل این کتاب مسئولند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنین از مردم خواست بگویند که به چه چیز گواهی می دهند و چه اظهار می دارند و آنان نیز گفتند: «ما گواهی می دهیم که تو [پیام الهی را] رساندی و [امانت او را] ادا کردی

و خیر خواه اُمَّت شدی». پس آن حضرت انگشت خویش را به سوی آسمان بلند کرد و از مردم خواست کسانی که در آنجا بوده اند به کسانی که نبوده اند برسانند.

در سطورى که گذشت ابن قیّم جوزى خلاصه اى از مضامین خطبۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ذکر کرده اما با این حال متن آن خطبه را متذکر نشده است و ما به علّت این کار او پی نبردیم. اما ابن اسحاق در سیره خود متن کامل خطبه را آورده است.

او می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مناسک حجّ خود را پی گرفت و این مناسک را به مردم نشان داد و آیینهای حج را به آنان آموخت و در میان آنان به ایراد خطبه پرداخت و حقایقى را برای آنان روشن ساخت.

او در این خطبه پس از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود: «ای مردم به سخن من گوش فرا دارید که من نمی دانم شاید که پس از این سال هرگز شما را در این جای ملاقات نکنم.

ای مردم، بسان حرمت این روز و حرمت این ماه جان و مال شما بر همدیگر حرام است و شما با پروردگار خویش ملاقات خواهید کرد و او درباره کردارتان از شما پرسش خواهد کرد و اینک من آنچه گفتمی بوده گفته ام. پس هر کس امانتی در دست دارد، آن را به کسی که وی را امین خویش قرار داده است برگرداند.

همه رباهای جاهلیّت ملغی می شود و تنها اصل سرمایه هایتان از آن شماس است و در این مقدار نه ستم می کنید و نه مورد ستم قرار می گیرید. خداوند چنین مقرر داشته است که دیگر ربا حرام است. اکنون [برای اولین قدم] رباهای عمومی عبّاس [و مطالبات او از مردم به مقداری که رباست] همه باطل است.

خونبهای هر خونی که در جاهلیّت بر زمین ریخته شده ملغی و بی اثر است و نخستین خونی که آن را بی اثر اعلام می کنم [و موجبی برای انتقام آن وجود نخواهد داشت] خون عموزاده ام ربیعۀ بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی لیث شیر خورده بود و هذیل او را به قتل رساندند. این اولین خونی از خونهای ریخته شده در جاهلیّت است که من با آن آغاز می کنم.

ص: 643

باری ای مردم، اینک شیطان برای همیشه از این ناامید شده است که در سرزمین شما مطاع قرار گیرد و اگر از این پس در چیزی جز این از او فرمان برده شود و او نیز بدان خشنود خواهد شد در کارهایی است که آنها را كوچك و ناچیز می شمارید. پس دربارهٔ دین خویش مراقب او باشید و در مقابل او هشیاری پیشه کنید.

ای مردم، نسیء [تغییر ماههای حرام] کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می شوند، سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می دانند تا شمار ماههایی را که خداوند حرام کرده زیر پای بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را او حلال شمرده حرام بدانند. این در حالی است که زمان اکنون نیز بسان همان روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید با همان کیفیت و به همان شکل در گذر است و تعداد ماهها در پیشگاه خداوند و در کتاب الهی دوازده ماه می باشد که چهارتای آنها ماههای حرامند، سه ماه آن پی در پی و چهارمین آنها رجب مضر است که میان جمادی و شعبان قرار دارد.

ای مردم، شما را بر همسران خویش حقوقی و آنان را نیز بر شما حقوقی است. حقوق شما بر آنان این است که کسی را که خوش ندارید بر فرش شما نشانند و بدکاری آشکاری انجام ندهند که اگر چنین کنند خداوند به شما اجازه داده است آنان را در بستر ترك گویند و به گونه ای که آسیبی وارد نیورد آنان را بزنید و اگر پس از آن از بدکاری برگشتند خوراك و پوشاك خود را در حد متعارف از شما می خواهند و این حق آنان است. همدیگر را به خوشرفتاری و نیکی کردن به زنان سفارش کنید که آنان در نزد شما تهیدستان در مانده ای هستند که هیچ اختیاری از خود ندارند و این شما باید که آنان را در اختیار گرفته اید و به نام خدا دامن ایشان را بر خویش حلال کرده اید.

ای مردم در آنچه می گویم اندیشه کنید که من آنچه گفتمی است گفته ام و در میان شما آن چیزی را بر جای گذاشته ام که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن حقیقتی روشن است و کتاب خداست و سنت پیامبر او.

ای مردم سخن مرا بشنوید و به خاطر سپارید و بدانید که مسلمان با مسلمان

برادر است و همه با هم برادرند. بنابراین برای هیچ کس چیزی از مال برادرش روا نیست مگر آنچه خود به او دهد. پس به خویش ستم روا مدارید.

پروردگارا، اکنون آیا [رسالت تو را] رسانده ام؟»

ابن اسحاق می گوید: به من گفته شده است که پس از آن مردم گفتند:

«آری» و آن حضرت نیز فرمود: «پروردگارا تو خود گواه باش».

در اینجا دو نکته دیگر در مورد این خطبه وجود دارد که آنها را یادآور می شویم:

الف: در آن اجتماع که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ایراد کرد چنان جمعیت انبوه و فراوان بود که تا آن زمان نظیری نداشت، زیرا مردمان بسیاری از نقاط دور و نزدیک شبه جزیره در مکه حضور یافته بودند تا از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آخرین حج او برخوردار شوند. به همین دلیل این امکان وجود نداشت که همه بتوانند صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در حال ایراد خطبه بود بشنوند و بدین علت یکی از مسلمانان در کنار آن حضرت ایستاده بود و آنچه را او می فرمود با صدای بلند تکرار می کرد. او ربیعه بن امیه بن خلف بود که پس از شنیدن فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به دیگران به صدای بلند می گفت: ای مردم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «آیا می دانید که این چه ماهی است؟» و مردم در پاسخ اظهار می داشتند که این ماه حرام است و به همین ترتیب او هر چه را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود تکرار می کرد تا دور و نزدیک همه فرموده های او را بشنوند.

ب: برخی از راویان ثقه که روایت آنان مورد قبول و پذیرش است بخشهای دیگری نیز به این خطبه جامع افزوده اند و از آن جمله است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه فرمود: «ای مردم، خداوند حق هر صاحب حقی را به او ادا کرده است و بنابراین جایز نیست برای وارثی [که خود بخود بدون وصیت] ارث می برد وصیت شود. فرزند از آن همسر است و نصیب زناکار سنگ. پس هر کس کسی غیر از پدر خویش را ادعا کند یا کسی را جز آنان که [فرزند و] در ولایت اویند در تحت ولایت

خویش قرار دهد لعنت خداوند و فرشتگان و مردم همه بر او خواهد بود و خداوند هیچ چیزی در مقابل و به جبران آنچه کرده است نخواهد پذیرفت».

761 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ایراد خطبه خود در عرفات و پس از غروب خورشید و فرارسیدن وقت مغرب و زمانی که زردی افق مغرب از میان رفت از عرفات بیرون آمد و آهنگ مزدلفه کرد. وی در این مسیر اسامه بن زید را بر شتر خود و پشت سر خویش سوار کرد و او خطاب به مردم می گفت: «ای مردم آرامتر حرکت کنید که نکو نیست زیاد تند برانید». در طی مسیر مرکب آن حضرت با حالتی میان تند و کند حرکت می کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هرگاه فرازی یا نشیبی را پشت سر می نهاد تلبیه را تکرار می کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در اینجا نیز نماز مغرب و عشا را با هم و در وقت نماز عشا [مقصود همان وقت مشترک مغرب و عشا از نظر شیعه] با يك اذان و دو اقامه به جای آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خوابیدن در مشعر روانه منی شد و چون وارد این منطقه گشت فرمان داد کسی قبل از طلوع خورشید رمی جمره را به جای نیاورد.

پس از طلوع خورشید آن حضرت خود رمی را به جای آورد و سپس نحر کرد و از احرام خارج شد. گفتنی است آن حضرت شتران زیادی را برای قربانی آورده بود که تنها خود شصت و سه تایی آنها را نحر کرد و آنگاه باقیمانده را به علی (ع) سپرد تا او آنها را نحر کند و پس از آن نیز فرمود تا گوشت و پوست قربانیا را به عنوان صدقه به بینوایان دهند.

ابن قیم می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منی نیز خطبه ای والا و بلیغ - که همه سخنان او بلیغ است - ایراد کرد و در این خطبه مردم را از حرمت روز قربانی و فضل این روز در پیشگاه خداوند و نیز حرمت مگه و برتری آن بر سایر شهرها آگاه ساخت و آنان را به فرمانبری از کسانی که در پرتو هدایت کتاب الهی به هدایت ایشان پردازند فرا خواند و به مردم فرمان داد مناسک خویش را از او بیاموزند چرا که

احتمال می داد سال آینده مردم را ملاقات نکند و در میان آنان نباشد. او همچنین جایگاه مهاجرین و انصار را مشخص ساخت و از مردم خواست پس از او کافر نشوند و به جنگ با یکدیگر برنخیزند. همچنین آنان را به تبلیغ از جانب او فرمان داد و در خطبه خویش به آنان خبر داد که چه بسا مبلغی که از يك شنونده عادی بیشتر بهره گرفته و آگاهتر است. او همچنین در خطبه خود فرمود: «هر کس جنایتی انجام دهد تنها به زیان خویش کرده است. وی در هنگام این خطبه مهاجران را در سمت راست و انصار را در سمت چپ قبله و دیگر مردم را در اطراف آنان قرار داد و خداوند نیز گوشه‌های مردم را برای شنیدن فرموده‌های او شنوا ساخت تا جایی که ساکنان منی حتی در خانه‌های خود صدای او را شنیدند.

ابن قیّم می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطبه خود فرمود: «خدای خویش را پرستش کنید، نمازهای پنج‌گانه خود را به جای آورید، در ماه رمضان روزه بدارید و وقتی فرمان داده شدید فرمان برید تا بدین سان به بهشت پروردگار خویش درآیید».

ابن قیّم در ادامه می گوید: آن حضرت پس از این سخن با مردم وداع گفت.

از اظهارات ابن قیّم در اینجا چنین بر می آید که خطبه وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن خطبه ای نیست که در عرفات ایراد شده بلکه خطبه وداع همین خطبه اخیر است، زیرا همیشه وداع در آخرین سخن صورت می گیرد و علاوه بر این در همین خطبه اخیر ذکری از وداع به میان آمده است، هر چند به عقیده نگارنده این حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجة الوداع بود و هر سخنی که در این حج مطرح می شد مفهوم وداع را در خود داشت.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از قربانی سر خویش را تراشید و اصحاب نیز این کار را انجام دادند و در پی بی آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد زیارت کعبه کرد و طواف افاضه یا طواف زیارت را که یکی از ارکان حج است به جای آورد و پس از آن قدری از آب زمزم نوشید و سپس به منی بازگشت و پس از زوال رمی جمرات را به ترتیب با رمی جمره اولی - که در نزدیک مسجد خیف است - جمره وسطی و جمره عقبی

به جای آورد. آن حضرت این کار را در روزهای تشریق یعنی سه روز پس از عید قربانی تکرار کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طئی این مراسم برای دومین بار در منی خطبه ایراد کرد و این سومین خطبه ای بود که از سوی آن حضرت ایراد می شد. ابن قیّم درباره این خطبه می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منی دو خطبه ایراد کرد: یکی خطبه روز عید قربان که گذشت و دیگری خطبه ای که آن را در روزهای میانی ایام تشریق و چنان که گفته شده است در روز دوم پس از عید ایراد فرمود و در آن گفت: «آیا می دانید که این چه ماهی است؟» مردم در پاسخ گفتند: «خدا و رسول او به این امر آگاهترند».

آن حضرت نیز فرمود: «این ماه حرام است» و سپس افزود: «من نمی دانم شاید که پس از این شما را ملاقات نکنم. همان که بسان حرمت این روز و این سرزمین جان و مال و آبرویتان بر همدیگر حرام است تا آن زمان که با پروردگار خویش ملاقات کنید و او درباره کردارتان از شما پرسش کند. هان که آنان که نزدیکند به دورتران برسانند. توجه کنید آیا من رسالت خداوند را ابلاغ کردم؟»

روایت شده که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» (1) در عرفه و سوره نصر در منی نازل شده است.

ص: 648

1- - مانده/ 3. البتّه بر خلاف اظهارات مؤلّف آنچنان که علامه طباطبایی در المیزان متذکر است این آیه در روز هیجدهم ذی الحجّه و در هنگام بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه و پس از ابلاغ ولایت علی (ع) به مردم از سوی آن حضرت نازل شده است. بنا بر اظهار علامه در الدر المنثور سیوطی، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن نسائی، تاریخ طبری، تاریخ ابن منذر، تاریخ ابن حیان، سنن بیهقی، مناقب ابن مغازلی و نزول القرآن ابو نعیم از منابع اهل تسنّن روایاتی حاکی از نزول آیه بدین مناسبت آمده که عمده از عمر بن خطاب روایت شده و این افزون بر روایات فراوان دیگری است که در این باره در کتب اهل تشیّع آمده است. - م.

762 - بدین ترتیب حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان یافت و این نخستین و آخرین حجی بود که آن حضرت انجام می داد، زیرا که او در سالهای قبل از آن به علت این که بتها بر پیرامون کعبه بودند و نیز به علت سنتهای جاهلی که مشرکان در حج انجام می دادند حج به جای نیاورده بود.

همان سان که گفتیم حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج قران بود، هر چند دیگران را به انتخاب این نوع از حج الزام نکرد و حتی به بیان این که کدام بهتر است نپرداخت و آنان را آزاد گذاشت تا هر یک از انواع سه گانه قران، افراد و تمتع را که می خواهند برگزینند و بدین ترتیب هر که قربانی به همراه آورده بود و خواست حج قران را انتخاب کرد، هر کس نیز قربانی به همراه نیاورده بود و تنها به نیت عمره محرم شد حج تمتع را برگزید و هر کس نیز از همان آغاز نیت حج کرد و بدان نیت احرام بست حج افراد را انتخاب کرد و در این شیوه بر هیچ کس در انتخابی که می کرد و در توان او بود ملامت و ایرادی وجود نداشت، گرچه سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشان داد که حج قران از دیگر انواع بهتر است.

این که روایت می شود عمر در دوران خلافت خود حج افراد را برای مسلمانان انتخاب کرد، این انتخاب هیچ الزامی را برای آنان نداشت، چرا که چگونه یک مسلمان می تواند دیگر مسلمانان را به چیزی ملزم سازد که خدا و رسول او آنان را بدان ملزم نساخته اند. علاوه بر این ما سراغ نداریم که عمر مجازاتی را برای کسانی که حج تمتع یا قران را انتخاب می کردند قرار داده باشد و چگونه می توان چنین چیزی را تصور کرد در حالی که فرزند او عبد الله با این کار مخالفت داشت(1).

ص: 649

1- - در منابع اهل سنت - از جمله صحیح مسلم، ج 1، ص 472 و 474؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 151؛ سنن نسائی، ج 5، ص 155 و 153؛ مسند احمد، ج 4، ص 436؛ سنن دارمی، ج 2، ص 35؛ سنن بیهقی، ج 5، ص 20؛ تیسیر الوصول، ج 1، ص 288؛ شرح الموطأ زرقانی، ج 2، ص 179 و دیگر منابع - چنین آمده که «در عهد رسول خدا متعه حج وجود داشته تا این که مردی بر اساس رأی خویش در آن نظری دیگر ابراز کرد». در تفسیر این که «آن مرد» کیست در برخی از نسخه های صحیح بخاری از خود او نقل شده و این کثیر نیز در تفسیر خود (ج 1، ص 233) نقل کرده و قصسلانی نیز در الارشاد (ج 4، ص 169) گفته است آن مرد عمر بن خطاب است. علاوه بر این در روایات دیگر - از جمله آنچه در سنن دارمی، ج 2، ص 35؛ الموطأ مالک، ج 1، ص 148؛ کتاب الام شافعی، ج 7، ص 199؛ سنن نسائی، ج 5، ص 52؛ صحیح ترمذی، ج 1، ص 157؛ احکام القرآن جصاص، ج 1، ص 335؛ سنن بیهقی، ج 5، ص 17؛ تفسیر قرطبی، ج 2، ص 365؛ زاد المعاد ابن قیم، ج 1، ص 84؛ شرح المواهب زرقانی، ج 8، ص 153؛ مسند احمد، ج 1، ص 337 و ص 49؛ تذکرة الحفاظ ذهبی، ج 3، ص 53 و منابعی دیگر آمده - به نام ابو بکر و این که او متعه حج را منع کرد و حتی در برخی روایات به این که این کار او مخالف سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود تصریح شده است. همچنین در تفسیر قرطبی به نقل از سالم آمده که گفت: با عبد الله بن عمر در مسجد نشسته بودم که مردی از شامیان نزد او آمد و درباره متعه حج و حج تمتع از او پرسید و وی نیز پاسخ داد: کار خوب و زیبایی است. آن مرد گفت: پدرت از آن نهی می کرد! او گفت: ای بی خبر! اگر که پدرم از آن نهی می کرده با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را انجام داده و بدان امر کرده است آیا من باید عقیده پدرم را بپذیرم یا سخن و فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را؟ بنابراین روایات عامه و خاصه این مطلب را تأیید و تثبیت می کند که عمر از متعه حج منع کرد و علاوه بر این بر خلاف آنچه مؤلف اظهار داشته روایات دیگری در این صراحت دارد که عمر کسانی را که متعه نساء [ازدواج موقت] و متعه حج انجام دهند تهدید به مجازات کرده است و از جمله می توان به روایت بیهقی در سنن، ج 7، ص 206؛ جاحظ در البیان و التبین، ج 2، ص

233؛ جصاص در احکام القرآن، ج 1، ص 342 و 345 و ج 2، ص 184؛ قرطبی در تفسیر خود، ج 2، ص 370؛ ابن قیم در زاد المعاد، ج 1، ص 444 و دیگر صاحبان مراجع حدیث و تاریخ و تفسیر اشاره کرد. ر. ک. برای توضیح بیشتر بحث به الغدیر، ج 6، ص 240-198. م.

بنابراین به عقیده نگارنده کار عمر يك اجتهاد شخصی و مبتنی بر این مصلحت بود که خانه خدا در سایر ایام سال بدون زائر نباشد.

دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عرفه

763 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مراسم حجّ خود بسیار دعا می کرد، چرا که او در

ص: 650

سرزمینی الهی و در میهمانی خداوند بود و به همین سبب در جای جای مناسب حج دعا را از یاد نمی برد، در هنگام احرام بستن و تلبیه گفتن دعا می کرد، در طواف و در سعی دعا می کرد و در عرفه و در دیگر روزهای این ماه حرام به دعا مشغول می شد.

از علی (ع) روایت شده است که از دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عرفات و در روز عرفه این بود که «پروردگارا تو را سپاس، آن سان که می گوئیم و شایسته تر از آنچه می گوئیم. پروردگارا نماز من، عبادت من، زندگی من و مرگ من برای تو است، از عذاب قبر از وسوسه های صدر و از پراکندگی هر کار و هر امر به تو پناه می برم. پروردگارا از شر آنچه باد بر آن می وزد به تو پناه می برم».

همچنین از علی (ع) روایت می شود که گفت:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیشتر دعای کسانی که قبل از من بوده اند و نیز دعای من در عرفه آن است که بگوئیم: خدایی جز الله نیست. او یگانه و بی انباز است، ملک و سلطنت از آن او و او را حمد و ستایش است و او بر هر کاری تواناست. پروردگارا در دیدگانم نور، در گوشه هایم نور و در قلبم نور قرار ده، پروردگارا سینه ام را فراخ گردان و کارم را آسان ساز، پروردگارا از وسوسه های صدر، از پراکندگی هر کار و هر امر، از فتنه و عذاب قبر، از شر آنچه در شب رخ می دهد، از شر آنچه در روز واقع می شود، از شر آنچه باد بر آن می وزد و از شر گرفتاریهای دهر به تو پناه می برم» (1).

از ابن عباس نیز روایت شده که گفته است:

«از جمله دعاهاى رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجّة الوداع این بود که «پروردگارا تو سخن مرا می شنوی و جای مرا می بینی و آشکار و نهان مرا می دانی و هیچ چیز از کار و از وضع من بر تو پوشیده نیست. من تهیدست، درمانده، نیازمند، فریادخواه، پناه جوی، ترسان، نگران، اقرارکننده و اعتراف کننده به گناه خویشم و به عنوان يك بينوا از تو مسألت دارم و ذلیلانه به درگاه تو ابتهال می کنم و بسان بیمناکی درمانده که سر بر درگاه تو فرود آورده و اشکهایم در پیشگاه تو جاری

ص: 651

شده و تن او در فرمان تو و رام شده تو و خواست و روان او نیز مغلوب اراده توست به پیشگاهت دعا می کنم و تو را می خوانم. پروردگارا مرا از دعای خویش بی بهره مساز و بر من مهربان و رحیم باش. ای بهترین کسانی که حاجتی به درگاهشان آورده شد و ای بهترین عطاهدندگان»(1).

ابو داوود طیالس نیز در مسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عصرگاه عرفه برای امت خویش از خداوند مغفرت و رحمت خواست و فراوان دعا کرد. پس خداوند به او وحی فرستاد که من آنچه را خواستی برآورده و گناهی را که میان من و خود داشته اند آمرزیده ام و تنها ستم آنان به همدیگر مانده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خداوند عرضه داشت: «پروردگارا تو خود بر این قادری که به ستمدیده در مقابل آن مظلومه ای که بر گردن دیگری دارد چیزی بهتر از آن بدهی و آن کس را که بر او ستم روا داشته است بیامرزی»، ولی خداوند در آن شامگاهان به رسول خود پاسخی نداد و چون صبح روز بعد فرا رسید و آن حضرت دعای خویش را در مزدلفه تکرار کرد خداوند در پاسخ او فرمود: «من آنان را آمرزیده ام»(2).

اینها برخی از روایاتی است که درباره ادعیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عرفه رسیده و البته در برخی از رجال اسناد این روایات از نظر عالمان علم رجال ضعیف وجود دارد ولی در هر حال مضامین ادعیه روایت شده مضامین بلندی است.

بازگشت به مدینه

764 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ادای مناسک حج و بیان آن برای مردم راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفت. در راه بازگشت در محلی به نام غدیر خم که نزدیک جحفه قرار دارد شکایت و گلایه کسانی از علی (ع) به آن حضرت رسید.

ابن کثیر در این باره می گوید:

ص: 652

1- - همان. ص 175-176.

2- - همان. ص 176.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز یکشنبه هیجدهم ماه ذی الحجّه آن سال [سال دهم] در غدیر خم در زیر درختی که در آنجا قرار داشت خطبه ای والا ایراد کرد و در آن از امور مختلفی سخن به میان آورد و از فضل، امانتداری و عدالت علی (ع) و نزدیکی او به آن حضرت چندان سخن گفت که آنچه را در دل‌های بسیاری از مردمان نسبت به او وجود داشت از میان برد» (1).

پیش از این نیز گفتیم که سپاهیان اعزامی به یمن از سختگیری علی (ع) در جلوگیری از استفاده آنان از مرکبهای زکات و اقدام او در بازپس گرفتن لباسهایی که در غیبت او در میان سربازان توزیع شده بود شکایت داشتند (2). اما در خطبه ای که

ص: 653

1- - همان. ص 208.

2- - پیش از این گفتیم که طرح چنین پیش زمینه هایی برای حدیث غدیر تنها بدان علّت صورت می گیرد که با استناد به آن سهولت بتوان حدیث نص غدیر را توجیهی خلاف واقع کرد و تفسیری جز آنچه مراد صاحب آن حدیث است از آن ارائه داد. علاوه بر این در همان جا گفتیم که وجود نارضایتی در میان سپاهیان که در یمن به سر می برند با ایراد خطبه ای در شأن علی (ع) برای مسلمانانی که در راه بازگشت از مکه اند با فاصله زیاد میان این دو نقطه و با تفاوت این دو جمعیت و قطعاً تفاوت شرایطی که در میان هر يك از این دو گروه حاکم بوده است چه ارتباطی می تواند داشته باشد؟ آیا این عاقلانه است که بگوییم سخن گفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حاجیان که از سفر حج برمی گشتند در فضیلت علی (ع) اقدامی برای از میان بردن جوّ نارضایتی حاکم - به فرض پذیرش این ادعا - در میان سپاهیان حاضر در یمن بوده است؟ اگر چنین است چرا هیچ اشاره ای به آن ماجرا در خطبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامده تا حد اقل اگر مخاطبان سخنان او غایبند بالواسطه هم که شده به این نکته برسند که آنان مخاطب هستند؟! اگر چنین است که فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای رفع اتهام و شکستن جوّ بوده پس چرا در مقدمه سخن او از ولایت رسول بر مردم سخن به میان رفته و چرا آن حضرت قبل از اظهار هر سخنی از مردم اقرار گرفته است که بر آنان ولایت - به معنی اولی به تصرف بودن - دارد؟ ... افزون بر این از آقای ابوزهره می پرسیم شما که گفتید علی (ع) پس از برگشتن از حج مشاهده کرد لباسهای فاخر غنیمتی توسط جانشین او در میان سربازان تقسیم شده و او خود آنها را پس گرفت چگونه می توانید در اینجا مدّعی شوید خطبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای شکستن جوّ نارضایتی سپاهیان به علّت بازپس گرفتن لباسهای فاخر از آنان از سوی علی بود؟ با آن که در این زمان هنوز علی به یمن بازنگشته بود تا با مسأله تقسیم شدن این لباسها روبرو شود و با آن برخورد کند. آیا از این بازی با کلمات - که از نامیدن بازی با حقایق تاریخی بر آن ابا دارم - خنده تان نگرفته است؟ - م.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایراد فرمود اظهاراتی آمده که شیوه علی (ع) را مورد تأیید قرار می داد زیرا آن حضرت فرمود: «ای مردم از علی (ع) شکایت مکنید که او از این خداترس تر است که بتواند کاری کند که مورد شکایت قرار گیرد».

در برخی از روایات صحیح آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی این خطبه علی (ع) را در جانب راست خود ایستاند و آنگاه دست او را گرفت و بلند کرد و سپس به مردم فرمود: «ای مردم آیا من برای هر کسی از خود او نسبت به خودش اولی و صاحب اختیارتر نیستم؟» در پاسخ گفتند: «چرا». پس فرمود: «پس این مولی و صاحب اختیار هر کسی است که من صاحب اختیار او بوده ام. پروردگارا به ولایت خویش گیر هر که او را به ولایت گرفته و دشمن بدان آن را که او را دشمن داشته است».

پس از این حدیث عمر با علی (ع) برخورد کرد و در این برخورد به آن حضرت گفت: «مبارکت باد که مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن شدی».

گفتنی است که حدیث ولایت را صاحبان سنن اربع و نیز احمد بن حنبل هر کدام به طرق صحیح و معتبری روایت کرده اند و این حق نیز بود که علی (ع) نزدیکترین و سزاوارترین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد. اما نگارنده پیش از این بیان کرده است که این حدیث علی رغم صحّت آن بر این دلالت نمی کند که علی (ع) در جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ابو بکر و عمر اولی بود، زیرا امر خلافت مستلزم ملاحظه شرایط فراوانی است که از جمله آنها محبت و دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد ولی این محبت همه آن شرایط نیست و بنابراین محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی باعث آن نمی شود تا جز او صلاحیت خلافت را نداشته باشد،

1- ما نیز از این پیش بیان داشتیم که اگر ادله ما تنها این را ثابت کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را دوست داشت چنین مفادی در این حد نخواهد توانست اثبات کننده حقیقت و مشروعیت خلافت برای او و سلب مشروعیت از هر چیزی جز آن باشد. اما حقیقت امر آن است که این حدیث بسان چندین حدیث دیگر جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای علی (ع) مورد تصریح قرار می دهد و نه فقط محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او را، زیرا قراین مختلف و از جمله آن، قراین لفظی که این حدیث را در میان گرفته گویای این مطلب است که مراد از ولایتی که در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن سخن به میان آورده دوستی خود با علی (ع) نیست، بلکه آنچه صریحا در عبارت آن حضرت آمده ولایت او بر مردم است. اگر در ظاهر این حدیث نیز اندکی نه تأمل بلکه نگریسته شود خواهیم دید اصلا در این حدیث بحثی از این وجود ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده باشد من دوست علی هستم، بلکه آنچه هست سخن از رابطه ای است که علی با مردم و مردم با علی دارند یا باید داشته باشند و این حدیث بیانگر تکلیف مردم است و نه رابطه شخصی موجود میان پیامبر و علی (ع) زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «این علی مولی و صاحب اختیار هر کسی است که من صاحب اختیار او بوده ام». این اندک نگاهی به حدیث غدیر و مفاد آن است اما اگر خواهیم به اصل مشروعیت خلافت برای هر کسی یا عدم مشروعیت آن برسیم اجمال سخن این خواهد بود که باید به اصل لا اله الا الله برگردیم و تفصیل سخن نیز چنین خواهد بود که اگر بپذیریم لا اله الا الله اصل و اساس دین است و اگر بپذیریم که کلمه توحید منبع فیض بخش همه معارف و احکام برای مسلمین است و اگر بپذیریم که توحید يك اصل فراگیر و همه جانبه است، این مشعل راه حرکت امت اسلامی و تکلیف جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز مشخص خواهد کرد. «مسأله توحید در طاعت و فرمانبری از مهمترین مسائل توحید و منظور از آن اعتقاد به این امر است که هیچ کس جز خداوند وجود ندارد که فرمانبری از او به واسطه خود او واجب باشد و بنابراین او تنها کسی است که می بایست از او اطاعت و فرمانبری شود. اما اطاعت و فرمانبری از غیر او تنها هنگامی جایز است که به اذن و به امر او باشد وگرنه حرام خواهد بود و علت این امر نیز آن است که طاعت از شئون مالک و مملوک بودن و از فروع رب و مربوط بودن است. و به تعبیر روشنتر توحید طاعت در حقیقت از شئون توحید افعالی شمرده می شود» (مفاهیم القرآن فی معالم التوحید، جعفر سبحانی، به تقریر جعفر الهادی، ص 562). به عبارت دیگر می توان گفت: «اعمال حاکمیت در جامعه از تصرف در اموال و نفوس و محدود کردن و در چهارچوب مشخص قرار دادن آزادیها جدا نیست... و این تسلط بر اموال و نفوس و ایجاد هر گونه محدودیت مشروع در میان امت نیازمند نحوه ای ولایت بر افراد مورد تسلط است و اگر چنین ولایتی وجود نداشته باشد آن تصرف يك تصرف عدوانی خواهد بود» (همان، ص 578) و از دیگر سوی تسلیم شدن در مقابل چنین تصرفی تسلیم در برابر «طاغوت» خواهد بود که در قرآن کریم در مقابل خدا و رسول و عنوانی برای حاکمیت و حق داوری نامشروع قرار داده شده است. اصولا از دیدگاه اسلام منشأ مشروعیت چنین حقوقی که مستلزم محدود کردن آزادیهای دیگران است به همان کسی بر می گردد که انسان را آفریده و حدود آزادی و مرز عبودیت او را مشخص ساخته و به او اجازه تصرف داده است. قرآن کریم این حقیقت را مورد تصریح قرار می دهد که «حکم تنها از آن خداست» (یوسف/40) و «مقصود از این حکم نیز حاکمیت قانونی برخاسته از ولایت حقیقی است که خود از خالق بودن و مالک بودن خداوند سرچشمه می گیرد» (همان، ص 580). زمانی هم که خوارج این آیه را دستاویزی بر سرپیچی خود از حکومت مشروع قرار دادند علی (ع) با عبارت «کلمه حق یراد بها باطل» (نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 40) یعنی این سخن حقیقی است ولی آنان باطلی از آن اراده کرده اند» بر حقیقت این اصل که منشأ مشروعیت هر گونه حاکمیت تنها و تنها خداوند است مهر تأیید زد. این اصل در جای جای قرآن به عنوان اصلی روشن خودنمایی می کند که به ذکر چند نمونه بسنده می کنیم: الف: آنجا که خداوند مردم را به ایمان آوردن به رسول خویش و فرمانبری از او فرا

می خواند از مردم می خواهد از پیامبر به عنوان فردی که فرستاده اوست - و نه به عنوان مردی که دارای فضایل اخلاقی است، مردی که مردم او را امین می دانند، مردی که مردم با او بیعت می کنند، مردی که مردم او را دوست دارد، مردی که مردم او را انتخاب می کنند - از او فرمان برند، خداوند می فرماید: «بگو من فرستاده خداوند به سوی همه شما هستم، آن خدایی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست او نیست و او می میراند و زنده می کند. پس به خداوند و رسول او، پیامبر درس نخوانده که به خداوند و کلمات او ایمان دارد ایمان بیاورید و از او فرمان برید، امید که راه یابید» (اعراف/ 158). تأکیدهای این آیه بر برخی از صفات خداوند که با این مقام تناسب دارد و بر صفتی از پیامبر که استناد حقایق او برای مطاع واقع شدن را به هر فضیلت شخصی دیگر جز فرستاده خدا بودن نفی می کند از همین انحصار مشروعیت حاکمیت و حکمرانی در انتساب به خداوند حکایت دارد. ب: هنگامی که خداوند طالوت را به فرمانروایی بنی اسرائیل برگزید «و پیامبرشان به آنان گفت خداوند طالوت را به پادشاهی بر شما برانگیخته است، گفتند: او از کجا بر ما فرمانروایی دارد، در حالی که ما به زمامداری و پادشاهی از او سزاوارتریم و به او گشایش در ثروت داده نشده است؟» (بقره/ 247). در این هنگام پیامبر بنی اسرائیل نه به آراء عمومی اشاره کرد و نه بیعت و رأی مردم و نه اجماع اهل حل و عقد را دلیل حقایق او دانست، بلکه با تأکید فرمود: «خداست که او را بر شما برگزیده و [البته پس از آن] در دانش و [در توانایی] جسم نیز به او فرونی و گشایشی داده است و خداوند پادشاهی خود را به هر که بخواهد می دهد و خداوند واسع و علیم است» (بقره/ 247). ج: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم قصد معرفی علی (ع) را داشت در آغاز سخن از آنجا که می خواست حاکمی بر آنان تعیین کند و قاعده آنان حق داشتند از منشأ مشروعیت این اقدام بپرسند، نخست از مردم بدین حقیقت اعتراف گرفت که پیامبر حق تصرف در جان و مال آنان را دارد و در این کار حجّتی از خود آنان نیز سزاوارتر است. وی فرمود: «ای مردم، آیا چنین نیست که من در میان همه مردم [در تصرف] در جان مؤمنان از خود آنان نیز سزاوارترم؟» گفتند: «خدا و رسول او آگاهترند». پس فرمود: «خداوند مولای من، من مولای مؤمنین و از خود آنان نیز به آنان سزاوارترم» و پس از آن بود که علی (ع) را معرفی کرد. (الغدیر، ج 1، ص 11). کوتاه سخن آن که «سیادت و حاکمیت تنها از آن خداست و تشریح و حاکمیت به دست اوست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ حق حاکمیت نداشته مگر پس از آن که خداوند این امر را به او تفویض کرده است و او نیز در حکم خویش جز از آنچه به او وحی می شد پیروی نمی کرد. ائمه (ع) نیز به فرمان خداوند - بی واسطه یا با واسطه - از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب شدند و حتی فقها نیز در عصر غیبت از سوی ائمه به همین سمت منصوب شدند وگرنه آنان نیز حق حکم نداشتند. [بنابراین] انتخاب مردم در این زمینه هیچ اثری ندارد و حکومت اسلامی يك حکومت تئوکراسی محض است و این عقیده چیزی است که از عقاید هم مسلکان ما امامیه برمی آید» (منتظری، حسین علی، ولایة الفقیه، ج 1، ص 405). به عبارت دیگر - برای کسانی که با منطق ریاضی آشنا ترند - هر يك از انسانها در داشتن حق حاکمیت بر دیگران - قطع نظر از تفویض خداوند - يك صفر است و با این وصف می توان پرسید: آیا از اجتماع هزاران و بلکه میلیونها صفر حتی يك عدد مثبت یا منفی غیر صفر و هیچ به وجود می آید؟ این، يك مقدمه و مقدمه ای دیگر آن که مگر نه این است که امامت ریاست مسلمین در امور دین و دنیا و به نیابت از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است؟ پس آیا چنان نیابتی بدون تعیینی از جانب منوب عنه معقول خواهد بود؟ آیا نه چنین است که پیامبر دینی کامل آورد؟ پس آیا امکان داشت او یکی از مسائل و ارکان این دین را که ریاست و پیشوایی است بیان نشده بگذارد؟ مگر نه این است که ابو بکر برای خلافت پس از خود چاره اندیشید؟ پس آیا می توان گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او غافلتر بود؟ مگر آن که بگوییم ابو بکر بمراتب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) افضل و اعقل بود، چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست و سه سال پیشوایی مسلمانان کرد و با این وجود لزوم تعیین خلیفه و مصالحی که در این مهم وجود دارد به ذهن او نرسید، ولی ابو بکر تنها کمتر از سه سال بر مسلمانان حکومت کرد و این مسأله را درك نمود و مورد توجه قرار داد؟ (ولایة الفقیه، ج 1، ص 48، به نقل). مگر درك پیامبر (صلی الله علیه و آله) از درك عایشه کمتر بود که به تعیین جانشین و اهمیت آن پی نبرد اما عایشه آن را کشف کرد و به عبد الله بن عمر گفت: «فرزندم، سلام مرا به عمر برسان و به او بگو امت محمد را پس از خود بی چوپان مگذار و در میان آنان خلیفه ای تعیین کن و آنان را پس از خود رها و بی

صاحب مگذار که من از فتنه بر آنان بیم دارم» (ولایة الفقیه، ج 1، ص 48، به نقل از الامامة و السياسة، ج 1، ص 28)؟ آیا هشیاری و یا دلسوزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به اسلام از عبد الله بن عمر کمتر بود که به پدرش می گوید: «شنیدم مردم چیزی می گویند و بر آن شدم آن را برایت نقل کنم. مردم گمان کرده اند تو خلیفه ای تعیین نمی کنی، در حالی که اگر چوپانی برای شتران یا گوسفندان داشته باشی و آنگاه او نزد تو برگردد و گله را تنها بگذارد به عقیده ات [گله را] تباه و ضایع کرده است» (همان، به نقل از صحیح مسلم، ج 3 / حدیث 455، کتاب امارت، باب 2)؟ آیا پیامبر کمتر از عمر به مصلحت اسلام توجه داشت که گفت: «کسانی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که از آنان خشنود بود درگذشت به خلافت خواهم گماشت» (سبحانی، جعفر، معالم معالم الحكومة الاسلامیه، ص 176، به نقل از الامامة و السياسة، ص 23)؟ چنین است که می گوئیم: اگر حتی، بنا بر فرض، دهها و بلکه صدها روایت حاکی از تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جانشینی علی (ع) پس از خود نبود لازمه حکم عقل آن بود که بگوئیم حتما چنین روایاتی وجود داشته و در گذر زمان دستهایی پیدا یا پنهان آنها را نابود کرده است. گفتنی است آنچه اهل سنت به عنوان سرچشمه های مشروعیت حاکمیت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده اند با توجه به معیارهای چندگانه ای که از آن نام برده اند - و همین خود از دستپاچگی آنان در توجیه کارهایی که شده است» حکایت دارد - همه توجیه هایی برای وضع موجودند و معیارها منطبق بر آنها ساخته شده اند نه آن که رخدادها از زاویه معیارها و سرچشمه های مشروعیت که در يك تحلیل واقع بینانه به دست آمده مورد قضاوت قرار گرفته باشند» و ظاهراً آن گروه از مؤلفان اهل سنت غالباً در صدد توجیه وضع موجود در خارج در مورد ولایت بر مسلمین و شرعی کردن آن بوده اند» (ولایة الفقیه، ج 1، ص 404) و حتی آنچه در خارج در آن زمان رخ داده نیز کاری معیاری و بر اساس مصلحت اسلام نبوده، بلکه شیخ علی عبد الرزاق از علمای الازهر مصر اگر به چگونگی صورت گرفتن بیعت برای ابوبکر و برپا شدن حکومت برای او بنگرید بر شما روشن خواهد شد که آن بیعت تنها يك بیعت سیاسی سلطنت مدارانه بوده که تنها رنگ يك حکومت تازه احداث شده را داشته و همانند دیگر حکومتها بر اساس قدرت و شمشیر بنا شده است» (همان، ج 1، ص 401، به نقل از الاسلام و اصول الحکم، ص 183).

765 - راویان در روایات صحیح آورده اند که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» (1) در روز جمعه زمانی نازل شده است که مسلمانان در عرفه وقوف داشتند. پس از نزول این آیه عمر چون آن را شنید گریست و چون از او پرسیدند که «به چه علت گریه می کنی؟» در پاسخ گفت: «پس از کمال جز نقصان چیزی نیست». آن نقصان نیز وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و گویا عمر به عقل خویش دریافته بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسالت پروردگار خویش ابلاغ کرده و پس از ابلاغ این رسالت و پس از آن که او وظایف خود را ادا کرده و به تبلیغ و انذار و تبشیر پرداخته و احکام دین و

ص: 659

1 - - مانده/ 3. پیش از این به نقل از علامه طباطبایی در تفسیر المیزان متذکر شدیم که به تصریح کتب و عالمان بسیاری از اهل سنت این آیه در روز هجدهم ذی الحجه و پس از اعلام خلافت علی (ع) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. - م.

نیز قرآن را به مردم آموخته است ناگزیر به سوی خداوند بار سفر خواهد بست(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز با علم ربّانی از این اطلاع یافته بود که هنگام وداع او فرا رسیده است و به همین سبب در خطبه خود در این حج به مردم فرمود: «شاید در سالهای آینده شما را ملاقات نکنم».

گفتیم که در جریان این حج در روز میانی ایّام تشریق سوره نصر نازل شد که می فرماید: «هنگامی که نصر خداوند و فتح آمد و مردم را دیدی که گروه گروه به دین خداوند در می آیند خدای را به ستایش تسبیح گوی و از او آمرزش طلب که او توبه پذیر است».

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود پس از نزول این سوره دریافت که این، آیات وداع است. ابن عباس نیز يك بار در حضور جمعی از صحابه این سوره را چنین تفسیر کرد که از نزدیک شدن اجل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد و هیچ يك از صحابه نیز با او مخالفت نکردند و عمر نیز آن را تأیید کرد و با او هم عقیده شد. این تفسیر ابن عباس از طریق کشف از اشاره قرآن و یا گمانه زنی به دست آمده بود بدین ترتیب که چون نصر الهی و پیروزی کامل شود و اسلام همه جا را فراگیرد زمان مفارقت و جدایی نزدیک شده است.

766 - آیات قرآن و ادله دیگر حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چون دیگر انسانها از دوره زندگی محدودی برخوردار بوده و به سان هر انسان دیگر مرگ از رگ گردن نیز به او نزدیکتر بوده و او موجودی جاوید نیست. از جمله آن ادله اینهاست:

ص: 660

1- جای شگفتی و نیز جای پرسش است که چگونه در اینجا - به ادعای مؤلف - عمر با عقل و درایت خویش دریافته که زمان ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک است اما - همان گونه که مؤلف خواهد آورد - پس از آن که آن حضرت وفات یافت همو فریاد بر آورده که پیامبر نمی میرد؟ پس یا باید در صحّت این روایت تردید کرد و یا گفت در آنجای دیگر برنامه ای دیگر بوده است - م.

الف: این که خداوند می فرماید: «تو می میری و آنان نیز می میرند و سپس همه شما در پیشگاه پروردگار خویش در روز قیامت به مخاصمه برمی خیزید»(1).

ب: این دو آیه که می فرماید: «هر زنده ای مرگ را خواهد چشید و شما را به شر و خیر که مایه آزمایش است می آزمایشیم و به سوی ما بازگردانده خواهید شد»(2)

و «هر زنده ای مرگ را خواهد چشید و در روز قیامت پاداش و سزای خود را به طور کامل دریافت خواهید داشت»(3).

ج: این آیه قرآن کریم که «محمد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر رسولی که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش برخواهید گشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد به خداوند ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد»(4).

د: این حدیث که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به فاطمه زهرا (س) فرموده بود:

«هر سال جبرئیل تنها یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دو بار آن را بر من عرضه داشته است و من این را هیچ نمی دانم مگر به معنی نزدیک شدن اجل خویش».

ه: این حدیث که بخاری آن را روایت کرده و می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر سال ده روز در ماه رمضان معتکف می شد، اما سالی که در آن وفات یافت بیست روز اعتکاف کرده بود».

از این قبیل آیات فراوان دیگری در قرآن و نیز احادیث فراوانی وجود دارد حاکی از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون هر انسان دیگری وفات می یابد و او خود وفات خویش را در سالی که حجة الوداع را در آن به جای آورد و یا اندکی پس از آن احتمال داده بود.

ص: 661

1- - زمر / 39-40.

2- - انبیاء / 35.

3- - آل عمران / 185.

4- - همان / 144.

سریه اسامه بن زید

767 - با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرگ خویش را نزدیک می دانست و نشانه های آن برای او هویدا شده بود، اما هنوز تا آخرین لحظات حیات خویش به اجرای وظیفه تبلیغ و تلاش در سر بلند ساختن اسلام ادامه می داد و همچنان مأموریت او ادامه داشت و در زمانی که هنوز قادر به اعزام گروه های رزمی یا تبلیغی مسلمانان بود بیماری او را از انجام این مهم بازمی داشت و پیش بینی مرگی نزدیک نیز مانع او نمی شد، چرا که تا زمانی که هنوز زنده بود وظیفه و رسالت او نیز وجود داشت.

راویان همه بر این اتفاق دارند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان اعزام این سپاه ابو بکر و عمر را نیز تحت فرماندهی اسامه قرار داد.

شیعه این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را چنین تفسیر می کند که آن حضرت در شرایطی که بیمار شده بود و احتمال مرگ خود را می داد آن دورا در سپاه اسامه قرار داد تا شرایط برای علی (ع) مهیا و صحنه برای او خالی باشد و آن دو در امر خلافت با او نزاع و مخالفت نکنند.

اما به عقیده نگارنده چنین تفسیری درست نیست و نمی تواند علت واقعی فرماندهی اسامه بر آن دو باشد زیرا که آن حضرت می توانست یکی از آن دو را

فرمانده این سپاه و دیگری را معاون او قرار دهد و در این صورت نیز خواسته او تحقق می یافت (1).

حقیقت امر آن است که علت سپردن فرماندهی این سپاه به اسامه را باید در چیز دیگری جست. پدر زید نخستین فرمانده اسلامی بود که در جریان رویارویی با رومیان به شهادت رسید. بنابراین چنین چیزی از تدبیر و حکمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که امکانات انتقام از قاتلان پدر خویش را در اختیار اسامه قرار دهد تا او از سوی دیگر هم حماسه و شور و التهاب بیشتری برای نبرد با رومیان داشته باشد. افزون بر این اسامه جوان بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مرگ خویش را نزدیک می دید دوست داشت فرماندهی سپاه خود را به يك جوان بسپارد. نکته دیگر این که زید اصالة قرشی نبود، بلکه پدرش در اصل از بردگانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد

ص: 664

1- - البته اگر در اینجا دقت بیشتری معمول شود خواهیم دید که دو مسأله جدای از یکدیگر وجود دارد: یکی نفس قرار دادن آن دو در سپاهی است که از مدینه دور می شود و دیگری سپردن فرماندهی این سپاه به آن دو. نکته مسلم در اینجا آن است که برای دور شدن آن دو از مدینه می بایست آن دو در سپاه قرار داده شوند و آنچه را شیعه در اینجا به عنوان علت ذکر می کند علت قرار داده شدن آن دو در سپاه است و نه علت این که فرماندهی به آنان سپرده نشده است، زیرا آن خود بحث دیگری است، هر چند اگر باز هم تأمل فزونتری شود روشن خواهد شد که نسپردن فرماندهی این سریه به آن دو - بر خلاف این که مؤلف می گوید سپردن فرماندهی به آن دو می توانست هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تحقق بخشد - اقدامی تکمیل کننده در تأمین هدف دور کردن آن دو از مدینه است، زیرا اگر فرماندهی در اختیار آنان قرار داده شده بود با توجه به این که قریب الوقوع بودن وفات پیامبر را پیش بینی کرده بودند می توانستند با سادگی هر چه بیشتر با استفاده از اختیارات فرماندهی، به بهانه در خطر بودن مدینه در هنگام ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه را از مدینه دور نکنند و در نتیجه خود نیز در شهر بمانند بی آن که هیچ سرزنش و ملامتی از این ناحیه متوجه آنان باشد، آن سان که سرانجام نیز با آن که به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست سربازانی تحت امر باشند، اما باز هم خطر ملامت شدن بر نافرمانی از فرمانده را به جان خریدند و برای از کف ندادن خلافت به بهانه علاقه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه دور نشدند. - م.

و فرزند خوانده خود ساخت تا زمانی که پس از هجرت، آیین فرزندخواندگی از سوی خداوند ملغی اعلام شد. بنابراین تعیین فردی با این خصوصیات به فرماندهی سپاه گویای این حقیقت بود که سیادت و پیشوایی انحصاری به قریش ندارد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تأکید بیشتر بر این معنی آن دو تن را که در دوران جاهلیت و اسلام از موقعیت قابل ملاحظه ای برخوردار بودند و از شیوخ قریش به شمار می رفتند تحت فرماندهی اسامه یعنی يك جوان غیر قرشی قرار داد تا بدین وسیله از سیطره قریش و از نوعی اشرافیت اسلامی جلوگیری کند. البته آنچه گفتیم تنها برداشتهایی از حکمت و فلسفه کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و نه يك ریشه یابی دقیق و استوار.

به هر حال، این آخرین سریّه ای بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام آن می پرداخت و حکایت از آن داشت که مسلمانان در آینده باید دعوت اسلامی را متوجه خارج جزیره العرب سازند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا زنده بود بر حرکت کردن این سپاه تأکید کرد و هنگامی که بدرود حیات گفت نیز در مورد حرکت این سپاه سفارش اکید صادر نمود، اما این سپاه در زمان حیات آن حضرت حرکت نکرد.

[در این میان] ابو بکر و عمر [علی رغم فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] از همراهی با این سپاه خودداری کردند. اما در مورد ابو بکر، خداوند او را به خلافت و ارتداد اعراب مورد آزمایش قرار داد و لازم بود در مدینه بماند تا از آن دفاع و حمایت کند و به حمایت از دین و عقیده برخیزد و منع ارتداد شود و مرتدان را به توبه وادار سازد.

در مورد عمر هم، او برای ابو بکر بسان يك وزیر بود و به همین جهت از اسامه اجازه خواست تا در این گرفتاری سخت در کنار ابو بکر بماند تا قدرت مسلمانان در دفع بلا و گرفتاری بیشتر باشد⁽¹⁾. آن هم در شرایطی که گرفتاری سخت و بلا فراوان

ص: 665

1- - البته بهتر بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد شود این دو را در مدینه باقی بگذارد. اما در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر دلیل از آن دو صریحا خواسته بود همراه سپاه شوند هیچ دلیلی برای ماندن آنها پذیرفتنی نیست و این کار در عرف نظامی، صرف نظر از همه مسائل عقیدتی و صرف نظر از صریح آیه قرآن که پس از انتخاب خدا و رسول مسلمانان را در کار خود اختیاری نیست، يك جرم و يك خیانت محسوب می شود. بنابراین در تحلیل این تخلف و خودداری از همراهی با سپاه اسامه، قطعاً باید پذیرفت که این دو خیانت کرده اند و یا باید گفت پیامبر اسلام به مصالح اسلامی ناآگاه بوده و در شرایطی که می بایست حتماً این دو را برای حفظ اسلام در مدینه باقی گذارد دستور همراه شدن آن دو با سپاه را صادر کرده ولی آنان خود با درک مصلحت واقعی اسلام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در نیافته بود برای حفظ اسلام با فرمان صاحب رسالت مخالفت کردند. نمی دانیم آیا اگر کسی راه دوم را و تحلیل دوم را اظهار بدارد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهانت بی اطلاع بودن از مصالح اسلام را روا نداشته است؟ و نمی دانیم در شرایطی که اگر به پاسداری دلاورانه برای حفاظت از مدینه نیاز بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) آن شیر میداندار اسلام را در این شهر باقی گذاشته و اگر به فقیهی آگاه برای حراست از مرزهای عقیده اسلامی نیاز بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علی (ع) آن فقیه و قاضی نامور را در این شهر گذاشته و اگر وجود امامی برای عهده داری امر مسلمانان و هدایت آنان در بحران پس از رحلت او ضرورت داشت آن حضرت از علی (ع) خلیفه خود خواسته بود تا در مدینه بماند، آیا باز هم باقی ماندن ابو بکر و عمر در مدینه کمکی به اسلام و تلاشی در پیشگیری از بحران و رفع آن بود یا تیرگی شرایط و عمق بحران را سبب می شد و بر آن می افزود؟ - م.

بود. بدین ترتیب ابو بکر، عمر، علی (ع)، طلحه، زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عبیده ماندند تا از حرکت ارتداد جلوگیری به عمل آورند.

وداع

768 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنج روز مانده از ماه ذی الحجّه سال دهم هجرت به مدینه بازگشت و بقیّه این ماه و نیز ماه محرم سال یازدهم را بسلامت در مدینه گذراند. اما در صفر همین سال بیمار شد و در همین بیماری به سوی افق اعلیٰ پر کشید. روایت شده است که بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب یازدهم صفر آغاز شد و روایت دیگر نیز آن است که شروع این بیماری چند شب مانده به پایان این ماه بود.

ص: 666

در پی همین بیماری، آن حضرت در ماه ربیع الاول، بنا بر روایتی در چند روز اول ماه و بنا بر روایت دیگر که اکثر روایان همین را بر می‌گزینند در دوازدهم این ماه و در روز دوشنبه - روزی که ولادت، مبعث و هجرت او نیز در آن رخ داده بود - بدرود حیات گفت.

در اواخر حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشانه‌های حاکی از وداع او با مردم فراوان بود که از این جمله سه ماجرا را یادآور می‌شویم:

الف: عبد الله بن عمرو بن عاص از ابو مویهبه غلام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نیمه‌های شب مرا به بقیع فرستاد و فرمود: «خداوند به من امر کرده است برای مردگان بقیع آموزش بخواهم» و من نیز بدان جا روانه شدم.

در روایت احمد بن حنبل در این مورد چنین آمده است:

ابو مویهبه می‌گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان یافت بر مردگان بقیع درود فرستد و او سه بار به بقیع آمد و بر آنان درود فرستاد. در سومین بار آن حضرت به من فرمود: «مرکبم را برای رفتن زین کن». [من این کار را انجام دادم و] او بر مرکب سوار شد و من پیاده او را همراهی کردم و چون به بقیع رسیدیم من مرکب را ایستادم و او پیاده شد و سپس رو به مردگان بقیع کرد و فرمود: «اینک در مقابل وضعیتی که مردم دارند تحمّل آنچه در آن گرفتارید بر شما آسان باد، اکنون فتنه‌ها چون پاره‌های شبی ظلمانی یکی پس از دیگری و یکی از دیگری سخت‌تر آمده است. پس در مقابل آنچه مردم در آن گرفتارند آنچه شما گرفتار آنید بر شما آسان خواهد بود.

سپس آن حضرت [رو به من کرد] و فرمود: «ای ابو مویهبه میان این که [گنجینه‌های دنیا به من داده شده و] کلیدهایی به من سپرده شود که اگر آنها را نگیرم پس از من آن گنجینه‌ها بر ائمتّم گشوده نخواهد شد یا آن که بهشت و لقای پروردگار را برگزینم مخیر داشته شده ام».

ابو مویهبه می‌گوید: گفتم: «پدر و مادرم به فدایت باد ما را برگزین». اّمّا

آن حضرت فرمود: «برای این که امت هر چه می خواهد به گذشته خویش بازگردد لقای پروردگار خویش را برگزیده ام» (1).

از این روایت چنین برمی آید که درود فرستادن یا نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مردگان بقیع و صحابه وفات یافته او قبل از آنی بود که آن حضرت به بقیع بیاید و آنان را مخاطب سخنان خود سازد. همچنین این روایت نشان می دهد که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که در زمان زندگی اصحاب و یاران با وفای خویش آنان را دوست می داشت پس از این که آنان وفات یافته بودند نیز در آخرین روزهای حیات خویش مراتب تقدیر و سپاس خود از این یاران را به آنان اعلام می داشت.

در اینجا روایت دیگری نیز از سوی ابن اسحاق از ابن مسعود به نقل از عایشه روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بقیع بازگشت و این در حالی بود که من دچار سردرد شده بودم و از آن ناله می کردم. چون آن حضرت مرا در این وضع دید فرمود: «ای عایشه این منم که باید از درد سر ناله کنم». سپس به من فرمود: «ای عایشه چه ضرر می کنی که بمیری و من تو را غسل دهم و کفن کنم؟» من نیز در پاسخ گفتم: «به خداوند سوگند گویا می بینم که اگر من چنین کنم [و بمیرم] تو به همین خانه بیایی و با زنی دیگر همبستر شوی».

ب: در همین زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خوشرفتاری با انصار سفارش کرد.

در این باره به حدیث بیهقی نظری می افکنیم:

بیهقی روایت کرده است در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت بیمار بود از خانه به مسجد آمد و بر منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند اولین چیزی که از آن یاد کرد اصحاب احد بود که از آنان نام برد و برای ایشان از خداوند آمرزش طلبید و سپس فرمود: «ای مهاجران، شما رو به فزونی نهاده اید و انصار بر همان وضع گذشته هستند و افزایش نمی یابند، در حالی که آنان پشتیبانان من هستند که مرا پناه دادند. پس بزرگواران این قوم را گرامی بدارید و از خطاکاران آنان

ص: 668

درگذرید». سپس ادامه داد که «ای مردم، خداوند بنده ای از بندگان خویش را میان انتخاب دنیا و انتخاب آنچه نزد اوست مخیر ساخته و او آنچه را نزد خداوند است برگزیده است».

در این هنگام ابو بکر مراد از این اشاره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافت و گریست و آنگاه گفت: «بلکه جان و مال و فرزندان همه ما فدای تو باد»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سخنان در مورد انصار به مردم سفارش کرد، زیرا آنان همان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و او را یاری کردند. این توصیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در عهد خلفای راشدین و نیز دوران خلافت عمر بن عبد العزیز مورد توجه قرار گرفت، اما نسبت به آنچه در دوران بنی امیه بر این گروه گذشت، خداوند خود بدان آگاهتر است و سزای آن کردار را خواهد داد.

ج: در حدیث دیگری به نقل از بیهقی و بخاری چنین آمده است:

«فضل بن عباس می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که شدیداً درد داشت و سر خویش را بسته بود نزد من آمد و فرمود: «ای فضل دست مرا بگیر». من دست او را گرفتم [و او را به مسجد بردم] تا این که بر منبر نشست. سپس به من فرمود: «به مردم اعلام کن که «الصلاة جامعه»». من نیز بانگ زدم که «الصلاة جامعه»⁽²⁾ و مردم جمع شدند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایراد خطبه پرداخت و فرمود: «باری، ای مردم بار بریستن من از میان شما نزدیک شده است و از این پس مرا بر این جایگاه نخواهید دید. من نیز دیده ام که چیزی جز این مرا سودمند نخواهد بود تا همچنان در میان شما بمانم. اینک هر کس شلاق من به پشت او رسیده، این پشت من است، برخیزد و قصاص کند و هر کس نیز مالی از او ستانده ام این مال من است برخیزد و از آن بردارد و هر کس نیز متعرض آبروی او شده ام این آبروی من است برخیزد و انتقام خویش را در این باره نیز بگیرد و هیچ کس نگوید از کینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دشمنی او بدین سبب بیم دارم که کینه

ص: 669

1- همان. ص 229.

2- این جمله برای فراخوانی مردم به اجتماع گفته می شد. - م.

ورزیدن و دشمن شدن نه در شأن من و نه خوی من است و دوست داشتنی ترین شما در نزد من آن کسی است که اگر حقی بر من دارد یا آن را از من بستاند و یا مرا حلال کند تا در حالی به ملاقات پروردگار روم که مظلومه ای از هیچ کس بر من نباشد».

در این هنگام مردی از میان جمعیت برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من سه درهم نزد تو دارم». آن حضرت فرمود: «من هیچ گوینده ای را دروغگو نمی شمرم و او را به سوگند و انمی دارم، [اما بگوی که] به چه سبب از من طلبکار شده ای؟» آن مرد گفت: «آیا به یاد نداری که فقیری با تو برخورد کرد و در آن هنگام از من خواستی از جانب تو چیزی به او بدهم و من درهم به دادم؟» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به من کرد و فرمود: «ای فضل آنچه را می گوید به او بده» و در پی بی آن به او نیز فرمود تا بنشیند و او نشست.

دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سخنان قبلی خویش را پی گرفت و فرمود: «ای مردم هر کس چیزی بنا روا از غنایم در ربوده است آن را برگرداند». در این هنگام مردی برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه درهم نزد من است که آنها را از روی غنایم [تقسیم ناشده] برداشته ام». آن حضرت پرسید: «چرا آنها را از روی غنایم برداشته و پنهان ساخته ای؟» او گفت: «بدان نیازمند بوده ام». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به من کرد و فرمود: «ای فضل آن را از او بستان».

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سخن خود ادامه داد و فرمود: «ای مردم، هر کس مشکلی با خود دارد برخیزد تا برای او به پیشگاه خداوند دعا کنم». در این هنگام مردی برخاست و گفت: «ای رسول خدا، من منافق، دروغگو و نحسی آورم».

عمر که آنجا بود با شنیدن این سخن رو به آن مرد کرد و گفت: «وای بر تو ای مرد! خداوند بر تو پوشانده است چرا خود بر خویشتن نپوشاندی؟» اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای پسر خطاب بس کن که رسوایی دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است».

پروردگارا آن مرد را راستی و ایمان ده و بدآوری و نحوست را در هنگامی که تصمیمی می گیرد از او دور کن»(1).

ص: 670

د: در این ایام ماجرای دیگر نیز رخ داده که بخاری آن را چنین روایت می کند:

ابن عباس می گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه! روزی که بیماری و درد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت یافت و فرمود: «[قلم و دواتی] برآیم بیاورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». اما در این میان یکی از مردانی که آنجا حضور داشت گفت: «درد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غلبه کرده و اکنون شما همین قرآن را دارید و این کتاب خدا ما را بسنده است».

پس از طرح این سخن حاضران اختلاف کردند و برخی می گفتند: نزد او روید تا نوشته ای برایتان بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوید و برخی نیز جز این می گفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که این اختلاف و بیهوده گویی را مشاهده کرد فرمود: «برخیزید [و بروید]».

ابن عباس پس از آن پیوسته می گفت: «همه مصیبتها همان مصیبت بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این بازداشته شد که آن نوشته را برای آنان بنویسد».

در روایت دیگری راوی به نقل از ابن عباس می گوید: پس از آن اختلاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضران را به سه نکته سفارش کرد و فرمود: «[یک؛] مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید، [دو؛] هر هیأتی که بر شما وارد می شود به همان نحو که من آنها را هدیه می دادم هدیه دهید» این راوی وقتی به سومین نکته می رسد ساکت می شود و یا می گوید: «فراموش کردم»⁽¹⁾.

وداع با دختر

769 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عنوان يك انسان به مرگ فرزندان خویش یکی پس از دیگری مورد آزمایش قرار گرفت. خداوند به آن حضرت از خدیجه شش فرزند داده بود: دو پسر به نامهای طیب و قاسم که هر دو را در دورانی که هنوز جوان بود از دست داد و نیز چهار دختر که سه تای آنها را در زمانی که در مدینه بود، رقیه را در زمان غزوه بدر و زینب و ام کلثوم را پس از آن از دست داد. آن حضرت در دوران

ص: 671

کهنسالی خویش فرزند نوباوه و کوچکترین پسران خویش ابراهیم را که نور چشم او بود از دست داد و پس از دفن او در حالی که نگاه اندوهار خود را متوجه اصحاب کرده بود لحظه ای نیز به احد نگریست و آن را چنین مخاطب ساخت که «ای کوه تو نیز توان تحمل آنچه را من تحمل می کنم نداری». او در حالی که آرام بود این سخن را گفت و گریست که گریه از رحمان و شیون و فریاد از شیطان است.

بدین ترتیب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها يك فرزند از همه فرزنداناش مانده بود و او فاطمه فرزند محبوبترین همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که اینک مهر همه کسانی که آن حضرت از دست داده در او جمع شده و او یگانه ای بود که همه مهر و توجه پدر مهربان خویش را متوجه خود می ساخت.

به همین سبب می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر وداع همگانی خویش وداعی ویژه نیز با او داشته باشد. اکنون ماجرای این وداع را در حدیث صحیحین می نگریم:

عایشه می گوید: همه همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او گرد آمده بودند و هیچ کس از آنان غایب نبود. در این هنگام فاطمه (س) در حالی که درست همانند پدر راه می رفت وارد شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با مشاهده او به او خوشامد گفت و او را در جانب راست یا چپ خویش نشانند و سپس اندکی با او در گوشی کرد و او گریست. اما پس از چندی دیگر بار با او رازگویی کرد و این بار او خندید. من که چنین دیدم به او گفتم: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راز خود را با تو می گوید و آن وقت تو گریه می کنی؟»

پس از آن که زهرا برخاست من به او گفتم: «تو را به آن حقی که بر تو دارم سوگند می دهم که به من بگویی پیامبر با تو چه رازی را در میان نهاد» اما او گفت: «من راز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را فاش نمی کنم».

[این گذشت و] چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت به فاطمه گفتم: «تو را به آن حقی که بر تو دارم سوگند می دهم که مرا از آنچه پیامبر با تو در میان نهاده بود آگاه سازی». او گفت: «اما اکنون اشکال ندارد». وی سپس گفت: «نخستین بار

که با من رازگویی کرد گفت: «جبرئیل هر سال يك بار قرآن را بر من عرضه می داشته ولی امسال دو بار قرآن را بر من عرضه داشته است و من این را نشانه این می دانم که اجل من نزدیک است. پس از خدا پروا کن و شکیبایی ورز که من نیکو سلفی برای تو هستم» و من نیز بدان سبب گریه کردم، اما پس از آن زمانی که برای بار دوم با من راز گفت فرمود: «آیا خشنود نمی شوی که سرور زنان مؤمنان و یا سرور زنان این امت باشی» و در این هنگام من شادمان شدم و خندیدم»(1).

این ماجرای وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دختر خویش است که البتّه بنا به روایتی دیگر در طی آن به او فرمود: «تو نخستین کسی از خاندان من خواهی بود که به من ملحق می شود».

در آستانه سفر

770 - بخاری به سند خود روایت کرده است که عبد الله بن مسعود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و گفت: «تب شدیدی دارید!» آن حضرت فرمود: «من آن اندازه که دو نفر از شما تب داشته باشند تب دارم». عبد الله گفت: «پس دو اجر می برید؟» فرمود: «آری، آری، سوگند به آن که جانم در دست اوست هیچ مسلمانی در روی زمین نیست که از بیماری یا چیزی دیگر در رنج افتد مگر این که خداوند به همان اندازه از گناهان او می کاهد، آن سان که برگ از درختان فرو می افتد».

از ابو سعید خدری نیز روایت شده است که دست خویش را روی بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشت و به آن حضرت گفت: «به علّت شدت تبی که داری نمی توانم دست خود را روی بدنت بگذارم» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «برای ما پیامبران بلا و گرفتاری دو چندان است آن سان که پاداش ما نیز دو چندان می باشد».

ص: 673

بخاری در صحیح خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گرفتارترین مردم به بلا- پیامبران، پس از آن صالحان و پس از آن شایسته تران و نزدیکترین گرفتارترند و انسان بر حسب مقدار تدبیر خویش گرفتار می شود و اگر دیانت او استوار باشد بر او سخت تر گرفته می شود».

بیماری در جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در جان این فروغ عالم هستی دوید تا جایی که بدن او ضعیف شد. در این میان برخی از نزدیکان او از جمله عباس بر این رأی بودند که بیماری آن حضرت ذات الجنب است و به همین دلیل بر اساس شیوه معمول خود در مداوای این بیماری در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالت اغما بود دوایی مخصوص در گوشه لب او ریختند و چون آن حضرت به هوش آمد طعم و اثر آن را در دهان خویش احساس کرد و آنگاه فرمود تا از آن دوا در دهان همه افرادی که آنجا بودند ریختند و در این میان با آن که می دانست عباس خود دستور چنین کاری را در مورد آن حضرت داده است او را شاید به خاطر کهنسال بودن و موقعیتی که داشت استثنا کرد و پس از آن درباره بیماری ذات الجنب و داروی مخصوص که به این سبب در دهان بیمار می ریختند فرمود: «این بیماری از شیطان است و خداوند آن را بر من مسلط نمی کند».

بیماری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شدت یافت و آن حضرت در بستر افتاد. او در این هنگام از همسران خود اجازه خواست تا در خانه عایشه پرستاری شود. بخاری در این باره از عایشه روایت می کند که گفت: «چون بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سنگین شد و شدت یافت او از زنان خود اجازه خواست تا در خانه من مورد تیمار قرار گیرد و به او اجازه داده شد و وی نیز در حالی که دو مرد - عباس بن عبد المطلب و مردی دیگر - بازوهایش را گرفته بودند و پاهای آن حضرت بر زمین کشیده می شد به خانه من آمد».

هنگامی که از ابن عباس پرسیدند که آن مرد دیگر که عایشه او را می شناخته ولی از او اسمی نبرده چه کسی بوده است او در پاسخ به شخصی که سؤال کرده بود

گفت: «آیا می دانی آن مرد کیست؟» او پاسخ داد: «نه» و ابن عباس گفت: «او علی بن ابی طالب است که عایشه از او نام نبرده است».

به هر حال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه عایشه انتقال یافت و در آنجا تب او شدت گرفت تا آنجا که پیوسته می گفت: «روی من آب بریزید» و آب فراوانی روی او ریخته شد تا حدی که عایشه روایت می کند که هفت مشک پر آب بر بدن او ریختند».

همچنین بنا بر آنچه بخاری روایت کرده است عایشه می گوید: «هنگامی که درد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت می یافت او معوذات (1) را بر خود می خواند و دستی بر بدن خویش می کشید و من نیز به تقلید این کار زمانی که درد او شدت می گرفت معوذات را بر او می خواندم».

نماز ابو بکر

771 - بیماری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شدیدتر و امامت کردن نماز بر او مشکل شد و به همین سبب ناگزیر می بایست کسی از مسلمانان عهده دار نماز شود تا نماز جماعت و اصل نماز که ستون دین است و هیچ دینی بدون نماز نیست متوقف نگردد.

احمد بن حنبل روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نماز بیرون رفت و به همین سبب نیز عمر در پاسخ فرموده آن حضرت که «بگویند کسی نماز مردم را امامت کند» نماز را برگزار کرد، اما زمانی که این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید فرمود: «ابو بکر کجاست؟» و در این هنگام بود که در پی ابو بکر فرستاده شد.

بخاری از اعمش از عایشه روایت کرده است که گفت: «چون بیماری آخرین

ص: 675

1- مقصود از معوذات یا معوذتین سوره های ناس و فلق است که با جمله «قل اعوذ» آغاز می شود. - م.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت یافت پس از آن که بلال اذان گفت آن حضرت فرمود: «به ابو بکر بگویند تا نماز را برای مردم امامت کند». اما در پاسخ آن حضرت گفتند: «ابو بکر مردی دل نازک است و وقتی در جای تو قرار گیرد نخواهد توانست نماز را امامت کند» ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خویش را تکرار کرد و آنان نیز همان پاسخ را دادند و سرانجام آن حضرت فرمود: «شما برادران یوسفید، به ابو بکر بگویند نماز را امامت کند». پس از آن بود که ابو بکر به مسجد رفت و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احساس آرامش کرد و از خانه بیرون آمد در حالی که دو مرد در دو طرف او قرار داشتند و می دیدم که پاهای آن حضرت از شدت دردمندی او توان حرکت ندارد و بر زمین کشیده می شود. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد رسید ابو بکر خواست از جای امام به عقب آید، اما آن حضرت اشاره کرد که در جای خود بماند. سپس آن حضرت جلو آمد و در کنار ابو بکر نشست. زمانی که به اعمش گفته شد: «آیا چنین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و ابو بکر به نماز آن حضرت اقتدا کرده و دیگران به نماز او اقتدا کرده بودند؟» در پاسخ با سر خویش اشاره کرد و گفت: «آری» (1).

ص: 676

1- - البتّه همین پاسخ ضعیف راوی با توجه به این که حتّی اصل مطلب را کسی دیگر می خواسته از زبان او بگیرد خود حکایت از این دارد که گویا ماجرا چیزی دیگر بوده است، آن سان که درباره این ماجرا روایت دیگری نیز نقل شده که همان نیز با منطق رخدادها هماهنگتر است. از حدیث نقل شده است که «چون صبح آن شبی که در آن جماعتی از اردوی اسامه جدا شدند و به مدینه برگشتند فرا رسید بلال اذان گفت و پس از آن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد تا مثل همیشه ایشان را [از فرا رسیدن وقت] آگاه کند. اما مشاهده کرد بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدت یافته و نمی توان با او ملاقات کرد. در همین زمان عایشه به صهیب دستور داد نزد ابو بکر برود و به او اطلاع دهد بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدت یافته و علی (ع) نیز مشغول اوست، پس تو به مسجد برو و نماز را امامت کن... پس از آن که ابو بکر وارد مسجد شد. گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیماری سنگین شده و فرموده است تا من نماز را امامت کنم. اما یکی از مردان به او گفت: چگونه چنین فرمانی داری با آن که در سپاه اسامه بوده ای؟ به خداوند سوگند گمان نمی کنم کسی در پی تو فرستاده یا تو را به امامت نماز فرمان داده باشد. در این هنگام بلال به مردم گفت: اندکی درنگ کنید تا در این باره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذن بگیرم. پس شتابان به در خانه پیامبر شتافت و بشدت در را کوبید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدا را شنید و پرسید: کیست چنین محکم در را می کوبد؟ بینید چه خبر است؟ فضل بن عباس در خانه را باز کرد و بلال ماجرا را به او اطلاع داد... پس هر دو به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و خبر را به آن حضرت دادند و او نیز فرمود: مرا بلند کنید، مرا به مسجد ببرید که... فتنه بزرگی بر اسلام نازل شده است... پس خود در حالی که سرش بسته بود و علی و فضل شانه های او را گرفته بودند و پاهایش به زمین کشیده می شد به مسجد آمد و... نماز را امامت کرد و...». ر. ک. مجلسی محمد باقر. بحار الانوار، ج 28، ص 109 و 110. - م.

این بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه روز به طول انجامید و در طی این مدت ابو بکر نماز را اقامه می کرد و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آخرین نماز جماعت خود را در ظهر سه روز قبل از ارتحال خویش برگزار کرده بود به ملکوت اعلیٰ پر کشید و آن میراث جاوید انسانی یعنی شریعت الهی را که خود مبلّغ آن بود و بدان وسیله تعالیم الهی را به مردمان شرق و غرب جزیره العرب رسانده بود بر جای گذاشت تا پس از او دیگران عهده دار این مهم شوند.

بخاری از انس بن مالک که خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیوسته همراه آن حضرت بود روایت کرده است که گفت: در ایّام بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر امامت نماز آنان را بر عهده داشت و چون روز دوشنبه فرارسید در حالی که مسلمانان برای نماز به صف ایستاده بودند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرده حجره خویش را به کناری زد و در حالی که لبخندی بر لب داشت به سوی ما نگرست و نزدیک بود که ما از شدت شادمانی که با دیدار آن حضرت در ما به وجود آمده بود از نماز بازداشته شویم. حتی در این هنگام ابو بکر به گمان این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود برای نماز بیرون می آید عقبتر آمد و در راستای صف قرار گرفت، اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ما اشاره کرد که نماز خویش را به پایان ببریم و آنگاه پرده را فرو انداخت و در همان روز بدرود حیات گفت.

بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سرتاسر زندگی و تا آخرین لحظه حیات خود به تبلیغ رسالت پروردگار خویش همت گماشته بود و حتی آن هنگام که در بستر مرگ قرار داشت به صفوف نمازگزاران و گروندگان به دعوت او نگریست و پس از آن که از مشاهده آنان شادمان شد جان به جان آفرین تسلیم کرد و روح مطهر او به سوی ملکوت اعلی و به بارگاه رفیق رحیم و پروردگار مهربان پرواز کرد.

حقیقت تلخ اما گریز ناپذیر

772 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرده حجره خویش را کنار زد و تبسمی کرد مسلمانان که در صف نماز بودند چنین گمان کردند که آن حضرت سلامتی خود را بازیافته است و به همین سبب آن قدر شادمان شدند که نزدیک بود نماز خود را بر هم زنند. آنان هرگز گمان نمی کردند که این آخرین وداع است و نگاهی به کامل شدن تبلیغ و دیدن منظره عینی این حقیقت که تبلیغ رسالت الهی کامل شده و اینک به پایان راه خود رسیده است.

روزی که این نگاه آخر و نگاه وداع از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت آن اجل مقدر از سوی خداوند فرا رسید، در حالی که ابو بکر از این نگاه از سلامتی پیامبر اطمینان خاطر یافته به اقامتگاه خود در سنج رفته بود (1). اما او اندکی در سنج نماند که از مرگ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر داده شد و به مدینه آمد تا سرمه دیدار آن حضرت را که اینک جسد در بستر خویش افتاده بود و همو هستی آسمانها و زمین بود به دیده خویش کشد. اکنون ادامه این ماجرای تلخ را به عایشه و امی گذاریم و از زبان او می شنویم. او می گوید:

ص: 678

1 - البتّه هنوز از یاد نبرده ایم که در چند صفحه قبل مؤلف این ماجرا را آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یادآوری اصحاب احد در میان مردم خطبه ایراد کرد و به نزدیک بودن ارتحال خود اشاره فرمود و در همان جا مؤلف گفت ابو بکر مفهوم این اشاره پیامبر را دریافت و اظهار داشت: «بلکه جان و مال و فرزندان همه ما فدای تو باد». - م.

روزی در حالی که سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر شانه ام قرار داشت آن سر مبارک به سمت سر من چرخید و من گمان کردم او را با سر من حاجتی است، اما دیدم که قطره ای سرد از دهان او بیرون آمد و بر گودی گردن من افتاد و در پی بی آن لرزه بر اندامم مستولی شد و گمان کردم که او از هوش رفته است.

پس او را پوشاندم و چیزی نگذشت که عمر و مغیره بن شعبه آمدند و اجازه ورود خواستند. من حجاب پوشیدم و به آن دو اجازه ورود دادم. عمر پس از آن که وارد شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگریست و گفت: «وای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه از هوش رفته است!».

پس برخاستند تا بیرون بروند. چون نزدیک در رسیدند مغیره به عمر گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرده است» عمر در پاسخ او گفت: «دروغ می گویی و تو مردی فتنه گری. رسول خدا نمی میرد تا زمانی که خداوند زندگی را از منافقین بگیرد».

پس از آن ابو بکر آمد و من حجاب خویش را برداشتم. او نگاهی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، رسول خدا بدرود حیات گفته است». پس در بالای سر پیامبر قرار گرفت و بر پیشانی آن حضرت بوسه زد و گفت: «وا نبیاه». آنگاه سر خود را بلند کرد و دیگر بار گفت: «وا صفیاه». آن بار بوسه ای دیگر بر پیشانی آن حضرت زد و گفت: «وا خلیلاه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است».

وی سپس به مسجد رفت و عمر را دید که برای مردم سخن می گوید و اظهار می دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی میرد تا زمانی که خداوند زندگی را از منافقین بگیرد. وی که چنین دید خود رشته سخن به دست گرفت و سپاس و ستایش خداوند گفت و آنگاه این دو آیه را تلاوت کرد که: «تو می میری و آنان نیز می میرند»⁽¹⁾ و «محمد نیست مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده اند پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش باز می گردید؟ و هر کس به گذشته خویش بازگردد خداوند را ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش

ص: 679

خواهد بخشید»(1). وی پس از آن اضافه کرد که هر کس خداوند را می پرستیده خدا هنوز زنده است و نمی میرد و هر کس محمد را می پرستید محمد مرده است»(2).

روایت شده است هنگامی که ابو بکر پیشانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بوسید گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد چه در زندگی و مرگ خوشبویی!» همچنین روایت شده است عمر هر کس را که بگوید محمد مرده است به کشتن یا بریدن دست و پای او تهدید کرده بود. نیز روایت شده که ابو بکر صورت بر روی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خم کرد و بر او بوسه زد و گریست. اینها همه روایات صحیحی از راویان ثقة است که هیچ تنافی و ناسازگاری نیز میان آنها نیست، چه در آن زمان و در آن شرایط سخت هر کس هر چه را شنیده به خاطر سپرده و هر چه را دیده بود بدان گواهی می داد و مردم همه در نگرانی و آشفتگی بودند.

خطبه ای که ابو بکر در این زمان ایراد کرد از آنچه در سطور پیش گذشت طولانی تر بوده و از جمله در آن چنین آمده است:

«چنان نیست که عمر بن خطاب می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافته است».

وی پس از دیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حالتی گریان گفت: «سوگند به آن که جانم در دست اوست رحمت خدا بر تو باد ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو چه در زندگی و مرگ خوشبو و نکو بودی». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پوشاند و سریعا خود را به مسجد رساند و خطاب به مردم گفت: «خداوند رسول خود را که در میان شما و زنده بود به سوی خود برد و شما را نیز به سوی خود می برد تا آنجا که هیچ کس جز خداوند نخواهد ماند. خداوند می فرماید: «نیست محمد مگر رسولی که پیش از او نیز رسولانی فرستاده شده اند پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش بر خواهید گشت در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد»(3).

ص: 680

1- آل عمران/ 144.

2- البداية و النهایة، ج 5، ص 241-242.

3- آل عمران/ 144.

خداوند همچنين به محمد (صلى الله عليه و آله) مى گويد: «تو مى ميرى و آنان نيز مى ميرند»(1).

نيز فرموده است: «هر كس بر روى زمين است فناپذير است و تنها وجه پروردگار صاحب جلال و اكرام مى ماند»(2) و هم فرموده است: «هر زنده اى طعم مرگ را مى چشد و پاداش خود را در روز قيامت دريافت مى داريد»(3).

خداوند محمد (صلى الله عليه و آله) را عمر بخشيد و زنده نگه داشت تا دين الهى را برپا كرد و امر خداوند را آشكار و چيره ساخت، در راه خدا جهاد كرد و رسالت خداوند را ابلاغ نمود. سپس در چنين حالتى خداوند او را به پيشگاه خود برد و او شما را بر راهى كه پيش رويتان گذاشته بود ترك گفت. پس هيچ كس هلاكت نخواهد يافت مگر در حالتى كه آيات روشن الهى بر او تمام شده و راه را يافته است. اکنون هر كس خداوند پروردگار خویش را مى پرستیده خداوند زنده است و نمى میرد. پس اى مردم از خداوند پروا کنید، دين خویش را استوار نگه داريد و بر پروردگار خود توكل كنيد كه دين خدا برپا و سخن و اراده او كامل است و بر شما تمام شده و خداوند هر كس را كه به او يارى دهد يارى مى رساند و دين خویش را سربلند مى دارد. اينك كتاب خدا در ميان ماست و همان نور است و شفا و به وسيله آن خداوند تعالى محمد (صلى الله عليه و آله) را هدايت کرده و حلال و حرام الهى در آن كتاب است. به خداوند سوگند از هر كه بر ما حمله آورد بيمناك نيستيم كه هنوز شمشيرهاى خدا در نيام نرفته و آنها را بر زمين ننهاده ايم و آن سان كه در کنار رسول خدا (صلى الله عليه و آله) جهاد كرديم از اين پس نيز جهاد خواهيم كرد. پس هيچ كس قصد بدى در سر نداشته باشد كه تنها بر خود ستم خواهد كرد»(4).

آنچه در اين سطور گذشت و نيز آنچه در صفحات قبل بيان شد دو خطبه از ابو بكر در روز مصيبت بزرگ است و شايد نيز او هر جا ترس و نگرانى و آشفتگى

ص: 681

1- - زمر/ 39.

2- - الرحمن/ 48.

3- - آل عمران/ 185.

4- - البداية و النهاية، ج 5، ص 242.

مشاهده کرد و هر جا می دیده است که دلها نگران و اندیشه ها پریشان است این سخنان را تکرار می کرده است.

مراسم غسل و تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

773 - قبل از آن که پیکر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غسل داده و به خاک سپرده شود [گروهی از] مسلمانان به تعیین جانشینی برای آن حضرت پرداختند. در آغاز کار انصار به رهبری سعد بن عباده گرد آمدند تا درباره این موضوع چاره ای بیندیشند، اما ابو بکر از بیم آن که تفرقه ای در میان مسلمانان به وجود آید به سوی آن جمع که در سقیفه بنی ساعده بودند رفت و در آنجا سرانجام مسأله خلافت را با انتخاب ابو بکر به عنوان جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حل کردند.

گفتنی است در این اجتماع هیچ کس از بنی هاشم یا نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جمله علی (ع) و عباس شرکت نداشتند و شاید علت این امر گرفتار بودن آنان به مسائل و مقدمات تدفین آن حضرت بود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ظهر روز دوشنبه بدرود حیات گفت و آنگاه جنازه آن حضرت در باقیمانده این روز و نیز روز سه شنبه بر زمین ماند تا آنکه - به گفته ابن کثیر - پس از آماده کردن هم مسائل و تمام کردن همه امور به تدفین آن حضرت پرداختند.

ابن اسحاق می گوید:

«پس از پایان بیعت با ابو بکر مردم در روز سه شنبه به تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آوردند و آن حضرت که در روز دوشنبه وفات یافته بود در شب چهارشنبه دفن شد.

مردم برای غسل دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع شدند در حالی که در خانه [ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در آن غسل می دادند] کسی جز خاندان او یعنی عمویش عباس بن عبد المطلب، علی بن ابی طالب (ع) فضل بن عباس، قثم بن عباس، اسامة بن زید بن حارثه و صالح غلام او حضور نداشت.

ص: 682

هنگامی که این گروه برای غسل دادن او گرد آمدند اوس بن خولی انصاری که یکی از مجاهدان بدر و از بنی عوف بن خزرج بود از میان مردم برخاست و علی (ع) را بانگ زد و گفت: «ای علی، تو را به خداوند و بهره ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته ایم سوگند می دهم». آن حضرت به او فرمود: «وارد شو» و او وارد شد و بی آن که کاری در غسل دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او سپرده شود تنها شاهد این مراسم بود.

در هنگام غسل در حالی که پیراهن آن حضرت بر تن او بود علی (ع) او را به سینه خود تکیه داد [و به غسل او مشغول شدند] و عباس و فضل و قثم به کمک علی (ع) پیکر مطهر را جابجا می کردند و اسامه بن زید و صالح غلام او آب می ریختند و علی (ع) او را غسل می داد.

گفتنی است در جریان این غسل آنچه معمولاً از دیگر مرده ها مشاهده می شود از او دیده نشد.

علی (ع) هنگام غسل دادن آن حضرت پیوسته می گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد چه در مرگ و زندگی خوشبویی!».

زمانی که از غسل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که با آب و سدر صورت می گرفت فراغت یافتند او را خشک کردند و سپس کارهایی که معمولاً در مورد هر میتی انجام می دهند در مورد او انجام دادند و پس از آن سه کفن بر وی پوشاندند که دو لباس سفید و یک برد یمانی بود»⁽¹⁾.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس حدیثی منسوب به او که «پیامبران در همان جا که می میرند دفن می شوند» در خانه عایشه دفن شد و دفن او را نیز چهار تن از بستگان و نزدیکان او یعنی عباس، علی (ع)، فضل بن عباس و صالح عهده دار شدند. آنان برای او قبری کردند و [پس از قرار دادن پیکر مطهر در آن] خشتهایی روی آن گذاشتند.

774 - بدین سان حیات دنیوی عزیزترین خلق خدا در پیشگاه او و عزیزترین و

ص: 683

گرامی ترین فرد برای جهان انسانیت پایان پذیرفت، مردی که از روزی که خداوند او را بدین جهان آورد تا روزی که او را به پیشگاه خود برد پیوسته در تلاش و مجاهده به سر کرد؛ در کودکی و نوجوانی با رذیلتها به نبرد پرداخت و در نوجوانی مرد فضیلت و در جوانی مرد امانت و امین نامور شد، مردی که از همان آغاز زندگی برای او سهل و آمیخته به آسایش نبود، زیرا طعم یتیمی را چشید هر چند مغلوب ذلت آن نشد و طعم فقر را نیز چشید گرچه تن به زبونی و خواری نداد تا آن زمان که بار سنگین رسالت بر دوش او قرار گرفت و او این بار گران را بر شانه نهاد و طعم هر آزاری را در راه به مقصد رساندن آن چشید و در همه آن مراحل پایدار و منادی پایداری بود تا هنگامی که به مدینه هجرت کرد و با دستی شمشیر جهاد و با دست دیگر قرآن هدایت و تعلیم را گرفت تا انسانیت را به اوج خود و انسان را به کرامت شایسته خویش برساند و آیین گذشت و مهربانی را جامه عمل بپوشاند و خود نیز در این راه پیشگام شد تا آن زمان که کاملترین انسان و یا مصداق انسان کامل در عالم هستی گشت و پس از آن بدرود حیات گفت و در خاک سپرده شد، هر چند آیین او هرگز نخواهد مرد و به خاک سپرده نخواهد شد.

ارث پیامبر (صلی الله علیه و آله)

775 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هنگام بدرود حیات صاحب هیچ ثروتی نبود تا آن را به ارث گذارد. او تنها در هنگام بیماری آخرین خود قدری طلا داشت که آنها را صدقه داد.

او در طول حیات خویش هرگز ثروتی برای خود نداشت، بلکه هر چه در اختیار او قرار می گرفت همه را در راه خیر انفاق می کرد و خود با خوردن نان جو روزگار می گذراند و ثروت و دارایی در دست او چون آبی در جوی جاری بود و از جانب او به سوی مستضعفان، درماندگان، بینوایان، در راه ماندگان و یتیمان سرازیر می شد و در دست او هیچ چیز نمی ماند و اگر چیزی در نزد او مانده بود

نمی توانست ارثی از او برای بازماندگان خود باشد، چرا که او خود فرموده بود: «ما پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه بر جای بگذاریم صدقه است» (1).

بنابراین هر چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خود باقی می گذاشت صدقه بود که نمی توانست به ملك فرزند یا عموی او درآید و بلکه تنها می بایست در راه خیر مصرف شود، چرا که پیامبران نه مالی را برای خود می اندوختند و نه ثروتی به عنوان میراث از خود بر جای می گذاشتند، بلکه آنچه از آنان بر جای می ماند، علم و دین و هدایت مردم بود و همین میراث آنان بود که خوش میراثی سودمند و سرشار و منیع فیض بخش علم کامل است.

البته در اینجا اختلافی درباره فدك وجود دارد که ما در جای خود [در بحث از غزوة خیبر] بدان اشاره کردیم و گفتیم بر خلاف آنچه تاریخ به ما ارائه می دهد فدك ملك شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، بلکه در حکم ملك یتیمان، بینوایان، فقرا و در راه ماندگان بود و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عایدات آن را در همین راه به مصرف می رساند و البته بستگان او و اهل بیت نیز از این عایدات سهمی داشتند. اختلافی هم که در این ماجرا میان ابو بکر و فاطمه زهرا (س) دختر بهترین خلق خدا بروز کرد بر خلاف آنچه اظهارات مورخان چنین گمانی را به وجود می آورد - اختلافی بر سر ملکیت آن اراضی و آن آبادی نبود، بلکه اختلاف بر سر اداره آن و ولایت بر مصارف آن بود، چرا که در عایدات این آبادی سهمی نیز از آن نفقه زنان پیامبر بود و به همین سبب می بایست نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) عهده دار امور آن چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عهده دار آن بوده است شوند. اما به هر حال ابو بکر با این خواسته زهرا مخالفت کرد. اما بعدها - همان گونه که گفته ایم - عمر پذیرفت که اداره این اراضی مشترکا به دست علی (ع) و عباس سپرده شود.

بنابراین، میراث بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی جز مکتب او نبود که به جاودانگی

ص: 685

1- - ما در فصل بیست و هفتم درباره این حدیث و مسأله فدك سخن گفتیم - م.

قرآن جاويد است، آن سان كه خداوند مي فرمايد: «ما ذكر [قرآن] را نازل كرديم و خود پاسدار آنيم»(1).

ص: 686

1 - - حجر / 9.

776 - برخی از نویسندگان غیر مسلمان دوست دارند که بگویند محمد (صلی الله علیه و آله) مردی - نعوذ باللّٰه - شهوت پرست بود به این دلیل که با حدود سیزده زن ازدواج کرد و زمانی که وفات یافت نه زن از خود بر جای گذاشت. این نویسندگان به خود و نیز به حقیقت ستم روا داشته اند و به زعم خود توانسته اند آن را وارونه جلوه دهند، در حالی که حق پیوسته آشکار و در درخشش است و همواره هر پرده ای را که بخواهند بر آن بیفکنند کنار می زند و هر تلبیسی را که درباره آن بخواهند بکنند باطل می سازد.

آنان از تعدّد همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین گمان کرده و یا بر اساس آن به طرح این ادّعا پرداخته اند که آن حضرت مردی شهوت پرست بود در حالی که ما از این مسأله چنین استفاده می کنیم و این مسأله را دلیل آن قرار می دهیم که او نه تنها شهوت پرست نبوده، بلکه با سلطه آن مخالف بود و هرگز شهوت او را مغلوب خود نمی کرد و هرگز و به هیچ وجه خواست دل بر او چیرگی نمی یافت، زیرا او در زمانی که جوانی بیست و پنج ساله بود با خدیجه چهل ساله ازدواج کرد و بیست و شش سال یعنی تا زمانی که خدیجه به سن شصت و شش سالگی رسید با او زندگی کرد و از او شش فرزند داشت، ولی هرگز این مدّت با آن که غالباً برای مردی در حدود آن سنین گرایش جنسی به زنی در حدود چنان سنی کاهش می یابد و با آن که

هر زنی از زنان قریش آرزوی همبستر شدن با او را داشت با داشتن خدیجه ازدواج نکرد و از هر تمایلی نسبت به دیگر زنان و از هر چشم داشتی نسبت به آنها پاك و پیراسته بود، چه او در میان قریش به عفت و پاکدامنی شهرت داشت و وارسته ای آراسته بود که هرگز دامن به بدی و بدکاری نمی آلود.

چنین بود تا زمانی که خدیجه وفات یافت و در این زمان گرفتاریهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراوان شد و او به کار دعوت دیگران به توحید و مقاومت در برابر آزارهایی که پس از وفات خدیجه و ابو طالب علیه او شدت یافته بود مشغول شد.

پس از این زمان و در چنان شرایطی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان متعدّد گرفت و هدف از ازدواج با آنان هرگز شهوت نبود و حتی شهوت در آن دخالتی نداشت آن سان که ادله روشنی حکایت از این دارد که ازدواجهای او از این وادی بسیار دور بود.

به عقیده ما انتخاب زنان متعدّد از سوی آن حضرت به دلایلی از این قبیل بازمی گشت:

الف: یا بدان سبب بود که گاه کسی از همسران مجاهدان مهاجر - که در مدینه و دور از خاندان خود و در حالی روزگار سپری می کردند که کاری نداشت و اغلب افراد خاندان آنها در مکه زندگی می کردند و مشرک بودند - همسر خود را در جهاد در راه خدا و در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دست می داد و در مدینه تنها و بی سرپرست می شد و بنابراین برای او چاره جز آن نبود که یا به مکه برگردد و آزارهای خاندان مشرک خود را پذیرا شود و خود را در معرض احتمال مرتدّ شدن قرار دهد و یا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود مسئولیت سرپرستی او را بر عهده گیرد. بدین ترتیب آن حضرت پس از ازدواج با چنین کسی مسئولیت او را عهده دار می شد و در این مسأله و در ازدواج با او هرگز این را ملاحظه نمی کرد که این زن به گونه ای هست که کسی رغبت ازدواج با او را داشته باشد یا چنین نیست و هیچ جاذبه ای برای ازدواج با او در او وجود ندارد جز این که به کسی نیازمند است که تکفل و سرپرستی او را عهده دار شود.

ب: یا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد داشت از طریق وصلت با کسی یا کسانی که در تبلیغ دین الهی با او همکاری می کردند پیوندی قویتر که همان پیوند خانوادگی بود برقرار کند.

ج: یا قصد داشت زنی را از بردگی و اسارت نجات دهد بی آن که به زیبایی او نظر داشته باشد.

د: یا قصد بیان حکمی از احکام دینی و بیان عملی و اجرای آن حکم را داشت تا در مبارزه با آیینها و سنتهای جاهلی که مردم بدان خو گرفته بودند الگویی برای آنان باشد تا عملاً آنچه در جاهلیت بوده و اسلام آن را نپذیرفته است به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته شود و دیگران از آن پس در انجام این کار که خلاف سنت گذشته است هیچ نگرانی و بیمی نداشته باشند.

ه: یا قصد آن داشت با قبایل عرب پیوند برقرار کند و افراد آن قبیله را از این طریق مبلغانی برای اسلام کند.

و: و یا قصد او این بود که ترس و ناآشنایی دیگران با خود را از میان ببرد و خاندانی را با خود انس و آشنایی دهد و دوستی آنان را به دست آورد.

اینها برخی و یا همه عوامل تعدد همسران رسول خداست که به صورت خلاصه به آن اشاره کردیم و همه نشان دهنده آن است که ازدواجهای متعدد او هرگز ناشی از انگیزه های شهوانی و تمایلات نفسانی او نبوده بلکه يك تکلیف و باری دیگر بر بارهای سنگینی بود که او بر دوش می کشید. این خلاصه عوامل و علل تعدد بود و در سطور و صفحات آینده به بررسی تفصیلی علت ازدواج با هر يك از همسران آن حضرت خواهیم پرداخت.

گفتنی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ازدواج با برخی از زنانی که موظف به ازدواج با آنان بود با آنان همبستر نمی شد مگر زمانی که رضایت آنان را به این ازدواج به دست می آورد و یا از آنان می خواست خود را به آن حضرت ببخشند.

777 - شمار زنان پیامبر سیزده نفر بوده و آن حضرت دو کنیز هم داشت که یکی ماریه قبطی و دیگری ریحانه بنت زینب بود. آن حضرت ریحانه را آزاد کرد و او اسلام آورد و پس از آن به خاندان خود پیوست. اما ماریه نزد آن حضرت ماند و بنا بر روایتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خود درآورد و او از آن پس به عنوان همسر آن حضرت و نه کنیز او در نزد ایشان ماند تا زمانی که آن بزرگوار وفات یافت.

اکنون به بررسی همسرانی می پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خدیجه با آنان ازدواج کرد:

1 - نخستین همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدیجه بود که در جای خود به بحث ازدواج آن حضرت با او پرداختیم و در صفحات قبل اشاره کردیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیست و شش سال را با او سپری کرد. آن حضرت از این زن شش فرزند داشت: قاسم و طیب که قبل از هجرت و یا قبل از بعثت وفات یافتند؛ رقیه، ام کلثوم و زینب که در زمان حیات آن حضرت چشم از جهان فرو بستند و بالاخره فاطمه (س) که او نیز شش ماه پس از پدر بدرود حیات گفت و از طریق دو فرزند او حسن و حسین (ع) که بنا بر روایت رسیده از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو سرو جوانان بهشتند نسل آن حضرت باقی ماند.

آن سان که پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان حیات خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد. اما پس از وفات خدیجه آن حضرت با سوده بنت زمعه که تقریباً همسن خدیجه یعنی تقریباً شصت و شش ساله بود و از زیبایی برخوردار نبود ازدواج کرد. این زن قبلاً همراه با شوهر خود اسلام آورده بود و به منظور فرار از آزار مشرکان به حبشه هجرت کرده بود و پس از بازگشت همسر او وفات یافت در حالی که هنوز خاندان او مشرک بودند. به همین دلیل اگر آن زن به نزد آنان برمی گشت او را مورد ستم و آزار قرار می دادند و از دین بازمی داشتند و همین باعث شد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر حمایت از او در مقابل آزارها و در مقابل

بازداشته شدن از دین ازدواج کند.

2 - آن حضرت پس از سوده با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد. او در حدود نه ساله و دختری ضعیف و نزار بود و آن گونه نبود که بتوان گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر شهوت با او ازدواج کرد، حتی آن حضرت تا پس از هجرت با عایشه همبستر نشد. بنابراین، این ازدواج او نیز ناشی از انگیزه شهوت نبود و تنها برای ایجاد رابطه قویتر و رابطه خویشاوندی با ابوبکر صورت می گرفت.

البته روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از سوده با عایشه ازدواج کرد ولی روایت برگزیده تر از نظر ما همین است که ازدواج با سوده زودتر از این ازدواج صورت گرفت و شاید نزدیک بودن زمان این دو ازدواج به یکدیگر باعث شده است تا ترتیب زمانی این دو ازدواج به صورت مشخص در روایات بیان نشود.

3 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت با حفصه دختر عمر بن خطاب که قبلاً همسر خنیس بن حذافه بود و او پس از اسلام آوردن مرده بود ازدواج کرد و هدف از این ازدواج نیز استوارتر کردن روابط با عمر بود، آن سان که رخدادهایی که این ازدواج را در میان گرفته بر این مطلب دلالت می کند که دوستی آن حضرت با عمر باعث این ازدواج شد. ماجرا نیز از این قرار بود که پس از وفات رقیه همسر عثمان و در زمانی که نبرد بدر جریان داشت عمر علاقه مند شده بود که عثمان با دختر او ازدواج کند، اما زمانی که این مسأله را به او پیشنهاد کرد او در پاسخ سکوت گزید.

عمر از این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت برد و آن حضرت فرمود: «کسی با او ازدواج خواهد کرد که از عثمان بهتر است و عثمان نیز با کسی ازدواج خواهد کرد که از حفصه بهتر است». پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حفصه و عثمان با ام کلثوم دختر آن حضرت ازدواج کرد.

بنابراین در مورد این ازدواج نیز مشاهده می کنیم که علت آن خشنود کردن و به دست آوردن دل دیگران و استوار کردن روابط دوستی بوده است.

4 - در زمانی که هنوز جنگ میان مسلمانان با مشرکان به فرماندهی ابوسفیان

بن حرب ادامه داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دختر ابو سفیان رمله مشهور به امّ حبیبه ازدواج کرد.

ماجرای این ازدواج نیز از این قرار بود که وی به همراه شوهر خود عبد الله بن جحش به حبشه هجرت کرد و در آنجا عبد الله از اسلام دست کشید و مسیحی شد. در این شرایط آن زن چاره ای جز آن نداشت که یا نزد پدر خویش و سردمدار شرك برگردد و از دین برگردانده شود یا به مدینه - جایی که هیچ کس و کار و پناهی ندارد - برود. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در پناه خود جای داد و با او ازدواج کرد. آن حضرت به همین منظور عمرو بن امیّه ضمیری را به حبشه فرستاد تا از آن زن خواستگاری کند. پس عثمان بن ابی العاص او را به همسری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآورد و نجاشی نیز مهر او را که چهارصد دینار بود پرداخت کرد و آنگاه او را به مدینه روانه ساخت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این ازدواج دو هدف را در نظر داشت: یکی آن که این زن را در حمایت خود گرفت و مانع آن شد تا او در معرض آزارهای مشرکان قرار گیرد و از دین بازداشته شود و دیگر آن که با ابو سفیان رابطه خویشاوندی برقرار می ساخت، آن سان که ابو سفیان نیز از شنیدن این خبر استقبال کرد و از آن شادمان شده گفت: «محمد خوب دامادی است».

5 - پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت خزیمه که از خاندان بنی عبد - مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه بود و به ام المساکین شهرت داشت ازدواج کرد. همسر این زن در نبرد احد کشته شده بود و ازدواج آن حضرت با او به منظور پناه دادن به او و تشویق او به کمک کردن به بینوایان صورت گرفت. اما او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدت زیادی زندگی نکرد و در دوران حیات آن حضرت بدرود حیات گفت.

6 - پس از او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت جحش ازدواج کرد. زینب قبل از آن همسر زید بن حارثه بود که در آن زمان زید بن محمد خوانده می شد و آن زن نیز

به همین عنوان با او ازدواج کرده بود. اما پس از آن که اسلام آیین فرزندخواندگی را الغاء کرد و این آیات نازل شد که «خداوند فرزندخواندگان شما را فرزندان شما قرار نداده و این تنها چیزی است که شما خود بر زبان می آورید. در حالی که خداوند حق را می گوید و به راه درست هدایت می کند. آنان را به نام پدران خویش بخوانید که این در پیشگاه خداوند به عدالت نزدیکتر است. اگر نیز پدران آنان را نمی شناسید آنها برادران دینی و موالی و وابستگان شما هستند»⁽¹⁾. آن زن در مورد باقی ماندن با زید دچار تردید و خسته شد زیرا برای او روشن شده بود که زید يك مرد قرشی نیست، از سوی دیگر زید نیز از تکبر او به تنگ آمد و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا او را طلاق دهد، اما آن حضرت به او فرمود: «از خدا پروا کن و همسر خویش را نگه دار».

در این میان خداوند به رسول خود فرمان داد پس از طلاق آن زن از سوی زید با او ازدواج کند، اما آن حضرت این مسأله را پنهان داشت و از این بیمناک بود که مردم بگویند محمد با زن پسر خویش [یا همان پسر خوانده] ازدواج کرده است. اما خداوند آن حضرت را مخاطب این فرمان ساخت که «برای هیچ مرد و زن مؤمنی حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقرر بدانند برای خود در کار خویش صاحب اختیار و انتخابی باشند»⁽²⁾. همچنین خداوند رسول خود را به ازدواج با این زن فرمان داد تا از آن پس بر مؤمنان دیگر ایرادی و مشکلی در این نباشد که با زنان فرزندخوانده های خود پس از طلاق آنها از سوی آنان ازدواج کنند و بدین ترتیب آیین فرزندخواندگی عملاً زیر پا نهاده شود، آیینی که مقتضای قرابت و خویشاوندی نبود، بلکه مقتضای دروغ و تهمت و موجب فساد نظام خانواده و ورود يك عنصر بیگانه به نظام حقوقی آن و نیز سنتی بود که اعراب آن را از رومیان گرفته بودند.

ص: 693

1-- احزاب/ 4 و 5.

2-- همان/ 36.

اکنون به آیاتی از قرآن کریم که بدین مسأله پرداخته است نگاهی دوباره می افکنیم، قرآن کریم می فرماید: «هیچ مرد و زن مسلمانی را حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقرر بدارند برای خود در کار خویش صاحب اختیار و انتخابی باشند و هر کس از خدا و رسول او نافرمانی کند به گمراهی آشکاری فرو رفته است. و آن هنگام که بدان کس که خداوند به او نعمت داده و تو نیز بر او نعمت و منت نهادی می گفתי از خداوند پروا کن و همسر خویش را نگه دار و آنگاه که چیزی در دل نهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می سازد و آن هنگام که از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی، پس چون زید حاجت خویش را از او برآورد او را به همسری تو درآوردیم تا از این پس برای مؤمنان درباره زنان پسرخوانده های خویش مشکلی نباشد که پس از آن که آنان نیاز خود را از آن زنان برآورده اند با آنان ازدواج کنند و امر خداوند چیزی شدنی است.

بر پیامبر در آنچه خداوند بر او واجب ساخته هیچ ایرادی نیست و این سنت خداوند در میان کسانی است که پیش از شما بوده اند و امر خداوند مسأله ای تقدیر شده و مسلم است؛ کسانی که رسالتهای الهی را ابلاغ می کنند و از او بیم دارند و از کسی جز خداوند نمی ترسند و تنها خداوند به عنوان پشتیبان بسنده است. محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاتم الانبیاء است و خداوند بر هر کاری آگاه است» (1).

این آیات که مسأله ازدواج با زینب و مسأله زید بن حارثه را مورد بررسی قرار داده است از چند نکته حکایت می کند:

الف: این که در دوران جاهلیت فرزند خوانده فرزند واقعی شخص خوانده می شد و اسلام این سنت را لغو کرد، آن سان که آیه چهارم و پنجم سوره احزاب بدین حقیقت تصریح دارد.

ب: این که حکمت خداوند اقتضای آن داشت که ابطال این سنت جاهلی که

ص: 694

موجب ورود يك بيگانه به نظام خانواده می شد و به موجب فطرت بشری روابط عاطفی متقابل میان او و دیگران وجود نداشت و نظام خانواده بدین ترتیب متزلزل می شد مورد تأکید بیشتری قرار گیرد و این تأکید با عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت یابد. بدین سان حکمت خداوندی چنین اقتضا کرد که آن حضرت با همسر فرزند خوانده خود ازدواج کند، آن هم در حالی که روابط میان این زن و شوهر تیره شده بود و آن زن قرشی از این که در خانه يك مرد غیر قرشی يك فردی از قریش او را از بردگی آزاد کرده و او فرزند آن مرد نیست به سر برد دلگیر و ملول شده و به همین سبب بر شوهر خویش تکبر می ورزید و شوهر او نیز از تکبر آن زن به ستوه آمده بود و قصد طلاق او را داشت. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود «همسر خویش را نگه دار»، در حالی که خود می دانست که خداوند چنین مقرر داشته که او آن زن را طلاق دهد و محمد (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کند. اما او با این وجود این حقیقت را که بدان آگاهی داشت از این بیم که اعراب به سبب مخالفت عملی او با سنت خانوادگی آنان رو در روی او قرار گیرند این حقیقت را در دل نهان می داشت که سرانجام زید او را طلاق خواهد داد و خود با او ازدواج خواهد کرد.

ج: این که رابطه پدری میان پدر خوانده و فرزند خوانده ملغی شده و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر هیچ يك از مردان عرب نبود.

این مفاد و محتوای آیات قرآن کریم است، اما در مقابل کسانی که در پی عوض کردن چهره هر معنا و در صدد کید و مکر علیه اسلام هستند در این موضوع در دوران سلطه بنی امیه داستانی را خلق کردند که نخستین بار به وسیله یوحناى دمشقی مطرح شد و پس از آن پیروان او آن را در میان مسلمانان پخش کردند و حتی آن را در میان برخی از تابعین نیز گسترده و برخی از کسانی که از دیدن هر روایتی ذوق زده می شوند و بی هیچ کنکاش و بررسی در آن آن را می پذیرند گمان کردند که این ماجرا ماجرای درست است. متأسفانه یکی از این فریب خوردگان ابن جریر طبری بود که این داستان را در کتاب تفسیر خود نقل کرد و به تأیید آن پرداخت و

دیگر مفسران نیز پس از او این ماجرا را از تفسیر او گرفتند تا زمانی که ابن کثیر پا به عرصه علم نهاد و در کتاب خود تفسیر القرآن العظیم دروغ و ساختگی بودن این داستان را روشن ساخت و این نکته را مسلم کرد که نقل دروغ هر چند طبری ناقل آن باشد آن را راست نخواهد کرد.

در این میان تعجب آور این است که حتی آیه قرآن را نیز بر همین داستان دروغین تطبیق دادند، در حالی که آن داستان از ادعاهای دروغ متعصّبان غیر مسلمان بود. خلاصه آن داستان از این قرار است که می گویند روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن زن را در حال غسل کردن مشاهده کرد و پس از آن محبت او در دل آن حضرت افتاد و او از زید خواست زن خود را طلاق دهد تا او بتواند با آن زن ازدواج کند. سازندگان این داستان مدّعی اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این عشق را در دل پنهان می داشت و از مردم نیز در این مورد بیمناک بود تا آن که خداوند آن را آشکار کرد.

این در حالی است که هرگز این داستان نمی تواند با آیات قرآن سازگاری یابد و بلکه میان این داستان و آیه ناسازگاریها و تناقضات فراوانی وجود دارد، به این دلیل که:

اولاً: آن سان که آیات قرآن می گوید این ازدواج با رغبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده است تا عامل آن شهوت و تمایلات نفسانی باشد، بلکه خداوند چنین تقدیر کرده بود آن سان که می فرماید: «هیچ مرد و زن مسلمانی را حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقررّ بدارند برای خود در کار خویش صاحب انتخاب و اختیاری باشد»⁽¹⁾. علاوه بر این خداوند این ازدواج و انجام آن را به ذات مقدّس خود نسبت می دهد و می فرماید: «هنگامی که زید حاجت خود را از او برآورد ما او را به همسری تو درآوردیم»⁽²⁾. همچنین خداوند در ادامه همین آیات علّت اصلی این ازدواج را صریحاً ذکر کرده و آن این است که مسلمانان از آن پس در مورد ازدواج

ص: 696

1- - همان/36.

2- - همان/37.

با همسران سابق فرزندخوانده های خویش مشکل و ترسی نداشته باشند. بنابراین صریح آیه قرآن گویای آن است که علت این ازدواج حلّ مشکلی از مشکلات دیگران و از میان بردن يك سنت جاهلی بوده است نه عشق و شهوت و یا چیزی از این مقوله و یا چیزی شبیه آن.

بیمی هم که در اینجا وجود داشته بیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از رو در رو شدن با مردم به وسیله پایمال کردن عملی يك سنت ناصحیح رایج در میان آنان یعنی سنت فرزند خوانده بوده و در این میان خداوند برای رسول خود بیان داشته که او برای اینکه از او بیم برده شود سزاوارتر است.

ثانیا: آنان در تفسیر آیه «و در دل چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار کرد»⁽¹⁾ می گویند این همان عشقی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دل پنهان می داشت و این در حالی است که صریح آیه با چنین مدّعی در تناقض می باشد، چرا که آنچه خداوند بعدا آن را آشکار ساخت عشق نبود، همان فرمان الهی مبنی بر ازدواج آن حضرت با او بود. بنابراین این همان چیزی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زید - بن حارثه پنهان می کرد و در چنین شرایطی به او می فرمود: «از خداوند پروا کن و همسر خویش را نگه دار»⁽²⁾.

ثالثا: آیات قرآن کریم و تصریحات و محتوای آن از این حکایت دارد که موضوع این ازدواج و حکمت آن منبع این عقیده و یا سنت بوده است که فرزند خوانده فرزند واقعی محسوب شود و به همین سبب خداوند به رسول خود فرمان داد با همسر قبلی فرزند خوانده خود ازدواج کند تا این کار او يك بیان عملی شرع و احکام شرعی باشد و آن سان که قرآن کریم آن را در شکل لفظی خود بیان داشته است عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأکید کننده این حقیقت و منع فرزندخواندگی باشد.

به همین دلیل خداوند این حقیقت را که فرزندخواندگی فاقد هر گونه اثر شرعی

ص: 697

1- همان/ 37.

2- همان/ 37.

است چنین مورد تصریح قرار می دهد که «محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده است»⁽¹⁾.

این معنی آشکار و روشن آیات سوره احزاب و ناظر به این مسأله است که نه تلبیس دروغگویان در آن سهم دارد و نه پیروی کورکورانه به گمان بسنده کنان. ای کاش مفسران و کسانی که در معانی قرآن کریم و تاریخ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سخن می گویند به حقیقت این اتهام و این شایعه و منبع آن نقشه ای که علیه مسلمانان و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ریخته شد و البته ابن کثیر آن را افشا و برملا کرد پی می بردند و ای کاش کسانی که امروز در بحث سیره قلمفرسایی می کنند این حقیقت را دریابند و دارای ذوقی ادبی و ژرف نگری لازم در مفاهیم و مقاصد الفاظ باشند. ای کاش این گروه از نویسندگان مفهوم و محتوای گفته ها را درک می کردند و در آنها تحقیق و تدقیق روا می داشتند، اما افسوس که گرایش اخباریگری در این میان باعث شده است تا چنین داستانهایی را بشنویم و حتی این گروه از نویسندگان در نوشته های خود درباره سیره عنوانی همچون «پیامبر عاشق» بیاورند و در ذیل آن عنوان همین داستان را ذکر کنند، گویا سیره پیامبر رمانی از قبیل دیگر رمانهایی است که این گونه نویسندگان خلق می کنند.

تأسف آور آن که گروهی دیگر نیز بی هیچ تحقیق و تفحصی و بی آن که حق را از باطل جدا کنند با آن که در محافل ادبی از جایگاه ویژه ای برخوردار بوده اند - و به همان مقدار خداوند آنان را پاداش دهد - از همان اخباریین پیروی و تقلید کرده اند و اکنون من نمی گویم خداوند از گناه آنان درگذرد چرا که هنوز نیز آثار و گفته های آنان در گوشه و کنار شنیده و به آنان نسبت داده می شود.

7 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از زینب با هند بنت ابی امیة بن مغیره مخزومی مشهور به ام سلمه که شوهرش عبد الله بن عبد الاسد مشهور به ابو سلمه وفات کرده بود ازدواج کرد.

ص: 698

از آنجا که در هنگام مرگ ابو سلمه همسر او جوان بود از او خواست پس از مرگش با مرد دیگری ازدواج کند. او همچنین در هنگام مرگ مخلصانه از خداوند خواست تا شوهری بهتر از او نصیب آن زن کند.

چنین بود که پس از مرگ او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که آن زن عائله مند و نیازمند است و به کسی احتیاج دارد تا سرپرستی آنان را بر عهده گیرد، زیرا او و شوهرش از مکه به مدینه هجرت کرده بودند و او از خاندان و کسان خود دور افتاده بود و ناگزیر کسی می بایست که او و فرزندانش را عهده دار شود و در کنف حمایت خود گیرد و به همین دلیل بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کرد.

8 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن با جویریّه دختر حارث ازدواج کرد. ابن هشام درباره این ازدواج می گوید:

«هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوه بنی المصطلق برمی گشت و جویریّه بنت حارث را به همراه خود داشت او را به عنوان امانت نزد یکی از انصار گذاشت و از وی خواست تا از او حفاظت کند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به مدینه آمد و در این هنگام پدر جویریّه حارث بن ابی ضرار برای دادن فدیّه آزادی دختر خویش به مدینه وارد شد.

او پیش از آنکه به مدینه بیاید زمانی که در وادی عقیق بود دو شتر از شترهایی را که آورده بود بیشتر پسندید و آنها را [از ردیف شتران فدیّه که به مدینه آورد جدا کرد و] در یکی از درّه های عقیق پنهان ساخت.

سپس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای محمد، دختر مرا به اسارت گرفته اید و اینک این هم فدیّه اوست». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «آن دو شتری که در فلان درّه در عقیق پنهان ساخته ای کجاست؟».

در این هنگام بود که حارث گفت: «گواهی می دهم خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی. به خدا سوگند هیچ کس از این ماجرا اطلاع نیافته بود [که شترانی را مخفی کرده ام]». سپس حارث اسلام آورد و دو پسر از پسران او نیز مسلمان شدند.

در این میان رزمندگان مسلمان صد تن از افراد بنی المصطلق به اسارت درآورده بودند و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جویریّه را با اجازه پدرش به ازدواج درآورد و او اسلام نیز آورده بود همه مسلمانانی که از این خاندان اسیر در اختیار داشتند اسیران خود را آزاد کردند و گفتند: «چگونه بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در اسارت خویش باقی بداریم؟».

بدین سان یکصد نفر از خاندان بنی المصطلق به سبب جویریّه آزاد شدند.

عایشه در این باره می گوید: «هیچ کس بیش از جویریّه برای قوم خود برکت نداشت که به برکت او صد خانواده از قوم او از گرفتاری رها شدند».

بنابراین در مورد این ازدواج نیز مشاهده می کنیم که هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن مصلحت اسلام و نیز آزادی این گروه و تحقق این مهم بود که برده داری بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته نشود و برای همیشه این پدیده ممنوع باشد، هر چند دشمنان از ما برده بگیرند. به عبارت دیگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا عملاً اجازه نداد تا مسلمانان از دشمن برده بگیرند و در نتیجه چنین کاری را برای همیشه جایز بدانند. پس آنچه در این ماجرا مسلم است این می باشد که به هیچ وجه انگیزه شهوت در بین نبوده است.

9 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین با صفیّه دختر حبی بن اخطب ازدواج کرد. او در جریان فتح خیبر به همراه خواهر خود در شمار اسیران قرار گرفت و بلال در هنگام آوردن آن دو به اردوی مسلمانان آنها را از کنار کشتگان و اسیران خیبر گذراند و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بر این کار ملامت کرد و فرمود: «آیا در قلب تو مهربانی نیست؟ آیا این دو جوان را از میان کشتگان می گذرانی؟». سپس آن حضرت آن دو را بر یکی از صحابه عرضه داشت و به او پیشنهاد فرمود با یکی از آنها ازدواج کند و او با خواهر صفیّه ازدواج کرد و صفیّه تنها ماند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با او ازدواج کرد تا او را شادمان و خشنود سازد و از جراحت دل او بکاهد.

10 - همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) با میمونه دختر حارث بن حزن هلالی که عباس

او را به همسری آن حضرت برگزیده بود تا بدین وسیله روابط او را با قبایل عرب استوار سازد ازدواج کرد. در این ازدواج عباس چهارصد درهم از مال خود مهر او کرد. درباره همین ازدواج روایت شده است که آن زن خود خویشتن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشیده بود، زیرا وقتی آن زن اطلاع یافت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را خواستگاری کرده در حالی که بر شتری سوار بود گفت: «شتر و آنچه بر آن نشسته است از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باد».

درباره همین زن این آیه نازل شده است که «و نیز زنی مسلمان اگر که خویشتن را به پیامبر هبه کند»⁽¹⁾.

778 - این نام و علت ازدواج ده تن از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که آن حضرت پس از خدیجه با آنان ازدواج کرد و با خدیجه شمار آنان به یازده تن خواهد رسید. همه این زنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همبستر شدند و مشمول عنوان امّ المؤمنین و این فرموده خداوند که «همسران او مادران آنان [یعنی مسلمانان] هستند»⁽²⁾ و نیز این آیه قرار می گیرند که «برای همیشه حق آن ندارید که رسول خدا را آزار دهید یا پس از او با همسرانش ازدواج کنید»⁽³⁾.

راویان می گویند از یازده تن همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آن حضرت با آنان همبستر شده بود دو تن یعنی خدیجه و امّ المساکین در دوران زندگی آن بزرگوار بدرود حیات گفتند و زمانی که وی ارتحال یافت نه تن دیگر از آنها زنده بودند. او علاوه بر این دو همسر دیگر نیز اختیار کرده که با آنان همبستر نشده بود و آن دو عبارتند از:

الف: اسماء بنت نعمان کندی که از آنجا که قبایل کنده دور از مدینه می زیستند و اسلام آورده بودند و ناچار می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور انس

ص: 701

1- همان/50.

2- همان/6.

3- همان/53.

و آشنایی بیشتر با آنان با آنها پیوندی خانوادگی برقرار کند، آن حضرت با او ازدواج کرد اما پس از ازدواج در زیر بغل او لکه ای سفید مشاهده کرد و پس از دادن مهر و نفقه ای در حدّ متعارف او را طلاق داد و رها کرد.

ب: زنی از خاندان نعمان به نام امیمه بنت نعمان بن شرحبیل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان خاطر که آن زن از کرانه های جنوبی جزیره العرب بود قصد ازدواج با او را داشت تا در شرایطی که گاه يك پیوند خانوادگی میان بزرگان دو خانواده مانع بروز جنگ و خونریزی و سبب ایجاد صلح و دوستی میان آنان می شد و در حالی که بر آن حضرت هیچ ایرادی و مانعی نبود که با ایجاد چنین پیوندهایی به تحکیم روابط با قبایل اعراب پردازد، بدین وسیله آن مردمی را که از او دور بودند به خود نزدیک سازد و وحشت و ناآشنایی آنان را از میان ببرد.

درباره این ازدواج روایت شده است با توجه به این که در پاره ای موارد عقدهای زناشویی از جانب اولیای دختر صورت می گرفت و احتمال داشت آن دختر به ازدواج راضی نباشد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که برای اولین بار قصد همبستر شدن با هر يك از زنان خود را داشت به آنان می فرمود تا خود را به او هبه کنند. به همین دلیل آن حضرت پس از آن که با این زن خلوت کرد به او فرمود:

«خود را به من ببخش»، اما گرایشهای جاهلی بر آن زن غلبه کرد و گفت: «آیا يك شاهزاده خود را به يك آدم کوچک و بازاری می بخشد» و سپس ادامه داد که: «[از آنچه گفتم] به خدا پناه می برم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «از کار سنگینی به خداوند پناه می بری». وی آنگاه او را طلاق داد و با خوشی رهایش کرد.

درس عبرت

779 - این شرح همسران رسول خداست که شمار آنان به سیزده تن می رسید که دو تن از آنها یعنی خدیجه که مهربانترین و فاضلترین زن او بود و سال فوت او سال اندوه نامیده شد و نیز زینب امّ المساکین در دوران زندگی آن حضرت بدرود

ص: 702

حیات گفتند. دو تن از آنها نیز زنانی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان همبستر نشد و آن دو را قبل از آن طلاق داد علت طلاق یکی عیب جسمانی و علت طلاق دیگری ناخشنودی و نفرتی بود که او در گفته های خود ابراز کرد. آن زن تا سال شصت هجرت زنده ماند و خود را به سبب محروم کردن خویش از جوار بهترین موجود عالم انسانی «شقیه» [یعنی بدبخت و در مانده] می نامید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان همسران خویش از برخی دوری گزید و ارتباط هر کدام را که می خواست نیز به زمانی دیگر موکول می کرد. اما به هر حال، پس از مدتی حلال بودن تعدد بیش از این همسر برای آن حضرت از میان رفت، زیرا با همین تعداد همه مقاصد اجتماعی که آن حضرت در پی بی آن بود تحقق یافته بود و دیگر از این جهت نیازی به تعدد وجود نداشت. خداوند در این باره می فرماید: «آن را که می خواهی از خود می رانی و آن را که می خواهی به خود نزدیک می سازی و در پناه می گیری. اکنون آنچه را خواستی و آنچه را از آن دوری گزیدی بر تو بیمی نیست که همین [که کرده ای] دیدگان آنان را بیشتر روشن می ساخته و آنان نباید اندوهگین شوند، بلکه باید همگی بدانچه به ایشان دادی خشنود باشند و خداوند آنچه را در دلهای شما نهان است می داند و خداوند علیم و حکیم است. از این پس زنان برای تو حلال نیستند و این نیز برای تو حلال نیست که به جای زنانی که داری زنانی دیگر بگیری، هر چند نکویی آنان خوشایندت افتد و البته این به استثنای زنانی است که به ملک یمین در اختیار می گیری و خداوند بر هر کاری نگهبان و مراقب است» (1).

این آیات از دو نکته حکایت می کند:

الف: منبع حلال بودن زنان پس از این تعداد، زیرا با همین تعداد مقاصد اجتماعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برآورده شده بود و این زنان تنها به آن حضرت اختصاص داشتند آن سان که می فرماید: «این اختصاصا از آن توست و نه دیگر

ص: 703

مؤمنان. ما می دانیم آنچه را درباره زنان آنان و نیز آنچه به ملك یمین در اختیار دارند بر آنها واجب ساخته ایم»(1).

ب: این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر شب با همه زنان خود تماس نداشت و این بر خلاف گمان برخی از اخباریین است که سخن آنان مبنای این ادعای دشمنان اسلام قرار گرفته که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی شهوت پرست بود. آنان به گفته های این گروه و به پندارها و سست گوییهای این گروه استناد کرده اند و حتی برخی از آنان گفته اند پیامبر قدرت چهل مرد را داشت. این در حالی است که آیات پیشگفته همه این گمانها و گفته ها را رد می کند، زیرا بر اساس این آیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر کدام از آنان را می خواست رد می کرد و هر کدام را می خواست در بر خود جای می داد، از برخی دوری می گزید و پس از چندی همان را که از او دوری گزیده بود در بر خود می پذیرفت و این خلاف ادعای برخی از راویان است که آن حضرت هر شب با يك يك تماس می گرفت، ادعایی که باب اعتراض و انتقاد را بر روی غرض ورزان، دشمنان دروغگوی اسلام و مغرضان به ظاهر مسلمان گشوده است.

پیش از این در علل و عوامل این تعدد همسران سخن گفتیم و بیان کردیم که هدف از این ازدواجها یا پناه دادن و سرپرستی زنانی بود که همسران آنان وفات یافته بودند و پناهگاهی در دیار هجرت نداشتند، یا هدف از آنها ایجاد و یا تحکیم روابط خود با بزرگان صحابه و یا جلوگیری از زورگویی بت پرستان و مشرکان در مقابل زنان مهاجرانی بود که شوهران آنها کشته می شدند، می مردند و یا از دین برمی گشتند. خداوند این مسأله را در آیه ذیل مورد تصریح قرار داده می فرماید:

«ای پیامبر، ما برای تو حلال کردیم همسرانی را که مزد ایشان را داده ای و نیز آنچه را از غنایمی که خداوند نصیب تو ساخته به ملك یمین در اختیار گرفته ای و نیز دختر عموها، دختر عمه ها، دختر داییها و دختر خاله هایی که به همراه تو هجرت کردند و نیز زن مؤمنی که خود بخواهد خویشتن را به تو ببخشد و پیامبر نیز بخواهد با او ازدواج کند. این تنها به تو اختصاص دارد و برای دیگر مؤمنان چنین حقی نیست و

ص: 704

ما می دانیم آنچه را درباره زنان آنان و نیز آنچه به ملك یمین در اختیار دارند بر آنها واجب ساخته ایم»(1).

از این آیه چنین استفاده می شود که ازدواج با برخی از زنان مهاجر به پاس احترام رابطه خویشاوندی قبلی آن حضرت با این زنان و نیز به خاطر آن بوده است که این زنان پس از شهادت شوهران خویش بی کس و کار و درمانده نمانند، بلکه با به عهده گرفتن سرپرستی آنان از سوی آن حضرت در زیر سایه پربرکت او قرار گیرند.

همچنین پیش از این دیدیم ازدواج آن حضرت با برخی از زنان نیز به فرمان خداوند و به منظور اجرای احکام شرع انجام می گرفت، آن هم در شرایطی که با فرمان پروردگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو در روی اعراب قرار می گرفت و می بایست کاری را انجام دهد که مخالف سنتهای آشنای آنان و مخالف يك مسأله طبیعی باشد که آنان احتمال خلاف بودن آن را نمی دادند و حتی برخی از مؤمنان هم تحت تأثیر آن قرار داشتند و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قبل از منع این مسأله بدان پابندی نشان داده شده بود. این مسأله طبیعی همان فرزندخواندگی و مقتضیات و آثار آن بود که خداوند غیر حقیقی بودن و ضد حقیقت بودن آن و نیز این نکته را بیان فرمود که فرزندی تنها به رابطه خونی است و نه به ادعا و اینکه فرزندخوانده ها به نام پدران خویش خوانده شوند به عدالت نزدیکتر است، آنجا که می فرماید: «آنان را به نام پدران خویش بخوانید که همین در پیشگاه پروردگار به عدالت نزدیکتر است و اگر پدران آنان را نمی شناسید آنان برادران دینی و موالی یا وابستگان شما هستند»(2).

780 - اما در اینجا دو نکته دیگر درباره فلسفه تعدد زوجات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز آنچه گفتیم یا بدان اشاره کردیم - وجود دارد و آن این که:

ص: 705

1- - همان.

2- - همان/5.

الف: زنان پیامبر امور دینی دیگر زنان را بر عهده بگیرند، زیرا زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از پیامبر و در عصر صحابه و تابعین به مجالس علم نمی رفتند تا احکام دین را فراگیرند، بلکه پیش از این در دوران حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت مراجعه کرده و آنچه خواسته از او پرسیده بودند و اینک این دیگر زنان بودند که از همسران آن حضرت که پس از او عمری نسبتاً طولانی نیز داشتند - چون عایشه و ام سلمه و برخی دیگر - مسائل دین خویش را می پرسیدند.

شاید این نکته ای جالب باشد که بدانیم بسیاری از احکام خاص زنان از طریق عایشه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است و یا بدانیم حفصه ایمن و نگهبان قرآنی بود که کتابت آن در عصر پدر او عمر به پایان رسید.

شاید این فرمان خداوند به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که پس از او حق ازدواج ندارند نیز بدان خاطر بود که آنان پس از وفات آن حضرت تمامی اوقات خود را در راه تعلیم احکام، فضایل، آداب، روح و معنای دین به زنان و نیز نقل اخبار روابط و برخوردهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) با زنان خود و نیز ویژگیهای اخلاقی، شخصی صرف کنند، آن سان که بسیاری از این مسائل را در روایات عایشه مشاهده می کنیم، زنی که از هوشمندی و ذکاوت بی نظیری در میان زنان عرب برخوردار بود و اگر گفته شده که نصف دین از عایشه گرفته شده است این حقیقتی قابل قبول است و نیمی از احکام دین یعنی بخش مربوط به زنان عمده از او گرفته شده است.

ب: این که زنان پیامبر با تعدد خود در آینده الگوهای فراوانی از عفت و پاکدامنی و ادب باشند، زیرا آنان آداب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آموخته بودند و این حقیقتی روشن است که زن از زن تأثیر بیشتری می پذیرد تا از مرد و زن از فساد زنان دیگر فاسد و از صلاح و درستکاری زنان دیگر صالح و درستکار می شود و این حقیقتی مسلم و تجربه شده در گذشته و حال است.

افزون بر این خداوند خود از زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین تعهد گرفت که اسوه و الگوی دیگران و خداخواه باشند و از این راه دیگران را ارشاد کند و ادب آموزند،

آن سان که می فرماید: «ای پیامبر به همسران خود بگوی اگر زندگانی دنیا و جلوه های آن را می خواهید بیابید تا مهر و بهره تان به شما دهم و به نیکی شما را رها کنم و اگر خدا و رسول او و سرای آخرت را می خواهید پس خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ فراهم کرده است. ای زنان پیامبر هر کدام از شما فحشای آشکاری انجام دهد عذاب او دو برابر خواهد شد و چنین چیزی بر خداوند آسان است و هر کدام از شما که در مقابل خدا و رسول او فروتنی کند و کارهای شایسته به جای آورد مضاعف به او پاداش خواهیم داد و برای او روزی خوشی فراهم کرده ایم. ای زنان پیامبر شما چون دیگر زنان نیستید اگر از خدا پروا دارید پس در سخن گفتن نرم مگویید تا آن کس که در دل او مرض است تشویق شود و سخنان خوب و نکو بگوید و در خانه های خود بمانید و بسان جاهلیت خودنمایی نکنید، نماز به پای دارید، زکات بدهید و از خدا و رسول او فرمان برید. خداوند می خواهد ناپاکی را از شما اهل خانه دور سازد و شما را پاک گرداند و به یاد آورید آنچه از آیات خداوند و حکمت در خانه های شما تلاوت می شد که خداوند لطیف و خبیر است» (1).

بدین سان زنان پیامبر به برکت این تأدیب الهی که از چهارچوب آن خارج نشدند الگویی برای دیگر زنان و نیرویی پاینده برای ارشاد و راهنمایی زنان مؤمنان، بلکه زنان جهانیان بودند. به همین دلیل است که این زنان الگویی والا برای دیگر زنان بودند خداوند پس از این آیات آیه دیگر در صفاتی آورده است که زنان مؤمن باید بدان آراسته باشند تا راه کمال و تهذیب و تعالی را در پیش گیرند، آنجا که می فرماید: «مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان مؤمن و زنان مؤمن، مردان فروتن و تسلیم و زنان فروتن و تسلیم، مردان راستگوی و زنان راستگوی، مردان پایدار و زنان پایدار، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان زکات ده و زنان زکات ده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان [پاکدامن] و مردانی که

ص: 707

فراوان یاد خدا کنند و زنانی [که این گونه اند] خداوند برای آنان آمرزش و مزدی بزرگ و اجری والا فراهم کرده است»(1).

در اینجا اقتران آیات حاکی از راهنمایی و تأدیب زنان پیامبر و بیان منزلت آنها با آیات حاکی از اوصاف مؤمنان بر این دلالت می کند که خلق و خوی زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) الگویی شایسته برای دیگر زنان مؤمن بوده و به پیروی از آنان و الگو قرار دادن آنان که اسوه هایی شایسته و پاکدامند توصیه می شود.

گفتنی است که اگر در این آیات به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر شده است که از خانه بیرون نیایند و جلوه گری نکنند بلکه در خانه های خود بمانند به سبب آن است که در هر سوی کوچه و بازار پرسه زنند و در همه جا دیده نشوند و تنها برای مصلحتی که ایجاب می کند از خانه بیرون روند و نیز آماده بیرون رفتن در موقع لزوم باشند(2).

همچنین یادآور می شویم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با انتخاب زنان خود از میان قبایل و طوایف گوناگون و سرزمینهای مختلف باعث شد تا عملاً با متفرق شدن آن زنان در میان آن خاندانها تعالیم او گسترش بیشتری یابد و آداب اسلامی فراگیرتر شود و زنان بیشتری خلق و خوی شایسته را فراگیرند و اینجاست که روشن می شود چگونه هر مقدار زنان پیامبر بیشتر بودند این تعالیم گستره وسیعتری را در بر می گرفت و بیشتر پخش می شد و چون نوری در جای جای جوامع اسلامی جریان می یافت.

ص: 708

1- - همان/ 35.

2- - شاید به استناد همین فرمان قرآن در مورد لزوم در خانه اقامت گزیدن زنان پیامبر بود که عایشه نه تنها در خانه نماند، بلکه بر شتر مخالفت و جنگ با امام مؤمنان و خلیفه بحق مسلمانان علی (ع) نشست و کیلومترها دورتر از مدینه در بصره آتش جنگ علیه آن حضرت را برافروخت! - م.

781 - این سیره رسول خدا خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله) است و ما در آن مدّعی نیستیم که توانسته ایم به آخرین حدّ ممکن در تصویر سیره و روشن کردن و توضیح آن و یا برداشتن پرده های ابهام از آن برسیم. ما مدّعی آن نیستیم که توانسته ایم در آسمان بلند درك کامل سیره و دریافتن اسرار آن و پی بردن به ماهیت سیره و احاطه بر فروغ و روشن بخشی آن در جهان هستی پرواز کنیم، بلکه مدّعی آن هستیم که چنین چیزی فراتر از توان ماست. بنابراین آنچه گذشت تنها مسائلی بود که ما توانسته ایم بدان راه یابیم و به سوی آن حرکت کنیم و به آن نزدیک شویم.

بدین سان هر چند به آخرین حدّ ممکن در تصریح سیره نرسیده ایم و هر چند به فراز آن عظمت نتوان رسید، اما حدّ اقل قصد چنین چیزی کرده ایم و در صدد آن برآمده ایم و در این راه چنین نیتی را در دل داشته ایم.

حکایت ما حکایت کسی است که بخواهد به فراز مگّه ای رفیع که سر بر آسمان می ساید راه یابد ولی از رسیدن بدان درمانده، به ایستادن بر بامی کوتاه بسنده کند و از آنچه به تماشای نوری که از فراز این قلّه می تابد بنشیند و به جای رسیدن به اوج آن بلندی به نظاره کردن بسنده کند. ما نیز در نگاه قاصر خویش پرتوی از نور

علم نبوی را دیدیم، هر چند به همه آن نرسیدیم و نور هدایت را مشاهده کردیم هر چند به درك همه آنچه در تابش این نور گذشته است نایل نیامدیم.

پروردگارا از تقصیر ما در گذر که آن در قصور و کوتاهی دست ما ریشه دارد و ما تنها می توانیم خود را نزدیک سازیم و پرتوی از نور هدایت را عاجزانه تمنا کنیم، بی آن که توان پرواز در این آسمان نورانی را داشته باشیم که چنین چیزی بمراتب فراتر از توان ما، فراسوی گنجایش ما و خارج از حدود استطاعت ماست و تو خود گفتی و سخنت حق است که «خداوند هیچ کس را به بیش از توان و گنجایش خویش تکلیف نمی دهد»⁽¹⁾، پس ما را به سختی آنچه در توانمان نیست مینداز و از ما درگذر، ما را بیامرز و رحمت و مهربانی خویش را به ما ارزانی بدار.

پروردگارا به شمار آنچه بوده و هست و تا قیام قیامت خواهد بود بر سرور ما محمد [و نیز آن او] صلوات و سلام و برکت فرست که تونیک یاور و نکو پشتیبانی و تو توفیق دهنده و هدایتگری و توفیق ما جز به اراده تو که هر عزمی را در محدوده آنچه در توان ماست استوار می دارد و هر دور شده ای را نزدیک می کند نیست. ای بخشنده ترین و ای مهربانترین مهربانان و بخشنندگان.

ص: 710

الاستيعاب في معرفة الاصحاب؛ ابن عبد البر، يوسف.

اسلاميات؛ عقاد، عباس محمود.

الاصول العامة للفقهاء المقارن؛ حكيم، محمد تقى.

الاموال؛ ابو عبيد.

انسان العيون في سيرة الامين المأمون - سيره حلبى.

انيس الاعلام في نظرة الاسلام؛ فخر الاسلام، محمد صادق.

البداية و النهاية؛ ابن كثير، اسماعيل.

تاريخ الاسلام؛ جواد على.

تذكرة قرطبي؛ ابن احمد اندلسى، شمس الدين محمد.

تفسير طبرى؛ طبرى، محمد بن جرير.

جامع البيان في تأويل القرآن --- تفسير طبرى.

الجامع الصحيح؛ بخارى، محمد بن اسماعيل جعفى.

الجامع الكبير؛ شيبانى، محمد بن حسن.

جوامع السيرة؛ ابن حزم، علي بن احمد.

الحكم العطائي؛ اسكندري، ابن عطاء الله.

حلية الاولياء؛ ابو نعيم اصفهاني، احمد بن عبد الله.

خير البشر بخير البشر؛ ابن ظفر، محمد.

دراية الحديث؛ مدير شانہ چي، كاظم.

درسهایی از تاريخ تحليلی اسلام؛ رسولی محلاتی، هاشم.

الدر المنثور في التفسير بالمأثور؛ سيوطي، جلال الدين.

الدلائل؛ بيهقي، احمد بن حسين.

الروض الانف؛ سهيلي، عبد الرحمن بن عبد الله.

الرياض النضرة؛ طبري.

زاد المعاد في هدى خير العباد؛ ابن قيم جوزي، محمد.

زهر الآداب؛ حصري، ابو اسحاق ابراهيم.

السابق و اللاحق و الناسخ و المنسوخ؛ خطيب، ابو بكر.

السنن؛ ابن ماجه، محمد بن يزيد.

السنن؛ ترمذي، محمد بن عيسى.

السنن؛ نسائي، احمد بن علي.

سيره ابن اسحاق؛ ابن اسحاق مطليبي، محمد.

سيره حليبي؛ ابن برهان الدين، علي.

السيرة العطرة؛ خير الدين، عبد العزيز.

السيرة النبويه؛ ابن هشام، عبد الملك.

شرح الجامع الكبير؛ سرخسى، محمّد بن احمد.

شرح المواهب اللدنيه؛ زرقانى مصرى، محمد بن عبد الباقي.

شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد، عزّ الدين ابو حامد بن هبة الله.

الشفاه بتعريف حقوق المصطفى؛ قاضى عياض.

الشمائل؛ مقرى، ابو بكر.

الصحيح؛ مسلم بن حجاج، ابو الحسين.

الصحيح من سيرة النبى الاعظم (صلى الله عليه وآله)؛ عاملى، جعفر مرتضى.

الطبقات الكبير؛ ابن سعد، ابو عبد الله محمّد.

الغدیر فى الكتاب و السنة و الادب؛ امينى، عبد الحسين.

فتح البارى بشرح صحيح البخارى؛ ابن حجر عسقلانى، احمد بن على.

فراند السمطين؛ حموينى.

الفصول؛ ابن فورك.

الفصول المهمه؛ مالكى.

فضائل الخمسه من الصحاح الستة؛ حسيني فيروزآبادى، مرتضى.

فضائل على؛ ابو المؤيد.

القاموس المحيط؛ فيروزآبادى، محمّد بن يعقوب.

قصص الانبياء؛ ابو فداء.

الكامل فى التاريخ (التاريخ الكبير)؛ ابن اثير، عزّ الدين ابو الحسن على.

كتاب السير و المغازى ----> سيره ابن اسحاق

المبسوط فى الفقه؛ سرخسى، محمّد بن احمد.

محمّد در تورات و انجيل؛ داوود، عبد الحداد، با ترجمه فضل الله نيك آيين.

المراجعات؛ موسى، شرف الدين، عبد الحسين.

المراقبات؛ ملكى تبريزى، جواد.

مسند؛ طيالىسى، ابو داوود، سليمان.

مطلع النور؛ عقاد، عباس محمود.

معالم التوحيد؛ سبحانى، جعفر، به تقرير جعفر الهادى.

معالم الحكومة الاسلامية؛ سبحانى، جعفر، به تقرير جعفر الهادى.

معجم البلدان، حموى، ياقوت.

معرفة الصحابة؛ ابو نعيم، احمد بن عبد الله.

المغازى؛ واقدى، محمّد بن عمر.

المناقب؛ ابن مغزلى.

المواهب اللدنية؛ ابن حجر عسقلانى، احمد بن على.

الميزان فى تفسير القرآن؛ طباطبائى، محمّد حسين.

النص والاجتهاد؛ موسى، شرف الدين عبد الحسين.

نهاية الارب فى فنون الادب؛ نويرى، شهاب الدين.

الوفاء فى اخبار المصطفى؛ ابن جوزى، عبد الرحمن.

ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ منتظرى، حسين على.

هواتف الجان؛ ابو بكر، محمّد بن جعفر خرائطى.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

